

جَعْلَتُ الْأَنْوَارَ فِي امَامَةِ الْأَئْمَةِ الطَّهَارَ

كتوري حامد حسين بن محمد قلبي

جلد ١١

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

عقبات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نویسنده:

میر حامد حسین الموسوی الکھنؤی النیشابوری

ناشر چاپی:

جماعه المدرسین فى الحوزه العميّه بقم موسسه النشر الاسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۶	عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار جلد یازدهم
۱۶	مشخصات کتاب
۱۶	معرفی مؤلف
۱۶	زندگینامه مؤلف
۲۰	کتابخانه ناصریه
۲۰	اشارة
۲۰	کتاب تحفه اثنا عشریه
۲۰	معرفی کتاب تحفه
۲۲	ردیه های تحفه
۲۴	معرفی کتاب عقبات الأئمّة
۲۴	اشارة
۲۴	۱- موضوع و نسخه شناسی
۲۶	۲- چگونگی بحث و سبک استدلال
۲۷	۳- قدرت علمی
۲۷	۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث
۲۸	۵- شیوه رد کردن
۳۰	بعاد مختلف عقبات
۳۰	۱- بعد علمی
۳۰	۲- بعد اجتماعی
۳۰	۳- بعد دینی
۳۱	۴- بعد اخلاق
۳۱	۵- بعد اقتدا

٣٢	- تقریظات عبقات
٣٣	- جلد یازدهم
٣٣	- حدیث منزلت
٣٣	- مقدمه انتشارات
٣٣	- اشاره
٣٤	- انگیزه تألیف کتاب شریف عبقات الانوار
٣٥	- شرح حال مرحوم آیة الله میر سید حامد حسین اعلیٰ الله مقامه الشریف
٣٥	- مشایخه
٣٥	- مؤلفانه
٣٦	- خزانه کتبه
٣٦	- شرح و خصوصیات علمی و تحقیقی عبقات الانوار از کتاب الذریعه جلد ۱۵
٣٨	- مقدمه مولف
٣٨	- رد کلام مؤلف تحفه
٣٨	- فهرست اسامی روایت و ناقلان حدیث منزلت از اهل تسنن
٣٨	- اشاره
٤١	- روایت محمد بن اسحاق
٤١	- روایت ابو داود سلیمان
٤١	- روایت محمد بن سعد
٤٢	- روایت احمد بن حنبل
٤٣	- روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری
٤٣	- روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بریده العبدی
٤٤	- روایت مسلم بن الحاج
٤٤	- روایت محمد بن یزید بن ماجه القزوینی
٤٥	- روایت ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی

٤٥	روايت ابو عيسى محمد بن سورة الترمذى
٤٥	روايت عبد الله بن احمد بن حنبل
٤٥	روايت احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار
٤٦	روايت احمد بن شعيب التسائي
٤٨	روايت ابو يعلى احمد بن على الموصلى
٤٨	روايت محمد أبى جرير الطبرى
٤٩	روايت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حيان الاصبهانى الحيانى
٤٩	روايت سليمان بن احمد الطبرانى
٤٩	روايت ابو بكر محمد بن جعفر المطيرى
٤٩	اما روايت ابو الليث نصر بن محمد السمرقندى الحنفى
٥٠	روايت حسن بن بدر
٥٠	روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابورى
٥٠	روايت ابو سعيد عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخركوشى
٥٠	روايت احمد بن عبد الرحمن الشيرازى
٥٠	روايت احمد بن موسى بن مردویه
٥٠	روايت ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصبهانى
٥١	روايت اسماعيل بن على المعروف بابن السمان
٥١	روايت ابو القاسم على بن المحسن بن على التنوخى
٥١	روايت احمد بن على بن ثابت الخطيب
٥١	روايت ابو عمر يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر
٥١	روايت ابو الحسن على بن محمد بن الطيب الجلاى المعروف بابن المغازلى المالکى
٥٣	روايت شيرويه بن شهردار الديلمى
٥٣	روايت حسين بن مسعود الفراء البغوى
٥٣	روايت رزين بن معاویة العبدري

- ٥٣ روایت ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی
- ٥٤ روایت عمر بن محمد بن خضر الاردبیلی
- ٥٥ روایت ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر
- ٥٥ روایت ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصلبھانی
- ٥٥ روایت موفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم
- ٥٦ روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالھانی
- ٥٦ روایت فخر الدین محمد بن عمر الرازی
- ٥٦ روایت مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی
- ٥٧ روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری
- ٥٧ روایت ابو الریبع سلیمان بن سالم البنتسی
- ٥٧ روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن البخار
- ٥٨ روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحہ القرشی
- ٥٩ روایت ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی
- ٥٩ روایت یحیی بن شرف النووی
- ٥٩ روایت محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد الطبری المکی الشافعی
- ٥٩ روایت ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی
- ٦٠ روایت صدر الدین ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی
- ٦٠ روایت ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید التائب
- ٦٠ روایت شمس الدین محمد بن أبي بکر المعروف بابن قیم الجوزیة الحنبلی
- ٦١ روایت عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی
- ٦١ روایت اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر
- ٦٢ روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة
- ٦٢ روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب
- ٦٣ روایت جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی

٦٣	روايت محمد بن يوسف زرندي
٦٤	روايت سيد على همداني
٦٤	روايت محمد بن محمد ابو الوليد الحلبي المعروف بابن الشحنة
٦٤	روايت ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العرّاقی
٦٤	روايت ملک العلماء شهاب الدین شمس الدین الدولت‌آبادی
٦٤	روايت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی
٦٥	روايت نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی
٦٥	روايت عبد الرحمن بن أبي بكر جلال الدين السيوطي
٦٥	روايت قاضی حسین بن محمد بن الحسن الديباریکری
٦٦	روايت احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی المکی
٦٦	روايت علی بن حسام الدين المتقدی
٦٦	روايت شهاب الدين احمد
٦٦	روايت عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدين المحدث
٦٦	روايت محمد عبد الرؤوف بن تاج العارفین المناوی
٦٦	روايت شیخ بن عبد الله العید روس
٦٧	روايت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی
٦٧	روايت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی
٦٧	روايت محمد صدر عالم
٦٨	روايت ولی الله احمد بن عبد الرحیم دھلوی
٦٨	روايت احمد بن عبد القادر العجیلی
٦٨	روايت فاضل رشید الدين خان تلمیذ مخاطب رفع الشأن
٦٨	روايت مولوی محمد مبین لکھنؤی
٦٨	روايت ولی الله لکھنؤی
٦٩	روايت احمد بن زینی بن احمد دحلان

۶۹	روایت سید مؤمن بن حسن الشبلنجی
۶۹	اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحّت این حدیث شریف
۶۹	اشاره
۷۰	سخن ابن تیمیة
۷۰	سخن ابو القاسم علی بن المحسن التّنخوی
۷۱	سخن حافظ ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر
۷۱	سخن ابو الحجاج جمال الدّین یوسف بن الزکی المزّی
۷۱	سخن علامه محمد بن یوسف بن محمد کنجی شافعی
۷۲	سخن اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر
۷۲	سخن شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی
۷۳	سخن ابن حجر مکی در صواعق
۷۳	توازیر حدیث منزلت
۷۴	تخطیه و اشکال تراشی برخی از علمای متعصب در حدیث منزلت
۷۷	پاسخ مصنف بزرگوار از قبح در حدیث منزلت و نقل اعترافات علمای سنیه بصحت احادیث صحیحین
۷۸	وجوه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد
۷۸	اشاره
۷۸	وجه اول
۷۹	وجه دوم
۷۹	وجه سوم
۷۹	وجه چهارم
۷۹	اشاره
۷۹	بحث پیرامون حدیث الائمه من قریش
۸۱	وجه پنجم قطعیت احادیث صحیحین و ذکر حدیث منزلت در این دو صحیح
۸۷	جعل حدیث منزلت درباره ابوبکر و عمر و تکذیب آن از ابن جوزی و موسی خطیب

۸۹	تحریف صاحب تحفه و غیر او در نقل حدیث منزلت از صحیحین
۹۲	اعتراف صاحب تحفه به دلالت حدیث منزلت بر امامت امیر مؤمنان (ع)
۹۳	اثبات فاضل رشید دلالت حدیث منزلت را بر خلافت علی (ع)
۹۴	توثیق احمد بن حنبل مبغض علی بن ابی طالب را به نقل از خوارزمی
۹۵	تحریف نواصی کلمه هارون را به قارون
۹۶	انکار عده‌ای از علمای اهل تسنن دلالت حدیث منزلت را بر خلافت امیر مؤمنان (ع)
۹۶	اشاره
۹۶	کلام توربشتی در شرح مصابیح
۹۸	کلام قاری طیبی
۹۹	کلام ابو شکور در تمهید فی بیان توحید
۹۹	کلام شمس الدین در شرح مصابیح
۱۰۰	کلام مظہر الدین در مفاتیح
۱۰۰	کلام ابوزکریا در شرح صحیح مسلم
۱۰۱	کلام شمس الدین محمد بن یوسف علی الکرمانی در شرح صحیح بخاری
۱۰۱	کلام عسقلانی در فتح الباری
۱۰۱	کلام شهاب الدین احمد در ارشاد الساری
۱۰۱	کلام محب الدین احمد در ریاض النظر
۱۰۲	کلام علی بن برهان الدین حلبی در انسان العيون
۱۰۳	کلام عبدالوهاب قنوجی در بحر المذاهب
۱۰۳	اسامی کسانی که نفی دلالت حدیث منزلت نمودند
۱۰۴	قدح در دلالت بر خلافت بی‌فاصله مستلزم نصب نیست
۱۰۵	کلام مصنف در مورد گفتار شاهصاحب
۱۰۵	اشاره
۱۰۸	بیان سخافت کلمات اعور

- ۱۱۴ انکار ابن تیمیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت
- ۱۱۴ اشاره
- ۱۱۶ بیان شناعت کلمات ابن تیمیه
- ۱۱۷ ابطال استدلال ابن تیمیه بفقره اتخلفنی فی النساء و الصبيان بر ضعف استخلاف آن حضرت
- ۱۲۰ حدیثی که ابن تیمیه در فضیلت شیخین به صحیحین نسبت داده در آن موجود نیست
- ۱۲۰ جواب قدح نواصب
- ۱۲۱ کلام صاحب تحفه در وظائف محوله از طرف پیامبر اکرم به افراد مختلف در ایام غیبت و رد آن
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۱ استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۲ روایت محمد بن یوسف شامی در استخلاف امیر علیه السلام
- ۱۲۲ روایت استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه از مناقب مغازی
- ۱۲۲ روایت طبرانی خلافت جناب امیر ع بر مدینه
- ۱۲۳ استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از قاضی عیاض و سراج
- ۱۲۴ استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از نووی، مزی، خواجه پارسا، قسطلانی، ابن روز بهان و ...
- ۱۲۹ اعراض صاحب تحفه از ذکر جواب قدح نواصب و اكتفاء بر محض حواله آن به کتب سنیه
- ۱۳۰ رد بر صاحب تحفه در ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و پراکندگی کلمات شیعه در تمسک به حدیث منزلت
- ۱۳۳ اثبات عموم منزلت برای امیر المؤمنین ع
- ۱۳۹ رد حمل منزلت بر محض خلافت نساء و صبيان
- ۱۴۴ رد بر ابن تیمیه در ادعای انحصار حدیث منزلت در تبوک
- ۱۴۷ اعتراف صاحب تحفه به مماثلت خلافت جناب امیر المؤمنین ع با خلافت حضرت هارون
- ۱۴۸ جواب ادعای تقييد استخلاف جناب امیر ع به مدت غيبت
- ۱۴۹ رد بر ابن تیمیه در ادعای انقطاع خلافت با مراجعه پیامبر به مدینه
- ۱۵۲ دلالت صحت استثناء در حدیث منزلت بر عموم

- ادعای انقطاع استثناء در حدیث منزلت و رد آن ۱۵۴
- در انکار صاحب تحفه مشارکت امیر مؤمنان ع را با هارون در همه مراتب ظاهری و معنوی و رد او به بیست و یک وجه ۱۶۰
- کلام صاحب تحفه که لازمه‌ی متصل بودن استثناء و استفاده عموم منزلت از حدیث منزلت تکذیب گفتار پیامبر است و رد آن به شصت و جمیع آنکار صاحب تحفه خلافت را از منازل هارون با موسی که لازمه اش نفی خلافت امیر مؤمنان ع است و رد آن به یکصد و پنج وجه ۱۷۲
- سخنان امام المشککین در باب حضرت موسی و گفته‌های عبدالرحمن جامی، حکیم داود قیصری و ۱۷۸
- اسامی بیش از پنجاه نفر از اعلام و محققان اهل تسنن که خلافت را از منازل هارون دانسته‌اند ۱۸۱
- پندار بی اساس رازی مبتنی بر برابر بودن استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون و ابطال آن به وجوده عدیده ۱۸۳
- تخطیه صاحب تحفه ملازمه انقطع خلافت را با عزل که لازمه‌اش عزل غیر مجاز پیامبر است و رد آن به ده وجه ۱۸۸
- تمثیل صاحب تحفه نائب و وزیر را و رد آن ۱۹۳
- کلام رازی مبتنی بر جواز امور منفره بر انبیا و رد او به انواع دلائل عقلی، نقلی، اشباع حسن و قبح عقلی و ۱۹۴
- استدلال مؤلف تحفه به فوت هارون پیش از موسی بر انحصار خلافت امیر مؤمنان به ایام غیبت پیامبر و نفی خلافت آن حضرت بعد از درگی ۱۹۵
- کلام شاهصاحب پیرامون تشبيه واقع در حدیث شریف منزلت از فرموده پیامبر ص و پاسخ او ۲۳۳
- اعتراف شاهصاحب به استفاده امامت امیر مؤمنان از حدیث منزلت فی الجمله و بیان علامه محقق میر حامد حسین طاب ثراه ۲۳۵
- چهل استدلال به حدیث منزلت بر امامت و عصمت امیر مؤمنان علیه السلام ۲۳۶
- اشاره ۲۳۶
- دلیل اول ثبوت افتراض طاعت جناب امیر ع به ثبوت افتراض طاعت هارون ۲۳۷
- دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر به ثبوت امامت و وصایت هارون ۲۵۶
- دلیل سوم تبلیغ حضرت جبرئیل حدیث منزلت وقت ولادت حسین و اقتضای تسمیه حسین به اسم شبر و شبری دو پسر هارون ۲۸۹
- دلیل چهارم اثبات عصمت جناب امیر به سبب عصمت حضرت هارون ۲۹۵
- دلیل پنجم استدلال به روایت این مغازلی مشتمل بر استدلال جناب رسالتمند بر حصر سکنای مسجد در جناب امیر ع و ذریت آن حضرت ۲۹۶
- دلیل ششم استدلال به روایت اخطب مشتمل بر حیله ما یحل لرسول الله علی به سبب بودن آن حضرت از جناب رسالتمند به منزله هارون ۳۰۱
- دلیل هفتم تشبيه جناب امیر المؤمنین با حضرت هارون در سکنای مسجد ۳۰۳
- دلیل هشتم تشبيه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در تطهیر مسجد به آن حضرت ۳۰۴
- دلیل نهم تشبيه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در حصر سکنای مسجد در آن حضرت و هر دو پسر آن حضرت ۳۰۴

- دلیل دهم تشییه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در مبیت مسجد در حال جنابت ۳۰۵
- دلیل یازدهم صیاح بعض نخلهای مدینه به وقت گذشتن جناب رسالتمناب و جناب امیر المؤمنین هذا موسی و هذا اخوه هارون ۳۰۶
- دلیل دوازدهم دلالت انه لا نبی بعدی بر حصول شرائط نبوت در حضرت امیر المؤمنین ۳۰۸
- دلیل سیزدهم استدلال به فقره و لو کان لکنته که بعد از الا انه لا نبی بعدی مأثور است ۳۰۹
- دلیل چهاردهم استدلال به حدیث لو کان بعدی لکان نبیا در حق امیر المؤمنین ۳۱۵
- دلیل پانزدهم استدلال حضرت عمار به حدیث منزلت بر لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین و عصمت آن حضرت ۳۱۵
- دلیل شانزدهم اثبات اعلمیت حضرت امیر المؤمنین به سبب اعلمیت حضرت هارون ۳۱۹
- دلیل هفدهم استدلال معاویه به حدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین ۳۲۱
- دلیل هجدهم دانستن معاویه حدیث منزلت را موجب نصرت و اطاعت امیر المؤمنین ۳۲۵
- دلیل نوزدهم تشییه اروی بنت عم رسالتمناب حضرت امیر المؤمنین را به حضرت هارون در مظلومیت به سبب تقدم اغیار بر آن حضرت ۳۲۶
- دلیل بیستم اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین به حدیث منزلت به سبب افضلیت حضرت هارون ۳۴۲
- دلیل بیست و یکم اثبات افضلیت مستلزم خلافت به سبب ورود حدیث منزلت به مقام تسلیه جناب امیر ع ۳۵۸
- دلیل بیست و دوم ارشاد جناب رسالتمناب ان المدینه لا تصلح الا بی او بک بعد ارشاد حدیث منزلت ۳۶۴
- دلیل بیست و سوم ارشاد جناب رسالتمناب به جناب امیر المؤمنین وقت غزوه تبوک لابد من ان اقیم او تقيیم ۳۶۸
- دلیل بیست و چهارم مماثلت اجر و مغنم جناب امیر با اجر و مغنم جناب رسالتمناب ۳۶۹
- دلیل بست و پنجم آنکه از ادله زاهره و براهین قاهره بر ثبوت غایت فضیلت و شرف و کمال و علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ۳۷۸
- دلیل بیست و ششم ارشاد جناب رسالتمناب بعد حدیث منزلت نص انت خلیفتی یعنی فی کل مؤمن بعدی ۳۸۰
- دلیل بیست و هفتم ارشاد و انت خلیفتی بعد حدیث منزلت ۳۸۱
- دلیل بیست و نهم اثبات داود انطاکی خلافت جناب امیر به حدیث منزلت در تفسیر بودن آن حضرت رابع الخلفاء ۳۸۶
- دلیل سی ام ارشاد نمودن جناب رسالتمناب حدیث منزلت را بعد از مخاطب قرار دادن جناب امیر را به سید مسلمین و خیر وصیین و اولی ا ۳۹۱
- دلیل سی و یکم فرمودن جناب رسالتمناب بعد حدیث منزلت امارت جناب امیر و سیادت مسلمین و دیگر فضائل مثبته آن حضرت ۳۹۴
- دلیل سی و دوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را وقت مؤاخات خود با جناب امیر ع ۴۰۰
- دلیل سی و سوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را روز خیر همراه فضائل عظیمه مثبته افضلیت جناب امیر ع

دلیل سی و چهارم استدلال مأمون رشید به حدیث منزلت بر استخلاف حضرت امیر ع و اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر فقهاء به حق و صواب	
دلیل سی و پنجم سؤالات پیامبر از حق تعالی در باب جناب امیر ع مثل سؤالات حضرت موسی در باب هارون	۴۰۸
دلیل سی و ششم استدلال ملک العلماء دولت آبادی به حدیث منزلت بر حصول نیابت برای جناب امیر ع	۴۱۴
دلیل سی و هفتم اعتراف جلال الدین محلی به دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر ع	۴۱۵
دلیل سی و هشتم استدلال میرزا جان جانان به تفسیر حدیث منزلت در حق سناء الله به خلافت طریقه	۴۱۶
دلیل سی و نهم دانستن خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت در حق خود بهتر از دنیا و ما فیها	۴۱۷
دلیل چهلم احتجاج جناب امیر ع به حدیث منزلت یوم شوری	۴۲۰
درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)	۴۲۲

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار جلد يازدهم

مشخصات کتاب

سرشناسه : کتوری حامدحسین بن محمدقلی ۱۳۰۶ - ۱۲۴۶ق شارح عنوان و نام پدیدآور : عيقات الانوار في اثبات امامه الائمه الاطهار / تاليف مير حامد حسین الموسوی اللکھنؤی النیشابوری تحقيق غلام رضابن علی اکبر مولانا بروجردي مشخصات نشر : قم الجماعه المدرسین في الحوزه العلمیه بقم موسسه النشر الاسلامی ۱۴۱۶ق = ۱۳۷۴ .
فروست : (موسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه ۸۰)

شابک : بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)؛ بها: ۱۲۰۰۰ ریال ج ۱)

يادداشت : کتاب حاضر رديه‌اي و شرحی است بر کتاب التحفه الاثنی عشریه اثر عبدالعزیزبن احمد دھلوی يادداشت : عربی
يادداشت : کتابنامه عنوان دیگر : التحفه الاثنی عشریه شرح موضوع : دھلوی عبدالعزیزبن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه
الاثنی عشریه — نقد و تفسیر

موضوع : شیعه -- دفاعیه‌ها و رديه‌ها

موضوع : امامت -- احادیث موضوع : محدثان شناسه افزوode : دھلوی عبدالعزیزبن احمد، ۱۲۳۹ - ۱۱۵۹ق التحفه الاثنی عشریه شرح
شناسه افزوode : مولانا بروجردي غلامرضا، مصحح شناسه افزوode : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم دفتر انتشارات اسلامی رده بندی
کنگره : BP212/5 د9/218 ۱۳۷۴

رده بندی دیویی : ۴۱۷/۴۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۷-۳۷۳۹

معرفی مؤلف

زندگینامه مؤلف

سید میر حامد حسین هندی نیشابوری از بزرگترین متکلمان و عظیم‌ترین عالمان و از مفاخر شیعه در اوائل سده سیزدهم هجری
قمری در بلده میره لکھنؤ هند به تاریخ پنجم محرم ۱۲۴۶هـ ق به دنیا آمد.

ایشان تعلیم را از سن ۶ سالگی با رفتن به مکتبخانه و پیش شیخی به نام شیخ کرمعلی شروع کرد. اما پس از مدت کوتاهی پدر
ایشان خود عهده‌دار تعلیم وی گردید و تا سن ۱۴ سالگی کتب متداول ابتدائی را به وی آموخت.

میر حامد حسین در سن ۱۵ سالگی و پس از رحلت پدر بزرگوارش برای تکمیل تحصیلات به سراغ استادی دیگر رفت.
مقامات حریری و دیوان متبّی را نزد مولوی سید برکت علی و نهج البلاغه را نزد مفتی سید محمد عباس تستری خواند. علوم شرعیه
را نزد سلطان العلماء سید محمد بن دلدار علی و برادر ایشان سید العلماء سید حسین بن دلدار علی - که هر دو از علماء بزرگ شیعه
در هند بودند - و علوم عقلیه را نزد فرزند سید مرتضی سید العلماء، ملقب به خلاصه العلماء فرا گرفت.

در این زمان ایشان کتاب مناهج التدقیق را که از تصنیفات عالیه استادش سید العلماء بود از ایشانأخذ کرد که حواشی وی بر آن
کتاب بیانگر عظمت تحقیق و قدرت نقد ایشان می‌باشد.

به هر حال ایشان پس از چندین سال تحصیل به أمر تحقیق و پژوهش پرداخت و در این زمینه ابتداء به تصحیح و نقد تصنیف پدر
بزرگوارش سید محمد قلی از جمله فتوحات حیدریه، رساله تقيیه و تشیید المطاعن پرداخت و سالهای سال را صرف تصحیح و مقابله

عبارات این کتب مخصوصاً تشیید المطاعن - که رذیه‌ای بر تحفه اثنا عشریه بود - با اصول کتب و منابع کرد. هنوز از این کار فارغ نشده بود که کتاب منتهی الکلام توسط یکی از علماء اهل سنت به نام مولوی حیدر علی فیض آبادی در ردّ بر امامیه با تبلیغات فراوان نشر و گسترش یافت به گونه‌ای که عرصه بر عوام و خواص از شیعه تنگ شد. از یک طرف مخالفین مدعی بودند که شیعه قادر بر جواب مطالب این کتاب نیست تا آنجا مؤلف کتاب می‌گفت اگر اولین و آخرین شیعه جمع شوند نمی‌توانند جواب کتاب مرا بنویسند و از طرف دیگر علماء بزرگ شیعه هند از جمله سلطان العلماء، سید العلماء، مفتی سید محمد عباس تستری و دیگر اعلام به سبب اوضاع خاص سلطنت و ملاحظات دیگر امکان جواب دادن را نداشتند در این زمان بود که میر حامد حسین وارد میدان شد و در فاصله شش ماه کتاب استقصاء الإفحام فی نقض منتهی الکلام را به گونه‌ای تصنیف کرد که باعث حیرت علماء حتی اساتید ایشان گشته و مورد استفاده آنان قرار گرفت و نشر آن چنان ضربه‌ای بر مخالفین وارد کرد که هیچیک از آنان حتی خود مؤلف منتهی الکلام پس از سالها تلاش و کمک گرفتن از والیان مخالفین و برگزاری اجتماعات مختلف از عهده جواب آن برنیامدند.

پس از آن به تأليف کتاب شوارق النصوص پرداخت و سپس مشغول تأليف کتاب عظیم عقات الانوار شد که تا آخر عمر در امر تحقیق و تصنیف آن همت گماشت.

در سال ۱۲۸۲هـ عازم سفر حج و سپس عتبات عالیات شد امّا در آنجا هم از فعالیت علمی و تحقیق باز نماند و در حرمين شریفین یادداشت‌هایی از کتب نادر برداشت و در عراق در محافل علمی علماء عراق شرکت جست که مورد احترام فوق - العاده ایشان قرار گرفت. وی پس از بازگشت حاصل کار علمی خود را در قالب کتاب أسفار الانوار عن وقایع أفضل الاسفار گردآوری نمود.

میر حامد حسین عالمی پر تبع و پر اطلاع و محیط بر آثار و اخبار و میراث علمی اسلامی بود تا حدی که هیچ یک از معاصران و متاخران و حتی بسیاری از علماء پیشین به پایه او نرسیدند. همه عمر خویش را به بحث و پژوهش در اسرار اعتقادات دینی و حراست اسلام و مرزبانی حوزه دین راستین گذرانید و همه چیز خود را در راه استواری حقایق مسلم دینی از دست داد چنانکه مؤلف ریحانة الادب در این باره می‌نویسد:

«... و در مدافعه از حوزه دیانت و بیضه شریعت اهتمام تمام داشته و تمامی ساعات و دقایق عمر شریفش در تأليفات دینی مصروف بوده و آنی فروگذاری نداشته تا آنکه دست راست او از کثرت تحریر و کتابت عاطل شده و در اواخر با دست چپ می‌نگاشته است...»

و به گفته مؤلف نجوم السماء زمانی که دست چپ ایشان هم از کار می‌افتداده است ایشان دست از کار برنداشته و مطالب را با زبان املاء می‌کرده است و هیچ مانعی نمی‌توانست ایشان را از جهاد علمی باز دارد.

سرانجام ایشان در هجدهم ماه صفر سال ۱۳۰۶هـ دعوت حق را لبیک گفت و در حسینیه جناب غفران مآب مدفون شد. خبر وفات ایشان در عراق برپایی مجالس متعدد فاتحه‌خوانی را در پی داشت. تمامی علماء شریک عزا گشته و بزرگان زیادی در رثاء او به سرودن قصیده و مرثیه پرداختند.

*خاندان و نیاکان: ابتدا

میر حامد حسین هندی در دامان خاندانی چشم گشود و پرورش یافت که همه عالمانی آگاه و فاضلانی مجاهد بودند. در میان برادران و فرزندزادگان وی نیز عالمانی خدمتگزار و متعهد به چشم می‌خورند.

از این خاندان معظم در آسمان علم و فقاهت ستارگانی درخشان به چشم می‌خورند که هر یک در عصر خویش راهنمای گمشدگان بودند. اینک به چند تن از آنها اشاره می‌کنیم.

۱- جد صاحب عبقات: سید محمد حسین معروف به سید الله کرم موسوی کنتوری نیشابوری. وی جد میر حامد حسین و از اعلام فقهاء و زهاد زمان و صاحب کرامات در نیمه دوم سده دوازدهم هجری است. ایشان علاقه زیادی به استنساخ قرآن کریم و کتب نفیسه به خط خود داشته و قرآن و حق اليقین و تحفه الزائر و جامع عباسی به خط او در کتابخانه ناصریه لکهنه موجود است.

۲- والد صاحب عبقات: مفتی سید محمد قلی موسوی کنتوری نیشابوری

وی والد ماجد میر حامد حسین و از چهره‌های درخشان عقائد و مناظرات در نیمه اول قرن سیزدهم هجری می‌باشد. او در دو شنبه پنجم ماه ذی قعده سال ۱۱۸۸ به دنیا آمد. وی از شاگردان بارز سید دلدار علی نقوی از اعاظم دانشمندان شیعه در قرن سیزدهم بوده و در اکثر علوم و فنون محققی بی‌نظیر بود و تأثیفات ارزشمندی از خود بهجا گذاشت. ایشان یکی از برجسته‌ترین چهره‌های علم عقاید و مناظرات و از نمونه‌های کم مانند تبع و استقصاء بود. سید محمد قلی در تاریخ نهم محرم ۱۲۶۰ ه. ق در لکهنه به رحمت ایزدی پیوست.

۳- برادر ارشد میر حامد حسین: سید سراج حسین

او نیز چون پدر و برادرانش از عالمان و فرزانگان بوده است. گرچه در نزد پدرش و سید العلماء شاگردی نموده است اما بیشتر تأثیفات وی در علوم ریاضی از جمله کتاب حل معادلات جبر و مقابله و رساله‌ای در مخروطات منحنی است. ایشان همچنین فیلسوف و پزشکی نامی بوده است.

سید سراج حسین با وجود اشتغال به علوم عربی و فنون قدیمه، به حدی بر زبان انگلیسی، فلسفه جدید و علوم ریاضی تسلط یافته بود که بزرگان انگلیس در حیرت فرو رفته بودند که چگونه یک عالم اسلامی این چنین ماهر در فنون حکمت مغرب گردیده است. وی در ۲۷ ربیع الأول سال ۱۲۸۲ ه. ق رحلت کرد.

۴- برادر میر حامد حسین: سید اعجاز حسین

وی فرزند اوسط سید محمد قلی بوده و ولادتش در ۲۱ ربیع شده است. ایشان نیز مانند پدر و برادرانش از دانشمندان نامی شیعه در کشور هند و صاحب تأثیفات و تصنیفات متعددی بوده است. همچنین برادر خود میر حامد حسین را در تصنیف کتاب استقصاء الافحاص در زمینه استخراج مطالب و استنباط مقاصد کمک فراوانی نمود تا جایی که گفته‌اند بیشترین کار کتاب را او انجام داد اما به جهت شهرت میر حامد حسین به نام او انتشار یافت. از جمله تأثیفات ایشان می‌توان به «شنور العقیان فی تراجم الأعیان» و «کشف الحجب و الاستار عن احوال الكتب والاسفار» اشاره کرد.

ایشان در هفدهم شوال ۱۲۸۶ ه. ق و پس از عمری کوتاه اما پربرکت به رحمت ایزدی پیوست.

۵- سید ناصر حسین: فرزند میر حامد حسین ملقب به شمس العلماء

وی در ۱۹ جمادی الثانیه ۱۲۸۴ ه. ق متولد شد. او را در علم و تبع تالی مرتبه پدر شمرده‌اند چرا که نگذشت زحمات پدرش به هدر رود و لذا به تتمیم عبقات پرداخت و چندین جلد دیگر از آن را به سبک و سیاق پدر بزرگوارش تألیف و با نام ایشان منتشر ساخت.

ایشان عالی متبصر، فقیه، اصولی، محدث و رجالی کثیر التبع و مفتی و مرجع اهالی بلاد خود بوده و این علوم را از والد معظم خود و مفتی سید محمد عباس اخذ کرده بود.

در نهایت ایشان در ۲۵ ذی حجه ۱۳۶۱ ه. ق دارفانی را وداع گفت و بنا به وصیتش در جوار مرقد قاضی شوشتری در آگره هند به خاک سپرده شد.

۶- سید ذاکر حسین: فرزند دیگر میر حامد حسین

وی نیز همچون برادر خود عالمی فاضل و همچنین از ادباء و شعراء زمان خود بود که برادرش را در تتمیم عبقات یاری نمود. دیوان شعر به فارسی و عربی و تعلیقاتی بر عبقات از آثار اوست.

۷ و ۸- سید محمد سعید و سید محمد نصیر: فرزندان سید ناصر حسین

این دو بزرگوار که نوه‌های میر حامد حسین می‌باشند نیز از فضلاء و علماء بزرگ زمان خود بودند که در نجف اشرف نزد استاد بر جسته تحصیلات عالیه خود را گذرانیدند. پس از بازگشت به هند محمد سعید شؤون ریاست علمی و دینی را بعهده گرفت و آثار و تألیفات متعددی را از خود به جای گذاشت تا اینکه در سال ۱۳۸۷ ه. ق در هند وفات یافت و در جوار پدر بزرگوارش در صحن مرقد قاضی شوستری به خاک سپرده شد. اما سید محمد نصیر پس از بازگشت به هند به جهت شرایط خاص زمانی وارد کارهای سیاسی شده و از جانب شیعیان به نمایندگی مجلس نیابی رسید.

او نیز پس از عمری پربار در لکھنو رحلت کرد ولی جسد وی را به کربلاه برده و در صحن شریف و در مقبره میرزا شیرازی به خاک سپرده‌نده.

*تألیفات: ابتدا

۱- عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار (۳۰ مجلد)

۲- استقصاء الافحاص و استيفاء الانتقام في نقض منتهى الكلام (۱۰ مجلد) طبع في ۱۳۱۵ هـ. ق بحث في تحريف الكتاب و احوال الحجة و اثبات وجوده و شرح احوال علماء اهل السنة و...]

۳- شوارق النصوص (۵ مجلد)

۴- كشف المعضلات في حل المشكلات

۵- العضب التبار في مبحث آية الغار

۶- افحام اهل المين في رد ازاله الغين (حیدر علی فیض آبادی)

۷- النجم الثاقب في مسئلة الحاجب في الفقه (در سه قالب کبیر و وسیط و صغیر)

۸- الدرر السنیة في المکاتیب و المنشآت العریبة

۹- زین الوسائل الى تحقيق المسائل (فيه فتاویه الفقہیة)

۱۰- اسفار الأنوار عن وقایع افضل الاسفار (ذکر فيه ما سمح له فی سفره إلى الحج و زيارة ائمۃ العراق سلام الله عليهم) ۱

۱۱- الذرائع في شرح الشرائع في الفقه (لم يتم)

۱۲- الشريعة الغراء (فقه كامل) مطبوع

۱۳- الشعلة الجوالة (بحث فيه احراق المصاحف على عهد عثمان) مطبوع

۱۴- شمع المجالس (قصائد له في رثاء الحسين سید الشهداء عليه السلام).

۱۵- الطارف، مجموعة ألغاز و معانيات

۱۶- صفحة الالماس في احكام الارتماس (في الغسل الارتماسي)

۱۷- العشرة الكاملة (حل فيه عشرة مسائل مشكلة) ۲ مطبوع

۱۸- شمع و دمع (شعر فارسي)

۱۹- الظل الممدود و الطلح المنصود

۲۰- رجال المیر حامد حسین

کتابخانه ناصریه

اشاره

خاندان میر حامد حسین از آغاز سده سیزدهم، به پیریزی کتابخانه‌ای همت گماشتند که به مرور زمان تکمیل گشت و نسخه‌های فراوان و نفیسی به تدریج در آن گردآوری شد که تا ۳۰ / ۰۰۰ نسخه رسید تا اینکه در دوران سید ناصر حسین به نام وی نامیده شد و در زمان سید محمد سعید و توسط ایشان به کتابخانه عمومی تبدیل شد. این کتابخانه گرچه از نظر کمی دارای نظایر فراوان است اما از نظر کیفی و به جهت وجود نسخه‌های نادر کم نظیر است.

کتاب تحفه اثنا عشریه

معرفی کتاب تحفه

در نیمه نخستین سده سیزدهم هجری که نیروهای استعمار به ویژه انگلیس و فرانسه چشم طمع به سرزمین پهناور هندوستان دوخته بودند و بی‌گمان اسلام سدّ بزرگی در برابر آنان به حساب می‌آمد یکی از عالمان اهل تسنن هند به نام عبد العزیز دهلوی که به «سراج الهنَّ»

شهرت داشت و با ۳۱ واسطه نسبش به عمر خطاب خلیفه دوم می‌رسید و صاحب عبقات او را با عنوان شاهصاحب خطاب می‌کند کتابی را در ردّ اعتقادات و آراء شیعه مخصوصاً شیعه اثنا عشریه منتشر کرد و آن را «تحفه اثنا عشریه» نامید.

وی در این کتاب بدون توجه به مصالح دنیای اسلام و واقعیتهای تاریخ اسلامی و بدون ملاحظه حدود و قواعد علم حدیث و بدون در نظر گرفتن جایگاه پیامبر (ص) و خاندان پاکش عقاید، اصول، فروع، اخلاق و سایر آداب و اعمال شیعه را بدون رعایت آداب مناظره و امانتداری در نقل حدیث، هدف تهمت‌ها و افتراءات خود قرار داده است.

البته علامه دهلوی محمد بن عنایت احمد خان کشمیری در کتاب التزهه الاثنی عشریه که در ردّ تحفه نوشته، ثابت کرده است که این کتاب در حقیقت سرقته از کتاب صواعق موبقه خواجه نصر الله کابلی است که عبد العزیز دهلوی آن را با تغیراتی به فارسی برگردانده است.^۴ وی در چاپ اول این کتاب به سبب ترس از

(۱) شاید همان الرحله المکئه و السوانح السفریه باشد که عمر رضا کحاله آن را ذکر کرده است.

(۲) شاید همان کتاب کشف المضلالات باشد

(۳) این کتاب را مؤلف به عنوان یکی از آثار قلمی‌اش در مجلد مدنیه العلم عبقات یاد کرده است.

(۴). البته خود صاحب عبقات نیز در چندین مورد به این مطلب اشاره نموده است. از جمله در بحث حدیث غدیر در ذیل تصریح ذهبي به تواتر حدیث غدیر چنین می‌گوید: «نصر الله محمد بن محمد شفیع کابلی که پیر و مرشد مخاطب است و بضاعت مزاجاتش مسروق از افادات او می‌باشد در (صواعق) او را به شیخ علامه و امام اهل حدیث وصف می‌کند و احتجاج به قول او می‌نماید و خود مخاطب (صاحب تحفه) بتقلیدش در این باب خاص هم در این کتاب یعنی (تحفه) او را بامام اهل حدیث ملقب می‌سازد و احتجاج به کلامش می‌نماید. حاکم شیعی منطقه به نام نواب نجف خان اسم خود را مخفی کرد و مؤلف کتاب را «غلام حلیم» - که مطابق سال تولد وی بنابر حروف أبجد بود - نامید اما در چاپ بعدی به نام خود وی منتشر شد.

در سال ۱۲۲۷ ه. ق شخصی به نام غلام محمد بن محی الدین اسلامی در شهر «مدارس» هندوستان کتاب «تحفه» را از فارسی به

عربی ترجمه کرد و در سال ۱۳۰۰ هـ ق محمود شکری آلوسی در بغداد به اختصار نسخه عربی آن پرداخت و آن را المنحة الإلهية نامید و در مقدمه اش آن را به سلطان عبد الحمید خان تقدیم کرد. ولی به خاطر برخی محدودیتهای سیاسی و کم بودن وسیله طبع از چاپ و انتشار آن در عراق جلوگیری شد. لذا در هندوستان و شهر بمبئی که تحت نفوذ اجانب بوده و نسبت به نشر اینگونه کتابها مساعی بسیار مبذول می شد منتشر گردید و پس از مدتی مجدداً در مصر چاپ شد و بعد از آن به زبان اردو در لاھور پاکستان به طبع رسید. به هر حال کتاب تحفه با تحولات و انتشار متعدد، در ایجاد اختلاف بین مسلمین و تیره ساختن روابط فرق اسلامی نسبت به همدیگر و تحریک حسّ بدینی و عصیّت اهل سنت بر علیه شیعیان تأثیر زیادی گذاشت. اماً به مصدق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد انتشار این کتاب سبب شد تا عده زیادی از علماء و متكلمين شیعه احساس وظیفه کرده و به میدان بیایند و با منطق و زبان علمی باعث تقویت هرچه بیشتر عقاید و مذهب شیعه اثنا عشری شوند که کتاب گرانسنج عقات الانوار در این میان به سبب تبع فراوان و زحمات طاقت‌فرسای مؤلف آن از درخشش بیشتری برخوردار است.

نسخه‌ای که از تحفه هم‌اکنون موجود است مربوط به چاپ دهلی در سال ۱۲۷۱ هـ ق است که مطبع حسنی به اهتمام شیخ محمد حسن آن را در ۷۷۶ صفحه به قطع وزیری به چاپ رسانیده است. در این چاپ نام مؤلف به طور کامل ذکر شده است.

محتوای تحفه:

کتاب تحفه به زبان فارسی و در رد شیعه است. مؤلف این کتاب گرچه در مقدمه و در متن کتاب خود را ملتزم دانسته که تنها به مسلمات خود شیعه استناد کند و مطالب خود را از مدارک معتبر نقل کند ولی کمتر به این التزام عمل کرده و کتاب خود را مملو از افراط و تهمت‌ها به شیعه ساخته است.

دھلوی در بخش هفتم کتاب مطالب خود را در دو بخش آورده است:

بخش اول: آیاتی که شیعه با آنها بر امامت حضرت امیر(ع) استناد می کند
در این بخش وی فقط به نقل ۶ آیه اکتفا کرده است.

بخش دوم: احادیثی که شیعه در راستای اثبات ولایت و امامت روایت می کند. در این بخش نیز فقط ۱۲ روایت را مطرح کرده است.

و در مجموع مستندات شیعه را منحصر به همین ۶ آیه و ۱۲ روایت نموده و ادله و اسانید آنها را مخدوش دانسته است.

فهرست أبواب تحفه:

- ۱- در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن به فرق مختلفه
- ۲- در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس
- ۳- در ذکر أسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان
- ۴- در احوال اخبار شیعه و ذکر رواة آنها
- ۵- در الهیات
- ۶- در نبوت و ایمان انبیاء(ع)
- ۷- در امامت
- ۸- در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین
- ۹- در مسائل فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین عمل کرده است
- ۱۰- در مطاعن خلفاء ثلاثة و أم المؤمنین و دیگر صحابه
- ۱۱- در خواص مذهب شیعه مشتمل بر ۳ فصل (اوہام- تعصبات- هفوّات)

۱۲- در تولا و تبری (مشتمل بر مقدمات عشره)

پس از آنکه کتاب تحفه نوشته و منتشر شد، آثار متعددی از علماء شیعه در هند، عراق و ایران در ابطال و نقض آن نگاشته شد که بعضی به رد سراسر این کتاب پرداخته و برخی یک باب از آن را مورد بررسی و نقد علمی قرار داده است.

ردیه های تحفه

آنچه که در رد همه ابواب تحفه نوشته شده است:

۱- النزهه الاشی عشریه فی الرد علی التحفه الاشی عشریه

در دوازده دفتر، و هر دفتر ویژه یک باب از اصل کتاب، اثر میرزا محمد بن عنایت احمد خان کشمیری دهلوی (م ۱۲۳۵ ه. ق) البته ۵ دفتر از آن که صاحب کشف الحجب آن را دیده از بقیه مشهورتر بوده و در هند به سال ۱۲۵۵ ه. ق به چاپ رسیده است که عبارتند از جوابیه های وی به بابهای یکم، سوم، چهارم، پنجم و نهم. همچنین در پاسخ اعتراض هشتم صاحب تحفه کتابی به نام «جواب الکید الثامن» که مربوط به مسئله مسح است تألیف کرده است. و نیز نسخه خطی دفتر هفتم آن در کتابخانه ناصریه لکهنو و نسخه خطی دفتر هشتم آن در مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می شود.

۲- سيف الله المسلول علی مخربی دین الرسول (نامیده شده به) الصارم التبار لقّد الفجّار و قطّ الاشرار در شش دفتر تألیف ابو احمد میرزا محمد بن عبد النبي نیشابوری اکبرآبادی (کشته شده در سال ۱۲۳۲ ه. ق) فارسی و در رد بر تمام تحفه نوشته شده است بدینصورت که عبارات تحفه را به عنوان «متن» و کلام خود در رد آن را به عنوان «شرح» آورده است.

۳- تجهیز الجيش لکسر صنمی قریش: اثر مولوی حسن بن امان الله دهلوی عظیم آبادی (م ۱۲۶۰ ه. ق) نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی موجود است.

آنچه که در رد یک باب از ابواب تحفه نوشته شده است:

باب اول: بررسی تاریخ تشیع:

۱- سيف ناصري: این کتاب اثر سید محمد قلی کنتوری پدر بزرگوار صاحب عبقات بوده و در رد باب اول تحفه که مبنی بر حدوث مذهب شیعه است نگاشته شده است. فاضل رشید خان شاگرد صاحب تحفه، در رد این کتاب، کتاب کوچکی را نوشت که متقابلاً علامه کنتوری کتاب الأجویة الفاخرة فی الرد علی الأشاعرة را نوشت و پاسخ مفصلی به مطالب وی داد.

باب دوم: در مکاید و حیله های شیعیان:

۲- تقیل المکائد: این کتاب نیز اثر علامه کنتوری است که در کلکته (۱۲۶۲ ه. ق) چاپ شده است. باب سوم: در احوال اسلاف و گذشتگان شیعه:

یکی از دفترهای مجموعه النزهه الاشی عشریه به رد این بخش تعلق دارد که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده است.

باب چهارم: در گونه های اخبار شیعه و رجال آن:

۱- هدایه العزیز: اثر مولوی خیر الدین محمد هندی إلهآبادی (به زبان فارسی) چاپ هند همچنین یکی از مجلدات چاپی النزهه الاشی عشریه نیز مربوط به رد همین باب است.

باب پنجم: الهیات

۱- الصوارم الإلهیات فی قطع شباهات عابدی العزی و اللات: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق در

كلکته به چاپ رسیده است. (فارسی)

دفتر پنجم النزهه الائمه عشریه نیز به این باب اختصاص دارد.

باب ششم: در پیامبری

۱- حسام الاسلام و سهام الملام، اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی که در سال ۱۲۱۵ ه. ق چاپ سنگی شده است.
باب هفتم: در امامت

در ردّ این باب که جنجالی ترین قسمت از کتاب تحفه به شمار می‌رود آثار گرانبهایی تصویف گردیده است.

۱- خاتمه الصوارم: اثر علامه سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی

۲- البوارق المویقه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان فارسی)

۳- الامامه: اثر سلطان العلماء سید محمد فرزند سید دلدار علی نقوی نصیرآبادی (به زبان عربی)

۴- برهان الصادقین: اثر ابو علی خان موسوی بنارسی، که در باب نهم آن به بررسی مسائل نزاعی فقهی همچون مسح پاها در وضو و حلیت نکاح موقّت پرداخته است. ایشان همچنین مختصر این کتاب را با نام مهجه البرهان نگاشته است.

۵- برهان السعاده: اثر علامه کنتوری پدر صاحب عبقات.

۶- الجواهر العقریه: اثر علامه سید مفتی محمد عباس شوشتاری استاد صاحب عبقات به زبان فارسی که در هند به چاپ رسیده است. ایشان در این کتاب شباهات مربوط به غیبت حضرت ولی عصر (عج) را به خوبی پاسخ گفته است.

باب هشتم: در آخرت

۱- احیاء السنّه و امامه البدعه بطعن الأسنّه: اثر علامه دلدار علی نقوی که در سال ۱۲۸۱ ه. ق در هند به چاپ رسیده است. دفتر هشتم النزهه میرزا محمد کشمیری نیز در خصوص ردّ این باب است. (فارسی)

باب نهم: در مسائل اختلافی فقه:

۱- دفتر نهم از النزهه که در سال ۱۲۵۵ ه. ق در هند چاپ شده در پاسخ به شباهات و حل مشکلات این باب است. مولوی افراد علی کالپوی سنّی کتاب رجوم الشیاطین را در ردّ این دفتر از نزهه نوشته و در مقابل، جعفر ابو علی خان موسوی بنارسی شاگر صاحب نزهه هم با کتاب معین الصادقین به ابطال و اسکات وی پرداخته است.

۲- صاحب النزهه کتاب دیگری در نقض کید هشتم از این باب در موضوع نکاح موقّت و مسح پاها در وضو دارد که نسخه خطی آن در کتابخانه ناصریه موجود بوده است.

۳- کتاب کشف الشبهه عن حلیة المتعة اثر احمد بن محمد علی کرمانشاهی که در پاسخ این بخش از همین باب نوشته شده و در کتابخانه موزه ملی کراچی موجود است.
باب دهم: در مطاعن

۱- تشید المطاعن و کشف الصغائن اثر علامه سید محمد قلی کنتوری که در دو دفتر بزرگ نوشته شده و بخش معظمی از آن در هند به سال ۱۲۸۳ ه. ق چاپ سنگی شده است. (مطبعه مجمع البحرين)

۲- تکسیر الصنمين: اثر ابو علی خان هندی. (فارسی)

۳- طعن الرماح: اثر سلطان العلماء دلدار علی نقوی در ردّ بخشی از این باب مربوط به داستان فدک و سوزاندن خانه حضرت فاطمه سلام الله علیها که در سال ۱۳۰۸ ه. ق در هند چاپ شده است.

در ردّ این کتاب توسط شیخ حیدر علی فیض آبادی سنّی کتابی به نام نقض الزماح نگاشته شده است.

باب یازدهم: در اوهام و تعصبات شیعه

- ۱- مصارع الأفهام لقلع الأوهام: اثر علامه محمد قلی کتوری (چاپ هند باب دوازدهم: در تولی و تبری و دیگر عقاید شیعه
۱- ذو الفقار: اثر علامه دلدار علی نقوی (فارسی) و همچنین در پاسخ گفته‌های صاحب تحفه در مبحث غیبت امام زمان (عج) از

باب هفت

کتابهای دیگری که در ردّ قسمتی از تحفه نوشته شده است:

- ۱- صوارم الاسلام: اثر علامه دلدار علی نقوی. رشید الدین خان سنی مؤلف الشوکة العمریة - که از شاگردان صاحب تحفه است-
این کتاب و الصوارم الالهیات را با شباهتی ردّ نموده که حکیم باقر علی خان از شاگردان میرزا محمد کامل این شباهات را پاسخ
داده است.

- ۲- الوجیزة فی الأصول: علامه سبحان علیخان هندی، وی در این کتاب پس از بحث پیرامون علم اصول و ذکر احادیث دال بر
امامت امیر المؤمنین (ع) به تعزّز و ردّ کلمات صاحب تحفه پرداخته و مجھولات خلفای سه گانه را بیان کرده است.

- ۳- تصحیف المنحة الالهیه عن النفة الشیطانیه، در ردّ ترجمه تحفه به عربی به قلم محمود آلوسی (۳ مجلد): اثر شیخ مهدی بن شیخ
حسین خالصی کاظمی (م ۱۳۴۳ هـ. ق)

- ۴- ردّ علامه میرزا فتح الله معروف به «شیخ الشریعه» اصفهانی (م. ۱۳۳۹ هـ. ق)- وی همچنین کتابی در ردّ المنحة الالهیه دارد.

- ۵- الهدیه السنیه فی ردّ التحفه الاثنی عشریه: (به زبان اردو) اثر مولوی میرزا محمد هادی لکھنؤی

- ۶- التحفه المنقلبة: در جواب تحفه اثنا عشریه (به زبان اردو)

معرفی کتاب عقبات الانوار

اشارة

- (۱) کتاب عظیم عقبات الانوار شاھکار علمی و تحقیقی مرحوم سید میر حامد حسین هندی نیشابوری است که در ردّ باب امامت
کتاب تحفه اثنا عشریه عبد العزیز دھلوی - که در ردّ عقاید شیعه نوشته شده- می باشد.

۱- موضوع و نسخه شناسی

- عقبات در نقض و ردّ باب هفتم تحفه در زمینه ادله امامیه بر امامت امیر مؤمنان علی علیه السلام نگاشته شده است.
وی در این کتاب می کوشد تا فلسفه امامت را روشن کند و نشان دهد که اسلام آن دینی نیست که در دربار خلفا مطرح بوده است.
میر حامد حسین در این کتاب حرف به حرف مدعیات دھلوی را با براهین استوار و مستند نقض کرده است.
وی کتاب خود را در دو منهج به همان صورتی که در باب هفتم تحفه آمده سامان بخشیده است.

منهج نخست: در آیات

- از این منهج که بایستی مشتمل بر شش دفتر بوده باشد) چون دھلوی فقط به ۶ آیه از آیاتی که شیعه به آن استدلال می کند اشاره
کرده است)

- (۱) [عقبات به فتح عین و کسر باء جمع عقه به معنای چیزی است که بوى خوش دارد و انوار بفتح نون و سکون واو به معنای گل
و یا گل سفید است

دستنوشتها و یادداشت‌هایی به صورت پیش‌نویس در کتابخانه ناصریه موجود بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است. ۱

منهج دوم: در روایات

در این منهج برای هر حدیث یک یا دو دفتر به ترتیب ذیل ساخته شده است.

- دفتر نخست: ویژه حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» معروف به حدیث غدیر در دو بخش بخش نخست: نام بیش از یکصد تن از صحابه وتابعین و حفاظ و پیشوایان حدیث سنی از آغاز تا روزگار مؤلف همراه با گزارشی از احوال آنها و توثیق مصادر روایت

بخش دوم: بررسی محتوای خبر و وجوه دلالی و قراین پیجیده آن بر امامت امیر مؤمنان علی (ع) و پاسخ به شباهات دھلوی.

بخش اول در یک مجلد ۱۲۵۱ صفحه‌ای و بخش دوم در دو مجلد در بیش از هزار صفحه در زمان حیات مؤلف (۱۲۹۳ و ۱۲۹۴). ق) چاپ سنگی شده و هر سه مجلد در ده جلد حروفی با تحقیق غلام رضا مولانا بروجردی در قم به چاپ رسیده است خلاصه این دفتر نیز با نام «فیض القدیر از شیخ عباس قمی در قم ۴۶۲ صفحه در قم چاپ شده است. ۲

- دفتر دوم: ویژه خبر متواتر «یا علی أنت منی بمتزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» معروف به حدیث متزلت است که مانند حدیث غدیر در دو بخش اسناد و دلالتها سامان یافته است.

این دفتر در زمان حیات مؤلف در ۹۷۷ صفحه بزرگ در لکھنو به سال ۱۲۹۵ ه. ق چاپ شده و به مناسبت یکصد مین سالگرد در گذشت مؤلف در اصفهان افست شده است.

- دفتر سوم: ویژه حدیث «إن عليا مني و أنا منه، و هو ولیٌّ كُلَّ مؤمنٍ بعدي» معروف به حدیث ولايت.

این دفتر در ۵۸۵ صفحه به قطع رحلی در سال ۱۳۰۳ ه. ق در هند چاپ شده است.

- دفتر چهارم: ویژه حدیث «... اللهم ائتني بأشحّ خلقك إلينك يأكّل معى من هذا الطير» که درباره داستان مرغ بربیان و آمدن حضرت علی (ع) به خانه پیامبر (ص) پس از گفتن این جمله توسط حضرت (ص) می‌باشد. (معروف به حدیث طیر)

این دفتر در ۷۳۶ صفحه در دو مجلد بزرگ در سال ۱۳۰۶ ه. ق در لکھنو به چاپ رسیده است. (طبعه بستان مرتضوی)

- دفتر پنجم: ویژه حدیث «أنا مدینة العلم و علیٌّ بابها...»

این دفتر در دو مجلد بزرگ نوشته شده که مجلد نخست آن در ۷۴۵ صفحه به سال ۱۳۱۷ ه. ق و مجلد دوم آن در ۶۰۰ صفحه به سال ۱۳۲۷ ه. ق انتشار یافته است. (به اهتمام سید مظفر حسین)

- دفتر ششم: ویژه حدیث «من أراد أن ينظر إلى آدم و نوح... فينظر إلى علیٌّ» معروف به حدیث تشییه

این دفتر هم در دو مجلد یکی در ۴۵۶ صفحه و دیگری در ۲۴۸ صفحه به سال ۱۳۰۱ ه. ق چاپ شده است. (در لکھنو)

- دفتر هفتم: درباره خبر «من ناصب علیا الخلافة بعدی فهو کافر» که پاکنوس آن به انجام نرسیده است.

- دفتر هشتم: ویژه حدیث «كنت أنا و علیٌّ نوراً بين يدي الله قبل أن يخلق الله آدم...» معروف به حدیث نور

(۱) و هو فی مجلد کبیر غیر مطبوع لکنه موجود فی مکتبة المصنف بلکھنو، و فی مکتبة المولی السید رجب علی خان سبحان الزمان فی جکراوان الذی کان من تلامیذ المصنف... (الذریعه)

(۲) همچنین جزء یکم از مجلدات حدیث غدیر «عقبات» در تهران به دستور مرحوم آیت الله سید صدر الدین صدر (ساکن قم و متوفای ۱۳۷۳) در قطع رحلی به همت فضلای حوزه علمیه قم- چاپخانه شرکت تضامنی علمی (در ۶۰۰ صفحه) به چاپ رسیده است.

این دفتر در ۷۸۶ صفحه قطع بزرگ به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکھنو چاپ شده است.

دفتر نهم: پیرامون خبر رایت در پیکار خیر که روی کاغذ نوشته نشده است. (در یک مجلد)

دفتر دهم: ویژه خبر «علیٌّ مع الحق و الحق مع علیٌّ» که دست نوشت ناقصی از پیش نویس آن در کتابخانه ناصریه وجود داشته است.

دفتر یازدهم: ویژه خبر «إن منكم من يقاتل على تأویل القرآن كما قاتلت على تنزيله». از این دفتر هم پاکنوشتی بدست نیامده است.
در ۳ مجلد)

دفتر دوازدهم: در بررسی استناد و دلالات خبر متواتر و معروف ثقلین به پیوست حدیث سفینه به همان مفاد. [چاپ در لکھنؤ سال ۱۳۱۳ و ۱۳۵۱ ه. ق اصفهان ۱۳۸۰ ه. ق (در ۶ جلد) مدرسه الامام المهدی ۱۴۰۶ ه. ق این دفتر در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی به اندازه رحلی خورده و طبع حروفی آن (در ۶ جلد) با اهتمام سید محمد علی روضاتی در اصفهان به انضمام انجام نامه‌ای پرفایده درباره عقبات و مؤلفش و تحفه اثنا عشریه و...) صورت پذیرفته است.

همچنین فشرده مباحث و فواید تحقیقی این مجموعه را می‌توان در کتاب نفحات الأزهار فی خلاصه عقبات الأنوار به زبان عربی به قلم آقای سید علی میلانی بدست آورد که در ۲۰ جلد متوسط در قم چاپ شده است.

در مجموع از این دوازده دفتر، پنج دفتر بدست مرحوم میر حامد حسین، سه دفتر توسط فرزندش سید ناصر حسین و دو دفتر آن توسط سید محمد سعید فرزند سید ناصر حسین با همان اسلوب حامد حسین به تفصیل ذیل به انجام رسیده است:

الف: مرحوم سید حامد حسین:

- ۱- حدیث غدیر از نظر سند و دلالت
- ۲- حدیث منزلت از نظر سند و دلالت
- ۳- حدیث ولایت از نظر سند و دلالت
- ۴- حدیث تشییه از نظر سند و دلالت
- ۵- حدیث نور از نظر سند و دلالت

ب: مرحوم سید ناصر حسین

- ۱- حدیث طیر از نظر سند و دلالت
- ۲- حدیث باب از نظر سند و دلالت
- ۳- حدیث ثقلین و سفینه از نظر سند و دلالت

ج: مرحوم سید محمد سعید

- ۱- حدیث مناصبت از نظر سند و دلالت (به زبان عربی)
 - ۲- حدیث خیر، از نظر سند فقط (به زبان عربی)
- البته این دو حدیث تاکنون چاپ نشده‌اند.

البته پنج حدیث اخیر - که توسط فرزند و نوه میر حامد حسین انجام شده است - را به نام مرحوم میر حامد حسین قرار دادند تا از مقام شامخ ایشان تجلیل شود و از طرفی این دو نفر همان مسیری را پیمودند که بیانگذار عقبات آن را ترسیم کرده و رئوس مطالب و مصادر آنها را بجهت سهولت سیر برای دیگران آماده کرده بود.

از جمله کتب دیگر که در رابطه با عقبات نوشته شده عبارتست از:

- ۱- تذییل عقبات به قلم سید ذاکر حسین فرزند دیگر مؤلف
- ۲- تعریف جلد اول حدیث «مدینۃ العلم» به قلم سید محسن نواب لکھنؤ
- ۳- تلخیص تمام مجلد دوم، پنجم، ششم و بخشی از مجلد یکم و تعریف تمامی این مجلدات به نام «الثمرات» به قلم سید محسن نواب

وی هر مجلید از منهج دوم کتاب را در یک یا دو جزء قرار داده است. نخست در سند حدیث و اثبات تواتر و قطعی الصدور بودن آن، تنها از طرق عامه بحث نموده و با استناد به مدارک معتبره اهل سنت از زمان پیغمبر اکرم (ص) و عصر صدور تا زمان مؤلف (به صورت قرن به قرن) ابتدا به توثیق و تعدیل هر یک از روایان بلا واسطه حدیث از طریق قول دیگر صحابه و سپس به توثیق و تعدیل هر یک از صحابه و توثیق کنندگان آنها از طریق قول تابعین و در نهایت به توثیق و تعدیل طبقات بعد از طریق کتب رجال و تراجم و جواجم حدیثی و مصادر مورد وثوق خود آنها تا به زمان خود، پرداخته است. آنگاه به تجزیه و تحلیل متن حدیث پرداخته و سپس وجوه استفاده و چگونگی دلالت حدیث را بر وفق نظر شیعه تشریح نموده و در پایان کلیه شباهات و اعترافات وارد از طرف عامه را یک به یک نقل و به همه آنها پاسخ داده است. و در این زمینه گاهی برای ردّ دلیل از آنان به کلمات خود آنان استدلال کرده است.

۳- قدرت علمی

قدرت علمی و سعه اطلاع و احاطه فوق العاده مؤلف بزرگوار از سراسر مجلدات این کتاب بخوبی واضح و آشکار است مثلا در یک جا دلالت حدیث ثقلین را بر مطلوب شیعه به ۶۶ وجه بیان فرموده و در جای دیگر تخطیه ابن جوزی نسبت به دلالت حدیث بر مطلوب شیعه را به ۱۶۵ نقض و تالی فاسد جواب داده و در ابطال ادعای صاحب تحفه مبنی بر اینکه عترت به معنای أقارب است و لازمه اش واجب الاطاعه بودن همه نزدیکان پیغمبر است نه أهل بیت فقط، ۵۱ نقض و اعتراض بر او وارد کرده است. همچنین ایشان در هر مطلب و مبحث که وارد می شود کلیه جهات و جوانب قابل بحث آنرا مدققاً نظر قرار داده و حق تحقیق و تتبیع را نسبت به موضوع مورد بحث به منتهی درجه اداء می فرماید و مطالعه کننده را برای هر گونه تحقیقی پیرامون موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده از مراجعه به کتب و مصادر دیگر بی نیاز می کند، خصوصا در مورد تراجم رجال حدیث که شرح حال آنان را نوعاً از تمامی کتب تراجم و مواضعی که مورد استفاده واقع می شود به عین الفاظ نقل فرموده است.

ایشان به این مقدار هم اکتفاء نکرده و کلمات صاحب تحفه و استدلالات وی را از سایر کتب او و حتی کلمات اساتید وی همچون پدرش شیخ ولی الله ابن عبد الرحیم و خواجه نصر الله کابلی صاحب کتاب صواعق - که در حقیقت تحفه برگردان فارسی این کتاب است - و سایر مشایخ و بزرگان اهل سنت را نقل کرده و پاسخ می دهد. ۱

۴- رعایت آداب مناظره و قواعد بحث

صاحب عقبات مانند سایر عالمان شیعی در احتجاج با اهل سنت، آداب و قواعد بحث و مناظره را رعایت می کند در حالیکه طرف مقابل گرچه ادعای این امر را نموده اما بدان عمل نکرده است.

الف: از قواعد بحث آنست که شخص کلام طرف مقابل خود را درباره مسئله مورد نظر بدون کم و زیاد و با دقت و امانت نقل و تقریر کند، سپس محل اشکال را مشخص کرده و به جواب نقضی یا حلی آن پردازد. در اینصورت است که ناظر با شنیدن ادله دو طرف می تواند به قضاؤت پرداخته و نظر صحیح یا أحسن را انتخاب نماید.

مرحوم میر حامد حسین در عقبات پس از خطبه کتاب عین عبارت دهلوی (صاحب تحفه) را بدون کم و کاست نقل می کند و حتی هر آنچه را که او در حاشیه کتابش از خود یا غیر نقل کرده متعرض می شود و سپس به جواب آن می پردازد. اما در مقابل دهلوی این قاعده را رعایت نمی کند. مثلاً پس از نقل حدیث ثقلین می گوید: «و این حدیث هم بدستور أحادیث سابقه با مذکور مساس ندارد» اما به استدلال شیعه درباره این حدیث اشاره ای نمی کند و یا اینکه پس از نقل حدیث نور می گوید: «... و بعد اللئی و الـی

دلالت بر مدعای ندارد» اما دلیل شیعه را برای این مدعای خود مطرح نمی‌کند.

ب: از دیگر قواعد بحث آنست که به چیزی احتجاج کند که طرف مقابلش آن را حجت بداند نه آن چیزی که در نزد خودش حجت است و به آن اعتماد دارد. صاحب عقبات در هر بابی که وارد می‌شود به کتب اهل سنت احتجاج کرده و به گفته‌های حفاظ و مشاهیر علماء آنها در علوم مختلف استدلال می‌کند. اما دهلوی الترام عملی به این قاعده ندارد لذا می‌بینیم که در مقابل حدیث ثقلین به حدیث «علیکم بستّی و سَنَةُ الْخَلْفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي وَ عَضُوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ» تمسک می‌کند در حالیکه این روایت را فقط اهل سنت نقل کرده‌اند.

ج: از دیگر قواعد بحث آن است که شخص در مقام احتجاج و ردّ به حقیقت اعتراف کند. صاحب عقبات همانطور که احادیثی را که خود می‌خواهد به آنها استدلال کند از طرق اهل سنت مستند می‌کند روایاتی را که طرف مقابلش به آن استناد کرده را نیز مستند می‌کند و در این راه کوتاهی نکرده و به نقل یکی دو نفر بسته نمی‌کند بلکه همه اسناد آن را نقل می‌کند.

که نمونه آن را می‌توان در برخورد ایشان با روایت «اقتدوا باللذین من بعدی أبي بكر و عمر»- که در مقابل حدیث «طبری» نقل کرده‌اند- مشاهده نمود. اما در مقابل دهلوی حدیث ثقلین را فقط از طریق «زید بن ارقم» نقل می‌کند در حالیکه بیشتر از ۲۰ نفر از صحابه آن را نقل کرده‌اند. علاوه بر آنکه این حدیث را نیز ناقص نقل کرده و جمله «أهل بيتي و انهم لغافر حتى يردا على الحوض» را که در مسند احمد و صحیح ترمذی آمده از آن حذف کرده است.

۵- شیوه رد کردن

الف: نقل کلام خصم به طور کامل

همانطور که قبل اشاره شد ایشان کلام دهلوی را بدون کم و زیاد نقل می‌کند و حتی آن را نقل به معنا نیز نمی‌کند.
ب: بحث و تحقیق همه جانبی

ایشان به هر موضوعی که وارد شده تمام جوانب آن را بررسی کرده و مورد دقت قرار می‌دهد. لذا زمانی که می‌خواهد حرف طرف مقابل خود را ابطال کند به یک دلیل و دو دلیل اکتفاء نمی‌کند بلکه همه جوانب را بررسی کرده و به اندازه‌ای دلیل و مدرک ارائه می‌کند که استدلال طرف مقابل از پایه و اساس نابود می‌شود. لذا زمانی که به قدر این جوزی در حدیث ثقلین وارد می‌شود ۱۵۶ وجه در رد آن بیان می‌کند.

ج: تحقیق کامل

مرحوم میر حامد حسین در هر موضوعی که مورد بحث قرار داده، تمام اقوالی را که درباره آن موضوع مطرح شده نقل می‌کند و به آن پاسخ می‌دهد حتی اقوالی را که ممکن است در این موضع گفته شود مطرح می‌کند. لذا زمانی که در رد قول دهلوی وارد بحث می‌شود کلام افراد دیگری چون نصر الله کابلی و ابن حجر و طبری و... را نیز نقل کرده و به پاسخ دادن می‌پردازد. مثلاً زمانی که دهلوی حدیث سفینه را مطرح کرده و دلالت آن بر امامت علی (ع) را انکار می‌کند اما متعرض سند آن نمی‌شود صاحب عقبات ابتدا ۹۲ نفر از کسانی که این حدیث را نقل کرده‌اند نام می‌برد (چون از نظر ایشان بحث از سند مقدم بر بحث از دلالت است) و علّت مطرح کردن نام این افراد آنست که ابن تیمیه این حدیث را بی‌سند دانسته و منکر سند- حتی ضعیف- برای آن می‌شود و سپس نام کتب معتبری که این حدیث در آنها نقل شده را ذکر می‌کند.

د: ریشه‌یابی بحث

یکی از قواعدی که صاحب عقبات در رد استدلال طرف مقابل خود به کار برده ریشه‌یابی اقوالی است که به آنها استدلال شده و به

عنوان دلیل مورد استفاده قرار گرفته است و از این راه توانسته به اهداف خوبی دست پیدا کند:

۱- ایشان در صدد آن بوده که روشن کند دھلوی مطلب جدیدی را در کتاب خود مطرح نکرده است بلکه تمام مطالب او در کتابهای پیش از وی نیز مطرح شده است و لذا با تحقیقات خود ثابت می‌کند که دھلوی صواعق نصر الله کابلی را به فارسی برگردانده

و علاوه بر آن مطالبی را از پدرش حسام الدین سهارنborی- صاحب المرافق- به آن افزووده است و آن را به عنوان «تحفه اثنا عشریه» ارائه کرده است و یا اینکه «بستان المحدثین» وی برگردان «کفایه المتعلق» تاج الدین دهان است.

۲- ایشان در ریشه‌یابی اقوال به این نتیجه می‌رسد که بعضی از اقوال یا نسبت‌هایی که به بعضی افراد داده شده حقیقت ندارد. مثلاً- زمانی که درباره حدیث طیر از قول شعرانی در یواقیت مطرح می‌شود که ابن جوزی آن را در شمار احادیث موضوعه آورده می‌گوید: «... اولاً ادعای ذکر ابن الجوزی این حدیث را در موضوعات از اقبع افتراات و اسمج اختلاقات و اوضوح کذبات و افضح خزعبلات- تست و قطع نظر از آن که از تفحص و تبع تام کتاب «الموضوعات» ابن الجوزی که نسخه عتیقه آن بحمد الله الغافر پیش قاصر موجودست هرگز اثرب از این حدیث پیدا نمی‌شود سابقاً دریافتی که حافظ علای تصریح نموده باین معنی که ابو الفرج یعنی ابن الجوزی این حدیث را در کتاب الموضوعات ذکر نکرده، و ابن حجر نیز صراحةً افاده فرموده که ابن الجوزی در موضوعات خود آن را ذکر ننموده پس اگر شعرانی اصل کتاب الموضوعات را ندیده و بر تصریح حافظ علای هم مطلع نگردیده بود کاش بر افاده ابن حجر که در لواح الانوار نهایت مدحت‌سرایی او نموده مطلع می‌گردید و خوفاً من الخزى و الخسنان گرد این کذب و بهتان نمی‌گردید و...»

(۱) پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:... و لكن الله يحب عبدا إذا عمل عملاً أحکمه. امالی صدق- ص ۳۴۴]

۳- صاحب عقاید با این شیوه خود تحریفات و تصرفاتی که در بعضی اقوال و انتساب‌ها روی داده را کشف کرده است. مثلاً درباره حدیث نور دھلوی می‌گوید: «این حدیث به اجماع اهل سنت موضوع است و در اسناد آن... در این زمینه به کلام ابن روزبهان که معمولاً مستند نصر الله کابلی است که دھلوی هم از کابلی مطالب خود راأخذ می‌کند مراجعه می‌کنیم. وی در این باره می‌گوید: «ابن جوزی این حدیث را در کتاب موضوعات آورده و نقل به معنا کرده است. و این حدیث موضوع بوده و در اسناد آن...» سپس کابلی می‌گوید: «و این حدیث باطل است چون به اجماع اهل خبر وضعی است و در اسناد آن...»

پس اجماع اهل خبر را در اینجا کابلی اضافه می‌کند. اما اینکه ابن جوزی آن را در کتاب موضوعات خود نقل کرده، مربوط به حدیث دیگری غیر از حدیث نور است ... قال رسول الله «ص»: خلقت أنا و هارون بن عمران و یحیی بن زکریا و علی بن ابی طالب من طینه واحدة

ه: ذکر موارد مخالف الترام

ایشان در موارد متعدد، به رعایت نکردن قواعد بحث توسط دھلوی و آنچه که وی خود را ملتزم به آن دانسته، اشاره می‌کند.

مثلاً دھلوی خود را به این مطالب ملتزم دانسته است:

۱- در نزد اهل سنت قاعده آنست که هر کتاب حدیثی که صاحب آن خود را ملتزم به نقل خصوص اخبار صحیح نداند، احادیث آن قابل احتجاج نیست

۲- هر چه که سند نداشته باشد اصلاً به آن گوش داده نمی‌شود.

۳- باید در احتجاج بر شیعه با اخبار خودشان بر آنها احتجاج نمود، چون اخبار هر فرقه‌ای نزد فرقه دیگر حجت ندارد.

۴- احتجاج با احادیث اهل سنت بر شیعه جایز نیست.

اما در عمل در موارد زیادی بر خلاف آنها عمل کرده و صاحب عقاید به این موارد توجه داده است.

و: ردّ بر مخالفین با کلام خودشان

صاحب عبقات در ردّ مطالب دھلوی گاهی به کلمات وی در جای دیگر کتابش یا به کلمات پدرش و سایر علماء اهل سنت جواب داده و آن را نقض می‌کند.

ز: بررسی احادیث از همه جوانب

صاحب عبقات زمانی که وارد بحث از احادیث می‌شود آن را از نظر سند، شأن صدور و متن حدیث مورد بررسی قرار می‌دهد و در هر قسمت با کارشناسی دقیق مباحث لازم را مطرح می‌کند.

ح: نقض و معارضه

ایشان در موارد متعدد استدلال مخالفین را با موارد مشابه - که خود آنها نسبت به آن اذعان دارند - نقض می‌کند.

مثال زمانی که دھلوی در جواب حدیث غدیر می‌گوید: «اگر نظر پیامبر (ص) بیان کردن مسئله امامت و خلافت بود آن را با لفظ صریح می‌گفت تا در آن اختلافی نباشد» صاحب عبقات آن را با حدیث «الائمه من بعدی اثنا عشر» که مورد قبول محدثین اهل سنت است، نقض می‌کند. همچنین در جواب بعض استدلالات آنان به معارض آنها از کتب و اقوال خودشان استدلال می‌کند.

لذا استدلال دھلوی به حدیث «اصحابی کالنجوم فأبیهم اقتدیتم اهدیتم» را با احادیثی که در ذمّ اصحاب در کتب صحاح اهل سنة وارد شده نقض می‌کند.

ابعاد مختلف عبقات

۱- بعد علمی

میر حامد حسین همین که دید کتابی نوشته شده که از نظر دین و علم و جامعه و شرف موضع باید به توضیح اشتباه انگیزیهای آن پرداخت و جهل پراکنیهای آن را جران و تفرقه آفرینیهای آن را بازپس رانده و دروغهای آن را برابر ملا ساخت در ابتداء به دنبال گسترش معلومات خویش و پیدا کردن مأخذ و اطلاعات وسیع می‌رود و سالهای سال از عمر خویش را در این راه صرف می‌کند. ۱

در حالیکه پاسخ دادن به نوشه‌های واھی و بی‌ریشه تحفه با یک صدم معلومات ایشان هم ممکن بود، اما میر حامد حسین با این کار خود تربیت علمی مکتب تشیع و ژرف‌نگری یک عالم شیعی و احترام گذاشتن به شور انسانی را به نمایش می‌گذارد.

۲- بعد اجتماعی

کتابهایی که به قصد تخطئه و ردّ مذهب اهل بیت (ع) نوشته می‌شود در حقیقت تحیر مفاهیم عالی اسلام، ردّ حکومت عادل معصوم بر حق، طرفداری از حکومت جباران، دور داشتن مسلمانان از پیروی مکتبی که با ظلم و ظالم درستیز است و خیانت به اسلام و مسلمین است و این آثار از سطح یک شهر و مملکت شروع شده و دامنه آن به مسائل عالی بشری می‌کشد. لذا کتابهایی که عالمان شیعه به قصد دفاع و نه هجوم در این زمینه می‌نویسند نظر نادرست دیگران را نسبت به شیعه و پیروی از آل محمد (ص) درست می‌کند و کم کم به شناخت حق و نزدیک شدن مسلمین به هم - به صورت صحیح آن منتهی می‌گردد.

۳- بعد دینی

اهمیت هر دین و مرام به محتوای عقلی و علمی آن است و به بیان دیگر مهمترین بخش از یک دین و عقیده بخش اجتهادی آن

است نه بخش تقليدي. چون اين بخش است که هويت اعتقادی و شخصیت دینی فرد را می سازد. بنابراین کوشندگانی که با پیگریهای علمی و پژوهش‌های بیکران خویش مبانی اعتقادی را توضیح می‌دهند و حجم دلایل و مستندات دین را بالا می‌برند و بر توان استدلالی و نیروی برهانی دین می‌افزایند و نقاط نیازمند به استناد و بیان را مطرح می‌سازند و روشن می‌کنند، اینان در واقع هویت استوار دین را می‌شناسانند و جاذبه منطق مستقل آین حق را نیرو می‌بخشند.

۴- بعد اخلاص

نقش اخلاص در زندگانی و کارنامه عالمان دین مسئله‌ای است بسیار مهم. اگر زندگی و کار و زهد و وفور اخلاص نزد این عالمان با عالمان دیگر ادیان و اقوام و یا استادان و مؤلفانی که اهل مقام و مدرکند مقایسه شود اهمیت آنچه یاد شد آشکار می‌گردد.

عالمان با اخلاص و بلند همت و تقوی پیشه مسلمان که در طول قرون و اعصار انواع مصائب را تحمل کردن و مشعل فروزان حق و حق طلبی را سرداشت گرفتند چنان بودند و چنان اخلاقی در کار و ایمانی به موضع خویش داشتند.

۵- بعد اقتداء

یقیناً اطلاع از احوال اینگونه عالمان و چگونگی کار و اخلاص آنان و کوشش‌های بیکرانی که در راه خدماتهای مقدس و بزرگ کرده‌اند می‌تواند عاملی تربیت کننده و سازنده باشد.

چه بسیار عالمانی که در زیستنامه آنان آمده است که صاحب دویست اثر بوده‌اند یا بیشتر. آنان از همه لحظات عمر استفاده می‌کرده‌اند و با چشم‌پوشی از همه خواهانیها و لذتها دست به ادای رسالت خویش می‌زده‌اند.

صاحب عقاید روز و شب خود را به نوشتن و تحقیق اختصاص داده بود و جز برای کارهای ضروری از جای خود برنمی‌خاست و جز به قدر ضرورت نمی‌خورد و نمی‌خوابید، حتی در اعمال و عبادات شرعی فقط به مقدار فرائض اكتفاء می‌کرد.

تا جایی که دست راست وی از کتابت بازماند، پس با دست چپ خود نوشت. هرگاه از نشستن خسته می‌شد به رو می‌خوابید و می‌نوشت و اگر باز هم خسته می‌شد به پشت می‌خوابید و کتاب را روی سینه خود می‌گذاشت و می‌نوشت تا جایی که آیه الله العظمی مرعشی نجفی به نقل از فرزند ایشان سید ناصر حسین می‌فرماید: «زمانی که جنازه ایشان را روی مغسل قرار دادند اثر عمیق یک خط افقی بر روی سینه شریف ایشان که حاکی از محل قرار دادن کتاب بر آن بود دیده شد.»

درباره میر حامد حسین هندی - رحمه الله عليه - نوشت: که از بس نوشته دست راستش از کار افتاد. این تعهد شناسان اینسان به بازسازیهای فرهنگی و اقدامات علمی پرداخته و نیروهای بدنی خود را در راه آرمانهای بلند نهاده و با همت بلند تن به رنج داشته‌اند تا جانهای دیگر مردمان آگاه و آزاد گردد.

(۱) تعدادی از منابع وی مثل زاد المسیر سیوطی مرتبط به کتابخانه پدر بزرگ‌گوارش که بعداً به تشکیل کتابخانه ناصریه منجر شد - می‌باشد و تعدادی از آنها را در ضمن سفرهای خود به بلاد مختلف مانند سفر حج و عتبات خریداری نموده است. در این سفرها از کتابخانه‌های معتبر حرمین شریفین و عراق نیز استفاده‌های فراوانی برده و به نسخه‌های اصلی دست یافته است همچنین تعدادی از کتب نیز توسط بعضی علماء به درخواست ایشان برایش فرستاده شده است برای استفاده از بعضی مصادر نیز ناچار شده تا با تلاش فراوان و یا سختی از کتابخانه‌های خصوصی افراد مخصوصاً مخالفین استفاده نماید.

مرحوم شیخ آقا بزرگ پس از برشمردن تأییفات میر حامد حسین می‌نویسد: «امری عجیب است که میر حامد حسین، این همه کتابهای نفیس و این دایرة المعارف‌های بزرگ را تألیف کرده است در حالی که جز با کاغذ و مرکب اسلامی (یعنی کاغذ و

مرکبی که در سرزمینهای اسلامی و به دست مسلمانان تهیه می‌شده است) نمی‌نوشه است و این به دلیل تقوای فراوان و ورع بسیار او بوده است.

اصولاً دوری وی از بکار بردن صنایع غیر مسلمانان مشهور همگان است».

تقریظات عبقات

میرزای شیرازی و شیخ زین العابدین مازندرانی، محدث نوری، سید محمد حسین شهرستانی، شریف العلماء خراسانی، حاج سید اسماعیل صدر، شیخ الشریعه اصفهانی و اکثر بزرگان آن زمان، تقریظات بسیاری بر آن کتاب نوشته‌اند و عالم جلیل شیخ عباس بن احمد انصاری هندی شیروانی، رساله مخصوصی به نام «سواطع الأنوار فی تقریظات عبقات الأنوار» تألیف کرده و در آن تا بیست و هشت تقریظ از علماء طراز اول نقل نموده است که در بعضی از آنها بر این مطلب تصریح شده که به برکت آن کتاب در یک سال جمع کثیری شیعه و مستبصر شده‌اند.

این کتاب در زمان حیات مؤلف به سال ۱۳۰۳ ه. ق در لکهنو به چاپ رسیده است.

همچنین منتخبی از این کتاب در سال ۱۳۲۲ ه. ق به چاپ رسیده که در دو بخش مرتب شده است، بخش نخست تقریظها و نامه‌هایی که در حیات صاحب عبقات رسیده و بخش دوم آنهایی است که بعد از وفات وی و خطاب به فرزندش سید ناصر حسین نوشته شده است.

مرحوم میرزای شیرازی در بخشی از نامه خود خطاب به صاحب عبقات چنین می‌نویسد:

«... واحد أحد أقدس - عزت اسمائه - گواه است همیشه شکر نعمت وجود شریف را میکنم و به کتب و مصنفات رشیقه جنابعالی مستأنسم و حق زحمات و خدمات آن وجود عزیز را در اسلام نیکو می‌شناسم. انصاف توان گفت: تاکنون در اسلام در فن کلام کتابی باینگونه نافع و تمام تصنیف نشده است، خصوصاً کتاب عبقات الانوار که از حسنات این دهر و غنائم این زمان است.

بر هر مسلم متدين لازم است که در تکمیل عقائد و اصلاح مفاسد خود به آن کتاب مبارک رجوع نماید و استفاده نماید و هر کس به هر نحو تواند در نشر و ترویج آنها به اعتقاد أحقر باید سعی و کوشش را فرو گذاشت ندارد تا چنانچه در نظر است اعلاه کلمه حق و ادھاض باطل شود که خدمتی شایسته‌تر از این بطریقه حقه و فرقه ناجیه کمتر در نظر است.»

و در نامه‌ای دیگر که به زبان عربی نگاشته است چنین می‌گوید:

«من در کتاب شما، مطالب عالی و ارجمند خواندم، نسیم خوش تحقیقاتی که شما برای پیدا کردن این مطالب به کار برده‌اید، بر هر مشک پرورده و معجون دماغپروری برتری دارد. عبارات رسای کتاب، دلیل پختگی نویسنده است و اشارات جهل زدای آن مایه دقت و آموختن. و چگونه چنین نباشد؟ در حالی که کتاب از سرچشمه‌های فکری تابناک نشأت گرفته و به دست مجسمه اخلاص و تقوی تألف یافته است. آری کتاب باید از این دست باشد و مؤلف از این گونه و اگر غیر از این باشد هرگز مباد و مباد.»

همچنین شیخ زین العابدین مازندرانی نامه‌هایی به بزرگان هند می‌نویسد و در آنها از میر حامد حسین و تألیفات ایشان تجلیل می‌کند و آنان را تشویق می‌نماید تا دیگر آثار میر حامد حسین را به چاپ برسانند و ضمن نامه مفصلی خطاب به مرحوم میر حامد حسین چنین می‌گوید:

«... کتابی به این لیاقت و متنانت و اتقان تا الآن از بنان تحریر نحریری سرنزده و تصنیفی در اثبات حقیقت مذهب و ایقان تا این زمان از بیان تقریر حر خیری صادر و ظاهر نگشته. از عبقاتش رائجه تحقیق وزان و از استقصایش استقصا بر جمیع دلائل عیان و لله در مؤلفها و مصنفها...»

مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه می‌نویسد:

« وجود آنچنان از آیات الهیه و حجج شیعه اثی عشریه بود هر کس کتاب مستطاب عقات الانوار که از قلم دربار آن بزرگوار بیرون آمده مطالعه کند می داند که در فن کلام سیما در مبحث امامت از صدر اسلام تاکنون احدی بدان منوال سخن نرانده و بر آن نمط تصنیف نپرداخته و الحق مشاهد و عیان است که این احاطه و اطلاع و سعه نظر و طول باع نیست جز بتایید و اعانت حضرت إله و توجه سلطان عصر روحنا له فداء».

جلد یازدهم

حدیث منزلت

مقدمه انتشارات

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذِلُّ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مِّنْ ذُكُورًا。 إِنَّا حَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ بَنَتِيلِهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَافُورًا。

الدھر ۱-۳ خفته بیدار کردن بسى آسان ولی خفته نما را بیدار کردن نه دشوار بلکه محال است.

به همین دلیل خطبا، علماء، نویسندها گان هر قدر هم گفته ها و نوشته هایشان منطقی و توأم با حسن نیت و خلوص باشد در کسانی که به عمد کجر و گمراهی را بر سعادت و نجات بر گزیده اند اثری نخواهد داشت.

طریقه حقه جعفریه اثی عشریه، پیروی اهل بیت وحی و تنزیل است که بر اساس عقل و منطق استوار و چون آئینه و میزان، بیانگر و نمایشگر حق و عدل باشد و صدق گفتار و حسن رفتار را توصیه می نماید.

سخن شیعه آنست که پیامبر اسلام (ص) به وحی خداوند علام علی علیه السلام را به خلافت خود و رهبری امت برگزید، و حاضران که بالغ بر یکصد و بیست و پنج هزار مرد و زن بودند [۱] در غدیر خم بفرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به امامت بیعت کردند و تا آنگاه که از دنیا رحلت کرد امت را سفارش فرمود که از راه و رسم علی سر بر نتابید، و از حریم خانه اهل

[۱] الغدیر علامه امینی ج ۱

عققات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، مقدمه ج ۱۱، ص: ۲

بیت دور نشوید، و ثقلین را با هم گرامی دارید.

شیعه این وصیت را پذیرفت و تا هم اکنون در راه تمسک به قرآن و امیر مؤمنان گام می زند و در حقیقت أعلم و أفضل، أعدل و أکمل ناس را پیروی می نماید.

آری این گناه بزرگ شیعه است که بدخواهان و گمراهان روزگار در طول تاریخ به او تاخته اند و ناپاکان و مزدوران از هر تهمت و افترائی نسبت به آن خود داری نکرده اند.

گر نبیند بروز شب پره چشم چشمہ آفتاب را چه گناه
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَا لَهُنَا وَ مَا كُنَّا لِهَتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ

انگیزه تأثیف کتاب شریف عقات الانوار

به شرحی که در پایان جزء ششم از مجلد دوازدهم عقات (شامل بحث از سند و دلالت حدیث ثقلین و سفینه- چاپ اصفهان)

آمده:

در آغاز سده سیزدهم هجری یکی از علمای متعصب اهل سنت که نامش مولوی عبد العزیز بن شاه ولی الله دھلوی، ملقب به شاھ صاحب بود و از مردم هند، و به سی و یک واسطه نسب به عمر خطاب، خلیفه دوم می‌رساند کتاب مفصلی بنام «تحفه اثنی عشریه» تألیف و منتشر ساخت.

کتاب تحفه بزبان فارسی و از آغاز تا انجام آن در رد شیعه است.

مؤلف در بحث امامت این کتاب دوازده حدیث را بعنوان مهم‌ترین مصادر عقیدتی شیعه در امر امامت و خلافت بلا فصل امام امیر المؤمنین علی (ع) مورد بحث و گفتگو و تخطیه و انکار قرار داده که از جمله حدیث شریف متزلت است.

بلا فاصله پس از انتشار، ردهای فراوانی بعنوان همه کتاب تحفه یا بخشی از آن بقلم علما و نویسنده‌گان محقق شیعه نوشته شد که اکثراً چاپ و منتشر گردید.

درین راستا کسی که در بحث و تحقیق، و تجزیه و تحلیل مسائل علمی و ادبی و تاریخی، و افشاگری دروغ‌ها و تحریفها و خیانت‌های مؤلف تحفه و همفکرانش، گوی سبقت را از همه رد نویسان بلکه از همه محققان و متكلمان در طول قرون گذشته اسلام ربوده است و بحق کتابش سر لوحه و الگوی بحث و تحقیق قرار گرفته، آیت الله محقق، علامه بزرگوار مرحوم می‌رسید حامد حسین نیشابوری لکهنوی در گذشته ۱۳۰۶ هجری قمری طاب ثراه است که دوازده مجلد

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، مقدمه‌ج ۱۱، ص: ۴

کتاب، هر مجلدی شامل یک یا دو جزء مفصل و اکثراً بالغ بر حدود یک هزار صفحه یا بیشتر بنام «عقبات الانوار ...» تألیف نمود. مؤلف بزرگوار عقبات در راه تهیه مصادر علمی، حدیثی و تاریخی مندرجات کتاب به سفرهای دور و دراز و پر مشقت پا نهاد و بخارط دستیابی به کپیه یک نسخه خطی موجود در کتابخانه یک عالم سنی در رابوغ [۱] تا موز اختنای مقام علم و سیادت خود و تن دادن به نوکری او، این هدف مقدس را تعقیب و پیگیری فرمود.

همچنان که بر اثر کثرت نوشتمن دست راستش از نوشتمن بازماند که ناگزیر در سالهای آخر عمر با دست چپ می‌نوشت. و بنقل برخی از اسباب‌اش بر اثر پشت کار زیاد و خستگی و فرسودگی، چون ساعتها درحال به پشت خوابیدن کتاب‌های بزرگ و سنگین وزن معمول آن روزها را عمودی روی سینه می‌گذارد و برای نوشتمن کسانی املا می‌کرد سینه نازک و نازنینش پینه بسته و همچون شانه و گرده حمالان بارکش تغییر شکل و رنگ داده بود.

آری دومین حدیثی که هدف تاخت و تاز و طعن و قدح مؤلف تحفه قرار گرفته حدیث شریف متزلت است که هم سندش را به باد تخطیه و انکار گذارده و هم دلالت آن را بر خلافت بلا فصل امام امیر المؤمنان مورد شک و تردید و مغالطه گویی قرار داده است. بدین ترتیب انگیزه تألیف همه مجلدات عقبات عموماً و انگیزه تألیف مجلد حاضر که ویژه بحث از سند و دلالت حدیث متزلت، است تلفیق کتاب «تحفه اثنی عشریه» و مطرح ساختن احادیث مربوطه می‌باشد. که این مجموعه گرانقدر پاسخگوی صاحب تحفه و دهها نفر پیشوای راه اوست. [۱]- یکی از شهرهای ساحلی حجاز، بین جده و مدینه.

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، مقدمه‌ج ۱۱، ص: ۵

اکنون با توجه به ارزش علمی و تحقیقی کتاب حاضر و نیاز شدید فضلاً و محققان به امثال این گونه آثار از یکسو و خلاصه شدن هدف اصلی کتابخانه عمومی امام امیر المؤمنین اصفهان قبل از هر چیز در نشر و اشاعه آثار علمی و تحقیقی بویژه آنچه که در رابطه با ذکر فضائل و مناقب اهل بیت عصمت است از سوی دیگر. مدیر و مؤسس محترم کتابخانه (حضرت حجۃ‌الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج سید کمال فقیه ایمانی دامت برکاته) تصمیم به تجدید چاپ مجلد حاضر از عقبات الانوار گرفتند که بیاری خدا جامه عمل پوشید و در دو هزار شماره تجدید چاپ و بشکل موجود تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود.

به اميد آنکه با فرصت بيشتر مصادر آن را که خود بيانگر محتوای كتاب و كيفيت مايه گيري آن از صدھا مصدر علمي، حديشي، تاريخي و ادبی ناياب يا کمياب است تنظيم و ضميمه چاپ مجدد در اختيار علاقمندان قرار دهيم.

روابط عمومي کتابخانه

شرح حال مرحوم آية الله مير سيد حامد حسين اعلى الله مقامه الشريف

از كتاب اعيان الشيعة جلد ۱۸ ص ۱۱۰-۱۱۲ قطع رحلی چاپ بيروت السيد الامير حامد حسين ابن الامير المفتى السيد محمد قلی بن محمد حسين بن حامد حسين بن زين العابدين الموسوي النيسابوري الكنتوري الهندي اللكهنوی.

توفي في ۱۸ صفر سنة ۱۳۰۶ في لكهنو من بلاد الهند و دفن بها في حسينية غفران مآب.

كان من أكابر المتكلمين الباحثين عن أسرار الديانة والذابين عن يضئ الشريعة و حوزة الدين الحنيف علامه نحريرا ماهرا بصناعة الكلام والجدل محيطا بالاخبار والاثار واسع الاطلاع كثير التتبع دائم المطالعة لم ير مثله في صناعة الكلام والاحاطة بالاخبار والاثار في عصره بل و قبل عصره بزمان طويل وبعد عصره حتى اليوم ولو قلنا انه لم ينبع مثله في ذلك بين الامامية بعد عصر المفيد والمرتضى لم نكن مبالغين. يعلم ذلك من مطالعة كتابه العبقات، و ساعده على ذلك ما في بلاده من حرية الفكر والقول والتأليف والنشر. وقد طار صيته في الشرق والغرب واذعن لفظه عظماء و كان جاماً للكثير من فنون العلم متكلماً ومحدثاً رجالياً اديباً قضى عمره في الدرس والتصنيف والتأليف والمطالعة، و مكتبة في لكهنو وحيدة في كثرة العدد من صنوف الكتب ولا سيما كتب غير الشيعة.

و ينافى عدد كتبها ثلاثين الفا ما بين مطبوع و مخطوط. وقد بدأ هذه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، مقدمه ج ۱۱، ص: ۷

المكتبة والد المترجم السيد محمد قلی و تضخمته في عهد المترجم ثم زاد عليها ولده السيد ناصر.

وفي الفوائد الرضوية ما تعرييه: ان وجوده من الآيات الالهية و حجج الشيعة الاثني عشرية و كل من طالع كتابه عيقات الانوار يعلم انه في فن الكلام لا سيما بحث الامامة من صدر الاسلام الى اليوم لم يأت احد مثله «انتهى ملخصا»

مشايخ

قرأ الكلام على والده المفتى السيد محمد قلی و الفقه و الاصول على السيد حسين بن دلدار على النقوي و المعقول على السيد المرتضى ابن السيد محمد و الادب على المفتى السيد محمد عباس.

مؤلفاته

۱- عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار بالفارسية لم يكتب مثله في بابه في السلف والخلف و هو في الرد على باب الامامة من التحفة الاثني عشرية للشاه عبد العزيز الدھلوی فان صاحب التحفة انكر جملة من الاحاديث المشتبه امامه امير المؤمنین على (ع) فأثبت المترجم توادر كل واحد من تلك الاحاديث من كتب من تسموا بأهل السنة فيورد الخبر و يذكر من رواه من الصحابة و من رواه عنهم من التابعين و من رواه عن التابعين من تابعى التابعين و من اخرجه فى كتابه من المحدثين على ترتيب القرون و الطبقات و من وثق الرواين و المخرجين له و من وثق من وثتهم و هكذا في طرز عجيب لم يسبق إليه احد و يريد دعاوى صاحب التحفة ببيانات واضحة و براهين قوية عجيبة. و هذا الكتاب يدل على طول باعه و سعة اطلاعه، و هو في عدة مجلدات منها مجلد في حديث الطير و

مجلدان في حديث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، مقدمه ج ١١، ص: ٨

الغدیر و مجلد في الولاية و مجلد في مدینه العلم و مجلد في حديث التشبيه و مجلد في حديث الثقلین و مجلدات آخر لا تحضرنا الان عنوانها وقد طبعت هذه المجلدات ببلاد الهند. قرأت نبذا من احدها فوجدت مادة غزيرة و بحرا طاميا و علمت منه ما للمؤلف من طول الباع وسعة الاطلاع و حبذا لو ينبرى احد لتعريفها و طبعها بالعربية ولكن الهمم عند العرب خامدة وقد شاركه في تأليفه اخوه المتوفى قبله السيد اعجاز حسين صاحب كتاب كشف الحجب عن اسماء المؤلفات و الكتب كما مر في ترجمته.

٢- استقصاء الافهام في رد منتهي الكلام و هو بالفارسية يدخل تحت عشرة مجلدات طبع بعضها في ثلاثة مجلدات في مطبعة مجمع البحرين سنة ١٣١٥ و استقصى فيه البحث في المسألة المشهورة بتحريف الكتاب و شرح فيه احوال كثير من علماء من تسموا بأهل السنة و تكلم في كثير من رجالهم و في بعض الاصول الدينية و الفروع العملية المختلف فيها بين علماء الفريقين و أثبت ما هو الحق منها.

٣- الشريعة الغراء في الفقه اثبت فيه المسائل الاجماعية من اول الطهارة الى آخر الدييات مطبوع ٤- الشعلة الجواله في البث عن احراق المصاحف مطبوع و ترجم بالفارسية ٥- شمع المجالس قصائد عربية و فارسية في مراثي الحسين (ع) من انشائه مطبوع. ٦- سمع و دمع مثنوي و ترجم بالاردو و طبع. ٧- صفحة الماس في الارتماس او احكام الغسل الارتماسي. ٨- الطارف في الالغاز و المعميات. ٩- الظل الممدود و الطلع المنضود مطبوع. ١٠- العشرة الكاملة و هي عشر مسائل مشكلة مطبوع. ١١- ترجمته بالفارسية مطبوعة. ١٢- افحام اهل المين في رد ازالة الغين في عدة مجلدات. ١٣- اسفار الانوار عن وقائع افضل الاسفار او الرحلة المكية و السوانح السفرية في حج البيت و زيارة الائمه عليهم السلام

خزانة كتبه

فيما كتبه الشيخ محمد رضا الشيببي في مجلة العرفان ما صورته: من أهم خزائن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، مقدمه ج ١١، ص: ٩

الكتب الشرقية في عصرنا هذا. خزانة كتب المرحوم السيد حامد حسين اللکھنوي - نسبة الى اللکھنوي من بلاد الهند! صاحب كتاب عيقات الانوار الكبير في الامامة من ذوى العناية بالكتب و التوفى على جمع الاثار انفق الاموال الطائلة على نسخها و ورقتها و في كتابه عيقات الانوار المطبوع في الهند ما يشهد على ذلك و قد اشتمل خزانة كتبه على الوف من المجلدات فيها كثير من نفائس المخطوطات القديمة و قد توفى صاحبها اخيرا غير ان الخزانة بقيت على حالها في حيازه ولده الذي أخذ على عهده اتمام كتاب العيقات.

شرح و خصوصيات علمي و تحقیقی عيقات الانوار از کتاب الذریعه جلد ١٥

(١٤١٦): عيقات الانوار في مناقب الائمه الاطهار) في مجلدات كبار ضخام لاثبات امامه الائمه. للسيد المير حامد حسين بن محمد قلى خان صاحب بن محمد بن حامد الشابوري الكتورى المتوفى في ١٣٠٦ هو رد على الباب السابع من «التحفة الائنة عشرية» الذى هو في مبحث الامامة، و رتبه على منهجين.

المنهج الاول في اثبات دلالة الآيات القرآنية المستدل بها للامامة. و هو في مجلد كبير غير مطبوع، لكنه موجود في مكتبة المصنف بلکھنوي، و في مكتبة المولى السيد رجبعلى خان سبحان الزمان في جкроavan الذى كان من تلاميذ المصنف عند ولده السيد مرتضى

اكبر و السيد فدا حسين بن السيد عابد على الحسيني اليزيدي الپنجابي.

والمنهج الثانى فى اثبات دلالة الاحاديث الاثنى عشر على الامامة و الجواب عن اعترافات صاحب «التحفة» عليها. فى اثنى عشر جزء، لكل حديث جزء.

فالجزء الاول من المنهج الثانى فى حديث الغدير، و طبع فى مجلدين ضخمين الاول منها فى رد ما أجابه صاحب «التحفة» عن حديث الغدير، و المجلد الثانى من الجزء الاول فى رد اعترافات سائر العامة على حديث الغدير طبع فى ۱۲۹۴ اوله [الحمد لله الذى اكمل لنا الدين و اقم علينا النعمه...] و فيه ترجمة العلماء الذين اخرجوا حديث الغدير فى كتبهم قرب مائة و خمسين عالما، و ترجمة العلماء الذين ذكروا مجىء المولى (بمعنى الاولى) قرب اربعين عالما، و بسطوا الكلام فى تراجمهم غاية البسط؛ و له فهرس مبسوط ايضا الجزء الثانى من المنهج الثانى فى حديث المتنزلة و هو الحديث الثانى من الاثنى عشر حديثا. و فيه الجواب عن اعترافاتهم عليه، طبع فى ۱۲۹۵ اوله [الحمد لله الذى جعل الوصى من النبي بمنزلة هارون من موسى] الجزء الثالث من المنهج الثانى فى الجواب عن اعترافاتهم على الحديث الثالث و هو حديث الولاية

[ان عليا منى وانا من على و هو ولى كل مؤمن من بعدى طبع ۱۳۰۳. اوله [الحمد لله الحميد الحكيم على الذى جعل الوصى ولى المؤمنين بعد النبي ...]]

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، مقدمه ج ۱۱، ص: ۱۱

الجزء الرابع من المنهج الثانى فى الجواب عن اعترافات صاحب «التحفة» على الحديث الرابع و هو حديث الطير. طبع فى ۱۳۰۶. اوله [الحمد لله الذى ابان احبه الوصى إليه و الى النبي صم فى قصة «الطير المشوى»].

الجزء الخامس فى حديث المدينة و هو مطبوع فى مجلدين. او لهمما فى جواب اعترافات صاحب «التحفة» عليه. طبع فى ۱۳۱۷. اوله [الحمد لله الذى جعل النبي مدينة العلم و عليا بابها ...]

و المجلد الثانى فى جواب اعترافات سائر العامة. طبع فى ۱۳۲۷ اوله: [الحمد لله الذى جعل نبيه للعلم مثل المدينة ...]

الجزء السادس.

فى حديث التشيه [من أراد ان ينظر الى آدم و نوح فينظر الى على طبع فى ۱۳۰۱ اوله [الحمد لله المتعالى عن التشيه ...]]

الجزء السابع فى حديث من ناصب عليا الخلافة فهو كافر، لكن ما خرج الى البياض كالثلاثة الآتية.

الجزء الثامن

فى حديث النور [كنت انا و على بن أبي طالب نورا] طبع ۱۳۰۳ اوله

[الحمد لله الذى خلق النبي و الوصى من نور واحد ...].

الجزء التاسع حديث الرایة يوم خير و اعطائهم لمن يحب الله و رسوله الجزء العاشر
حديث على مع الحق حيث دار.

الجزء الحادى عشر حديث قتال على بالتأويل و التنزيل، لكنه مع سابقيه ما خرجت الى البياض فشحطت عليها كالسابع.

الجزء الثاني عشر فى الحديث الثاني عشر و هو حديث التقلين طبع اولا فى مجلدين او لهمما فى طرقه.

ورد بعض الاعترافات طبع ۱۳۱۴ اوله [الحمد لله الذى دعانا بمنه الجميل الى التمسك بالثقلين ...]

و ثانيهما فى الجواب عن بقية الاعترافات، اوله

[الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكون بالقرآن ...]

طبع ثانياً في ۱۳۸۱ بایران في ستة مجلدات.

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، مقدمه ج ۱۱، ص: ۱۲

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي

للّه الحمد و المنشأ كه در این زمان بجهت نشان جلد ثانی مشتمل بر حدیث متزلت از مجلدات منهج ثانی کتاب مستطاب عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار سلام الله عليهم اختلف الليل والنهر از مصنفات جناب بحر العلوم کهف اولی الحلوم کاشف مشکلات علوم حقانيه مجدد آثار و معالم ايمانيه الوجيه المفید المجيد الفريد الوحد الربانی محیي الطریقۃ الجعفریہ فی المائة الثالثة من الالف الثاني جناب العلامه السيد حامد حسین لا زالت شموس هدایاته بازغه و اقامار افاداته شارقه در مطبع مطلع نور لکھنو سنہ

۱۲۹۵ هجری مطبوع شد

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعل الوصي من النبي بمنزلة هارون من موسى الكليم و حباهم و آلهما من الفضائل ما اوجب التفضيل والتقديم فجنس المضاف إليهم مخصوص بالعز الصميم ناج على التعميم و المتصل بهم غير منقطع عن الاجر و النعيم و المتبوع اخبارهم و المقتفي آثارهم من اتي الله بقلب سليم و الناكب عن ستمتهم و الصادف عن هديهم مقتحم في سعير الجحيم متجرع ذعاق الصدید و الحمیم مکابد الشدائی العذاب الایم و افضل الصلوة و السلام المزدی على نفح الشمیم على النبي و آله الهداء المهدیین المرتفع بهم كل منزلة و شرف عظیم لا سیما ابن عمّه و کاشف غمّه المخصوص بالاستخلاف على رغم اهل الخلاف و الممنوح بمزیه الاخاء و الممنو بجلیل البلاء المدفع

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳

عنه مقامه المنهوب تراثه المغمض على القدى الصابر على الشجى و بعد فيقول العبد القاصر حامد حسین بن العلامه السيد محمد قلى كان الله له في الدنيا والآخرة و اسدل سجف العفو على ماله من المعاصي الباطنة و الظاهرة ان هذا هو المجلد الثاني من المنهج الثاني من كتاب عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار الموضوع لنقض الباب السابع من التحفة المحرقة للانظر و هذا المجلد معقود لردة کلام صاحب التحفة في الحديث الثاني من الاحاديث الاثنتي عشر التي ذكرها و ادعى فيها الانحصر الواضح بطلانه على ناظر کتب الاصحاب الاخیار و الله الموفق للاتمام و الامکال و منه الاستعانة في المبدأ و المآل

رد کلام مؤلف تحفه

فهرست اسامی روات و ناقلان حدیث متزلت از اهل تسنن

اشارة

اقول مستعيناً بلطف الخير البصير بر سالکان سیل رشد و انصاف و تارکان طریق عصیت و اعتساف مخفی و محتاج نیست که حدیث متزلت که از عمدہ مناقب سنیه و مدائیج بهیه امام البریه علیه الف الف تحيه است و دلیل قاطع و نص ساطع بر خلافت و امامت آن جناب است بغایت صحیح و ثابت و معروف و بنهایت شهرت و استفاضه بلکه توادر موصوف است و بخاری و مسلم که در اخفای مناقب و فضائل جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین علیهم السلام جد و جهد بلیغ دارند و حتی الوسع طرح و عدم ذکر

آن را مطعم نظر می دارند نیز این حدیث را روایت کرده‌اند و روایت یکی از شیخین برای ثبوت صحت این حدیث کافی و بسندست فکیف إذا اتفقاً على اخراجه فكيف كه ديگر عمائ و جهابذه محدثین عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧

هم صحاح و مسانید و مجامیع خود را بروایت آن زیب و زینت بخشیده‌اند فکیف که حذاق محققوین ایشان تصریح بصحت آن می‌کنند و نفی ریب از ان می‌فرمایند فکیف که منقدین ائمه ایشان بتکثر و تعدد طرق آن تصریح می‌نمایند فکیف که ائمه اعلام شان باثبات تواتر آن زنگ شکوک شبهات و تشکیکات رکیک می‌زدایند و اوّلاً بعض طرق این حدیث شریف که بنظر قاصر رسیده ذکر می‌نمایم و بعد آن بدّل اقوال مصراّحه بصحت و کثُرت طرق و تواتر آن می‌گرایم پس باید دانست که مخرجین و ناقلين این حدیث شریف بسیاری از محدثین مشاهیر و اساطین نخاریر سنه‌اند مثل عمدة المحدثین و الحفاظ المشهورین في الأفاق امام اهل السیر محمد بن اسحاق و الحافظ المحمود سليمان بن داود الطیالسی و العلامة الجليل الحاذق الجہذ المقدم السابق ذو الشأن الرفیع محمد بن سعد بن منيع الزهری کاتب الواقعی و العالم المنقد التحریر الحافظ الثبت العدیم النظیر عبد الله بن محمد بن أبي شیء العبسی و راس الائمه الفخام و مقتدى المشايخ العظام احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و امام اهل الصناعة رافع لواء البراءة النحریر الجلیل ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری و الحافظ المعروف المشهور الكبير الحائز للفضل الغزیر ابو على الحسن بن عرفة العبدی و الحافظ الحاذق الجلیل العظیم ابو زرعة عبید الله بن عبد الكریم و الحافظ الثبت الثقة المتقن مسلم بن الحاج القشیری و الحافظ المشهور بالمدائح على السنة الصدور محمد بن یزید بن ماجة القزوینی و العلامة الجہذ الحافظ الثقة الثبت الفهام عمدة الأعیان ابو حاتم محمد بن حبان التمیمی البستی و العلم الشهیر الناقد البصیر ابو عیسی محمد بن سورۃ الترنی و الحافظ الناقد الماهر حائز الفضل الزاهر احمد بن أبي خیثمة زهیر بن حرب و الامام ابن الامام فخر الاکابر الاعلام عبد الله بن احمد بن حنبل الشیبانی و الحافظ البارع عمدة الاخبار احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار و الحافظ المنفرد فقهها و حدیثها و حفظها

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨

و اتقانا احمد بن شعیب النسائی و الامام الحافظ الثقة محدث الجزیره ابو یعلی احمد بن علی بن المثنی بن یحیی التمیمی الموصلى و المحدث الجلیل الحاذق و الناقد المحقق الفائق محمد بن جریر الطبری و الحافظ النحریر الجلیل الشأن عمدة الحذاق الأعیان ابو عوانة یعقوب بن اسحاق الاسفاراینی و الشیخ الحافظ الكبير الثقة مصنف التصانیف الکثیره ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حبان الاصبهانی الحیانی المعروف بابی الشیخ و الامام العلامه الحججه بقیه الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم سليمان بن احمد بن ایوب الطبرانی و العالم النحریر المحدث الثقة محمد بن عبد الرحمن المخلص الذهبي و المحدث الشهیر الصدر الكبير ابو بکر محمد بن جعفر المطیری و الفقیه النبی الشیخ ابو الليث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی و المحدث الكامل الحاوی لمعالی الفخر الحافظ الجلیل الشأن العظیم القدر الحسن بن بدر و امام اهل الحدیث ابو عبد الله الحاکم محمد بن عبد الله بن محمد النیسابوری المعروف بابن البیع و العالم المشهور الزاهد المحدث المرشد الناقد ابو سعد عبد الملک بن أبي عثمان محمد بن ابراهیم الخروشی و الحافظ البارع الحائز لمحاسن الالقب احمد بن عبد الرحمن ابو بکر الشیرازی مصنف کتاب الالقب و طراز المحدثین و الحفاظ و رئيس المحدثین الایقاظ احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و الحافظ الكامل البارع حائز الفضل الناصع ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی و الحافظ العلی الشأن فخر الجهابذة الأعیان اسماعیل بن علی بن الحسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان و القاضی المقبول الشهاده الصدق فی الحديث المعروف بالاجاده ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخي و المحدث الكبير الليب الحافظ الشهیر الاریب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و الحافظ الثقة المتقن البارع الناقد البر ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر و الفاضل العارف بالرجال و الحدیث الفقیه الوجیه ابو الحسن علی بن محمد بن طیب الجلابی المعروف بابن المغازلی الشافعی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩

والشيخ المحدث الحافظ العلی المقدار شیرویه بن شهزدار الدیلمی و امامهم الثقة المعروف بمحیی السنّة حسین بن مسعود الفراء البغوي و الحافظ المتین الناقد الزرین رزین بن معاویة العبدري و ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی و الشیخ الصالح عمر بن محمد بن خضر الاردیلی المعروف بالملأ و الحافظ البارع الماهر المحقق الفاخر حاوی معالی المحسن و المآثر ابو القاسم علی بن الحسن المعروف بابن عساکر و المحدث الناقد عمدة الاسلاف المشتهر بمحاسن الاوصاف ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم سلفة الاصبهانی و المحدث الفقیہ الشهیر و العالم المستند الصدر الكبير ابو الموید الموفق بن احمد بن محمد المکی الشهیر باخطب خوارزم و العالم الملقب بين الاعلام بمحیی السنّة و ناصر الحديث و مجدد الاسلام العالم الربانی و العارف السبحانی سعد الدین ابو حامد محمود بن حسین بن یحیی الصالحانی و فخر الاعلام الكبار و راس المتكلمين الاخبار فخر الدین محمد بن عمر الرازی و ابو السعادات المبارک بن ابی الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشیبانی المعروف بابن الاشیر الجزری و ابو الحسن علی بن محمد بن عبد الكريم المعروف بابن الاشیر الجزری و المحدث العالم الجہذب الحازم ابو الریبع سلیمان بن سالم البلنی و الامام المتقن السامی الفخار العالی التجار محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن التجار و الشیخ البارع فی الفقه و الخلاف عارف الاصلین الرئيس الکریم المعظم الامیر الوزیر المفخم کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحۃ القرشی و العالم الفقیہ الوعظ الجہذب شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزلعلی بن عبد الله البغدادی سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزی و الشیخ المحدث ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجبی الشافعی و المحقق البارع الحائز الانواع الشرف یحیی بن شرف التووی و شیخ الحرم الامام المحترم العلامة الحافظ المحدث المفتی الفقیہ ذو التصانیف

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١٠

الکثیر و صاحب الفضائل الشهیرة و ابو العباس محب الدین احمد بن عبد الله بن محمد المکی الشافعی الطبری و المحدث السلیم الشیخ ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی و العالم الكبير المحدث شیخ المشایخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن محمد بن المؤید بن عبد الله بن علی بن محمد بن حمویه الخراسانی الحموینی و الحافظ التحریر ابو الفتح محمد بن محمد المعروف بابن سید الناس و العالم الفطن المتوفد ذکاء المشهور رفعه و سناء شمس الدین محمد بن ابی بکر المعروف بابن قیم الجوزیه الحنبلی و عبد الله بن اسعد بن علی الیمنی الیافعی و اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر و احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاه الدولة السمنانی و الشیخ المحدث الحسیب ولی الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الله الخطیب و الحافظ الكبير المتبحر المتوفد فی هذا الشأن عمدة الاقابر و الأعیان جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزّی و الشیخ المحدث بالحرم النبوی محمد بن یوسف الزرندي و العارف الربانی المحقق الصیمدانی السيد علی الهمدانی و قاضی القضاة العالم الفاضل شیخ الاسلام محمد بن محمد بن محمد محب الدین ابو الویلد الحلی المعروف بابن الشحنة و شیخهم المسلط بانواع العلوم العارج الى جلائل المرافق ولی الدین ابو زرعة احمد بن عبد الرحیم العراقي و ملک العلما شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی و محققوهم الناقد و نحریرهم الجامع للمحامد احمد بن علی بن محمد المعروف بان حجر العسقلانی و الشیخ الفقیہ نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصتاب المالکی و مجدد دینهم فی المائة التاسعة جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی و عاملهم المشهور القاضی حسین بن محمد بن الحسن الدياري بکرى المالکی و احمد بن محمد بن علی بن حجر الهیتمی و علی بن حسام الدین المتقی و السيد العالم الفاضل الحائز للمکارم شهاب الدین احمد و عطاء الله بن فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و محمد عبد الرؤوف بن تاج العارفین المناوى

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١١

و بحر الحقائق و المعارف شیخ بن عبد الله العید رؤس و الشیخ الجلیل العالم النیل احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی و محمد بن صفائی الدین جعفر الملقب بمحبوب عالم و العالم الجلیل الشأن مرزا محمد بن معتمد خان البدخشنی و الشیخ التحریر محمد

صدر العالم و ولی الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوی و احمد بن عبد القادر العجیلی و رشید الدین الدهلوی تلمیذ صاحب التحفة و المولوی محمد میین اللکھنوی و المولوی ولی الله اللکھنوی ابن حیب الله و احمد بن زینی بن احمد دحلان الشافعی و السيد مؤمن بن حسن الشبلنجی

روایت محمد بن اسحاق

اما روایت محمد بن اسحاق حدیث متزلت را پس ابو محمد عبد الملک بن هشام الحمیری در تلخیص سیرت ابن اسحاق گفته قال ابن اسحاق و ضرب عبد الله بن أبي على حدة عسکره اسفل منه نحو ذباب و كان فيما يزعمون ليس باقل العسكريين فلما سار رسول الله صلی الله عليه وسلم تخلف عنه عبد الله بن أبي فیمن تخلف من المنافقین و اهل الريب و خلف رسول الله صلی الله عليه وسلم على بن أبي طالب رضی الله عنه على اهله و امره بالاقامة فيهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استقالا له و تخلفها منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ على بن أبي طالب رضی الله عنه سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلی الله عليه وسلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انك استقلتني و تخلفت مني فقال كذبوا و لكنی خلفتك لما تركت ورائی فارجع فاخلفني فی اهلى و اهلك أ فلا ترضی يا على ان تكون منی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع على الى المدينة و مضى رسول الله صلی الله عليه وسلم على سفره

قال ابن اسحاق حدّثني محمد بن طلحه بن يزيد بن رکانه عن ابراهیم بن سعد أبي وقار عن ایه سعد انه سمع رسول الله عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٢

صلی الله عليه وسلم يقول لعلی هذه المقالة قال ابن اسحاق ثم رجع على الى المدينة و مضى رسول الله صلی الله عليه وسلم على سفره

روایت ابو داود سلیمان

اما روایت ابو داود سلیمان بن داود الطیالسی حدیث متزلت را پس ابراهیم عبد الله الوصابی الشافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء گفته

عن سعد بن مالک رضی الله عنه قال خلف رسول الله صلی الله عليه وسلم على بن أبي طالب غزوہ توک فقال يا رسول الله أ تخلفني فی النساء و الصّیان فقال اما ترضی ان تكون منی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه البخاری و مسلم فی صحیحهما و الترمذی فی جامعه فی سننه و ابو داود الطیالسی فی مسنده و ابو نعیم فی فضائل الصحابة

روایت محمد بن سعد

اما روایت محمد بن سعد کاتب الواقدی حدیث متزلت را پس در کتاب طبقات کبیر تصنیف او که نهایت عزیز الوجود و کمیاب است و بتائید ربّانی نسخه آن بدست این بادیه پیمای و هیچمدانی افتاده می فرماید ذکر قول رسول الله صلی الله عليه وسلم لعلی بن أبي طالب اما ترضی ان تكون منی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قال قال محمد بن عمرو كان على ممن ثبت مع رسول الله صلی الله عليه وسلم يوم احد حين انهزم الناس و بايعه على الموت و بعنه

رسول الله صلى الله عليه وسلم سريّة إلى بنى سعد بفديك في مائة رجل وكانت معه احدى رايات المهاجرين الثالث يوم فتح مكة وبعثه سريّة إلى الفلس إلى طى وبعثه إلى اليمين ولم يتخلّف عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة غزّاها إلا غزوة تبوك خلفه في أهله

خبرنا الفضل بن دكين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٣

نا فضيل بن ممزوق عن عطية حدثني أبو سعيد قال غزا رسول الله صلى الله عليه وسلم غزوة تبوك وخلف علينا في أهله فقال بعض ما منعه أن يخرج به إلا أنه كره صحبه بلغ ذلك علينا فذكره للنبي صلى الله عليه وسلم فقال يا ابن أبي طالب أما ترضى أن تنزل مني بمنزلة هارون من موسى خبرنا الفضل بن دكين نافطر بن خليفة عن عبد الله بن شريك قال سمعت عبد الله بن رقيم الكناني قال قدمنا المدينة فلقينا سعد بن مالك فقال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى تبوك وخلف علينا فقال له يا رسول الله خرجت وخلفتني فقال أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى خبرنا عفان بن مسلم عن حماد بن سلمة أنا على بن زيد عن سعيد بن المسيب قال قلت لسعد بن مالك أريد أن أسألك عن حديث وأنا أهابك أن أسألك عنه قال لا تفعل يا ابن أخي إذا علمت أن عندي علمًا فسلني عنه ولا تهبني فقلت قول رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى حين خلفه بالمدينة في غزوة تبوك قال أ تخلفني في الخلافة في النساء والصبيان فقال أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى فادر على مسرعاً كانى انظر إلى غبار قدميه يسطع وقد قال حماد فرجع على مسرعاً وخبرنا روح بن عبادة ناعوف عن ميمون عن البراء بن عازب وزيد بن ارقم قالا لما كان عند غزوة جيش العسرة وهي تبوك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى بن أبي طالب أنه لا بد من ان اقيم او تقييم فخلفه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٤

فلما فصل رسول الله صلى الله عليه وسلم غازياً قال ناس ما خلفه رسول الله إلا لشيء كرهه منه بلغ ذلك علينا فاتبع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى انتهى إليه فقال له ما جاء بك يا على قال لا يا رسول الله إلا أني سمعت ناساً يزعمون أنك إنما خلفتني لشيء كرهته مني فتضاحك رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال يا على أ ما ترضى أن تكون مني كهارون من موسى غير أنك ليست بنبى قال بلى يا رسول الله قال فاته كذلك

رواية احمد بن حنبل

اما رواية احمد بن حنبل حديث متزلت را پس در مسند او مذکور است نا

يعيى بن سعيد عن موسى الجهمي قال دخلت على فاطمة ابنة على فقال لها رفيقى ابو مهدى لم لك قالت ستة و ثمانين سنة قال ما سمعت من ابيك شيئاً قالت حدثنى بنت عميس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس نبي بعدى

و نيز در مناقب على بن أبي طالب عليه السلام تصنيف احمد بن حنبل على ما نقل مذكورست حدثى وكيع قال حدثنا فضيل بن ممزوق عن عطية العوفى عن أبي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى و عنه ايضاً حدثنا سفيان بن عيينة عن زيد عن سعيد بن المسيب عن سعد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى قيل لسفيان غير أنه لا نبي بعدى قال نعم و عنه ايضاً حدثنا محمد بن جعفر قال حدثنا شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد بن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه

و سلم على بن أبي طالب في غزوہ تبوک قال
عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵
يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدى
و عنه ايضا اخبرنا محمد بن جعفر قال اخبرنا شعبة عن سعد بن ابراهيم يحدّث عن سعد عن النبي صلی الله عليه و سلم قال لعلى الا
ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى
و عنه ايضا حدثنا ابو سعيد قال حدثنا سليمان بن بلال قال حدثنا جعید بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعد عن ابيها سعد ان عليا
خرج مع النبي صلی الله عليه و سلم حتى جاء ثانية الوداع و على يكى ويقول تخلفني مع الخوالف فقال اما ترضى ان تكون مني
بمنزلة هارون من موسى الا النبوة
و عنه ايضا حدثني يحيى بن سعد عن موسى الجهنى قال دخلت على فاطمة فقال رفيقى ابو مهدى كم لك فقالت ست و ثمانون سنة
قال ما سمعت من ابيك شيئاً قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من
موسى الا انه ليس بعدى نبي
و عنه ايضا و فيما كتب إلينا محمد بن عبد الله يذكر ان يزيد بن مهران حدثهم قال حدثنا ابو بكر بن عياش عن الاجلح عن حبيب بن
أبي ثابت عن ابن السمان عن سعيد بن زيد قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى

روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری

اما روایت ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری پس در صحیح او در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذکورست
حدّثنا محمد بن بشار ثنا غندر ثنا شعبه عن سعد قال سمعت ابراهیم بن سعد عن ایه قال قال النبي صلی الله عليه و سلم لعلی
عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶
اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى
و نیز در صحیح بخاری در غزوہ تبوک مذکورست
حدّثنا مسدد قال حدّثنا یحيی عن شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ایه ان رسول الله صلی الله عليه و سلم خرج الى تبوک
فاستخلف علينا قال أ تخلفني في الصبيان و النساء قال الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس نبي بعدى
و قال ابو داود حدّثنا شعبه عن الحكم قال سمعت مصعبا

روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بردیه العبدی

اما روایت ابو علی الحسن بن عرفه بن بردیه العبدی پس در تاریخ ابن کثیر مذکورست
قال الحسن بن عرفة العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معاویة الضریر عن موسی بن مسلم الشیبانی عن عبد الرحمن بن سابط عن سعد بن
أبی وقار قال قدم معاویة فی بعض حاجاته فدخل عليه سعد فذکروا علينا فقال سعد سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول له
ثلث خصال لئن تكون لی واحدة منها من احب المیا و ما فيها سمعته يقول من كنت مولاها فعلى مولاها و سمعته يقول لاعطین
الرایه رجلا يحب الله و رسوله و سمعته يقول انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى استاده حسن و لم يخرجه

روایت مسلم بن الحاج

روایت مسلم بن الحاج حدیث متزلت را پس در صحیح او مذکورست

حدّثنا يحيى بن يحيى التميمي و ابو جعفر محمد بن الصّبّاح و عبيد الله القواريري و سريح بن يونس كلّهم عن يوسف بن الماجشون و اللّفظ لابن الصّبّاح قال نا يوسف ابو سلمة الماجشون قال ثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابيه قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم لعلّي انت مني

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷

بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى

قال سعيد فاحبیت ان اشافه بها سعدا فلقيت سعدا فحدّثه بما حدّثني به عامر فقال انا سمعته قلت انت سمعته قال فوضع اصبعيه على اذنيه قال نعم و الا فاستكّتا

حدّثنا ابو بكر بن أبي شيبة قال نا غندر عن شعبه ح و حدّثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قالا نا محمد بن جعفر قال نا شعبه عن الحكم عن مصعب بن سعد عن سعد بن أبي وقار قال خلف رسول الله صلّى الله عليه و سلم على بن أبي طالب في غزوه تبوك فقال يا رسول تخلّفني في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون متنى بمتزلة هارون من موسى غير انه لا نبی بعدى حدّثنا عبيد الله بن معاذ قال نا أبي قال نا شعبه في هذا الاسناد حدّثنا قتيبة بن سعيد و محمد بن عباد و تقاربا في اللّفظ قالا نا حاتم و هو ابن اسماعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن أبي وقار عن ابي معاویة بن أبي سفيان سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا التراب فقال اما ما ذكرت ثلا قالهن له رسول الله صلّى الله عليه و سلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منها من احب الى من حمر النّعم سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول له و خلفه في بعض مغازيه فقال له على يا رسول الله خلقتني مع النساء والصبيان فقال له رسول الله صلّى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون متنى بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبؤه بعدى و سمعته يقول يوم خير لاعطين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸

الراية رجلا يحب الله و رسوله و بحبه الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي علىا فاتي به ارمد فبصق في عينيه و دفع الراية إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآية ندع أبناءنا و أبناءكم

دعا رسول الله صلّى الله عليه و سلم علينا و فاطمة و حسنة و حسينا فقال اللهم هولاء اهلى

حدّثنا ابو بكر بن أبي شيبة ثنا غندر عن شعبه ح و حدّثنا محمد بن مثنی و ابن بشار قالا ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبه عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد عن النبي صلّى الله عليه و سلم اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى

روایت محمد بن یزید بن ماجه القزوینی

اما روایت محمد بن یزید بن ماجه القزوینی پس در سنن او مذکورست

حدّثنا على بن محمد ثنا ابو معاویة ثنا موسى بن ابی سبط و هو عبد الرحمن عن سعد بن ابی وقار قال قدم معاویة في بعض حاجاته فدخل عليه سعد فذكرها علينا فنال منه فغضب سعد و قال تقول هذا الرجل سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول من كنت مولاه فعلی مولا و سمعته يقول انت مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى و سمعته يقول لاعطين الراية اليوم رجلا يحب الله و رسوله

رواية ابو حاتم محمد بن حبان التميمي البستى

اما رواية ابو حاتم محمد بن حبان التميمي البستى حديث متزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

رواية ابو عيسى محمد بن سورة الترمذى

اما رواية ابو عيسى محمد بن سورة الترمذى حديث متزلت را پس در صحيح او مذکور است
حدثنا القاسم بن دينار الكوفي نا ابو نعيم عن عبد السلام بن حرب عن يحيى بن سعيد عن المسيب عن سعد بن أبي وقاص
ان النبي صلى الله عليه و سلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى

Ubqat al-Anwar fi Imamah al-Aimah al-Atihar, J 11, p: 19
هذا حديث صحيح قد روى من غير وجه عن سعد ان النبي صلى الله عليه و سلم ويستغرب هذا الحديث من حديث يحيى بن سعيد
الأنصارى

رواية عبد الله بن احمد بن حنبل

اما رواية عبد الله بن احمد بن حنبل حديث متزلت را پس در مسنده والد خود گفته
حدثنا العباس بن الفضل ثنا الحسن بن علي ثنا عمران بن ابان ثنا مالك بن الحسين بن ملك بن الحويرث حدثني أبي عن جدي
مالك بن الحويرث قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم لعلى اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي
بعدى

و نيز عبد الله در مناقب جناب امير المؤمنین عليه السلام تصنیف والد خود على ما نقل گفته
حدثنا ابراهيم قال حدثنا يوسف بن يعقوب الماجشون قال حدثنا محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد عن ابي
سعد انه سمع النبي صلى الله عليه و سلم يقول لعلى اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى قال سعيد
فاحبیت ان اشافه بذلك سعدا فلقيته فذكرت له ما ذكر لى عامر قال فوضع اصبعه في اذنه و قال استكتنا ان لم اكن سمعته من النبي
صلى الله عليه و سلم

رواية احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار

اما رواية احمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار پس مرزا محمد بن معتمد خان در مفتاح النجاة گفته
اخراج البخاري و مسلم و الترمذى و النسائي عن سعد بن أبي وقاص و البزار عن أبي سعيد الخدري و احمد عن كليهما و العقيلي عن
ابن عباس و الطبراني عن علي و اسماء بنت عميس و أم سلمة و حبشي بن جنادة و ابن عمرو ابن عباس و جابر بن سمرة و البراء بن
عاذب و زيد بن ارقم و مالك بن الحويرث و الخطيب

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٠

عن عمر رضى الله عنهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى تبوك واستخلف علينا فقال أ تخلفني في الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى

رواية احمد بن شعيب النسائي

اما رواية احمد بن شعيب النسائي حديث متصل رايس در خصائص جناب امير المؤمنين عليه السلام که بعنایت واهب العطا یا دو تا نسخه آن که یکی از آن مصحح بعض افضل است پیش حقیر حاضر گفته

ابننا بشر بن هلال البصري قال ثنا جعفر وهو ابن سليمان قال ثنا حرب بن شداد عن قتادة عن سعيد بن المسيب عن سعد بن أبي وقاص رضى الله عنه قال لما غزا رسول الله صلى الله عليه وسلم غزوة تبوك خلف علينا بالمدينة فقالوا فيه ملهمه و كره صحبته فتبع على النبي صلى الله عليه وسلم حتى لحقه في الطريق قال يا رسول الله خلفتني بالمدينة مع الدراري و النساء حتى قالوا ملهمه و كره صحبته فقال له النبي صلى الله عليه وسلم يا على انتما خلتفتك على اهلى اما ترضى ان تكون بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى اخبرنا القاسم بن زكريا بن دينار الكوفي قال ثنا ابو نعيم قال ثنا عبد السلام عن يحيى بن سعيد بن المسيب عن سعد بن أبي وقاص رضى الله عنه ان النبي عليه السلام قال لعلى رض انت مني بمنزلة هارون من موسى ابنا زكريا بن يحيى قال ابنا ابو مصعب عن الدراوردي عن صفوان عن سعيد بن المسيب انه سمع سعد بن أبي وقاص رضى الله عنه يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلى اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة

اخبرني

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٢١

ذكرى بن يحيى قال ابنا ابو مصعب بن الدراوردي عن هشام بن سعيد بن المسيب عن سعد قال لما خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الى تبوك خرج على يتبهه فبكى وقال يا رسول الله أ تركني مع الخوالف فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا على اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا النبوة ذكر الاختلاف على محمد بن المنكدر في هذا الحديث

اخبرني اسحاق بن موسى بن عبد الله بن يزيد الانصارى قال ثنا داود بن كثير الرقى عن محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون موسى الا انه لا نبى بعدى

اخبرني صفوان بن محمد بن عمر قال ثنا احمد بن خالد قال ثنا عبد العزيز بن أبي سلمة الماجشون عن محمد بن المنكدر قال قال سعيد بن المسيب اخبرني ابراهيم بن سعد انه سمع ابا سعدا و هو يقول قال النبي صلى الله عليه وسلم لعلى اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبوة

قال سعيد فلم ارض حتى اتيت سعدا قلت شيء حدث به ابنك قال ما هو و انتهنى فقلت اخبرنا على هذا فلان فقال ما هو يا بن اخي فقلت هل سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لعلى كذا و كذا قال نعم و اشار الى اذنيه و الا فسكتا لقد سمعت يقول ذلك قال ابو عبد الرحمن خالفة يوسف بن الماجشون فرواه عن محمد بن المنكدر عن سعيد عن عامر بن سعد عن ابيه و تابعه عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٢٢

على روايته عن عامر بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى قال سعيد فاحببته ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فقلت ما حديث حدثني به عنك عامر فادخل اصبعه في اذنه و قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم و لا فسكتا وقد روى هذا الحديث شعبة عن علي عن زيد فلم يذكر عامر بن سعد اخبرني محمد بن وهب الحراني قال ثنا مسكين بن بكير قال ثنا شعبة عن علي بن زيد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال على الا ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى قال اول من رضيت رضيت فسألته بعد ذلك فقال بلى قال ابو عبد الرحمن ما علمت ان احدا تابع عبد العزيز بن الماجشون على روایته عن محمد بن المنکدر عن سعيد بن المسيب غير ابراهيم بن سعد قد روى هذا الحديث عن ابيه ابانا محمد بن بشار البصري قال ثنا محمد يعني ابن جعفر غندر قال اخبرنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد يحدث عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لعلى اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى ابانا عبيد الله بن سعد عن ابراهيم بن سعد قال ثنا عمر قال ثنا أبي عن أبي اسحاق قال ثني محمد بن طلحه بن يزيد بن ركانه عن ابراهيم بن سعد بن أبي وقار عن ابيه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى حين خلفه في غزوة تبوك على اهله الا ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى قال

بعدى

قال

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٣

ابو عبد الرحمن و

قد روى هذا الحديث عن عامر بن سعد عن ابيه من غير حديث سعيد بن المسيب ابانا محمد بن المثنى قال ثنا ابو بكر الحنفي قال ثنا بكر بن مسمار قال سمعت عامر بن سعد يقول قال معاوية لسعد بن أبي وقار ما يمنعك ان تسب ابن أبي طالب قال لا اسبه ما ذكرت ثلثا قالهن رسول الله صلى الله عليه وسلم لان تكون لى واحدة منها احب الى من حمر النعم لا اسبه ما ذكرت حين نزل عليه الوحي فاخذ علينا وابنيه وفاطمة فادخلهم تحت ثوبه ثم قال رب هؤلاء اهلى واهل بيتي ولا اسبه ما ذكرت حين خلفه في غزوة تبوك قال على خلفتني مع النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبؤه من بعدى ولا اسبه ما ذكرت يوم خير حين قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاعطين هذه الراية رجلا يحبه الله ورسوله ويحب الله ورسوله ويفتح الله على يديه فتطاولنا فقال ابن على فقيل هو ارمد فقال ادعوه فدعوه فبصدق في عينيه ثم اعطاه الراية ففتح الله على يديه قال فو الله ما ذكره معاوية بحرف حتى خرج من المدينة

ثنا محمد بن بشار قال ثنا شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علينا في غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى قال ابو عبد الرحمن خالقه ليث فقال عن الحكم عائشة بنت سعد اخبرني الحسن بن اسماعيل بن سليمان المصيصي الخالدى

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٤

قال ابناها المطلب عن ليث عن الحكم عائشة بنت سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلى في غزوة تبوك انت مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى

قال ابو عبد الرحمن شعبة احفظ و ليث ضعيف و الحديث فقد روت عائشة بنت سعد

اخبارني زكريا بن يحيى قال ابناها ابو مصعب عن الدراوردي عن الجعید عن عائشة عن ابيها قالت ان عليا خرج مع النبي صلى الله عليه وسلم حتى جاء ثيۃ الوداع من يود غزوة تبوك و على يشتكي و هو يقول أتخلفني مع الخوالف فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى الا النبؤة

اخبارنا الفضل بن سهل البغدادي قال حدثنا احمد الزبيري قال حدثنا عبد الله بن حبيب بن أبي ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابيه عن سعد قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك و خلف علينا فقال له أتخلفني اما ترضى ان تكون مني بمتزلة

هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي
ذكر الاختلاف على عبد الله بن شريك في هذا الحديث

اخبرنا القاسم بن زكرياء بن دينار الكوفي قال حدثنا فطر عن عبد الله بن شريك عن عبد الله بن رقيم الكنانى عن سعد بن أبي وقاص رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى و رواه اسرائيل عن عبد الله بن شريك عن الحرس بن مالك عن سعد ابنا احمد بن يحيى الكوفي قال ثنا علي و هو ابن قادم قال ثنا اسرائيل عن عبد الله بن شريك عن الحرس بن مالك و قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم غزا على ناقه الحمراء و خلف عليا فجاء علي حتى تعدى الناقة عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵

فقال يا رسول الله زعمت قريش انك انت خلقتني و كرهت صحتي و بكى علي فنادي رسول الله صلی الله عليه وسلم في الناس ما منكم احد الا و له خاتمة يا بن أبي طالب اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي قال على رضيتك عن الله عز و جل

و عن رسول الله صلی الله عليه وسلم اخبرنا عمرو بن علي قال حدثنا يحيى يعني ابن سعيد قال حدثنا موسى الجهنمي قال دخلت فاطمة بنت علي فقال لها رفيقي هل عندك شيء عن والدك قالت حدثتني اسماء بنت عميس ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي

ابانا احمد بن سليمان قال ثنا جعفر بن عون عن موسى الجهنمي قال ادرك فاطمة بنت علي رضي الله عنها و هي بنت ثمانين سنة فقلت لها تحفظين عن ايک شيئا قالت لا ولكن اخبرتني اسماء بنت عميس انها سمعت من رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول يا علي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی من بعدي

ابانا احمد بن عثمان بن حكيم قال حدثنا ابو نعيم قال حدثنا حسن و هو ابن صالح عن موسى الجهنمي عن فاطمة بنت علي عن اسماء بنت عميس ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لعلي انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي

رواية ابو يعلى احمد بن علي الموصلي

اما رواية ابو يعلى احمد بن علي الموصلي حديث متزلت را پس از عبارت اسد الغابه وفتح الباري که انشاء الله تعالى در ما بعد مذکور می شود ظاهرست

رواية محمد أبي جرير الطبرى

اما رواية محمد أبي جرير الطبرى حديث متزلت را پس در کنز العمال على متقدى مذكورست عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول لعلي ثلث خصال لمن يكون لى واحدة منها احب الى من الدنيا و ما فيها سمعته يقول انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي و سمعته يقول لاعطين الرایة غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفار و سمعته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶
يقول من كنت مولاه فعلى مولاه ابن جرير

روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی الحیانی

اما روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی الحیانی المعروف بابی الشیخ حدیث متزلت را پس از عبارت توضیح الدلائل که انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور می شود ظاهرست

روایت سلیمان بن احمد الطبرانی

اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث متزلت را پس در معجم صغیر او مذکورست
حدّثنا محمد بن عقبة الشیبانی الکوفی حدّثنا الحسن بن علی الحلوانی حدّثنا نصر بن حماد ابو الحرب الوراق حدّثنا شعبۃ عن یحیی بن سعید الانصاری عن سعید بن المسیب عن سعد بن أبي وقاص ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعده لم یروه عن شعبۃ الا نصر
و نیز در معجم صغیر طبرانی مذکورست

حدّثنا محمد بن احمد بن اسید الاصبهانی ابو مسلم حدّثنا اسماعیل بن عبد الله العبدی حدّثنا اسماعیل بن ابان الوراق
حدّثنا ابو مریم عبد الغفار بن القاسم عن أبي اسحاق عن حبیشی بن جنادة السلوکی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعده لم یروه من أبي اسحاق الا ابو مریم تفرد به اسماعیل بن ابان
و نیز طبرانی این حدیث را در معجم وسیط و معجم کبیر هم روایت کرده چنانچه در کنز العمال مسطورست
عن علی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال خلفتک ان تكون خلیفتی قلت اختلف عنکی یا رسول الله قال الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعده طس
و نیز در کنز العمال مسطورست

اما ترضی ان تكون بمنزلة هارون من موسی طب عن مالک بن الحسن بن مالک یا الحویرث عن اییه عن جده
و نیز در ان مذکورست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷
یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعده طب عن اسماء بنت عمیس

روایت ابو بکر محمد بن جعفر المطیری

اما روایت ابو بکر محمد بن جعفر المطیری حدیث متزلت را پس جلال الدین سیوطی در جامع صغیر فی احادیث البشیر النذیر گفته
علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعده
ابو بکر المطیری فی جزئه عن أبي سعید

اما روایت ابو الليث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی

اما روایت ابو الليث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی حدیث متزلت را پس از کتاب المجالس او ظاهرست چنانچه عبارت ان انشاء

الله تعالى در ما بعد مذکور خواهد شد

روايت حسن بن بدر

اما روايت حسن بن بدر حديث منزلت را پس در كنز العمال مذكورست عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب كفوا عن ذكر على بن أبي طالب فانى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في على ثلث خصال لئن تكون لى واحدة منها احب الى مما طلعت عليه الشمس كنت أنا و أبو بكر و أبو عبيدة بن الجراح و نفر من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم و النبي صلى الله عليه وسلم متذكر على على بن أبي طالب حتى ضرب بيده على منكبيه ثم قال انت يا على اول المؤمنين ايمانا و اولهم اسلاما ثم قال انت مني بمنزلة هارون من موسى و كذب على من زعم انه يحبني و يبغضك الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء و الحاكم فى الكنى و الشيرازى فى الالقاب و ابن النجار

روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابوري

اما روايت ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم النيسابوري حديث منزلت را پس از عبارت سابقه كنز العمال ظاهرست و نيز عبارت حاكم از مستدرک مشتمل بر ذكر حديث منزلت در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

روايت ابو سعيد عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخركوشي

اما روايت ابو سعيد عبد الملك بن محمد بن ابراهيم الخركوشي حديث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

روايت احمد بن عبد الرحمن الشيرازي

اما روايت احمد بن عبد الرحمن في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۸
عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۸
الشيرازي حديث منزلت را پس از عبارت كنز العمال که در ذکر روايت حسن بن بدر منقول شد واضح است

روايت احمد بن موسى بن مردویه

اما روايت احمد بن موسى بن مردویه حديث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

روايت ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصلبهانی

اما روايت ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصلبهانی حديث منزلت را پس در حلية الاولياء تصنیف او مذکورست

حدثنا ابراهيم بن احمد بن أبي حصين ثنا محمد بن عبد الله الحضرمي ثنا يزيد بن مهران ثنا ابو بكر بن عباس عن الاعمش عن أبي صالح عن أبي سعيد عن النبي صلی الله عليه و سلم قال لعلی انت مني بمنزلة هارون من موسى غريب من حديث أبي بكر لم يروه عنه الا يزيد

رواية اسماعيل بن علي المعروف بابن السمان

اما رواية اسماعيل بن علي المعروف بابن السمان حديث منزلت را پس در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

رواية ابو القاسم علي بن المحسن بن علي التنوخي

اما رواية ابو القاسم علي بن المحسن بن علي التنوخي حديث منزلت را پس از ملاحظه کتاب او که در جمع طرق این حديث شریف تصنیف کرده ظاهرست و سیجیء انشاء الله تعالى فيما بعد ذکر

رواية احمد بن علي بن ثابت الخطيب

اما رواية احمد بن علي بن ثابت الخطيب حديث منزلت را پس در تاریخ بغداد تصنیف او مذکورست محمد بن یوسف بن نوح البخی اخبرنا احمد بن محمد العتیقی اخبرنا ابو الفضل محمد بن عبد الله الشیبانی بالکوفہ حدّثنا محمد بن یوسف بن نوح البخی فی سوق یحیی حدّثنا عبد الله بن محمد بن احمد بن نوح البخی القوادی حدّثنا أبي حدّثنا عیسی بن موسی الغنجری عن أبي حمزة محمد بن میمون عن موسی بن أبي موسی الجهنی قال قلت لفاطمة بنت علی حدیثا حدیثا قالت حدّثتني اسما بنت عمیس انَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَعَلَى أَنْتِ مَنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

انتهی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۹

نقلا عن نسخة عتیقه بخط العرب و ملا على متقدی در کنز العمال گفته
على منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الخطیب عن عمر

رواية ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر

اما رواية ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر حديث منزلت را پس از عبارت استیعاب که در ما بعد انشاء الله تعالى منقول خواهد شد ظاهر می شود

رواية ابو الحسن علي بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی المالکی

اما رواية ابو الحسن علي بن محمد بن الطیب الجلابی المعروف بابن المغازلی المالکی حديث منزلت را پس در کتاب مناقب

جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته

حدّثنا ابو الحسن احمد بن ابراهیم بن حبیب البغدادی العطار و یعرف بالزراد قدم سنّة عشرين و ثلاثمائة قال حدّثنا موسی بن سهیل بن کثیر الوشّاء قال حدّثنا حجاج بن محمد قال اخبرنا سعید عن الحکم عن مصعب بن سعد عن سعد بن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن أبي طالب فی غزوہ تبوك فقال يا رسول الله تخلفتی مع النساء والصّیان فقال اما ترضی ان تكون منّی بمتزلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی و نیز در ان باسناد خود آورده

عن عبد الرزاق عن معمر قال اخبرنی قتادة و علی بن زید بن جدعان ائمّه سمعاً سعید بن المسیب يقول حدّثنی سعید بن أبي وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما خرج الى تبوك استخلف علیها على المدينة فقال يا رسول الله ما كنت احب ان تخرج وجها الا وانا معك فقال له اما ترضی ان تكون منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و نیز ابن المغازلی در کتاب مناقب علی بن أبي طالب عليه السلام علی ما نقل صاحب العمدة طاب ثراه باسناد خود از عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ایه نقل کرده
قال سمعت رسول الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۰

صلی الله علیه و سلم يقول لعلی بن أبي طالب انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فاحبیت ان اشافه بذلك سعداً فلقيته فذکرت له ما ذکر لی عامر فقال نعم سمعته يقول فقلت انت سمعته فادخل يده فی اذنيه قال نعم و الا فاستکتا و عنه ايضاً باسناده الى عامر بن سعد عن ایه عن النبي صلی الله علیه و سلم انه قال لعلی انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و عنه ايضاً باسناده الى سعید بن المسیب قال سألت سعد بن أبي وقاص هل سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لعلی انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی إذ ليس معی نبی فقلت اسمعت هذا فادخل اصبعیه فی اذنيه وقال نعم و الا فاستکتا و عنه ايضاً باسناده الى جابر قال غزا رسول الله صلی الله علیه و سلم غزاؤ فقال لعلی اخلفتی فی اهلی فقال يا رسول الله يقول الناس خذل ابن عمّه فرددتها علیه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ترضی ان تكون منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عنه ايضاً باسناده بن مالک ان النبي صلی الله علیه و سلم قال لعلی انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عنه ايضاً باسناده الى ابراهیم بن سعد بن أبي وقاص عن ایه عن النبي صلی الله علیه و سلم ان النبي صلی الله علیه و سلم قال لعلی هذه المقالة حين استخلفه الا ترضی ان تكون منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و عنه ايضاً باسناده الى عمر بن میمون عن ابن عباس قال خرج الناس فی غزاؤ تبوك فقال علی النبي صلی الله علیه و سلم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱

اخراج معک فقال لا فبکی فقال له الا ترضی ان تكون منّی بمتزلة هارون من موسی الا انک لست بنبی و عنه ايضاً باسناده الى الاعمش عن عطیة عن أبي سعید الخدراً قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و عنه ايضاً باسناده الى مصعب بن سعد عن ایه قال قال لی معاویة أتحب علیها قال قلت و كيف لا احبه وقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الخ و عنه ايضاً باسناده الى سعید بن المسیب عن سعد بن أبي وقاص ان النبي صلی الله علیه و سلم قال لعلی انت منّی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و عنه ايضاً باسناده الى عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی و خلفه في اهله

رواية شيرويه بن شهردار الديلمي

اما رواية شيرويه بن شهردار الديلمي حديث متزلت را پس عبارت او از کتاب الفردوس انشاء الله تعالى در ما بعد منقول خواهد شد

رواية حسين بن مسعود الفراء البغوي

اما رواية حسين بن مسعود الفراء البغوي حديث متزلت را پس در مصابيح السنّه آورده عن سعد بن أبي وقاص قال قال رسول الله عليه السلام لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

رواية رزين بن معاویة العبدري

اما رواية رزين بن معاویة العبدري حديث متزلت را پس يحيى بن الحسن الحلی المعروف بابن البطریق طیب الله ثراه و جعل الجنۃ مشواه در کتاب العمده فرموده و من الجمیع بین الصحاح الستہ لرزین فی الجزء الثالث فی ثلثه الاخير فی باب مناقب امیر المؤمنین علی بن أبي طالب و من صحیح أبي داود

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲

و هو کتاب السنن و صحیح الترمذی عن ایه سریحه و زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

وقال ابن المسیب اخربنی بهذا عامر بن سعد عن ایه فاحبیت ان اشافه به سعداً فلقتیه فقلت انت سمعت هذا من رسول الله صلی الله عليه و سلم فوضع اصبعیه علی اذنیه فقال نعم و الا فاستکتا

رواية ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی

اما رواية ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی حديث متزلت را پس در زین الفتی فی شرح سوره هل اتی گفته اخربنی شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال اخربنا علی بن ابراهیم قال حدثنا محمد بن یزید قال حدثنا احمد بن نصر قال حدثنا ابو نعیم قال حدثنا فطر عن عبد الله بن شریک العامری قال سمعت عبد الله بن رقیم الکنانی قال قدمنا المدینه فلقينا سعد بن مالک قال خرج رسول الله صلی الله عليه و سلم الى تبوك و خلف علیها فقال له علی يا رسول الله خرجت و خلفتني قال اما ترضی ان تكون بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و فيما

حدّث ابراهيم بن أبي صالح عن جعفر بن العون عن موسى الجهنى قال ادركت فاطمة بنت على و قد اتى لها من السنّ ثمانون سنة فقلت لها تحفظين عن ايّك شيئاً قالت لا و لكن اخبرتنى اسمها بنت عميس انها سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يا على انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى و اخبرنى شيخى محميد بن احمد رحمة الله قال اخبرنا ابو سعيد الرّازى الصّوفى قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا ابو جعفر الحضرمى قال حدّثنا الحسن بن على الحلوانى قال حدّثنا نصر بن حمّاد قال عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۳

حدّثنا شعبة عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال سمعت سعد بن أبي وقار يقول سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلم يقول انت مني بمنزلة هارون من موسى لعلى بن أبي طالب و اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمة الله قال اخبرنا ابو سعيد الرّازى قال اخبرنا ابو احمد بن منه قال اخبرنا الحضرمى قال حدّثنا يزيد بن مهران قال حدّثنا ابو بكر بن عياش عن الاعمش عن أبي صلح عن أبي سعيد عن النبي عليه السلام مثله و اخبرنى شيخى محمد بن احمد رحمة الله قال اخبرنا على بن ابراهيم بن على قال حدّثنا ابو عمرو بن مطر قال حدّثنا اسحاق بن ابراهيم البويحانى؟؟؟ بهمدان قال حدّثنا يونس بن حبيب الاصفهانى قال حدّثنا ابو داود الطیالسى قال اخبرنا شعبة عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن سعد بن أبي وقار عن رسول الله صلّى الله عليه و سلم قال على مني بمنزلة هارون من موسى و نيز در ان مسطورست

اخبرنى شيخى محميد بن احمد رحمة الله قال اخبرنا على بن ابراهيم قال حدّثنا ابو الطيب الحنّاط قال حدّثنا الحسين بن الفضل قال حدّثنا سليمان بن داود الهاشمى قال حدّثنا يوسف بن الماسور قال اخبرنى محمد بن المنكدر عن سعيد بن المسيب عن عامر بن سعد عن ابيه سعد بن أبي وقار ان رسول الله صلّى الله عليه و سلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس معى نبى قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعدا فاتيته فذكرت ذلك له و لعامر و ان عامرا قال نعم سمعت قلت انت سمعت قال فادخل اصبعيه اذنيه قال نعم والا فاستكنا و نيز در ان مذكورست

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۴

و اخبرنا محمد بن أبي زكريا رحمة الله قال اخبرنا ابو بكر العدل قال اخبرنا ابو العباس الدغولى و ابو على اسماعيل بن محمد الصفار البغدادى قال الدّغولى اخبرنا و قال الصّيفار حدّثنا ابو قلابة عبد الملك بن محمد بن عبد الله الرقاشى قال سمعت ابا حفص الصيرفى قال قال عبد الرحمن بن مهدى هاتوا عن سعد فى هذا الحديث حدثنا صحيحًا فجعلت احدهما عن فلان و فلان فسكت فقلنا حدّثنا محمد بن جعفر و يحيى بن سعيد القطان قالا حدّثنا شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد ان النبي صلّى الله عليه و سلم قال لعلى فى غزوة تبوك اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى قال فكانما قمته حجرا قال ابو بكر اخر جاه جميعاً

رواية عمر بن محمد بن خضر الارديلي

اما رواية عمر بن محمد بن خضر الارديلي المعروف بالملا حدث متزلت را پس عبارت او از کتاب وسیله المتعبدین در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

روايت ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر

اما روايت ابو القاسم على بن الحسن المعروف بابن عساكر حديث متزلت را پس از عبارت تاريخ ابن كثير وفتح البارى که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست

روايت ابو طاهر احمد بن محمد بن ابراهيم سلفة الاصبهاني

اما روايت ابو طاهر احمد بن محمد بن ابراهيم سلفة الاصبهاني حديث متزلت را پس از عبارت رياض النصره ظاهرست
کما سيجىء فيما بعد انشاء الله تعالى

روايت موفق بن احمد بن محمد المكي الشهير باخطب خوارزم

اما روايت موفق بن احمد بن محمد المكي الشهير باخطب خوارزم حديث متزلت را پس در كتاب مناقب امير المؤمنين عليه السلام
بعد ذكر حديث طير بسند خود گفته و بهذا الاسناد
عن أبي عيسى الترمذى هذا قال حدثنا قتيبة قال حدثنا حاتم بن اسماعيل عن بكير بن مسمار عن عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابي
قال امر معاوية بن أبي سفيان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵

سعدا فقال ما منعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت فاني سمعت ثلثا قالهن رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن استبه لان تكون
لي واحدة منهن احب الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى وخلفه في بعض مغازييه فقال له على أ
تخلفى مع النساء و الصبيان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبوء بعدى
و سمعته يقول يوم خير لاعطين الرایه غدا رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي علينا قال فاتى
به ارمد فبصدق في عينيه فدفع إليه الرایه ففتح الله عليه و انزلت هذه الآية و هي قوله تعالى فَقُلْ تَعَالَى نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ
نِسَاءَكُمْ

الآية فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم علينا و فاطمة و حسنة و حسينا فقال اللهم هولاء اهلى

قال ابو عيسى هذا حديث حسن غريب صحيح من هذا الوجه قال المصنف

قوله عليه السلام اما ترضى ان تكون مني بمتزلة هارون من موسى اخرجها الشیخان فى صحیحیهما بطرق کثیره
و نیز در آن مذکورست

اخبرنا الشيخ الراهد ابو الحسن على بن احمد العاصمي قال اخبرنا اسماعيل بن احمد الوعاظ قال اخبرنا والدى احمد بن الحسين
البيهقي قال اخبرنا ابو الحسين على بن محمد بن المقرى قال اخبرنا الحسن بن محمد بن اسحاق الاسفرايني قال حدثنا يوسف بن
يعقوب القاضى قال حدثنا محمد بن أبي بكر قال حدثنا يوسف الماجشون قال حدثنا محمد بن المنکدر عن سعيد بن المسيب عن
عامر بن سعد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلى انت مني

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۶

بمتزلة هارون من موسى الا انه ليس نبی معی

قال سعيد فاحببت ان اشافه بذلك سعد افالقيته فذكرت له الذى ذكر لى عامر فقال نعم سمعته يقول قلت انت سمعته فادخل اصبعيه فى اذنيه ثم قال نعم والا فاستكتا و نيز اخطب در مناقب گفته اخبرنا الشيخ الفقيه العدل ابو بكر محمد بن عبيد الله أبى نصر بن الحسين الراعونى بمدينه السلم عن الشيخ الثقة أبى الليث و أبى الفتح نصر بن الحسين الشاشى عن الشيخ أبى بكر احمد بن منصور المغربي عن الشيخ الحافظ أبى بكر محمد بن عبد الله بن الحسين بن زكريا الشيبانى الشاشى المعروف بالجوزفى قال اخبرنا ابو العباس الدغولى قال حدثنا محمد بن مسکان قال حدثنا ابو داود الطیالسى قال حدثنا شعبه عن سعد بن ابراهيم قال سمعت ابراهيم بن سعد بن أبى وقاص يحدث عن سعد ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لعلی بن أبى طالب اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى اخرج الشیخان هذا الحديث فى صحيحهما و نيز در ان می فرماید

انبانی ابو العلاء الحسن بن احمد هذا قال اخبرنا ابو جعفر محمد بن الحسن بن محمد العطار قال اخبرنا ابو على محمد بن موسی بن محمد بن نعیم قال اخبرنا ابو الحسن محمد بن الحسین بن داود قال حدثنا محمد بن یونس القرشی قال محمد بن الحسن بن معلی بن زیاد الفردوسی قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن الحكم عن مصعب بن سعد عن ایه قال قال لى معاویة أتحب عليا قلت و كيف لا احبه وقد سمعت رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول انت منى بمنزلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدى و لقد رایته بارز يوم بدر و هو يحمل الفرس و يقول

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٣٧

باذل عامین حديث سئی سنجح اللیل کانی جنی لمثل هذا ولدتنی امی

رواية ابو حامد محمود بن حسين بن يحيى الصالحاني

اما روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحيی الصالحانی حدیث منزلت را پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد واضح است

رواية فخر الدين محمد بن عمر الرازي

اما روایت فخر الدین محمد بن عمر الرازی حدیث منزلت را پس در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر آیه و کان الاکابر من المهاجرین و الانصار يقولون لا نستأذن النبی علیه السیلام فی الجهاد فان ربنا ندبنا إلیه مرءة بعد اخري فای فائدة فی الاستیزان و كانوا بحیث لو امرهم الرسول بالقعود لشق عليهم ذلك الا- ترى ان علی بن أبى طالب رضى الله عنه لما امره رسول الله صلی الله عليه وسلم بان يبقى فی المدينة شق علیه ذلك و لم يرض الى ان قال له الرسول انت منى بمنزلة هارون من موسی

رواية مبارك بن محمد بن محمد الشیبانی

رواية مبارك بن محمد بن محمد الشیبانی المعروف بابن الاثير الجزری حدیث منزلت را پس در جامع الاصول فی احادیث الرسول گفته

ان رسول الله صلی الله عليه و سلم خلف على بن أبي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدى وفي رواية مني ولم يذكر فيه غير انه لانبي بعدى اخرجه البخاري و مسلم و لمسلم ان رسول الله صلی الله عليه و سلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى قال ابن المسيب اخبرني بهذا عامر بن سعد عن ابيه فاحببت ان اشافه سعدا فلقيته فقلت انت سمعته من رسول الله صلی الله عليه و سلم فوضع اصبعيه على اذنيه فقال نعم و الا فاستكتنا و في رواية الترمذى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۸

مختصرًا قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى ان النبي صلی الله عليه و سلم قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى اخرجه الترمذى ان معاوية بن أبي سفيان امر سعدا فقال له ما يمنعك ان تسب ابا تراب قال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله عليه و سلم فلن اسبه لان تكون لي واحدة منها احب الى من حمرatum سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول له و خلفه في بعض مغازييه فقال له على يا رسول الله خلفتني مع النساء والصبيان فقال رسول الله اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى و سمعته يقول يوم خير لاعطين الرأيـةـ غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لي علينا فاتى به ارمد فبصدق فى عينيه و دفع الرأيـةـ إليه ففتح الله عليه و لما نزلت هذه الآية ندع أبناءنا و أبناءكم دعا رسول الله علينا و فاطمة و حسنة و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلى اخرجه مسلم و الترمذى

روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری

اما روایت ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن الاثیر الجزری حدیث متزلت را پس در اسد الغابه مذکورست اینا ابو منصور مسلم بن علی بن محمد بن السنجی اینا ابو البرکات ابن خمیس اینا ابو نصر بن طوق اینا ابو القاسم بن المرجی اینا ابو یعلی الموصلی حدثنا سعید بن مطرف الباهلی حدثنا یوسف بن یعقوب الماجشون عن ابی المنذر عن سعید بن المسيب عن عامر بن سعد عن سعد انه قال سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى قال عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹

سعید فاحببت ان اشافه بذلك سعد افلقیته فذکرت له ما ذکر لی عامر فقلت انت سمعته فادخل یدیه فی اذنیه و قال نعم و الا فاستکتا و نیز در اسد الغابه بترجمه نافع بن الحارث بن کلده مذکورست و روی عن النبي صلی الله عليه و سلم انه قال لعلى انت مني بمنزلة هارون من موسى

روایت ابو الریبع سلیمان بن سالم البنسی

اما روایت ابو الریبع سلیمان بن سالم البنسی حدیث متزلت را پس از عبارت کتاب الاکتفاء که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهرست

روایت محمد بن محمود بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن البخار

اما روایت محمد بن الحسن محب الدین ابو عبد الله بن البخار حديث متزلت را پس از عبارت کثر العمل که در ما بعد مذکور خواهد شد ظاهر است

رواية كمال الدين أبو سالم محمد بن طلحة القرشي

اما روایت کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه القرشی پس در مطالب السئول فی مناقب آل الرسول گفته و قد روی الائمه الثقات البخاری و مسلم و الترمذی فی صحاحهم باسانیدهم احادیث اتفقوا علیها و زاد بعضهم علی بعض بالفاظ اخری و الجميع صحیح فمنها

عن سعد بن أبي وقاص قال ان رسول الله خلف علينا في غزوة تبوك على اهله فقال يا رسول الله تخلفت في النساء والصبيان فقال اما ترضي ان تكون مني بمتزله هارون من موسى غير انه لا نبي بعدى قال ابن المسيب اخبرنى بهذا عامر بن سعد عن ابيه فاحببته ان اشافه سعدا فلقيته فقلت له انت سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم فوضع اصبعيه على اذنيه وقال نعم والا استكنا و قال جابر بن عبد الله رض سمعت رسول الله يقول لعلى انت مني بمتزله هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و روى مسلم والترمذى بسنديهما ان معاویة بن أبي سفیان امر سعد بن أبي وقاص قال ما معنک ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلاثا قال هن له

عيقات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٤٠

رسول الله صلى الله عليه وسلم فلن اسبه لأن تكون لى واحدة منها من حمر النعم سمعت رسول الله يقول له إذ خلف في بعض مغازييه فقال على خلفتي مع النساء والصبيان فقال له رسول الله أما ترضى أن تكون متى بمتزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبى بعدى و سمعته يقول يوم خير لاعطين الرأي غدا رجلا يحب الله و رسوله ويحبه الله و رسوله فطاولنا إليها فقال ادعوا لي على فاتى به ارمد وبصق في عينيه و دفع إليه الرأي ففتح الله عليه

اما روایت شمس الدین ابو المظفر یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی حدیث متزلت را پس در تذکره خواص الامه گفته
قال احمد فی المسند و قد تقدم اسناده حدثنا محمد بن جعفر ثنا شعیة عن الحکم عن مصعب بن سعد عن ایه سعد بن أبي وقاص
قال خلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علیه ای غزاء تبوك فقال يا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصّیان فقال الا ترضی ان
 تكون من بمتله هارون من موسی غـ انه لا نـ بعدـ اخـ حـافـ الصـحـجـسـ

و لمسلم عن عامر بن سعد بن أبي وفاص قال امر معاوية بن أبي سفيان سعدا و قال له ما منعك ان تسبب ابا تراب فقال سعد اما ما ذكرت ثالثا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قالهن له فلن اسأله ابدا لئن تكون لى واحدة منهن احب الى من حمر النعم و ذكر منها حديث الراية و سنذكره فيما بعد انشاء الله تعالى الثانية لما نزلت قوله تعالى فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ الآية

دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم علياً وفاطمةً والحسين وقال اللهم هؤلاء أهلي الثالثة سمعت رسول الله صلى الله

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٤١

عليه و سلم وقد خلفه في بعض مغازيه فقال يا رسول الله تركتني مع النساء والصبيان فقال لا ترضي و ذكر الحديث

رواية ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعى

اما رواية ابو عبد الله محمد بن يوسف الكنجي الشافعى حديث متزلت را پس از عبارت كفاية الطالب که در ما بعد مذکور خواهد شد واضح است

رواية يحيى بن شرف النووى

اما رواية يحيى بن شرف النووى حديث متزلت را پس در تهذیب الاسماء و اللغات گفته روینا في صحيح البخاري و مسلم عن سعد بن أبي وقاص رض ان رسول الله صلی الله عليه و سلم خلف على بن أبي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبي بعدى

رواية محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبرى المكى الشافعى

اما رواية محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبرى المكى الشافعى حديث متزلت را پس در ذخائر العقبى گفته ذكر انه رض من النبي ص بمنزلة هارون من موسى عن سعد بن أبي وقاص ان النبي ص قال لعلى رض انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و عنه قال خلف رسول الله صلی الله عليه و سلم عليا في غزوة تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى اخرج مسلم و ابو حاتم وفي رواية اخرجها ابن اسحاق ان النبي ص لما نزل الجرف طعن رجال من المنافقين في امارة على و قالوا انما خلفه استثقالا فحمل سلاحه حتى اتي النبي ص بالجرف فقال يا رسول الله ما تخلفت عنك في غزوة قط قبل هذه قد زعم ناس من المنافقين انك خلفتني استثقالا قال كذبوا و لكن خلفتك لما ورای فارجع فالخلفني في اهلى أ فلا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٢ الا انه لا نبي بعدى

رواية ابراهيم بن عبد الله اليمنى الشافعى

اما رواية ابراهيم بن عبد الله اليمنى الشافعى حديث متزلت را پس در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء گفته عن سعد بن مالك رضي الله عنه قال خلف رسول الله صلی الله عليه و سلم على بن أبي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى اخرج البخاري و مسلم في صحيحهما و الترمذى في جامعه و ابن ماجه في سننه و ابو داود الطيالسى في مستنده و ابو نعيم في فضائل الصحابة و عنه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لعلى بن أبي طالب رضي الله عنه يا على الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبي اخرج البخاري في صحيحه و الترمذى في جامعه و ابن ماجه في سننه و عنه رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم يقول لعلى ثلث خصال لان تكون لى واحدة منها احب الى من الدنيا و ما فيها

سمعته يقول انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى و سمعته يقول لاعطين الرایه غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه اخرجه ابن جرير في تهذيب الاثار و الامام ابو عبد الله محمد بن يزيد بن ماجة القزويني في سننه و عنه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم حين خلفني على المدينة خلفتك تكون خليفتي قلت كيف اختلف عنك يا رسول الله قال الا ترضى ان تكون

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٣

مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى اخرجه الطبراني في الاوسط و نيز در ان مذكورست و

عن عامر بن سعد عن ابيه قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لعلى ثلث لان تكون واحدة منهن احب الى من حمر النعم نزل على رسول الله صلی الله عليه وسلم الوحي فادخل علينا و فاطمة و ابني ما تحت ثوب ثم قال اللهم ان هؤلاء اهلى و اهل بيتي وقال حين خلفه في غزاء غزاها فقال على يا رسول الله خلفتني في النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلی الله عليه وسلم الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى و قال له يوم خير لاعطين الرایه رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله يفتح الله على يديه فتطاول المهاجرين لرسول الله صلی الله عليه وسلم لوعاه فقال اين على قالوا ارمد قال ادعوه فدعوه فتفل في عينيه و فتح الله على يديه اخرجه الحافظ محب الدين بن النجار في تاريخه

روایت صدرالدین ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی

اما روایت صدرالدین ابراهیم بن محمد بن المؤید الحموینی حدیث متزلت را پس در کتاب خود فرائد السقطین بطرق متعدده وارد نموده و بعض عبارات او انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد

روایت ابوالفتح محمد بن محمد المعروف بابن سیدالناس

اما روایت ابوالفتح محمد بن محمد المعروف بابن سیدالناس حدیث متزلت را پس در عيون الاثر في فنون المغازی و الشمائی و السیر گفته و فيما

ذكر ابن اسحاق ان رسول الله صلی الله عليه وسلم عند ما أراد الخروج خلف على بن أبي طالب فارجف المنافقون و قالوا اما خلفه الا استقلا و تحفّفا منه فأخذ على سلاحه ثم خرج حتى لحق رسول الله صلی الله عليه وسلم و هو نازل بالجرف فقال يانبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني لانك استقلتني و تحففت مني فقال كذبوا و لكنى خلفتك و لما تركت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٤

ورأى فارجع فاخلفني في اهلى و اهلك أ فلا ترضى يا على ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى فرجع على الى المدينة

روایت شمس الدین محمد بن أبي بکر المعروف بابن قیم الجوزیه الحنبلي

اما روایت شمس الدین محمد بن أبي بکر المعروف بابن قیم الجوزیه الحنبلي در زاد المعاد گفته

قال ابن اسحاق و لما أراد رسول الله صلی الله عليه وسلم الخروج خلف على بن أبي طالب على اهله فارجف به المنافقون وقالوا ما خلفه الا استثقالا و تخفقا منه فأخذ على سلاحه ثم خرج حتى اتى رسول الله صلی الله عليه وسلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انك انما خلّفتني لانك استشقلتني و تخففت مني فقال كذبوا و لكنى خلّفتكم لما تركتم و رأي ارجع فالخلفني في اهلي و اهلك أ فلا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى فرجع على الى المدينة

رواية عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي

اما رواية عبد الله بن اسعد بن علي اليافعي پس در مرآء الجنان در تعذيد فضائل جناب امير عليه السلام بترجمه آن حضرت گفته و قوله صلی الله عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبی بعدى الحديث الصحيح وفيه خلف رسول الله صلی الله عليه وسلم على بن أبي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء و الصبيان فقال اما ترضى الحديـد

رواية اسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير

اما رواية اسماعيل بن عمر الدمشقي المعروف بابن كثير پس در تاريخ خود گفته روایه سعد بن ابی وقار قال الامام احمد و مسلم و الترمذی ثنا قتيبة بن سعد ثنا حاتم بن اسماعیل عن بکیر بن مسمار عن عامر بن سعد عن ابیه قال امر معاویة بن ابی سفیان سعدا فقال ما يمنعك ان تسب ابا تراب قال ثلث قاله رسول الله صلی الله عیقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٥

عليه و سلم له لان تكون لى واحدة منهن احب الی من حمر النعم خلفه في مغازيه فقال يا رسول الله تخلفني مع النساء و الصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى و سمعته يقول يوم خير لأعطيـنـ الرـايـهـ رـجـلاـ يـحـبـ اللهـ وـ رـسـولـهـ وـ يـحـبـ اللهـ وـ رـسـولـهـ قال فـتـطـاـولـتـ لـهـ فـقـالـ اـدـعـواـ الـىـ عـلـيـاـ فـاتـىـ بـهـ اـرـمـدـ فـبـصـقـ فـىـ عـيـنـيـهـ وـ دـفـعـ الرـايـهـ فـفـتـحـ اللهـ عـلـيـهـ وـ لـمـ نـزـلـتـ هـذـهـ الـآـيـهـ

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ

دعا رسول الله صلی الله عليه وسلم عليا و فاطمة و حسنا و حسينا فقال اللهم هؤلاء اهلى ثم قال الترمذی و السائی من حدیث سعید بن المسیب عن سعد ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لعلی انت مني بمنزلة هارون من موسی و قال احمد ثنا ابو احمد الزبری ثنا عبد الله بن حیب بن ابی ثابت عن حمزة بن عبد الله عن ابیه عبد الله بن عمر عن سعد قال لما خرج رسول الله صلی الله عليه وسلم الى تبوك خلف علينا فقال اما تخلفني فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى وهذا استناد جيد و لم يخرج عنه

قال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبہ عن سعید بن ابراهیم سمعت ابراهیم بن سعید يحدث عن سعد عن النبي صلی الله عليه وسلم انه قال لعلی اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسی اخرجاه من حدیث محمد بن جعفر به و قال احمد ثنا ابو سعید مولی بنی هاشم ثنا سلیمان بن بلاط ثنا الجعید بن عبد الرحمن عن عائشة بنت سعید عن ابیها ان علينا خرج مع

النبي

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٦

صلی اللہ علیہ وسلم حتی جاء شیئه الوداع و علی یکی يقول تخلقی مع الخوالف فقال او ما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

الآنبوءة اسناده صحيح و لم یخرجوہ و

قال الحسن بن عرفة العبدی ثنا محمد بن حازم ابو معاویہ الفصیر عن موسی بن عبد الرحمن بن سابط عن سعد بن أبي وقاص و قد ذکروا علينا فقال سعد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول له ثلث خصال لئن تكون لی واحده منهں احب الی من الدنیا و ما فيها سمعته يقول من کنت مولاہ فعلى مولاہ و سمعته يقول لاعطین الرایہ رجلا یحب اللہ و رسوله و سمعته يقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی اسناده حسن و لم یخرجوہ

و قال ابو زرعه الدمشقی ثنا احمد بن خالد الوہبی ثنا ابو سعید ثنا محمد بن اسحاق عن أبي نجیح عن ایه قال لما حجّ معاویہ اخذ بید سعد بن أبي وقاص فقال يا ابا اسحاق انا قوم قد اجفانا هذا الغزو عن الحجّ حتى کدنا ان ننسی بعض سنته فطف بطوفک قال فلما فرغ ادخله فی دار الندوة فاجلسه معه على سریره ثم ذکر له على بن أبي طالب فوقع فيه فقال ادخلتنی دارک و اجلسنی على سریرک ثم وقعت فی علی تشتمه و اللہ لئن تكون لی احدی خلاله الثلث احب الی من ان یکون لی ما طلعت عليه الشمس لئن یکون لی ما قال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حين غزا تبوک اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی احب الی ممّا طلعت علیہ الشمس و لئن یکون لی ما قال يوم خیر لاعطین الرایہ رجلا یحب اللہ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٧

و رسوله و یحبه اللہ و رسوله یفتح اللہ علیه یس بفرار احب الی من ان یکون لی ما طلعت علیہ الشمس و لان اکون صہرہ علی ابنته فلی منها من الولاء ما له احب الی من ان تكون لی ما طلعت علیہ الشمس لا ادخل عليك دارا بعد هذا اليوم ثم نفض رداءه ثم خرج

و

قال احمد ثنا محمد بن جعفر ثنا شعبہ عن الحكم عن مصعب بن سعد قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی بن أبي طالب فقال يا رسول اللہ تخلفنی فی النساء و الصّیان قال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انہ لا نبی بعدی اسناده علی شرطہما و لم یخرجوہ و هکذا رواه ابو عوانہ عن الاعمش عن الحكم بن مصعب بن سعد عن ایه و رواه ابو داود الطیالسی عن شعبہ عن عاصم عن مصعب عن ایه فالله اعلم

روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة

اما روایت احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة حدیث متزلت را پس از عبارت کتاب عروه و ثقی تصنیف او که در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور خواهد شد ظاهرست

روایت ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الخطیب

اما روایت ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الخطیب حدیث متزلت را پس در مشکاة المصایب گفتہ

عن سعد بن أبي وقاص قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی متفق عليه

روایت جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی

اما روایت جمال الدین یوسف بن عبد الرحمن المزی حدیث متزلت را پس در کتاب تحفه الاشراف بمعرفه الاطراف گفته ابراهیم بن سعد بن أبي وقاص الزهری عن ابیه سعد حدیث انه قال لعلی اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی خ فی الفضائل عن بندار فيه عن أبي بکر بن أبي شيبة و أبي موسی و بندار و ثلثهم عن غندر عن شعبہ عن سعد بن ابراهیم عبقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸ عنه به س فی المناقب ق فی السنۃ جمیعا عن بندار به و نیز در آن گفته حدیث

ان النبی صلی الله عليه وسلم قال لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی فی الفضائل عن یحیی و محمد بن الصباح و عبید الله بن عمر القواریری و شریح بن یونس اربعتهم عن یوسف بن الماجشون عن محمد بن المنکدر عن سعید بن المسیب عن عامر بن سعد عن ابیه به قال سعید فلقيت سعدا فحدثنى به فی المناقب عن القاسم زکریا بن دینار الکوفی عن أبي نعیم عن عبد السلام بن حرب عن یحیی بن سعید عنه و لم یذكر عامر بن سعد و قال صحیح و یستغرب من حدیث یحیی بن سعد س فیه و فی السیر عن القاسم بن زکریا به و عن علی بن مسلم عن یوسف بن یعقوب الماجشون و لم یذكر عامر بن سعد و عن بشر بن هلال الصواف عن جعفر بن سلیمان عن حرب بن شداد عن قتاده عن سعید عن سعد بتمامه و اوله لما غزا النبی صلی الله عليه وسلم غزوة تبوك خلف علیا و نیز در آن گفته سعید بن المسیب المخزومی عن عامر بن سعد عن ابیه حدیثا فی قوله لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی تقدم فی ترجمته عن سعد

روایت محمد بن یوسف زرندی

اما روایت محمد بن یوسف زرندی حدیث متزلت را پس در نظم درر السقطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البیول و السبطین گفته

روی الترمذی بسنده الى عامر بن سعد بن أبي وقاص عن ابیه سعد ان بعض الامراء قال له ما منعک ان تسب ابا تراب قال اما ذكرت ثلاثة قالهن رسول الله صلی الله عليه وسلم فلن اسبه لان تكون لى واحدة احب الی من حمر النعم سمعت عبقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۹

رسول الله صلی الله عليه وسلم يقول لعلی و خلفه فی بعض مغازیه فقال يا رسول أ تخلفني مع النساء و الصیبان فقال له رسول الله صلی الله عليه و سلم اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته يقول يوم خیر لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله فتطاولنا لها فقال ادعوا علیا الی فاتاه و هو ارمد فبصدق فی عینیه و دفع الرایه إلیه ففتح الله عليه و انزلت هذه الآیه فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبَتَهُلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ فدعا رسول الله صلی الله عليه و سلم علیا و فاطمة و الحسن و الحسین رضی الله عنهم و قال اللهم هؤلاء اهلى

روايت سيد على همداني

اما روايت سيد على همداني حديث متزلت را پس در موده القربى گفته و عن جابر رض قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم لعلی يا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

روايت محمد بن محمد ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنة

اما روايت محمد بن محمد ابو الولید الحلبی المعروف بابن الشحنة حديث متزلت را پس در روض المناظر فی علم الاولیاء والاخرين گفته

استخلف رسول الله صلی الله عليه و سلم علينا رضی الله عنه على اهله فقال المنافقون انما خلفه استقلالا له فلحق برسول الله صلی الله عليه و سلم فقال له كذبوا انما خلفتك لما ورائي فارجع اما ترضی ان تكون متزلتك منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

روايت ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقي

اما روايت ولی الدین ابو زرعه احمد بن عبد الرحیم العراقي حديث متزلت را پس حسين دياربکرى در تاريخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته و

قال الحافظ زین الدین العراقي فی شرح التقریب لم یتختلف علی عن المشاهد عيقات الانوار فی امامية الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۰

الا فی تبوک فان النبي صلی الله عليه و سلم خلفه على المدينة و على عياله وقال له يومئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو فی الصحيحین من حديث سعد بن أبي وقاص انتهی و رجحه ابن عبد البر

روايت ملك العلماء شهاب الدين شمس الدين الدولتآبادی

اما روايت ملك العلماء شهاب الدين شمس الدين الدولتآبادی حديث متزلت را پس از عبارت کتاب هداية السعد التصنیف او که در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد ظاهرست

روايت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی

اما روايت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی حديث متزلت را پس در تهذیب التهذیب بترجمه جناب امير المؤمنین علیه السلام گفته

قال ابن عبد البر وقد اجمعوا انه اول من صلی القبلتين و هاجر و شهد بدرها واحدا و سائر المشاهد و انه ابلی بیدر واحد و الخندق و خیر البلاء العظيم و كان لواء رسول الله صلی الله عليه و سلم بيده فی مواطن كثیره و لم یتختلف الا فی تبوک خلفه رسول الله صلی

الله عليه و سلم على المدينة فيها وقال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى

روایت نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی

اما روایت نور الدین علی بن محمد المعروف بابن الصباغ المالکی المکی حدیث متزلت را پس در فصول مهمه في معرفة الائمه گفته

روی مسلم و الترمذی ان معاویه قال لسعد بن أبي وقاص ما منعک ان تسّب ابا تراب فقال اما ما ذکرت ثلاثة قالهن رسول الله صلی الله علیه و سلم فلن اسبه و لان تكون لی واحدة منهن احب الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول وقد خلفه في بعض مغازیه فقال على خلفتني مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ترضی ان تكون مني بمنزلة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥١

هارون موسی الا انه لا نبي بعدى و سمعته يقول يوم خیر لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله فتطاولنا إلیها فقال ادعوا لی علينا فاتی به ارمد فبصق فی عینه و دفع إلیه الرایه ففتح الله علی يدیه و لما نزلت هذه الآیه فَلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسينا و قال اللهم هولاء اهلى

روایت عبد الرحمن بن أبي بکر جلال الدين السیوطی

اما روایت عبد الرحمن بن أبي بکر جلال الدين السیوطی پس در تاریخ الخلفاء گفته اخرج الشیخان عن سعد بن أبي وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف على بن أبي طالب فی غزوہ تبوک فقال يا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبيان فقال اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسی غير انه لا نبي بعدی اخرجه احمد و البزار من حدیث أبي سعید الخدری و الطبرانی من حدیث اسماء بنت عمیس و أم سلمة و حبشي بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمرة و البراء بن عازب و زید بن ارقم

روایت قاضی حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری

اما روایت قاضی حسین بن محمد بن الحسن الدیاربکری حدیث متزلت را پس در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته خلیف رسول الله صلی الله علیه و سلم على بن أبي طالب على اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استقلال و تخففا منه فلما قالوا ذلك اخذ على سلاحه ثم خرج حتى اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتني انک استقللتني و تخفف منی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٢

قال کذبوا و لكنی خلیفتک لما تركت ورائی فارجع و اخلفنی فی اهله و اهلك أ فلا ترضی يا على ان تكون مني بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبي بعدی فرجع على الى المدينة و مضی رسول الله صلی الله علیه و سلم على سفره کذا فی الاكتفاء و شرح المواقف و قال الشيخ ابو اسحاق الفیروزآبادی فی عقائدہ ای حين توجه موسی الى میقات ربہ استخلف

هارون في قومه و نيز در آن گفته و شهد المشاهد كلها و لم يختلف الا في تبوك
فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم خلفه في أهله فقال يا رسول الله أتخلفني في النساء والصبيان قال أما ترضى أن تكون مني بمنزلة
هارون من موسى غير أنه لا نبي بعدى اخر جاه في الصحيحين كذا في الصفوی

رواية احمد بن محمد بن علي بن حجر الهيثمي المكي

اما رواية احمد بن محمد بن علي بن حجر الهيثمي المكي حديث متزلت را پس عبارت او از صواعق عنقریب انشاء الله تعالى
خواهی شنید

رواية على بن حسام الدين المتقي

اما رواية على بن حسام الدين المتقي حديث متزلت را پس عبارات عديدة او از کثر العمال سابقاً منقول شده و بعض آن در اینجا
مذکور می شود
قال في کثر العمال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبي حم دت ه عن سعد و ايضاً فيه انت مني
بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و ت عن سعدت عن جابر

رواية شهاب الدين احمد

اما رواية شهاب الدين احمد حديث متزلت را پس عبارت او از كتاب توضيح الدلائل در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد

رواية عطاء الله بن فضل الله الشيرازي المعروف بجمال الدين المحدث

اما رواية عطاء الله بن فضل الله الشيرازي المعروف بجمال الدين المحدث حديث متزلت را پس عبارت او از روضة الاحباب در ما
بعد مذکور خواهد شد

رواية محمد عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوى

اما رواية محمد عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوى حديث متزلت را پس
عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٣
عبارات در ما بعد از كتاب تسیر شرح جامع صغیر انشاء الله تعالى منقول خواهد شد

رواية شيخ بن عبد الله العيد روس

اما روایت شیخ بن عبد الله العید روس حدیث متزلت را پس در کتاب عقد نبوی و سر مصطفوی گفته و شهد مع النبی صلی الله علیه و سلم سائر للمشاهد الا تبوك فانه صلی الله علیه و سلام استخلفه علی المدینة و قال له حينئذ انت منی بمتزلة هارون من موسی و نیز در آن مذکورست

اخراج الشیخان عن سعد بن أبي وقاص و احمد و البزار عن أبي سعید الخدری و الطبرانی عن اسماء بنت عمیس و أم سلمة و حبشه بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمرة و على و البراء بن عازب و زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علی بن أبي طالب فی غزوة تبوك فقال يا رسول الله تخلفت فی النساء و الصّیبان فقال اما ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی

روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی

اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر المکی حدیث متزلت را پس عبارت او از کتاب وسیله المال فی عد مناقب الآل انشاء الله المتعال در ما بعد منقول خواهد شد اما روایت محمد بن صفی الدین جعفر الملقب بمحبوب العالم حدیث متزلت را پس عبارتش از تفسیر او در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد

روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی

اما روایت میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی حدیث متزلت را پس در مفتاح النجا فی مناقب آل العبا گفته اخراج مسلم و الترمذی عن سعد بن أبي وقاص رضی الله عنه ان معاویة بن أبي سفیان امره فقال له ما تمنعك ان تسب ابا تراب فقال اما ما ذكرت ثلثا قالهن له رسول الله صلی الله علیه و سلم فلن اسبه لان يكون لى واحدة منها من احب الى من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴

علیه و سلم يقول و خلفه فی بعض مغایریه فقال له علی يا رسول الله خلقتني مع النساء و الصّیبان فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبیه بعدی و سمعته يقول يوم خیر لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله قال فتطاولنا لها فقال ادعوا لی علينا فاتی به ارمد فبصق فی عینیه و دفع الرایه إلیه ففتح الله علیه و لما نزلت هذه الآیه فقل تعالیا ندع أبناءنا و ائناء کمن

دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمه و حسنا و حسینا فقال اللہم هؤلاء اهلى

روایت محمد صدر عالم

اما روایت محمد صدر عالم حدیث متزلت را پس عبارتش از معراج العلی فی مناقب المرتضی در ما بعد انشاء الله مذکور خواهد شد

روایت ولی الله احمد بن عبد الرحيم دهلوی

اما روایت ولی الله احمد بن عبد الرحيم دهلوی حدیث متزلت را پس عبارتش در ما بعد انشاء الله تعالى از کتاب ازاله الخفا تصنیف او منقول خواهد شد

روایت احمد بن عبد القادر العجیلی

اما روایت احمد بن عبد القادر العجیلی حدیث متزلت را پس عبارت او از کتاب ذخیرة المال فی شرح عقد جواهر الال انشاء الله در ما بعد مذکور خواهد شد

روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب رفیع الشأن

اما روایت فاضل رشید الدین خان تلمیذ مخاطب رفیع الشأن حدیث متزلت را پس در رساله فتح میین در گفته در مفتاح النجا در فصل ثانی عشر از باب ثالث می فرماید اخرج الخطیب عن عمر ان رسول الله ص خرج الى تبوك و استخلف علیاً فقال أ تختلفي في النساء والصبيان فقال اما ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی

روایت مولوی محمد میین لکمنوی

اما روایت مولوی محمد میین لکمنوی حدیث متزلت را پس عبارتش از وسیله النجاه انشاء الله تعالى در ما بعد مذکور خواهد شد

روایت ولی الله لکمنوی

اما روایت ولی الله لکمنوی حدیث متزلت را پس عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵ در مرآة المؤمنين في مناقب آل سيد المرسلين در فضائل جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته از آن جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله عليه و سلم متوجه غزوه تبوك شد على مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود اخرج البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلی الله عليه و سلم اتی تبوك و استخلف علیاً فقال أ تختلفي في الصبيان و النساء قال ص الا ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه ليس نبی بعدی و نیز در آن بعد ذکر روایتی از خصائص نسائي گفته و فيه عن الحرش بن ملك قال قال سعد بن مالك ان رسول الله صلی الله عليه و سلم غدا على ناقته الحمراء و خلف عليا فجاء على حتى تعدى الناقة فقال يا رسول الله زعمت قريش انك انما خلّفتني لأنك استثقلتني و كرهت صحبتی و بكى علي فنادی رسول الله

صلی الله عليه و سلم فی الناس ما منکم احد الا و له خاہی یا ابن أبي طالب اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و روی عن فاطمة بنت علی عن أسماء بنت عمیس ایضا و قال محمد بن اسحاق و خلف رسول الله صلی الله علی و سلم علی بن أبي طالب علی اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلّفه الا استثقالا و تخفّفا منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ على رضی الله عنه سلاحه ثم خرج حتى اتی الى رسول الله صلی الله علی و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلّفتني استثقالا بی فقال کذبوا وقد خلّفتک لما تركت ورایی فارجع فاخلفتني فی اهلي و اهلك أ فلا ترضی یا على ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶

الا انه لا نبی بعدی فرجع علی الى المدينة و مضی رسول الله صلی الله علی و سلم علی سفره

روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان

اما روایت احمد بن زینی بن احمد دحلان حدیث منزلت را پس در سیرت نبویه گفته و استخلف صلی الله علی و سلم علی المدينة علی بن أبي طالب رضی الله عنه و خلّفه ایضا علی اهله و عیاله فارجف به المنافقون و قالوا ما خلّفه الا استثقالا له و تخفّفا فاخذ علی رضی الله عنه سلاحه ثم اتی رسول الله صلی الله علی و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زغم المنافقون انک انما خلّفتني لانک استثقلت منی و تخفّفت منی فقال کذبوا ولكن خلّفتک لما تركت ورایی فارجع فی اهلي و اهلك أ فلا ترضی یا على ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع الى المدينة و فی روایة فقال علی رضی الله عنه رضیت ثم رضیت ثم رضیت

روایت سید مؤمن بن حسن الشبلنجی

اما روایت سید مؤمن بن حسن الشبلنجی حدیث منزلت را پس در نور الابصار فی مناقب آل بیت التبی المختار در ذکر جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و شهد المشاهد کلها و لم یتخلّف الیا فی تبک فان رسول الله صلی الله علی و سلم خلّفه فی اهله فقال يا رسول الله أ تخلّفت فی النساء و الصّیبان قال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی اخرجه الشیخان

اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحّت این حدیث شریف

اشارة

اما اقوال علمای اهل سنت که نص است بر صحّت این حدیث شریف و کثرت طرق و تعدد آن پس آن هم بسیارست نبذی از آن مذکور می شود

سخن ابن قيمية

ابن تیمیه در منهاج با آن همه ممارات و لجاج بجواب این حديث گفته و الجواب انّ هذا الحديث صحيح بلا- ریب ثبت فی الصحيحین و غيرهما و شیخ عبد الحق در شرح مشکاۃ در شرح حدیث متزلت گفته و ائمّه حدیث متفق‌اند بر صحّت این حدیث و اعتماد بر قول ایشانست

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷

انتهی و محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفایه الطالب اجماع جمیع بر صحّت این حدیث شریف ثابت ساخته کما سلطع علیه عن کتب ان شاء الله تعالى

سخن ابو القاسم علی بن المحسن التنوخي

و ابو القاسم علی بن المحسن التنوخي که از اکابر اعلام موثوقین و افضل فخام معتمدین سنیه است کتابی خاص در اثبات این حدیث شریف تصنیف کرده و روایت نمودن بسیاری از صحابه که متزاول از بیست کس‌اند آن را ثابت کرده چنانچه در طرائف مذکورست و قد صنف القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی التنوخي و هو من اعیان رجالهم كتابا سمّاه ذكر الرّوايات عن النّبّی صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ انه قال لامیر المؤمنین علی بن أبي طالب انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انّه لا نبی بعدی و بیان طرقها و اختلاف وجوهها رایت هذا الكتاب من نسخه نحو ثلثین ورقه عتیقه علیها تاريخ الروایه سنّه خمس و اربعین و اربعمائے و

روی التنوخي حدیث النبی صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لعلی علیه السلام انت منی بمنزلة هارون من موسی عن عمر بن الخطاب و عن امیر المؤمنین علی بن أبي طالب و سعد بن أبي وقاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و أبي هریره و أبي سعید الخدری و جابر بن سمرة و مالک بن الحويرث و البراء بن عازب و زید بن ارقم و أبي رافع مولی رسول الله و عبد الله بن أبي اوفری و اخیه زید بن أبي اوفری و أبي سریحة و حذیفة بن اسید و انس بن مالک و أبي بردیه الاسلامی و أبي بردیه الاسلامی و أبي ایوب الانصاری و عقیل بن أبي طالب و حبشه بن جنادة السلوی و معاویه بن سفین و أم سلمة زوجة النبی

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۸

صلی الله علیه و سلم و اسما بنت عمیس و سعید بن المسیب و محمد بن علی بن الحسین علیه السلام و حبیب بن أبي ثابت و فاطمة بنت علی و شرحبیل بن سعد

و فضل و جلال و ثقت و نبالت تنوخي مذکور اگر چه بر اصحاب تبع مستور نیست لیکن بدائع عظیمه و محمد فخیمه او در اینجا ذکر می‌شود سمعانی در انساب می‌فرماید ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن أبي الفهم التنوخي سمع ابا الحسن علی بن احمد بن کیسان التّھوی و اسحاق بن سعد بن الحسن بن سفین النسوی و ابا القسم عبد الله بن ابراهیم الزینی و علی بن محمد بن سعید الرّزrad و خلقا کثیرا من طبقتهم ذکره ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب قال کتبت عنه و سمعته يقول ولدت بالبصرة فی التصف من شعبان سنّه سبعین و ثلاثمائة و كان قد قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و لم یزد على ذلك مقبولا الى آخر عمره و كان متحفظا فی الشهادة محتطا صدوقا فی الحديث و تقلد قضاe نواح عده منها المدائی و اعمالها و اذربیجان و البردان و قرمیسین قلت روی لنا عنه ابو بکر محمد بن عبد الباقی الانصاری ببغداد الكثير و كانت له عن التنوخي إجازة صحیحه مات فی المحرم سنّه ٤٤٧ سبع و اربعین و اربعمائے ببغداد و ابن خلکان در وفيات الأعیان بعد ذکر قاضی ابو علی محسن بن أبي القاسم علی

التنوخي گفته و اما ولده ابو القاسم على بن المحسن بن على التنوخي فكان اديبا فاضلا له شعر لم اقف منه على شيء و كان يصحب ابا العلاء المعري و اخذ عنه كثيرا و كان يروى الشعر الكبير و هم اهل بيت كلهم فضلاء ادباء طرفاء و كانت ولادة الولد المذكور

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٩

في متصرف شعبان سنة خمس و ستين و ثلثمائة بالبصرة و توفي يوم الاحد مستهلّ المحرم سنة سبع و اربعين و اربعمائة رحمة الله تعالى و كان بينه وبين الخطيب أبي زكريا التبريزى مؤانسة و اتحاد بطريق أبي العلاء المعري و ذكره الخطيب في تاريخ بغداد و عدد شيوخه الذين روى عنهم ثم قال و كتبت عنه و ذكر مولده و وفاته كما هو هنا لكنه قال انّ وفاته كانت ليلة الاثنين ثاني المحرم و دفن يوم الاثنين في داره بدرب التل و انه صلى على جنازته و ان اول سمعاه كان في شعبان سنة سبعين و كان قد قبلت شهادته عند الحكام في حداشه و لم يزل على ذلك مقبولا الى آخر عمره و كانت مستحفظا في الشهادة محتاطا صدوقا في الحديث و تقلّد قضاء نواح عده منها المدائن و اعمالها و اذربيجان و البردان و قرميسين و غير ذلك و قد سبق الكلام على التنوخي و المحسن بضم الميم و فتح الحاء المهملة و كسر السين المشددة و بعدها نون

سخن حافظ ابو يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر

و حافظ ابو يوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در استیعاب گفته و روی قوله صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی جماعة من الصحابة و هو من اثبت الاخبار و اصحها رواه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن أبي وقاص و طريق حديث سعد فيه كثرة جدا قد ذكره ابن أبي خيثمة و غيره و رواه ابن عباس و ابو سعيد الخدري و أم سلمة و اسما بنت عميس و جابر بن عبد الله و جماعة يطول ذكرهم ازین عبارت ظاهرست که حدیث متزلت از اثبات اخبار واضح آنست

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٠

و روایت کرده آن را سعد و طرق روایت سعد کثیر است و نیز روایت کرده آن را ابن عباس و ابو سعيد خدري و أم سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبد الله و جماعت دیگر از صحابه که طویل است ذکر شان

سخن ابو الحجاج جمال الدين يوسف بن الزكي المزى

و ابو الحجاج جمال الدين يوسف بن الزکی هم در تهذیب الکمال بتصریح می فرماید که این حدیث از اثبات و اصح احادیث است و بعد ذکر روایت شش صحابه آن را می گوید که این حدیث را روایت کردند جماعتی که دراز می شود ذکر ایشان چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل گفته خلفه رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم علی المدینہ و علی عیاله بعده فی غزوہ تبوک و قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و روی قوله صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی جماعة من الصحابة و هو من اثبت الاثار و اصحها رواه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم سعد بن أبي وقاص و ابن عباس و ابو سعيد الخدري و جابر بن عبد الله و أم سلمة و اسما بنت عمیس و جماعة يطول ذكرهم

سخن علامه محمد بن يوسف بن محمد کنجی شافعی

و علامه محمد بن يوسف بن شافعى در کتاب کفایه الطالب بعد ذکر روایت قول التبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی از عدد کثیر از اصحاب جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفته من هم عمر و علی و سعد و ابو هریره و ابن عباس و ابن جعفر و معاویه و جابر بن عبد اللہ و ابو سعید الخدری و البراء بن عازب و زید بن ارقم و جابر بن سمرة و انس بن مالک و زید بن أبي او فی و نبیط بن شریط و ملک بن الحویرث و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و فاطمه بنت حمزه و غیرهم رضی اللہ عنہم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦١

اجمعین

سخن اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر

و اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر در تاریخ خود بعد ذکر طرق عدیده حدیث متزلت گفته و قد رواه غیر واحد عن عائشة بنت سعد عن ابیها قال ابن عساکر و قد روی هذا الحديث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم جماعة من الصحابة منهم عمر و علی و ابن عباس و عبد اللہ بن جعفر و معاویه و جابر بن عبد اللہ و جابر بن سمرة و ابو سعید و البراء بن عازب و زید بن ارقم و زید بن أبي او فی و نبیط بن شریط و حبشه بن جناده و مالک بن الحویرث و انس بن مالک و ابو الغیل و ام سلمه و اسماء بنت عمیس و فاطمه بنت حمزه و قد تقصیه ابن عساکر هذه الاحادیث فی ترجمة علی من تاریخه فاجاد و افاد و برز علی النظرا و الاشباه و الانداد فرحمه رب العباد يوم التناد

سخن شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی

و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی المعروف بابن حجر العسقلانی در فتح الباری گفته قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی أی نازلا منی بمنزلة هارون من موسی و الباعزائدہ و

فی روایة سعید بن المسیب عن سعد فقال علی رضیت اخرجه احمد و لا بن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقم فی نحو هذه القصّة قال بلی یا رسول اللہ قال فانه كذلك و فی اوّل حدیثهما

انه ع قال لعلی لا بد من ان اقيم او تقيم فاقام علی فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشيء منه فاتبعه فذکر له ذلك فقال له الحديث و استناده قوی و وقع فی روایة عامر بن سعد بن أبي وقار عند مسلم و الترمذی قال قال معاویه لسعد ما منعک ان تسپب ابا تراب قال

اما ما ذکرت ثلاثا قالھن له رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فلن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٢

استبه فذکر هذا الحديث و

قوله لاعطین الرایه رجلاً يحبه اللہ و رسوله

و قوله لما نزلت فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم

دعا علينا و فاطمة و الحسن و الحسين فقال اللهم هؤلاء اهلى

و عند أبي يعلى عن سعد من وجه آخر لا- باس به قال لو وضع المنشار على مفرقى على أن اسب علينا ما سببته ابدا و هذا الحديث اعني حديث الباب دون الزيادة روى عن النبي صلى الله عليه وسلم عن غير سعد من حديث عمرو على نفسه و أبي هريرة و ابن عباس و جابر بن عبد الله و البراء و زيد بن ارقم و أبي سعيد و انس و جابر بن سمرة و حبشي بن جنادة و معاوية و اسما بنت عميس و غيرهم وقد اسوعب طرقه ابن عساكر في ترجمة على

سخن ابن حجر مکی در صواعق

و ابن حجر مکی در صواعق گفته

اخراج الشیخان عن سعد بن أبي وقار و البراء عن أبي سعيد الخدري و الطبراني عن اسماء بنت عميس و أم سلمة و حبشي بن جنادة و ابن عمر و ابن عباس و جابر بن سمرة و على و البراء بن عازب و زيد بن ارقم ان رسول الله صلی الله عليه وسلم خلف على بن أبي طالب في غزوة تبوك فقال يا رسول الله أ تخلفني في النساء والصبيان فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لانبي بعدى

و هر گاه بر تعدد طرق این حدیث شریف واقف شدی و دریافتنی که زیاده از بیست صحابه آن را روایت کرده‌اند پس در تواتر آن ریبی باقی نماند که علمای قوم امر امامت ابی بکر را در صلاة بزعم مردی بودنش از هشت صحابه متواتر دانند ابن حجر مکی در صواعق محرقة بعد ذکر روایت امر ابی بکر بامامت صلاة از شیخین گفته

تواتر حدیث منزلت

و اعلم ان هذا الحديث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۳

متواتر فانه و رد من حدیث عائشة و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و عبد الله بن زمعة و أبي سعيد و على بن أبي طالب و حفصه و ابو محمد على بن سعید بن حزم در محلی بعد نقل روایات منع بیع ماء از چهار صحابه گفته فهؤلاء اربعه من الصحابة رضی الله عنهم فهو نقل تواتر لا- تحل مخالفته ازین عبارت ظاهرست که نقل چهار صحابه نقل تواتر است و هر گاه نقل هشت صحابه بلکه چهار صحابه متواتر باشد نقل بیست صحابه باولویت تمام متواتر خواهد بود و علاوه برین علمای نقاد و جهابذه حذاق نصّ صریح بر تواتر این حدیث شریف نموده‌اند حاکم نیسابوری که از اجله اعلام محدثین و اکابر ثقات معتمدین سنیه است تصریح بتواتر این حدیث شریف نموده محمد بن یوسف کنجی شافعی در کفاية المطالب فی مناقب على بن أبي طالب بعد ذکر حدیث منزلت گفته قلت هذا حدیث متفق على صحته رواه الائمه الاعلام الحفاظ کابی عبد الله البخاری فی صحيحه و مسلم بن الحجاج فی صحيحه و ابو داود فی سننه و ابو عیسی الترمذی فی جامعه و ابو عبد الرحمن السعائی فی سننه و ابن ماجه فی سننه و اتفق الجميع على صحته و صار ذلك اجماعا منهم قال الحاکم النیسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر ازین عبارت و اوضحست که اتفاق کرده‌اند جمیع بر صحت این حدیث شریف و اجماع شان برین معنی متحقّق شده و حاکم نیسابوری ارشاد کرده که این حدیث داخل شده است در حد تواتر و علامه سیوطی که فضائل و مآثرش مستغنی از بیانست و مجددین اهل سنت در مائة تاسعه بوده نیز افاده تواتر این حدیث نموده که آن را از جمله احادیث متواتره که ده کس از صحابه یا زیاده روایت کرده‌اند شمرده

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴

چنانچه در رساله الازهار المتناثرة في الاحاديث المتواتره مى فرماید

حدیث اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی اخوجه احمد عن أبي سعید الخدری و اسما بنت عمیس و الطبرانی عن أم سلمة و ابن عباس و حبشی بن جنادة و ابن عمر و علی و جابر بن سمرة و البراء بن عازب و زید بن ارقم و شیخ علی متقدی در منتخب قطف الازهار که در شروع آن گفته الحمد لله و الصلوة و السلام على رسوله صلی الله عليه و سلم و بعد فيقول الفقیر الى الله تعالى على بن حسام الدين الشهير بالمتقدی هذه احادیث متواترة نحو اثنین و ثمانین حدیثا التي جمعها العلامہ السیوطی رحمة الله تعالى علیه و سماها قطف الازهار المتناثرة و ذکر فيها رواتها من الصیحاء عشرة فصاعدا لکنی حذفت الرّواه و ذکرت متن الاحادیث لیسهـل حفظها و هـی هـذه نـیز حدیث متزلـت رـا وارد کـرده چـنانچـه گـفـته من کـنت مـولاـه فـعلـی مـولاـه اـما تـرضـی ان تكون منـی بـمنـزلـة هـارـون منـ مـوسـی وـ محمد صـدر عـالم درـ معـارـج العـلـی گـفـته

اخـرج الشـيخـان عن سـعـد بنـ أـبـي وـقـاص وـ اـحـمـد وـ الـبـازـ عنـ أـبـي سـعـیدـ الـخـدـرـی وـ الطـبـرـانـیـ عنـ اـسـمـاءـ بـنـتـ عـمـیـسـ وـ أـمـ سـلـمـةـ وـ حـبـشـیـ بنـ جـنـادـةـ وـ اـبـنـ عـبـاسـ وـ جـابـرـ بنـ سـمـرـةـ وـ عـلـیـ وـ الـبـراءـ بنـ عـازـبـ وـ زـیدـ بنـ اـرـقـمـ وـ رـسـوـلـ اللهـ خـلـفـ عـلـیـ اـبـنـ أـبـي طـالـبـ فـیـ غـزوـةـ تـبـوـکـ فـقـالـ يـاـ رـسـوـلـ اللهـ تـخـلـفـنـیـ فـیـ النـسـاءـ وـ الصـبـیـانـ فـقـالـ اـمـاـ تـرضـیـ انـ تـکـوـنـ منـیـ بـمـنـزلـةـ هـارـونـ منـ مـوسـیـ غـیرـ اـنـهـ لاـ نـبـیـ بـعـدـ

وـ هـذـاـ الـحـدـیـثـ مـتوـاتـرـ عـنـدـ السـیـوطـیـ رـحـمـهـ اللهـ وـ شـاهـ وـلـیـ اللهـ وـالـدـ مـخـاطـبـ نـیـزـ اـعـتـرـافـ بـتوـاتـرـ اـینـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ دـارـدـ وـ کـمالـ

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵

دانـشـمـدـیـ وـ اـنـصـافـ قـادـحـینـ وـ مـنـکـرـینـ صـحـتـ اـینـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ بـمـنـصـهـ اـظـهـارـ مـیـ آـرـدـ چـنانـچـهـ درـ اـزاـلـهـ الـخـفـاـ مـیـ فـرـمـایـدـ فـمـنـ مـتـواتـرـ

حدـیـثـ اـنـتـ منـیـ بـمـنـزلـةـ هـارـونـ منـ مـوسـیـ روـیـ ذـلـکـ عنـ سـعـدـ بنـ أـبـيـ وـقـاصـ وـ اـسـمـاءـ بـنـتـ عـمـیـسـ وـ عـلـیـ بنـ أـبـيـ طـالـبـ وـ عـبـدـ اللهـ بنـ عـبـاسـ وـغـیرـهـ

وـ درـ قـرـةـ العـيـنـینـ بـعـدـ ذـکـرـ حـدـیـثـ مـتـزلـتـ اـزـ اـحـمـدـ گـفـتهـ وـ شـوـاهـدـ اـینـ حـدـیـثـ بـسـیـارـانـدـ وـ بـدـرـجـهـ توـاتـرـ رـسـیـدـهـانـدـ کـمـاـ لـاـ یـخـفـیـ عـلـیـ

مـتـبـعـیـ الـحـدـیـثـ وـ مـولـیـ مـبـینـ درـ کـتـابـ وـسـیـلـةـ النـجـاـةـ بـعـدـ ذـکـرـ فـضـائلـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـ السـلـامـ گـفـتهـ وـ اـکـثـرـ اـحـادـیـثـ کـهـ درـینـ

بابـ مـذـکـورـ گـشـتـهـ اـزـ جـمـلـهـ مـتـواتـرـاتـتـ چـنانـچـهـ

حدـیـثـ اـنـتـ منـیـ بـمـنـزلـةـ هـارـونـ منـ مـوسـیـ

وـ حـدـیـثـ اـنـاـ مـنـ عـلـیـ وـ عـلـیـ مـنـیـ وـ اللـهـمـ والـمـ وـالـهـ وـ عـادـ مـنـ عـادـهـ وـ حـدـیـثـ لـأـعـطـیـنـ الرـایـةـ رـجـلاـ يـحـبـ اللهـ وـ رـسـوـلـهـ وـ يـحـبـهـ اللهـ وـ رـسـوـلـهـ

وـغـیرـهـ

خطئه و اشكال تراشی بدخی از علمای متعصب در حدیث منزلت

وـ هـرـ گـاهـ بـالـطـافـ رـبـانـیـ وـ تـایـیدـاتـ صـمـدـانـیـ کـمـالـ صـحـتـ وـ ثـبـوتـ وـ شـهـرـتـ وـ اـسـتـفـاضـهـ بلـکـهـ توـاتـرـ اـینـ حـدـیـثـ درـیـافتـیـ پـسـ حـالـ جـایـ

کـمـالـ استـغـرـابـ وـ نـهـایـتـ استـعـجـابـ بلـکـهـ سـبـبـ نـهـایـتـ تـحـیـرـ وـ اـضـطـرـابـ وـ باـعـثـ اـقـصـایـ التـیـاعـ وـ التـهـابـ آـنـسـتـ کـهـ بـعـضـ اـئـمـهـ وـ مـشـایـخـ وـ

اسـاطـیـنـ اـینـهـ رـاـ عـصـبـیـتـ چـنـانـ بـیـخـودـ وـ سـرـاسـیـمـهـ سـاختـهـ کـهـ بـجـوـابـ اـهـلـ حقـ هـوـشـ وـ حـوـاسـ رـاـ باـخـتـهـ بـیـ مـحـاـبـاـ درـ وـادـیـ پـرـ خـارـ انـکـارـ

شـتـافـتـهـ تـرـانـهـ رـدـ صـحـتـ اـینـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ بـرـداـشـتـهـانـدـ نـهـ مـیـ بـیـنـیـ کـهـ ابوـ الحـسـنـ آـمـدـیـ کـهـ سـرـآـمـدـهـ حـذـاقـ مـتـکـلـمـینـ وـ عـمـدـهـ مـتـبـحـرـینـ

مشـهـورـینـ اـیـشـانـستـ بـرـ سـرـ قـدـحـ اـینـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ آـمـدـ آـنـ رـاـ غـیرـ صـحـیـحـ مـیـ گـوـیدـ وـ عـجـبـ تـرـ آـنـسـتـ کـهـ اـحـمـدـ بنـ مـحـمـدـ الشـهـیرـ بـایـنـ

حجر المکی با وصف دعوی محدثیت بذکر قول شنیع آمدی بجواب اهل حق گردن کبر دراز و ابواب طعن و ملام محققوین اعلام عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶

بر خود باز می نماید قال فی الصواعق فی جواب الحجۃ الثامنة عشر و قد سماها بالشبهة و هی متضمنة للاستدلال بهذا الحديث على خلافة علیٰ علیه السیلام و جوابها انّ هذا الحديث إن كان غير صحيح كما يقول الآمدی فظاهر الح ازین عبارت ظاهر است که آمدی می گوید که این حديث شریف غیر صحیح است فنحوذ بالله من هذا الكذب الصريح و البهت الفضیح و هیچ می دانی که آمدی در عرض این تعصّب فاحش و امثال آن چه کشید و بر سر او از منتقم حقیقی چه رسید اکابر اساطین اهل سنت هم عالیه خود را بتضليل و تفسیق او بر گماشتند و از دمشق او را بجهت خبث اعتقاد و خروج از طریق سداد و رشاد اخراج ساختند علامه ابو عبد الله شمس الدین محمد بن احمد ذهبی که صاحب صواعق و خود شاهصاحب او را امام اهل حدیث می دانند و صلاح الدین محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات الوفیات بوصف او گفته محمد بن احمد بن عثمان الشیخ الامام العلامہ شمس الدین ابو عبد الله الذهبی حافظ لا یجاری و لافظ لا یباری اتقن الحدیث و رجاله و نظر علله و احواله و عرف تراجم الناس و ازال الابهام فی تواریخهم و الالتباس جمع الكثیر و نفع الجم الغیر الخ در میزان الاعتدال فی نقد الرجال این حکایت جگرسوز و نکایت حیرت‌اندوز می آرد و نگار این عبارت سراسر بلاغت می نگارد سیف الآمدی المتکلم صاحب التصانیف علیٰ بن أبي علی و قد نفی من دمشق لسوء اعتقاده و صحّ عنه انه کان یترک الصلوٰة نسأل الله العافية و کان من الاذکیاء مات سنة احدی و ثلثین و ستمائة انتھی و کان مولد سیف الدین بامد و قدم بغداد و قرأ القراءات و تفقه لاحمد بن احمد و سمع من أبي الفتح بن شاتیل و حدث عنه بغریب الحديث لابی عبید ثم تحول شافعیا و صحب ابا القاسم بن فضلان و اشتغل عليه فی الخلاف و حفظ طریقه الشریف و نظر فی طریقة اسعد المیهنه و تفنن فی علم النظر ثم دخل مصر و تصدر بها لاقراء العقلیات و اعاد بمدرسة الشافعی ثم قاموا عليه و نسبوه للتعطیل و کتبوا عليه محضرا فخرج منها و استوطن حماه و صنف التصانیف ثم تحول الى دمشق و درس بالعزیزیه ثم عزل منها و مات فی صفر سنة احدی و ثلثین و ستمائة و له ثمانون سنة و قال ابو المظفر بن الجوزی لم يكن فی زمانه من یجاریه فی الاصلین و علم الكلام و کان یظهر منه رقة قلب و سرعة دموعه و کان اولاد العادل یکرھونه لما اشتهر عنه من الاستغفال بالمنطق و علم الاولائل و کان یدخل على المعظم فما یتحرّک له فقلت له مرء قم له عوضا عنی فقال ما یقبله قلبي و لما ولی الاشرف اخرجه من العزیزیه و نادی فی المدائن من ذکر غیر التفسیر و الفقه او تعرض لکلام الفلاسفة

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷

در لسان المیزان گفته السیف الآمدی المتکلم علیٰ بن أبي علی صاحب التصانیف و قد نفی من دمشق لسوء اعتقاده و صحّ عنه انه کان یترک الصلوٰة نسأل الله العافية و کان من الاذکیاء مات سنة احدی و ثلثین و ستمائة انتھی و کان مولد سیف الدین بامد و قدم بغداد و قرأ القراءات و تفقه لاحمد بن احمد و سمع من أبي الفتح بن شاتیل و حدث عنه بغریب الحديث لابی عبید ثم تحول شافعیا و صحب ابا القاسم بن فضلان و اشتغل عليه فی الخلاف و حفظ طریقه الشریف و نظر فی طریقة اسعد المیهنه و تفنن فی علم النظر ثم دخل مصر و تصدر بها لاقراء العقلیات و اعاد بمدرسة الشافعی ثم قاموا عليه و نسبوه للتعطیل و کتبوا عليه محضرا فخرج منها و استوطن حماه و صنف التصانیف ثم تحول الى دمشق و درس بالعزیزیه ثم عزل منها و مات فی صفر سنة احدی و ثلثین و ستمائة و له ثمانون سنة و قال ابو المظفر بن الجوزی لم يكن فی زمانه من یجاریه فی الاصلین و علم الكلام و کان یظهر منه رقة قلب و سرعة دموعه و کان اولاد العادل یکرھونه لما اشتهر عنه من الاستغفال بالمنطق و علم الاولائل و کان یدخل على المعظم فما یتحرّک له فقلت له مرء قم له عوضا عنی فقال ما یقبله قلبي و لما ولی الاشرف اخرجه من العزیزیه و نادی فی المدائن من ذکر غیر التفسیر و الفقه او تعرض لکلام الفلاسفة

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۸

نفيته قرأت بخط الذهبی فی تاریخ الاسلام قال کان شیخنا القاضی تقی الدین سلیمان یحکی عن الشیخ شمس الدین بن أبي عمر قال کنا نتردد الى السیف الآمدی فشككنا هل یصلی فترکناه حتى نام و علّمنا علی رجله بالحبر فبقيت العلامه نحو يومین مكانها و یقال انه حفظ الوسيط و المستقصی و حفظ قبل ذلك الهدایة لابی الخطاب إذ کان حنبیلا و یذكر عن ابن عبد السیلام قال ما علمت قواعد البحث الـ بالسیف و ما سمعت احدا یلقی الدرس احسن منه و کان إذا عـ لفظه من الوسيط كان اللـ لـ الذى یعـ به اقرب الى المعنى قال و لو ورد على الاسلام من یشكـ کـ فيه من المترنـقة لـ تـعـين لـ منـاظـرـته و قد بالـغ التـاج السـبـکـی عـلـی الـذهبـی فـی ذـکـرـه السـیـفـ الآـمدـی و الفـخرـ الرـازـی فـی هـذـاـ الـکـتابـ قالـ هـذـاـ مجـرـدـ تعـصـبـ وـ قدـ اـعـتـرـفـ فـیـ الفـخرـ بـانـهـ لاـ روـایـةـ لـهـ وـ هوـ اـحـدـ اـئـمـةـ الـمـسـلـمـینـ فـلاـ معـنـیـ لـإـدـخـالـهـ فـیـ الـضـعـفـاءـ وـ عـدـلـ عـنـ تـسـمـیـتـهـ الـىـ لـقـبـهـ فـذـکـرـهـ فـیـ حـرـفـ الـفـاءـ وـ هـذـاـ تـحـاـمـلـ مـفـرـطـ وـ هوـ یـقـوـلـ اـنـهـ بـرـیـ مـنـ الـهـوـیـ فـیـ هـذـاـ

المیزان ثم اعتذر عنه بأنه يعتقد أن هذا من النصيحة لكونه عنده من المبتدعه سبحان الله حضرات اهل سنت چنین شخص را که تارک صلاة بوده و ابتداع و تعطيل و سوء اعتقاد که بجهت آن اخراجش از دمشق واقع شد علاوه بر آن امام و مقتدای خود می پندارند و بنقل قول سخيف چنین بی باک بمقدابه اهل حق بزعم خویش گوی مسابقت در میدان مناظره می ربايند و قدح حدیث متزلت از آمدی چندان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹

عجب نیست که او و امثال او از متكلمين قوم خیال اطراف و جوانب کمتر داشتند خلیع العذار و گستته مهار می رفتند لیکن متحیرم از ابن حجر که بعلم حدیث هم مناسبت دارد چگونه این قول واہی را که چقدر عناد و تعصب و لداد از ان توده می بارد و لائق اخفا و پوشیدنست نه قابل ذکر و خروشیدن و اظهار و جوشیدن بمقدابه اهل حق ذکر کرده احتمال صحت آن را تجویز کرده و گمان مبر که جرح و قدح حدیث متزلت که صحت آن مجمع عليهاست از خصائص آمدیست بلکه درین ورطه مهلكه دیگر اعلام کبار این حضرات هم گرفتار آمده‌اند از آنجمله عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الايجی صاحب موافق بسبب کمال وقوف و شعور و انهماك در معارضت باطل و زور قطع اصل انصاف آغاز می نهد و عضد دین می شکند و تدبیر و تامل را ترک گفته درین وادی پر خار تیز روی می کند چنانچه در موافق بجواب حدیث متزلت می گوید الجواب منع صحة الحديث الخ و شمس الدين محمود بن عبد الرحمن اصفهانی هم با آن همه دانی بسبب ابتلا- بوساوس نفسانی و غایت عجز و پریشانی سالک همین مسلک مهلك گردیده دست بقدح این حدیث شریف زده چنانچه در شرح طوالع در مقام جواب از احادیث داله بر امامت وصی بر حق می سرآید و الجواب عن الثاني انه لا يصح الاستدلال به من جهة السنّد ولو سلم صحة سنده قطعاً لكن لا نسلم ان قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی

کل متزلة كانت لهرون من موسى و نيز اصفهانی در شرح تجرید بجواب حدیث متزله گفته و عن الخامس انه لا يصح الاستدلال به من جهة السنّد كما تقدم في الخبر المتقدم و لئن سلم صحة سنده قطعاً

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰

لكن لا نسلم ان

قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی

يعم كل متزلة كانت لهرون من موسى الخ و سعد الدين مسعود بن عمر تفتازاني شارح مقاصد بقصد اطفاء انوار حق ادعای بودن این حدیث شریف خبر واحد می کند و آن را در مقابله اجماع حجت ندانسته بنيان انصاف می کند حیث قال فی شرح المقاصد و الجواب منع التواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع و منع عموم المنازل الخ و نيز تفتازاني بافتتاحی هواجس ظلمانی در تهذیب الكلام از تهذیب و تنقیب بمراحل قاصیه خود را دورتر افکنده حدیث غدیر و حدیث متزلت را لائق اعتبار نمی داند و بجواب این هر دو حدیث می سراید و ردّ بأنه لا تواتر ولا حصر في على ولا عبرة بأخبار الآحاد في مقابلة الاجماع و علاء الدين على بن محمد القوشجي هم از اشعار بعدم صحت این حدیث خود را معدور نمی دارد و لفظ على تقدير صحته و لو نقلًا عن غيره بر زبان می آرد چنانچه در شرح تجرید می گوید و اجیب بأنه على تقدير صحته لا يدل على بقائه خليفة بعد وفاته دلالة قطعية مع وقوع الاجماع على خلافه و سید شریف علی بن محمد الجرجانی بعد آنکه منع صحت این حدیث از آمد نقل کرده و باز گفته که نزد محدثین اهل سنت این حدیث صحیح است کلام در تواتر آن می کند بلکه ببطلان آن می پردازد که صراحته نص بر بودن آن از قبیل آحاد می کند چنانچه در شرح موافق بعد قول ما تن الجواب منع صحة الحديث می گوید کما منعه الامدی و عند المحدثین انه صحیح و ان کان من قبیل الآحاد انتهی این ست حال مثل سید شریف که از جمله منصفین و محققوین ایشانست پس وای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱

بر حال متعصّبين و متعسّفين و متعنتين و متصلفين و اصحاب هروی سبط میرزا مخدوم شریفی بعد جزم به اینکه این حدیث خبر واحد است در مقابله اجماع حکم بعدم اعتبار آن می‌نماید و سلب اعتبار و اعتماد از خود می‌فرماید چنانچه در سهام ثاقبه بجواب حدیث منزلت گفته قلنا التواتر منمنع و انما هو خبر واحد فی مقابله الاجماع فلا يعتبر و حسام الدین که مقتدای مخاطب رزین است که انتقال بعض خرافات او هم در جواب مطاعن و غیر آن نموده نیز کمال حیا و دین را نصب العین ساخته بمنع صحّت این حدیث شریف پرداخته چنانچه در مرافض مرفوضه گفته و با قطع نظر ازین خبر مذکور منمنع الصّحة است چنانچه آمدی بدان تصريح نمود و بر تقدیر تسليم صحّت چنانکه مختار دیگر محدّثین است خبر آحاداست نه متواتر پس شایان احتجاج بر خلافت نبود

پاسخ مصنف بزرگوار از قدح در حدیث منزلت و نقل اعترافات علمای سنیه بصحت احادیث صحیحین

پس برای خدا اندکی بمحاسبه نفسانی باید پرداخت و لختی حال مزید انصاف این حضرات باید دریافت که هر گاه این حضرات را بمقابله اهل حق از رد چنین حدیث شریف که بالاجماع صحیحست و در درجه اعلای صحّت و امریرا که قادر ثبوت حدیث غدیر پنداشته بودند نیز در آن منتفی است که شیخین روایت آن کردہاند و باسانید صحیحه معتبره از صحابه عظام مروی و علمای قوم بتواترش مصّرح و معترف باکی ندارند و بمحض غرض ابطال امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و رد استدلال اهل حق از جرح چنین حدیث صحیح حسابی بر نمی‌دارند حالاً عاقل متدين را کی در مزید نصفت ایشان ریبی دامنگیر خواهد شد و متّحیرم که هر گاه چنین حدیث شریف را قدح نمودند و راه چنین مکابره غریبی پیمودند باز ایشان در اثبات فضایل شیوخ ثلاثة و احزابهم و اترابهم و اثبات دیگر اعمال و عقاید خود بکدام دلیل و حجّت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۲

و کدام حدیث و روایت دست خواهند انداخت که بلا شبه جمیع احادیث داله بر فضائل ثلاثة بطرق خود اهل سنت یا اوهن ازین حدیث است و یا غایة الامر بعضی از آن مساوی آنست و نظر باتفاق اهل حق بر صحّت و تواتر حدیث منزلت این احادیث کلیه اضعف از انسنت و هر گاه حال این اساطین اهل سنت اینست که در چنین حدیث شریف متفق علیه بین الفریقین که با قصای مدارج صحّت رسیده و بروایات ثقات روات در کتب صحاح مروی گردیده و هرگز علتی و قدح در آن یافت نشده و حضرات شیخین هم آن را روایت کرده‌اند بمقابله اهل حق قدح کتند و حیا و آزرم از خدا و رسول و خلق و علما و فضلا و یگانه و بیگانه بغايت قصوی رسانند باز توقع انصاف و مراعات حق ایشان در ذکر مباحث چه توان داشت و ازینجا می‌توان دریافت که لاف و گراف ایشان در تحقیق روایات و احادیث مرویه بطرق خود و سلوک سبیل تنقید در رد متممیکات اهل حق محض بی اصل و صریح جراف و هزلست و باید دانست که اکابر ائمّه سنیه صحیحین را باوج برین می‌رسانند و افادات شکرف و تحقیقات غرابت‌آگین در مزید تعظیم و تجلیل آن در تصانیف خود می‌نگارند این حجر در شروع صواعق گفته الفصل الاول فی بیان کیفیتها ای کیفیه خلافة ابی بکر روی الشیخان البخاری و مسلم فی صحیحی ما الذین هما اصح الكتب بعد القرآن باجماع من یعتد به ان عمر رضی اللہ عنہ خطب الناس الخ ازین عبارت ظاهر است که صحیحین اصح الكتب بعد القرآن باجماع من یعتد به هستند و دیگر اکابر ثقات و ائمّه متبھرین ایشان هم اجماع بر صحّت و قبول صحیحین ذکر کرده‌اند کما فی شرح النووی علی صحیح مسلم و شرح النخبة لابن حجر العسقلانی وقرۃ العینین لولی اللہ وغیرها و گاهی نقل نمایند که جناب رسالت مأب صلی اللہ علیه و آله و سلم آن را کتاب خود فرموده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۳

حکم بدروس آن داده کما فی مقدمه فتح الباری و کتاب الاسانید لابی مهدی عیسی المغربي و گاهی از آن حضرت نقل نمایند که آن جناب تنصیص بر صحّت جمیع احادیث بخاری نموده و اجازت روایت آن داده و صحیح مسلم را هم باین فضیلت جمله ممتاز

ساخته کما فی الدر الشمین فی مبشرات النبی الامین لولی الله و غیره و گاهی ارشاد نمایند که جمیع آنچه در صحیحین است از متصل مرفوع باتفاق محدثین صحیحست بالقطع و مهون امر آنها مبتدع و متبغ غیر سبیل مؤمنین است و احادیث آنها بر السنه محدثین قبل تدوین و بعد تدوین دائر بوده و ائمه حدیث احادیث آن را بطرق متنوعه و اسانید متعدده روایت کرده‌اند و در مسانید و مجامیع خود وارد کرده و نقاد حدیث قبل شیخین و بعد شیخین موافقت شان کرده‌اند در حکم بصحت احادیث صحیحین شان و رای ایشان درباره آن پسندیده و طریقه مدح و ثنای این هر دو کتاب برگزیده و ائمه فقهه همیشه استنباط از آن نموده‌اند و اعتماد بر آن فرموده و اعتباً باآن کرده و عامة هم اعتقاد آن دارند و تعظیم می‌نمایند و ادنای مراتب آن این است که احادیث آن صحیحست بالقطع کما یظهر من الحجۃ البالغة و از رساله اصول حدیث خود شاهصاحب ظاهرست که حسب افاده والد ماجدش اهل حدیث طبقه بعد طبقه بصحیحین مشغول شده‌اند بطريق روایت و ضبط مشکل و تخریج احادیث آن تا که هیچ چیز از آن غیر مبین نمانده و نقاد حدیث آن را اثبات کرده‌اند و بر آن اعتراض نکرده و حکم مصنفین آن را در بیان حال احادیث آن تصویب و تقریر نموده‌اند و فقهاء باحادیث آن تمسک نموده‌اند بی اختلاف و بی انکار و از همه بالاتر آنست که مناقب علیه جناب وصی خیر البریه که در روایات فرقین ثابت شده بجهت مخالفتش باحادیث صحیحین رد و ابطال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴

نمایند و گویند که چون اجماع بر صحت صحیحین واقع است لهذا مخالف آن بالقطع معلوم البطلان است کما فی قره العینین و ازین هم غریب‌تر است که بجهت عدم اعتماد اهل حق بر صحیحین بلکه دیگر صحاح هم طعن و تشیع بر ایشان نمایند و چشمک زند و این معنی را از هفوای ایشان شمارند کما فی التوافق و با این همه قدر حديث منزلت غرائبی که دارد محتاج بیان نیست و برای عاقل منصف بر مزید انصاف و حق کوشی علمای قوم و ممارست شان بطريقه علم و فضل و دیانت و عدم ابتلا بعجز و زبونی برابر هزار دلیل و برهانست و اما کلام این حضرات در تواتر این حدیث و زعم کونه من الآحاد پس آن هم دلیل قاطع بر طول باع در فن حدیث است و تحقیقات و افادات علمای محققین استیصال آن می‌نماید چه انفا دانستی که این حدیث را بسیاری از صحابه کرام روایت نموده‌اند و ابن حجر در صواعق بزعم روایت هشت کس از صحابه حدیث امامت ابی بکر را در صلاة اثبات تواتر آن نموده دل خوش کرده پس این حدیث باولویتی که بمراتب زائد از آنست متواتر خواهد بود و معهداً نصوص علمای حذاق و منقدین احادیث بر تواتر این حدیث شریف شنیدی و کسی که ادنی مناسبت بعلم حدیث دارد و بر طرق این حدیث و شیوع و کثرت نقل آن در کتب حدیث و سیر واقف می‌شود یقین واثق بر تواتر آن بهم می‌رساند که بحمد الله وجه موهومی سنیه هم که آن را نافی تواتر حدیث غدیر می‌گردانیدند در این حدیث منتفی است

وجوه عدیده جواز احتجاج بحدیث منزلت اگر متواتر هم نباشد

اشارة

و قطع نظر ازین همه بفرض باطل اگر این حدیث شریف متواتر نیست باز هم استدلال باآن جائز است بوجهه عدیده

وجه اول

اول آنکه این حدیث متایدست بمتواترات دیگر مثل حدیث غدیر و غیر آن پس استدلال باآن جائز خواهد بود

وجه دوم

دوم آنکه این حديث نزد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٥

اهل حق بلا- شبه متواترست و نقل اعلام و اساطير مخالفین و آن هم بکثرت مفید ثبوت و یقین است و ما هذا شأنه لا عائبہ فی التمسک به

وجه سوم

سوم آنکه نزد حضرت اهل سنت استدلال باخبر آحاد جائز است و جابجا بااهتمام بلیغ آن را ذکر می کنند و بر مخالفین آن رد صریح می نمایند و طعن و تشنج عظیم بر زبان می آرند عجب که چگونه این افادات را نسیا منسیا ساخته بر خلاف آن بمزيد عجز و ناچاری قدر استدلال اهل حق بقدر تواتر حدیث متزلت پیش می کنند پس بالفرض اگر حدیث متزلت نزد سئیه متواتر نباشد الزاما احتجاج باع جائز خواهد بود و ملک العلماء شهاب الدين دولت آبادی در هدایة السعداء گفته فی المضمرات فی كتاب الشهادات و من انکر الخبر الواحد و القياس وقال انه ليس بحججه فإنه يصیر كافرا ولو قال هذا الخبر غير صحيح وهذا القياس غير ثابت لا يصیر كافرا ولكن يصیر فاسقا

وجه چهارم**اشارة**

چهارم آنکه منشأ خلافت بکریه و اصل دلیل قیام این بایه که خطیه کبری و طامه عظمی است نزد حضرات اهل سنت خبر واحد است اعنی الائمه من قریش که خود خلیفه اول آن را روایت کردند و متفرد باع شدند حسب تصريحات ائمه سئیه پس نهایت عجب است که چسان بجواب اهل حق حرف بودن حدیث متزلت و غير آن خبر واحد بر زبان آورده اساس خلافت بکریه بمعادل قدر و جرح می کنند و مساعی جمیله اسلاف صدور را نا مقبول و نا مشکور می گردانند

بحث پیرامون حدیث الائمه من قریش

فخر رازی در نهاية العقول گفته قوله الانصار طلبو الامامة مع علمهم بقوله عليه السلام الائمه من قریش قلتنا هذا الحديث من باب الآحاد ثم انه ضعيف الدلالة على منع غير القرشى من الامامة لأن وجه التعلق به اما من حيث ان تعليق الحكم بالاسم يقتضى نفيه عن غيره

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٦

او لأن الالف واللام يقتضيان الاستغراف والاول باطل والثانى مختلف فيه فكيف يساوى ذلك ما يدعونه من النص المتواتر الذى لا يتحمل التاویل و ايضا فلان الحديث مع ضعفه فى الاصل والدلالة لما احتجوا به على الانصار ترکوا طلب الامامة فكيف يعتقد بهم عدم قبول النص الجلى المتواتر اذين عبارت صاف ظاهرست که حدیث الائمه من قریش از باب آحادست بلکه حدیث ضعیف است

هم در اصل و هم در دلالت پس هر گاه أبي بکر را احتجاج و استدلال بروایتی که خود بان متفرد بوده و از قبیل آحاد است بلکه از اخبار ضعیفه و روایات سخیفه است و دلالتش هم ضعیف و مطعون و استدلال بان رکیک و موهون جائز شد و صرف خلافت از آن بسوی خود فرموده اهل حق را استدلال بحديث منزلت بالاولی جائز خواهد شد که حديث منزلت بفرض آنکه نزد سنیه متواتر نباشد باز هم اقوی است ازین حدیث بمدارج کثیره و اگر اندک امعان بکار بری این قول را زی برابر هزار دلیل بطلان خلافت خلافت مآب خواهی یافت چه هر گاه حسب افاده رازی دلیل أبي بکر که برای صرف خلافت از انصار آورده ضعیف الاصل و الدلالة است پس قطعاً استدلال با آن جائز نخواهد شد چه استدلال باخبر ضعیف الدلالة گو قوی الاصل باشد سمت جواز ندارد چه جا که اصل آن هم ضعیف باشد و حسام الدین در مرافق الروافض بعد ذکر نصوص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل انت اخی و وصی و خلیفتی

و غیر آن گفته و بر والا خردان دقیقه بین و انصاف پیشگان نکته گزین پوشیده نیست که اگر در حق خلافت که امری عظیم الشأن و جلیل القدر است و صلاح کار خلاقت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷

و نظام امور انام و حفظ حوزه اسلام و اجرای احکام شریعت محمدی علیه السلام بدان منوط و مربوط است مثل آن نصوص می بودند هر آینه بسبب کثرت دواعی میان اصحاب و تابعین رضی الله عنهم شهرت می داشتند و صحابه کبار که در اطاعت جناب نبوت و امثال فرموده آن حضرت علیه الصلوٰة والتحیٰه بجان می کوشیدند و مراتب متابعت و فرمانبرداری را باقصی غایت می رسانیدند هر گز از عمل بمقتضای آن اخبار تخلف نمی فرمودند و بر خلاف فرموده آن جناب اتفاق نمی نمودند و چون در سقیفه بنی ساعدہ برای تعیین و تشخیص خلیفه جمع شدند اختلاف در تعیین آن نمی کردند و انصار نمی گفتند مَنْ أَمِيرُ وَ مَنْ كَمْ أَمِيرُ وَ طائفه بخلافت أبي بکر و جمعی بامامت علی و گروهی بریاست عباس و چندی بامامت سعد بن عباده راضی و راغب و مائل نه می شدند و در دفع خلافت انصار و رفع ریاست فدویان سید الابرار صلی الله علیه و آله الاطهار استدلال با نصوص متواتره که هر یک از ان فائدہ قطع و یقین می داد و بر انصار مجال گفتگو تنگ می کرد ترک نمی دادند و تمسک بخبر واحد الائمه من قریش با آنکه مفید الظن است و مجال گفتگو در آن تنگ نه نمی گرفتند انتهی ازین عبارت ظاهرست که اصحاب بحديث الائمه من قریش که خبر واحدست و افاده قطع و یقین نمی کند و مجال گفتگو در آن تنگ نیست تمسک کردند و خبری مفید یقین و مضيق مجال مخالفین نیافتدند و هر گاه غایت سعی در اثبات خلافت بکریه تمسک باشد بخبر واحد که از افاده قطع و یقین بمراحل دورست و مجال قیل و قال در آن فسیح و ردّ ان غیر محظوظ پس تمسک اهل حق بحديث منزلت که در صورت عدم توادر هم بسبب استفاضه و شهرت و قرائن عدیده و شواهد سدیده و اتفاق طرفین مورث قطع و یقین است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸

بالاولی جائز خواهد بود و میرزا مخدوم شریفی هم اعتراف کرده با آنکه حدیث الائمه من قریش خبر واحد است و سکوت انصار و بیعت أبي بکر بسبب آن بوده و عجب عجایب آنکه از نسبت این حدیث بابی بکر استحیا نموده و آن را بر جل منکر نسبت داده در نواقض گفته الدلیل العاشر اعلم ان ارباب السیر و اصحاب الحديث نقلوا ان یوم السقیفه لما اختلفوا اولاً فی امر الخلافه و کانت انصار یقولون لا نرضی بخلافة المهاجرين علينا بل مَنْ أَمِيرُ وَ مَنْ كَمْ أَمِيرُ فقام رجل وقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول الائمه من قریش

فسكت انصار و بایعوا ابا بکر لغاية اتباعهم اقوال النبی صلی الله علیه و سلم و کمال تقویهم و مع ان خلافة المهاجرين علیهم کانت عندهم مکروهه غایه الكراهة رضوا بمحض خبر واحد و ان کان لهم مجال بحث فيه و از طرائف مقام آنست که اینهم باعتراف همین حضرات ثابت است که دلیل خلافت بکریه منحصر در همین حدیث اعنی الائمه من قریش بوده و صحابه عمل نکردن در

صرف خلافت از انصار بسوی أبي بکر بهمین حدیث نه دلیل دیگر مولوی عبد العلی در شرح مسلم در مسئله تعبد بخبر واحد عدل گفته و لنا ثانياً اجماع الصحابة على وجوب العمل بخبر العدل وليس فيه استدلال بعمل البعض حتى يرد انه ليس حجّة ما لم يكن اجماعاً و فيهم امير المؤمنين على و في افراده كرم الله وجهه قلع لما سُوّلت به انفس الروافض خذلهم الله تعالى بدلیل ما تواتر عنهم و فيه تبیه لدفع انّ الاجماع آحادیٰ فایثات المطلوب به دور من

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹

الاحتجاج و العمل به أى بخبر الواحد لا انه اتفق فتویهم بمضمون الخبر و على هذا لا يرد انّ العمل بدلیل آخر غایه ما في الباب انه وافق مضمون الخبر في الواقع التي لا تحصى و هذا يفيد العلم باع عملهم لكونه خبر عدل في عملي و به اندفع انه يجوز ان يكون العمل بعض الاخبار للالتفاف بالقرائن و لا يثبت الكلية من غير نكير من احد و ذلك يوجب العلم عادة باتفاقهم كالقول الصريح الموجب للعلم به كما في التجربيات و به اندفع انّ الاجماع سکوتی و هو لا يفيد العلم ثم فضل بعض الواقع فقال فمن ذلك انه عمل الكل من الصحابة رضوان الله تعالى عليهم

خبر خلیفه رسول الله صلی الله عليه و سلم أبي بکر الصیدق الاکبر رضی الله تعالی عنہ الائمه من قریش و نحن معاشر الأنبياء لا نورث

قد تقدم تخریجهما و الأنبياء یدفون حيث یموتون حين اختلقو في دفن رسول الله صلی الله عليه و آله و اصحابه و سلم رواه ابن الجوزی کذا نقل عن التحریر ازین عبارت ظاهرست که حدیث الائمه من قریش از جمله اخبار آحادست که صحابه باان عمل کردند و احتجاج باان نمودند نه آنکه عمل ایشان درین باب بدلیلی دیگر بود و این عمل شان اتفاقاً موافق مضمون این خبر گردید پس قطعاً ثابت شد که دلیل ایشان در صرف خلافت از انصار بابی بکر منحصر در این حدیث بود و دلیلی دیگر در دست نداشتند که عمل باان می ساختند و قول صاحب نواقض رضوا محض خبر واحد نیز نص است در این که رضای انصار بخلافت أبي بکر

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰

بسیب محض این خبر واحد بود نه امر آخر و هر گاه بنص رازی ضعف اصل و ضعف دلالت این حدیث ثابت شد و از قول صاحب نواقض که برای انصار مجال بحث در آن ثابت کرده نیز ضعف آن واضح خلافت بکریه هباء منبنا گردید و لله الحمد على ذلك حمداً جزيلاً و غالباً منشأ استحیای صاحب نواقض از نسبت حدیث الائمه من قریش بابی بکر و ایراد لفظ رجل بجائی نام مبارک خالفه اوّل تفطن اوست بلزوم مزید وهن خلافت بکریه چه هر گاه سبب و منشأ آن چنین خبر واحد باشد و آن خبر هم منحصر در ذات أبي بکر بود اخذ خلافت بواسیله ان بغایت عجیب می نماید و ازینجاست که ابن روزبهان بصراحت گفته که ابو بکر حدیث مذکور روایت ننموده چنانچه در جواب نهج الحق گفته فاما

حدیث الائمه من قریش

فلم یروه ابو بکر بل رواه غیره من الصحابة و هو کان لا یعتمد على خبر الواحد انتهی و هر چند مزید غرایت انکار روایت أبي بکر خبر مذکور را بمخلاّحظه افادات و تصریحات ائمه سنیه ظاهرست که جابجا این خبر را حتماً و جزماً بابی بکر نسبت می نمایند و احتجاج او باان ثابت می سازند چنانچه از مطالعه شرح مختصر الاصول عضدی و شرح مسلم عبد العلی و ازاله الخفاء شاه ولی الله و غير آن ظاهرست لیکن ازین کلام ابن روزبهان هم واضح می گردد که دلیل خلافت مآب که بسبب آن صرف خلافت از انصار بسوی آن عالی تبار حسب افادات علمای احبار واقع شد بمثابه سست و بی اعتبارست که چنین علامه جلیل الشأن سنیه از نسبت آن بابی بکر انکار وارد و غير معتمد بودن آن نزد أبي بکر ثابت می سازد یخربون بیوتهم باید یههم

پنجم آنکه حدیث متزلت چون در صحیحین مذکورست

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۱

مفید قطع خواهد شد گو توادر آن بفرض غیر واقع ثابت نباشد زیرا که صحت احادیث صحیحین قطعیست نزد ابن صلاح و ابو اسحاق و ابو حامد اسفراینین و قاضی ابو الطیب و شیخ ابو اسحاق شیرازی و ابو عبد الله حمیدی و ابو نصر عبد الرحیم بن عبد الخالق و سرخسی حنفی و قاضی عبد الوهاب مالکی و ابو یعلی و ابن الزاغونی حنبلین و ابن فورک و اکثر اهل کلام اشعریه و اهل حدیث قاطبیه و همین است مذهب سلف سیّه عامّه و نزد محمد بن طاهر مقدسی هم احادیث صحیحین قطعی الصحّه است بلکه آنچه بر شرط شیخین باشد نیز بالقطع صحیحست چه جا خود احادیث شیخین و بلقینی استاد عسقلانی و ابن تیمیه و ابن کثیر شامی و ابن حجر عسقلانی و علامه سیوطی و ابراهیم بن حسن الكردی الكورانی و شیخ احمد بن محمد بن احمد نخلی و شیخ عبد الحق دھلوی و شاه ولی الله نیز قائل بقطعیت صحت احادیث صحیحین اند علامه سیوطی در تدریب الروای شرح تقریب التوأی گفته و إذا قالوا صحيح متفق عليه او على صحته فمرادهم اتفاق الشیخین لا اتفاق الامّة قال ابن الصلاح لكن يلزم من اتفاقهما اتفاق الامّة عليه لتلقیهم له بالقبول و ذکر الشیخ یعنی ابن الصلاح ان ما رویاه او احدهما فهو مقطوع بصحّته و العلم القطعی حاصل فيه قال خلافا لمن نفی ذلك محتاجا بأنه لا يفيد الا الظنّ و ائمّا تلقّته الامّة بالقبول لأنّه يجب عليهم العمل بالظنّ و الظن قد يخطى قال و كنت امیل الى هذا و احسبه قویا ثم بان لی انّ الذی اخترناه اوّلا هو الصحيح

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲

لان ظن من هو معصوم عن الخطاء لا يخطى و الامّة فى اجماعها معصومة من الخطاء و لهذا كان الاجماع المبني على الاجتهاد حجّة مقطوعا بها وقد قال امام الحرمین لو حلف انسان بطلاق امرأته انّ ما في الصحیحین مما حکما بصحّته من قول النبی صلی الله علیه و سلم الزمته الطلاق لاجماع علماء المسلمين على صحته قال و ان قال قائل انه لا يحث و لو لم یجمع المسلمين على صحتهم للشكّ في الحث فانه لو حلف بذلك في حدیث ليس هذه صفتہ لم یحث و ان كان رواته فساقا فالجواب ان المضاف الى الاجماع هو القطع بعدم الحث ظاهرا و باطننا و امّا عند الشكّ فعدم الحث محکوم ظاهرا مع احتمال وجوده باطننا حتى یستحب الرجعة قال المصنف و خالقه المحققون والاكثرون فقالوا يفید الظنّ ما لم یتوادر قال في شرح مسلم لأن ذلك شأن الآحاد ولا فرق في ذلك بين الشیخین و غيرهما و تلقی الامّة بالقبول ائمّا افاد وجوب العمل بما فيهما من غير توقف على النظر فيه بخلاف غيرهما فلا یعمل به حتى ینظر فيه و یوجد فيه شروط الصحيح ولا یلزم من اجماع الامّة على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بأنه کلام النبی صلی الله علیه و سلم قال و قد اشتدّ انکار ابن برهان على من قال بما قاله الشیخ و بالغ في تغليطه انتهى و كما عاب ابن عبد السلام على ابن الصلاح هذا القول و قال ان بعض المعتزلة یرون

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳

ان الامّة إذا عملت بحدیث اقتضی ذلك القطع بصحّته قال و هو مذهب ردی قال البلقینی ما قاله النووي و ابن عبد السلام و منتبعهما منع نقل بعض الحفاظ المتأخرین مثل قول ابن الصلاح عن جماعة من الشافعیه کابی اسحاق و أبي حامد الاسفراینین و القاضی أبي الطیب و الشیخ ابن اسحاق الشیرازی و عن السرخسی من الحنفیه و القاضی عبد الوهاب من المالکیه و أبي یعلی و ابن الزاغونی من الحنبلیه و ابن فورک و اکثر اهل کلام من الاشعریه و اهل الحدیث قاطبیه و مذهب السیلف عامّه بل بالغ ابن طاهر المقدسی في صحّه التصرف التصوف فالحق به ما كان على شرطهما و ان لم یخرجاه وقال شیخ الاسلام ما ذکرہ النووي مسلم من جهة الاکثرين اما المحققون فلا و قد وافق ابن الصلاح ايضا محققون الخ و نیز در آن بفاصله یسیره مذکور است و قال ابن کثیر وانا مع ابن الصلاح فيما عوّل عليه و ارشد إليه قلت و هو الذي اختاره و لا اعتقاد سواه الخ و محمد اکرم بن عبد الرحمن مکی در امعان

النظر في توضيح نخبة الفكر در ذكر مذهب ابن صلاح كه قائل بقطعيت صحت احاديث صححين است گفته و انتصر لابن الصلاح المصنف و من قبله شیخه البلقینی تبعاً لابن تیمیه ازین عبارت واضحت که ابن تیمیه و بلقینی شیخ عسقلانی انتصار ابن صلاح در اثبات قطعيت صحت احاديث صححين نموده‌اند و عبد الرحيم عراقي در فتح المغیث شرح الفیه الحدیث می‌فرماید حکم الصححین و التعليق ص و اقطع بصحبة لما قد اسندا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٤

کذا له و قيل ظنا ولدى محققيهم قد عزاه النووي و في الصحيح بعض شئ قد روی مضعف و لهما بلا سند اشياء فان يجزم فصحح او ورد ممّرضاً فلا و لكن يشعر بصحّة الاصل له كيذكر سأى ما اسنده البخاري و مسلم يريده ما رواه باسنادهما المتصل فهو مقطوع بصحّته کذا قال ابن الصلاح قال و العلم اليقيني النظري واقع به خلافاً لقول من نفي محتاجاً بانه لا يفيد في اصله ألا الظن و انما تلقّته الائمة بالقبول لأنّه يجب عليهم العمل بالظن و الظن قد يخطى قال و قد كنت اميل الى هذا و احسبه قوياً ثم بان لي انّ المذهب الذي اختراه اولاً هو الصحيح لأنّ ظنّ من هو معصوم من الخطأ لا يخطى الى آخر كلامه و قد سبقه الى نحو ذلك محمد بن طاهر المقدسي و ابو نصر عبد الرحيم بن عبد الخالق بن يوسف قال النووي و خالف ابن الصلاح المحققون و الاكثرون فقالوا يفيد الظنّ ما لم يتواتر ازین عبارت ظاهرست که بقطعيت صحت احاديث صححين محمد بن طاهر مقدسی و ابو نصر عبد الرحيم بن عبد الخالق قائل و بر ابن صلاح درین باب سابق و شیخ عبد الحق بن سيف الدين الدھلوي در تحقيق البشارة الى تعميم البشارة گفته ثم المتواثر يفيد العلم اليقيني ضرورياً و قد يفيد خبر الواحد ايضاً العلم اليقيني لكن نظرياً بالقرائن على ما هو المختار قال الشيخ الامام الحافظ شهاب الدين احمد بن حجر العسقلاني في شرح نخبة الفكر و الخبر المحتفت بالقرائن انواع منها المشهور إذا كانت له طرق متباعدة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥

سالمه من ضعف الرواية و العلل و منها ما اخرجه الشیخان في صححیه‌های ماما لم یبلغ حد التواتر فانه احتف به قرائن منها جلالتهما في هذا الشأن و تقدمهما في تمیز الصحيح على غيرهما و تلقی العلماء لكتابيهما بالقبول و هذا التلقی وحده اقوى في افاده العلم من مجرد كثرة الطرق الفاصلة عن التواتر قال و ليس الاتفاق على وجوب العمل فقط فانّ الاتفاق حاصل على وجوب العمل بكل ما صحّ و لو لم یخرج الشیخان فلم یبق للصحابیین في هذا مزیه و الاجماع حاصل على انّ لهما مزیه فيما یرجع الى نفس الصحة و من صرخ من ائمّه الاصول بافاده ما خرجه الشیخان العلم اليقیني النظري الاستاذ ابو اسحاق الاسفراينی و من ائمّه الحديث ابو عبد الله الحمیدی و ابو الفضل بن الطاهر انتهى کلامه مع اختصار في بعض الفاظه ازین عبارت ظاهرست که بتصریح شیخ ابن حجر عسقلانی روایت شیخین مفید علم یقینی می‌باشد و از جمله قرائن مفیده علم بخبر شان جلالت شان درین شان و تقدم شان بر غیر خود در تمیز صحيح و تلقی علم بقول است و این تلقی تنها اقوى است در افاده علم از مجرد كثرة طرق فاصله از تواتر و از مصريین بافاده محرّجات شیخین علم یقینی را ابو اسحاق اسفلاینی از ائمه اصول و از ائمه حدیث ابو عبد الله حمیدی و ابو الفضل بن الطاهر می‌باشند و ملیاً محمد معین بن محمد امین در اثبات قطعيت صحت احاديث صححین مبالغه و اهتمام تمام نموده و در تایید و حمایت ابن صلاح رساله مستقله نوشته و آن را در كتاب دراسات الليب في الاسوة الحسنة الحبيب وارد کرده باختصار

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٦

آن را درین جا ذکر می‌نمایم قال فی الدراسات الدراسه العاشره بیان انّ المتفق عليه من الاحادیث هل یفید الظنّ او القطع اعلم حدّد الله عین بالک و اراك قدر راس مالک که انّ احادیث الجامع الصحيح للامام أبي عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری و كتاب الصحيح للامام أبي الحسن مسلم بن حجاج القشيری رحمهما الله تعالى و نفعنا بيرکاتهما هی راس مال من سلک الطريق الى الله تعالى بالاسوة الحسنة بخير الخلق قاطبه و قریره عین العامل بالحدیث و التمسّک الاعظم له فيما بينه و بین ربّه و النعمة الكبرى عليه من آلاء

الله سبحانه و المعجزة الباقيه من رسول الله صلى الله عليه وسلم من حيث حفاظ اسانيدها على مر الدّهور الى زماننا هذا فهى تلو القرآن في اعجازه الباقى الى انقراض الدنيا وليس لعامل الحديث شان مهم من الدوران حولها في كل ما يقع له من امور الدنيا والآخرة فكان من الواجب في هذا الكتاب الكلام الوافى على كيفية افادتها العلم وقد سبقت مثنا بفتح الله سبحانه رسالته في تحقيق ذلك سمياها بغایه الايضاح في المحاكمة بين التووى و ابن الصلاح فاضمنها كتابى هذا لكونها كفاية في بابه ان شاء الله تعالى الى ان قال بعد ذكر عبارة التدريب للسيوطى التي اسلفنا بعضها وهذا الفقير مع فقد لياقته عن القيام في مثل هذا المقام المخصوص بالكلام من اعلام اولى الاحلام الكرام يقول قد فضل وبين امام وقه الحافظ جلال الدين السيوطى في هذا الكلام من دلائل الطرفين عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٧

و التأيد باقوال المحققين لابن الصلاح ما فيه مغنى للعاقل فقد تبين انه وافقه اجماع المحدثين بعد الموافقة مع علماء المذاهب الاربعة جمیعا و وافقه المتكلمون من الاشاعرة و هم اثقب الناس نظرا من حيث الدليل العقلی كما ان المحدثین هم القدوة من حيث فنون الصيحة و الدليل النقلی و وافقه المتأخرین و هم النقادون الممعنون النظر في دليل السابقین المعتمدون فيما يختارونه بعد الاطلاع بعد موافقة عامة السلف بهم في ذلك و هو المختار عند الامام الحافظ السيوطى و هو مجدد و قته حتى قال لا اعتقاد سواه فكثرة القائلین ان ثبتت في جانب التووى لا تقابل هذه الكثرة مع جلالة هؤلاء و تحقیقهم و هذا الفقیر العمدۃ عنده في كل ما اختلف الترجیح بالدلیل دون نقل المعتقدات من الاقاویل الا إذا خفى الدليل وقد ذکر الدليلان في الكلام السابق ولكن لم يحرر و لم يفضل بحيث تقع الموازنۃ في مقدمات احدهما بالآخر و يتضح باعتبارها فاقول تمسك ابن الصلاح بما صورة شکله ما في الصحيحین مقطوع الصدور عن النبي صلى الله عليه وسلم لأن الامة اجتمعت على قوله و كل ما اجتمعت الامة على قوله مقطوع بما في الصحيحین مقطوع اما ثبوت الصیحہ غری فالتواتر عن الاسلاف الى الاخلاف و اما الكبیر فبما يثبت قطعیة الاجماع ولو على الظن كما إذا حصل الاجماع في مسئلة قیاسیة فان الاجماع

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٨

هناك ظنون مجتمعة اورثت القطع بال Mellon لعصمة الامة فكذا هنا اخبار الآحاد مظنونه في نفسها فإذا حصل الاجماع عليها اورثت القطع و تمییز التووى بما صورة شکله ما في الصحيحین مظنون الصیحہ دور عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم لانه من احاديث الآحاد و كل ما هو من احاديث الآحاد مظنون اما ثبوت الصغری ظاهر لندرة التواتر جدا و اما ثبوت الكبری فمفروغ عنه في الفن فهذه صورة المعارضة بين التمسیکین و هي ظاهر تحریر الكتاب و لنبیین الموازنۃ و المواجهة بينهما بان تأخذ دليل التووى في صورة المنع على دليل ابن الصلاح ثم نحرر مقدمة دليله الممنوعة فان تحضن بالتحریر عن منعه فالحق معه و الا فهو في ذمة المطالبة و انت تعرف ان المانع اجلد الخصمین و اوسعهما مجالا فلنقطع هذا المنصب لمن يخالف ما نعتقد من مذهب ابن الصیلاح و من معه حتى يظهر الحق ان ظهر في غایه سطوعه فنقول من قبل التووى في صغری دليله انه ان أراد بقوله ان الامة اجتمعت على قوله بمعنى قوله مقطوعیۃ ثبوته و صدوره عن النبي صلى الله تعالى عليه وسلم فممنوع منعا ظاهرا فان الامة انما اجتمعت على ان ما في الصحيحین صحيح بالاصطلاح الذي عند المحدثین في معناه و كل ما هو كذلك يجب العمل به فلتلقى الامة بالقبول يفيد وجوب العمل بما فيهما من غير وقفه و كانه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٩

الى هذا التصریح من الشارح بقوله نعم يبقى الكلام الى آخره لصراحته بان ابن الصیلاح مقر بان المراد من قبول الامة ان احادیث الشیخین صحیحة مثلا ائمها وجدت فيها شروط الصحة لا انها مقطوعة في نفس الامر وقد يتعجب جلیل النظر من الشارح بهذا القول مع نصرته لابن الصیلاح و بانه كيف بقى له شأن الجمع بين الكلمين فقط مع ان هذا التصریح منه یهدم اساس مذهبہ فيما وافقه الشارح رح و ان أراد منه المعنی الذى اردنا فمسلم لكن الاكبیر على هذا و هو قوله فهو مقطوع ان أراد به مقبول العمل فلا وجه

لانتاجه الدعوى و هو قوله ما في الصحيحين مقطوع الصدور عن النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ان أراد به متيقن الصدور عن النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فحمله على الاصغر و هو الاجتماع على القبول يوجب كون الكبri كاذبة في نفسها ولا سيل الى تصريحها بمعنى يلزمها و ذلك ما أراد بقوله و لا- يلزم من اجتماع الامّة على العمل بما فيهما اجتماعهم على القطع بأنه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انتهى و لابن الصّلاح ان يحرر دليلا و يقول من البديهيات الاولية ان كل من يدرك صحة كلام ينسب الى قائل يدرك على حسبها تحقق نسبته و صدوره عنه في نفس الامر فان ادرك الصحة قطعا بعلم يقيني علم صدوره عنه قطعا و ان ظنا فظنا و ان شكنا على انه ليس من ادراكك في شيء و انما

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٠

غرضنا التوسيع في تفريع ادراك المدلول على ادراك المدلال على نحوه فمن علم صحة قول الرسول صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صدق صدوره عنه قطعا كالمتواتر من الاحاديث قطع بما افاده من فعل الرسول او قوله صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ان ظن صحته في نسبة صدوره عنه ظنا غالبا كما في الاحاديث التي حكم عليها بالصحة المصطلحة عند المحدثين فذلك و ان ظن ظنا مغلوبا كما في الصّحاف فذاك ظهر ان الحكم على قول من اقوال الشارع انه صحيح مصطلح يلزمه غلبة ظن انه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بهذه الغلبة يجب عليه العمل بما فيه و لو لم يكن ذلك اللزوم لما وجب الاخذ عليه فاذا ثبت عندنا اجماع الامّة على حديث من احاديث النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انه صحيح على اصطلاح المحدثين ثبت عندنا اجماعهم على انه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ظنا غالبا منهم و ظن الامّة باجمعهم على شيء مقطوع العصمة عن الخطأ و كل ظن مقطوع بعصمته عن الخطأ قطعى التتحقق و الثبوت فكون هذا الكلام كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قطعى و احاديثهما اجتمعوا على صحتها المصطلحة و لزمهما الاجماع على الظن الغالب من الكل انه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هم معصومون عن الخطأ في هذا الظن فكان مقطوعا فاحاديثهما مقطوعة الثبوت عن النبي صَلَّى اللَّهُ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩١

تعالى عليه و سَلَّمَ فانه كلامه فالصغرى و الكبri على عبارتهما السابقة صحيحان من غير عنایة اخرى و لنعدهما و نقول اخترنا مرادك المسلم من الصغرى و ان الامّة انما اجتمعت على ان ما في الصحيحين صحيح بالاصطلاح قولك لكن الاكبر مقطوع الارادة بمعنى مقبول العمل باطل بل هو بمعنى مقطوع الصدور عن النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فان كل ما اجتمعت الامّة على صحته لو لم يكن كذلك لزم احد الامرين اما عدم ظن ما اجتمعوا على صحتها واقعا و صادرا عن النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هو خلاف البداهة عقاولا و اما عدم ايراث الظنون المجتمعه القطع و هو باطل بدليل قطعية الاجماعات الاجتهادية على ما اشرنا إليه في اثبات الكبri ظهر الانتاج و صحة حمل الاكبر على الاصغر و كون الكبri قضية صادقة حقّة و بعبارة اخرى سلمنا ان الاكبر مقبول العمل لكن عدم انتاج الدعوى على هذا باطل كما زعمت فان قبول العمل و الاجماع على وجوبه معلول بالاجماع على الصحة و يلزم الاخير القطع بالصدور و انه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كما فضّلنا و عرفت و لازم العلة لازم للمعلول فصح ان نولف و نقول كل مقبول العمل من الامّة مقطوع الصدور عن النبي فبطل قولك و لا يلزم من اجماع الامّة على العمل بما فيهما اجماعهم على القطع بأنه كلام النبي صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و إذ قد تبين بحمد الله هذا التحقيق في كلام ابن الصلاح و دليله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢

فما ايسر لك ان تجمع بين كلاميه و هو قوله المراد بقوله هذا حديث صحيح انه وجد فيه شروط الصحة لا انه مقطوع في نفس الامر و قوله ان ما روياه او احدهما فهو مقطوع بصحّته و العلم القطعى حاصل فيه فان صحة الحديث في نفسها عبارة عن وجدان الشروط المعتبرة فالحكم بها عليها حكم بوجودها لا انه مقطوع في نفس الامر فانه مع الصيحة ظنى الثبوت و القطع كما عرفت انما يحصل من الاجماع على الصيحة على ما بيننا فلا- منفأة بين الحكم على الحديث الصحيح بأنه غير مقطوع في نفس الامر و بين الحكم على

الصحيح المخرج في الصحيحين بأنه مقطوع في نفس الامر مع وجidan معنى اصل الصحة فيه كما لا يخفى على من له فهم تغلغلنا في هذا المقام فله الحمد سبحانه و تعالى على تيسير ما لم يتيسّر للكبراء و تتبّه له النباء و ما هذا الا من بُثّ نعماهم و لحس فضلاتهم رحمة الله تعالى رحمة واسعة تامة ثم اعلم ان قول شارح النخبة المتقدّم ذكره في كلام الشيخ السيوطي حيث قال الا ان هذا مختص بما لم ينتقه احد من الحفاظ و بما لم يقع التجاذب بين مدلوليه الخ غير مسلم في احد جزئي الاستثناء و هو قوله بما لم يقع الخ فان المتناقضين في كلام الشارع متناقض عندنا و عدم الترجيح عند من فرض عدمه عنده كائنا من كان لا يدل على عدم الترجح في نفس الامر و عدم ظهور وجه الجمع بينهما عند من لم يظهر له ذلك لا يدل على عدم وجود وجه الجمع في الواقع بينهما

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٣

و ربما يظهر كلا-الامرین عند من حكم بامتناعهما بحكم حاله فضلا عند غيره و فوق كل ذى علم عليم و ايضا يحتمل ان يكون احدهما في الواقع ناسخا و الآخر منسخا صحيح الروایة مرفوع الحكم لعدم منافاة النسخ الصحة فيحكم بصحة كل منهما و مقطوعية بأنه كلام النبي صلى الله تعالى عليه وسلم و ما لم يترجح عندنا واحد منهما نعمل بكل منهما على العزيمة و الرخصة فان المتعارضين لا يوجدان الا واحدهما اشد على الآخر كما جزم به الشيخ العارف عبد الوهاب الشعراون في الميزان فهذا الكلام من الشارح يشبه ان يكون في التنافس الحقيقي العقلاني دون الشرعي كما لا يخفى ثم مما يهم ان يعرف ان ما انتقد عليهما ائمما استثنى عما هو حكم المقطوع كما صرّح به شارح النخبة و صرّح به ايضا الشيخ ابن الصلاح قال السيوطي استثنى ابن الصلاح من المقطوع بصحته فيما تكلّم فيه من احاديثهما فقال سوى احرف يسيرة تكلّم عليها بعض اهل النقد من الحفاظ كالدارقطني وغيره فان جميع ما اخرجاه مقطوع الصحة كالمتواتر الى ان القطع فيه نظري لما من المقدمات القطعية و في المتواتر ضروري فما لم ينتهض عليه تلك المقدمات مما لم يجتمع عليه الامية و شد منه بعض الحفاظ لم يكن قطعى الصحة فيزول منه حكم القطعية من عدم حنث الحالف و عدم تكثير الجاحد و ما يشبه ذلك لا تكون ما انتقد عليه صحيحا يجب به العمل من غير وقفه و نظر凡ه مستثنى عن الصحيح و عما يجب به العمل من غير نظر

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٤

كما تقدّم من النووي و صرّح به غير واحد بل هو مما اجتمع عليه الامة ايضا حتى المنتقدين ممّن انصف و لا عبرة لبعض المتجرسين كابن حزم الظاهري حيث عد تعليق البخاري بالصيغة الجوازم فقال فلان او روى فلان او ذكر فلان او نحو ذلك انقطاعا قادحا قال النووي و لم يصب ابو محمد بن حزم الظاهري حيث عد مثل ذلك انقطاعا قادحا في الصحة و استروح الى ذلك في تقرير مذهبه الفاسد في اباحة الملاهي و زعمه انه لم يصح في تحريرها حديث مجيأ

عن حديث أبي عامر أو أبي مالك الأشعري عن رسول الله صلى الله تعالى عليه وسلم ليكون في امتى اقوام فيستحلون الحرير و الخمر و المعاذف

الى آخر الحديث و زعم انه و ان اخرجه البخاري فهو غير صحيح لأن البخاري قال فيه قال هشام بن عمار و ساقه باسناده فهو منقطع فيما بين البخاري و هشام قال وهذا خطأ من ابن حزم و بين ذلك بوجوه ثلاثة ثالثها تسليم انه منقطع و ان المنقطع في الكتاين غير ملحق بالانقطاع القادح لما عرف من عادتهما و شرطهما انتهى فجميع ما في الكتاين يجب العمل به من غير توقف و نظر إذا المنتقد منهما لم يتزل عن اعلى درجات الصحة و هي درجة ما اخرجه الشیخان فان كون اخراجهما في تلك الدرجة ائمما ذلك لما يرجع الى سلطنتهما في الصيغة و امامتهما في الفتن و تقدّمهما في تمييز الصحيح عن غيرهما و عرفان العلل جلّها و دقّها فهما اما ما في الجرح و التعديل و معرفة الاسباب الخفية التي لم تبلغ الى عشر عشيرها

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٥

من انتقد عليهما بهذه الصحة لما اتفقا على اخراجها مسببا كما لهما في علم الحديث من غير رجوع الى امر غريب عن ذلك الكمال

كتلقي الامّة و غيره من القرائن الخارجية عن مجرد علمهما و هذا القدر و هو الاتفاق على الاتخراج يوجد في المتنقد منها فثبت انه في أعلى درجات الصيحة و فوق ما هو شرطيتهما و لم يخرجاه فلا ريبة في وجوب العمل بالمتنقد منها من غير نظر و وقفه الى ما يندفع به ذلك الانتقاد بمجرد اخراجهما له و جوباً موكداً لا يوجد في صحيح غيره فإن حكم كل حديث صحيح ولو في ادنى مراتب الصيحة وجوداً حصول الظن الغالب و لكن بين ظن و ظن ما يكاد يشبه ما بين اليقين و الشك فوجوب العمل هذا بمجرد اخراجهما فكيف إذا نظر فيما اجابوا عن ذلك و بما جعلوه هباءً متوراً حتى حكم المتندون حكماً كلياً على ما نقل السيوطي عن التوسي في شرح البخاري انَّ كُلَّ ما ضعف من احاديثهما فهو مبني على علل ليست بقادحة و حكموها كلياً انَّ كُلَّ ما فيهما من الانقطاع والتسلسل في الظاهر فليس ذلك به في الحقيقة هذا مما عقدوا عليه الانامل مجملاً وقد صنف في تفصيل الرد و الجواب عن حديث حديث اجزاء على حيازة قال السيوطي وقد ألف الرشيد العطار كتاباً في الرد و الجواب حديثاً و قال العراقي قد افردت كتاباً لما تكلم فيه من احاديث الصحيحين او احدهما مع الجواب عنه و قد سود شيخ الاسلام ما في البخاري من الاحاديث المتكلم فيها في مقدمة شرحه و اجاب عنها حديثاً حديث

جعل حديث منزلت درباره ابو بكر و عمر و تکذیب آن از ابن جوزی و موسی خطیب

هر گاه این همه را دریافتی لختی دگر بر حرف فقیر گوش باید نهاد که حامیان و جان ثاران شیخین نتوانستند که حدیث منزلت را که بس رفیع المتنزله است در شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام به بینند و در حق شیخین مثل آن در دست ایشان نباشد از تهدیدات جناب خاتم المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم درباره وضع و افترا حسابی بر نداشتند و از شناخت و فضاعت کذب عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۴

و اختلاق حیا نساخند و حدیثی در حق ابی بکر و عمر هم مثل حدیث منزلت یافتند چنانچه عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق می آرد

ابو بکر و عمر متنی بمتنزله هارون من موسی

خط ای روای الخطیب اما بمفاد الحق یعلو و لا یعلی ابن الجوزی که از اکابر اساطین و اعظم منقادین سنیه است و ابن تیمیه در منهاج و ابن روزبهان بجواب نهج الحق و خواجه کابلی در صواعق و خود مخاطب درین باب بکلمات او تمسک می کنند قبح آن نموده سیوطی در جمع الجوامع آورده

ابو بکر و عمر متنی بمتنزله هارون من موسی

الخطیب و ابن الجوزی فی الواهیات و چون از عنایات نامتناهی کتاب علل متناهی فی الاحادیث الواهیه که سیوطی با آن حواله نموده نزد حقیر موجود بود لهذا رجوع با آن کردم و در آن یافتم که ابن الجوزی این حدیث را در فضائل شیخین وارد کرده مشغول بقدح استناد آن گردیده و بعض رجال را متهم بوضع آن ساخته و هذه عبارته بالفاظها

انا ابو منصور القزار قال انا ابو بکر بن ثابت قال اخبرنا علی بن عبد العزیز الظاهري قال انا ابو القاسم علی بن الحسین بن علی زکریا الشاعر قال نا ابو جعفر محمد بن جریر الطبری قال نا بشر بن دحیة قال ناقرعة بن سوید عن ابن ابی مليکه عن ابن عباس انَّ النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ابو بکر و عمر متنی بمتنزله هارون من موسی

قال المؤلف هذا حدیث لا یصح و المتهم به الشاعر وقد قال ابو حاتم الرازی لا یحتاج بقزعه بن سوید و قال احمد هو مضطرب الحديث و قزعه بن سوید را که این بهتان از ابن ابی مليکه روایت نموده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۵

بخاری که امام الائمه قوم است تضعیف کرده و گفته که قوى نیست و ابن معین هم یک بار تضعیف او نموده پس توثیق او بار دگر

اعتبار را نشاید و احمد بن حنبل گفته که مضطرب الحديث است و ابو حاتم تصریح نموده که باو احتجاج کرده نمی شود و نسائی ارشاد کرده که او ضعیف است ذهبي در میزان این همه اقوال نقل کرده و حکم بمنکریت این خبر بی اصل که صریح هزل است کرده و هذه عبارته قزعه بن سوید بن حجیر الباهلي البصري عن أبيه و ابن المنكدر و ابن أبي مليكة و عنه قتيبة و مسدّد و جماعة قال خ ليس بذلك القوى ولا بن معين في قزعه قولان فوثقه مراء و ضعفه أخرى وقال احمد مضطرب الحديث وقال ابو حاتم لا يحتاج به وقال س ضعیف و مشاه ابن عدی و له حدیث منکر

عن ابن أبي مليكة عن ابن عباس مرفوعاً لو كنت متخدًا خليلًا لاتخذت أباً بكر خليلًا
ولكن الله اتخذ صاحبكم خليلًا

ابو بكر و عمر متنی بمثله هارون من موسى رواه غير واحد عن قزعه
و نیز ذهبي در کاشف گفته قزعه بن سوید بن حجیر الباهلي عن أبيه و ابن أبي مليكة و عنه مسدّد و قتيبة و لوین مختلف فيه و در حاشیه کاشف بعد قوله حجیر مذکورست بن بيان ابو محمد البصري عن عبید الله بن عمر العمري و محمد بن المنكدر و أبي الزبير و اسماعيل بن أمية و عنه ابو عاصم و القواريري و عاصم بن على الواسطي قال احمد مضطرب الحديث وقال الدراوري عن يحيى ضعیف و قال الدارمي عنه ايضاً عن يحيى ثقة و قال ابو حاتم ليس بذلك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۶

القوى محله الصدق و ليس بالمتين يكتب حدیثه و لا يحتاج به و قال خ ليس بذلك القوى و قال س ضعیف الخ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب که در آن اقوال محققه و منقحه می نویسد و در دیباچه اش شرط کرده که در باره هر راوی اصح و اعدل اقوال خواهد نوشت قزعه را حتما و جزما ضعیف گفته و اشعاری هم بتوثيق آن ولو بطريق التمريض ننموده حيث قال قزعه بزای و فتحات ابن سوید بن حجیر بالتصغیر الباهلي ابو محمد البصري ضعیف من الثامنة و از ملاحظه تهذیب التهذیب ابن حجر عسقلانی واضح می شود که ابو داود هم تضعیف قزعه نموده و هم چنین عباس عنبری او را ضعیف گفته و ابن حبان ارشاد کرده که او کثير الخطأ فاحش الوهم است و هر گاه این معنی در روایت او بسیار شد ساقط شد احتجاج باخبر او و بزار گفته که او قوى نیست و عجلی هم ضعف او ثابت ساخته و هذه عباره التهذیب قزعه بن سوید بن حجیر بن بيان الباهلي ابو محمد البصري روی عن ابیه و حمید بن قیس الاعرج و اسماعیل بن أمیة و محمد بن المنکدر و أبي الزیر المکی و عبد الملک بن عمیر و عبید الله بن عمر العمري و عبد الله بن أبي مليكة و ابن أبي نجیح و عدّه و عنه ابو النعمان و ابو عاصم و مسدّد و عاصم بن على و ابراهیم بن الحجاج الشامی و مسلم بن ابراهیم و عبد الواحد بن غیاث و القواريري و قتيبة بن سعید و لوین و آخرین قال عباس الدوری عن ابن معین ضعیف و قال عثمان الدارمي عن ابن معین ثقة و قال احمد مضطرب الحديث وقال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۷

ابو حاتم ليس بذلك القوى محله الصدق و ليس بالمتين يكتب حدیثه و لا يحتاج به و قال البخاري ليس بذلك القوى و قال الاجرى سالت ابا داود عن قزعه بن سوید فقال ضعیف كتبت الى العباس العنبری اساله عنه فكتب الى انه ضعیف و قال س ضعیف و قال ابن عدی له غير ما ذكرت احاديث مستقيمة و ارجو انه لا باس به قلت و قال ابن حبان كان كثير الخطأ فاحش الوهم فلما كثر ذلك في روایته سقط الاحتجاج باخبره و قال البزار لم يكن بالقوى وقد حدث عنه اهل العلم و قال العجلی لا باس به و فيه ضعف و ابوه ثقة و عن احمد قال هو شبه المتروک ذکرہ الاثرم و علامه ذهبي در جای دیگر از میزان نص صریح بر کذب این بهتان نموده حيث قال عمار بن هارون ابو یاسر المستملی عن سلام بن مسکین و أبي المقدام هشام و جماعة

وعنه ابو یعلی و الحسن بن سفین قال موسی بن هارون متروک الحديث و قال ابن عدی عامه ما یرویه غير محفوظ کان یسرق الحديث و قال محمد بن الضریس سالت على بن المدینی عن هذا الشیخ فلم یرضه ثم قال محمد ثنا عمار ثنا غندر بن الفضل و

محمد بن عنبسة عن عبيد الله بن أبي بكر عن انس مرفوعاً اللهم بارك لامتي في بكورها ابن عدى ثنا محمد بن نوح الجندي ببابوري ثنا جعفر بن محمد الناقد ثنا عمار بن هارون المستعمل ثنا قزعه بن سويد عن ابن أبي مليكة عن ابن عباس حديث ما نفعني عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۸

مال ما نفعني مال أبي بكر و زاد فيه و أبو بكر و عمر مني بمنزلة هارون من موسى
قلت هذا كذب قال ابن عدى ثنا ابن جرير الطبرى ثنا بشر بن دحية ثنا قزعه بنحوه قلت و من بشر قال ابن عدى قد حدث به ايضاً
مسلم بن ابراهيم عن قزعه قلت و قزعه ليس بشيء و نيز ذهبي در ميزان الاعتدال گفته على بن الحسن بن على الشاعر عن محمد بن
جرير الطبرى بخبر كذب هو المتهم به متنه ابو بكر مني بمنزلة هارون من موسى ازین عبارت هم حکم جزی ذهبي بكذب اين خبر
واهی ظاهرست و علامه عسقلانی هم اين خبر را مفتری و موضوع دانسته گو اتهام ذهبي ماهر شاعر خاسر را آن کلام کرده در لسان
المیزان می فرماید

على بن الحسن بن على الشاعر عن محمد بن جرير الطبرى بخبر كذب هو المتهم به متنه ابو بكر مني بمنزلة هارون من موسى انتهى
ولا ذنب لهذا الرجل فيه كما سأليته قال الخطيب في تاريخه أنا على بن عبد العزيز الظاهري أنا أبو القاسم على بن الحسن بن على بن
ذكر يا الشاعر ثنا أبو جعفر الطبرى ثنا بشر بن دحية ثنا قزعه بن سويد عن ابن أبي مليكة عن ابن عباس بهذا الحديث فشيخ الطبرى ما
عرفته فيجوز أن يكون هو المفترى وقد قدمت كلام المؤلف فيه في ترجمته و إنّ ابن عدى أخرج الحديث المذكور باتّه من سياقه
عن ابن جرير الطبرى بسنده فبرئ ابن الحسن من عهده و نيز عسقلانى در لسان گفته بشر بن دحية عن قزعه بن سويد و عنه محمد
بن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۰۹

جرير الطبرى ضعفه المؤلف في ترجمة عمار بن هارون المستعمل في اصل المیزان
فذکر عن ابن عدى انه قال حدثنا محمد بن نوح حدثنا جعفر بن محمد الناقد حدثنا ابن هارون المستعمل أنا قزعه بن سويد عن ابن
أبی مليکه عن ابن عباس رفعه ما نفعني مال ما نفعني مال أبي بكر الحديث
و فيه و أبو بكر و عمر مني بمنزلة هارون من موسى قال ابن عدى و حدثنا ابن جرير الطبرى حدثنا بشر بن دحية حدثنا قزعه بنحوه قال
الذهبی هذا كذب و من بشر قال ثم قال ابن عدى و رواه مسلم بن ابراهيم عن قزعه قال الذهبی و قزعه ليس بشيء قلت فبری بشر من
عهده و سیاتی فی ترجمة علی بن الحسن بن علی بن زکریا الشاعر ان المؤلف اتهمه بروایة برأ من عهده اتهماه ایضاً قوله در بخاری و
مسلم از براء بن عازب روایت آمده الخ

تحريف صاحب تحفه و غير او در نقل حديث منزلت از صحیحین

اقول حیرت است که شاهصاحب با وصف این همه افتخار و اشتهاه بتبحر و تمهر در علم حدیث نتوانستند که نقل چنین حدیث
شریف که نهایت مشهور و معروف است بطريق تحقیق نمایند چه این حدیث از بخاری و مسلم برروایت براء بن عازب نقل کرده‌اند
حال آنکه در صحیحین این حدیث از روایت سعد بن أبي وقار منقول است نه روایت براء بن عازب کما هو على من تفحصهما غير
عازب و اصل این است که کابلی در صواعق این حدیث را از صحیحین برروایت براء بن عازب نقل کرده حيث
قال في الصواعق الثاني ما رواه البخاري و مسلم عن البراء بن عازب ان رسول الله صلی الله عليه وسلم خلف على بن أبي طالب في
غزوه تبوك فقال يا رسول الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۰

أ تخلفني في النساء والصبيان فقال أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبئ بعدى انتهى

شاهصاحب که کاری بیحث و فحص ندارند و استراق و انتحال افادات کابلی را اقصای مراتب تحقیق و اکمل ابلغ مدارج تدقیق و موجب وضوح نهایت شرف و نبالت و باعث ظهور غایت فضل و جلالت خویش می‌پندراند اصلاً رجوع بصحیحین نکردن و نه بكتب اهل حق رجوع آوردن بر کلام کابلی اعتماد کلی نموده پیش پا خوردن و وجهی برای نسبت کابلی این خبر را ببراء بن عازب و برائت از نسبت آن بعد ظاهر نه می‌شود جز آنکه از بعض طرق روایت سعد که مسلم هم آن را وارد کرده و در دیگر کتب حدیث هم وارد کمال اختلاف حال معاویه ثابت است که از آن واضح است که معاویه سعد را امر بسب جناب علی بن ابی طالب علیه السلام نموده و سعد بجواب او این حدیث را با دیگر فضائل بیان کرده پس چه عجب که باین خیال از نسبت حدیث بسعد اعراض کرده باشد که این معنی مفضی بتذکر کمال اسلام امام او خواهد بود پس نام سعد بر زبان نباید آورد و تغییر نام راوی باید کرد عجب است از معاصرین قوم که شاهصاحب را با این همه اغماس و اعراض و تغافل و تساهل که ازین مقام و دیگر مقامات کما شرح نبذ منها فی تشیید المطاعن پیدا است امام محدثین می‌پندراند و کمال تحقیق و تدقیق و اطلاع بر فتراک ایشان بسته می‌نازنند و از طرائف این ست که شاهصاحب بر محض تقلید کابلی در نقل این حدیث راضی نشدند و از طرف خود هم تغییر و تبدیل در آن بکار برده‌اند مگر نه می‌ینی که آنچه فرموده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را در غزوه تبوک بر اهليت از نسا و بنات خلیفه کرد مطابق واقع نیست

عققات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۱

چه ظاهرست که قید بر اهليت از نساء و بنات از زيادات و اضافات شاهصاحب است که اين قيد اصلا در روایتي از روایات صحیحین وارد نشده و خواجه کابلی هم اين قيد را ذکر نه کرده چنانچه عبارت او آنفا دیدی و شنیدی عجب که شاهصاحب در اين جا باكتفا بر صنيع کابلی هم رضا نداده او را فاصل گمان کرده اين قيد از خود زياده کردن و از کذب و افترا و اتهام بر عدهم اکابر ائمه فخام و اساطين اعلام خود يعني بخاري و مسلم باکی ننمودند و نهايت حيرتست که اوليا و معتقدين شاهصاحب برای اين اختراع و افترا چه عذر ایجاد خواهند کرد مگر آنکه بسرایند که مطعم نظرشان ازین زيادت و اضافت تایید و حمایت نواصب اهل ضلالت است که از مزيد تدين و ولا-خواستند که حسب روایت بخاري و مسلم بزعم خود ثابت گردانند که اين استخلاف مخصوص بنسوان بود و خلافت مطلقه نبود و اين عين مدعای نواصب کواذب است چنانچه خودش از ایشان نقل کرده که ایشان گفته‌اند که پس معلوم شد که اين خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود و چون اين امور موقوف بر محرومیت و اطلاع بر امور مستورات است الخ پس اگر اين عذر بر زبان آرند بجواب آن خواهم گفت که هل يصدر تایید النواصب الاقشاب الا-من اخوانهم الا-و شاب فما جزاء من يفعل ذلك إلا خزى فی الحیة الدلیل و يوم القيمة یردون الى اشد العذاب و نیز اولیای شاهصاحب عذری بس متین و قوى دیگر درین زيادت و خیانت دارند يعني محتمل است که بگویند که شاهصاحب بادی این خیانت نیستند بلکه بعض دیگر اعلام کبار و شیوخ عالی فخار سنیه نیز در نقل این حدیث از صحیحین این قید را زياده کرده تطییب

عققات الانوار فی امامۃ الانمیة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۲

قلوب نواصب مغضوب خواسته‌اند مگر نمی‌دانی که حسام الدین سهارنپوری در نقل این حدیث از صحیحین لفظ در اهل خود از طرف خود زياده کرده لکن با وصف اين زيادت را از صحیحین بروایت سعد نقل کرده نه روایت براء بن عازب حيث قال فی المرافق مسلم و بخاری از حدیث سعد بن ابی وقاره‌اند که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از مدینه عزم بر آمدن کرد علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول الله من در هیچ غزوه تخلف ننموده‌ام چگونه است که مرا می‌گزاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول الله در خردان و زنان الخ ظاهرست که صاحب مرافق در نقل حدیث از صحیحین در فقره علی بن ابی طالب را در اهل خود خلیفه گردانید لفظ در اهل خود زياده کرده حال آنکه در روایت صحیحین هر گز این لفظ موجود نیست بلکه در آن استخلاف آن حضرت مطلقًا مروی شده در بخاری در مغازی چنین است ان رسول الله

خرج الى تبوك فاستخلف علیاً پس استخلاف را مقید به آنکه در اهل آن حضرت باشد نموده و در روایت مسلم مذکورست خلف رسول الله صلی الله عليه وسلم علی بن أبي طالب فی غزوہ تبوك و در روایتی دیگر در صحیح مسلم است و خلفه فی بعض مغازیه درین هر دو روایت هم تخلیف را مقید باآنکه در اهل آن جناب باشد نکرده پس زیادت این قید مثل قید شاهصاحب که قید امانت و ورع گسیخته‌اند و بمزید تحدلق از کابلی هم پا را فرا ترک می‌گزارند محض افترا و بهتان است پس شاهصاحب در نقل این حدیث از صحیحین اگر چه قلاده تقليد کابلی و سهارنپوری در کردن انداخته‌اند لکن تقليد هر دو در خطأ و خیانت کرده‌اند که یک خیانت را از کابلی

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۳

فرا گرفتند و خیانت دیگر از سهارنپوری اخذ فرمودند و هر دو را بسبب آنکه جمع بین الخیانتین نکرده بودند فاصله یا مقصراً نمودند و از غرائب آنست که شیخ عبد الحق هم با وصف محدثیت و آن همه متانت و سلامت و امانت که معتقد‌نشیش ثابت می‌سازند در نقل این حدیث از بخاری و مسلم در مدارج النبوة این قید را زائد کرده که لفظ در اهل از طرف خود افزوده و روایات صحیحین بالغیر و القطعی که از آن حقیقت حال مزید امانت و دیانت شاهصاحب و صاحب مرافض و شیخ عبد الحق در الحق و اضافت و زیادت قید مذکور ظاهر شود بحمد الله سابقاً شنیدی فوا عجباه من هؤلاء المتحذلقین کیف یزیدون ما یشاءون فی روایاتهم و یفترون و یکذبون فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهیم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلاً فویل لهم مما کتبت ایدیهیم و ویل لهم مما یکسبون و سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد شاهصاحب است در نقل این حدیث از بخاری و مسلم گو بحسبت آن براء بن عازب بتقلید کابلی پیش پا خورده لیکن از ذکر این قید مصنوع احتراز کرده بلکه خلیفه گذاشت آن حضرت در مدینه ذکر نموده چنانچه در سیف مسلول گفته دوم آنچه بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم علی بن أبي طالب را در غزوہ تبوك در مدینه خلیفه گذاشت علی گفت

یا رسول الله أ تخلفنی فی النساء و الصّیبان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انتهى
و محتجب نماند که اگر این قید در روایت صحیحین وارد هم می‌شد و تسليم آن هم بکیم

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۴

باز هم ضرری بما نمی‌رسد زیرا که ذکر استخلاف بر اهل و عیال مؤید مزعوم اهل ضلال و منافی ثبوت استخلاف آن حضرت بر مدینه منوره و نافی عموم استخلاف نیست لأنّ اثبات شیء لا یدل علی نفی ما عدای از ذکر استخلاف آن حضرت بر اهل و عیال لازم نه می‌آید که استخلاف آن حضرت بر محض اهل و عیال باشد و بر دیگر اهل مدینه استخلاف واقع نشده چه لفظی از الفاظ حصر موجود نیست و مجرد اثبات شیء دلالت بر نفی ما عدای آن ندارد و الا لازم آید که اگر کسی گوید الله الهی و محمد رسول الله نبی ازین کلام نفی الوهیت الله تعالیٰ برای دیگر عباد و نفی نبوت بنی برای سائر انام لازم آید و نیز قول قائل محمد رسول الله دلالت بر نفی رسالت از دیگر انبیا کند و امثال ذلک مما لا یحصی و نیز از ملاحظه روایات صحیحین که سابقاً گذشته واضح است که فقره

أتخلفنی فی النساء و الصّیبان

در جمیع آن وارد نیست بلکه در بعض روایات واقع گردیده و روایت بخاری در کتاب المناقب ازین فقره عاریست و همچنین دو روایت صحیح مسلم از ان خالی پس اقتصار شاهصاحب بر روایت مشتمله برین فقره که در باب المطاعن آن را اعتراض بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم گمان کرده‌اند و در اینجا استدلال باآن بر قصر خلافت بر خلافه خاصه نموده وجهی ندارد چه احتجاج اهل حق بروایات خالیه ازین فقره تمام است و ایشان را تسليم روایت مشتمله برین فقره ضرور نیست با آنکه این فقره علی تقدیر التسلیم مضرّتی بایشان نمی‌رساند و مزعوم نوابض شوم و مقلدین شان ثابت نمی‌گرداند کما سیجیه بیانه انشاء الله تعالیٰ

قوله گویند که متزلت اسم جنس مضاف است بسوی علم الخ اقول این کلام نصّ واضح و برهان قاطع و اعتراف صريح عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۵

و تصريح صحيح است بآنکه تقريري که نقل فرموده قائل آن اهل حقّ اند و عجب که بعد اين تصريح صريح نکث عهد نموده تکذيب خود خواسته بمزيد جسارت نگاشته که طريق تمسک شيعه باین حدیث بطريقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پرآگنده درین تمسک ذکر کرده‌اند و بمطلب نرسیده انتهی ازین کلام ظاهر می‌شود که تقريري که مخاطب ذکر فرموده شيعه را میسر نشده و ایشان بان نرسیده‌اند بلکه ایشان سخنان نهايی پرآگنده گفته بودند شاهصاحب این تقریر را که در کمال تنقیح و تهذیب است از طرف خود آورده‌اند و منت بر اهل حقّ گذاشته و لله الحمد که برای تکذيب این اذعا و ابطال این افترا تصريح صدر کلامش کافی و وافي است قوله اصل این حدیث هم دليل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امير و صحت امامت ایشان در وقت خود اقول عجب است حدیثی را که دليل اهل سنت است و در صحاح شان مروی هر گاه اهل حقّ بآن احتجاج بر مطلوب خود آرند متعصبین شان بقدح و جرح آن بر می‌خیزند اگر شاهصاحب در کلام مفاخرت نظام خود صادق‌اند پس بدخول آمدی و مقلدین او در زمرة نواصیب بلکه ترعرع ایشان از متبعین خود سجلی عطا فرمایند که اینها حدیثی را قدح می‌کنند که اهل اسلام بر صحت آن اجماع دارند و بحدی قوی و صحیحست که نواصیب هم مجال قدح آن ندارند و الا احتجاج اهل سنت بان بر نواصیب صحیح نمی‌شد قوله زیرا که ازین حدیث مستفاد می‌شود استحقاق آن جناب برای امامت

اعتراف صاحب تحفه به دلالت حدیث متزلت بر امامت امير مؤمنان (ع)

اقول لله الحمد و المنه که فاضل مخاطب با وصف اهتمام تمام در اطفای انوار حق بالجای قادر علی الاطلاق بمطلوب اهل حقّ اقرار و اعتراف نموده تصريح فرموده بآنکه ازین حدیث شریف استحقاق جناب عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۶

امير المؤمنین عليه السلام برای امامت مستفاد می‌شود پس شناعت این همه دماغ سوزی که در جواب این حدیث بکار برده بیک لفظ حق ظاهر ساخته و بطلان و فساد تمامی ترهات و تاویلات خود و ائمه خود که در ابطال دلالت این حدیث شریف اصاله او طرف خود و وكالة عن النواصیب بر زبان رانده کالنار علی علم روشن فرموده زیرا که استحقاق جناب امير المؤمنین عليه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت نمی‌شود مگر در صورتی که این حدیث دلالت کند بر آنکه جناب امير المؤمنین عليه السلام از جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزلة هارون از موسی ع در امامت بود چه اگر این حدیث دلالت بر بودن جناب امير المؤمنین از جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی ع در امامت نکند ازین حدیث هرگز استحقاق جناب امير المؤمنین عليه السلام برای امامت ثابت نمی‌شود چه اگر جناب امير المؤمنین عليه السلام بمنزله هارون ع در امری دیگر باشد که آن امر مستلزم افضلیت هم نباشد ازین معنی هرگز استحقاق جناب امير المؤمنین عليه السلام برای امامت ثابت نمی‌شود و هر گاه این حدیث شریف دلالت کرد بین معنی که جناب امير المؤمنین عليه السلام از جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون بود از موسی در امامت مطلوب اهل حقّ بلا-کلفت و مؤنت حاصل و شباهات و هفووات منکرین و جاحدين بالبداهه زائل گردید که بنا بر این نصّ بر امامت و خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام متحقق شد و نصّ بر اغيار باعتراف خود شاهصاحب و دیگر اسلاف کبار شان مفقود است و راه چاره مسدود پس با وصف منصوص عليه تقدم غير منصوص عليه نهايی قبيح و شنيع است که عقل هیچ عاقلی آن را قبول نمی‌تواند کرد و نیز پر ظاهرست که مرتبه امامت حضرت هارون از حضرت موسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۷

آن بود که فاصل بلکه فواصل ثلاثة در میان آن هر دو حضرت متحقق شود پس فصل فواصل و تقید امامت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بمرتبه رابعه اصلا وجهی از صحت نخواهد داشت و کسی از عقلا این تقید غیر سدید قبول نخواهد ساخت

اثبات فاضل رشید دلالت حدیث منزلت را بر خلافت علی (ع)

و مخفی نماند که اعتراض شاهصاحب به اینکه این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام است نزد فاضل رشید که ارشد تلامذه اوست نیز مقبول است و اصلا تاویلی و توجیهی برای آن بر پا نکرده بلکه این کلام شاهصاحب را دلیل مدعای خود گردانیده حيث قال فی الإیضاح قوله حدیث دوم حدیث منزلت است که قائل بصحبت هستند انتهی اقول این حدیث بنزد اهل سنت از احادیث فضائل باهره حضرت امیر المؤمنین بلکه دلیل صحت خلافت آن امام دین است لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر كما صرّح به صاحب التحفة حيث قال اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا که آنچه ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت است آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود انتهی و هر گاه این حدیث نزد اهل سنت دال بر فضیلت حیدر کرار بل دلیل صحت خلافت آن امام ابرار باشد در این حال ایشان را غیر عامل بر آن بل معتقد خلاف ان خیال کردن لطیفه ایست جدید و عجیبه ایست نادید و ناشنید و آنچه بتوجیه اهل سنت این حدیث را تخیل ثبوت مزعوم خود نموده حالت در قول اتی می آید قوله مگر توجیه می نمایند اقول چون آنفا معلوم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۸

شده که این حدیث را علمای اهل سنت با وجود تصریح بدلالت آن بر فضیلت حضرت امیر دلیل صحت خلافت ایشان هم گفته اند و منطق آن دلالتی خلافت غیر ندارد در این حال صدور توجیه آن از اهل سنت در باب خلافت با آن ضرری بما نحن فيه که مبحث ولاست نمی رساند بنابر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب امیر که نزد این حضرات بلا فصل باشد علی داب المتكلّمين که شعارشان اتجاه ابحاث و انتظار بر ادله مسائل مسلمّه خود در موقع اتجاه آنست فما ظنک علی الادلة التي اقامها المخالفون على اثبات ما جعلوه مسئلة لهم بطريق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه صافیه الاذهان در دفع انتظار واردہ بر آنست آن را بر نفی ولائی جناب امیر با جلالت کدام دلالت و بنده پر گناه را هم از جواب این حدیث و حدیث من کنت مولاه محض طواله الكلام مع الاحباء و طرح المسائل لتوارد افکار الاذکیاء منظورست تا بیند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امیر انانم باشد چگونه بر کرسی می نشیند نه معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتهی ما فی الإیضاح ازین کلام بлагت نظام فاضل رشید بر صاحب ذهن سدید بكمال وضوح و ظهور و تاکید و مبالغه و اغراق و تشید اعتراف و اقرار بدلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین قاتل کل کافر عنید صلوات الله و سلامه علیه ما کان للحمام تغیرید هویدا و آشکارست و نیز از آن ظاهرست که انکار دلالت آن بر خلافت معانده شنیع و مکابره قبیح است که استعاده از آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۱۹

تعصب ناهنجار پروردگار می باید نمود کما یدل علیه قوله نه معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر و هر گاه دلالت این حدیث باعتراف مخاطب و تلمیذ رشیدش بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام ثابت گردید مطلوب اهل حق که دلالت آن بر خلافت بلا فصل وصی بر حق است حاصل شد زیرا که بنا بر این ازین حدیث نص بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام ثابت خواهد شد و نص بر ثلاثه بدلائل قاطعه سابقه فی المنهج الاول و باعتراف خود شاهصاحب مفقوdst و بدیهی اولیست که با وجود منصوص علیه خلافت غیر منصوص علیه هر گز صحیح نیست چنانچه جناب والد ماجد اعلی الله مقامه در

جواب این قول شاهصاحب فرموده مقصود شیعه بهمین قدر حاصل می‌شود زیرا که هر گاه بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امام امت حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم باختیار آن حضرت معلوم شد نص متحقق گردید و بدلیل قطعی ثابت شده که امام همان کس است که نص بر امامت او از طرف خدا و رسول ثابت شده باشد و چون انتفای نص بر اصحاب ثلاثة باعتقاد و اقرار اولیای ایشان معلوم است نفی امامت ثلاثة ثابت گردید انتهی قوله آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی‌شود اقول حیف است که بعد اعتراف حق و اختیار انصاف انحراف بسوی انکار و اعتساف پسند کردید و بعد اظهار صدق صحیح رکون و جنوح بمحبود قیبح ایثار فرمودند هر گاه خود اعتراف دارید که ازین حدیث مستفاد می‌شود استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت باز نفی امامت بلا فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی نفی عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۰

امامت غیر مکابره محض است چه هر گاه استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت ازین حدیث ثابت شد نفی خلافت اغیار بالضرورة محقق خواهد شد و هیچ تقریری که از آن محض خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شود و نفی خلافت اغیار از آن لازم نه آید متصور نیست و من ادعی فعلیه البيان و معهذا ثبوت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدون دلالت بر نفی خلافت اغیار نیز کافیست که بضمیمه عدم نص بر خلاف ثلاثة و قبح تقديم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نفی خلافت اغیار و حصر آن در ذات مبارک صاحب ذو الفقار سلام اللہ علیہ و آله الاطهار هویدا و آشکار خواهد شد قوله هر چند نواصب خذلهم اللہ در تمسک اهل سنت هم قدح کرده‌اند و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است اقول الحمد لله علی احسانه رجع الحق الى مكانه بر زبان مخاطب علی شان که مقتدائی عالیشان و عمدۀ اعیانست حقیقت دعاوی ولای بسیاری از اکابر ائمه اعلام و امثال شیوخ فخام حضرات اهل سنت ثابت گردید و مقالات رکیکه و تاویلات سخیفه ایشان خود بخود از هم پاشید چه ظاهرست که اینها قدیما و حدیثا در دفع دلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مبالغه و انهمک داشته اعلام کمال اهتمام در رد افادات مثبتین خلافت از این حدیث شریف برداشته نفی دلالت آن بر خلافت بای وجه تیسر لهم و هم باین تقریر خاص که مخاطب آورده اعني قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال بر ملا می‌سرایند و حظ و افزار تایید و تقویت مزعوم نواصب می‌ربایند و نیز هر گاه بتصریح شاهصاحب قدح در دلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از نواصب است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۱

پس بحمد اللہ در ثبوت کمال ولای منکرین صحت اصل حدیث متزلت مثل آمدی و اتباع او ریبی باقی نماند و ثابت شد که ایشان از نواصب لئام در ولائی جناب امیر المؤمنین علیه السلام گذشته‌اند که نواصب اقتصار بر قدح در دلالت حدیث بر خلافت کرده‌اند و آمدی و اتابع او با وصف قدح در دلالت قدح اصل حدیث هم نموده‌اند و اقتصار نواصب بر قدح در دلالت حدیث از افاده شاهصاحب ظاهرست زیرا که اگر نواصب انکار اصل حدیث می‌گفتند نمی‌گفتند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست الخ چه ازین قول اعتقاد نواصب بصحت اصل حدیث و دلالت آن بر خلافت خاصه ظاهرست آری بعض نواصب متعصین تحریف این حدیث کرده‌اند یعنی حریز بن عثمان که ناصبی شدید الشئان و بعض عظیم العدوان است تاب و مجال انکار اصل خبر نیافته تحریف آن بطريق شنیع نموده یعنی بجائی هارون لفظ قارون فرا نهاده و عجب که احمد بن حنبل چنین بعض حاقد و ناصب جاحد را توثیق کرده ابو الموید محمد بن محمود الخوارزمی در اوائل جامع مسانید أبي حنیفه بجواب نقل خطیب از احمد بن حنبل عدم جواز نظر در کتب أبي حنیفه گفته

توثیق احمد بن حنبل بعض علی بن ابی طالب را به نقل از خوارزمی

الثالث ان الخطيب عفا الله عنه قد طعن في احمد اكثر من هذا فقال قد وثق احمد بن حنبل حريز بن عثمان فقال هو ثقة وحريز كان يبغض امير المؤمنين عليا رضي الله عنه ولا فرق بينه وبين من يبغض ابا بكر وعمر ثم قال الخطيب و كان حريز كذلك فاسقا وروى عدی بن عیاش انه قال هذا الذي يروی عن النبی صلی الله عليه وسلم لابن أبي طالب انه مني بمنزلة هارون من موسى خطأ قال ابن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٢٢

عياش قلت له فما هو قال قال عبد الملك يرويه على المنبر فيقول على مني بمنزلة قارون من موسى ثم اكذب الخطيب هذه الشناعة على احمد فقال بلغنى عن يزيد بن هارون انه قال رأيت رب العزة في التوم فقال يا يزيد تكتب عن حريز بن عثمان فقلت يا رب ما علمت عليه الا خيرا فقال يا يزيد لا تكتب عنه فإنه يسب على بن أبي طالب وهذه حكايته عن احمد انه طعن في امير المؤمنين وبنابر این تحریف سخیف هم ظاهر می شود که آمدی و اتباع و اشیاع او از نواصیب پا را فراتر نهادند که نواصیب مجال انکار اصل خبر نیافتند ناچار بعض شیوخ شان تحریف آن آغاز نهادند و آمدی و اتباع شان بر قدر اصل حدیث جسارت کردند و نیز ازین عبارت مسند حقیقت جلالت شان احمد بن حنبل بمرتبه قصوی ظاهرست فلا تغفل و شاهصاحب در فتح العزیز در تفسیر آیه لا تلبسو الحق بالباطل

گفته‌اند یعنی بتاویل باطل خود که محتاج باضمار یا حمل بر معنی غیر حقیقی یا مخالف سیاق و سبق باشد چنانچه فرقه‌های گمراه ازین امت مثل خوارج و روافض و معتله و قدریه و ملحدان نسبت بقرآن می‌کنند و مشتبه کردن حق را بباطل صورتهای دیگر هم هست که همه درین نهی و منع داخل است از آنجلمه آنکه لفظی در روایت قصه از طرف خود زیاده کنند مثل آنچه شیعه کرده‌اند که با حدیث جهزوا جیش اسامه در لفظ

لعن الله من تخلف عنها
افروده‌اند و در

حدیث من كنت مولاه فعلی مولاہ اللہم وال من والا و عاد من عاده لفظ و انصر من نصره و اخذل من خذله و از آن جمله آنکه لفظی را که قریب المخرج باشد عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٢٣

یا لفظ دیگر بدل کنند

تحریف نواصیب کلمه هارون را به قارون

چنانچه نواصیب و خوارج در حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی لفظ هارون را بقارون بدل کرده‌اند انتهی ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده شاهصاحب نواصیب و خوارج تحریف حدیث منزلت کرده‌اند که بجای لفظ هارون معاذ الله لفظ قارون در آن فرا نهاده‌اند پس آمدی و اتباع او بانکار اصل حدیث منزلت گوی مسابقت در حیا و آزمودن گو بخوف اهل اسلام از تصریح بالتراجم این تحریف شنیع دم بخود کشیدند و نسبت تحریف بأهل حق و دعوى زیاده کردن ایشان جمله

لعن الله من تخلف عنها
در حدیث جهزوا جیش اسامه و زیاده کردن و
نصر من نصره و اخذل من خذله

که از خامه گهربار شاهصاحب عالی تبار چکیده در حقیقت معاذ الله اثبات تحریف اساطین اعلام و ارکان فخام سئیه است که هر دو فقره را این حضرات روایت کرده‌اند کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن للوالد العلامه احله الله دار السلامه و لاحظ ما اسلفت من طرق حدیث الغدیر عن شیوخهم النخاریر و لا۔ ینیشک مثل خیر پس شاهصاحب در پرده تشییع بر اهل حق معاذ الله گمراهی و تحریف و کذب و افترای ارکان مذهب سئیه ثابت می‌سازند و زمزمه اثبات فضائل جلیله برای اعلام و شیوخ دین خود می‌نوازند فَلَيُضْحِكُوا قَلِيلًا وَ لَيُنَكِّوا كَثِيرًا

پس بحمد الله ثابت شد که اگر چه شاهصاحب درین افاده تفسیریه ذم و توهین و لوم و تهجهین اهل حق بزعم خود بغايت قصوى رسانیده‌اند و قلوب ایشان را با فحش طرق رنجانیده که معاذ الله شیعیان اهلیت علیهم السلام را در فرقه‌های گمراه گنجانیده و ایشان را مثل نواصب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۴

و خوارج در تحریف گردانیده لکن بحقیقت هم با دعای لسانی تحریف اهل حق در هر دو حدیث تحریف اساطین خود ثابت ساختند و هم بدزک تحریف نواصب و خوارج در حدیث منزلت پرده از علو مقام مشایخ فخام خود و پیش قدمی شان از نواصب لئام در انکار اصل خبر منزلت بر انداختند

انکار عده‌ای از علمای اهل تسنن دلالت حدیث منزلت را بر خلافت امیر مؤمنان (ع)

اشاره

اما عبارات علمائی سئیه که نصوص صریحه در انکار دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است پس بیش از پیش است و قلوب اهل ایمان بملحوظه این تعسفات

کلام توربشتی در شرح مصابیح

ریش شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی در شرح مصابیح در شرح حدیث منزلت گفته و المستدل بهذا الحديث على ان الخلافة كانت بعد رسول الله صلی الله عليه وسلم الى على زائن عن منهج الصواب فان الخلافة في الاهل في حياته لا تقتضي الخلافة في الامه بعد الممات و المقايسة التي تمسيكوا بها تتنقض عليهم بموت هارون قبل موسى عليهمما السلام و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول ص می‌بینی که شهاب توربشتی طعن و تشییع بلیغ بر کسی که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید سر داده که بسبب مزید حیف و زیغ او را بزیغ از منهج صواب نسبت داده و تصریح کرده که خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس این عین مقال نواصب جاحدين است که چنانچه ایشان حسب افاده مخاطب در تمسک اهل سنت قدح کرده‌اند و گفته که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت شود الخ همچنان توربشتی بصراحت تمام سراییده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۵

خلافت در اهل در حیات مقتضی خلافت در امت بعد ممات نیست پس اتحاد کلام توربشتی با کلام نواصب ثابت شد آری بايراد طعن و تشییع بر مستدل باين حدیث قدم را از نواصب فراتر نهاده داد مسابقت و ترعرع از اصل داده و نیز ادعای انتقاض مقایسه

مستدل بموت حضرت هارون قبل حضرت موسى عليهما السلام بر کلام نواصب امام افزوode و نیز بقول خود و انما یستدل الخ حصر استدلال باین حدیث در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاة نموده و امامت را خارج از مدلول این حدیث نموده و نیز توربشتی در معتمد فی المعتقد گفته و از احادیث که از رسول علیه السلام درست شده است در فضیلت علی و ایشان آن را برخلافت حمل می کنند یکی این ست که

اما ترضی ان تكون انت مّنی بمترّلة هارون من موسی

می گویند که درین حدیث تنصیص است برخلافت علی زیرا که گفت تو راضی نیستی که از من بمترّلة هارون باشی از موسی و هارون خلیفه موسی بود و هارون اگر زنده می بود موسی را خلیفه دیگر نبود جواب آنست که این حدیث حدیثی درست است فضیلت علی ست و ثنا بروی اما استدلال بدان در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اما جاهلی کند که بر علم حدیث و صنعت آن وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند وجه آن سخت روشن است رسول صلی اللہ علیه و سلم چون بغزای تبوک می رفت کس را در تخلف رخصت نداد و علی را فرمود تا بمدینه باز ایستاد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهلیت و از بهر قیام بمصالح ایشان منافقان در روی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی اللہ عنه این سخن را باز شنید نزد

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۶

رسول آمد و گریست و گفت یا رسول اللہ مرا با زنان و کودکان باز می گزاری پیغمبر صلی اللہ علیه و سلم گفت
اما ترضی ان تكون منی بمترّلة هارون من موسی

یعنی چون موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول زیرا که هارون پیش از موسی وفات کرد و تشییه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که الا بعد از مرگ نباشد مستقیم نیاید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که امیر المؤمنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی

انت مّنی بمترّلة یوشع من موسی

زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود انتهی درین عبارت هم طعن و تشنج فظیع و توهین و تهجهین بلیغ در حق کسی که استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید وارد کرده که حامل این حدیث را بر امامت یا جاهل غیر واقف بر علم حدیث و صنعت آن قرار داده یا معاندی که از روی عناد سخن گوید و نیز تصریح کرده باانکه روا نباشد که مراد ازین حدیث خلافت باشد بعد از وفات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم و استدلال نموده بین معنی باانکه حضرت هارون پیش از حضرت موسی علیهما السلام وفات کرده و تشییه کردن چیزی که پیش از مرگ باشد بچیزی که نباشد مگر بعد مرگ مستقیم نیاید و نیز بر انتفاعی دلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام استدلال نموده بعدم تشییه آن حضرت بحضرت یوشع علیه السلام پس این کلام توربشتی مثل کلام نواصب است در نفی دلالت این حدیث بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلکه بوجوه شتی بر کلام نواصب لئام

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۲۷

سابق الاقدام است و نور الدین علی بن سلطان محمد الهرمی المعروف بالقاری در مرقاۃ شرح مشکاة گفته قال التوربشتی کان هذا القول من النبي صلی اللہ علیه و سلم فی مخرجه الی غزوہ تبوک و قد خلف علیا رضی اللہ عنه علی اهله و امره بالاقامة فارجف به المنافقون و قالوا ما خلفه الا استثقالا له و تخففا منه فلما سمع به علی اخذ سلاحه ثم خرج حتی اتی رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا رسول اللہ زعم المنافقون کذا فقال کذبوا انما خلفتك لما تركت و رأي

فأرجح فاختلفني في أهلي واهلك أما ترضي يا على ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى ياوأول قول الله سبحانه و قال موسى لأخيه هارون اختلفني في قومي و المستدل بهذا الحديث على ان الخلافة كانت له بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم زائف عن منهج الصواب فان الخلافة في الاهل في حياته لا تقتضي الخلافة في الامّة بعد مماته و المقايسة التي تمسي كانوا بها تنتقض عليهم بموت هارون قبل موسى عليهما السلام و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواهء من قبل الرسول صلى الله عليه وسلم و في شرح مسلم قال القاضي عياض هذا مما تعلقت به الروافض و سائر فرق الشيعة في ان الخلافة كانت حقاً على رضي الله عنه و انه وصي له بها فكفرت الروافض سائر الصحابة بتقديمهم غيره و زاد بعضهم فكراً عليه لانه لم يقم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٢٨

في طلب حقه و هؤلاء استخف عقلاً و افسد مذهبنا من ان يذكر قولهم ولا شك في تكبير هؤلاء لأن من كفر الامّة كلها او الصدر الاول خصوصا فقد ابطل الشرعية و هدم الاسلام و لا حجّة في الحديث لاحد منهم بل فيه اثبات فضيله لعلى و لا تعرض فيه لكونه افضل من غيره و ليس فيه دلالة على استخلافه بعده لأن النبي صلى الله عليه وسلم انما قال هذا حين استخلفه على المدينة في غزوة تبوك و يؤيد هذا ان هارون المشتبه به لم يكن خليفة بعد موسى لأنّه توفى قبل وفاة موسى بنحو اربعين سنة و انما استخلفه حين ذهب لميقات ربه للمناجاة

كلام قاري طيبى

وقال الطيبى و تحريره من جهة علم المعانى ان قوله منى خبر للمبتدأ و من اتصالاته و متعلق الخبر خاص و الباء زائدة كما في قوله تعالى فإنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ به
أى فان امنوا ايمانا مثل ايمانكم يعني انت متصل بي و نازل منى بمنزلة هارون من موسى وفيه تشبيه و وجه التشبيه مبهم لم يفهم أنه رضي الله عنه فيما شبهه به صلى الله عليه وسلم وبين بقوله انه لا نبئ بعدى ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقى الاتصال من جهة الخلافة لأنها تلى النبوة في المرتبة ثم اما ان تكون حال حياته او بعد مماته لأن هارون عليه السلام مات قبل موسى فتعين ان يكون في حياته عند مسيره الى غزوة تبوك انتهى و خلاصته ان الخلافة الجزئية في حياته لا تدل على الخلافة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٢٩

كلية بعد مماته لا سيما و قد عزل عن تلك الخلافة برجوعه صلى الله عليه وسلم الى المدينة اذين عبارت ظاهرست كه ملای قاری بسبب مزيد تفتگی و از خود رفکگی و وله و شیفتگی با عنات اهل ولا-بنهايات اهتمام و اهتزاز و انتعاش نغمه نواصب او باش سراییده و در تشیید قواعد منحرمه و تجدید مبانی منهدمه و احیای هفوّات مندرسه و تزيین خرافات منظمسمه ایشان کوشیده بر خود بالیده و داد جمع و تلفیق و تلمیع و تزویق داده که اولاً عبارت توربشتی را که بوجوه عدیده کما سمعت نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام می کند نقل کرده و بعد آن صبر و قرارش بر آن دست نداده بواسطه شرح صحيح مسلم کلامی صریح الانقضاض از قاضی عیاض که مشتمل است بر مبالغه در طعن و تشنج بر کسانی که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام کردہاند و نفی دلالت حدیث بر امامت و خلافت و افضليت از غير نقل نموده و بعد اذین برای مزيد تطیب قلوب نواصب عبارت طیبی که در آن هم صراحة نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت بعد وفات جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم نموده نقل کرده و خلاصه آن باین طور بیان کرده که خلافت جزئیه در حیات آن حضرت دلالت نمی کند بر خلافت کلیه بعد وفات آن جناب و هذا ما رفعت به النصاب عقيرتهم حيث قالوا این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است

الخ و از همه عجیب‌تر و نغزتر این است که قاری عاری از انصاف و هوشیاری بسبب مزید اشمئاز از حبیب حبیب باری در تعصب و جفاکاری از نواصب ناری بمرتبه قصوی در گذشته ادعای عزل خاتم فصّ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۰

ولایت و مهر سپهر امامت ازین خلافت جزئیه هم آغاز نهاده آتش سوزان در خرم من اسلام و دین ظاهری خود داده و این حرفی است که نصیه‌اب اقشاب هم با آن همه عنا و بغض و التهاب جسارت بر ذکر آن در تقریری که مخاطب عالیشان از ایشان نقل کرده ننموده‌اند

کلام ابو شکور در تمہید فی بیان توحید

و ابو شکور محمد بن عبد السعید بن شعیب الکشی السالمی الحنفی در تمہید فی بیان التوحید گفت و اما قوله ان النبی علیه السلام جعله خلیفه و کان بمنزلة هارون من موسی قلنا الخبر حججه علیکم لأن النبی علیه السلام خرج فی بعض غزواته فاستخلف فی المدينة علی بن أبي طالب رضی الله عنہ فلما خرج النبی علیه السلام قال المنافقون انه قد اعرض عن ابن عمّه و اجلسه فی البيت فلما سمع علی رضی الله عنہ اغتم لذلک و خرج خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما لحق النبی فقال له ما استخفک فقال استخلفتني علی النساء والذراری والمنافقین وقد قال المنافقون فی حقی ما قالوا و قصص علیه القصّة

قال النبی علیه السلام اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

ثم هارون کان نبیا و علی رضی الله عنہ ما کان نبیا و هارون علیه السلام کان خلیفه موسی فی حیاته و لم يكن بعد وفاته لأنّه مات قبل موسی علیه السلام فهذا لا يشبه ذلک ازین عبارت ظاهرست که صاحب تمہید خرافات مخدوشة نواصب را تمہید و هفوّات منحوسه ایشان را تشیید کرده که اوّلاً- بجواب مستدلین بحدیث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفت که این حدیث حجّت است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۱

بر شما یعنی معاذ الله دلالت بر نفی خلافت آن حضرت دارد و این آهنگی است که نواصب شریر هم در تقریر منقول در عبارت مخاطب نحریر نسرا ییده‌اند و نیز بنفی نبوّت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفی دلالت حدیث بر خلافت خواسته و نیز بذکر این معنی که حضرت هارون خلیفه حضرت موسی در حیات بود و نبود بعد وفات حضرت موسی علیه السلام که وفات کرد قبل آن حضرت نفی دلالت حدیث بر خلافت قصد کرده

کلام شمس الدین در شرح مصایب

و شمس الدین محمد بن المظفر خلخالی در شرح مصایب گفت

قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

قیل انما صدر هذا الكلام من النبی علیه السلام يوم غزوہ توک و قد خلّف علیا علی اهل بيته و امره ان یقیم فی المدينة و یراعی احوالهم يوما ثم قال المنافقون ما تركه الا لكونه مستقللا عنده فخفف عنه نقله فلما سمع على ذلک تاذی من هذا الكلام و قصد الى ذلک الغزو فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال يا رسول الله زعم المنافقون انک ما خلّفتني الا لكونی ثقیلا عليك فخفف ثقلی عن نفسک فقال علیه السلام کذبوا ما خلّفتک الاما لکرامتك علی فارجع الی اهلى و اهلك و اخلفی فیهم بما امرتک اما

ترضى بان تكون منى بمترلة هارون من موسى بذلك على ان الخلافة بعد رسول الله صلی الله عليه و سلم كانت لعلى غير صواب لأن الخلافة الجزئية وهي خلافته في الأهل لا تقتضي الخلافة الكلية أى الخلافة في الأمة بعد عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١٣٢

وفاته عليه السلام بل إنما تدل على قربه و اختصاصه بما لا يباشر إلا نفسه في أهله و إنما اختص بذلك لأن يكون بينه وبين رسول الله صلی الله عليه و سلم طرفان القرابة و الصحبة فلهذا اختاره لذلك دون غيره و ايضا ضرب عليه السلام المثل باستخلاف موسى هارون على بنى اسرائيل حين خرج الى الطور ولم يرد به الخلافة بعد الموت فأن المضروب به المثل و هو هارون كان موته قبل موته موسى و إنما كان خليفة له في حياته في وقت خاص فليكن كذلك الامر فيمن ضرب له المثل به اذن عبارت ظاهرست كه حاوي فضائل و معالي علامه خلخالي حدث متزلت را از دلالت بر امامت خالى می گرداند که بتصریح صریح می سراید که استدلال باان بر خلافت امیر المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و سلم غير صواب است و می درآید که خلافت جزئی که آن خلافت است در اهل مقتضی خلافت کلیه نیست و این همان تقریر مبغضین جناب امیر عليه السلام الملك القدير است که مخاطب نحریر نقل کرده و نیز خلخالی برین قدر اکتفا نکرده بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی عليهما السلام در نفی دلالت حدث بر خلافت تمسک نموده که مقتضای این تمسک دلالت حدث متزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام است

كلام مظہر الدین در مفاتیح

و مظہر الدین حسین بن محمود بن الحسن الزیدانی در مفاتیح شرح مصابیح گفته فالذی یستدل بهذا الحديث على ان الخلافة بعد رسول الله صلی الله عليه و سلم كانت لعلى رضی الله عنه فاستدلاله بذلك عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١٣٣

غير صواب لأن الخلافة الجزئية في حياته لا تدل على الخلافة الكلية بعد وفاته عليه السلام و إنما یستدل على قربه و اختصاصه بما لا يباشر إلا نفسه عليه السلام و إنما اختص بذلك لأنه بينه وبين رسول الله صلی الله عليه و سلم طرفان القرابة و الصحبة فلهذا اختاره بذلك دون غيره قال الخطابي ضرب رسول الله صلی الله عليه و سلم المثل باستخلاف موسى هارون عليهما السلام على بنى اسرائيل حين خرج الى الطور ولم يرد الخلافة بعد الموت فأن المضروب به المثل و هو هارون عليه السلام كان موته قبل وفاة موسى عليه السلام و إنما كان خليفة في حياته في وقت خاص فليكن كذلك الامر فيمن ضرب له المثل اين عبارت زیدانی هم مثل عبارت خلخالی در اقتضای آثار نواصب اشرار و زیادت بر خرافت آن مبغضین امام الائمه الاطهار سلام الله عليه و عليهم ما تتابع الليل و النهار می باشد

كلام ابو ذر بن عوف در شرح صحيح مسلم

ابو ذكرياء يحيى بن شرف التووى در شرح صحيح مسلم بشرح حدیث متزلت می فرماید و لیس فيه دلالة لاستخلافه بعده لأن النبي صلی الله عليه و سلم انما قال لعلى حين استخلفه على المدينة في غزوه تبوك و يؤيد هذا ان هارون المشبه به لم يكن خليفة بعد موسى بل توفي في حياة موسى قبل وفاة موسى بنحو اربعين سنة على ما هو المشهور عند اهل الاخبار و القصص قالوا و إنما استخلفه

حين ذهب لميقات ربّه للمناجاة و الله اعلم

کلام شمس الدين محمد بن يوسف على الكرمانى در شرح صحيح بخارى

و شمس الدين محمد بن يوسف بن على الكرمانى در شرح صحيح

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۴

بخارى گفته قوله ان تكون منى أى نازلا- منى منزلته و الباء زائدة و هذا الحديث تعلق به الرواصل فى خلافة على رضى الله عنه الخطابى هذا ائما قال لعلى حين خرج الى تبوك ولم يستصحبه فقال أتخلفنى مع الدررية فقال اما ترضى ان تكون فضرب له المثل باستخلاف موسى على بنى اسرائيل حين خرج الى الطور ولم يرد به الخلافة بعد الموت فان المشتبه به و هو هارون كانت وفاته قبل وفاة موسى عليهما السلام و ائما كان خليفته فى حياته فى وقت خاص فليكن كذلك الامر فيما ضرب المثل به

کلام عسقلانى در فتح البارى

و ابو الفضل احمد بن على بن حجر العسقلانى در فتح البارى در شرح حدیث متزلت گفته و استدلل بحدیث الباب على استحقاق على الخلافة دون غيره من الصحابة فان هارون كان خليفة موسى و اجيب ان هارون كان خليفة موسى في حياته لا بعد موته لأنّه مات قبل موسى باتفاق اشار الى ذلك الخطابي وقال الطيبى معنى الحديث انه متصل بي نازل منزلة هارون من موسى وفيه تشبيه مبهم بينه بقوله الا انه لا نبى بعدى فعرف ان الاتصال المذكور بينهما ليس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها و هو الخلافة و لاما كان هارون المشتبه به ائما كان خليفة في حياة موسى دل ذلك على تخصيص خلافة على النبي صلى الله عليه و سلم بحياته

کلام شهاب الدين احمد در ارشاد الساري

و شهاب الدين احمد بن محمد الخطيب القسطلانى در ارشاد الساري شرح صحيح بخارى مى فرماید و لا حججه لهم فى الحديث و لا متمسّك لهم به لأنّه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۵

صلى الله عليه و سلم ائما قال هذا حين استخلفه على المدينة فى غزوء و يؤيده ان هارون المشتبه به لم يكن خليفة بعد موسى لأنّه توفي قبل وفاة موسى ب نحو اربعين سنة و بين بقوله الا انه ليسنبي فى نسخة لا نبى بعدى ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقى الاتصال من جهة الخلافة لأنّها تلى النبوة فى المرتبة ثم انّها اما ان تكون فى حياته او بعد مماته فخرج بعد مماته لأنّ هارون مات قبل موسى فتعين ان يكون فى حياته عند مسيره الى غزوء تبوك لميسير موسى الى مناجاة ربّه اين همه عبارات نووى و كرمانى و عسقلانى و قسطلانى دلالت صريحه دارد بر آنکه اين حضرات اهتمام بلیغ در نفی دلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام نموده اند و قصب مسابقت در تطییب قلوب نواصیب نافین و اقتفای آثار مبغضین جافین ربوده

کلام محب الدين احمد در رياض النصره

و محب الدين احمد بن عبد الله بن محمد الطبرى در رياض النصره بجواب احتجاج اهل حق بحديث متزلت گفته قوله فى الحديث الاول ان موسى استخلف هارون عند ذهابه الى ربہ الى آخر ما قرره قلنا الجواب عنه من وجهين الاول نقول هذا عدول عن ظاهر ما نطق به لسانا الحال و المقال فانه صلی الله عليه و سلم قال لعلى تلك المقالة حين استخلفه لما توجه الى غزوة تبوك على ما سيفضح ان شاء الله تعالى في آخر هذا الكلام و ذلك استخلاف حال الحيوة فلما رأى تالّم بسبب التخلف اما اسفا على الجهاد او بسبب ما عرض من اذى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٣٦

المنافقين على ما سنبئنه ان شاء الله تعالى قال له تلك المقال إيدانا له بعلو مكانه عنده و شرف متزلته التي اقامه فيها مقامه نفسه فالتنظير بينه وبين هارون انما كان في استخلاف مني؟؟ له منضما إلى الاخوة و شد الاذد و العضد به و كان ذلك كل حال الحيوة مع قيام موسى فيما استخلفه فيه يشهد بذلك صورة الحال فليكن الحكم في على كذلك منضما إلى ما ثبت له بن اخوه النبي صلی الله عليه و سلم و شد ازره و عضده به غير انه لم يشاركه في امر النبوة كما شاركه هارون موسى فلذلك قال صلی الله عليه و سلم الا انه لانبي بعدى

أى بعد بعثتي هذا عن سبيل التنظير ولا اشعار في ذلك بما بعد الوفاة لا بنفي و لا باثبات بل؟؟ لو حمل على ما بعد الوفاة لم يصح تنزيلا على من النبي صلی الله عليه و سلم متزلة هارون من موسى لانتفاء ذلك في هارون فإنه لم يكن الخليفة بعده يوشع بن نون فعلم قطعا ان المراد به الاستخلاف حال الحيوة لمكان التشبيه و لم يوجد الا في حال الحوة الخ اذن عبارت ظاهرست كه محب طبرى حمل حدث متزلت را بر خلافت و امامت عدول از ظاهر آنچه ناطق شد باز لسان حال و مقال و مى نماید و تصريح مى کند بازکه در حدث متزلت اشعار بما بعد الوفاة نیست نه بنفي و نه باثبات پس این نصی صریح است دلالت حدث متزلت را بر امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام و همین است مقصود و نواصی كما نقله المخاطب الحاجز للمناقب و عجب تر آنکه بعد نفی اشعار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٣٧

بما بعد الوفاة بنفي و اثبات ترقی از آن نموده بنفي خلافت حضرت هارون بعد حضرت موسی عليهما السلام نفی خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام خواسته و بنا بر این معاذ الله لازم می آید که حدث متزلت دلیل نفی خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام باشد پس این کلام با وصف منافاتش با کلام اول از کلام نواصی لثام هم افحش و اشنع است

كلام على بن برهان الدين حلبي در انسان العيون

و على بن برهان الدين حلبي در انسان العيون گفته و ادعت الرافضة و الشيعة ان هذا من النص التفصيلي على خلافة على كرم الله وجهه قالوا لأن جميع المنازل الثابتة لهرoron من موسى سوى النبوة ثابتة لعلي كرم الله وجهه من النبي صلی الله عليه و سلم و الا لما صح الاستثناء أى استثناء النبوة بقوله الا انه لانبي بعدى

و مما ثبت لهرoron من موسى استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده أى دون النبوة و ردّ بان هذا الحديث غير صحيح كما قاله الآمدي و على تسلیم صحته بل صحته هي الثابتة لأنها في الصحيحين فهو من قبيل الأحاداد و كل من الرافضة و الشيعة لا يراه حجّة في الامامة و على تسلیم انه حجّة فلا عموم له بل المراد ما دلّ عليه ظاهر الحديث انّ علينا كرم الله وجهه خليفة عن النبي صلی الله عليه و سلم في اهله خاصّة مدة غيبة تبوك كما ان هارون كان خليفة عن موسى في قومه مدة غيّبته عنهم للمناجاة فعلی تسلیم انه عام لكنه مخصوص و العام المخصوص غير حجّة في الباقى او حجّة ضعيفة وقد استخلف صلی الله عليه و سلم في مرار اخرى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۸

غير على فيلزم ان يكون مستحقا للخلافة اذين عبارت واضحت كه حلب ضرورة اعتساف بمثابه پوشیده که او لا رد استدلال اهل حق بنفي صحت حدیث منزلت و قول آمدی بعدم صحت آن خواسته و باز بخوف مؤاخذه محققین اهل حدیث تسليم صحت آن نموده مگر آن را از قبیل آحاد حتما شمرده نفی توادر آن کرده و بدعاوى عدم حجیت اخبار آحاد نزد رافضه و شیعه آن را از رتبه حجیت افگنده و بر تقدیر تسليم حجیت قدح در دلالت آن بر خلافت آغاز نهاده و دلالت آن را مقصود بر خلافت اهل خاصیه که همین است مقصود نواصیب مردود کرده و این خلافت را هم محدود بمدّت غیبت تبوك نموده

کلام عبدالوهاب قنوجی در بحر المذاهب

و عبد الوهاب قدوای قنوجی معروف بمنع خان در بحر المذاهب بجواب حدیث منزلت گفته و عن الرابع بمنع صحّة الحديث كما منعه الآمدی ولو سلم صحّة الحديث فلا نم التواتر بل هو خبر واحد بمقابلة الاجماع كما قال اصحاب الحديث انه صحيح لكنه من قبیل الآحاد ولو سلم فلا نم العموم فی المنازل بل غایة الاسم المفرد المضاف الى العلم الاطلاق و ربما يدعى کونه معهودا معينا کفالم زید و ليس الاستثناء متصلا بل منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف و من منازله الاخوة في النسب و لم يثبت لعلى رضی الله عنه فالمراد ان علیا رض خلیفه منه على المدينة في غزوہ تبوك كما ان هارون كان خلیفه لموسى عليه السلام في قومه حال غیبته ولو سلم العموم فليس من منازل هارون الخلافة والتصرف بطريق النيابة على ما هو

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۳۹

مقتضی الامامه لأن شریک له فی النبوة و قوله اخلفنى ليس استخلافا بل مبالغة و تاکید فی القیام بامر القوم ولو سلم فلا دلالة على بقائهما بعد الموت و ليس انتفاوها بموت المستخلف عزلا و لا نقصانا بل ربما يكون عودا الى حالة اکمل و هي الاستقلال بالنبوة و التبليغ من الله فتصرّف هارون و نفاذ امره لو بقى بعد موسى عليه السلام انما يكون النبوة و قد انتفت النبوة في حق على فیتنفی ما یینی عليها و يتسبب عنها ولو سلم فلا دلالة على نفی امامه الائمه الثالث قبل على رض اذین عبارت واضحت که صاحب بحر المذاهب در تایید کلمات نواصیب مبالغه تمام نموده بلکه قصب مسابقت از ایشان ریوده که او لا زبان را بمنع صحت حدیث منزلت و نقل منع صحت آن از آمدی واکشاده و بر تقدیر صحت آن آن را مقابلة اجماع مزعومی فرا نهاده ساقط از درجه اعتبار ساخته و حتما بودن آن از قبیل آحاد نفی توادر آن خواسته و بعد این کاوکاو و کلکل اطلاق عنان در بیان نفی دلالت آن بر خلافت مطلقه کرده

اسامي کسانی که نفی دلالت حدیث منزلت نمودند

و سیوطی در توشیح و شمس الدین محمد بن احمد علقمی در کوکب منیر و علی بن احمد عزیزی در سراج منیر و احمد بن زینی بن احمد دحلان شافعی معاصر در سیرت نبویه و فخر رازی در نهاية العقول و اصفهانی در شرح تجرید و شرح طوالع و تفتازانی در شرح مقاصد و قوشجی در شرح تجرید و ابن حجر مکی در صواعق و خواجه نصر الله کابلی در صواعق و سناء الله در سیف مسلول و غير ایشان از شراح حدیث و متکلمین سنیه نیز مبالغه و اهتمام در نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام کرده‌اند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۰

پس ناصیبیت این حضرات بعنایت الهی باعتراف مخاطب با انصاف ظاهر و واضح شد چه مقصود این اکابر سنیه با مقصود نواصیب متحدست چنانچه نواصیب قدح در تمییک بدلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام کرده‌اند همچنین این

حضرات قدح و جرح در استدلال آن بر خلافت آن حضرت نموده و گمان مبر که علمای سینیه نفی دلالت این حدیث بر خلافت بیفاسله جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مقصود اهل حق کرام است کرده‌اند نه نفی دلالت بر خلافت مطلقه که آبی از انطباق بر مرتبه رابعه نباشد و کار نواصیب قدح در دلالت بر خلافت مطلقه است

قدح در دلالت بر خلافت بی فاصله مستلزم نصب نیست

و اما قدح در دلالت بر خلافت بیفاسله مستلزم نصب نیست زیرا که کلمات اعلام سینیه دلالات واضحه دارد بر نفی دلالت بر خلافت علی الاطلاق مگر نمی‌بینی که کلمه انما در کلام توربشتی که قاری هم آن را نقل کرده نص صریحست بر آنکه دلالت آن مقصود بر قرب منزلت و مواخات است و دلالت بر خلافت ندارد پس هر گاه مدلول آن محصور و مقصور درین دو امر باشد دلالت بر خلافت مطلقه که آن را بر خلافت مرتبه رابعه منطبق می‌سازند از مدلول این حدیث خارج شد و نیز اگر غرض این حضرات قدح دلالت بر خلافت بی فاصله می‌بود ذکر وفات حضرت هارون در حیات حضرت موسی علیهم السلام و عدم وصول خلافت بعد وفات حضرت موسی بهارون علیهم السلام و باین سبب سلب خلافت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معنای نداشت چه این معنی مستلزم سلب دلالت بر خلافت است علی الاطلاق خواه در مرتبه اولی باشد و خواه در مرتبه رابعه بلکه این معنی دلیل دلالت حدیث منزلت بر عدم خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است معاذ الله من ذلك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۱

و آنچه در عبارت قسطلانی مذکور است فخر ج بعد مماته لأنَّ هارون مات قبل موسى فتعین ان يكون في حياته عند مسیره الى غزوة تبوك و كذا ذكر العلقمي و العزيزى كلاهما فى شرحهما للجامع الصغير للسيوطى نص صریحست بر انکار دلالت بر خلافت على الاطلاق زیرا که این قول دلالت دارد بر آنکه خلافت بعد الممات على الاطلاق بتشییه با حضرت هارون خارج شده و الا تعین خلافت في الحیة راست نمی‌آمد و نیز قول صاحب بحر المذاهب در آخر تقریرات که و لو سلم فلا دلالة على نفی امامه الائمه الثالث قبل على رض صریح است در آنکه قبل ازین نفی دلالت حدیث بر خلافت على الاطلاق نموده که بعد تسليم دلالت آن بر خلافت تخصیص خلافت بزمان ما بعد عثمان خواسته و همچنین علامه قوشجی بعد اتعاب نفس در نفی دلالت حدیث بر خلافت گفته و بعد اللیا و التی لا دلالة فيه على نفی امامه الائمه الثالث قبل على رضی الله عنه پس بكمال صراحة ثابت شد که اولا این حضرات نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت علی الاطلاق بلا تقيید ان بعد الفصل می‌نمایند و بر تقدیر تنزل و تسليم دلالت حدیث بر خلافت را بخلافت مرتبه را بعد می‌اندازند بالجمله بعد ادراک این همه عبارات در ناصیبیت خطابی و قاضی عیاض و توربشتی و نووى و خلخالی و مظہر الدین زیدانی و کرمانی و طبیی و طبیی و عسقلانی و قسطلانی و علقمی و عزیزی و قاری و حلی و امثال اینها ریی نماند که اینها مثل نواصیب در دلالت حدیث منزلت بر خلافت قدح کرده‌اند و فرض کردیم که ثبوت ناصیبیت این همه اعلام کبار موجب مزید تحریر و انتشار و باعث نهایت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۲

سراسیمگی و اضطرار سینیه این دیار نباشد لیکن بحیرتم که بعد سماع ثبوت ناصیبیت والد ماجد شاهصاحب باعتراضان سرهای خود بکدام سنگ خارا حواله می‌سازند چه حضرت شان بنص صریح موافقت مقال نواصیب لئام و مطابقت رای آن اقزام نموده‌اند چنانچه در ازاله الخفا بجواب حدیث منزلت گفته چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوك مرتضی تشییه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اوّل خلافت در وقت غیت و بودن از اهلیت نه در خصلت ثالثه که ثبوت است این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در هر غزوه شخصی را امیر مدینه مقرر می‌ساخت خلافت کبری امر دیگرست و خلافت صغیری در وقت غیت از مدینه دیگر الخ این کلام مجازفت نظام همان

بانگ بی هنگام نواصیب لشام است که مخاطب قمقام نقل کرده اعنی قوله اصل این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود الی قوله پس دلیل خلافت کبری نمی تواند شد فللّه الحمد که بعد ادراک مطابقت هر دو کلام در ناصیت والد ماجد شاهصاحب ریبی باقی نماند که چنانچه نواصیب این خلافت را غیر خلافت کبری دانسته نفی ارتباط یکی با دیگری کرده اند همچنین والد شاهصاحب بتصریح این خلافت را خلافت صغیری و مبائن خلافت کبری می دانند و نفی ارتباط یکی با دیگری و لو بوجه ما بکمال توضیح می فرمایند پس مقصود والد ماجد شاهصاحب با مقصود نواصیب مردود حذو النعل بالنعل مطابق و موافق است آری اهتمام و مبالغه در نفی ارتباط در کلامشان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۳

زیاده است که بلفظ هیچ ربطی ندارد نفی جمیع انحصار ارتباط نموده اند و در تقریر نواصیب این تاکید و تشدید در نفی ارتباط مخاطب محتاط نقل نفرموده پس این فرق مفید علو درجه شاه ولی اللّه صاحب در نصب است که از نواصیب هم پا را فراتر گذاشته اند و طرفه تر آنست که باین افاده سدیده شاهصاحب ناصیت خودشان هم ثابت می شود چه حاصل این قدحی که از نواصیب آورده اند عنقریب بعد این بجواب اهل حق خود شاهصاحب وارد خواهند ساخت یعنی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مقصود بر خلافت جزیه اهل و عیال که مقصود نواصیب ضلال است خواهند نمود

کلام مصنف در مورد گفتار شاهصاحب

اشارة

و قطع نظر از این همه بعنایت ایزدی و تایید صمدی فقیر حقیر کشف حقیقت حال مثل آفتاب روشن می سازم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصبّاح می زنم و ثابت می سازم که اصل این تقریر خاص که شاهصاحب بنواصیب منسوب ساخته اند از حسام الدین سهارپوری است و او امام و مقتدای شاهصاحب است که انتقال نبندی از هفووات او هم فرموده اند و جایی که انبان کابلی خالی یافته بسوی اخذ و استراق ازو شتافته وارد کرده و مخاطب نحریر همان تقریر را بتغییر یسیر وارد کرده و از مزید حیا آن را بنواصیب منسوب ساخته ناصیت مقتدی و امام خود و امثال او که بمثل این تقریر متمسک اند ثابت فرمود فللّه دره و علیه اجره حسام الدین در مرفض الروافض بعد نقل تقریر استدلال اهل حق بحديث متزلت گفته رسول الثقلین و شفیعنا فی الدارین باتفاق طرفین این حدیث را وقت بر آمدن بغزوه تبوک فرموده و اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان احوال آن حضرت اند صلی اللّه علیه و سلم تصریح کرده اند که رسول خدا وقت بر آمدن بدان غزوه علی مرتضی را بر اهل و عیال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۴

خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال ایشان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت مطلق بآنجانب بخشیده بودند و باین خدمت و الا آن شیر خدا را سرفراز گردانیده مسلم و بخاری از حدیث سعد بن أبي وقار آورده اند که چون پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و سلم از مدینه عزم بر آمدن کرد علی بن أبي طالب را در اهل خود خلیفه گردانید پس علی گفت یا رسول اللّه من در هیچ غزوه تخلف نموده ام چگونه است که مرا می گذاری و گفت گذاشتی مرا یا رسول اللّه در خردان و زنان فرمود ایا راضی نیستی تو ای علی که باشی نسبت من بمترله هارون از موسی الحدیث و در شرح مشکاء و صواعق و فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر گفته که آن سرور جهان بوقت بر آمدن بغزوه تبوک شاه مردان را بر اهل و عیال خویش خلیفه ساخته برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته بودند پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص است نه مطلق و گفتوگو در مطلق است و آن حضرت صلی اللّه علیه و سلم درین غزوه چنانچه اهل سیر گفته اند محمد بن مسلمه و بقولی سیاع بن عرفه را بر مدینه

خليفه ساخته بودند و ابن ام مكتوم را جهت اقامه صلاه بطريق نيابت و خلافت در مدینه گذاشته و پيداست که اگر خلافت على مرتضى مطلق می بود هر آينه گذاشتن محمد بن مسلمه و ابن ام مكتوم معنی نداشت انتهى از ملاحظه اين عبارت سراپا خسارت ظاهرست که قدحی که شاهصاحب از نواصب آورده‌اند در آن مذکورست چه نواصب بتصریح شاهصاحب گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود و همين است مدلول کلام صاحب مرافض حيث قال پس ظاهر شد که اين خلافت مخصوص است نه مطلق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۵

و گفتگو در مطلق است و نيز دليلی که شاهصاحب از نواصب بر مغایرت اين خلافت با خلافتی که محل نزاع است اعنی خلافت کبری و امامت مطلق آورده‌اند اعنی تعلق بعض خدمات بمحمد بن مسلمه و سبع بن عرفه و ابن ام مكتوم درین عبارت مرافض مرقوم است فرق اين ست که صاحب مرافض استخلاف محمد بن مسلمه و يا سبع بن عرفه را بر مدینه على الاختلاف ذكر كرده و شاهصاحب بجهت کدامی مصلحت سانحه اختلاف را از ميان انداختند و قضیه منفصله را متصله ساختند و بجای خلافت مدینه صوبه داري و کوتولي گذاشتند و نيز طرفه سحرکاري بكار بردند که اجماع اهل سير بر اين معنی ذكر ساختند لیکن با اين همه اين همه را بر نواصب انداختند و من حيث لا يشعر او يشعر و يكتم باثبتات ناصبيت صاحب مرافض و والد ماجد خود و ديگر اكابر اعلام و امثال فخام خود پرداختند عمرت دراز باد که اينهم غنيمت است و از طرائف آنست که شيخ عبد الحق دھلوی هم با آن همه اتصاف بانصاف حسب مزعوم اهل خلافت بایراد اين قدحی که نواصب با آن متمسک‌اند ناصبيت خود ثابت ساخته بااظهار کمال دین و حیای خود پرداخته چنانچه در شرح مشکأه بشرح حدیث متزلت گفته و باین حدیث تمسک نموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد رسول صلی الله عليه و سلم حق على است رضی الله عنه و آن حضرت وصیت کرده او را بخلافت و علمای اهل سنت و جماعت می گویند حجت نیست مرايشان را در آن بلکه ظاهر حدیث آنست که على را رضی الله عنه آن حضرت صلی الله عليه و سلم خليفه ساخت مدت غيوبت او بغزوه تبوک چنانکه موسی هارون را خليفه ساخت مدت غيوبت او بمناجات بر طور و نبود هارون خليفه بعد از موسی زира که وفات هارون پيش از موسی است بجهل سال و آن حضرت صلی الله عليه و سلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۶

در همين مدت استخلاف کرد ابن ام مكتوم را برای امامت مردم در نماز و على رضی الله عنه تفقد اهل بيت پیغمبر صلی الله عليه و سلم می نمود و ابن ام مكتوم امامت می کرد بمردم اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت على رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج التبؤه گفته و باین حدیث تمسک نموده‌اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله عليه و سلم حق على است و درین وصیت است از آن حضرت مر على مرتضی را بخلافت و علمای سنت و جماعت گویند که حجت نیست ايشان را چه ظاهر حدیث آنست که آن حضرت صلی الله عليه و سلم خليفه ساخت ویرا رضی الله عنه مدت غيوبت او بغزوه تبوک و لازم نه می آید از استخلاف او بر اهل در اين جا استخلاف بر امت چنانکه موسی عليه السلام خليفه گردانيد هارون را در قوم خود مدت غیبت خود بمناجات و نبود هارون خليفه موسی بعد از وی و وفات هارون پیشترست از وفات موسی بجهل سال و آن حضرت استخلاف کرد ابن ام مكتوم را برای امامت مردم در نماز پس على رضی الله عنه تفقد احوال اهل و عیال می نمود و ابن ام مكتوم امامت می کرد و اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد بلکه اولی و اهم بود انتهى و از آنجا که دفع دلالت اين حدیث بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام نهايت شنیع و فظیع و بغایت فضیح و قیح است فاضل رشید از راه کمال دقت نظر و جودت فکر در عبارتی که سابقًا منقول شد تاویلی عجیب برای تعسفات و تصلفات ائمه عالی درجات خود که در انکار دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام سرگرم‌اند اختراع کرده یعنی افاده نموده آنچه حاصلش این است که توجیه این حدیث از اهل سنت در باب خلافت بنابر بیان عدم تمامیت تقریر علمای امامیه در باب خلافت جناب

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۷

امير المؤمنين عليه السلام که نزد ایشان بلا فصل باشد بطريق طرح افکار و دریافت سعی علمای امامیه در دفع انظر وارده بر آنست و غرابت این تاویل بالاتر از آنست که بیان توان نمود چه اگر غرض فاضل رشید آنست که سنیه انکار دلالت این حدیث بر خلافت مطلقه نکرده‌اند بلکه بر خلافت بلا فصل پس مدفوع است به اینکه کلمات این حضرات چنانچه بیان کردیم صریحست در انکار دلالت این حدیث بر خلافت علی الاطلاق و اگر غرض فاضل رشید آنست که حضرات اهل سنت بنابر محضر رد و ابطال تقریرات شیعه و اظهار قصور استدلال شان انکار دلالت این حدیث بر خلافت کرده‌اند نه آنکه فی الواقع بصمیم قلب اعتقاد دارند که این حدیث دلالت بر خلافت آن حضرت نمی‌کند پس این انکار از قبیل انکار طلوع شمس و وجود نهار و از غرائب افادات دور از کارست و برای لیب متأمل زعفران زار و این تاویل شکرف بدان می‌ماند که یهود و نصاری با این همه عناد و تعصّب و انهماک و اهتمام و شغف و و له و میل و رغبت بیقیاس بابطال دلائل نبوت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ادعا کنند که ما هرگز بصمیم قلب انکار دلالت این دلائل بر رسالت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و سلم نمی‌کنیم و پناه بخدا از آن می‌بریم بلکه غرض ما اظهار قصور تقریرات علمای اهل اسلام و توجیه انظر و طرح افکار برای دریافت سعی علمای اخیار و فضلای کبارست و بدیهی است که امثال این کلمات ضحکه بیش نیست و هرگز عاقلی با آن گوش نه می‌کند بلکه سخریه بر آن می‌زند و نیز بنا بر این نواصی را هم می‌سزد که بگویند قدحی که شاهصاحب ازوشان نقل کرده‌اند بنابر توجیه افکار و طرح انظر و دریافت سعی علمای کبار سنیه است نه بطريق رد و انکار و هذا مما لا يرضي به اهل الابصار پر ظاهرست که اگر سنیه در واقع انکار دلالت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۸

این حدیث بر خلافت آن حضرت نمی‌کردن و غرض شان محضر اظهار قصور تقریر شیعه بود مستدل را باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام منسوب ساختن بزیغ از منهج صواب کما تفوّه به التوربشتی و نقل عنه القاری معنای نداشت و نیز قول توربشتی که الخلافة في الأهل في حياته لا تقتضي الخلافة في الائمة بعد مماته الخ صریحست در آنکه نه این استخلاف دال بر خلافت آن جناب است و نه مقایسه حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بر حضرت هارون عليه السلام دلالت بر خلافت آن جناب می‌کند پس هر گاه یکی هم ازین هر دو امر بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام دال نباشد باز نمی‌دانم که دلالت بر خلافت آن جناب از کدام لفظ بر می‌آرند برای خدا آن دلالت صحیحه که این انظر رکیکه سنیان بر آن وارد نه می‌شود ارشاد رود و معهذا از کلام توربشتی آنما یستدل الخ صریح پیداست که این حدیث بجز قرب منزلت و اختصاص بمواحات بر امری دیگر دال نیست پس این نفی صریح دلالت خلافت است و نیز نسبت توربشتی در معتمد غیر معتمد جهل و عدم وقوف یا عناد را بحامی این حدیث بر امامت آبی ازین تاویل است و همچین قول او روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد الخ و کلام نووی نیز بغايت صراحت دال است بر نفی دلالت آن بر خلافت حيث قال ليس فيه دلالة على استخلافه الخ درین کلام و امثال آن بیان قصور تقریر شیعه را چه مدخلست و از افاده خلخلالی ظاهرست که استدلال باین حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام غیر صواب است چه خلافت جزئیه در حیات دلالت بر خلافت کلیه بعد وفات نمی‌کند و هذا هو الذى تمسّك به النواصي عذّبهم الله بعذاب واصب و

قریب است بهفوّات خلخلالی تسویلات

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۴۹

مظہر الدین زیدانی و همچنین قول خطابی که کرمانی و مظہر الدین نقل کرده‌اند و مایه خلاص از اشکال دانسته و آن این ست فلیکن کذلک الامر فیمن ضرب له المثل صریحست در آنکه خلافت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام در وقت خاص اعنی حیات سرور انام صلی الله عليه و سلم منحصر بوده فاین الدلالة علی الخلافة بعد الوفاة و همچنین قول طبی که در فتح الباری هم نقل کرده و بمقام جواب آن را پسندیده و حیله خلاص از اشکال فهمیده ظاهرست در آنکه خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السلام

مخصوص بحیات سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آله و سلم است حیث قال و لما کان هارون المشبّه به ائمّا کان خلیفه فی حیاۃ موسی دل ذلک علی تخصیص خلافه علی النبی صلی اللہ علیہ و سلم بحیاته پس این نصّ واضح است بر نفی دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام و نبین قصور تقریر شیعه را با ارتباطی نیست و کلام ابن حزم که شاهصاحب در حاشیه نقل کرده‌اند نیز صریح است در نفی دلالت حدیث بر استحقاق خلافت و حصر دلالت آن بر قربت و قول صاحب ریاض النصرة فلیکن فی علی کذلک و ایضا قول او و لا۔ اشعار فی ذلک بما بعد الوفاة لا بنفی ولا باثبات و دیگر کلمات او هم بصراحت تمام ابای کلی ازین تاویل دارد و امّا عبارت صاحب مرافض و شیخ عبد الحق که همساز ترانه نواصب است پس ابای آن ازین تاویل مهجور در کمال ظهور و از مزید وضوح بر احدی غیر مستور و این همه افادات و عبارات این حضرات را در ابطال دلالت حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام یکسو گذاشته فاضل رشید و اولیائش که مدعین ولای اهلیت ع می‌باشند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۰

چشم عبرت و بصیرت واکرده نظر فرمایند که یوسف واسطی که از اجله معتمدین و اعاظم معتبرین و اکابر متكلمین اهل سنت است چه قسم تعصّب و تصلب و تعسّف و تصلف پیش نظر نهاده و او عناد سرور اهلیت امجاد صلوات اللہ و سلامه علیهم الی یوم النتاد داده که او لا تصریح کرده به اینکه حدیث متزلت دلالت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام نمی‌کند و این حدیث را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم برای تسلیه آن حضرت گفته نه بجهت تنصیص و بعد آن گفته که این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السیلام برای خلافت و باز این حدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی بر حق می‌گرداند و دلالت آن را بر حصول فتنه عظیم و فساد فحیم از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شد ادعا می‌کند و از اهل حق عقل را بجهت استدلال با آن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام مسلوب می‌داند چنانچه در رساله که در رد رساله اهل حق نوشته می‌گوید الثالث

قول النبی صلی اللہ علیہ و سلم انت منی بمتزلة هارون من موسی

قُلْنَا لَا دَلَالَةٌ فِيهِ عَلَى إِمَامَةِ عَلَى بُوْجُوهِ الْأَوَّلِ أَنَّهُ قَيلَ تَسْلِيَةً لِعَلَى لَا تَنْصِيَصًا عَلَيْهِ لَأَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ وَلَمْ يَتَرَكْ لِلْمَدِينَةِ رَجُلًا يَصْلَحَ لِلْحَرْبِ وَلَمْ يَتَرَكْ إِلَّا النِّسَاءَ وَالصَّبِيَّانَ وَالصَّعْفَاءَ فَاسْتَخَلَفَ عَلَيْهَا فَطَعَنَتِ الْمُنَافِقُونَ فِي عَلَى فَقَالُوا مَا تَرَكَ إِلَّا لَشَيْءَ يَكْرَهُهُ مِنْهُ فَخَرَجَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَاكِيًا فَقَالَ تَذَرْنِي مَعَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيَةً إِمَامَةَ تَرْضَى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۱

ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی وقد استخلف النبي صلی اللہ علیہ و سلم ابن ام مكتوم علی المدینة احد عشر مرہ و هو اعمی لا يصلح للامامة الثاني انّ فی هذا الحديث دلالة علی عدم استحقاق علی للامامة لأنّ هارون مات قبل موسی و لم يكن له بعد موسی امر فیلز الرافضه ان يقولوا ليس لعلی بعد النبي امر الثالث ان الرافضه لو عقلت ما ذکروا هذا الحديث علی استحقاق لأنّه شبهه هارون فی الاستخلاف و لم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة و الفساد الكبير بعادة بنی اسرائیل العجل حتى اخذ موسی راس اخیه یجره إلیه و كذلك حصل من استخلاف علی ایضا لما عرفت من قتل المسلمين يوم الجمل و فی صفين و وهن الاسلام حتى طعنت فیه الاعداء و ان لم يكن لا لوم علی علی فی ذلك لكونه صاحب الحق لكن لو لم يكن فی خلافته مثل ذلك لكان اولی

بيان سخافت کلمات اعور

این کلام غربت نظام که ناشی از کمال ثوران و مواد بعض و عناد و اضطرام و اشتداد و احتداد نار احقاد و التهاب و اشتعال لهبات شحنا و لداد و مشتمل بر غایت ناصیحت و ابداء کوامن اضغان و اعلان قصای عدوان و شنان و اظهار نهایت اهانت و استخفاف و

استهزا و استسخار و تمطی و خیلا و استکبار و استحقاق است بندای بلند آواز می‌دهد که حدیث متزلت اصلاً دلالت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌کند پس حیرانم که آیا اولیای فاضل رشید این عبارت را هم بین محمل سخيف حمل خواهند فرمود یا سر بدامن حیا افکنده از تاویل رکیک دست عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۲

خواهند برداشت و اقرار بکمال متنات و رزانت افادت خود خواهند ساخت لله اندرک انصاف باید فرمود که معنای کلمه لا دلله فیه علی امامه علی بوجوه همینست که تقریر شیعه قاصرست و در واقع این حدیث بر امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت می‌کند و قطع نظر ازین ناصب اعوز بمجرد نفی دلالت این حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اکتفا نفرموده اذاعای دلالت این حدیث شریف بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت نموده ناصیحت و عداوت کامنه را که از دیر باز در لباس تسنن بکار می‌برد در اینجا باعلان و اجهار رسانیده و لقد صدق مولانا علی بن أبي طالب ع ما اضم احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و هر گاه نزد اعور این حدیث شریف که حضرات اهل سنت هم محض راوی آن نیستند بلکه معترف بصحت و تواتر آن می‌باشد و از کلام خود؟؟؟

در درجه اول ثبوت آن بتاکید و تکرار ظاهر و واضح است دلیل عدم استحقاق آن جناب برای امامت باشد عیاداً بالله بمفاد حدیث نبوی بر زعم باطلش ثابت گردد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستحق خلافت نبود و این مذهب نواصب و خوارج است و غایت مذهب اهل سنت حسب ظاهر این است که انکار دلالت احادیث نبویه بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌کنند و اما ادعای دلالت روایات نبویه بر عدم استحقاق آن جناب برای خلافت پس آن خلاف مذهب سینیه هم است و مرتكب آن ملحد بخت و کافر بدیخت است لا اصلاح اللہ حاله و ضاعف علیه عذابه و نکاله و هر گاه بتصریح صریح اعور درین حدیث دلالت است

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۳

بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت پس تاویل علیل و تسویل بعيد فاضل رشید هباء متثروا گردید و هیچ مساغی و مجالی برای آن نماند و گمان نمی‌برم که هیچ مکابری و معاندی اگرچه مکابره و عناد او بغایت قصوى رسیده باشد بعد سمع کلام بشاعت نظام اعور الترام تاویل رشید قمقام نماید و لطیفه رنگین‌تر این است که ناصب اعور بادعای دلالت حدیث متزلت بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت تیشه بر پای خود زده بجهت غفلت از اکاذیب مفتریان و خرافات کذابان من حیث لا یشعر ببطلان خلافت شیخین و عدم استحقاقشان برای امامت اعتراف نموده زیرا که سابقًا دانستی که حدیث متزلت را بعض کذابان منهجمکین فی الافتاء و خوشامد گویان بنی امیه کثیر الجفاء در حق شیخین فروود آورده‌اند و عیاداً بالله بر جناب رسالت‌مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم افترا برسته که آن جناب این هر دو از خود بمنزله هارون از موسی گفته و چون تشییه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون نزد اعور دلیل عدم استحقاق آن جناب برای امتنست پس بالبداهه تشییه شیخین بحضرت هارون دلیل صریح بر عدم استحقاق شیخین برای امامت باشد و خلافت ایشان وجهی از صحّت و انعقاد نخواهد داشت که بحدیث نبوی عدم استحقاقشان ثابت شد فضرر هذا الهذر على الاعور الأجر من نفعه اعظم و اكثر بالجملة بنظر تأمل اهل ایمان و اسلام درین کلام شناعت فرجام نظر فرمایند که چگونه اعور بمزید حیا و آزم حدیث متزلت را دلیل نفی استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت گردانیده و بر ان هم اکتفا نکرده استدلال اهل حق را بین حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۴

خلافت منافی عقل می‌داند و در توجیه نفی عقل از اهل حق بسبب استدلال بین حدیث امیرا ذکر می‌کند که اهل اسلام را بملحوظه آن مو بر تن می‌خرد یعنی تشییه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون علیه السلام در استخلاف دلیل حصول

فتنه عظيمه و فساد كبير مثل فته و فساد عبادت عجل و كفر و شرك باري تعالى مى گرداند و وهن اسلام بسبب استخلاف آن حضرت ثابت مى کند و مى گويد که حاصل نشد از استخلاف هارون مگر فته عظيمه و فساد كبير بعبادت بنی اسرائيل عجل را و همچنين حاصل شد فته عظيمه و فساد كبير از استخلاف على بسبب آنچه دانستی از قتل مسلمین روز جمل و صفين و سست گردید اسلام تا آنکه طعن کردند در اعدا پس حالا می باید که اولیای فاضل رشید از خواب غفلت بیدار و از سکر حب توجيه تعسفات اسلاف کبار هشیار گردیده درین طعن و استحقاق که از اعور عالی تبار بحسبت جناب حیدر کرار صلوات الله و سلامه عليه ما اختلف الليل و النهار سرزده ملاحظه فرمایند و خاک برابری و قفار بر سر کنند و جامهای مزینه خود را تا بدامن چاک زنند که نفی دلالت حدیث منزلت را بر خلافت چه ذکرست و از ان بلکه ادعای دلالت آن بر عدم استحقاق آن حضرت برای خلافت هم چه مقام شکایت که اعور معاذ الله دلالت حدیث منزلت بر کمال طعن و عيب و لوم و ذم و غایت تعیير و تحقیر و تهجين و تغیر و تشنج و تقبیح ثابت می کند و دلالت کلام اعور بصیر بر نهايت اهانت و تحقیر و غایت ازرا و تعیير بر ناظر خبیر بكمال وضوح و ظهور روشن و مستنيرست بچند وجه اول آنکه قول او ان الرافضة لو عقلت ما ذکروا هذا الحديث حجه على استحقاق على دلالت دارد بر آنکه ذکر این حدیث و احتجاج باآن بر استحقاق جناب امير المؤمنین عليه السلام معاذ الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۵

خلاف عقل و مثبت سفة و حمقست حال آنکه خود شاه صاحب تصريح می فرمایند که این حدیث دليل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امير و صحّت امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت و فاضل رشید هم بکرات و مرات تصريح کرده به آنکه نزد اهل سنت این حدیث دليل صحّت خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام و انکار دلالت این حدیث بر اصل خلافت آن جناب شنج و فظیع دانسته استعاده از ان بحق تعالی نموده و هر گاه نزد اهل سنت این حدیث دليل امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام باشد و نیز نزد شیعه دليل امامت آن جناب است بلا ریب پس معلوم شد که نزد جناب امير المؤمنین عليه السلام هم این حدیث دليل امامت آنچناب بوده که مخالفت شیعه آن حضرت را قطعا و حتما باطل است كما يظهر من احكام الاصناف و شرح التفتازاني على الشرح العضدي لمختصر ابن الحاجب ايضا و مخالفت اهل سنت آن حضرت را حسب دعاوى شان وجهی ندارد و هر گاه این حدیث دلالت امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام نزد آن حضرت باشد حسب اعتقاد شیعه و سنی هر دو پس طعن و تشنج شنج اعور بر استدلال باین حدیث بر امامت آن جناب معاذ الله باحضور متوجه گردد دوم آنکه قول او لانه شبّه بهرون في الاستخلاف ولم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة و الفساد الكبير بعبادة بنی اسرائیل العجل دلالت دارد بر آنکه وجه نفی عقل از مستدلین باین حدیث و لزوم سفة و حمق ایشان معاذ الله این است که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم تشبیه داده حضرت امير المؤمنین عليه السلام را بحضرت هارون عليه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۶

در استخلاف و حاصل نشد از استخلاف هارون عليه السلام مگر فته عظيمه و فساد كبير بعبادت بنی اسرائیل عجل را و اين کلام بشاعت نظام شناعت فرجام دلالت ظاهره دارد بر آنکه ازین حدیث معاذ الله ظاهر می شود که از استخلاف جناب امير المؤمنین عليه السلام فته عظيمه و فساد كبير که مثل فته عظيمه و فساد كبير عبادت عجل است پيدا خواهد شد و معاذ الله بر جناب امير المؤمنین عليه السلام لوم و طعن اين فته عظيمه و فساد كبير متوجه خواهد شد چنانچه بزعم اعور العياذ بالله لوم و ملام فته عبادت عجل بر حضرت هارون عليه السلام متوجه است سوم آنکه قول او حتى اخذ موسى برأس اخيه يجره إليه دلالت صريحة دارد بر آنکه معاذ الله از حضرت هارون عليه السلام قصوری و فتوی واقع شده و لوم و ملام این فته عظيمه و فساد كبير بر حضرت هارون عليه السلام متوجه است و معاذ الله حضرت موسی حضرت هارون عليهما السلام را بجز راس اهانت کرده پس چنانچه قول او و لم يحصل من

استخلاف هارون الا الفتة العظيمة و الفساد الكبير الخ دلالت صريحة دارد بر آنکه بزعم اعور حضرت هارون سبب فته عظيمه و فساد كبير گردید همچنین اين قول دلالت برين معنى دارد و ظاهر است که غرض اعور از اثبات مزيد لوم و طعن بر حضرت هارون عليه السلام آنست که تاکيد و تشيد اثبات طعن بر جناب امير المؤمنين عليه السلام نماید فقضى الله فاه چهارم آنکه قول او كذلك حصل من استخلاف على ايضا لما عرفت الخ باللغ وجوه و اصرح طرق دلالت صريحة دارد بر آنکه از استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام معاذ الله فساد كبير و فته عظيمه مثل فته عبادت عجل حاصل شد زيرا که ضمير حصل در قول اعور راجع بفساد كبير و فته عظيمه است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۷

که سابقًا مذکور شد پنجم آنکه لفظ ايضا دلالت صريحة دارد بر آنکه از استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام معاذ الله همان فساد كبير و فته عظيمه که از استخلاف حضرت هارون حاصل شده حاصل گردید ششم آنکه قول او لما عرفت من قتل المسلمين يوم الجمل و في صفين صريح و برهان ظاهر است بر آنکه نزد اعور کثير الزلل قتل اهل صفين و جمل معاذ الله عين فته عظيمه و فساد كبير بود هفتم آنکه قول او وهن الاسلام دلالت صريحة دارد بر آنکه معاذ الله نزد اعور متستنين قتل جناب يعقوب الدين و قاتل الناكثين و القاسطين و المارقين حضرت امير المؤمنين عليه السلام اهل جمل و صفين را که ناكثين و قاسطين اند معاذ الله سبب وهن اسلام و ضعف دين حضرت خير الانام عليه و الله آلاف التحيه و السلام گردید و في هذا من التشنيع و الإزراء ما تنهد منه الجبال و تنشق الضحور و يبقى سوء ذكره على مز الدھور و كثر العصور هشتم آنکه قول او حتى طعنت الاعداء دلالت صريحة دارد بر آنکه قتل اهل جمل و صفين که سبب دهن اهل اسلام بزعم اوست موجب طعن اعدا در جناب امير المؤمنين عليه السلام گردید و اين طعن اعدا نزد اعور که اعدى الاعداء است قبل التفات و اعتنا و موثر در نقص علو قدر و مزيد سنا معاذ الله می باشد اما آنچه اعور در آخر کلام از اهل اسلام خوفی کرده فقره و ان لم يكن لا لوم الخ بربازان آورده پس با وصف آنکه نفي النفي اثبات است مگر قطع نظر از ان می گوییم که صراحة مرادش نفي لوم است چنانچه دليل اقتضای آن می کند لیکن بکار مأولین نمی خورد چه کلام اولینش صريحة است در اثبات منقصت و حظ مرتبت جناب يعقوب الدين امير المؤمنين عليه السلام اگر بعد ان بالالجا بحق تکلم کند موجب سقوط الزام نه می تواند شد غایه الامر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۸

بين الكلامين تناقض و تهافت ثابت خواهد شد و ذلك ليس بعيد من هؤلاء النصاب بل ذلك شان جميع المبطلين الاقشاب و طرفه آنست که اعور بسبب مزيد عداوت جناب امير المؤمنين عليه السلام و شغف و غرام و انهماك در بهتان و عدوان و افترا بر انبیاء معصومین کرام از مخالفت کلام خود و تهافت صريح هم نانديشide بيانش آنکه خود در وجه اول تصريح کرده که حدیث متزلت برای تسلیه جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته شده حيث قال الاول انه قبل تسلیه لعلی لا تنصيضا عليه الخ و باز گفته فقال الثبی صلی الله عليه و سلم تسلیه اما ترضى ان تكون منی بمترله هارون من موسی و با وصف این تصريح مکرر بصدور این حدیث بنابر تسلیه از آن سرور بزودی هر چه تمامتر سراسر تکذیب خود نموده در وجه دوم ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفي استحقاق جناب امير المؤمنين عليه السلام برای خلافت کرده و بر آن هم صبر و قرارش دست نداده رو بانهماك در غلواء نصب و حقد نهاده بيانگ بی هنگام مدعی دلالت این حدیث بر حصول عیب عظيم اعني ترتب فته عظيمه و فساد كبير بر استخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام گردیده و همانا ظاهر و بدیهی است که هر گاه این حدیث دليل نفي استحقاق خلافت و دليل حصول فته عظيم و فساد كبير باستخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام معاذ الله من ذلك باشد حصول تسلیه جناب امير المؤمنين عليه السلام و دفع طعن منافقین لئام باین حدیث غير ممکن بلکه بنابر این حدیث تایید و تصدیق مزعوم منافقین و تصحیح و ترشیح و تمہید و توضیح عیب طاعنین خواهد شد که از ان نهایت ذم و لوم و عیب و طعن يعني نفي استحقاق خلافت و حصول فته عظيمه و فساد

كبير مثل فتنه و فساد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۵۹

عبادت عجل باستخلاف جناب امير المؤمنین عليه السلام العیاذ بالله تابت می شود پس تسلیه کوه دفع طعن کجا بحیرتم که ناصل اعور در حالت تحریر این کلمات مزوّر و خرافات مکدر و تلفیق این شنائع باطیل و ترهات اضالیل و تفوہه باین هذیانات فاحشه و تقول باین بهتانات فاضحه و تصویر این قبائح ابرادات و فظائع اعترافات و هزلیات فاسدہ و شعریات کاسدہ و غرائب مجون و زور و طائف فنون شرور و سخائف هفوات زبون و مستبعشات تسویلات سرنگون و عجائب الحادیات گوناگون و عظامیں زندیقات بوقلمون که مسیلمه کذاب و دیگر کفار او شاب را هم بمالحظه ان دست تحییر بر دلست و پای ندامت در گل خمار زده بود یا مست لا يعقل يا محموم يا مجnoon صُمْ بُكْمْ عُمْيَ فَهُمْ لَا يَعْقُلُونَ

و هر چند ناصل اعور و کاذب ابتر در وجه ثالث عداوت و عناد را با قصی الغایات رسانیده لیکن در حقیقت از ان اعتراف بدلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام واوضحت حیث قال لأنّه شبهه بهرون فی الاستخلاف و این نصّ صریح است بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلّه و سلم جناب امير المؤمنین عليه السلام را تشییه داده بحضرت هارون در استخلاف و ظاهرست که مراد از این استخلاف حال الحیة است که در این استخلاف هرگز فتنه و فسادی واقع نشده پس مراد اعور استخلاف بعد الوفاة است و هر گاه تشییه جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت هارون در استخلاف بعد الوفاة باعتراف اعور ثابت گردید دلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام بالبداهه ثابت گردید پس کمال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۰

عجب است که خود اعور در این وجه ثالث بتشییه جناب امير المؤمنین عليه السلام در استخلاف اعتراف می کند و باز بسبب عدم تامل و مزید اختلال عقل این وجه را از وجوه نفی دلالت حدیث متزلت بر امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام می شمارد و هل هذا الا تناقض فضیح و تهافت قبیح و این صنیع شنیع اعور بدان می ماند که ملحدی بسراید که در کلمه لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ* دلالت بر توحید باری تعالی نیست بچند وجه و باز در وجوه نفی اعتراف کند بآنکه این کلمه دلالت دارد بر آنکه الله تعالی واحد است و لكن معاذ الله از الوهیت باری تعالی فتنه و فساد عظیم حاصل شده و بعض آیات موهمه جبر را بر این معنی سند آرد بلکه همین قصه عبادت عجل را حسب مزاعم اشعریه که شرور را منسوب بایزد غفور می نمایند دلیل آن گرداند پس کلام ناصل اعور حذو النعل بالنعل مطابق و موافق کلام ملحد منافق است و هر گاه دلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام باعتراف اعور ثابت گردید بمفاد خذ ما صفا و دع ما کدر باعتراف ناصل تا انصاف بدلالت حدیث بر استخلاف قبول گردیم و اما ادعای آن کثیر الاعتساف دلالت حدیث بر ایراث این استخلاف فتنه و فساد را پس بمفاد کالای بدبیش خاوند بر روی او مردودست و مثبت نفاق و کفر قائل عنود و مدعی جحود و متفوہ کنود و مبغض حقد و معاند حسود و الحمد لله الودود و نجم الدین خضر بن محمد بن علی الرازی در کتاب التوضیح الانوار بالحجج الواردة لدفع شبه الاعور بجواب وجه ثالث اعور گفته وجه الشبه هو القرب و الفضیلہ لا ما توھمه من الفساد الكبير و الفتنه العظيمه و الا لم يكن تسلیه بل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۱

مذمۃ و تخطئه و هو باطل بالاجماع علی ان الفتنه و الفساد لم يحصل من نفس الاستخلاف بل من اهوائهم الفاسدة و آرائهم الكاسدة و الا لكان القدح في النبي المستخلف ص و على ع ما قتل الا البغاء الناكثين و القاسطين و المارقين عملا بقول رب العالمين فان بغت احدهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتی تفیء الى امر الله و وهن الاسلام من فعل المخالفین اللئام و طعن الاعداء لقلل بصارتھم و متابعة الاهواء هذا و لو علم الخارجی الاعور الثناء في الضلال بحقيقة مآل المقال ما قال ذلك لأنّه إذا كان على ع کهارون و خلافته كخلافته لزم ان يكون على صاحب الحق و المخالف مؤثرا على غيره بغيره حق كما ان هارون كان صاحب الحق و عبادة العجل التي

آثروها على متابعته كان باطلا فيلزم منه بطلان الثالثة الذين خلفوا لكونهم كالعجل المتبوع ولا دخل لمحاربه على لأن وجه الشبه يجب ان يكون مشتركا بين الطرفين والمحاربة ليست كذلك فتدبر ومحتجب نماند كه چنانچه هر دو وجه اخير اعور كه هر دو برهان اظهر بر کفر و نفاق قائل ابتر است مخالف با وجه اولين است همچنین هر دو وجه با هم نيز مخالف و متناقض است زيرا كه مقتضای صریح وجه دوم آنست که این حدیث دلیل نفی استحقاق جانب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت بعد جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که در این حدیث تشییه بحضرت هارون واقع است و حضرت هارون

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۲

علیه السلام در حیات حضرت موسی علیه السلام وفات کرده و بخلافت نرسیده پس همچنین می باید که جانب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله بعد جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه نشود و چنانچه حضرت هارون بعد وفات موسی علیهما السلام خلیفه نشد پس از این وجه سلب خلافت جانب امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر مزعوم باطل اعور ثابت شد و مقتضای وجه سوم آنست که این حدیث دلالت دارد بر آنکه خلافت جانب امیر المؤمنین علیه السلام را حاصل شده لیکن آن خلافت سبب فته عظیمه و فساد کبیر گردید مثل خلافت حضرت هارون علیه السلام که بزعم باطل او مورث فته عظیمه و فساد کبیر گردید پس بنابر این حدیث دلیل حصول خلافت برای جانب امیر المؤمنین علیه السلام است لیکن آن خلافت موجب طعن و عیب نزد منافقین و معاندین دین است پس این وجه منافی و نافی وجه دوم گردید و تناقض و تهافت هر دو وجه بغايت وضوح رسید که وجه دوم مثبت نفی خلافت است على الاطلاق و وجه ثالث مثبت خلافت است ولو مع العيب و النقص والذم والغض على زعمه و هر چند شناعت و فضاعت و بشاعر و قبح و سماجت و رداءت اثبات اعور فته عظیمه و فساد کبیر را از استخلاف حضرت هارون علیه السلام پر ظاهر است و کلام او حاجت جواب ندارد و قابل توجه و لائق اعتنا نیست لکن برای مزید توضیح می گوییم که بر هر عاقل دیندار و متامل نصفت شعار هویدا و آشکار است که اعور ناصب در این کلام سراسر کذب و اتهام بر ملک علام و انبیای کرام فرا نهاده که ادعای حصول فته عظیمه و فساد کبیر عبادت عجل بسبب استخلاف حضرت هارون علیه السلام و اثبات استحقاق

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۳

آن حضرت برای اهانت نموده و این همه سراسر تکذیب کلام الهی است که از آن برائت حضرت هارون از این فته و فساد ظاهر و واضح است قال الله تعالى وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلٍ يَا قَوْمٍ إِنَّمَا قِتْنُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي سبحان الله حق تعالی در کلام صدق نظام خود حکایت فرماید که حضرت هارون بنی اسرائیل را از این کفر و شرک زجر و منع کرده که شناعت آن بیان فرموده و امر باتباع پروردگار و اطاعت خود نموده و اعور سینیان بر خلاف آن صدور فته عظیمه و فساد کبیر کفر و شرک و عبادت عجل را ناشی از خلافت حضرت هارون علیه السلام گرداند و آن حضرت را باین سبب مستحق ایندا و اهانت داند علامه نظام الدين نيسابوري در تفسیر غرائب القرآن فرموده و ثم انه سبحانه اخبر ان هارون لم يال نصحا و اشفاقا في شأن نفسه وفي شأن القوم قبل أن يقول لهم الشامي ما قال اما شفقته على نفسه فهى انه ادخلها في زمرة الامرين بالمعروف و الناهين عن المنكر و انه امثال امر اخيه حين قال لهم يا قوم انما فتنتم به قال جار الله كائنهم اول ما وقعت عليه ابصارهم حين طلع من الحفرة فتنوا به واستحسنوه فقبل ان يطلق الشامي بادره هارون فزجرهم عن الباطل اولاً بان هذا من جملة الفتن ثم دعاهم الى الحق بقوله و إِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ

و من فوائد تخصيص هذا الاسم بالمقام انهم ان تابوا ممّا عزموا عليه فان الله يرحمهم ويقبل توبتهم ثم بين ان الوسيلة الى معرفة كيفية عبادة الله ما هو اتباع النبي و طاعته فقال فاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي و هذا ترتيب

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۴

فی غایہ الحسن از این عبارت ظاهر است که با خبر ایزد منعام حضرت هارون علیه السلام قصوری در نصح و اشفاق در شان نفس خود و در شان قوم قبل مقال پر اضلال سامری نکرده و امر بمعروف و نهی عن المنکر و امثال امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده و قبل اطلاق سامری بنی اسرائیل را زجر از باطل و دعوت بسوی حق فرموده و ایشان را باتباع و اطاعت خود مامور ساخته پس ادعای سبیت استخلاف حضرت هارون علیه السلام برای فتنه عظیمه و فساد کبیر و نسبت آن حضرت بتهاون و تقصیر معاذ الله تکذیب کلام ایزد قدیر و مخالفت و معاندت با خبیر بصیر است و لا یتبیک مثل خبیر و در تفسیر کبیر فخر رازی در تفسیر قوله تعالی و لَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونٌ مِّنْ قَبْلُ يَا قَوْمٍ

آلیه مسطورست اعلم آنه قال ذلک شفقه علی نفسه و علی الخلق اما شفقته علی نفسه فلا نه کان مامورا من عند الله بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر و کان مامورا من عند اخیه موسی بقوله علیه السلام اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَنْجُ سَيِّلَ الْمُفْسِدِينَ فلو لم یشتغل بالامر بالمعروف و النهی عن المنکر کان مخالفًا لامر الله و لامر موسی و ذلک لا یجوز از این عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام شفقت را بر نفس خود و بر خلق ترک نفرموده امر بمعروف و نهی عن المنکر و اطاعت امر الهی و امر حضرت موسی علیه السلام بعمل آورده پس کذب و عدوان اعور ملوم و عداوت او با نبی معصوم مثل سفیده صبح درخشید و آنچه رازی و نیسابوری در تفسیر آیه اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ گفته اند نیز برای تکذیب اعور و اثبات عصمت حضرت هارون از کذب و مجنون ان محمود مجنو

انکار ابن تیمیه دلالت حدیث منزلت بر خلافت اشاره

و نیز کاش فاضل رشید کلام امام اعظم اعور یعنی تقی الدین احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام المعروف بابن تیمیه الحرانی که ائمہ سنّیه م Hammond فخیمه و مناقب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۷
عظیمه و مفاحر کثیره و مآثر غزیره و محاسن جمّه و مدائح دثره و فضائل سنّیه و مکارم علیه برای او ثابت می کنند کما لا یخفی علی ناظر فوات الوفیات لصلاح الدین محمد بن شاکر و الدرر الکامنة لابن حجر و المعجم المختص للذهبی و اتحاف النباء و غيرها بچشم تامل می نگریست و زار زار بر آن حرفاً یاوه می گریست و گرد این تاویل علیل نمی گردید و حقیقت انصاف اکابر اهل نحله خود بمیزان عقل می سنجید مگر نه می بینی که ابن تیمیه بسب کمال بعض و شنان و غایت مجازفت و عدوان و اقصای تجبر و تهور جنان بکمال سلطات لسان و باعت بیان همداستان نواصب مهان گردیده بلکه در مضمار تعصّب قدم خود از نواصب فراتر نهاده انواع خرافات و جزافات جالبه آفات سر داده چنانچه در جواب منهاج الكرامة که آن را بمنهاج السنّه النبویه فی نقض کلام الشیعه و القدریه موسوم ساخته بجواب حدیث منزلت گفته و کان النبی صلی الله علیه و سلم کلماً سافر فی غزوه او عمرة او حج يستخلف علی المدینه فی غزوه ذی مّ عثمان بن عفان و فی غزوه بنی قینقاع بشر بن المنذر لما غزا قريشاً و وصل الى الفرع استعمل ابن ام مكتوم ذکر ذلک محمد بن سعد و غيره وبالجمله فمن المعلوم انه صلی الله علیه و سلم کان لا- يخرج من المدینه حتى يستخلف و قد ذکر المسلمين من کان يستخلفه فقد سافر من المدینه فی عمرتين عمره الحدبیه و عمره القضاe و فی حجّه الوداع و فی معازیه اکثر من عشرين غزاء و فيها كلّها يستخلف و کان یكون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۶۸

بالمدينة رجال كثيرون يستختلفون عليهم من يستختلفه فلما كان في غزوة تبوك لو ياذن لاحد في التخلف عنها و هي آخر مغازييه ولم يجتمع معه احد كما اجتمع معها فيها فلم يتخلف عنه الا النساء والصبيان او من هو معذور لعجزه عن الخروج او من هو منافق و تخلف الثالثة الذين تيب عليهم ولم يكن في المدينة رجال من المؤمنين اقوياء يستختلف عليهم كما كان يستختلف عليهم في كل مرّة بل كان هذا الاستخلاف اضعف من الاستخلافات المعتادة منه صلى الله عليه وسلم لأنّه لم يبق بالمدينة رجال كثيرون من المؤمنين اقوياء يستختلف عليهم فكل استخلاف استخلفه في مغازييه مثل الاستخلاف في غزوة بدر الكبرى و الصغرى و غزوة بنى المصطبل و الغابة و غزوة خير وفتح مكة و سائر مغازييه التي لم يكن فيها قتال و مغازييه بعض عشرة غزوّة وقد استخلف فيها كلّا الا القليل وقد استخلف في حجّة الوداع و عمرتين قبل غزوة تبوك و في كلّ مرّة على افضل من بقي في غزوة تبوك فكان كلّ استخلاف قبل هذه يكون على افضل من استخلف عليه عليه افلاهـا اخرجـا اـنـهـاـ يـبـكـيـ وـ يـقـولـ أـتـخـلـفـنـيـ مـعـ النـسـاءـ وـ الصـبـيـانـ وـ قـيـلـ أـنـ بـعـضـ الـمـنـافـقـيـنـ طـعـنـ فـيـ وـ قـالـ أـنـمـاـ خـلـفـهـ لـأـنـهـ يـبـغـضـهـ بـيـنـ لـهـ النـبـيـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ أـنـمـاـ استـخـلـفـتـكـ لـامـانـتـكـ عـنـدـيـ وـ أـنـ الـاستـخـلـافـ لـيـسـ بـنـقـصـ وـ لـأـغـضـ

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١٦٩

فإنّ موسى استخلف هارون على قومه فكيف يكون نقصاً و موسى يفعله بهارون فطيب بذلك قلب علىٰ و بين انّ جنس الاستخلاف يقتضي كرامة المستخلف و اماتته لا يقتضي اهانته و تخوينه و ذلك لأن المستخلف يغيب عن النبي صلى الله عليه وسلم و قد خرج معه جميع الصّحابة و الملوك و غيرهم إذا خرجوا في مغازيهم اخذوا معهم من يعظم انتفاعهم به و معاونته لهم و يحتاجون إلى مشاورته و الانتفاع برائيه و لسانه و يده و سيفه و المستخلف إذا لم يكن في المدينة سياسة كثيرة لا يحتاج إلى هذا كلّه فظنّ من ظنّ انّ هذا غضاضة من علىٰ و نقص منه و خفض من منزلته حيث لم ياخذه معه في المواقع المهمّة التي تحتاج إلى سعي و اجتهاد بل تركه في مواقع لا تحتاج إلى كثير سعي و اجتهاد فكان قول النبي صلى الله عليه وسلم تبيينا ان جنس الاستخلاف ليس نقصاً و لا غضاً إذ لو كان نقصاً او غضاً لما فعله موسى بهارون و لم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون لأن العسـكـرـ كان مع هارون و انما ذهب موسى وحده و اما استخلاف النبي صلى الله عليه وسلم فجميع العسـكـرـ كان معه و لم يخلف بالمدينة غير النساء و الصبيان الا معذوراً و عاص و قول القائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا هو كتشبيه الشيء و تشبيه يكون بحسب ما دل عليه السباق لا تقتضي المساواة في كلّ شيء

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ١٧٠

الاترى الى ما

ثبت في الصحيحين من قول النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الاسارى لما استشار أبا بكر فاشار بالفداء و اشار عمر فاشار بالقتل قال ساخبركم عن صاحيـكـمـ مثلـكـ ياـ اـبـاـ بـكـ اـنـ تـعـذـبـهـمـ فـإـنـهـمـ عـبـادـكـ وـ اـنـ تـغـفـرـهـمـ فـإـنـكـ أـنـتـ الـغـرـبـرـ رـحـيمـ وـ مثلـ عـيسـىـ إـذـ قـالـ إـنـ تـعـذـبـهـمـ فـإـنـهـمـ عـبـادـكـ وـ اـنـ تـغـفـرـهـمـ فـإـنـكـ أـنـتـ الـغـرـبـرـ رـحـيمـ وـ مثلـكـ ياـ اـعـمـرـ إـذـ قـالـ رـبـ لـأـنـ تـذـرـ عـلـىـ الـأـرـضـ مـنـ الـكـافـرـينـ دـيـارـاـ وـ مثلـ مـوـسـىـ إـذـ قـالـ رـبـاـنـاـ أـمـسـنـ عـلـىـ أـمـوـالـهـمـ وـ أـشـدـ عـلـىـ قـلـوبـهـمـ فـلـأـيـوـمـنـواـ حـتـىـ يـرـؤـواـ الـعـذـابـ الـأـلـيـمـ فـقولـهـ لـهـذاـ مـثـلـكـ مـثـلـ اـبـراهـيمـ وـ عـيسـىـ وـ لـهـذاـ مـثـلـكـ مـثـلـ نـوـحـ وـ مـوـسـىـ اـعـظـمـ منـ قـولـهـ اـنـتـ مـنـىـ بـمـنـزلـهـ هـارـوـنـ مـنـ مـوـسـىـ

فـإـنـ نـوـحـ وـ مـوـسـىـ وـ اـبـراهـيمـ وـ عـيسـىـ اـعـظـمـ منـ هـارـوـنـ وـ قدـ جـعـلـ هـذـيـنـ مـثـلـهـمـ وـ لمـ يـرـدـ انـهـماـ مـثـلـهـمـ فـيـ كلـ شـيـءـ لـكـنـ فـيـمـاـ دـلـ عـلـيـهـ الـسـيـاقـ منـ الشـدـدـةـ فـيـ الـلـهـ وـ الـلـيـنـ فـيـ الـلـهـ وـ كـذـلـكـ هـنـاـ اـنـمـاـ هوـ بـمـنـزلـهـ هـارـوـنـ فـيـمـاـ دـلـ عـلـيـهـ السـيـاقـ وـ هوـ اـسـتـخـلـافـهـ فـيـ مـغـيـبـهـ كـمـاـ استـخـلـافـ مـوـسـىـ هـارـوـنـ وـ هـذـاـ اـسـتـخـلـافـ لـيـسـ مـنـ خـصـائـصـ عـلـىـ بـلـ وـ لـاـ هوـ مـثـلـ سـائـرـ اـسـتـخـلـافـاتـهـ فـضـلـاـ عـنـ اـنـ يـكـونـ اـفـضـلـ مـنـهـاـ وـ

قد استخلف من على افضل منه في كثير من الغزوات ولم تكن تلك استخلافات توجب تقديم المستخلف على على بل قد استخلف على المدينة غير واحد و اوشك المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسى من جنس عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٧١

استخلاف على بل كان ذلك الاستخلاف يكون على اكبر و افضل ممن استخلفه عليه عام تبوك و كانت الحاجة الى الاستخلاف اكثر و انه كان يخاف من الاعداء على المدينة فاما عام تبوك فانه كان قد اسلمت العرب بالحجاز و فتحت مكة و ظهر الاسلام و عز و لهذا امر الله أن يغزو اهل الكتاب بالشام ولم تكن المدينة تحتاج الى من يقاتل بها العدو و لهذا لم يدع النبي صلى الله عليه وسلم عند على من المقاتلة كما كان يدع بها فيسائر الغزوات بل اخذ المقاتلة كلهم

بيان شناعت كلمات ابن تيمية

از این کلمات تعسف سمات و جزافات غرابت آیات که بکمال مکاپره و تعصّب مشحون و قلوب اهل انصاف بملحوظه آن پر خونست واضح و لائح می گردد که ابن تیمیه در اظهار کوامن باطن نصب مواطن گرم جوشیده و در حیازت قصبات سبق در ایندا و ایلام اهل ایمان و اسلام بابلغ وجوه کوشیده و افواق خلاف وفاق از اخلاق اعتساف دوشیده و در ابطال فضل جميل و شرف جلیل وصی بر حق بهمه همت خروشیده و پا از اندازه گلیم زیاده تر کشیده و دست از آستین وفاht بیرون آورده و سر از حبیب تجبر و تکبر بر آورده استخلاف جناب امیر المؤمنین عليه السلام را که وقت سرور انام صلی الله عليه و آله بعزوہ تبوك واقع شده و از حدیث منزلت نزد او همان مرادست اضعف و اوهن از جمیع استخلافات معتاده می گرداند و گمان می برد که هر استخلافی که قبل ازین واقع شده اشرف و اقوى و اعظم از آن بوده که درین غزوہ جز نسوان و صیبان و معذورین و عصات و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای مؤمنین و عظامی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٧٢

موقین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقویای رجال و مؤمنین با کمال واقع شده و این تیمیه بر مجرد این دعوى اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف از فعل و قول جناب امیر المؤمنین عليه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا خرج إليه على يبكي الخ اين كلامش دلالت واضح دارد بر آنکه بكاي جناب امیر المؤمنین عليه السلام و عرض آن حضرت أ تخلفني في النساء و الصبيان

باين سبب بود که این استخلاف اضعف از استخلافات معتاده آن حضرت بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلى از ان و بطلان و شناعت این استدلال ابن تیمیه در کمال وضوح و ظهورست چه قطع نظر از آنکه بكاي جناب امیر المؤمنین عليه السلام در صحیحین واقع نشده و رازی عدم ذکر شیخین را قادر حديث گردانیده فکذا هذا این بکا هرگز دلالت بر نقص و ضعف این استخلاف ندارد بلکه ظاهرست که بكاي آن حضرت بسبب عدم مشارکت جهاد و مفارقت سرور انبیای امجاد صلی الله عليه و آله و سلم و تاذی از طعن اهل نفاق و عناد و لدادست فالاستدلال بالباء على الوهن و الضعف صريح الوهن و الضعف و هو مما يليق ان يبكي عليه الباكون بل يوضحک عليه الضاحكون و عجب که ابن تیمیه بنظر بصیرت سیاق روایت مشتمله بر بكاي جناب امیر المؤمنین عليه السلام هم ملاحظه نکرده بمزيد تعصّب قطع نظر از ان کرده استدلال باان بر وهن و ضعف استخلاف کرده حال آنکه سیاق روایات مشتمله بر بكاي جناب امیر المؤمنین عليه السلام خود دلالت واضحه دارد بر آنکه این بکا بسبب ایدای اهل نفاق و جفا بوده نسائي در خصائص كما سمعت باسنا د خود روایت کرده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ١٧٣

عن مالک قال قال سعد بن مالک ان رسول الله صلی الله عليه و سلم غزا على ناقته الحمراء و خلف علیا فجاء علی حتى تعدى ناقة فقال يا رسول الله زعمت قريش انك انما خلقتني انك استقللتني و كرهت صحتي و بكى علی فنادي رسول الله صلی الله عليه و سلم في الناس ما منكم احد الا و له خاتمة يا بن أبي طالب اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و اسحاق هروي در سهام ثاقبه بجواب حديث متزلت گفته ثم اقول قد ذكر اهل التحقيق من المحدثين في سبب صدور هذا الكلام من سید الانام صلوات الله عليه الى يوم القيام

انه لما توجه صلی الله عليه و سلم الى غزوة تبوك استخلف علیا رضي الله عنه و على اهل بيته فجاء علی رضي الله عنه الى رسول الله صلی الله عليه و سلم باكيانا لكثره شوقه الى الغزاه و ملازمته سید الانبياء صلوات الله عليه و سلامه فقال يا رسول الله ترکني مع الاخلاف فقال عليه السلام تسلية له رضي الله تعالى عنه اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى الخ اذين عبارت واضحست بكاء جناب امير المؤمنين عليه السلام بسبب كثرة شوق غزا و ملازمت سید؟؟ عليه و آله آلاف التجھیه و الثنا بود پس در حقیقت این بکاهم فضیلتی از فضائل عالیه و مناقب سامیه و دلیل کمال شرف و جلالت و اخلاص

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۴

و امحاض عمل و كثرة رغبت و شوق و له بتحمل شدائيد في سبيل الله و اعراض از دنيا و ما فيها و عدم مبالغات و احتفال ببقاء سریع الفنا برها؟؟؟

محبّت و موّدت جناب سرور انام صلی الله عليه و آله الكرام و انهماك در محامات و نصرت و معاوضت و موازرت و معاونت و حراست و حمایت و کفایت سرور اخیار از شرور اعداد کفار است پس چنین فضیلت جلیله را دلیل عیب و نقص استخلاف آن حضرت گردانیدن غایت عصیت و عناد و اقصای مکابر و لدادست چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنر ش در نظر

ابطال استدلال ابن تیمیه بفقره اتخلفنی فی النساء و الصیبان بر ضعف استخلاف آن حضرت

و اما فقره

أ تخلفنی فی النساء و الصیبان

پس آن هم بر تقدیر تسليم مفید وهن و ضعف این استخلاف نیست بلکه غرض از آن این ست که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بجواب آن غایت فضل آن حضرت و دفع مزعوم باطل منافقین بیان فرماید چنانچه خود ابن تیمیه هم بیان کرده فیین له النبی ص

ائی انما استخلفتك عندی الخ

ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم باین قول بیان فرمود که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام؟؟؟

بسیب امانت آن حضرت نزد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم واقع شده و استخلاف موجب نقص و عیب نیست که حضرت موسی استخلاف حضرت هارون بر قوم خود فرموده پس چگونه استخلاف موجب نقص باشد حال آنکه حضرت موسی آن را در حق حضرت هارون بعمل آورده عجبست که چگونه ابن تیمیه بر خلاف ارشاد نبوی که خود مقربانست فعل و قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام را محمول بر اثبات ضعف و وهن استخلاف آن حضرت می گرداند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۵

و آنچه ابن تیمیه گفته فکان قول النبی صلی الله عليه و سلم تبینا ان جنس الاستخلاف الخ نیز صریحست در آنکه جناب

رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم بحدیث متزلت دفع توهم دلالت استخلاف بر نقص و عیب فرموده و ظاهر ساخته که اگر استخلاف موجب نقص و عیب می‌بود حضرت موسی علیه السلام آن را در حق حضرت هارون ع بعمل نمی‌آورد و پس این بیان خودش هم برای ابطال استدلال او بیکا و فقره

أَخْلَفَنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبَيْانِ

کافی و بسندست و بعد این عبارت هم ابن تیمیه بمزید کذب و بهتان و غایت افترا و عدوان نسبت توهم و هن و استخلاف و نقص درجه آن بسرور او صیا علیه آلاف التحیة و الشنا نموده لیکن بعد آن ثابت کرده که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم این توهم را دفع کرده چنانچه گفته و قول القائل إِذْ جَعَلَهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ إِلَّا فِي النَّبُوَّةِ باطل فان قوله اما ترضی ان تكون مَنْیَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

دلیل علی انه یستوضیه بذلک و یطیب قلبه لما توهم من و هن الاستخلاف و نقص درجه فقال هذا علی سیل الجبر له ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه توهم و هن استخلاف و نقص درجه آن بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده حال آنکه بطلان توهم این توهم و شناعت این تهجم پر ظاهرست و هیچ دلیلی بر ان قائم نیست جز توهم باطل و عناد لا حاصل لیکن قطع نظر از این از قول خودش در اینجا هم ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم توهم و هن استخلاف و نقص درجه آن را دفع فرموده که اما

ترضی ان تكون مَنْیَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ

بعجواب این توهم فرموده برای جبر و استرضا و تطیب قلب
عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۶

آن حضرت و ظاهرست که استرضا و تطیب و جبر کسر بغیر آنکه بطلان و هن استخلاف و نقص درجه آن ثابت شود متحقق نمی‌گردد پس هر گاه بطلان و هن و ضعف استخلاف بنابر ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم حسب اعتراف مکرر خود ابن تیمیه ثابت شد کمال شناعت و فظاعت صنیع شنیع او ظاهر گردید که بمزید مجادله و معانده ادعای مرجوحیت و مفضولیت و اضعف این استخلاف نموده گوی مسابقت در کذب و افترا و اعتساف و عدوان و جزاف ربوده و از تناقض صریح و تهافت قبیح که از کلمات خودش پیداست ناندیشیده بر سر عیب و ذم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بطلان آن از کلام خودش واضح است رسمیه پس این خرافت و تیرگی و جسارت و خیرگی ابن تیمیه قابل تماشا بلکه لائق استهزاست که خود بتکرار ثابت ساخته که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم توهم و هن استخلاف و نقص درجه آن را رد فرموده و باز این توهم متوجه را دلیل اضعیت و اوہنیت و مرجوحیت این استخلاف می‌گرداند هان بسبب مزید شامت نصب از تصدیق ظاهری جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم نیز دست برداشته و بامری که باعتراف خودش ثابتست اعتنا نساخته بر خلاف آن باثبات نقص و ضعف استخلاف جناب ولا یتماب گردن افراسته و ناهیک به علی بعده عن الانصاف و الدین و اغراقه فی المجاذفة و الکذب المھین دلیلاً وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهَ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا*

و انهماک ابن تیمیه در تایید خرافات و مقالات منافقین و شغف و وله او بتفویت هفووات معاندین بیدین
عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۷

چشم بصیرت دید نیست که چسان در توضیح دلالت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر نقص و عیب مبالغه نموده و با وصفی که در صدد بیان خلاف آن زبان؟ معجز بیان سرور انس و جان صلی اللہ علیہ و آله و سلمست مگر نه می‌بینی؟ لفظ فیین له النبی صلی اللہ علیہ و سلم تا لفظ ولا تخوینه فرض او تبیین این معناست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم تبیین فرموده که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام موجب نقص آن حضرت نبود لیکن بسبب مزید ناصیحت و عداوت و مخالفت

حق و تيرگي باطن بعد اين کلام بقول خود و ذلك لان المستخلف الخ در صدد تقويت و تاييد خرافت منافقين لئام و معاندين طعام بر آمده و بغلبه سكر عناد چنان مصعوق و مدهوش گردیده که از ارتباط کلام و اتساق نظام هم غفلت ورزیده در اثبات دلالت اين استخلاف بر نقص و عيب کوشیده چه قول او و ذلك ان المستخلف يغيب عن النبى صلی الله عليه وسلم وقد خرج معه جميع الصحابة الخ دلالت صريح دارد بر آنکه مقصود او آنست که اثبات عيب و نقص بر جانب امير المؤمنين عليه السلام بسبب اين استخلاف نماید و مشار إليه بلفظ ذلك اموری که از قول او فبین له تا لفظ تخوینه مستفاد است که می تواند شد و آن چند امر است یکی استخلاف للامانه که از قول او

آنما استخلافتك لامانتك عندي

مستفاد است دوم الاستخلاف ؟؟ بنقص ولا غض سوم الاستخلاف يقتضى كرامه المستخلف و امانته لا يقتضى اهانته ولا تخوينه و ظاهر است که اين هر سه امر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۸

با دليل او لأن المستخلف يغيب عن النبى ربطى ندارد چه اين دليل مثبت نقص و عيسيت و اين امور خلاف آنست پس ثابت شد که مراد او از ذلك يکي از دو امر است که قبل ازین کلام اعني فبین له النبى صلی الله عليه وسلم الخ ذكر کرده و از جمله آن دو امر يکي آنکه اين استخلاف معاذ الله اضعف از استخلاف معتاده بوده و امر دیگر طعن منافقين در جانب امير المؤمنين عليه السلام و نسبت بعض آن حضرت بجانب رسالت مااب صلی الله عليه و آله و سلمست پس ثابت شد که ابن تيميه بعد تبیین جانب خاتم النبین صلی الله عليه و آله اجمعین عدم دلالت استخلاف بر نقص و عيب و تهجين بر سر تاييد و تقويت و توضیح مزعوم باطل منافقين و معاندين رسیده وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عيب جانب امير المؤمنين عليه السلام بيان می نماید و می سرايد که وجه دلالت استخلاف بر ثبوت نقص و عيب جانب امير المؤمنين عليه السلام آنست که آن حضرت غائب شد از جانب رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم و حال آنکه برون آمدند جميع صحابه با آن حضرت و ملوک و غير ايشان هر گاه خارج می شوند در مغازی خود می گيرند با خودها کسی را که عظيم می شود و انتفاع شان باو و معاونت او ايشان را و محتاج می شوند بسوی مشاوره او و انتفاع برای او و لسان او دید او و سيف او و مستخلف هر گاه در مدینه سياست کثیره نباشد محتاج باين نمی شود يعني او را حاجتی باستعمال رای و لسان دید و سيف نمی افتد و انتفاع عظيم باو حاصل نمی گردد پس باين وجوه که نهايت اهتمام در تشيد و ابرام آن نموده تاييد و تقويت دلالت اين استخلاف بر عيب و نقص و خفض منزلت جانب امير المؤمنين عليه السلام ثابت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۷۹

نموده چنانچه خودش گفته پس ظن کرد کسی که ظن کرد که اين يعني استخلاف جانب رسالت مااب صلی الله عليه و آله و سلم غضاضت است از على و نقصاست ازو نقصاست از منزلت او که نه گرفت جانب رسالت مااب صلی الله عليه و آله و سلم در؟ ابا خود در مواضع مهمه که محتاج می شود بسعی و اجتهاد بلکه ترك او را در موضوعی که محتاج نیست بسوی کثير سعی و اجتهاد پس اين تقرير تاييد و تقويت ؟؟؟ منافقين لئام بكمال تشيد و ابرامست و آنچه گفته فكان قول النبى الخ بطلان اين خرافات که اين تيميه تعب نسخ آن برداشته مره بعد اولی بمنصه ظهور می رساند و شناعت کوشش و کشش و کدو کاوش او در اثبات ضعف موهن اين استخلاف بر كرسی وضوح می نشاند و مخالفت او با ارشاد جانب خاتم النبین صلی الله عليه و آله و سلم که خود بتکرار و تاكيد اعتراف با آن دارد ثابت می گرданد از ظرائف اين ست که خود ابن تيميه را صبر و قرار بر اثبات عدم دلالت اين استخلاف بر عيب و نقص نداده تاييد منافقين و رد کلام جانب خاتم النبین صلی الله عليه و آله اجمعين و اثبات عيب و نقص جانب امير المؤمنين عليه السلام صراحت باز نموده که گفته و لم يكن هذا الاستخلاف كاستخلاف هارون عليه السلام الخ چه ازین قول صاف ظاهر است که اين استخلاف جانب امير المؤمنين عليه السلام مثل استخلاف هارون عليه السلام نبوده زيرا که عسکر با حضرت هارون

بود و حضرت موسى ع تنها رفته بود و در استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس از عسکر با آن حضرت نبوده بلکه جمیع عسکر با جانب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بود و در مدینه جز نسا و صیان عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۰

کسی نبود مگر کسی که معدور یا عاصی بود پس باین قول خود بصراحت تمام تایید و ابرام همان تغیر منافقین که بقول خود و ذلک لان المستخلف یغیب عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم و قد خرج معه جمیع الصحابة و الملوك الخ وارد کرده خواسته و گویا معاذ اللہ عدم تمامیت تغیر افسح من نقط بالضاد ظاهر ساخته و باثبات نقصان تشییه حسب تصريح شاه صاحب کمال بیدیانتی اختیار نموده

حدیثی که ابن تیمیه در فضیلت شیخین به صحیحین نسبت داده در آن موجود نیست

و حدیثی که ابن تیمیه در حق شیخین از صحیحین نقل کرده وجودی در صحیحین ندارد چنانچه بر ناظر صحیحین و متخصص آن مخفی نیست پس این نسبت محض کذب و زور و افتراء غیر مستورست وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

جواب قبح نواب

قوله و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود اقول آنها بشرح و بسط تمام دانستی که بهمین کلام مختلف نظام که مخاطب مقام از نواب و ائمه اعلام و امثال فخام سنتیه متفوہ گردیده‌اند که بتصریح تمام مغایرت این خلافت با خلافت کبری که محل نزاع است ثابت کرده و بمزعمات باطل و توهمات لا حاصل نفی دلالت حدیث منزلت بر خلافت جانب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و بطلان این توهم عقیم و ترجمیم سقیم بوجوه عدیده که سر نواب و اتباع شان بکوید و خس و خاشاک شکوک و اوهام از اذهان و افهام خواص و عوام بروید انشاء اللہ تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد و قطع نظر از این شبه تعلق ندارد مگر بتمسک با استخلاف جانب امیر المؤمنین علیه السلام که آن هم یکی از طرق استدلال بر امامت آن حضرت است و تبیین آن مشروحا انشاء اللہ تعالی خواهد آمد و اما استدلال

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۱

حدیث منزلت بتقریر اینکه اهل حق ذکر کرده و در آن این خلافت را دخلی نیست پس بحمد اللہ این شبه رکیکه بعد تسلیم هم ضروری بآن نمی‌رساند چه بنای آن بر اثبات منازل هارون علیه السلام برای جانب امیر المؤمنین علیه السلام است که از جمله آن منازل خلافت حضرت موسی علیه السلام بعد الوفاة است و از جمله آن اعلمیت و افضلیت و عصمت و افتراض طاعت است و ظاهر است که ثبوت یکی ازین منازل جلائل برای ثبوت امامت و خلافت آن حضرت کافیست پس اگر بالفرض این خلافت غیر خلافت محل نزاع باشد ضرری باهل حق نمی‌رسد و قطع نظر ازین گو این خلافت خلافت کبری نباشد بلکه خلافت خاصه جزئیه باشد لیکن ثبوت آن هم کما سنین کافیست چه ارتفاع و ارتجاع و انقطاع آن ثابت نشده که تقیید بمدت در آن واقع نبود که خود بخود منقطع شود و عزل بصیری قول هم غیر واقع و هر گاه این خلافت جزئیه مستصحب باشد بعد وفات سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم باجماع مرکب خلافت کبری برای آن حضرت ثابت خواهد شد که ثبوت خلافت آن حضرت بر بعض دون بعض خلاف اجماع امتنست و بمثل این تقریر حضرات سنیه در اثبات خلافت کبری برای أبي بکر بزعم استخلاف و فی الصلاة متثبت شده‌اند با آنکه اصل استخلاف فی الصلوة مدخل است و بعدم ثبوت بلکه ثبوت عدم آن معلوم فشتان ما بین المقامین

کلام صاحب تحفه در وظائف محوله از طرف پیامبر اکرم به افراد مختلف در ایام غیبت و رد آن

اشاره

قوله زیرا که با جماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صویه دار مدینه و سبعان بن عرفته را کوتول مدینه و ابن أم مكتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند اقول اولا اهل سیر سیته استخلاف محمد بن مسلمه یا سبعان بن عرفته بر مدینه علی طریق الاختلاف ذکر کرده‌اند چنانچه عبارت مرفوضه مرفض

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۲

بان ناطقست و ملاحظه عبارات کتب سیر هم با آن شاهد پس انفصل را با تصال مبدل ساختن دلیل کمال انهماک در کذب و بهتان و ضلالست و ثانیاً ضفت علی ابالله این ست که علاوه بر تبدیل انفصل با تصال و تغیر افتراء و انقطاع با نضمام و اجتماع دعوی اجماع هم بر ما ذکر ازین عبارت ظاهرست و لله الحمد که برای ثبوت کذب دعوی مرفوض اجماع عبارت مرفض کافیست و معهذا عبارات اهل سیر هم برای تفضیح مدعی اجماع وافی جناب والد ماجد قدس الله نفسه در جوابش فرموده ادعای اجماع برینمعنی کذب محض و بهتان صرفست زیرا که در مدارج النبوة مذکورست بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل و عیال اختلاف کرده‌اند که بر مدینه کرا خلیفه ساخت بعضی گفته‌اند محمد بن مسلمه را ساخت و گفته‌اند اصح روایات این ست و برایتی سبعان بن عرفته بضم عین مهمله و سکون را و ضم فا و برایتی ابو رهم غفاری و برایتی علی بن أبي طالب را و ابن عبد البر ترجیح این روایت نموده انتهی و در روضه الاحباب در ذکر غزوه تبوك مذکورست القصه محمد بن مسلمه را برایت اصح و برایتی سبعان بن عرفته و برایتی ابو رهم غفاری و برایتی علی بن أبي طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود بمبارکی بیرون رفت و در ثیه الوداع عقد الولیه و رایات فرمود و در

استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه

اشاره

انسان العيون مسطورست و خلف علی المدینه محمد بن مسلمه الانصاری علی ما هو المشهور قال الحافظ الدمياطی رحمه الله و هو اثبت عندنا و قيل سبعان بن عرفطة و قيل ابن أم مكتوم و قيل علی بن أبي طالب قال ابن عبد البر و هو اثبت هذا كلامه اين عبارت ندا می کند با آنکه اختلافست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۳

در کسی که او را جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر مدینه خلیفه کرد بعضی با استخلاف محمد بن مسلمه و بعضی با استخلاف سبعان بن عرفته و بعضی با استخلاف ابو رهم و بعضی با استخلاف ابن أم مكتوم قائل شده‌اند و ابن عبد البر ترجیح استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده پس دعوی اجماع بر خلاف آن کذب محض و بهتان صرف و دروغ واضح و افتراء صریحست و بر عاقل یلمعی مخفی نیست که روایات استخلاف محمد بن مسلمه یا سبعان بن عرفته یا ابو رهم یا ابن أم مكتوم از موضوعات نواصب معاندین و افتراءات مخالفین مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که بزعم حط متزلت و نقص شرف خلافت مدینه را از ان حضرت مصروف ساخته بر فتراک دیگران بستند و چون این روایات با هم متنافیست و یکی مکذب و مبطل دیگریست لهذا از درجه اعتماد ساقط و از پایه اعتبار هابط باشد و اهل حق را احتیاج بدفع آن نیفتند که بمفاد اللهم اشغلهم بهم خود

این مفتریان یکی مشغول تکذیب دیگری گردیده و روایت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب تایید بااتفاق اهل حق سالم از معارض خواهد بود و افاده ابن عبد البر برای ابطال این کذبات کافی و بسندست و معهداً تصريحات و روایات دیگر اکابر ائمه سنیه نیز مبطل این اختراعاتست

روایت محمد بن یوسف شامی در استخلاف امیر علیه السلام

محمد بن یوسف شامی تلمیذ رشید علامه سیوطی که فضائل زاهره و محائد فاخره او از لواقع الانوار و دیگر کتب و اسفار هویدا و آشکارست در کتاب سبل الهدی و الرشد گفته قال ابن هشام و استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی المدینة محمد بن مسلمۃ الانصاری رضی الله عنہ قال و ذکر الدراوردی عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۴

انه استخلف عام تبوک سبعان بن عرفطة زاد محمد بن عمر بعد حکایة ما تقدم و يقال ابن أم مكتوم قال و التثبت عندنا محمد بن مسلمۃ و لم يختلف عنه فی غزوہ غیرها و قيل على بن أبي طالب قال ابو عمر و تبعه ابن دحیه و هو الاثبت قلت و رواه عبد الرزاق فی المصنف بسند صحيح عن سعد بن أبي وقاص و لفظه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما خرج الى تبوک استخلف علی المدینة علی بن أبي طالب

و ذکر الحديث ازین عبارت ظاهرست که ابن عبد البر و ابن دحیه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه اثیت دانسته‌اند و عبد الرزاق در مصنف آن را بسند صحيح روایت کرده پس از امری که مثل ابن عبد البر و ابن دحیه آن را ترجیح داده باشند و خلاف آن را رد کرده و بسند صحيح مروی باشد بمقابلہ اهل حق اغماص نظر و غض بصر کردن و بر خلاف ان دست انداختن انصاف و شرم و آزرم و رعایت قانون مناظره بغایت قصوی رسانیدنست

روایت استخلاف جناب امیر علیه السلام بر مدینه از مناقب مغازی

و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه ابو الحسن علی بن محمد المعروف بابن المغازلی که محامد و مناقب او از انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشنانی و استناد بروايات او از افادات اکابر سنیه در بعض مجلدات آتیه تفصیلاً انشاء الله تعالیٰ خواهی دریافت و قد سبق الاشارة إلیها فيما سبق نیز روایت کرده چنانچه در کتاب مناقب جناب علی بن أبي طالب علیه السلام که نسخه آن بخط عرب پیش فقیر حاضرست گفته از خیثمه بن سلیمان بن الحسن بن حیدره الاطرابلی نقل کرده که او گفت حدثنا اسحاق بن ابراهیم الدیری عن

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۵
عبد الرزاق عن عمر قال اخبرنی قتادة و على بن زيد بن جدعان انما سمعاً سعيد بن المسيب يقول حدثني سعد بن أبي وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما خرج الى تبوک استخلف علیاً علی مدینه فقال يا رسول الله ما كنت احسب ان تخرج وجهها الا وانا معک فقال له اما ترضى ان تكون منی بمنزلة هارون بن موسی غير انه لا نبی بعدی

روایت طبرانی خلاف جناب امیر ع بر مدینه

و طبرانی نیز استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه روایت کرده چنانچه ابراهیم بن عبد الله یمنی در کتاب الاکتفاء گفته

عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حين خلفنی علی المدینة خلفتک لتكون خلیفتی قلت کیف أتختلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط و روایت

ان المدینة لا تصلح الا بک

که حاکم در مستدرک ذکر نموده و حکم بصحت آن فرموده و در اکتفا و تفسیر شاهی هم مسطورست دلالت واضحه بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و تکذیب روایات استخلاف فلان و بهمان دارد و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی که بتصریح فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهل سنت است در کتاب مفتاح النجا که بتصنیف آن و امثال آن در ایضاح افتخار و مباحثات دارد و آن را دلیل ولای اهل نخله خود باهیت علیهم السلام می انگاردد و حسب افاده او در قول متین این کتاب از کتب جیده معتربه است گفته

اخراج احمد و الحاکم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۶

عن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لعلی حين استخلفه علی المدینة فی غزوہ تبوک اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الخ

و شاه ولی الله هم در قرۃ العینین روایت مفصیله احمد بن حنبل که نص واضح بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه است برای احتجاج و استدلال بر نهایت مفحوم گردانیدن نیابت آن حضرت و غیر آن نقل کرده و سوای عبد الرزاق و طبرانی و ابن عبد البر و ابن المعازلی و ابن دحیه دیگر اکابر و اساطین ایشان هم مثل قاضی عیاض و سراج و نووی و مزی و ابن تیمیه و قسطلانی و علقی و ابن روزبهان و ابن حجر مکی و خواجه محمد پارسا و شیخ بن عبد الله بن شیخ من عبد الله العیدروس و اسحاق هروی و میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و شاه ولی الله و فاضل رشید و غیر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه که بصراحت تمام تکذیب افتراءات معاندین می نماید ذکر کرده‌اند

استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از قاضی عیاض و سراج

قاضی عیاض کما فی المرقاہ گفته و لیس فیه دلالة علی استخلافه بعده لأن النبی صلی الله علیه و سلم انما قال هذا حين استخلفه علی المدینة فی غزوہ تبوک و ابن عبد البر در استیعاب بترجمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ذکر الشیراج فی تاریخه و لم یتختلف أی علی عن مشهد شهده رسول الله صلی الله علیه و سلم منه قدم المدینة الا تبوک فانه خلفه رسول الله صلی الله علیه و سلم علی المدینة و علی عیاله بعده فی غزوہ تبوک و
قال له انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۷

و نووی در شرح مسلم گفته و لیس فیه دلالة لاستخلافه بعده لأن النبی صلی الله علیه و سلم انما قال لعلی رضی الله عنه حين استخلفه علی المدینة فی غزوہ تبوک

استخلاف جناب امیر ع بر مدینه از نووی، مزی، خواجه پارسا، قسطلانی، ابن روز بهان و ...

و مزی در تهذیب الکمال گفته خلّقه ای علیٰ رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم علی المدینه و علی عیاله بعده فی غزوہ تبوک و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب گفته قال الامام تاج الاسلام الخدابادی البخاری ره فی اربعینه فی الحديث الرابع فی ذکر علی رضی اللّه عنہ و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی هذا الایت عن علی رضی اللّه عنہ سبقتكم الی الاسلام طریا غلاما ما بلغت اوان حلمی فی ایيات قال فیها محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضھی و یمسی یطیر مع الملائکه ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها دمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن فیکم له سهم کسھمی و اوجب لی ولایته علیکم رسول اللّه یوم غدیر خم و شهد مع رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم بدرنا واحدا و الخندق و بیعة الرضوان و خیر و الفتح و حنینا و الطائف و سائر المشاهد الا تبوک فان النبی صلی اللّه علیه و سلم استخلفه علی المدینه و له فی جمیع المشاهد آثار مشهورۃ قسطلانی در ارشاد الساری گفته و لا حجۃ لهم فی الحديث ولا متمسک لأنّه صلی اللّه علیه و سلم ائما قال هذا حين استخلفه علی المدینه فی غزوہ تبوک و ابن روزبهان بجواب نهج الحق گفته و الجواب ان

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۸

هارون لم يكن خليفة بعد موسى لأنّه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدینه حين ذهابه الى تبوک الخ و حسين دياربکری در تاریخ خمیس گفته و فی المنتقی استختلف علی المدینه سباع بن عرفطة الغفاری و قیل محمد بن مسلمہ انتھی قال الدمیاطی استختلف محمد بن مسلمہ هو اثبت عندنا ممن قال استختلف عبرة

وقال الحافظ زین الدین العراقي فی شرح التقریب لم یختلف علی عن المشاهد الا فی تبوک فان النبی صلی اللّه علیه و سلم خلّقه علی المدینه و علی عیاله وقال له یومئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و هو فی الصحيحین من حدیث سعد بن أبي وقار انتھی

و رجّحه ابن عبد البر و علقی در شرح جامع صغیر گفته و ليس فيه دلالة علی استخلافه بعده لأنّ النبی صلی اللّه علیه و سلم ائما قال هذا حين استخلافه علی المدینه فی غزوہ تبوک انى و ابن حجر مکی در صواعق در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و شهد مع رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم سائر المشاهد الا تبوک فانه صلی اللّه علیه و سلم استخلفه علی المدینه و قال به حینئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی

کما مّ و شیخ بن عبد اللّه بن شیخ بن عبد اللّه العید روس باعلوی در کتاب العقد النبی و السر المسطفوی در ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و شهد مع النبی صلی اللّه علیه و سلم سائر المشاهد الا تبوک فانه صلی اللّه علیه و سلم استخلافه علی المدینه و علی المدینه و علی المدینه

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۸۹

قال له حینئذ انت منی بمنزلة هارون من موسی و شاه ولی اللّه در قرۃ العینین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و در غزوہ تبوک جانشین آن حضرت شد در مدینه و در آن باب فضیلت عظمی انت منی بمنزلة هارون من موسی

نصیب او شد و نیز شاه ولی اللّه در قرۃ العینین بجواب عبارت تحرید گفته قوله و المتنزلة اشاره می کند بقصه تبوک عن سعد بن أبي وقار انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی باید دانست که مدلول این حدیث نیست الاستخلاف مرتضی بر مدینه منوره در غزوہ تبوک و تشییه دادن این استخلاف باستخلاف

موسى هارون را در وقت سفر خود بجانب طور و معنی بعدی اینجا غیریست چنانکه در آیه فَمَنْ يَهْدِيْهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ گفته‌اند نه بعدیت زمانی زیرا که حضرت هارون بعد از حضرت موسی باقی نماندند تا ایشان را بعدیت زمانیه ثابت بشود و از حضرت مرتضی آن را استثنا کنند پس حاصل این ست که حضرت موسی در ایام غیبت خود حضرت هارون را خلیفه ساخته بودند و حضرت هارون از اهلیت حضرت موسی بودند و جامع بودند در نیابت نبوت و اصالت در نبوت و حضرت مرتضی مثل حضرت هارون نست در بودن از اهلیت پیغمبر و در نیابت نبوت بحسب احکام متعلقه بحکومت مدینه نه در اصالت نبوت پس از این حدیث فضیلت مرتضی مفهوم شد از جهت حاکم ساختن بر مدینه و استحقاق او حکومت را و تشبیه به پیغمبری نه افضلیت بر شیخین الخ و فاضل رشید در ایضاخ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۰

در عبارتی که در ما بعد انشاء الله تعالى مذکور خواهد شد گفته و تسلیه جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان انت مَنِّي بمنزلة هارون من موسى

ست باین طور که این خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزایا مثال آنست بل بنابر آنست که شما را نظر بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهم السلام حاصلست پس مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال بر ره و نظام امور مدینه منوره نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد می گذارم انتهی این همه عبارات ائمه حذاق و جهابذه منقدین قوم چنانچه می‌بینی نصوص واضحه و دلالات لائحه است بر آنکه جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه فرموده و اسحاق هروی سبط میرزا مخدوم شریفی استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه و بر اهلیت از محققین محدثین خود نقل کرده چنانچه بجواب حدیث متزلت در سهام ثاقبه گفته‌ثم اقول قد ذکر اهل التحقیق من المحدثین فی سبب صدور هذا الكلام من سید الانام صلوات اللہ علیہ الی یوم القيام اَنَّ

لَمَا تَوَجَّهَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى غَزْوَةِ تَبُوكَ اسْتَخْلَفَ عَلَيْهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ الْمَدِينَةِ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ فَجَاءَ عَلَى رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِكِيَا حَزِينًا لِكَثْرَةِ شُوْفَهِ إِلَى الْغَزَّاءِ وَمَلَازِمَةِ سَيِّدِ الْأَبْيَاءِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَرَكَنَى مَعَ الْأَخْلَافِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَسْلِيَةً لِهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِمَّا تَرْضِيَ إِنْ تَكُونُ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۱

مَنِّي بمنزلة هارون من موسى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيٌّ بَعْدِي

يعني اَنَّ موسی علیه السَّلَامَ لَمَا تَوَجَّهَ إِلَى الطُّورِ جَعَلَ هارون علیه السلام خلیفه علی اهله و قومه فکذلک انا لغاية الاعتماد عليك و الوثوق بك اجعلک خلیفه علی المدینه و علی اهل بیتی حتى ارجع من سفری لكن لست بینا کما کان هارون نیبا و هذه الخلافه انتهت برجوعه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ السَّفَرِ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَدْلِ عَلَى كُونِهِ إِمَاماً وَخَلِيفَةً بَعْدَ فَوْتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ازین عبارت بتکرار و تاکید ثابتست که محققین محدثین سَنَیِّه قائل اند به اینکه جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب علی بن أبي طالب علیه السلام را بر مدینه و اهل بیت خود خلیفه ساخته و معنای حدیث متزلت آنست که جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیه وآلہ وسلم بسبب غایت اعتماد و وثوق بر حضرت علی بن أبي طالب علیه السلام آن حضرت را خلیفه بر مدینه و اهلیت خود گردانید و هر گاه ازین عبارات و روایات و تصریحات و افادات ائمه عالی درجات اهل سنت ثابت شد که خلافت مدینه منوره هم خلافت اهل و عیال برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل بود ظاهر شد؟؟ منشأ صرف آن بمحمد بن مسلمه یا سبعان بن عرفظه یا ابو رهم یا ابن أم مكتوم علی اختلاف الاخلاق و الافعال المذموم محض نصب و عداوت و انهماک در بغض و خسارتس و عجباه که بسبب کینه دیرینه و ضعفینه پارینه صرف خلافت مدینه باب مدینه العلم نموده‌اند و آن را بکذب و بهتان بر فتراک فلان و بهمان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۲

بسته‌اند و قلوب اهل ایمان بنشتر زور و عدوان خسته و عجب که محب‌الدین طبری و صاحب مرافض چسان بچنین کذب لا حاصل و اختزان باطل بمقابلہ اهل حق تمسک نموده کمال عقل و نهایت تحقیق و اطلاع خود ثابت ساخته شریک غالب نواصیب مبغضین علی بن أبي طالب عليه آلاف سلام الملک الواهب گردیده بدرجہ خسارۃ ابدی رسیده‌اند و عبارت مرافض که در آن ذکر استخلاف محمد بن مسلمہ یا سبع بن عرفظه بر مدینه نموده اطلاق خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده سابقًا شنیدی و عبارت محب طبری که در آن استخلاف محمد بن مسلمہ یا سبع بن عرفظه بر مدینه از ابن اسحاق نقل کرده مع رد آن انشاء الله تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد باقیماند دعوی امامت ابن أم مکتوم پس بطلان تثبت باان هم غیر مکتوم چه اوّلاً صحت آن غیر معلوم و اکتفا بمحض دعوی نهایت مذموم و بغایت ملوم بلکه بعد ثبوت خلافت مطلقه آن حضرت حسب روایات و افادات خود؟؟؟ این دعوی مردود و مرجوم بوصمت بطلان موصوم و بسمت کذب و فساد موسوم ست چه این امامت را شیخ عبد الحق و صاحب مرافض منافی و نافی خلافت مطلقه وصی بر حق دانسته‌اند و هر گاه خلافت مطلقه آن حضرت بر مدینه ثابت شد بطلان این امامت خود بخود ظاهر گردیده و از عبارت سبل الهدی و انسان العيون واضح است که بعضی بخلافت ابن أم مکتوم بر مدینه قائل شده‌اند نه محض خلافت او بر صلاة و چون با این قول روایات استخلاف دیگران مخالفست پس آن از رتبه حجّت ساقطست و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بتصریحات حذاق ائمہ سنیه متحقّق مبطل آنست بالیقین فاستبصر و لا تکُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ عیقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۳

الذاهلين قوله اگر خلافت مرتضى مطلق می بود این امور معنی نداشت اقول دانستی این کلام نواصیب لئام آهنگ ائمہ اعلام سنیانست که بصراحت تمام نفی اطلاق خلافت مرتضی نموده صاحب مرافض گفته پس ظاهر شد که این خلافت مخصوص است نه مطلق و گفتگو در مطلقت و نیز گفته اگر خلافت مرتضی مطلق می بود گذاشتین محمد بن مسلمہ و ابن أم مکتوم معنی نداشت انتهی پس عبارتی که شاهصاحب از نواصیب آورده‌اند با عبارت صاحب مرافض قطع نظر از اتحاد در مقصود در اکثر الفاظ هم مطابقت پس اگر در ناصیحت دیگر ائمہ سنیه ارتبایست در ثبوت غیبت صاحب مرافض حسب افاده شاهصاحب کدام خفا و احتجابیست و شیخ عبد الحق در شرح مشکا چنانچه شنیدی گفته اگر خلافت مطلق می بود امامت نیز بحضرت مرتضی رضی الله عنه حکم می فرمود بلکه اولی و اهم بود و در مدارج النبوة گفته اگر خلافت می بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد بلکه اولی و اهم بود انتهی پس در ارتقاء صاحب مدارج بمدارج نصب و خروج و عروج بمعارج علوج و خروج از متستنین و ولوج در مبتدعین کدام مقام اشتباه است که روی افادات او بمماثلت تمام با خرافات نواصیب لئام سیاه است و لله الحمد که بطلان این توهم نواصیب و تمسک مقلدین شان باوضح وجوه ظاهرست چه هر گاه اصل این امور مبنی بر کذب و زورست تفریع نفی اطلاق خلافت بر آن وجهی از صحت ندارد قوله پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اهل و عیال بود اقول تخصیص این خلافت بمحض امور خانگی محض هرزه‌چانگی و حصر آن بمحض خبرداری اهل و عیال خلافت خبرداری

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۴

و صریح کذب و افتعالست چه آنفا بحمد الله و حسن توفیقه دانستی که خلافت آن حضرت در مدینه منوره بروایات و تصریحات ائمہ اکبر و شیوخ و الا مفاحر و محدثین منقادین و شراح حدیث و متکلمین متستنین ثابتست پس بطلان تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال که نواصیب منهمکین فی الضلال باان لب گشوده‌اند و محب طبری و شیخ عبد الحق و صاحب مرافض با دعای آن قصب سبق در مضمار عناد حیدر کرار علیه آلاف التحیة و السلام ما تتابع اللیل و النهار بوده در نهایت ظهور و غایت قبح و شناعت و فطاعت و سماجت این تمسک صریح الاختلال بر احدی از اهل فضل و کمال غیر مستور و از عبارت سالفه صاحب مرافض ظاهرست که او بمقام احتجاج و استدلال بر تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال چند امر

ذکر کرده اول آنکه جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم باتفاق طرفین این حدیث را وقت برآمدن بغزوه تبوک فرموده و ظاهرست که اگر غرض ازین کلام آنست که باتفاق طرفین این حدیث منحصر درین وقت خاص است و در مقامات دیگر ثابت نشده پس ادعای اتفاق طرفین عین کذب و مبین و محض زور و شینیست بلکه بروایات محدثین طرفین و رود حدیث متزلت در مقامات متعدد هم قبل غزوه تبوک و هم بعد آن ثابت است و اگر غرض از این کلام مجرد اثبات و رود حدیث درین وقتست نه نفی و رود آن در مقامات دیگر پس این معنی مثبت حمل حدیث بر خلافت خاصه نمی‌گردد چه جا که دلالت بر تخصیص خلافت باهل و عیال داشته باشد دوم آنکه اصحاب حدیث و ارباب سیر که متکفل بیان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۵

احوال آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اند تصریح کرده‌اند که رسول خدا ص وقت برآمدن بدان غزوه علی مرتضی را برا اهل و عیال خلیفه ساخته بودند و برای تعهد احوال شان در مدینه گذاشته نه آنکه منصب خلافت مطلق باان جناب بخشیده و کذب این ادعای فضیح و بهتان صریح هم از بیان سابق بکمال وضوح ظاهر شد که محدثین و محققوین سنیه اثبات خلافت آن حضرت بر مدینه کرده‌اند نه آنکه خلافت آن حضرت را مخصوص باهل و عیال گردانیده سوم روایت بخاری و مسلم و ظاهرست که روایت بخاری و مسلم هرگز دلالت بر تخصیص خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باهل و عیال ندارد چه او لا دانستی که قید اهل از افتراءات این نا اهلست و لفظ اهل در صحیحین وجودی ندارد و ثانیاً علی تقدیر التسلیم لیس ما افتراه مثبتاً لحضر الخلافة فی الاهل كما لا يخفى على من هو للانصاف اهل و تبرأ من العناد و الجهل و ثالثاً فقره

أتخلقني في النساء والضبيان

که در بعض طرق صحیحین واردست تسلیمش بر اهل حق چه لازمست که احتجاج شان بروایات عاریه ازین فقره تمامست فالتشبت به دون اثباته من طریقنا بحیث یصلاح الحججیه من طرائف الاماں و رابعاً این فقره بعد تسلیم هم کما هو واضح عیان مفید حصر خلافت در صیان و نسوان نیست و سیجیء تقریره بواسطه تبریزیه بیان چهارم حواله استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر اهل و عیال بشرح مشکاه و صواعق و فصل الخطاب و مدارج و معارج و حبیب السیر و ترجمه مستقصی و کتب دیگر و ظاهرست که حواله استخلاف بر اهل و عیال باین کتب و باز استدلال باان بر حصر خلافت در اهل و عیال محض

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۶

تخدیع و اضلالست چه در صواعق اصلاً استخلاف را مقید باهل و عیال نساخته بلکه در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر کرده حیث قال و شهد مع رسول الله صلی الله علیه و سلم سائر المشاهد الا تبوک فانه صلی الله علیه و سلم استخلفه علی المدینه و قال حینیذ انت منی بمنزلة هارون من موسی کما مز و در مقام جواب استدلال اهل حق هم از تقيید خلافت باهل و عیال اثری نیست بلکه در ان هم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه ذکر کرده چنانچه خود ابن حجر درین عبارت باان حواله کرده حیث قال کما مز و عبارت صواعق در مقام مذکور این ست المشبهه الثانية عشر زعموا ان النّص التفصیلی علی علی

قوله صلی الله علیه و سلم لما خرج الى تبوک و استخلفه علی المدینه انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا ففيه دليل على ان جميع المنازل الثابتة لهارون من موسی سوى النبؤة ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه و سلم و إلا لما صلح الاستثناء و مما ثبت لهارون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده إذ كان خليفته في حياته فلو لم يخلفه بعد مماته لو عاش بعده لكان النقص فيه و هو غير جائز على الانبياء و ايضاً فمن جملة منازله منه انه كان شريكاً له في الرسالة و من لازم ذلك لعلی الا ان الشرکة في الرسالة ممتنعة في حق علی فوجب ان يبقى مفترض الطاعة على الائمه بعد النبی صلی الله علیه و سلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۷

عملا بالدليل باقصى ما يمكن و جوابها ان الحديث إن كان غير صحيح كما بقوله الامدي ظاهر و إن كان صحيحا كما يقوله ائمه الحديث و المعول فى ذلك ليس الا عليهم كيف و هو فى الصحيحين فهو من قبيل الآحاد و هو لا يرونه حججه فى الامامة و على التزول فلا عموم له فى المنازل بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان علينا خليفة عن النبي صلى الله عليه وسلم مدة غيبة تبوك كما كان هارون خليفة عن موسى فى قوله مدة غيبته عنهم للمناجاة الى ان قال فعلم مما تقرر انه ليس المراد من الحديث مع كونه آحاد لا يقاوم الاجماع الا ثبات بعض المنازل الكائنة لهارون من موسى و سياق الحديث و سببه بيان ذلك البعض لما من انه انما قاله لعلى حين استخلفه فقال على ما فى الصحيح أتخلعنى فى النساء و الصبيان
كانه استنقض ترکه وراءه

فقال له الا ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى

يعنى حيث استخلفه عند توجهه الى الطور إذ قال له اخلفنى فى قومى و اصلاح و ايضا فاستخلافه على المدينة لا يستلزم اولويته بالخلافة بعده من كل معاصريه افتراضا و لا ندبا بل كونه اهلا لها فى الجملة و به نقول وقد استخلف صلى الله عليه وسلم فى مرار اخرى غير على كابن أم مكتوم و لم يلزم فيه بسبب ذلك انه اولى بالخلافة بعده درين عبارت چانچه می بینی اولا در نقل حديث استخلاف جناب امير المؤمنین

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۸

عليه السلام را بر مدینه ذکر کرده حيث قال قوله صلى الله عليه وسلم لما خرج الى تبوك و استخلفه على المدينة و در مقام جواب هم استخلاف آن حضرت بر مدینه ذکر نموده حيث قال و ايضا فاستخلافه على المدينة لا يستلزم اولويته بالخلافة الخ عجب که صاحب مرافض ازین تصريحات مکررہ صاحب صواعق باستخلاف جناب امير المؤمنین عليه السلام بر مدینه منوره اعراض کرده استخلاف آن حضرت بر اهل و عیال بصواعق نسبت کرده اثبات حصر خلافت در اهل و عیال و نفى خلافت مدینه منوره از آن حضرت بکذب و بهتان و افترا می خواهد و کمال ورع و تدین و نهایت صدق و تقوی خود بر کافه عالم ظاهر می سازد و حواله صاحب مرافض بفصل الخطاب هم عجب عجائب و مورث حیرت اولی الالباست که کذب صریح و بهتان فضیحت چه آنفا عبارت فصل الخطاب که نص صریح بر استخلاف جناب ولایتماب بر مدینه منوره است شنیدی پس نسبت استخلاف بر اهل و عیال باآن و استدلال بر قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال باین حواله نادرست از عجائب تلیسات و تخدیعات است و اسفاه که حال این بزرگ در نقل عبارات کتب اهل نحله خودش این است که از خیانت در آن هم دریغ نمی کند و در حبیب السیر اگر چه در اول کلام خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام بر اهل عیال ذکر نموده لیکن از آخر آن خلافت آن حضرت بر مدینه منوره ثابت است و این ست عبارت آن در غزوه تبوك بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعدای دین مقاتلله و قوع نخواهد یافت شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۱۹۹

و امهات مؤمنین را گفت که از سخن و صوابید امام المسلمين تجاوز جائز ندارند و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور موتمن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام عليه السلام على را جهت اجلال و اکرام نگذاشت بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آمد که او را درین سفر همراه برد خلافت خود بوی داد چون آن سرور شنید این داستان را فضیحت خواست آن نارستان را و سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی عليه من الصلوة اشرفها در حرکت آمد و در جرف شرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را بعرض رسانید آن حضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من

اما ترضى ان تكون منى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدى

على را چنین گفت خير الانام که أى کرده در کار دين اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت ز موسى بهارون رسيد مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت ز مردم شود اجنبی و در کشف الغمہ مسطورست که حضرت شفیع الامه درین حدیث نبوت را بجهت آن استشنا کرد که نزد برایا تحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغمبری هر منصبی که هارون را از موسى علیهم السلام بود شاه مردان را نزد آن حضرت مقرر و مقدر و هذه فضیله ما شارکه فیها؟؟؟

و منقبه فات بها من بقى و من غبر لا جرم امير المؤمنین حیدر زبان الھام این شکر مھیمن؟؟؟ جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه باز گشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت انتهی از آخر این عبارت صاف ظاهرست که جناب امير المؤمنین علیه السلام پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی مدینه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۰

منوره‌اند انداخت و ایشان را بر عایت و حراست و صرف توجّه و عنایت مشرف ساخت و این معنی متصور نمی‌شود مگر بخلافت آن حضرت بر مدینه متوره کما هو ظاهر جدا و نیز آنچه در این عبارت از جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلم نقل کرده که آن جناب بحضرت امير المؤمنین علیه السلام ارشاد کرد که أى برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من نصّ واضحست بر استخلاف آن حضرت بر مدینه سنیه و قبیله نبویه پس استدلال عبارت حبیب السیر بر قصر خلافت آن حضرت بر اهل و عیال اتباع قلندران جھالست که با آیه لا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ

استدلال بر ترك صلاة کنند و از قید و انتم سکاری اغماس نظر نمایند اما تخصیص شیخ عبد الحق این خلافت را باهل و عیال و نفی آن از دیگر اهل مدینه بتقلید اهل نصب و ضلال پس بطلان آن بافادات و روایات ائمّه با کمال و محققین فن حدیث و رجال آنفا شنیدی و بحقیقت حال و بطلان خیال محال اهل کذب و افعال و ارباب زور و انتحال و ارسیدی که خلافت مطلقه مدینه منوره برای وصی رسول رب متعال بتصریحات این روایات و اقوال ثابت و مبرهنست و بطلان صرف؟؟؟ بدیگران واضح و روشن قوله و چون این امور موقوف بر محرومیت و اطلاع بر مستوراتست لا بد فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار متعین می‌باشد هر چونکه باشدند اقول بطلان این صرافت؟؟؟ بصیرت و جسارت قیبح بدلائل قاهره و براهین ظاهره و حجج زاهره و شواهد باهره که در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور می‌شود ظاهرست که خلافت جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۱

امیر المؤمنین علیه السلام دلیل کمال شرف و جلالت و نهایت رفعت و نباحت و غایت عظمت و نبالتسن و اجر آن حضرت درین خلافت مثل اجر جناب رسالت‌ماب صلی اللہ علیه و آله و سلمست و بمثابه این خلافت عظیم و جلیل بوده که اقامت مدینه منوره و اصلاح آن منحصر در ذات قدسی صفات جناب سرور کائنات صلی اللہ علیه و آله و سلم و حضرت امير المؤمنین علیه السلام بوده پس ادعای این معنی که فرزند و داماد و امثال ایشان برای این کار معین می‌باشدند هر چونکه باشدند کذب ممحض و بهتان صرف و خرافت فضیح و جزاف و بی سر و پا و بحث عدوان و افتراء و عین جسارت و خطاست قوله پس دلیل خلافت کبری نمی‌تواند بود اقول دلایل استخلاف جناب امير المؤمنین علیه السلام بر خلافت کبری عنقریب بتقریب مصیب و تبیین متنین انشاء اللہ الموفق و المعین واضح و مستبین می‌شود فکن من المترضیین با آنکه دلایل حدیث شریف بر خلافت آن جناب بوجهه عدیده ثابتست کما سنین فيما بعد انشاء اللہ تعالی قوله و بفضل اللہ تعالی اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان‌کش در کتب خود داده‌اند که در مقام خود مذکورست

اعراض صاحب تحفه از ذکر جواب قدح نواب و اکتفاء بر محض حواله آن به کتب سنیه

اقول از تلمیعات و تسویلات بسیاری از ائمّه اکابر و امثال عظام اهل سنت در کتب شروح احادیث و علم کلام و سیرت سرور امام صلی اللہ علیہ و آله الکرام بجای جوابهای دندان‌کش کشمکش و کوشش شان در نفی دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تایید و تصدیق مقالات نواصیب لثام ثابتست نمی‌دانم که آن کدام کسانند که جوابهای دندان‌کش ازین هفوّات داده بتفضیح و ۹۹۹ این اکابر و ائمّه خود پرداخته‌اند اگر اولیای

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۲

فاضل مخاطب از اسمای ایشان مطلع سازند و نشان کتب شان دهندهای مت بر جان مستفیدان گذاشته باشند حیرت که فاضل المعی تصدیع نقل هفوّات نواصیب اقشاب باین تطویل و اطناب و تفصیل و اسهاب و تشهید و ابرام و تایید و احکام می‌کشد و از نقل جوابهای دندان‌کش ان دامن می‌کشد و بالاجمال هم نام و نشان آن کتب که در آن این جوابات دندان‌کش مذکورست و انمیکند چه جا که اصل آن جوابات یا ملخص آن ایراد نماید و خود را از عار و شمار تایید نواصیب اشرار خلاص فرماید

رد بر صاحب تحفه در ادعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و پراکندگی کلمات شیعه در تمسمک به حدیث منزلت

قوله و طریق تمسمک شیعه باین حدیث بطریقی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشانست و الا در کتب ایشان باید دید که چقدر سخنان پراکنده درین تمسمک ذکر کرده‌اند و بمطلب نرسیده اقول کبرت کلمه تخرج من افواههم ان يقولون الا کذبا العجب کل العجب که فاضل مخاطب با وصف آنکه بسیاری از تحقیقات و تدقیقات اهل حق را ترک کرده و تقریری که آورده ماخوذ از افادات ایشانست و جز تقصیر و اهمال اصلاً تهذیبی و تنقیحی در آن بکار نبرده باز بنابر تخدیع عوام بی بصیرت و ره‌زنی معتقدین ساده سیرت مبارکات بی اصل می‌زند و چنان ظاهر می‌کند که اهل حق در تقریر دلالت حدیث منزلت بر امامت وصی مطلق کلمات نهایت پراکنده گفته بودند جناب مخاطب تبرعا و تفضلات تقریر ایشان را بکمال مرتبه منقح و مهذب ساخته و بار احسان و منت بر ایشان گذاشته و این بدان می‌نماید که کفار لثام با وصف آنکه اصلاً قابلیت فهم نکات قرآن و حدیث افادات و الزامات اهل اسلام ندارند تقریرات داله بر توحید؟؟؟ ببسیط تمام مع دفع شباهات

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۳

منکرین نافرجام در کتب محققین کرام اهل اسلام مذکورست نقل کنند و باز کردن کبر بکشند و ادعا کنند که ایشان کلمات اهل اسلام را مهذب و منقح کرده‌اند و ایشان کلمات لغو و واهی گفته‌اند سبحان اللہ جناب مخاطب را که صد جا عدم تحصیل او معانی و مقاصد اهل حق را ظاهر شده و در فهم مطالب سهل سهل راه غلط می‌کند و پیش پاها می‌خورد و بارها تقریرات صحیحه و اعتراضات جیده بنوعی بیان کرده که جوابش سهل و آسان می‌گردد و متعرض اشکالات عویصه و معضلات قویه نه می‌شود دعوی آنست که تقریرات اهل حق را مهذب و منقح کند بالجمله ظاهرست که جناب مخاطب بسیاری از تقریرات و تحقیقات اهل حق را که در استدلال بحدیث منزلت ذکر نموده‌اند ترک داده و در تحریر استدلال خاص هم باب تقصیر بوجوه شتی گشاده است و صدق دعوی فقیر در نسبت تقصیر بمحاطب نحریر بر متدرب خیر و ناقد بصیر روشن و مستیرست چه جناب او در نقل حدیث صحیح بخاری و مسلم قیدی مکذوب از طرف خود زیاده کرده و در ذکر فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

که نواصیب بآن دل خوش می‌کنند با وصف خلو روایات عدیده از آن ترجیح بلا مرجع بلکه ترجیح مرجوح تقصیر صریح نموده و نیز تواتر این حدیث شریف را که جهابذه محققین سنیه بآن تصویح می‌کنند ذکر نکرده و ذکر تواتر را چه ذکر بذکر تعدد طرق این حدیث هم دلش نداده بر ذکر صرف روایت براء بن عازب و نسبت آن بصیریجین مع خلوه‌ما عن نسبة تلک الروایة الى ابن عازب

اختصار ورزیده و نیز از ذکر روایت دیگر علمای قوم و جهابذه محدثین این حدیث شریف را اعراض نموده و نیز احتجاج جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین حدیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۴

شریف در روز شوری که اهل حق ذکر می‌کنند و آن مفید ثبوت این حدیث نزد صحابه اعیان و دلیل دلالت آن بر فضیلت جلیله الشائست ذکر نکرده و نیز ورود این حدیث شریف را در مقامات عدیده و محال مختلفه و مواضع متفرقه ذکر نکرده و ورود این حدیث در موقع متعدده مفید فوائد جلیله و مبطل هفووات نواصب و اقوال ایشانست و نیز دلالت این حدیث شریف بر افضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ذکر نکرده حال آنکه اهل حق افضیلت آن حضرت هم ازین حدیث ثابت می‌سازند و ثبوت افضیلت آن حضرت برای ثبوت خلافت بیفاصله آن جناب کافیست و نیز اهل حق ذکر می‌کنند که قطع نظر از خلافت حضرت موسی که برای حضرت هارون که بمفاد قوله اخلفنی حاصل شده رتبه افتراض طاعت و وجوب اتباع برای حضرت هارون حاصل بود و ظاهرست که این مرتبه وقت بمدتی نبوده پس باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بحال حیات و بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلف التسلیمات و التحیات بلا تخصیص بوقت دون وقت مفترض الطاعة و واجب الاتّباع باشد این تقریر را هم مخاطب در متن ذکر ننموده و در حاشیه اگر چه ذکر آن کرده لکن وجه مرجوحیت از تقریر و نیز عموم منازل را اصحاب کرام بوجوه عدیده ذکر کرده‌اند چنانچه فخر رازی هم در نهاية العقول سه وجه برای اثبات عموم منازل ذکر کرده حیث قال فی نهاية العقول فاعلم انهم ساعدوا على انه ليس فی الحديث صيغة عموم يدل على ذلك لكنهم بينوا ذلك من وجوه ثلاثة الاول ان الحكيم الخ و مخاطب این وجوه را ذکر ننموده و نیز اهل حق برای اثبات خلافت حضرت هارون استدلال با یه اخْلُفْنِی فی قَوْمِی می‌نمایند که از این آیه خلافت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۵

مطلقه بی تقييد بمدت ثابتست و مخاطب این استدلال را هم ذکر نکرده و باز ادعای زوال خلافت حضرت هارون علیه السلام بزعم تقييد آن بمدت نموده و نیز اثبات خلافت هارون برای حضرت موسی بر تقدیر زنده بودن حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی عليهما السلام منحصر در لزوم عزل نیست بلکه اصحاب کرام برای ثبوت ان بعد الوفاة تقریر دیگر هم ذکر کرده‌اند و آن استصحاب خلافت ثابته است تا آنکه رافع یقینی آن متحقق گردد و ظاهرست که شاهصاحب این را ذکر نفرموده‌اند و علاوه برین همه بسیاری از تحقیقات و افادات در کتب اهل حق مثل شافی و بخار الانوار و حق اليقین و احقاق الحق و امثال آن مذکورست و برای دفع شباهات و تشکیکات سنیه کافی و وافیست و مخاطب اصلاً تعرضی با آن نکرده و همانا عاقل یلمعی را که اندک تبع کتب اهل حق خصوصاً مثل شافی و غیر آن نموده بسماع مباحثات بی اصل شاه صاحب خنده سرشار در می‌گیرد و عنان ضبط نفس از دست می‌رود بحیرتم که مخاطب در صدر کلام لفظ گویند وارد کرده و آن دلالت صریحه دارد بر آنکه آنچه در تقریر دلالت این حدیث شریف نقل کرده شیعه قائل آن هستند و جناب مخاطب از ایشان این تقریر نقل کرده نه آنکه خود آن را از طرف ایشان اختراع کرده و ایشان ذکر آن نکرده‌اند و نازش و فخار شاه صاحب درین مقام باذعای کمال تنقیح و تهذیب کلام شیعه و ادعای نهایت پراکندگی سخنان ایشان در کتاب ایشان دلالت صریح دارد بر آنکه این تقریر را شیعه ذکر نکرده‌اند بلکه جناب مخاطب از طرف خود ذکر نموده و بمزيد دقت نظر و ذکاء خاطر و علو همت از راه تبرع و تفضل و احسان تهذیب و تنقیح کلام غیر مربوط و اصلاح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۶

و تحریر غیر مضبوط نموده پس این هر دو افاده با هم متنافی و متناقض و متهافت و یکی مکذب دیگریست بحیرتم که اولیای شان کدام افاده را تصحیح می‌کنند و کدام را تکذیب می‌نمایند و کدام کلام را قبول می‌فرمایند و کدام را رد می‌سازند بالجمله ادعای

کمال تهذیب و تنقیح تقریر اهل حق کذب و بهتان صریحت است که کلام خودش بر آن دلالت دارد و چنان چنین نباشد که تقریر دلالت لفظ منزلت بر عموم لصحة الاستثناء و بودن خلافت از منازل هارون بر تقدیر زنده بودن آن حضرت بعد حضرت موسی علیهم السلام بدلیل لزوم عزل بر تقدیر زوال این مرتبه از آن حضرت در کتب اهل حق جابجا مسطورست پس مخاطب لیب کدام تنقیح و تهذیب بکار برد برای خدا آن را بیان باید کرد و درین باید نمود و همانا ادعای کمال تنقیح و تهذیب از اکاذیب صریحه و افتراءات قبیحه است لا یمتری فيها البه و الصیبان فضلا عن الافضل الأعیان آری در نقل حدیث بخاری و مسلم که اهل حق آن را در استدلال ذکر می کند خیانت بکار برد و لفظ بر اهلیت و نساء و بنات زیاده کرده و این صریح تحریف حدیث ائمه خویش است زیرا که در صحیح بخاری و مسلم هرگز این قید موجود نیست پس اگر مراد از کمال تنقیح و تهذیب این تحریف و کذب صریحت فلا مشایخه فی الاصطلاح فاعتبروا یا اولی الافهام و اقضوا العجب من هذا الشیخ المختار القمقام کیف یحرف الكلم عن مواضعه و یتّقّم فی مهاوی الردی و مصارعه ثم یباهی و یماری مراء و یدعی کمال التهذیب و التنقیح افتراء و چون شاه صاحب را بر ادعای نهایت پراکندگی سخنان اهل حق در تقریر دلالت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۷

حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نرسیدن بمطلب و کمال تنقیح و تهذیب کلام شان در تقریری که ذکر کرده‌اند ندامتی رواداده و محاسبه نفسانی در افتادند ناچار چاره کار را در آن انحصار دادند که در حاشیه وجه ثانی را از وجهین استدلال باین حدیث شریف که در شرح موافق شریف جرجانی و امثال آن مذکورست ذکر کردند و گفتند که مشهور در استدلال این حدیث نزد ایشان یعنی اهل حق این تقریر است و بعد ختم آن بر کلمه وجیزه ولا یخفی ما فيه اکتفا نموده ایهام صدق دعوای خود در نهایت پراکندگی تقریر اهل حق بوده‌اند و هذه عبارۃ الحاشیة المشهور فی الاستدلال بهذا الحديث عندهم هوان من جملة منازل هارون بالنسبة الى موسى انه كان شريكًا له فی الرساله و من لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسى لو بقى فوجب ان یثبت ذلك لعلی رضی الله عنه الا انه امتنع الشرکه فی الرساله فوجب ان یبقى مفترض الطاعة على الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم عملا بالدلیل باقصی ما یمکن ولا یخفی ما فيه محتاج نماند که تقریری که مخاطب ذکر کرده یکی از وجوده دلالت حدیث منزلتست و نیز این تقریر نه تقریر تام است بلکه جزء تقریر است چه علمائی کرام اولا عموم افراد منزلت ثابت می‌سازند بوجه شیء و بعد آن بودن امامت از منازل حضرت هارون علیه السلام ثابت می‌کنند مره بجهة الاستخلاف بجهة الاستخلاف علی بنی اسرائیل و عدم العزل منها و مره بشرکته لموسی علیه السلام فی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۸

افتراض الطاعة و این هر دو تقریر نزد اهل حق مشهور و معروف است و سنیه هم هر دو تقریر را از اهل حق نقل می‌کنند چنانچه از نهایه العقول فخر رازی و شرح موافق جرجانی و صواعق ابن حجر و غير ان واضح است که در آن اوّلا تقریر اوّل نقل می‌کنند و ثانيا تقریر ثانی؟؟؟ قال فی الصواعق الشیخه الشانیه عشر زعموا ان من النص التفصیلی علی علی

قوله صلی الله علیه وسلم لاما خرج الى تبوك و استخلفه علی المدينه انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی قالوا فقيه دليل على ان جميع المنازل الثابتة لهارون من موسی سومی نبوء ثابتة لعلی من النبی صلی الله علیه وسلم و الا لما صلح الاستثناء و مما ثبت لهارون من موسی استحقاقه للخلافة عنه لو عاش بعده إذ کان خلیفه فی حیاته فلو لم یخلفه بعد مماته لو عاش بعده لکان النقص فيه و هو غير جائز علی الانیاء و ایضاً من جملة منازله منه انه کان شريكًا له فی الرساله و من لازم ذلك وجوب الطاعة لو بقى بعده فوجب ثبوت ذلك لعلی الا ان الشرکه فی الرساله ممتنعة فی حق علی فوجب ان یبقى مفترض الطاعة على الامة بعد النبی صلی الله علیه وسلم عملا بالدلیل يا قصی ما یمکن و مخاطب در این حاشیه الفاظ شرح موافق بعینها نقل کرده و در ان نیز این تقریر بعد تقریر اوّل مذکورست و هذه الفاظ شرح الموافق الثاني من وجوه السنة

قوله عليه السلام و لعلی حين خرج الى غزوة تبوك واستخلفه على المدينة انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا بنى بعدى فانه يدل على ان جميع المنازل الثابتة لهارون من موسى سوى النبوة ثابتة لعلی من النبي صلی الله عليه وسلم إذ لو لم يكن اللفظ محمولا على كل المنازل لما صح الاستثناء و من المنازل الثابتة لهارون من موسى استحقاقه للقيام مقامه بعد وفاته لو عاش هارون بعده و ذلك لانه كان خليفة لموسى في

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۰۹

والنقرة عنه و ذلك غير جائز على الانبياء الا أن ذلك القيام مقام موسى كان له بحكم المنزلة في النبوة و انتهى ههنا بدليل الاستثناء قال الامدی الوجه الثاني من وجهی الاستدلال بهذا الحديث هو ان من جملة منازل هارون بالنسبة الى موسى انه كان شریکا له في الرسالة و من لوازمه استحقاق الطاعة بعد وفاة موسى لو بقى فوجب ان يثبت ذلك لعلی الا انه امتنع الشرکة في الرسالة فوجب ان يبقى مفترض الطاعة على الامم بعد النبي صلی الله عليه وسلم عملا بالدليل باقصى ما يمكن و معهذا كله شاه صاحب رالازم بود که پراکندگی این تقریر که در حاشیه نقل کرده‌اند و غير موصل بودن آن بمطلوب و مرجوح بودنش به نسبت تقریر مذکور در متن که بمزید ورع و دیانت چنان اظهار کرده‌اند که حضرت شان تهدیب و تنقیح آن کرده‌اند بدلیلی متبین ثابت می‌فرمودند و آن را به بیان شافی مبین می‌نمودند و محض ادعا غير کافی و با این همه لطیف تر آنست که بعد ایراد این تقریر بكلمه وجیزه لا- یخفی ما فيه اکتفاء کرده‌اند و جلباب خفا بر چهره مطلوب انداخته با این همه بلاغت و فصاحت بایراد حرفی در رد این تقریر نپرداخته‌اند و هر کس را الفاظ لا- یخفی ما فيه یادست اگر همین لفظ کاری می‌تواند گشود برای جواب تمام کتاب مخاطب کافیست که لا یخفی ما فيه و غالبا جناب مخاطب بكلمه لا یخفی ما فيه همان ایراد را اراده کرده که در شرح مواقف و غير آن مذکورست و جوابش بشرح و بسط در کتب اهل حق مسطور کما سیظهر عليك فيما بعد انشاء الله تعالى قوله و هنوز

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۱۰

هم درین تمسک بوجوه بسیار اختلال باقیست اقول دعوی بقاء اختلال درین تمسک بوجوه بسیار ناشی از ارتقاء اختلال بدرجه کمال و اعتلاء مخاطب عمدة الاقبال بمرتبه قصوات احتیال و اعتلالست و وجوه ثلاثة معجبة الانظار که بمعرض استشهاد بر دعوی وجوده بسیار ذکر کرده مملو و مشحونست از هفوای عظيمة العثار و عثرات بادیه العوار و نفات و اضحة اشنار و نزوات ظاهره الاضطراب والانتشار و الله الموفق للهداية والاستبصر

اثبات عموم منزلت برای امیر المؤمنین ع

قوله اول آنکه اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولین اقول شاه صاحب با وصف این همه ریاست و جلالت و تعلی و استکبار و میاهات و افتخار بکمال تدقیق و تهدیب و تحقیق و تدقيق بر دعوای بی دلیل بلکه محض کذب و تسویل اکتفا می‌نمایند و انکار ثابتات و واصحات بلا سند و بلا حجت آغاز می‌نهند نه بر کتب اهل حق اطلاع دارند که حجج متینه ایشان را که بر افاده منزلت عموم منازل را ذکر کرده‌اند پیش نظر آرند و نه بمالحظه کتب اصول خود مشرف شده‌اند که از انکار ثابت و مدافعت واضح خود را باز دارند و بحمد الله و حسن توفیقه عموم منزلت مضاف بمثابه ثابتست که اصلاً خس و خاشاک شکوک و شباهات مکابرین بی باک پیرامون آن نمی‌گردد و کسی که ادنی ممارست بکتب اصول و افادات اساطین محققین فحول دارد قطع و جزم با آن بهم می‌رساند بیانش آنکه اکابر محققوین و اجله معتمدین ائمه اصولین تصریح می‌فرمایند با آنکه صحّت استثنا مفید عمومست و باین دلیل اثبات عموم صیغ عموم می‌نمایند و در کمال ظهور و وضوحت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۱۱

که از لفظ منزلت مضاف و لو کان مضافاً الى علم استثنا صحيحت بالقطع چه می توان گفت زيد بمنزلة عمرو الا في النسب او الـ
في العلم پس هر گاه از لفظ منزلت مضاف بسوی علم استثنا صحيح باشد بلا- ریب لفظ منزلت که مضافت علم درین حدیث
شریف هم دلالت بر علوم خواهد کرد و بالخصوص ازین لفظ منزلت که در این حدیث شریف وارد استثنا صحيحت بالقطع
چه اگر این حدیث باین طور وارد می شد که

انت مني بمنزله هارون من موسى الابوء او الاخوه النسبة

او ما شابهه بلا ریب صحیح می بود و لفظ الا النبوة صراحته هم وارد شده کما سبق و سیأتی فيما بعد انشاء الله تعالی و معهذا استثنای الا انه لا نبی بعدي

هم استثنای متصلست كما سيتضح عن قریب حالا بعضی از شواهد دلالت صحت استثنا بر عموم نزد اکابر اصولین سنیه باید شنید
ناصرالدین ابو سعید عبد الله بن عمر البيضاوى الشافعی در منهاج الوصول الى علم الاصول گفته و معيار العموم جواز الاستثناء فانه
يخرج ما يجب اندراجه لولاه والا لجاز من الجمع المنكر و علامه قاضى القضاة برهان الدين عبيد الله بن محمد الفرغانى العبرى در
شرح منهاج الوصول گفته لما بين صيغ العموم على اختلاف مراتبها فيه شرع فى الاستدلال على أنها عامه بوجهين وجه يشمل الصيغ
كلها و وجه يخص بعضها اما تقرير الوجه العام لجميع الصيغ فهو ان نقول لو لم يكن كل واحد من هذه الصيغ المذكورة عاماً لما جاز
عن كل منها استثناء كل فرد منه لأن الاستثناء عبارة عن اخراج شيء من

٢١٢ عقائد الانوار في امامية الانئمة الاطهار، ج ١١، ص:

مدلول اللفظ يجب اندراجه فيه لو لا الاستثناء فلو لم يكن كل واحد من هذه الصيغ عاماً لم يجب اندراج كل فرد فيه بدون الاستثناء و إذا لم يجب لم يجز الاستثناء الا خراج لكن جاز استثناء كل فرد من هذه الصيغ اتفاقاً مثلاً يصح أن يقال من دخل دارى الله زيداً فاكرمه و كذلك في الباقي فيكون هذه الصيغ عامةً و هو المطلوب و إنما قلت إن الاستثناء عبارة عن اخرج ما لولاه لوجب دخله لأنّه لو لم يكن عبارة عن ذلك لكان عبارةً اما عمّا لولاه لامتنع دخوله فيه و انه باطل ضرورةً او عن اخرج ما لولاه لجاز دخوله فيه و انه باطل ايضاً إذ لو كان عبارةً عنه لجاز الاستثناء عن الجمع المنكرا لجواز دخول المخرج فيه لكنه لم يجب باتفاق اهل النحو فلذلك حملوا الله في قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آتِهُهُ إِلَى اللَّهِ لَفَسَدَتَا

على غير في كونه وصفا دون الاستثناء لتعذرها هبنا و علّوا ذلك بعدم وجوب الدخول و كمال الدين محمد بن محمد الامام بالكاملية در شرح منهاج الوصول که نسخه آن مزین بتصحیح شارح پیش نظر فقیرست گفته و معیار العموم جواز الاستثناء أى يعرف العموم به فانه أى الاستثناء يخرج ما يجب اندراجه لولاه أى لولا الاستثناء فلزم من جميع ذلك دخول جميع الافراد في المستثنى منه و الا أى لولم يجب دخول فيه لجاز ان پستثنى من الجمع المنكر لكن

الاستثناء منه لا يجوز باتفاق النحاة قالوا إن يكون المستثنى منه مختصاً نحو جاء رجال كانوا في دار الله زيداً منهم و جلال الدين محمد بن احمد المحملي در شرح جمع الجوامع تصنيف تاج الدين عبد الوهاب سبكي گفته و معيار العموم الاستثناء فكل ما صح الاستثناء منه مما لا حصر فيه فهو عام للزوم تناوله للمستثنى وقد صح الاستثناء من الجمع المعروف وغيره مما تقدم من الصيغ نحو جاء الرجال الله زيداً و من نفي العموم فيها يجعل الاستثناء قرينة على العموم ولم يصح الاستثناء من الجمع المنكر إن يخصص فیعما يتخصص به نحو قام رجال كانوا في دارك إلا زيداً منهم كما نقله المصنف عن النحاة و يصح جاء رجال الله زيد بالرفع على إن الله صفة بمعنى غير كما في لو كان فيهما الله لفسدتا و ملأ محب الله بهاري در مسلم الثبوت بعد ذكر صيغ عموم در مقام اثبات عموم آن گفته لنا جواز الاستثناء وهو معيار العموم و ملأ نظام الدين در شرح مسلم گفته لنا جواز الاستثناء من هذه الصيغ وهو معيار العموم أي الاستثناء معيار عموم المستثنى منه و حاصله الاستدلال من الشكل الأول يعني إن هذه الصيغ يجوز الاستثناء منها و

كل ما يجوز الاستثناء منه فهو عام اما الصغرى فلان من تتبع وجده كذلك قال الله تعالى إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصالحات

و اما الكبرى فلان معنى الاستثناء اخراج ما لو لا الاستثناء للدخل عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢١٤

البٰتِئَةُ وَلَذِكَ حَمَلُوا قَاطِبَةً إِلَّا عَلَى الْوَصْفِيَّةِ فِي صُورَةٍ يَكُونُ الْمُسْتَشْنَى مِنْهُ جَمِيعًا مَنْكُورًا غَيْرَ مَحْصُورٍ لِفَقْدِ شَرْطِ الْاسْتِشَنَاءِ فَلَا بَدْ مِنَ الدُّخُولِ وَهُوَ الْعُومُ هُرَّ گَاهَ حَسْبَ تَصْرِيحاَتٍ وَأَفَادَاتٍ اِيْنَ اَكَابِرَ اَصْوَلِيَّنَ عَالِيَّ درجات صحت استثنا مفيد عموم باشد و باين دليل اثبات عموم صيغ عموم قاطبٰة و طرزاً نمایند پس بحمد الله بهمین دليل مقبول فحوال عموم لفظ متزلت مضاف بسوی علم هم ثابت و محقق شد و انکار و جحد و نفي و ابطال مخاطب با کمال نفعی باو نرسانید و لطیف تر آنست که از افاده خود مخاطب هم ظاهرست که او اعتراف دارد بصحت این قاعده یعنی دلالت صحت استثنا بر عموم حيث قال و صحت استثنا وقتی دليل عموم شود که استثنا متصل باشد انتهى چه ازین عبارت ظاهرست که صحت استثنا متصل دليل عمومست و پر ظاهرست که از لفظ متزلت مضاف بسوی علم استثناء صحیحست بالقطع و مراد از صحت استثنا همینست که اگر استثنا در کلام وارد کنند صحیح شود نه آنکه بالفعل استثناء موجود باشد پس بفرض غير واقع اگر استثنای إلَّا إِنَّهُ لَا نَبَيِّ بَعْدِي

استثنای متصل هم نباشد كما هو مزعوم من لا بصيرة له في الحديث واللسان خلافاً لتصريحات الائمه الأعيان لكن چون استثنای متصل از لفظ متزلت مضاف بسوی علم على الاطلاق و هم از لفظ متزلت مضاف بل لفظ هارون بلا شبه صحيح است پس عموم لفظ متزلت مضاف بسوی علم مطلقاً و عموم لفظ متزلت مضاف بسوی لفظ هارون حسب اعتراف مخاطب ذو فنون هم ثابت و محقق گردد و اگر این بيان منع البيان که بحمد الله مؤيدست باعتراف خود مخاطب عالي شان

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢١٥

علاج اختلاج وساوس فاسد الأساس و خطرات بي ثبات معتقدين او نكند ناچار تصريح ائمه اصول بعموم اسم جنس مضاف نقل کرده شود علامه عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الايجي در شرح مختصر الاصول ابن حاجب گفته ثم الصيغة الموضوعة له أى للعموم عند المحققين هي هذه فمنها اسماء الشرط والاستفهام نحو من و ما و مهما و اينما و منها الموصولات نحو من و ما و الذي و منها الجموع المعرفة تعريف جنس لا عهد و الجموع المضافة نحو العلماء و علماء بغداد و منها اسم الجنس كذلك أى معرفا تعريف جنس او مضافا ازین عبارت ظاهرست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس معروف بلام جنس از صيغ عمومست تزد محققين و ظاهرست که متزلت هم اسم جنس مضاف است پس عام باشد حسب افاده محققين اصوليين و علامه عربی در شرح منهاج الوصول گفته المسئلة الثانية يفيد العموم فنقول العموم اما ان يستفاد من اللفظ لغة او عرفا او عقلا و الذي يفيد العموم لغة اما ان يفيده بنفسه من غير ان يكون معه قرينة تدل عليه او يفيده لا بنفسه بل لاجل قرينة ضمت إليه و العام بنفسه اما ان يتناول كل الاشياء سواء كانت من ذوى العلم اولاً كلفظة اى فانها يتناول العالمين و غيرهم في الاستفهام نحو اى شيء عندك و في المجازاة نحو قولك اى رجل یاتینی فله درهم و اى ثوب تلبسه یترین بك او يتناول بعضها و حينئذ اما ان يتناول

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢١٦

جميع العالمين فقط مثل من في الاستفهام نحو من عندك و في المجازاة نحو قوله عليه السلام من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يؤذين جاره

او يتناول جميع غير العالمين فقط سواء كان زمانا او مكانا او غيرهما نحو لفظة ما و الذي و ذا و غيرهما و قيل انه يتناول العالمين ايضا لقوله تعالى و السماء و ما بنها

وح يكون ما كاين في العموم او يتناول بعض العالمين كاين و متى فان اين عام في المكان و متى عام في الزمان و لا يتناولان غيرهما و العام لقرينة صمت إليه اما ان يكون في الاثبات و ذلك اما الجمع المحلى بالالف و اللام و سواء كان جمع كثرة نحو قوله تعالى الرّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ او جمع قلة نحو

قوله عليه السلام ما رأاه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و اما الجمع المضاف سواء كان جمع كثرة نحو قوله عليه السلام اولادنا اكبادنا

و كذلك اسم الجنس يكون عاما إذا كان محلّي بالالف و اللام نحو قوله تعالى يا أئمّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا او مضافا نحو قوله تعالى عَنْ أَمْرِهِ

ازين عبارت هم ظاهرست که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلی بالف و لام مفيد عمومست و در کلام ملك علام لفظ امر که مضافت بسوی ضمیر راجع به الله تعالى مفيد عمومست پس لفظ منزلت که مضافت بسوی علم در حدیث منزلت نیز مفيد عموم باشد که آن هم اسم جنس مضاف بسوی علمست و فارقی در آن و لفظ امر مضاف بضمیر الله تعالى پیدا نیست و جلال الدين محمد بن احمد المحلی در شرح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۱۷

جمع الجامع عبد الوهاب سبکی گفته و المفرد المضاف الى معرفة للعموم على الصحيح كما قاله المصنف في شرح المختصر يعني ما لم يتحقق عهد نحو فَلَيَخْذُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

أى كل امر الله و خص منه امر التدب ازين عبارت ظاهرست که حسب افاده علامه سبکی مفرد مضاف بسوی معرفه بنابر مذهب صحيح برای عمومست و لفظ امر مضاف بمعرفه که در کلام الهی وارد است مفيد عمومست و ظاهرست که لفظ منزلت در حدیث منزلت مفرد مضاف است بسوی معرفه پس آن هم موافق استعمال لفظ امر در کلام ایزد خلاف بر زعم اهل انکار و شقاق مفيد عموم و استغرق باشد و مولوی عبد العلی در شرح مسلم اولا بر احتجاج بايه و من يشاقق الله و رسوله و يتبع غير سبيل المؤمنین بر حجیت اجماع اعترافات عدیده نقل کرده که ثالث آن منع عموم لفظ سبیلت و در مقام جواب گفته و اما عن الثالث فلانه قد تقدم و في المبادى اللغوية ان المفرد المضاف ايضا من صيغ العموم كيف ويصح الاستثناء عنه و هو معيار العموم فللله الحمد و المنه که حسب افاده بحر العلوم و رئيس القروم عموم منزلت که مفرد مضافت محقق و معلوم گردید و بنای تشکیک و تسویل منکرین و جاحدين بآب رسید و ابوبقاء الحسینی الكفوی الحنفی در كتاب کلیات گفته و المفرد المضاف الى معرفة للعموم صرحا به في الاستدلال على ان الامر للوجوب في قوله تعالى فَلَيَخْذُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

أى كل امر الله ازين عبارت هم ظاهر است که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و علماء بآن تصريح کردهاند در مقام استدلال بر آنکه امر برای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۱۸

وجوبست در قول حق تعالى فَلَيَخْذُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ

که برای ثبوت عموم لفظ منزلت که مفرد مضافت بسوی معرفه افاده کفوی هم کافیست و فاضل زین الدين بن نجیم المصری الحنفی در اشباه و النظائر گفته قاعدة المفرد المضاف الى معرفة للعموم صرحا به في الاستدلال على ان الامر للوجوب في قوله تعالى فَلَيَخْذُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

أى كلّ امر الله تعالى و من فروعه الفقهية لو اوصى لولد زيد او وقف على ولده و كان له اولاد ذكور و اناث كان للكل ذكره في فتح القدير من الوقف وقد فرعته على القاعدة و من فروعها لو قال لامراته إن كان حملك ذكرها فانت طلاق واحدة و إن كان اثني فشتين فولدت ذكرا و اثنى قالوا لا- تطلق لأن الحمل اسم للكل فما لم يكن الكل غلاما او جارية لم يوجد الشرط ذكره الزيلعى من باب التعليق و هو موافق للقاعدة ففرعته عليها و لو قلنا بعدم العموم للزم وقوع الثلث اذين عبارت هم واضحت كه مفرد مضاف بسوى معرفه برای عمومست و تصريح کرده‌اند باآن علماء در استدلال بر این معنی که امر برای وجوبست در قول حق تعالى فلیخیذر الدین یُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

و نيز اذين عبارت واضحت كه اذين قاعده چنانچه مسئله اصوليه وجوب امر مستنبط است همچنان بر ان بعض مسائل فقهيه متفرعست پس بحمد الله دلالت منزلت که مفرد مضافست بسوى معرفه حسب قاعده که اصوليين و فقهاء بر ان اعتماد دارند و مسائل را بر ان مبني سازند واضح و محقق شد کمال حيرتست که شاه صاحب افادات اين همه اکابر علماء

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۱۹

و اجله اعلام را بملاحظه نياورده در انکار دلالت منزلت بر عموم و استغراق مبالغه و اغراق فرمودند و از همه عجب تر آنست که شاه صاحب با اين همه تبحر و طول باع و عظمت و جلالت مرتبه و كثرت اطلاع هر دو شرح مطول و مختصر تفتازاني بر تلخيص المفتاح که دستمال طلبه علومست و همچنین حواشی آن هم که بعض آن هم داخل درس مبتديانست بملاحظه نياوردنند که از ان هم عموم اسم جنس مضاف در کمال ظهور و وضوح است علامه سعيد الدين مسعود بن عمر تفتازاني در شرح مختصر تلخيص المفتاح گفته فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب للحال و المقام يعني إذا علم ان ليس اارتفاع شان الكلام الفصيح في الحسن الذاتي الا بمطابقته للاعتبار المناسب على ما يفيده اضافة المصدر و معلوم انه ائما يرتفع بالبلاغة التي هي عباره عن مطابقة الكلام الفصيح لمقتضى الحال فقد علم ان المراد بالاعتبار المناسب و مقتضى الحال واحد و الا لما صدق انه لا يرتفع الا بالمطابقة للاعتبار المناسب و لا يرتفع الا بالمطابقة لمقتضى الحال فليتأمل و فاضل نظام الدين عثمان خطائي در حاشيه خود بر شرح مختصر تفتازاني گفته قوله على ما يفيده اضافة المصدر لانها تفيد الحصر كما ذكرها في ضربى زيدا قائمآ انه يفيد الخصار جميع الضربات في حال القيام و فيه تأمل لأن اضافة المصدر ائما تفيد العموم لأن اسم الجنس مضاف من ادوات العموم و الانحصر في المثال المذكور ائما هو من جهة ان العموم فيه يستلزم الحصر فانه إذا كان جميع الضربات في حال القيام لم يصح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۲۰

ان يكون ضرب في غير تلك الحال و الا لم يكن جميع الضربات في تلك الحال لامتناع ان يكون ضرب واحد بالشخص في حالي و اما فيما نحن فيه فالعموم لا يستلزم الحصر فانه لا يلزم من كون المطابقة سببا لجميع الارتفاعات ان لا يحصل الارتفاع بغير المطابقة لجواز تعدد الاسباب لسبب واحد فيجوز حصوله بكل منها و انما يلزم الحصر لو دل الكلام على حصر سبيبة جميع الارتفاعات في المطابقة و ليس فليس و يمكن دفعه بان ليس معنى الكلام مجرد ان المطابقة سبب لجميع الارتفاعات بل ان جميعها حاصل بسبب المطابقة و معلوم ان ذلك يستلزم الحصر إذ لو حصل الارتفاع بغير المطابقة لم يصح ان يكون ذلك الارتفاع حاصلا بها لامتناع تعدد الحصول لشيء واحد و نيز تفتازاني در شرح مطول تلخيص گفته فمقتضى الحال هو الاعتبار المناسب للحال و المقام کالتاکید و الاطلاق و غيرهما مما عدناه و به يصرح لفظ المفتاح و ستسمع لهذا زيادة تحقيق و الفاء في قوله فمقتضى الحال يدل على انه تفريغ على ما تقدم و نتيجة له و بيان ذلك انه قد علم مما تقدم ان اارتفاع شان الكلام الفصيح بمطابقته للاعتبار المناسب لا غير لأن اضافة المصدر تفيد الحصر كما يقال ضربى زيدا في الدار و فاضل چلپى در حاشيه خود بر مطول گفته قوله لان اضافة المصدر تفيدة الحصر كما ذكره الرضى من ان اسم الجنس إذا استعمل و لم تقم قرينة تخصصه ببعض ما يقع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۲۱

عليه فهو في الظاهر لاستغراق الجنس أخذنا من استقراء كلامهم فيكون المعنى هنا أن جميع الارتفاعات حاصل بسبب مطابقة الكلام للاعتبار المناسب البتء فيستفاد الحصر إذ لو جاز أن يحصل ارتفاع بغيرها لم يكن هذا الارتفاع حاصلًا بتلك المطابقة فلم تصح تلك الكلية الخ و نيز چلپی در حاشیه خود در مقام دیگر گفته قوله واستغراق المفرد اشتمل قد سبق تصريح الشارح باًن اضافة المصدر تفيد الحصر و حقّ هناك انّ مبناه كون المصدر المضاف من صيغ العموم فهذه القضية كلية لا مهملاً كما توهم الخ و حيرتست كه تفتازاني با وصف آنکه در هر دو شرح تلخيص اسم جنس مضاف را برای عموم قرار داده که استفاده حصر از آن کرده باز بجواب اهل حق بسبب انهماك در مخالفت حق منع عموم اسم مفرد مضاف نموده حيث قال في شرح المقاصد و الجواب منع التواتر بل هو خبر واحد في مقابلة الاجماع و منع عموم المنازل بل غایة الاسم المفرد المضاف الى العلم الاطلاق و ربما يدعى كونه معهودا معينا كفلام زيد و عجب که شاه صاحب چنانچه کتب اصول و هر دو شرح تلخيص تفتازاني و حواشی آنها ملاحظه نفرمودند همچنان کتب نحو هم ملاحظه نفرمودند و ندریافتند که از این هم عموم اسم جنس مضاف ثابت و هر چند افاده شیخ رضی طاب ثراه درین باب از عبارت چلپی دریافتی لكن بحمد الله صحت آن از دیگر کتب نحو هم واضحت ملا عبد الرحمن جامی در شرح کافیه در بيان آن مقامات که حذف خبر در آن لازمست گفته و ثانیها کل مبتدأ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۲۲

كان مصدرها صورة او بتاویله منسوبا الى الفاعل او المفعول به او كليهما و بعده حال او كان اسم تفضيل مضافا الى ذلك المصدر و ذلك مثل ذهابي راجلا و ضرب زيد قائما إذا كان زيد مفعولا به و مثل ضربی زیدا قائما او قائمين و ان ضربت زیدا قائما او قائمين و اكثر شربی السویق ملتوتا و اخطب ما يكون الأئمیر قائما فذهب البصريون الى ان تقدیره ضربی زیدا حاصل إذا كان قائما فحذف حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد عندك فبقى إذا كان قائما ثم حذف إذا مع شرطه العامل في الحال و اقيم الحال مقام الظرف لأن في الحال معنى الظرفية فالحال قائم مقام الظرف القائم مقام الخبر فيكون الحال قائما مقام الخبر قال الرضي هذا ما قيل فيه وفيه تكاليف كثيرة و الذي يظهر لي ان تقدیره نحو ضربی زیدا يلبسه قائما إذا اردت الحال من المفعول و ضربی زیدا يلبسني قائما إذا كان حالا عن الفاعل اولى ثم تقول حذف المفعول الذي هو ذو الحال فبقى ضربی زیدا يلبس قائما و يجوز حذف ذي الحال مع قيام قرينة تقول الذي ضربت قائما زيد أى ضربته ثم حذف يلبس الذي هو خبر المبتدأ و العامل في الحال و قام الحال مقامه كما تقول راشدا مهديا أى سر راشدا مهديا فعلى هذا يكونون مستريحين من تلك التكاليف البعيدة و قال الكوفيون تقدیره ضربی زیدا قائما حاصل يجعل قائما من متعلقات المبتدأ و يلزمهم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۲۳

حذف الخبر من غير سدّ شيء مسدّه و تقييد المبتدأ المقصود عمومه بدلليل الاستعمال الخ ازین عبارت که در آن هم نقل از شیخ رضی طاب ثراه نموده ظاهرست که مضاف در ضربی زیدا قائما و ضرب زيد قائما و مثل آن دلالت بر عموم می کند و در ایضاً شرح مفصل تصنيف شیخ جمال الدین أبي عمر و عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب المالکی النحوی در شرح قول ماتن و مما حذف فھی الخبر لسد غیره مسدّه قولھم أقام الزیدان و ضربی زیدا قائما و اکثر شربی السویق ملتوتا الخ مذکورست و قولھم ضربی زیدا قائما قال الشیخ ضابطه هذا ان یتقدم مصدرها و ما هو فی معناه منسوبا الى فاعله و مفعوله و بعده حال منها او من احدهما على معنی یستغنى فيه بالحال عن الخبر و للنحوین فیه ثلاثة مذاہب مذهب اکثر محققی البصريین ان تقدیر ضربی زیدا حاصل إذا كان قائما فحذف متعلق الظرف على القياس المعروف و هو ان الظرف إذا وقع صلة او صفة او خبرا او حالا تعلق بممحذوف إذا كان متعلقه عاما و هو مطلق الوجود ثم لمّا كان في الحال شبه بالظرف حذف لدلالتها عليه فبقى ضربی زیدا قائما المذهب الثالث مذهب الكوفيین ان تقدیره ضربی زیدا قائما حاصل فالحال عندهم من تتمة المبتدأ و عند الاولین هي من تتمة الخبر المقدر الثالث مذهب المتأخرین و اختاره الاعلم ان تقدیر ضربت زیدا قائما فضربي و إن كان مصدرها لکنه قائم مقام الفعل فاستقلت الجملة به و بفاعله

كما استقلت في أقائم الزيدان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۲۴

و الصحيح هو الاول و بيانه انّ معنى ضربى زيدا قائما ما ضربته الا قائما و كذلك اكثر شربى السويق ملتوتا معناه ما اكثر الشرب الا ملتوتا و هذا المعنى لا يستقيم لذلك الا على تقدير البصررين و بيانه انّ المصدر المبتدأ اضيف و إذا اضيف عمّ بالنسبة الى ما اضيف إليه كاسماء الاجناس التي لا واحد لها و جموع الاجناس التي لها واحد فائزها إذا اضيفت ايضا عمّت الا ترى انك إذا قلت ماء البحار حكمه كذا عمّ جميع مياه البحار و كذلك إذا قلت علم زيد حكمه كذا عمّ جميع علم زيد فقد وقع المصدر اولاً عاماً غير مقيد بالحال إذا الحال من تمام الخبر ثم اخبر عنه بحصوله في حال القيام فوجب ان يكون هذا الخبر للعموم لما تقرر من عمومه لأن الخبر عن جميع المخبر عنه ولو قدرت بعض ضرب زيد ليس في حال القيام لم تكن مخبراً عن جميعه و إذا تقرر ذلك كان معناه ما ضربى زيداً الـما في حال القيام الى ان قال و فساد المذهب الثالث من وجهين اللفظ و المعنى اما اللفظ فانه لو كان المبتدأ قائماً مقام الفعل لاستقلّ بفاعله كما استقلّ اسم الفاعل في أقائم الزيدان و لو قلت ضربى أو ضربى زيداً لم يكن كلاماً و اما من حيث المعنى فان الاخبار يقع بالضرب عن زيد في حال القيام و لا يمنع هذا المعنى ان يكون ثم ضرب في غير حال القيام الا ترى انك إذا قلت ضرب زيداً قائماً لم يتمتع من ان يكون زيد ضرب قاعد

رد حمل منزلت بر محض خلاف نساء و صبيان

قوله و در این جا قرینه عهد موجود است و هو

قوله أ تخلفني في النساء و الصبيان

اقول این کلام مخدوشست بچند وجه اوی آنکه شاه صاحب با وصفی که عنقریب قصر دلالت حدیث منزلت را بر خلافت خاصیه اهل و عیال از مقالات باطله نواصب گردانیده‌اند و ابطال و رد آن را بحضرت اهل سنت حواله فرموده باز در اینجا بزودی هر چه تمامتر این کلام خود را فراموش نموده بهمان خرافت نواصب رجوع آوردن و بشاشته و ابتهاجا و تصديقا و اذاعانا آن را ذکر کردند چه حاصل تقریر شاه صاحب درین مقام موافق و مطابق تقریر نواصب حذو القذة بالقذة است چه حضرت شان افاده می فرمایند که مراد از

انت منی بمنزلة هارون من موسی

منزلت معهودست و منزلت معهود را بخلافت نسا و صبيان تفسیر فرموده‌اند پس این کلام بهمین می‌کشد که خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام منحصر در امور خانگی و خبرگیری اهل و عیال است و آنچه شاه صاحب برای تایید و تقویت افادات غرابت سمات خویش از ابن حزم در حاشیه این مقام نقل کرده نیز صریح است در موافقت با قول نواصب و برهان واضحت است بر آنکه معاذ الله نزد او حدیث منزلت بر صحت امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام و خلافت آن حضرت هرگز دلالت ندارد بلکه مراد از ان محض تشییه جناب امير المؤمنین عليه السلام با حضرت هارون عليه السلام در قرابت است و هذه عباره ابن حزم على ما في الحاشية هذا لا يوجب استحقاق الخلافة فضلا عن تفویضها إليه لأنّ هارون لم يل امر بنی اسرائیل بعد موسی و انما ولی الامر بعد موسی یوشع بن نون فتی موسی عليه السلام و صاحبه الذى سافر معه فى طلب الخضر عليه السلام كما ولی الامر بعد نبينا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۱

صلی الله عليه و سلم صاحبه فى الغار الذى سافر معه الى المدينة و إذا لم يكن هارون خليفة بعد موسى على بنى اسرائیل فقد صح ان كونه رضى الله عنه من رسول الله صلی الله عليه و سلم بمنزلة هارون من موسى انما هو فى القرابة ازین عبارت واضحت است كه

حدیث متزلت موجب ثبوت استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت نیست چه جا که دلالت بر تفویض خلافت
با جناب کند بلکه دلالت این حدیث منحصرست در اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جناب رسالت مأب صلی الله علیه و
آلہ و سلم بمنزله هارون از موسی علیهم السلام در قرابت بود و بر اهل ادراک و شعور محجوب و مستور نیست که نقل کلام ابن
حزم سراسر مخالفت تدبر و حزم و خرم اساس دین و شرمسرت که با وصفی که شاه صاحب در متن تصريح فرموده‌اند با آنکه ازین
حدیث استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت مستفاد می‌شود و این حدیث دلیل اهل سنت است و قدر را درین تمسک
بنواصیب منسوب ساخته ناصیبیت و عناد و بیدینی قادرین در دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای
امامت کبری ظاهر ساخته‌اند باز این همه را نسیا منسیا ساخته و این افادات را پس پشت انداخته فَتَبَذُّوْهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ
و بمزید انهم‌اک در تحرّج و تدین از ابن حزم بی حزم و حتم بنفی دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه
السلام برای خلافت نقل کرده من حیث لا یشعر او یشعر و یتجاهل و یتغافل و یتساهم ناصیبیت و عناد و عداوت و کفر و شنان و
خروج ابن حزم و اتصف خویش هم باین صفات جمیله بسبب استحسان هفووات ابن حزم ثابت کرده و لله الحمد

٢٣٢ عبقات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص:

و المنهء که بطلان این خرافت که اساطین اهل سنت بتقلید نواصب اذیال خود را بلوث آن آلوده‌اند و حضرت مخاطب هم بایراد آن اظهار مزید ولا- و انهماک در نقض و نکث عهد نموده بوجهه عدیده و براهین سدیده ظاهرست و محتاجب نماند که افاده شاه صاحب بعض ان سابقاً گذشته و بعض ان در ما بعد انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد با خرافت ابن حزم متنافي و متناقضست زیرا که افاده شاه صاحب ظاهرست که مراد از حدیث متزلت خلافت نسا و صیانت و ابن حزم باثبتات این خلافت هم راضی نشده دلالت حدیث متزلت بر محض تشییه در قرابت مقصود ساخته پس شاه صاحب هر چند بایراد کلام ابن حزم مبالغه در تایید نواصب و ترقی از افاده متن خواسته‌اند لکن عجب که در هوس ترقی چنان مدهوش گردیدند که از منافات و مناقضت مضمون حاشیه با متن خبری نگرفتند دوم آنکه فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

در بسیاری از روایات وارد نیست تا آنکه در روایت بخاری که در مناقب وارد کرده و همچنین روایت مسلم که اولاً از عامر بن سعد از سعد نقل کرده و همچنین روایت مسلم که در آخر از ابراهیم بن سعد از سعد آورده این فقره موجود نیست پس احتجاج اهل حق بر روایات عاریه ازین فقره تمام خواهد شد ایشان را تسلیم این فقره چه ضرورست که شاه صاحب بمقابلة شان باین فقره احتجاج و استدلال بر ثبوت عهد می‌نمایند و باین سبب ابطال عموم منازل می‌خواهند سوم آنکه فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

را قرینه عهد حدیث متزلت گردانیدن و باین سبب آن را مخصوص بخلافت نسا و صیبان ساختن لعبه صیبان و ضحکه نسوان بیش نیست چه این فقره بالبداهه استفهام است و استفهام وقوع را نه می خواهد پس جائزست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای اظهار بطلان زعم منافقین و اثبات کذب مرجفین بیان وحی ترجمان

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٣٣

جناب خاتم النبیین و اشرف المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ اجمعین عرض کرده باشد که آیا خلیفہ ساختی مرا در نسا و صیان و
جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بجواب آن ارشاد فرموده که تو از من بمتلہ هارون هستی از موسی و این ارشاد قطع
نظر از آنکه مثبت دیگر منازل است مثبت متنزلت خلافت هارونی برای جناب امیر المؤمنین علیہ السلام است حسب اعتراف شاه
صاحب هم کما یدل علیه قوله یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفہ حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفہ پیغمبر
بود در وقت توجه به غزوہ تیوک انتھی، ظاهر است که خلافت حضرت هارون مخصوصاً بصیان و نسوان نبوده پس این ارشاد

نبوی که حسب تصريح شاه صاحب مفید مماثلت خلافت مرتضویه با خلافت مارونیه است مفید این معنی خواهد بود که من ترا تنها در نسوان و صبيان خلیفه نساخته ام و سبب استخفاف و استقال چنانچه مزعوم اهل نفاق و ضلال است نگذاشته بلکه ترا متزلت هارونی که از جمله آن خلافت بر جمیع مختلفینست ثابتست و بنا بر این این ارشاد مسوق برای دفع تخصیص خلافت باهل و عیال و اظهار مزید شرف و کمال خواهد بود پس بر خلاف آن فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

را قرینه عهد و قصر خلافت بر نسا و صبيان گردانیدن طرفه ماجراست و بدان می ماند که بلا تشییه پادشاهی جلیل الشأن کسی را که نهایت مقرب و معظم نزد او باشد در بعض اسفار خود بر اهل و عیال و تمام دار السلطنه خود خلیفه ساز و بعد از آن معاندین و مخالفین برین خلیفه حسد برند و زبان طعن دراز سازند و گویند که این پادشاه این کس را برای تعظیم و تکریم او نگذاشته بلکه سبکباری خود ازو خواسته و آن خلیفه در خدمت آن پادشاه حاضر شده بغرض اظهار کذب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۴

این مخالفین و معاندین خود عرض کند که آیا تو مرا در نسوان و صبيان گذاشتی یعنی آیا مزعوم مخالفین که غرض ازین استخلاف تعظیم و تکریم نیست راستست و خلافت مخصوص بنسوان و صبيانست و آن پادشاه بجوابش بیان فرماید که تو از من بمنزله فلان وزیر جلیل از آن پادشاه عظیم هستی و آن وزیر را خلافت عامه جلیله بر تمام دار سلطنت او حاصل شده پس احدی از عقای عالم استفهم آن خلیفه را قرینه قصر خلافت بر صبيان و نسوان نخواهد گردانید که خلاف این قصر از جواب این پادشاه خود ظاهرست و هر گاه فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

مفید وقوع اصل خلافت در صبيان و نسوان نیست پس چگونه دلالت بر سلب خلافت از ما عدای ایشان خواهد کرد فان هذا السلب ان استفید فانما يستفاد من المفهوم و ثبوت المفهوم فرع ثبوت المنطق و الاستفهام لاـ يدل على ثبوت المنطق فكيف يدل على ثبوت المفهوم كما لاـ يخفى على اولى الفهوم چهارم آنکه فرض كردیم که فقره أ تخلفني في النساء و الصبيان مفید ثبوت خلافت در نساء و صبيان ست باز هم کاري برای نواصب و اتباع شان نمی گشاید و باين سبب حدیث متزلت را مخصوص ساختن راست نمی آید چه خصوص سؤال مستلزم تخصیص جواب نمی تواند شد مثلاـ اگر زید بیکر بگوید أ تملکنی دارک و بکر بجواب او بگوید ملکتک ما املکه این جواب مفید عمومست و خصوص سؤال موجب تخصیص عموم جواب نخواهد شد پنجم آنکه علامه تفتازانی که از اکابر محققین و مدققین سینه است بطلان توهمند تخصیص حدیث متزلت باین زعم که راه شاه صاحب زده بکمال ظهور و وضوح ظاهر ساخته

حيث قال في شرح المقاصد فاما الجواب بان النبي صلی الله عليه وسلم لما خرج

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۵

الى غزوةٍ تبوك استخلف علياً رضي الله عنه على المدينة فاكثر اهل النفاق في ذلك فقال على رضي الله عنه يا رسول الله أ تتركتني مع الاخلاف فقال عليه الصلوة و السلام اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الله عنه لا نبي بعدى وهذا لا يدل على خلافته كابن أم مكتوم رضي الله تعالى عنه استخلفه على المدينة في كثير من غزواته فربما يدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب ازین عبارت واضحت که علامه تفتازانی تخصیص حدیث متزلت را باین شبہ که این حدیث بجواب أ ترکی مع الاخلاف واقع شده پسند نساخته و رد آن نقل کرده به اینکه عبرت بعموم لفظست نه بخصوص سبب پس ثابت شد که فقره

أ تخلفني في النساء و الصبيان

اگر مسلم هم شود موجب تخصیص حدیث متزلت و اراده عهد از ان نمی تواند شد و لله الحمد على ذلك و از غرائب هفوat شنیعه آنست که مخاطب قمّام چون بمقام حمایت خلیفه ثانی همت را بر تخطیه جناب سرور کائنات صلی الله عليه و آله و سلم گماشته فقره

أ تخلقني في النساء والصبيان

را اعتراض بلکه اعتراضات بر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم پنداشته باين وسیله منع اصابت جميع ارشادات نبوی ظاهر ساخته چنانچه در جواب طعن اول از مطاعن عمر متضمن قصه قرطاس گفته و نیز جناب امیر در غزوه تبوک چون بودن آن جناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم می گفت که
أ تخلقني في النساء والصبيان

در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جائزست انتہی سبحان الله چنین عرض را که وجه آن بر تقدیر تسلیم اثبات کذب ارجاف منافقین و بطلان تهمت معاندین بلسان وحی ترجمان عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۶

جناب ختم المرسلین صلی الله عليه آله و سلم بوده اعتراض بلکه اعتراضات بر ان حضرت گمان کردن و باين سبب اثبات بودن قول حضرت پیغمبر خدا صلی الله عليه و آله و سلم غیر وحی خواستن تعصی و عنادی غریب است که نهایت آن پیدا نیست ششم آنکه از کلام ابن تیمیه که سابقاً مذکور شد واضح است که فقره
أ تخلقني في النساء والصبيان

حسب توهم او بتوهم نقص درجه استخلاف بوده و جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بارشاد اما ترضی ان تكون منی بمترله هارون من موسی این توهم را دفع نموده و دلالت استخلاف را بر غضاضت و نقص رد فرموده و هر گاه این مدلول متوجه در جواب مسلم نباشد بلکه رد کرده شود پس چگونه این فقره موجب اراده عهد در جواب خواهد شد هفتم آنکه شاه صاحب بسبب مزید مهارتی و حذاقتی که در فن حدیث دارند و غایت اطلاع و توسع باع و نهایت تتبع که از افاداتشان جابجا ظاهر که جان نازک و روان نازنین را بتعصب تفحص کتب ائمه خود هم نمی اندازند چه جا که کتب خصم را بنظر بصیرت ملاحظه سازند چنان بتقلید اسلاف با انصاف گمان کرده اند که حدیث متزلت مخصوص است بغزوه تبوک و هل هذا إلا عناد مهتوک سبحان الله جناب شان نه کتب دین و ایمان ائمه و جهابذه معتمدین خود بنظر بصیرت دیدند و نه گرد تتبع افادات و تحقیقات اهل حق گردیدند بمحض هفوat کابلی و امثال او مثل صاحب مرافض و غیره گردیدند و اتحال و تلخیص آن را موجب ظهور غایت شرف و فضیلت خود پیش اتباع خویش فهمیدند اینکه باندک تتبع کتب حدیث ظاهر است که حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در مواضع متعدد و مقامات مختلف ارشاد کرده و اهل حق هم ورود آن را در مقامات متعدد از کتب قوم ذکر کرده ستر تخصیص آن را به تبوک مهتوک ساخته طریق احراق حق و کشف عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۷

لبس مسلوک داشته اند لیکن شاه صاحب و اسلاف شان باين تنبیهات و ایقاظات کمتر التفات می فرمایند و نه روایات و افادات اساطین خود بنظر می آرند و بزعم اختصاص این حدیث بتبوک حرف انحصر آن در عهد مزعوم نواصب شوم بر زبان می آرند و نمی دانند که این حدیث شریف در مواضع کثیره وارد شده از آن جمله آنکه حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم وقت مواخت ارشاد کرده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و احمد بن علی المعروف بالخطیب و موفق بن احمد ابو الموید المعروف با خطب خوارزم و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری و ابراهیم بن عبد الله الوصاپی الیمنی و

محمد بن یوسف الزرندی و علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن أبي بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و عطاء اللہ بن فضل اللہ الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و ملا علی بن حسام الدین المتقی و سید محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی و میرزا محمد بن معتمد خان البخشی و ولی اللہ احمد بن عبد الرحیم الدهلوی و مولوی مبین لکھنؤی روایت کرده‌اند کما استطلع علیه فيما بعد انشاء اللہ تعالیٰ و از آن‌جمله آنکه وقت ولادت با سعادت امام حسن علیه السلام و هم وقت ولادت با کرامت امام حسین علیه السلام حضرت جبرئیل بخدمت با برکت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم حاضر شده ادای تهنهیت و مبارکباد نموده و حدیث متزلت را در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جانب رب جلیل رسانی‌ده چنانچه ابو سعید عبد الملک بن محمد النیسابوری الخروکوشی و عمر بن محمد عیقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۸

بن خضر الملا الارديلي و شهاب الدين بن شمس الدين ابادي و شهاب الدين احمد و حسين بن محمد دياربکري نقل کرده‌اند کما سیجیء فيما بعد انشاء اللہ تعالیٰ و از آن جمله آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم حدیث متزلت روز خیر ارشاد فرموده چنانچه در ما بعد انشاء اللہ تعالیٰ می‌دانی که این معنی را علی بن محمد الجلابي المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن حضر الارديلي المعروف بالملا و ابو الربيع سليمان بن سالم البنسي الکلاعی المعروف بابن سبع و ابراهيم بن عبد الله الوصاپي الیمنی روایت کرده‌اند و از آن جمله آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم حدیث متزلت را وقت سدّ ابواب سوای باب باب مدینة العلم ارشاد فرموده چنانچه علی بن محمد المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم روایت کرده‌اند و ستسمع فيما بعد انشاء اللہ نقش الفاظه‌ما و از آن‌جمله آنکه حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم با

حدیث انت اول المسلمين اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا

ارشداد فرموده و عمر بن الخطاب این را روایت کرده چنانچه حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن التجار و دیلمی و ابن السمان و غیر ایشان روایت کرده‌اند و استطلع علیه فيما بعد انشاء اللہ تعالیٰ و از آن جمله آنکه حدیث متزلت را جناب سرور انام صلی اللہ علیه و آلہ و سلم الكرام بمخاطبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بعد آنکه بانس خبر داده که طالع می‌شود و الان سید مسلمین و امیر المؤمنین و خیر وصیین چنانچه این مردویه روایت کرده و سیجیء انشاء اللہ تعالیٰ و از آن‌جمله آنکه حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم بخطاب سلمان رضی اللہ عنہ ارشاد فرموده چنانچه سلمان رضی اللہ عنہ روایت می‌کند که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم

عیقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۳۹

باو ارشاد کرد ای سلمان اینست علی برادر من لحم او از لحم منست و دم او از دم منست متزلت او از من بمتزله هارونست از موسی مگر اینکه بتحقیق نیست نبی بعد من ای سلمان اینست وصی من وارث من و سیجیء نقله انشاء اللہ تعالیٰ عن ازین الفتی و از آن جمله آنکه حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم بعد حدیث ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی

ارشداد فرموده چنانچه در ما بعد از منقبه المطهرین ابو نعیم و مناقب اخطب و توضیح الدلائل شهاب الدين و فرائد السمطین حموینی انشاء اللہ تعالیٰ منقول خواهد شد و از آن‌جمله آنکه حدیث متزلت را جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد تشریف عقیل و جعفر رضی اللہ عنہما بعض فضائل ارشاد فرموده چنانچه عقیل بن أبي طالب رضی اللہ عنہ روایت می‌کند که گفت برای من رسول اللہ صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ای عقیل دوست می‌دارم ترا بسبب دو خصلت بسبب قرابت تو و بسبب محبت ابی طالب ترا و لیکن ای جعفر پس بتحقیق که خلق تو مشابه خلق من ست و اما تو ای علی پس تو

از من بمنزله هارون از موسى هستی مگر اینکه نیست نبی بعد من ابراهیم بن عبد الله وصابی شافعی در کتاب الاكتفاء فی فضل الاربعة الخلفاء نقل کرده گفته

عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ایه عن جده عقیل بن أبي طالب رضی الله عنه قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا عقیل احیک لخلصلتین لقرباتک و لحب أبي طالب ایاک و اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی و اما انت یا علی فانت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه ابو بکر جعفر بن محمد المطیری
فی جزء من حدیثه و محمد صدر عالم در معراج العلی گفته
اخراج ابن عساکر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۰

عن عبد الله بن محمد بن عقیل عن ایه عن جده عقیل بن أبي طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یا عقیل و الله انی لاحبک لخلصلتین لقرباتک و لحب أبي طالب ایاک اما انت یا جعفر فان خلقک یشبه خلقی و اما انت یا علی فانت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی

واز آنجلمه آنکه جناب سرور انام صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت در روز غدیر ارشاد فرموده علامه ابن خلکان در وفیات الأعیان بترجمه ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بالله بن الظاهر لا عز از دین الله گفته و کان ولادة المستنصر صبیحة یوم الشثناء لثلاث عشرة لیله بقیت من جمادی الآخرة سنۃ عشرین و اربعمائة و توفی لیله الخميس لاثنتی عشرة لیله بقیت من ذی الحجّة سنۃ سبع و ثمانین و اربعمائة رحمه الله تعالى وقد تقدم ذکر جماعة من اهل بيته و سیاتی ذکر الباقين انشاء الله تعالى کل واحد فی موضعه قلت و هذه اللیله هي لیله عید الغدیر اعنی لیله الثامن عشر من ذی الحجّة و هو غدیر خم بضم الخاء المعجمة و تشديد الميم و رأیت جماعة كثیرة یسئلون عن هذه اللیله متی كانت من ذی الحجّة و هذا المکان بین مکه و المدینه و فیه غدیر ماء و یقال انه غیضه هنک

و

لما رجع النبی صلی الله علیه وسلم من مکه عام حجّة الوداع و وصل الى هذا المکان و اخی علی بن أبي طالب رضی الله عنه قال علی منی کهارون من موسی اللهم وال من والاه و عاد من عاده و انصر من نصره و اخذل من خذله
وللشیعه به تعلق کبیر و قال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۱

الحازمی هو واد بین مکه و المدینه عند الجھفة به غدیر عنده خطب النبی صلی الله علیه وسلم و هذا الوادی موصوف بكثرة الوخامة و شدة الحما انتهى نقا عن نسخه هی اکمل النسخ الحاضره بین يدی و اوثقها

رد بر ابن تیمیه در ادعای انحصر حدیث منزلت در تبوک

بالجمله ازین همه روایات و اخبار و احادیث و آثار که محدثین عالی فخر و اساطین والا تبار و جهابذه احبار روایت کرده‌اند ظاهر و واضح است که حدیث منزلت علاوه بر غزوه تبوک در مقامات عدیده ارشاد شده پس تخصیص آن باراده عهد و حمل آن بر خلافت جزئیه منقطعه که شاه صاحب بتقلید اسلاف با انصاف خود ارتکاب آن کرده‌اند از تمحلات طریقه و تعصبات لطیفه است و از ملاحظه موده القریبی تصنیف سید علی همدانی که از مشایخ اجازه جناب شاه صاحب و والده ماجدشانست و نبذی از جلایل فضایل و معالی مناقب و مفاخر محامد او سابقاً مینیش و سیاتیک نبذ منها انشاء الله تعالى واضح است که حسب ارشاد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در ده موضع بخطاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیث

متزلت ارشاد فرموده و هذه عبارة كتاب المودة في القربى لعلى الهمدانى عن الصادق عليه السلام عن آبائه عليهم السلام و قال النبي صلّى الله عليه و سلم لعلى في عشرة مواضع انت مني بمنزلة هارون من موسى

واز غرائب امور و عجائب دهور آنست که ابن تيميه حسب ديدن قدیم خود که انکار ثابتات و دفع و اضحاحت است در نفی و رود این حدیث بمواضع عدیده مبالغه تمام نموده چنانچه در منهاج گفته ثم من جهل الرافضة انهم يتناقضون فان هذا الحديث يدل على ان النبي صلّى الله عليه و سلم لم يخاطب علينا بهذا الخطاب الا ذلك اليوم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۲

في غزوه تبوك فلو كان على قد عرف انه المستخلف من بعده كما رووا ذلك فيما تقدم لكان على مطمئن القلب انه مثل هارون بعده وفي حياته ولم يخرج إليه يبكي ولم يقل أتخلفني مع النساء والصبيان ولو كان على بمنزلة هارون مطلقا لم يستخلف عليه احدا وقد استخلف على المدينة غيره وهو فيها كما استخلف على المدينة عام خير غير على وكان على بها ارمد حتى لحق بالنبي صلّى الله عليه و سلم فاعطاه الرأي حين قدم و كان

قد قال لأعطيين الرأي رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله

درین کلمات غریب و افادات شکرگف اندک تامل باید کردن که ابن تیمیه با این همه جلالت و امامت و نبالت و ریاست و تحقیق و تبحر و جامعیت علوم که اتباعش برای او ثابت می کنند تا آنکه یوسف واسطی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته او را بلقب امام اعظم نوخته چه طور اغراق و انهماك و مبالغه و اهتمام در تحسین جمال و تلمیع مقال نموده و چه قسم غایت انصاف و تعمق و تدبیر را پیش نظر نهاده که بمزید مجانب جهل و عناد جهل و تناقض را با اهل حق نسبت می کند و برای استدلال بامری می نماید که مثبت نهایت بعد او از جهل و کذب و بهتان و مجازفات و عدوان و عناد و طغيان و بغض و شناسنست چه ادعای دلالت حدیث متزلت بر اینکه خطاب نفرمود جانب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم حضرت علی بن أبي طالب عليه السلام را باین خطاب مگر در غزوه تبوك از غرائب دعاوى صريحة البطلان و عجائب اختراعات واضحة الهوان ست زیرا که اصلا لفظی از الفاظ حدیث برینمعنی دلالت نمی کند آنفا الفاظ روایات صحیحین و دیگر صحاح و کتب معتبره قوم شنیدی هیچ روایتی از روایات برین مزعوم باطل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۳

دلالت ندارد و دلیلی که بر نفی علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باستخلاف ذکر کرده خیلی رکیک و سخیف و نهایت فاسد و باطلست که هیچ عاقلی با آن تفوہ نخواهد کرد چه اولا روایات صحیحین و دیگر صحاح سنیه از ذکر بکاء جانب امیر المؤمنین علیه السلام خالی و عاریست پس تشبیث با آن و آن هم بمقابلہ اهل حق بعد قدر اکابر ائمه سنیه در ثبوت حدیث غدیر بعدم ذکر شیخین آن را از طرائف تشبیحت است و ثانیا بکا کی دلالت بر فقد اطمینان قلب و عدم علم باستخلاف دارد چه ظاهرست که بکاء آن حضرت علی تقدیر صحته بسبب مفارقت جانب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم یا تاذی از کلام منافقین اقسام بوده پس استدلال با آن بر نفی علم و اطمینان محض مجازفات و عدوان و کذب و بهتانست عجب ماجراست که گاهی ابن تیمیه بکاء آن حضرت را دلیل و هن و ضعف استخلاف آن حضرت می گرداند و گاهی آن را برهان نفی اطمینان و فقدان استخلاف می داند و قطع نظر ازین همه اگر بفرض باطل مسلم شد که این بکا و این عرض دلالت بر عدم استخلاف قبل ازین و فقدان اطمینان و عدم صدور این خطاب قبل این وقت دارد پس انحصر خطاب درین روز خاص که معنایش آنست که این خطاب سوای این روزنه قبل آن واقع شده و نه بعد آن پس بوجه من الوجوه ثابت نمی شود چه جائز است که بعد این خطاب باز هم این حدیث در حق آن حضرت مکررا واقع شده باشد و آنچه گفته و لو كان على بمنزلة هارون مطلقا لم يستخلف عليه احذا و حاصلش آنکه اگر على عليه السلام بمنزله هارون مطلقا می بود استخلاف نمی کرد جانب رسالت مآب صلّى الله عليه و آله و سلم بر آن حضرت احدي را پس جوابش آنکه

بلا ریب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله هارون علیه السلام

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۴

علی الاطلاقست و هرگز جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم کسی را بر آن حضرت گاهی استخلاف نکرده و هر گاه بمقاد روایات ائمه حذاق و اساطین مهره سنیه که در ما بعد انشاء اللہ تعالی مذکور شود ثابتست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارونست علی الاطلاق و اراده عهد که سنیه ادعا می کنند قطعا و حتما باطلست پس استخلاف احدی بر آن حضرت قطعا باطل و کذب محض باشد که خود ابن تیمیه اثبات منافات بین الامرين می نماید و همانا ادعای استخلاف دیگری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای رفع نقص از شیوخ ثلثه است که ایشان بارها زیر حکم دیگران در حیات سرور انام صلی اللہ علیه و آلہ و سلم گردیده اند گاهی زیر مشق عمر و عاص و گاهی تابع ابو عبیده جراح و گاهی مطیع اسامه پس ابن تیمیه برای دفع این نقص و ملامت که صراحةً دلالت بر مفضولیت و سلب استحقاق خلافت بعد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ایشان می کند چنان کذب و دروغ اغاز نهاده که العیاذ بالله جناب رسول خدا صلی اللہ علیه و آلہ و سلم کسی دیگر را بر حضرت علی بن أبي طالب علیه السلام استخلاف نموده یعنی آن حضرت را پناه بخدا تابع و مطیع کسی دیگر ساخته و ادعای استخلاف احدی بر آن حضرت چنانچه این قول بر آن دلالت دارد از اکاذیب واضحه و افتراءات فاضحه است و هیچ عاقلی که ادنی فهم داشته باشد چنین دعوی باطل و کذب واهی و دروغ بی فروغ بر زبان نخواهد آورد سبحانک هذا بهتان عظیم و اما ذکر استخلاف غیر با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس بطلان آن نیز ظاهرست و هرگز با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه استخلاف کسی دیگر واقع نشده و مدعی آن کاذب و مفتری و دروغ زنست و تصریح ایمه حذاق و جهابذه اساطین سنیه باانکه جناب

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۵

امیر المؤمنین علیه السلام جز غزوه تبوک در هیچ مشهدی تخلف از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ننموده کما سبق آنفا مبطل این دروغ بیفروغست و مثالی که ذکر نموده اعنی استخلاف غیری در عام خیر با وصف حضور جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه پس آن هم مسلم نیست و المدعی مطالب بالبینه و البرهان و ما انزل اللہ بها من سلطان و غلیان و هیجان و ثوران مجازفت و عدوان ابن تیمیه رئیس الأعیان بمثابه رسیده که جای دیگر نیل جهل بر ناصیه ائمه اعلام و اساطین فخام که از جمله شان امام الائمه احمد بن حنبل است که بمذهب او خود ابن تیمیه متمذهبست کشیده که دعوی اتفاق اهل علم بر آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک نفرموده آغاز نهاده چنانچه در منهج گفته السابع ان قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی انما قاله فی غزوہ تبوک مرء واحده لم یقل ذلك فی غير ذلك المجلس اصلا باتفاق اهل العلم درین عبارت ناصواب ابن تیمیه عالی نصاب تصریح کرده باانکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک ارشاد نکرده باتفاق اهل علم حال آنکه بسیاری از ائمه امثال و مقتدایان افضل متقدمین و متأخرین اهل سنت حدیث منزلت را در غیر غزوه تبوک روایت کرده اند مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و محمد بن حبان البستی و سلیمان بن احمد الطبرانی و محمد بن عبد اللہ ابو عبد اللہ الحاکم و حسن بن بدر و ابو بکر جعفر بن محمد المطیری و عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخرکوشی و احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و احمد بن عبد اللہ ابو نعیم الاصبهانی و اسماعیل بن علی بن الحسین بن زنجویه الرازی المعروف بابن السمان و احمد بن علی المعروف بالخطیب البغدادی

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۶

و علی بن محمد الجلالی المعروف بابن المغازلی و ابو شجاع شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فناخسر الدیلمی و احمد بن محمد العاصمی و موقق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الارديلی و علی بن الحسینی بن هبة الله

المعروف بابن عساکر و ابو الربيع سلیمان بن سالم البنسی المعروف بابن سبع و محب الدین محمد بن محمود المعروف بابن النجار و یوسف بن قزلعی سبط ابن الجوزی و شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و احمد بن عبد الله محب الدین الطبری و ابراهیم بن محمد الحموینی و محمد بن یوسف الزرندی و علی بن شهاب الدین الهمدانی و شهاب الدین بن شمس الدین الدولت آبادی و علی بن محمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن أبي بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و عطاء الله به فضل الله الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و حسین بن محمد الدياربکری و علی بن حسام الدین المتقی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری و میرزا محمد بن معتمد خان البدخشنانی و محمد صدر عالم صاحب معارج العلی و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدھلوی و مولوی محمد مبین بن محب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعید بن قطب الدین السهالی الکھنؤی و غیر ایشان پس بنا بر این ابن تیمیه حضرات متقدمین و معاصرین خود را بلکه متاخرین را هم که روایت حدیث متزلت در غیر غزوہ توک کرده‌اند از اهل علم بدرا ساخته و بزمراه جهلا و عوام انداخته و داهیه عظمی و قیامت کبری بر سر سینیان برپا ساخته و فرض کردیم که نزد ابن تیمیه اخراج این حضرات متقدمین و معاصرین از اهل علم و ادخال شان در جهله بی شرم شناختی ندارد که او بالا-تر از آن می‌رود و پیشتر می‌شتابد و از تفضیح و تقبیح اساطین دین خود فکیف المعاصرین بغرض

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۷

ابطال حق نمی‌هراسد لیکن بحیرتم که امام احمد بن حنبل را که او را بر بقیه ائمه ثلاثة ترجیح داده است و تمذہب بمذہب او اختیار کرده چگونه از اهل علم بدرا می‌آرد و همت به تجهیل و تفضیح و تحیر او می‌گمارد

اعتراف صاحب تحفه به مماثلت خلافت جناب امیر المؤمنین ع با خلافت حضرت هارون

قوله یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه به طور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک اقوال اولاً نهایت غنیمتست که مخاطب فخور با وصف کمال اغراق در انکار بسیاری از امور واضحه الظهور درین مقام بمزيد ناچاری اقتدار بر انکار ما هو في الوضوح كالنور على شاهق الطور نیافته طوعا و کرها اعتراف بیودن حضرت هارون خلیفه حضرت موسی علیهم السلام در وقت توجه به طور نموده انهماک مشایخ و اعلام اعیان خود در کذب و بهتان و انکار سنت و قرآن ثابت کرده چه عنقریب می‌دانی که فخر رازی و اصفهانی و تفتازانی و قوشجی و هروی و غیر ایشان انکار ثبوت خلافت حضرت هارون برای حضرت موسی علیهم السلام نموده‌اند بلکه عجب عجاب آنست که خود مخاطب بادعای منافات رسالت با خلافت در ما بعد ابطال خلافت حضرت هارون علیه السلام خواسته و بظهور بطلان این جسارت بافاده این مقام مبالغتی نکرده و ثانیا از این افاده مخاطب کثیر الانصار اعتراف او بدلالت این حدیث بر حصول خلافت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت حضرت هارون علیه السلام ظاهر و واضحست پس جد و کد و جهد او در نفی عموم منازل و ایراد دیگر خزعبلات و تمویهات که بعد ازین اتعاب نفس در تقریر آن نموده همه هباء منباش و بیکار و مظہر کمال صغار و عوار مخاطب عالی تبار خواهد بود و علاوه برین خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص احادیث عدیده ثابتست چنانچه

حدیث لا ينبغي لی ان اذهب الا و انت خلیفتی

بروایت اکابر اعلام محدثین سنیه در ما بعد انشاء الله تعالی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۸

مذکور خواهد شد و حدیثی که در حبیب السیر مذکورست نیز نصست بر خلافت و الفاظش این ست که ای برادر من بمدینه

مراجعةت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من الخ

جواب ادعای تقیید استخلاف جناب امیر ع به مدت غیبت

قوله و استخلافی که مقید بمدت غیبت باشد بعد انقضای آن مدت باقی نمی‌ماند چنانکه در حضرت هارون باقی نماند اقول اولاً می‌باشد که تقیید استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمدت غیبت بدیلی مقبول و برهانی قابل التفات علمای فحول باثبات می‌رسانید و همانا اکتفا بر مجرد دعوى دلیل غایت معرفت مخاطب بقانون مناظره و کمال مهارت و حذاقت او در صنعت مجادله است و ظاهرست که دعوى مخاطب وحید این تقیید غیر سدید از صدق و مطابقت واقع بمراحل بعيد و لا یجترئ عليه الا کل ناصب عنید و حق شرید کما لا یخفی على من القى السمع و هو شهید و این تقیید در هیچ روایتی از روایات ناصبه بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام وارد نشده و دلالت می‌کند بر بطلان آن کلام ابن تیمیه و ملا علی قاری که هر دو عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را ازین خلافت ادعا کرده‌اند و ظاهرست که اگر این خلافت مقید بمدت غیبت می‌بود حسب تصریح شاهصاحب انقطاع آن را عزل نتوان گفت و اطلاق عزل بر آن خلافت عرف و لغتست و چون این هر دو امام سنیه اثبات عزل کرده‌اند ثابت شد حتماً که این خلافت مقید نبوده فلا یدعی التقید بمدة الغيبة الا من هو ماذ نفسه في الباطل العائب و هو عن الحق غائب و عن الصدق عازب و نیز خلافت حضرت هارون علیه السلام مطلقتست غیر مقید بمدت غیبت پس همچنین خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که نازل منزله حضرت هارون علیه السلام مطلقاً باشد غیر مقید بمدت غیبت و ادعای این معنی که استخلاف حضرت هارون علیه السلام مقید بمدت غیبت بوده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۴۹

و باین سبب بعد از انقضای آن مدت باقی نماند کذب محض و بهتان صرف و مجازفت باطل و عدوان صریح و افتراء بحث و دروغ بیفروغست چه کلام الهی که مشتمل است بر حکایت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را مطلقت تقيیدی در آن بمدت غیبت واقع نیست و مفسرین هم این قید را ذکر نکرده‌اند و روایات هم خالی ازین قیدست چنانچه در ما بعد می‌دانی پس حضرت شاه صاحب بمحض تشهی نفس این قید افزوده کمال ورع و تدین و تحرّج خود از کذب و افترا بر انبیا علیهم التحیة و الثنا ظاهر فرموده‌اند واعجباه که از نص قرآن و تصریحات علمای اعیان و روایات معتمدین والاشان استخلاف حضرت هارون علیه السلام علی الاطلاق ثابت باشد و تقییدی در آن غیر واقع و شاه صاحب ادعای انقطاع صریح الاندفاع واضح الاستثناء آغاز نهند آیا نمی‌بینی که قول حضرت موسی علیه السلام اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي

که در قرآن شریف مذکور است مطلقت تقيیدی در آن بمدت غیبت واقع نیست پس چگونه بی دلیل ادعای انقطاع این خلافه و ارجاع این مرتبه عظیم الجلاله بعد رجوع حضرت موسی علیه السلام توان کرد بار الهای مگر آنکه کسی کذبا و بهتان قیدی از طرف خود افزاید یا ادعای ثبوت عزل بصریح قول مجازفة و عدوانا نماید و در ما بعد انشاء الله تعالى می‌دانی که خود شاه صاحب در باب المطاعن بر خلاف افادات این مقام بسبب مزید استنکاف از کذب و تزویر بتاکید و تکریر ادعای عزل حضرت هارون از خلافت حضرت موسی علیهم السلام دارند و شرم و حیا از خدا و انبیا بغايت قصوى می‌رسانند و چون اطلاق عزل بر انقطاع استخلاف مقید بتصریح خودشان ناجائز و خلاف عرف و لغتست پس لا بد که اولیای شاه صاحب حسب افاده شان اعتراف بمزید صدق خدامشان در ادعای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۰

تقیید استخلاف حضرت هارون علیه السلام بمدت خواهند کرد قوله و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت

در حق کسی باشد اقول جناب شاه صاحب اگر چه بمزید صدق استخلاف مطلق را مقید بمدت غیبت می گردانند لیکن این قدر ضبط نفس می کنند که حرف اثبات عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر زبان نمی آرند و می گویند که این انقطاع استخلافست و انقطع استخلاف را عزل نتوان گفت و ابن تیمیه و ملا علی قاری که از اساطین مشایخ و اجله ائمه قوم اند بی محابا بسبب عزل از عقل و ادراک و انصاف و دین معاذ الله ادعای عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین خلافت هم که آن را خلافت جزئیه می دانند می نمایند مگر نشنیدی که ملا علی قاری در مرقاہ گفته ان الخلافة الجزئية فى حياته لا تدل على الخلافة الكلية بعد مماته لا سیما و قد عزل عن تلك الخلافة برجوعه انتهى عجب که قاری عاری بادعای عزل از استخلاف اصلا ابا و استنکاف از اهانت و استخفاف نمی کند و از خزی یوم قیام و شرمداری رو بروی جناب باری و سرور انام و آل کرام علیه و علیهم السلام با کی بر نمی دارد و همانا ادعای این عزل شفای غیظیست که به ثبوت عزل اول از ادای سوره برایت دارند چه این عزل بروایات شهیره و احادیث کثیره ائمه اعلام و جهابذه فخام مستنین ثابت شده چنانچه بر ناظر کتاب مستطاب تشید المطاعن مخفی نیست پس بمالحظه این روایات قلوب حضرات اهل سنت کباب و دلهای شان پر سوزش و التهاب و مبتلای کمال انزعاج و اضطراب و دیدهایشان پر آبست خون جگری که خورده‌اند برای شفاء داران بادعای عزل درین مقام رونق دین و ایمان خود برد و ندامتی که از هتك ستر امام و مقتدای خویش برد در دفع آن طریق این بهتان و عدوان سپرده و چون شاه صاحب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۱

خود تصریح کرده‌اند که انقطاع استخلاف مقید را بمدت غیبت عزل نتوان گفت و در ما بعد تصریح نموده که اطلاق عزل بر آن خلاف عرف و لغتست پس بنا بر این حسب تصریح قاری که مدعی عزل وصیی حبیب باریست ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام قید بمدت غیبت نبوده

رد بر ابن تیمیه در ادعای انقطاع خلافت با مراجعه پیامبر به مدینه

و ابن تیمیه که شیخ الاسلام و عمده اعلام عظام سنیه است نیز دین و دیانت و ورع و امانت بغايت قصوى رسانیده و بادعای عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خلافت مدینه عزل ملازمین خود از عقل و نقل و تعزی و تبری از مقامات مجد و فضل و انجیاز و انزوا از اطاعت قول فصل و مزید ولوع و غرام بغايت هزل ثابت ساخته چنانچه در منهاج السنہ بجواب قول علامه حلی طاب ثراه که این ست الرابع انه صلی الله عليه و آله و سلم استخلفه على المدينة مع قصر مدة العيّة فيجب ان يكون خليفة له بعد موته وليس غير على اجماعا و لأنه لم يعزله عن المدينة فيكون خليفة بعد موته فيها و إذا كان خليفة فيها كان خليفة في غيرها اجماعا گفته و قوله لانه لم يعزله عن المدينة قلنا هذا باطل فأنه لما رجع النبي صلی الله عليه و سلم انعزل على بنفسه رجوعه كما كان غيره يعزل إذا رجع وقد ارسله بعد هذا الى اليمين حتى وفاه بالموسم في حجة الوداع واستخلف على المدينة في حجة الوداع غيره افترى النبي صلی الله عليه و سلم فيها مقیما و علی بالیمن و هو خلیفه بالمدینه و لا ریب ان کلام هؤلاء کلام جاھل باحوال النبی صلی الله علیه و سلم کانه‌نم ظنوا ان علیا ما زال خلیفه علی المدینه حتی مات النبی صلی الله علیه و سلم الخ این تیمیه درین عبارت سراسر غرابت چنانچه می بینی بااهتمام تمام و جد و جهد بليغ و کد و کاوش

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۲

و کوشش و کشش عظیم و کمال صرف عنایت و همت عزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام را برجوع جناب رسالت‌ما آب صلی الله علیه و آله و سلم مثل عزل دیگر مستخلفین ادعا کرده و عدم عزل را بمثابه انکار بدیهیات جلیه و از جمله کلمات جهال بحال نبی ایزد ذو الجلال صلی الله علیه و آله و سلم دانسته پس ثابت شد که نزد ابن تیمیه هم استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقید

بمدت غیبت نبوده پس بنابر افاده ابن تیمیه و قاری ثابت شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مقید بمدت غیبت نبوده و انقطاع استخلاف مطلق عین عزلست و عزل بلا-شبه مثبت اهانت و حقارت و از راه و تعییر و تنفیرست فلا یجترئ علی عزوہ الی امیر کل امیر و وصی البشیر النذیر الـ ناصلب حق غیر او کاذب جھول بصره عن رویۃ الحق حسیر فالحمد لله که بکمال وضوح ثابت شد که خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که نازل منزله خلافت حضرت هارون علیه السلام است غیر منقطع بود بلکه متصل و مستمر و ثابت و مستقر چه اگر این خلافت منقطع باشد عزل آن جناب لازم آید و عزل موجب اهانت است چنانچه قول شاه صاحب که انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد بر آن دلالت دارد و اهانت جناب امیر المؤمنین علیه السلام احادی از اهل اسلام تجویز نتوانست کرد الحاصل بعد ملاحظه تصریح ابن تیمیه و قاری بعزل جناب امیر المؤمنین علیه السلام چاره از آن نیست که حضرات اهل سنت یا اعتراف ببطلان تقیید استخلاف و تصریح بمزید صدق مخاطب وحید در ادعای این تقیید غیر سدید فرمایند و یا آنکه انقطاع استخلاف غیر مقید را هم مثبت عزل دانند و از ادعای مخالفت آن با عرف و لغت دست بردارند و بهر صورت مطلوب اهل حق که ادعای انقطاع خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم اهانت است ثابت و مبرهن می گردد و چون تجویز اهانت آن حضرت کار مسلمی نیست بالضرورة عدم انقطاع خلافت جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۳

امیر المؤمنین علیه السلام ثابت و محقق شد و چون ابن تیمیه بسبب غایت شوخ چشمی و بی باکی بتقیص شان جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل نواصی معاندین همت می گمارد برای اثبات انقطاع خلافت آن حضرت درین عبارت و بعد آن غرائب خزعبلات یاد کرده لهذا نقل آن بالتمام نمایم و بعد ان بدفع و قلع آن بعون الله المنعام می گرایم قال بعد قوله حتى مات النبي صلی الله علیه وسلم و لم يعلموا ان علياً بعد ذلك ارسله النبي صلی الله علیه وسلم سنة تسع مع أبي بكر لنبذ المعهود و امر عليه ابا بكر ثم بعد رجوعه مع أبي بكر ارسله الى اليمن كما ارسل معاذا و ابا موسى ثم لما حج النبي صلی الله علیه وسلم حجة الوداع استخلف على المدينة غير على و وفاه على بمكأة و نحر النبي صلی الله علیه وسلم مائة بدن نحر بيده ثلاثها و نحر على ثلاثها و هذا كله معلوم عند اهل العلم متفق عليه بينهم و تواترت به الاخبار كأنك تراه بعينك و من لم يكن له عناية بأحوال الرسول صلی الله علیه وسلم لم يكن له ان يتکلم في هذه المسائل الاصولية ازین عبارت واضحت که ابن تیمیه بر انقطاع خلافت آن حضرت به سه امر استدلال نموده یکی آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و رسائل نهم با أبي بكر برای نبذ عهد و ابو بكر را بر آن حضرت امیر ساخت معاذ الله من ذلك دوم آنکه بعد رجوع آن حضرت همراه أبي بكر فرستاد آن حضرت را بسوی یمن سوم آنکه هر گاه آن سرور بحج وداع تشریف داد استخلاف کرده در مدینه غیر جناب امیر المؤمنین علیه السلام را و بعد ذکر این امور ثالثه ابن تیمیه گمان کرده که این همه معلوم است نزد اهل علم و متفق علیه فيما بينهم و اخبار بان متواتر شده گویا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۴

که می بینی آن را بچشم خود و پر ظاهرست که استدلال باین وجوده ثلاثة صریحة الاختلال موجب غایت استعجب و استغراب اهل علم و کمالست چه تامیر أبي بكر بر آن حضرت خود کذب صراح و بهتان بواح و انکر نباح و افحش صیاحست و ادعای تواتر اخبار بارسال جناب امیر المؤمنین علیه السلام همراه أبي بكر و تامیر او بر آن حضرت نزد متبع احادیث و آثار و متخصص سیر و اخبار مانا بادعای تواتر قصّه عمر و عیار و دیگر خرافات اسمار و اکاذیب اشرار و ارجایف فجّار و مفتریات کفار و مخلفات معاندین سرور مختار و معادین ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ما تتابع اللیل و النهارست و اگر اندک تتبع نمای نهایت بطلان این دعوى از روایات و اخبار اهل سنت فضلا عن روایات اهل الحق دریافت کنی چه روایات و احادیث کثیره اهل سنت دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد رفتن أبي بكر ارسال فرموده پس ارسال

آن حضرت همراه أبي بكر محض کذب و بهتانست و ادعای امارت خالقه اول بر آن حضرت مثل ادعای امارت مسیلمه کذاب بر جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم معاذ الله من ذلک یا امارت فرعون بر حضرت موسی و امارت نمرود بر حضرت خلیل و مثل آن می باشد و لله الحمد که روایات و اخبار بسیار دلالت واضحه بر عزل اول از ادای سوره برائت بسوی کفار و تخصیص آن بجناب حیدر کرار علیه سلام الملک الجبار دارد پس تجویز امارت او بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جز مجنون محموم یا ناصب معاند مشوم نخواهد کرد و نیز جمله از روایات اهل سنت دلالت دارد بر آنکه ابو بکر بعد گرفتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام آیات را از و بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم رجوع کرد پس اثبات رجوع ثانی بر ذمه اهل سنت است و با این همه اگر رجوع أبي بکر بار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۵

دگر و امارت حج برای او ثابت هم شود از ان امارت او بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام لازم نمی آید چه ظاهرست که اگر بفرض باطل امارت أبي بکر بر حج ثابت هم شود جناب امیر المؤمنین علیه السلام از امارت او مستثنی خواهد بود بسبب دلائل کثیره داله بر افضلیت آن حضرت و تامیر مفضول بر افضل نا جائزست کما سبق و چگونه امارت أبي بکر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت تواند شد حال آنکه در همین قضیه افضلیت آن حضرت از أبي بکر بالبداهه ثابت شده که آن حضرت ابو بکر را از ادای سوره برائت معزول ساخته و جناب امیر المؤمنین علیه السلام را با آن مشرف فرموده تا آنکه ابو بکر باین سبب رنجیده و گریه و زاری و فزع و بیقراری آغاز نهاده و زبان بكلمه انزل فی شیء و اگشاده و تفصیل ذلک کله فی تشیید المطاعن اما فرستادن جناب امیر المؤمنین علیه السلام بیمن پس بدیهیست که دلالت بر انقطاع خلافت وصی واجب الاتبع ندارد زیرا که غرض از عدم انقطاع خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام آنست که حکمی که آن حضرت را بسبب این خلافت از جواز تصرف در اهل مدینه و وجوب اطاعت و اتابع مستخلف عليهم برای آن حضرت ثابت شده زائل نشده و ثابت و مستمر بوده و این معنی مستلزم اقامت آن حضرت در مدینه منوره علی الدوام والاستمرارست چه ظاهرست که اگر سلطان وزیر خود را برای کفایت بعض مهمات بعض اکناف و اطراف بلاد فرستد وزارت او باطل نمی شود و همچنین معین شدن کسی دیگر برای حراست مدینه منوره بسبب غیبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قدحی در ثبوت خلافت آن حضرت و ثبوت این حکم یعنی جواز تصرف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در اهل مدینه و واجب الاتبع و الاطاعة بودن آن حضرت نمی کند چنانچه این حکم برای خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است و با وصف ثبوت این حکم اگر آن جناب کسی را در مدینه برای حراست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۶

آن مقرر سازد و منافات با ثبوت این حکم برای آن جناب ندارد همچنین مقرر شدن کسی برای حراست مدینه منافات با ثبوت این حکم برای خلیفه آن جناب ندارد و ظاهرست که اگر سلطان وزیر خود را از دار السلطنه بیرون فرستد برای امضا و انفاذ بعض مهمات ملک و خود بسفری رود و در دار السلطنه کسی را برای حراست آن مقرر سازد این معنی منافات با ثبوت وزارت وزیر ندارد و احدی از عقلا که پاره از فهم داشته باشد و باختلال حواس مبتلا نگردیده این معنی را دلیل انقطاع وزارت وزیر نمی گرداند ثم قال ابن تیمیه فی المنهاج بعد العبارة السابقة والخلیفه لا یکون خلیفه الا مع مغیب المستخلف او موته فالنبي صلی الله علیه و سلم إذا كان بالمدينه امتنع ان یکون له خلیفه فيها كما انّ سائر ولاة الامور إذا استخلف احدهم على مصره فی مغیبه بطل استخلافه ذاکر إذا حضر المستخلف و لهذا لا یصلح ان یقال ان الله یستخلف احدا عنه فانه حتی قیوم شهید مدیر لعباده منزه عن الموت والنوم والغیة و لهذا لما قالوا الابی بکر یا خلیفه الله قال لست خلیفه الله بل خلیفه رسول الله و حسبی ذلک و الله تعالى یوصیف باهه یخلف العبد

قال النبي صلی الله علیه و سلم اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفه فی الاهل

وقال في حديث الدجال الله خليفتي على كل مسلم
و كل من وصفه الله بالخلافة في القرآن فهو خليفة عن مخلوق كان قبله كقوله ثم جعلناكم خلائق في الأرض من بعدهم
و اذكروا إذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح
و وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الأرض كما استخلف الذين من قبلهم
و كذلك قوله للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة
أى عن خلق كان في الأرض

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۷

قبل ذلك كما ذكره المفسرون وغيرهم واما ما يظنه طائفه من الاتحادية وغيرهم ان الانسان خليفة الله فهذا من الجهل والضلال
كما قد بسطنا الرد عليهم في غير هذا الموضع بر عاقل يلمع ظاهرست كه ادعای منافات خلافت با حضور مستخلف دعوايست عاري
از دليل و تقولیست غير لائق تعویل چه در تعريف امامت که مرادف خلافت غیبت یا موت مستخلف را علما ذکر نکرده اند
چنانچه ملاحظه عبارات کتب عقائد برین مدعی از اصدق شواهدست شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته مسئله در تعريف خلافت هی
الرياسه العامه في التصدی لاقامة الدين باحياء العلوم الدينیه و اقامه اركان الاسلام و القيام بالجهاد و ما يتعلق به من ترتیب الجيوش و
الفرض للمقاتلله و اعطائهم من الفيء و القيام بالقضاء و اقامه الحدود و رفع المظلالم و الامر بالمعروف و النهي عن المنکر نيابة عن
النبي صلی الله عليه وسلم و ادعای ابن تیمیه عدم جواز حصول خلافت الهی برای احدی نیز ممنوعست زیرا که بتصریحات ائمه
سینیه حضرت داود خلیفه الله بود شاه ولی الله در ازاله الخفا در شرح قیود تعريف خلافت گفته و قید نیابة عن النبي صلی الله عليه و
سلم بر می آرد از مفهوم خلیفه انبیاء را هر چند در قرآن عظیم حضرت داود را علیه السلام خلیفه الله گفته شد زیرا که سخن در
خلافت آن حضرت است صلی الله عليه وسلم و حضرت داود خلیفه الله بودند لهذا ابو بکر صدیق راضی نشدند باسم خلیفه الله و
فرمودند که مرا خلیفه رسول الله صلی الله عليه وسلم می گفته باشید انتهی ازین عبارت ظاهرست که در قرآن مجید حضرت داود
علیه السلام را خلیفه الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۸

گفته شد و آن حضرت خلیفه الله بود پس بحیرتم که الحال حضرات اهل سنت ابن تیمیه را مکذب قرآن خواهند گفت یا حضرت
شاه ولی الله را مفتری بر قرآن قرار خواهند داد

دلالت صحت استثناء در حدیث منزلت بر عموم

قوله و صحت استثناء وقتی دلیل عموم شود که استثنای متصل باشد اقول محققین علمای اصول و جهابذه منقدین فحول تصريح کرده اند
که صحت استثنای دلیل عموم است و لله الحمد والمنة که شاه صاحب هم با ان اعتراف کرده اند لکن با وصف اعتراف حق بغلت یا
تغافل بعد این کلام متصلان با آن بلا فصل فاصل بتقلید کابلی مقلد امثال قوشجی و تفتازانی و غير هما دلالت را بر عموم مقصود بر
وجود استثنای متصل ساخته اند حال آنکه معنای این فقره یعنی صحت استثنای دلیل عموم است پر ظاهرست و از نهایت وضوح هر کس
را مفهوم و اصلاً اعضالی و اشكالی ندارد کمال الدين محمد بن محمد الامام بالمدرسة الكاملية که فضائل و محامد او از وضوء
لامع سخاوى ساطع و لامعست در شرح منهاج الوصول بعد احتجاج با یه فَلِيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ
الآیه بر دلالت امر بر وجوب گفته قيل قوله تعالى عن أمره
لا یعم لأنه مطلق قلنا عام لجواز الاستثناء منه لانه یصح ان یقال فَلِيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

الا مخالفه الامر الفلانی و الاستثناء معيار العموم انتهى نقلًا عن نسخة قرئت على الشارح و عليهما خطه ازین عبارت ظاهرست که لفظ امر در آیه کریمه با وصفی که استثنا در آن موجود نیست محمول بر عمومست با بن سبب که استثنا از آن صحیحست و برهان الدين عبید الله بن محمد الفرغانی العبری در مقام اثبات قیاس بعد ذکر این معنی که اعتبار در قول تعالیٰ فَاعْتَرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ دالست بر جمیع جزئیات بقیرنه لحوق

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۵۹

عموم آن و آن جواز استثناست از آن و بدرستی که جواز استثنا دلیل عمومست گفته قال الخنجی و لقائل ان یمنع هذا الجواب بأنّ صحّة الاستثناء مشروطه بثبت کون الامر بالماهیه امرا بجزئیاته و للخصم ان یمنع صحّة الاستثناء ما لم یثبت انّ الامر به امر بالجزئیات و الجواب انّ صحّة الاستثناء ظاهرة في هذه الصورة إذ لو قال اعتبروا الا الاعتبار الفلانی لا يخطئ لغة و صحّة الاستثناء معيار العموم لما ثبت في باب العموم و لا حاجة الى ثبوت کون الامر بالماهیه امرا بجزئیات إذ معنی کون صحّة الاستثناء معيار العموم هو انا إذا ترددنا في عموم لفظ نعتبر فيه الاستثناء فان صحّ منه علمنا عمومه و الا فلا فالعلم بصحّة الاستثناء يکفى في العلم بالعموم ازین عبارت ظاهرست که لفظ اعتبروا الا الاعتبار الفلانی تخطئه کرده نمی شود حسب لغت دلالت بر عموم می کند و محض صحت استثنا معيار عمومست و معنای بودن صحت استثنا معيار عموم آنست که هر گاه ما متعدد شویم در عموم لفظی اعتبار می کنیم در آن استثناء را پس اگر صحیح شود استثنا از آن خواهیم دانست عموم آن را و الا- فلا- پس محض علم بصحّت استثنا کافیست در علم بعموم و شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه خود بر شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول ماتن و معيار العموم الاستثناء که مع شرح آن سابقًا گذشته گفته انّ دلیل تحققه الاستثناء من معناه کما اشار إلى الشارح بقوله فکلّ ما صح الاستثناء منه الخ و في العبارة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۰

مضاف محذوف أى و معيار العموم صحّة الاستثناء دل عليه قول الشارح فکلّ ما صحّ الخ ازین عبارت ظاهرست که مراد از قول سبکی و معيار العموم الاستثناء ظاهر آن نیست يعني در دلالت بر عموم وجود استثناء غير لازمست بلکه درین قول لفظ صحت محذوفست و مراد همینست که صرف صحت استثناء دلالت بر عموم می کند و ذکر استثنا شرط دلالت بر عموم نیست و نیز شیخ عبد الرحمن بنانی در حاشیه شرح جلال محلی بر جمع الجوامع سبکی در ایضاح قول محلی و لم یصح الاستثناء من الجمع المنکر الا ان یخصّص فیعما یتخصّص به نحو قام رجال كانوا فی دارک الا زیدا منهم که سابقًا گذشته گفته قوله نحو قام رجال كانوا فی دارک الـ زیدا منهم قال الکمال هذا المثال و ان تمّشی فیه ما ادعاه من العموم فيما تخصّص به فلا یخص المثال من کون الدار حاصرة لهم ولا- يتمشی فيما مثل به ابن مالک من قوله جاءنى رجال صالحون الـ زیدا و اعترضه شیخ الاسلام حيث قال قد یوجه عمومه فيما تخصّص به بوجوب دخول المستثنی فی المستثنی منه لو لا الاستثناء لتكون الدار حاصرة للجميع و یرد بمنع وجوب ذلك و ان الدار حاصرة للجميع لجواز ان لا یكون زید منهم و لهذا احتج الى ذکر منهم مع انّ فی عموم ذلك نظراً إذ معيار العموم صحّة الاستثناء لا ذکره و هنا لا یعرف الا بذکره و اما ما اختاره ابن مالک من جواز الاستثناء من النکرة فی الایثار نحو جاءنى قوم صالحون الـ زیدا فهو مخالف لقول الجمهور إذ الاستثناء اخراج ما لولاه لوجب دخوله فی المستثنی منه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۱

و ذلك متفق في المثال نعم ان زید عليه منهم كان موافقا لهم لكن فيه ما من آنفا و قوله اه و انّ الدار حاصرة للجميع قد یقال ولو سلم انّها حاصرة للجميع فکونها كذلك لا یقتضی العموم فيما تخصّص به لصدق اللفظ على جماعة من كانوا فی الدار و لا یتباادر من اللفظ جميع من كانوا فی الدار و یجایب باب الاستثناء دلیل العموم فيما تخصّص به و الا لم یحتاج إلیه و الظاهر من الاستثناء هو الاحتیاج إلیه و قوله و لهذا احتج الى ذکر منهم یخالفه قوله الشهاب قوله منهم حال من زید يعني لا یستثنی زید مثلاً فی هذا الترکیب

الاـ إذا كان من جملة الرجال المحدث عنهم فلاـ يلزم ذكر لفظة منهم في التركيب حين الاخبار او قوله في توجيه نظره إذ معيار العموم صحة الاستثناء لاـ ذكره قد يقال من لازم ذكره على وجه صحيح صحته ولا شک في صحة هذا التركيب مع صحة هذا الاستثناء و قوله و اما ما اختاره ابن مالک الخ فيندفع به ايراد الكمال هذا المثال على الشارح فيقال كلامه مبني على مذهب الجمهور و اعلم انـ ما تقدم عن التلويح قد يدل على العموم فيما مثل به ابن مالک ايضاً سم ازین عبارت هم ظاهرست که معيار عموم صحت استثناءست نه ذکر آن و عدم اشتراط ذکر استثنا در دلالت بر عموم بحدی ازین قاعده اصولیه واضح و لائح است که شیخ الاسلام سینیه را چنان توهمن رو داده که ذکر استثنا منافی دلالت بر عمومست پس ازین همه عبارات بصراحة تمام بحیث لاـ يخالف شیء من الشکوک و الاوهام واضح و ثابت شد که مراد از صحت استثنا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۲

از لفظی آنست که اگر بعد این لفظ استثناء واقع سازند صحیح شود پس این معنی مستلزم وجود استثنا بالفعل در کلام نیست پس بنا بر این هر لفظی که استثنا از آن صحیح شود آن لفظ از الفاظ عموم است گو استثنا در آن موجود نباشد یعنی وجود استثنا شرط دلالت بر عموم نیست بلکه صحت استثنا کافیست بنا بر این الفاظی که استثنا از آن صحیح باشد آن الفاظ اگر بی استثنا هم واقع شود دلالت بر عموم خواهد کرد پس وجود استثنا را شرط دلالت بر عموم نگردانیده اند بلکه صحت استثناء را معيار عموم ساخته اند و ظاهرست و لاـ کظهور النار على العلم و اشراق النور في الظلم که استثنا از لفظ متزلت مضاف بسوی علم صحیحست قطعاً و حتماً مثلاً می توان گفت که زید بمنزلة عمر و الاـ فی النسب او الاـ فی المال و مثل ذلک و بالخصوص از لفظ متزلت که درین حدیث واردست استثنای متصل صحیحست مثلاً اگر حدیث باین طور وارد می شد که
انت منی بمنزلة هارون من موسی الـ النبوة

بلاـ شبه صحیح و متنی بود و للـ الحمد و المـ نه که در روایات متعدده لفظ الاـ النبوة وارد هم شده کما سبق و سیجیـ انشاء الله تعالى و هر گاه استثنا از لفظ متزلت مضاف بعلم صحیح شد ثابت گردید که لفظ متزلت مضاف بعلم از الفاظ عمومست پس بنا بر این مجرد

انت منی بمنزلة هارون من موسی
دلالت واضح بر عموم منازل خواهد کرد گو فرض کنیم که استثنا هم با آن مذکور نشود پس بكمال وضوح و ظهور ثابت گردید که کلام شاه صاحب و ائمهـ شان اعني تفتازانی و قوشـ جی و کابلـی درین استثناء اعني
الـ اـ نـ بـی بـعـدـی

متصل نیست بلکه منقطعـ است بعد تسلیم انقطاعـ استثنا هم مندفعـ است چه جواز استثنا برای اثبات عموم لفظ متزلت کافیست و اثبات وجود استثناء متصل ضروري نیست

ادعای انقطاعـ استثناء در حدیث متزلت و رد آن

قوله در اینجا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۳

استثناء منقطعـ است بالضرورة لفظاً و معنی اقول اولاـ شاه صاحب بسبـ بـعـدـ اـزـ انـ مـحـاـقـ نـورـ عـقـلـ وـ انـ قـطـاعـ عـرـقـ اـنـ صـافـ مـرـّـهـ بـعـدـ اوـلـیـ درـ پـیـ اـدعـایـ انـ قـطـاعـ وـ قـطـعـ اـتصـالـ اـفـتـادـهـ اـنـدـ هـنـوزـ اـزـ اـثـبـاتـ انـ قـطـاعـ اـسـتـخـالـفـ فـارـغـ نـشـدـهـ اـنـدـ کـهـ اـدعـایـ انـ قـطـاعـ استثنـاـ اـغاـزـ نـهـاـنـدـ وـ بـمـزـيـدـ تـشـتـتـ بـالـ تـفـرـقـ اـتـصـالـ رـاـ تـجـوـيـزـ کـرـدـنـدـ وـ دـلـيلـ قـاطـعـ وـ بـرهـانـ سـاطـعـ بـرـ حـسـنـ اـنتـظـامـ کـلامـ وـ غـایـتـ اـرـتـباطـ

مراام و نهايٰت تحقیق و تنقید و غور و امعان نظر و جودت فهم و فرط ذکا و کمال احاطه بجوانب و اطراف و مسابقت در حدّت خاطر از اخلاق و اسلاف پیش کردن و ثانيا هر گاه باعتراف خودش صحت استثناء دلیل عمومست می‌بايستی که کلام در صحت استثنای متصل می‌کرد تا آنکه بر منع وجود استثنای متصل اکتفا می‌ساخت چه اگر استثنای موجود بفرض باطل استثنای متصل نباشد مستدل را چه ضررست و مجبی را چه فائده چه کلام در صحت استثناست و در صحت استثنای متصل خودش با این همه اغراق و انهماك در انکار واضحات و دفع ثابتات کلام نتوانست کرد عجب که فاضل مخاطب در باب یازدهم برای اظهار کمال منطق دانی و سخن سازی و غایت تصلف و گاؤتازی بوسوس ناتمام اثبات اوهام در دلائل علمای کرام من نماید و خود مرتكب چنین اوهام طریقه و اغلاط لطیفه در فهم قواعد مشهوره و قوانین معروفه که اصلاً اعضالی و اشکال ندارد می‌گردد عجب‌تر آنکه بسبب کمال ورع و دیانت و مزید صدق و امانات و غایت حذق و مهارتی که دارد در باب یازدهم و هم اخذ بالقوه مکان الفعل را باهل حق نسبت کرده و در تمثیل آن ذکر استدلال اهل حق بحدث متزلت نموده و لله الحمد که فساد این توهم در ما بعد بابلغ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۴

وجهه بیان می‌نمایم و خودش در اینجا اخذ الفعل مکان القوه نموده وجود استثناء را که بالفعلست بجای صحت استثناء که بالقوه است نهاده قوله اما لفظاً پس ازین جهت که انه لا نبی بعدی جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی‌توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد بدخول ان حکم الا عدم النبوة پیدا کرد و ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثناء او صحیح باشد اقول محتاجب نماند که بادی خرق احتمال انقطاع استثناء و نفی اتصال علی ما یظہر من التبع سعد الدین تفتازانیست که در شرح مقاصد گفته و لیس الاستثناء المذکور اخراجاً بعض افراد المتنزلة بمتنزلة قولک الا النبوة بل منقطع بمعنى لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم تثبت لعلی اللہم ان یقال انها بمتنزلة المستثنی لظهور انتفائها و علامه قوشجی هم با آن کمال حذق و همه دانی و مهارت و جلالت و نبالت قلاده تقليد تفتازانی در گردن انداخته و باختیار این وهم صریح پرداخته و از دار و گیر حذاق نخاریر باکی برنداشته چنانچه در شرح تجرید گفته و لیس الاستثناء المذکور اخراجاً بعض افراد المتنزلة بمتنزلة قولک الا النبوة بل هو منقطع بمعنى لکن فلا یدل علی العموم کیف و من منازله الاخوة فی النسب و لم تثبت لعلی رضی الله تعالی عنہ اللہم الا ان یقال انها بمتنزلة المستثنی لظهور انتفائها و نصر الله کابلی هم بتقلید تفتازانی و قوشجی شتاfte بر همین وهم فضیح دست انداخته لیکن بنابر مزیت فرع از اصل جوابی را که تفتازانی و قوشجی بمزید استحیا از ایراد عدم ثبوت اخوت نسیبه ذکر کرده‌اند حذف ساخته

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۵

کمال تحقیق و تدقیق و غور فکر و امعان نظر و غایت اهتمام خود در تایید باطل و تضعیف حق بر ملا انداخته در صواعق گفته و الاستثناء لیس اخراجاً بعض افراد المتنزلة بل منقطع بمتنزلة غیر و هو غیر عزیز فی الكتاب و السنّة و لا یدل علی العموم فان من منازل هارون من موسی الآخرة فی النسب و لم تثبت ذلک لعلی و حضرت مخاطب همین وهم صریح و زعم فضیح را علق نفیس پنداشته و آن را بکمال بشاشت و ابتهاج ذکر کرده و تثبت را بآن مظہر غایت مهارت خود در علوم عربیه و فنون ادبیه دانسته حال آنکه اگر اندک ممارستی بكتب اصول فقه و حقائق نجومی داشت اصلاً گرد این توهم نمی‌کردید و بصد جان و دل استعاده از ذکر آن می‌کرد که بعد کشف حقیقت حال این شبه مثبت کمال خجل و انفعال و دلیل تام بر انحلال و اختلافهم و عدم تدریب در ادراک حقائق کلام سرور انام صلی الله علیه و آله و سلمت چه پر ظاهرست که محققین فحول و منقدین علم نحو و اصول تصریح کرده‌اند بآنکه حمل کلام بر استثنای منقطع خلافت اصلست و تا وقتی که کلام بر استثنای متصل محمول شود و لو بالصرف عن الظاهر حمل آن بر استثنای منقطع نتوان کرد بلکه حمل آن بر استثنای متصل لازم و واجبست شیخ جمال الدین ابو عمر و عثمان بن عمر المعروف بابن الحاجب در مختصر منتهی السؤال و الامل فی علمی الاصول و الجدل گفته الاستثناء فی المنقطع قیل حقیقة و قیل

مجاز و على الحقيقة قيل متواطئ و قبل مشترك و لا بد لصحته من مخالفته في نفي الحكم او في المستثنى حكم آخر له مخالفته بوجه مثل ما زاد الا ما نقص و لأن المتصل اظهر لم يحمله علماء الامصار على المنقطع الا عند تذرره و من ثم قالوا في له عندي مائة درهم الا ثوبا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۶

و شبهه الى قيمة ثوب و عضد الدين عبد الرحمن بن احمد الایجی در شرح مختصر ابن الحاجب گفته و اعلم ان الحق ان المتصل اظهر فلا يكون مشتركا و لا للمسترک بل حقيقة فيه و مجازا في المنقطع فلذلك لم يحمله علماء الامصار على المنفصل الا عند تعذر المتصل حتى عدلوا للحمل على المتصل عن الظاهر و خالفوه و من ثم قالوا في قوله له عندي مائة درهم الا ثوبا و له على ابل الا شاء معناه الا قيمة ثوب او قيمة شاء فيرتكون الاضمار و هو خلاف الظاهر ليصير متصلة ولو كان في المنقطع ظاهرا لم يرتكبوا مخالفه ظاهر حذرا عنه و محب الله بهاري در كتاب مسلم الثبوت گفته اداء الاستثناء مجاز في المنقطع و قيل حقيقة فقيل مشترك و قيل متواطئ او وضعت لمعنى فيها و ضعا واحدا لنا ان المتصل اظهر فلا يتبدى من نحو جاء القوم الا الا إراده اخراج البعض فلا يكون مشتركا و لا للمسترک و من ثم لم يحمله علماء الامصار عليه ما امكن المتصل و لو بتاویل فحملوا له على الف الا كرا على قيمته بعد ملاحظه اين عبارات بكمال ظهور روشن می شود که استثنای منقطع محض مجاز و خلاف اصلست تا آنکه اگر استثنای متصل بالتزام اضمار و تقدیر هم ممکن باشد واجب الاعتبار و لازم التعینست و مصير بسوی استثنای منقطع با وصف ظهور آن هم نتوان کرد و بهمین سبب علمای امصار و فضلای کبار مثل قول قائل له عندي مائة درهم الا ثوبا و له على اهل إلا شاء و له على الف إلا كرا بر استثنای منقطع حمل نمی کنند و با وصف آنکه ظاهر آن انقطاع است بلکه بالتزام اضمار و تقدیر آن را راجع باستثنای متصل

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۷

می سازند و عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار شرح اصول بزودی گفته و قال ای الشافعی فی رجل قال لفلان على الف درهم الا ثوبا ان الاستثناء صحيح و يسقط من الالف قد رقمية الثوب لأن معناه الا ثوبا فانه ليس على من الالف لانه ليس بيانا الا هكذا ثم الدليل المعارض و هو الاستثناء واجب العمل بقدر الامکان إذا لو كان لم يعمل به صار لغوا والاصل في کلام العاقل ان لا يكون كذلك فان كان المستثنى من جنس المستثنى منه يمكن اثبات المعارضه في عين المستثنى و الامکان ه هنا في ان يجعل نفيا لقدر قيمة الثوب لا لعينه فيجب العمل به كما قال ابو حنيفة و ابو يوسف رحمهما الله في قول الرجل لفلان على الف الا حنطة انه يصرف الى قيمة الکر تصحيحا للاستثناء بقدر الامکان قال و لو كان الكلام عبارة عما وراء المستثنى كما قلتم ينبغي ان يلزمها الالف کاما لان مع وجوب الالف عليه نحن نعلم انه لا- کر عليه فكيف يجعل هذا عبارة عما وراء المستثنى و الكلام لم يتناول المستثنى اصلا فظهور ان الطريق فيه ما قلنا و در مقام جواب از احتجاج شافعی نقلا عن اصحابه گفته و كذا صحة الاستثناء في قوله على الف الا ثوبا ليست مبنية على ان الاستثناء معارضه ايضا بل هي مبنية على ان الاستثناء المتصل حقيقة و الاستثناء المنقطع مجاز و مهما امكن حمل الاستثناء على الحقيقة وجب حمله عليها إذا اصل في الكلام هو الحقيقة و معلوم انه لا بد في

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۸

الاستثناء المتصل من المجانسة فوجب صرف الاستثناء الى القيمة ليثبت المجانسة و يتحقق الاستخراج كما هو حقيقة الا ترى انه لا يمكن جعله معارضه الا بهذا الطريق إذ لا بد من اتحاد المحل ايضا و إذا وجب رد الثوب الى القيمة تصحيحا للاستثناء لا ضرورة الى جعله معارضه بل يجعل عبارة عما وراء المستثنى ازین عبارت ظاهرست که حسب افاده حضرت شافعی اگر کسی بگوید لفلان على الف درهم الا ثوبا استثناء صحيح می شود و مراد از ثوب قيمت ثوبست و عمل برین اراده واجب و لازمست و حمل این کلام بر استثنای منقطع جائز نیست و اصحاب صاحب کشف که مراد از آن علمای حنفیه اند نیز حمل استثنای الا ثوبا را بر استثنای متصل واجب و لازم می دانند باین سبب که استثنای متصل حقيقه است و استثنای منقطع مجاز است و هر گاه حمل استثناء بر حقيقه ممکن

باشد واجبست حمل استثنای بر ان زیرا که اصل در کلام حقیقتست پس علمای حنفیه هم استثنای ثوب را راجع باستثنای قیمت ثوب می گردانند و این ارجاع را لازم و واجب می دانند و نیز از آن ظاهرست که نزد ابو حنیفه و ابو یوسف هم اگر کسی بگوید لفلان علی الف الا- کر حنطة درین کلام حنطة محمول می شود بر قیمت کر و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست بلکه ارجاع آن

بااستثنای متصل و لو بالتأویل لازم و واجبست و نیز عبد العزیز در کشف الاسرار گفته قوله و قوله تعالى *إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا**

استثناء منقطع ذهب بعض مشایخنا منهم القاضی الامام ابو زید الى ان هذا استثناء منقطع و تقریره من وجهین و بعد تقریر وجهین گفته و ذهب اکثرهم الى انه استثناء متصل لان الحمل على الحقيقة واجب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۶۹

مهما امکن فجعلوا استثناء حال بدلالة الشیا فانها تقتضی المجازة و حملوا الصدر على عموم الاحوال أی اضمرروا فيه الاحوال فقالوا التقدیر اوئلک هم الفاسقون في جميع الاحوال أی حال المشافهة و الغيبة و حضور القاضی و حضور الناس و غیبتهم و حال الثبات و الاصرار على القذف و حال الرجوع و التوبه از این عبارت ظاهرست که اکثر علماء باین سو رفته‌اند که استثنای الا-الذین تابوا متصلست زیرا که حمل بر حقیقت واجبست پس معلوم شد که نزد اینها حمل این استثنای متصل واجب و لازمست و حمل آن بر استثنای منقطع ناجائز حال آنکه استثنای متصل محتاجست باضمار و تقدیر لفظ في جميع الاحوال پس معلوم شد که تا وقتی که حمل کلام بر استثنای متصل ممکن باشد و لو بالتأویل حمل آن بر منقطع نباید کرد و نیز در کشف الاسرار مذکورست قوله و كذلك قوله تعالى *إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ*

أی و مثل قوله تعالى *إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا**

قوله عز وجل *إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ*

فانه استثناء حال ايضاً اذ لا يمكن استخراج العفو الذي هو حالهن عن نصف المفروض حقیقته لعدم المجازة فيحمل الصدر على عموم الاحوال أی لهن نصف ما فرضتم او عليكم نصف ما فرضتم في جميع الاحوال أی في حال الطلب و السیکوت و حال الكبر و الصغر و الجنون و الافاقه الا في حالة العفو إذا كانت العافية من اهله بان كانت عاقلة بالغة فكان تکلما بالباقي نظرا الى عموم الاحوال و قال القاضی الامم رح هو استثناء منقطع لأنه لا يبین ان النصف لم يكن واجباً إذا جاء العفو بل سقوطه بالعفو بتصرف طارئ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷۰

فكان الاستثناء منقطعاً لأنه لم يدخل في الصدر بالاستثناء ازین عبارت ظاهرست که نزد علامه بزودی قول حق تعالى *إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ* محمولست بر استثنای متصل بسبب حمل آن بر عموم احوال گو قاضی آن را منقطع پنداشته باشد و نیز در کشف الاسرار گفته قوله و كذلك أی و مثل قوله تعالى *إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ* قوله عليه الصلة و السلام الا سواء بسواء

فانه استثناء حال ايضاً لان حمل الكلام على حقیقته واجب ما امکن و لا يمكن استخراج المساواة من الطعام فيحمل الصدر على عموم الاحوال فصار کانه قيل لا تبيعوا الطعام بالطعام في جميع الاحوال من المفاضلة و المجازفة و المساواة الا في حالة المساواة و لا يتحقق هذه الاحوال الا في الكثیر و هو ما يدخل تحت الكثيل لان المراد من المساواة هو المساواة في الكثيل إذا المستوى في الطعام ليس الا الكثيل بالاجماع و بدلیل قوله عليه الصلة و السلام کيلا بكثيل و بدلیل العرف فان الطعام لا يباع الا کيلا و بدلیل الحكم فان اتلاف ما دون الكثيل في الطعام لا يوجب المثل بل يوجب القيمة لفوائد المستوى و المفاضلة و المجازفة مبنیان على الكثيل ايضاً إذا المراد من المفاضلة ربحان احدهما على الآخر کيلا و المراد من المجازفة عدم العلم بتساویهما و بتفاصلهما مع احتمال المساواة و المفاضلة فثبت بما ذكرنا ان صدر الكلام لا يتناول القليل الذي لا يدخل تحت الكثيل لعدم جريان هذه الاحوال فيه فلا يصح الاستدلال به على حرمة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷۱

بيع الحفنة بالحفنة و الحفتين فان قيل لا نسلم ان هذا استثناء متصل بل هو استثناء منقطع لاستحالة استخراج المساواة التي هي معنى من العين فيكون معناه لكن ان جعلتموها سواء فيبعوا احدهما بالآخر فيبقى الصدر متداولا للقليل والكثير و قولكم العمل بالحقيقة اولى مسلم و لكن إذا لم يتضمن بالعمل بها مجازا آخر وقد تضمن ههنا لانه لا يمكن حمله على الحقيقة الا باضمار الاحوال في صدر الكلام والاضمار من ابواب المجاز و لئن سلمنا ان حمله على الحقيقة اولى فلا نسلم انه يحتاج فيه الى اضمار الاحوال في صدر الكلام لانه يمكن ان يجعل المستثنى الطعام الموصوف بالمساواة اى لا تبيعوا الطعام بالطعام متساوين كانوا او غير متساوين بالطعام المتساوي فبقى القليل داخلا- في عموم صدر الكلام و هو بيع الطعام بالطعام غير متساوين و لئن سلمنا انه استثناء حال و انه يجب ادراج الاحوال في صدر الكلام فلا نسلم ان الاحوال منحصرة في الثالث المذكورة بل القلة من احواله كالمحافصلة و المجازفة اى لا تبيعوا الطعام بالطعام في جميع الاحوال من القلة و الكثرة و المحافصلة و المجازفة و المساواة الا في حالة المساواة فيبقى القليل داخلا في الصدر قلنا حمل الكلام على الحقيقة واجب فلا- يجوز حمله على المنقطع الذي هو مجاز من غير ضرورة و قولهم حمله على الحقيقة يتضمن مجازا آخر قلنا قد قام الدليل على هذا المجاز و هو الاضمار فوجب العمل به فاما المجاز

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٧٢

الذى ذكرتم فلم يقم عليه دليل فترجحت الحقيقة عليه الا ترى ان استثناء الدنيا و الكرا من الدرارم جائز بالاتفاق و ان استثناء الثوب و العبد جائز منها عند الخصم و لا وجه لصحته الا الاضمار اى الا مقدار مالية كذا فثبت ان حمله على المتصل مع الاضمار اولى من حمله على المنقطع و قولهم هو استثناء عين الاستثناء حال قلنا هو استثناء بيع الطعام في هذه الحالة لا استثناء عين و قولهم لا نسلم انحصر الاحوال في الثالث قلنا انما حكمنا بانحصرها في الثالث لانه عليه الصلة و السلام نهى عن بيع الطعام بالطعام و الطعام إذا ذكر مقرونا باليع او الشراء يراد به الحنطة و دقيقها و يؤيد ما روى في رواية اخرى لا تبيعوا البر بالبر الا سواء

ولهذا قالوا إذا حلف لا يشترى طعاما انه لا يحيث بشراء الشعير و الفاكهة و انما يحيث بشراء الحنطة و دقيقها و كذلك لو و كله بشراء طعام فاشترى فاكهة يصير مشتريا لنفسه و سوق الطعام عندهم اسم لسوق الحنطة و دقيقها و يسمى ما يباع فيه غير الحنطة سوق الشعير و سوق الفواكه و انه من ابواب اللسان لا- من فقه الشريعة ثم البيع لا- يجري باسم الطعام و الحنطة فان الاسم يتناول الحنطة الواحدة و لا يبيعها احد و لو باعها لم يجز لانها ليست بمال متقوم فعرفنا ان المراد منه ما صار متقوما و لا يعرف مالية الطعام الا بالكيل فثبت وصف الكيل لمقتضى النص و يصير كأنه قيل لا- تبيعوا الطعام المكيل بالطعام و المكيل إلا سواء بسواء و إذا كان كذلك انحصر الاحوال فيما ذكرنا و هو معنى

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٢٧٣

قوله و ذلك اى عموم الاحوال لا يستقيم الا في المقدر و هو الذى يدخل تحت الكيل يوضحه انه انما يدرج في المستثنى منه ما يناسب المستثنى بوصف خاص لا بوصف عام فانك إذا قلت ليس في الدار الا زيد يدرج في الكلام انسان لا حيوان و لا شيء فهوها انما يدرج ما يناسب المستثنى بوصف المساواة في الكيل و هو المحافصلة و المجازفة لا القلة التي هي بمنزلة الحيوان و الشيء في تلك الصورة و ذكر شمس الائمة رح في اصول الفقه ان

قوله عليه الصلة و السلام لا تبيعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء

استثناء بعض الاحوال اى لا تبيعوا الطعام بالطعام الا حالة التساوى في الكيل فيكون توقيتا للنهى بمنزلة الغاية و يثبت بهذا النص ان حكم الربا الحرمة الموقتة في المحل دون المطلق و انما يتحقق الحرمة الموقتة في المحل الذي يقبل المساواة في الكيل فاما المحل الذي لا- يقبل المساواة لو ثبت انما يثبت حرمة مطلقة و ذلك ليس من حكم هذا النص فلهذا لا يثبت حكم الربا في القليل و في المطعم الذي لا- يكون مكيلا- اصلا ازین عبارت مطنبه واضح است كه حمل استثنائي إلا سواء بسواء بر استثنائي متصل كه محتاج

اضمار باشد واجبست و حمل آن بر استثنای منقطع جائز نیست و شباهتی که مدعین انقطاع وارد کرده‌اند مدفوعست و هر گاه است که در حدیث منزلت هم الا انه لا نبی بعدی راجع است باستثنای متصل بدو وجه اول آنکه بگوییم که اصل عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷۴

کلام چنین بود که الا النبوة لانه لا نبی بعدی پس لفظ النبوة که در حقیقت مستثناست محفوظ شد و علت آن قائم مقام معلوم گردیده چنانچه در امثاله سابقه لفظ قیمت را حذف کرده بجای آن ثوبا و شاة و کرزا نهاده‌اند و وجه حذف لفظ نبوت ایثار ایجاز است و حسن ایجاز بر متبع وحی یزدانی و ماهر علم معانی مخفی نیست سراج الدين ابو یعقوب یوسف بن أبي بکر محمد بن علی السکاکی در مفتاح العلوم گفته و العلم فی الایجاز قوله علت کلمته فی القصاص حیوه و اصابته المحرّ بفضله علی ما کان عندهم او جز کلام فی هذا المعنی و ذلك قولهم القتل انفی للقتل و من الایجاز قوله تعالى هُدیٌ لِّلْمُتَّقِينَ ذهابا الى ان المعنی هدی للضالل الصائرين الى التقوی بعد الضلال لما ان الهدی ای الهداية ائما يكون للضال لا للمهتدی و وجه حسنة قصد المجاز المستفيض نوعه و هو وصف الشيء بما يثول إلیه و التوصل به الى تصدير اولی الزهراوین بذكر اولیاء الله و قوله فَغَشَّيْهِمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَّهُمْ

اظهر من ان يخفي حالة في الوجازة نظر الى ما ناب عنه و كذا قوله ولا يتبعك مثل خبیر و انظر الى الفاء التي تسمى فاء فصیحة في قوله فَتَوَبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ كيف افادت فامثلتم فتاب عليکم و في قوله فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مفيدة فضرب فانفجرت و تأمل قوله فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَها كَذَلِكَ يُعْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى أليس يفيد فضربوه فحيي فقلنا كذلك يحيي الله الموتى

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷۵

و قدّر صاحب الكشاف رحمه الله اصل قوله و لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سَلِيمَانَ عِلْمًا وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ

نظرا الى الواو في و قالا و لقد آتينا داود و سليمان علما فعملا به و علماء و عرفا حق النعمة فيه و الفضيلة و قالا الحمد لله و يحمل عندي انه اخبر تعالى عما صنع بهما و اخبر عما قالا كانه قال نحن فعلنا ايتاء العلم و هما فعل الحمد تفويفا استفاده ترتيب الحمد على ايتاء العلم الى فهم السامع مثله في قم يدعوك بدل قم فانه يدعوك و انه فن من البلاغة لطيف المسلك و من امثلة الاختصار قوله فَكُلُّو مِمَّا غَنِّمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا

بطی ابحث لكم الغائم بدلالة فاء التسبيب في فکلوا و قوله فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لِكُنَّ اللَّهَ قَاتِلُهُمْ

بطی ان افخرتم بقتلهم فلم تقدروا عن الافتخار بدلالة الفاء في فلم و كذا قوله فَإِنَّمَا هِيَ زَبْرَهُ وَاحِدَهُ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ إذ المعنى إذا كان ذلك فما هي الا زبرة واحدة و كذا قوله فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِي

تقديره ان أرادوا ولیا بحق فالله هو الولي بالحق لا ولی سواه و كذا قوله يا عبادی الَّذِينَ آتَوْا إِنَّ أَرْضَی وَاسِعَهُ فَإِیَّاَیَ فَاعْبُدُوْنِ اصله فان لم يتأت ان تخلصوا العبادة لی في ارض فاییای فی غيرها فاخلصوها في غيرها فحذف الشرط و عوض عنه تقديم المفعول مع إرادة الاختصاص بالتقديم و قوله كَلَّا فَاذْهَبَا بِآیاتِنَا

أی ارتدعا عن خوف قتلهم فاذهبا أی فاذهب انه و اخوه بدلالة کلا على المطوى و قوله إِذْ يُلْقَوْنَ أَقْلَامَهُمْ أَئِهُمْ يَكْفُلُ مَرَیْمَ اصله إذ يلقون

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۲۷۶

اقلامهم ينظرون ليعلموا ایهم يکفل مریم بدلالة ایهم على ذاک بوساطه علم النحو و قوله يَحِقُّ الْحَقُّ وَ يُنْهَلُ الْبَاطِلُ

فعل ما فعل و كذا قوله وَ لِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنَّاسِ

اصل الكلام و لنجعله آية فعلنا ما فعلنا و كذا قوله لَيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ
أى لا جل الدخال فى الرحمة كان الكف و منع التعذيب و قوله إِنَّا عَرَضْنَا الْأُمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيْنَ أَنْ يَحْمِلُهَا
وَأَشْفَقْنَاهُمْ وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

إذا لم يفسر الحمل بمنع الامانة و الغدر و اريد التفسير الثاني و هو تحمل التكليف كان اصل الكلام و حملها الانسان ثم خاس به منها
عليه بقوله إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا

الذى هو توبیخ للانسان على ما عليه من الظلم و الجهل فى الغالب و قوله أَفَمَنْ زُيَّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا
تمته ذهبت نفسك عليهم حسرة فحذفت لدلالة فلا تذهب نفسك عليهم حسرات او تمته كمن هداه الله فحذفت لدلالة فان الله
يضل من يشاء و يهدى من يشاء و كمال حيرتست از تفتازاني که با وصف مهارت و حدق در علم ادب و اصول و مجازات با ائمه
فحول ازین قاعده مهمده اعنی مجازيت استثنای منقطع و عدم حمل علمای امصار امثله مذکوره را بر استثنای منقطع و ارجاع ان
باستثنای متصل بارتکاب اضمار و صرف عن الظاهر که در مختصر ابن حاجب و شرح عضدي مذکورست و تفتازاني خود شرح آن
کرده و بالخصوص این مقام را هم دیده و شرح آن نموده بمقابله اهل حق چشم پوشیده رعایت آن را از دست داده داد خلط و
تلميع و تخدیع داده زبان ر

در انکار صاحب تحفه مشارکت امیر مؤمنان ع را با هارون در همه مراتب ظاهري و معنوی و رد او به بیست و یک وجه

قوله اما معنی پس بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که حضرت موسی در سن اکبر بود دیگر آنکه افصح بود از موسی لسانا
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود و دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسب و این همه منازل بالاجماع حضرت امیر را ثابت نیست
اقول این تلمیع و تزویق مخدوش و موهونست بچند وجه اول آنکه اصل این تقریر سراسر تزویر حسب ما ظهر من التبع از تفتازاني
تحریرست کما علمت آنفا و قوشجي ازو اخذ کرده و کابلي هم آن را وارد کرده ليکن حسب ديدن ذميم و عادت قدیم خود که
بغرض اخفای حق و ترویج باطل احتیاط از ارتکاب تحریف و حذف و اسقاط در نقل کلام علمای خود هم نمی کند جوابی را که
تفتازاني و قوشجي ازین تقریر ذکر کرده اند ساقط کرده چه آنفا دریافتی که هر چند علامه تفتازاني در اول وهله برای نفی عموم
منازل ذکر اخوت نسیبه بیان آورده مگر بر فساد و بطلان این تممسک بزودی هر چه تمامتر متبه شده خود برد این تایید پرداخته و
برکات آن ظاهر ساخته حيث قال في شرح المقاصد ليس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المتزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل هو
منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف و من منازله الاخوة في النسب ولم ثبت لعلى رضي الله عنه اللهم الا ان يقال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۲

انها بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها پس می بینی که هر چند تفتازاني اولاً- برای نفی عموم منازل بانتفاء اخوت نسیبه از جناب امیر
المؤمنين عليه السلام تممسک گردیده ليکن باز از راه اتصف بانصاف و حیا از مؤاخذه اعلام کبار بر رو افتاده زیان بلاعث تبیان به
بیان رد این تممسک گشاده و گفته بار الها مگر اینکه گفته شود که اخوت در نسب بمنزله مستثن است بسبب ظهور انتفاء آن و نیز
دانستی که قوشجي هم مثل تفتازاني بعد استدلال بر نفی عموم بانتفاء اخوت نسیبه اظهار ابطال ان ظهور انتفای آن و بودنش در
حکم مستثنی نموده حيث قال في شرح المقاصد و ليس الاستثناء المذكور اخراجا لبعض افراد المتزلة بمنزلة قولك الا النبوة بل
منقطع بمعنى لكن فلا يدل على العموم كيف و من منازله الاخوة في النسب ولم ثبت لعلى رضي الله عنه اللهم إلما ان يقال انها
بمنزلة المستثنى لظهور انتفائها انتهى ازین عبارت قوشجي هم ظاهرست که قدح در عموم منازل بعدم ثبوت اخوت نسیبه برای جناب
امیر المؤمنین عليه السلام مخدوش و ناتمام است و جوابش آنست که اخوت نسیبه بمنزله مستثن است بسبب ظهور انتفاء آن و کابلي در

صواعق كما علمت آنفاً گفته و الاستثناء ليس اخراجاً لبعض افراد المنزلة بل منقطع بمنزلة غير و هو غير عزيز في الكتاب و السنة و لا يدل على العموم فان من منازل هارون من موسى الاخوة في النسب و لم يثبت ذلك لعلى مى بينى که کابلي کلام قوشجي و تفتازاني را به تبديل و تغير يسير ذكر نموده ليکن از مزيد تدين و حيا جوابي را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۳

که قوشجي و تفتازاني برای توهين این تمسمک ذکر کرده‌اند در شکم فرو برد و فضيلت استراق و انتحال را با صنيعه جميله حذف و اخلال جمع نموده و هر گاه حال کابلي باين متابه باشد که در مقام مقابله اهل حق از ذکر کلام ائمه خود که در تاييد حق و ابطال باطل سر داده‌اند با وصف اطلاع بر آن دل دزديده مرتكب اخفای حق گردیده باشد پس از شاه صاحب که مثل مستعير از مستعير وسائل از فقير می‌باشند و کتب ائمه خود را هم نمی‌بینند و همت والاـ نهمت بر استراق هفووات کابلي گماشته و بعض خزعبلات طريفه امثال او اضافه ساخته‌اند چه شکایت بر زبان آن کدام کلام بجواب شان نگارم آری اتباع شاه صاحب را می‌زیبد که برای اثبات مزيد تحقیق شاه صاحب و رفع نقیصه استراق و انتحال و ظهور مزيد ترعرع و تحذلق شان در این مقام متشبث شوند بانكه کابلي صرف اخوت نسيبه در اينجا ذکر کرده بود شاه صاحب بسبب غایت امعان نظر و نهايت تفحص و تجسس و تدقیق و تلاش و سعى و کوشش تعلي بر علمای سابقین مثل تفتازاني و قوشجي بلکه کابلي هم جسته ذکر سه منزلت ديگر بميان آوردنده يعني اکبریت سن و افصحيت و شرکت در نبوت و بطلاـ تمسمک باين امور از وجوده آتيه بكمال وضوح و ظهور انشاء الله تعالى متین می‌شود دوم آنکه قاضی عضد الدين عبد الرحمن بن احمد ايجی در موافق بجواب حدیث منزلت گفته الجواب منع صحة الحديث بل المراد استخلافه على قوله اخلفنى فى قومى لا استخلافه على المدينة و لا يلزم دوامه بعد وفاته و لا يكون عدم دوامه عزلاـ له و لاـ عزله إذا انتقل الى مرتبة اعلى و هو الاستقلال بالنبوة منفراً كيف و الظاهر متروك لأنّ من منازل هارون كونه اخا و نبياً ازين عبارت ظاهرست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۴

که قاضی عضد بذكر اخوت و نبوت استدلال بر ترك ظاهر حدیث نموده و این دلالت صريحه دارد بر آنکه ظاهر حدیث شریف عموم منازلست لكن بزعم قاضی عضد ظاهر آن بسبب انتفای اخوت نسيبه و نبوت متروک شده و این معنی صراحة ابطال توهם دلالت انتفای اخوت و نبوت بر انقطاع استثنا که مزعوم مخاطب با حیاست می‌کند چه اگر این معنی دلالت می‌کرد بر انقطاع استثنا ظاهر حدیث عموم منازل نمی‌بود و نه انتفای اخوت و نبوت سبب ترك ظاهر می‌گردید که سببیت این هر دو امر برای ترك ظاهر دليل تحقق ترك ظاهرست و ترك ظاهر دليل تتحقق ظاهر منافی دعوى انقطاع استثناست بداهته و صراحة پس بحمد الله و حسن توفيقه از اعتراف قاضی عضد بتحقیق ظاهر ثابت گشت که استثنا درین حدیث متصلست و لفظ منزلت دلالت بر عموم منازل می‌کند و خروج بعض منازل از منازل مثبتة في الحديث منافی و مناقض اتصال استثنا و دلالت منزلت بر عموم نیست بلکه غایت امر بزعم قاضی عضد آنست که خروج اخوت و نبوت دلالت می‌کند بر آنکه این عام مخصوصست و جواب این زعم در ما بعد انشاء الله تعالى بوجه وافي و شافي متین می‌شود سوم آنکه علامه على بن محمد جرجانی در شرح موافق در شرح قول عضد الدين کيف و الظاهر متولاً گفته أى و ان فرض ان الحديث يعم المنازل كان عاماً مخصوصاً لان من منازل هارون كونه اخا نسيباً و نبياً اخل ازين عبارت ظاهرست که هر چند سيد شریف بحرکت عنیف بسبب مزيد حمایت مخالفین حق لفظ و الظاهر را از ظاهر بلکه نص آن صرف کرده حکم جزم و حتم عضد را راجع بشکیک و فرض نموده لكن این قدر بلا شبھه از آن ظاهرست که مراد از ظاهر در قول صاحب موافق آنست که ظاهر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۵

حدیث دلالت بر عموم منازل می‌کند پس قول نحریر شریف هم مبطل مزعوم سخیف مخاطب حنیف باشد و لله الحمد على ذلك

چهارم آنکه تمسک شاه صاحب در اثبات انقطاع استشنا و قدح عموم منازل باتفاقی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوت از غرائب تمسکات و عجایب استدلالات و طرائف شباهت و بدائع خزعبلاتست که دلالت صریحه دارد و بر آنکه نفس الفاظ حديث شریف که قصد جواب آن دارند نیز جاگزین خاطر شریفشاون نشده چه استثنای الا انه لا نبی بعدی که خودشان از بخاری و مسلم نقل کردہ‌اند دلیل نفی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام است ابو شکور سلمی در تمہید گفت و اما من قال انّ علیاً کان شریکاً فی النبوة احتجوا

بقوله علیه السلام حيث قال اما ترضی ان تكون منّی بمنزلة هارون من موسی
ثم هارون کان نبیا فکذلک علی وجہ ان یکون نبیا الجواب قلنا ان تمام الخبر الى ان قال الا انه لا نبی بعدی و اما قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

أراد به القرابة و الخلافة غير النبوة انتهى اذین عبارت واضحت كه الا انه لا نبی بعدی دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوتست و افادات دیگر اکابر سنیه که آنفا گذشته نیز دلالت واضحه دارد بر آنکه این استشنا دلیل نفی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در نبوتست پس هر گاه استثنای نبوت از نفس حديث شریف واضح باشد باز قدح در عموم منازل باتفاقی نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کار هیچ عاقلی نیست و این قدح مماثل آنست که کسی بگوید که جائی القوم الا زید دلالت بر عموم مجی قوم نمی کند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۶

زیرا که زید از حکم مجی خارجست و هل ذلک الا سفسطه لا یأتی بها الا من عقله خفیف و فهمه طفیف و رایه سخیف و فکره ضعیف و عجباء که شاهصاحب استثنای نبوت را که دلیل صریح عمومست بسبب کمال مهارت در فنون عربیه خلافاً للاحادیث الصریحه المذکورة فيها لفظ الا النبوة و شقاقاً لآفادات اکابرهم الأعیان و والده البارع فی هذا الشأن حمل بر استثنای منقطع کردنده باز قناعت برین تحریف و تطاول نموده انتفاعی نبوت را از جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلیل عدم عموم منازل گردانیدند و کمال تحقیق و تدقیق و غایت امعان نظر و انعام فکر و جودت ذهن و احاطه اطراف و خوض بلیغ و غور عمیق را کار فرما شدند پنجم آنکه اگر شاه صاحب را فضاعت و شناخت و بطلان و فساد این تمسک بمالحظه نفس حديث شریف ظاهر نشده بود پس کاش رجوع بشرح موافق که نهایت مشهور و متداول است می فرمودند تا دریافت می نمودند که فضاعت تمسک باتفاقی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام و شناخت زعم قدح آن در عموم منازل پر ظاهر و واضح است تبیین این اجمال آنکه که قاضی عضد الدین با آن همه فضل و جلالت و تحقیق و مهارت باتفاقی نبوت تمسک برای اثبات تخصیص عموم منازل نموده چنانچه آنفا شنیدی که او گفته کیف و الظاهر متروک لان من منازل هارون کونه اخا و نبیا و لکن بحمد الله و حسن توفیقه عضد تمسک قاضی عضد بهر دو امر مكسور و تشبت او بآن مدفوع و مدحور است زیرا که جواب انتفاعی اخوت نسبیه از افاده قوشجیه و مقاله تفتازانیه واضح و محقق گردید و اما جواب تمسک او باتفاقی نبوت پس از افاده علامه شریف علی بن محمد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۷

جرجانی واضح و لائحت است که تمسک صاحب موافق را بر تخصیص عموم منازل به نبوت حضرت هارون که غرض از ان اشاره باتفاقی آن از جناب امیر المؤمنین علیه السلام است مخدوش فرموده و افاده نموده که اگر ماتن ذکر نبوت ترک می کرد اولی می بود قال الجرجانی فی شرح الموقف کیف و الظاهر متروک أی و ان فرض انّ الحديث یعم المنازل کان عاماً مخصوصاً لان من منازل هارون کونه اخا نسیباً و نبیاً و العام المخصوص لیس حجۃ فی الباقی او حجۃ ضعیفة و لو ترك قوله نبیاً لکان اولی اذین عبارت ظاهر است که تمسک عضد الدین به نبوت حضرت هارون لائق ترک و قابل اعراض است و ظاهر است که وجهش همین است که هر گاه استثنای نبوت بنص نفس حديث شریف ثابت باشد بسبب انتفاعی نبوت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام تخصیص مستثنای عام

لازم نمی آید بلکه مستثنی منه بر عموم خود باقیست که ثبوت عموم مستثنی منه در مستثنی و غیر مستثنی هر دو و ازین بیان بحمد الله المستعان کمال وهن و هوان تمسک شاه صاحب باتفاقی اخوت نسبیه و ثبوت واضح و عیان گردید که تمسک باتفاقی اخوت نسبیه نزد تفتازانی و قوشجی ناتمام است و مورد اعتراض و تمسک باتفاقی ثبوت حسب افاده شریف جرجانی لائق ترک و اعراض ششم آنکه در جمله از طرق حدیث متزلت
الا انکه لیست بنی

صراحته وارد شده چنانچه احمد بن حنبل و حاکم و نسائی و امثال ایشان روایت کرده‌اند و طریقه جمع بین الاخبار مقتضی جمع بین الاستثنائی است پس اتفاقی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ثبوت ازین استثنای بصراحت تمام ثابت است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۸

پس اتفاقی آن را دلیل عدم منازل گردانیدن طرفه ماجراست که شاه صاحب بسکر هوای ابطال حق چنان مصعوق و مدهوش گردیده‌اند که باتفاقی شرکت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در ثبوت نفی عموم منازل ثابت می‌نمایند و هنوز معنای فقره الا انکه لست بنی هم بخاطر فلک فرسای شان نرسیده هفتم آنکه بطلان و وهن تمسک شاه صاحب باتفاقی کبر سن و اتفاقی افصحیت هم بعنایت ربانی و توفیق یزدانی از افاده تفتازانی و قوشجی واضح و لائحت زیرا که چنانچه اخوت نسبیه بسب ظهور اتفاقی آن در حکم مستثناست و اتفاقی آن قدح در عموم منازل مثبته فی المستثناست منه نمی‌کند همچنین اتفاقی کبر سن و افصحیت بسب ظهور اتفاقی این هر دو در حکم مستثناست و هرگز اتفاقی این هر دو امر قدح در عموم منازل نمی‌کند چه جا که مثبت انقطاع استثنای باشد چنانچه مزعوم مخدوم القروم است فللہ الحمد و المنہ که جواب اتفاقی کبر سن و اتفاقی افصحیت از همان یک فقره بیلیغ علامه قوشجی و تفتازانی برآمد و اهل حق را اصلا حاجت نیافتاد بمئونت دفع و ابطال و کفی الله المؤمنین القتال هشتم آنکه از طائف آنست که شاه صاحب در قدح عموم منازل باتفاقی اخوت نسبیه و افصحیت و اکبریت سن چنانچه از افاده قوشجی و تفتازانی خبری بر نداشته‌اند و همت بتقلید کابلی مقصور ساخته همچنین بمخالفت افادات والد ماجد خود که مدح و ثناء آن باغراف و اطرا در همین باب نموده مبتلا گردیده‌اند زیرا که از ارشاد جناب او هم بطلان توهمن باطل و تخیل فاسد مخاطب ناقد واضح می‌گردد زیرا که جناب او تصريح فرموده به اینکه بمنزله هارون من موسی نوعی از تشییه است و معتبر در تشییه اوصاف مشهوره مذکوره

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۱۹

علی الاسنه است و اوصاف مشهوره را در سه وصف حصر کرده و گفته که اوصاف دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزله الاسد اینیاب و وبر بفهمد یا شرکت در سبعیت ادراک نماید در ازاله الخفا فرموده
قوله صلی الله علیه و سلم الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
اصل قصه آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم متوجه شد بغزوه تبوک و حضرت مرتضی را در خانه گذاشت بجهت مصلحت خانه خود ازین وجه کونه ملالی بخاطر مرتضی بهمرسید که وقت جنگ چرا همراه آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود

الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

اخراج الترمذی و الحاکم من حديث سعد سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول لعلی و خلّفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء و الصبيان فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبؤه بعدی

حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهلیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او نبی بود آن حضرت صلی الله علیه و

سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشبیه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلیت نه در خصلت ثالثه که نبوتست این معنی با خلافت کبری که بعد وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد هیچ ربطی ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در هر غزوه شخصی را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲۰

امیر مدینه مقرر می ساخت خلافت کبری دیگرست و خلافت صغیری در وقت غیبت از مدینه دیگر و اگر دلالت کند بر آنکه مرتضی حقیقت باز که تفویض امور باو فرمایند این معنی با مذهب ما خلاف ندارد و اگر مراد آن حضرت صلی الله علیه و سلم خلافت کبری می بود تشبیه می داد بیوش که خلیفه حضرت موسی بعد وفات او بود نه بحضرت هارون زیرا که حضرت هارون در وقت غیبت حضرت موسی بجانب طور خلیفه او بود نه بعد وفات او و موت حضرت هارون قبل حضرت موسی است بچند سال حالاً تunct شیعه باید دید که برای تصحیح این دلیل گفته اند هذا یدل علی ان جمیع المنازل الثابتة لہارون ثابتة علی من التبی صلی الله علیه و سلم و الـ لـما صـحـ الاـسـتـشـنـاءـ وـ منـ المـنـاـزـلـ الثـابـتـةـ لـہـارـوـنـ منـ مـوـسـیـ اـسـتـحـقـاقـهـ لـلـقـیـامـ مـقـامـهـ بـعـدـ وـفـاتـهـ لـوـعـاشـ لـانـهـ لـوـعـزـلـهـ کـانـ منـفـرـداـ وـ ذـلـکـ غـیرـ جـائزـ عـلـیـ الـانـیـاءـ وـ نـیـزـ گـفـتـهـ اـنـدـ هـذـاـ یـدـلـ عـلـیـ انـ جـمـیـعـ الـمـنـاـزـلـ الثـابـتـةـ لـہـارـوـنـ ثـابـتـةـ عـلـیـ منـ التـبـیـ صـلـیـ اللهـ عـلـیـهـ وـ سـلـمـ وـ الـلـاـ لـمـ صـحـ الاـسـتـشـنـاءـ وـ منـ المـنـاـزـلـ الثـابـتـةـ لـہـارـوـنـ منـ مـوـسـیـ اـسـتـحـقـاقـهـ لـلـقـیـامـ مـقـامـهـ بـعـدـ وـفـاتـهـ لـوـعـاشـ لـانـهـ لـوـعـزـلـهـ کـانـ منـفـرـداـ وـ ذـلـکـ غـیرـ جـائزـ عـلـیـ الـانـیـاءـ وـ نـیـزـ گـفـتـهـ اـنـدـ منـ جـمـلـهـ مـنـازـلـ هـارـوـنـ منـ مـوـسـیـ اـنـهـ کـانـ شـرـیـکـاـ لـهـ فـیـ الرـسـالـةـ وـ منـ لـواـزـمـهـ استـحـقـاقـ الطـاعـةـ بـعـدـ وـفـاةـ مـوـسـیـ لـوـ بـقـیـ فـوـجـبـ اـنـ یـشـبـیـهـ ذـلـکـ لـعـلـیـ الـلـاـ آـنـهـ اـمـتـنـعـ الشـرـکـةـ فـیـ الرـسـالـةـ فـوـجـبـ اـنـ یـقـنـیـ مـفـتـرـضـ الطـاعـةـ عـلـیـ الـاـمـمـ مـنـ غـیرـ رـسـالـةـ وـ هـذـاـ مـعـنـیـ الـاـمـمـ جـوـابـ مـیـ گـوـیـمـ بـمـنـزـلـهـ هـارـوـنـ مـنـ مـوـسـیـ نـوـعـیـ اـزـ تـشـبـیـهـ اـسـتـ وـ مـعـتـبـرـ درـ تـشـبـیـهـ اوـصـافـ مشـهـورـهـ مـذـکـورـهـ عـلـیـ الـاـلسـنـهـ اـسـتـ نـهـ اوـصـافـ دـوـرـ وـ دـرـازـ بـهـمـانـ مـانـدـ کـهـ شـخـصـیـ اـزـ زـیدـ بـمـنـزـلـهـ الـاـسـدـ اـنـیـابـ وـ وـبـرـ بـفـهـمـدـ باـ شـرـکـتـ درـ سـبـعـیـتـ اـدـرـاـکـ نـمـایـدـ مشـهـورـ اـزـ خـصـائـلـ حـضـرـتـ هـارـوـنـ هـمـانـ خـصـالـ ثـلـاثـهـ اـسـتـ هـیـچـ عـاـقـلـیـ اـزـ مـثـلـ اـینـ کـلامـ مـعـنـیـ اـسـتـحـقـاقـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲۱

خلافت بعد وفات می تواند فهمید خصوصاً بین علاقه که از عدم استحقاق خلافت عزل لازم می آید و از عزل تنفر خلائق متحقق می شود بلکه می توان گفت که اگر هارون بعد موسی زنده می بود خلیفه نمی شد بخلافت اصطلاحی زیرا که خلافت اصطلاحی غیر پیغمبر را لافت نه پیغامبر را انتهی ازین عبارت ثابت است که توهمند دخول اختو نسبیه و افصحيت و اکبریت سن در منازل حضرت هارون علیه السلام که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم اثبات آن برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده باطل محض است چه مراد ازین منازل بتصریح این عبارت منازل مشهوره است و منازل مشهوره نزد شاه ولی الله همان سه تاست که بیان آن کرده نه غیر آن پس اکبریت سن و مثل آن که فرزند ارجمند شاه صاحب ذکر کرد و حسب افاده شان از اوصاف دور و دراز است پس اثبات آن مثل اثبات انبیاء و اوبارت برای زید بت شبیه زید بمنزله الـاـسـدـ و اـثـبـاتـ الـانـیـابـ وـ الـاوـبـارـ لاـ يـصـدـرـ الـلـاـ عـمـنـ فـهـمـهـ بـارـ وـ عـقـلـهـ حـارـ وـ وـهـمـهـ ثـارـ وـ حـدـسـهـ غـارـ وـ رـاـیـهـ عـنـ السـلـامـ عـارـ وـ اـنـدـکـ تـامـلـ بـکـارـ بـرـیـ وـ تـعـصـبـ وـ عـنـادـ رـاـ بـکـنـارـ گـذـارـیـ وـ هـمـتـ رـاـ بـتـدـبـرـ وـ تـامـلـ گـمـارـیـ وـ حـمـایـتـ باـطـلـ لـازـمـ نـهـ پـنـدـارـیـ قـطـعاـ وـ حـتـماـ وـ جـزـماـ وـ يـقـيـناـ اـزـينـ اـفـادـهـ شـاهـ ولـیـ اللهـ مـطـلـوبـ اـهـلـ حـقـ مـثـلـ آـفـتـابـ روـشنـ بـرـ توـ واـضـحـ وـ منـجـلـیـ گـرـددـ وـ جـمـیـعـ تـشـکـیـکـاتـ وـ تـلـمـیـعـاتـ خـوـدـشـانـ وـ هـمـهـ تـلـفـیـقـاتـ وـ تـهـوـیـشـاتـ فـرـزـنـدـ اـرـجـمـنـدـشـانـ اـزـ بـیـخـ وـ بـنـ بـرـکـنـدـهـ شـوـدـ چـهـ هـرـ گـاهـ بـتـصـرـیـحـ اـیـشـانـ اـیـنـ حـدـیـثـ نـوـعـیـ اـزـ تـشـبـیـهـ استـ وـ مـعـتـبـرـ درـ تـشـبـیـهـ اوـصـافـ مشـهـورـهـ مـذـکـورـهـ عـلـیـ الـاـلسـنـهـ استـ پـسـ بـحـمـدـ اللـهـ مـطـلـوبـ اـهـلـ حـقـ بـلـاـ تـجـشـمـ مـؤـنـتـ اـحـتـجاجـ وـ اـسـتـدـلـالـ ثـابـتـ شـدـ چـهـ بـالـبـدـاهـهـ وـ بـالـقطـعـ اـزـ اـوـصـافـ مشـهـورـهـ حـضـرـتـ هـارـوـنـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲۲

علیه السلام مفترض الطاعة بودن آن جناب بر جميع امت حضرت موسی علیه السلام و عصمت و فصلت آن حضرت از کل امت موسویه است بلا ریب پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم معصوم و منفرض الطاعة و واجب الاتباع نسبت جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد و از کل امت آن حضرت افضل باشد پس امامت و خلافت آن حضرت ثابت شود بالبداهه و اليقین فاستبصر ولا تکن من الذاهلين نهم آنکه افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه والد ماجد مخاطب است نیز رد و

ابطال توهمند مخاطب با کمال می‌کند چه او متزلت هارون عليه السلام را منحصر در دو چیز کرده یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت چنانچه در سیف مسلول بعد نقل حدیث متزلت گفته می‌گویند که متزلت اسم جنس مضاف بسوی علم پس عامست جمیع مراتب را لصحت الاستثناء و چون مرتبه نبوت را استشنا نمو دیگر مراتب را شمول باقی ماند و هارون خلیفه بود موسی را مفترض الطاعه و این استدلال باطل است چرا که این خبر دلالت نمی‌کند بر شمول جمیع مراتب که هارون را بود بلکه سیاق قصه دلالت دارد بر آنکه مراد استخلاف است در مدت غیبت و اضافت برای عهد خارجیست و استخلاف در مدت غیبت دلالت ندارد برخلافت بعد وفات آن حضرت صلی الله عليه وسلم و کلمه الا بمعنى غیرست برای دفع توهّم و بر تقدیر شمول گوییم که متزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غیبت و نبوت چون نبوت را استشنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غیبت انتهی ازین عبارت بنص صريح ظاهر می‌شود که متزلت حضرت هارون عليه السلام نزد سناء الله منحصر بود در دو چیز یکی استخلاف در مدت غیبت و دیگر نبوت و انحصار دلیل اشکار است بر آنکه افصحيت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲۳

و اکبریت و اخوت نسبیه از منازل حضرت هارون عليه السلام نیست پس قدر شاه صاحب در عموم منازل بانتفاء اکبریت سن و افصحيت و اخوت نسبیه وجهی از صحت نخواهد داشت که این قدر فرع دخول اکبریت سن و افصحيت و اخوت نسبیه در منازل هارونیه است و منازل حضرت هارون حسب افاده سناء الله در دو چیز منحصر است که آن هر دو امر سائر؟ این امور است دهم آنکه خواجه نصر الله کابلی هم متزلت هارون را از موسی علیهم السلام در دو چیز حصر کرده قال في الصواعق كما علمت سابقاً و لأن متزلة هارون من موسی كانت منحصرة في امرین الاستخلاف مدة غيتيه و شركته في النبوة و لما استثنى منها الثانية بقيت الاولى الخ پس شاه صاحب بادعای منزل کثیر تکذیب والد ماجد حقیقی و معلم و استاد واقعی هر دو می‌نمایند یعنی چنانچه راه مخالفت و عقوق شاه ولی الله با وصف اغراق و مبالغه در مدح شان و اطراء افادات شان می‌نمایند همچنین معاند و مشاقت کابلی که بنای این کتاب بر استراق و انتحال خرافاتش گذاشته‌اند اختیار می‌فرمایند و نیز شاه صاحب چنانچه مخالفت این کلام کابلی در تعدید افصحيت و اکبریت سن و اخوت نسبیه از منازل هارونیه فرموده‌اند همچنان مخالفت آن در دعوی این معنی که الا انه لا نبی بعدی در حکم الا عدم النبوة ست آغاز نهاده‌اند زیرا که ازین کلام کابلی بنص صريح كما سبق التنبيه عليه واضح و لائحت که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم درین حدیث شریف نبوت را استشنا فرموده حيث قال و لما استثنى منها الثانية پس کمال بطلان زعم استثنای عدم نبوت که مخاطب و خود کابلی در آن مبتلا‌اند و همچنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۲۴

قوشجی و تفتازانی در آن گرفتار بنص صريح کابلی که پیرو مرشد مخاطب نحریرست ظاهر و واضح گردید و الحمد لله کما هو اهله و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادعای منافات نبوت با خلافت هم کرده‌اند زیرا که ازین کلام کابلی خلافت حضرت هارون عليه السلام برای حضرت موسی علیهم السلام بوضوح تمام ظاهرست و سیجیء التنبيه عليه فيما بعد انشاء الله تعالى و نیز مخالفت این کلام کابلی در ادب؟؟

دلالت حدیث متزلت بر نفی خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم نموده کما سیجیء التنبيه عليه ایضا انشاء الله تعالی پس شاه صاحب مخالفت این کلام کابلی که پیرو مرشدشانست بچار وجه بین فرموده اظهار کمال دانشمندی و حق پرستی خدام عالی مقام خود بغايت قصوى رسانیده‌اند یازدهم آنکه منازل حضرت هارون که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اثبات فرموده مراد از ان حسب تبادر فضائل نفسانیه است نفسانیه است که مدار تفضیل و ترجیح و تقدیم و اکثریت ثواب و اصاله عند الله می‌باشد و محظوظ اصطفا به نبوت و خلافت و امامت بالاصل همانست و اختصاص باهل ایمان دارد و کفار را در آن حظی نیست و ظاهر است که اکبریت سن و اخوت نسبیه و فصاحت لسان ازین قسم فضائل

خارجست گو در بعض موقع قرب نسب و فصاحت بسبب دخل آن در تایید دین و حصول شرف در معرض تفضیل و مدح ذکر می کنند لیکن فی انفسهما مقتضی تقدیم و ترجیح نیست و بعنایت ربانی متانت این تحقیق اینی هم از افاده شاه ولی الله بمعرض عرض می رسانم و سنان جان ستان در قلب مخاطب که باتفاقی افصحيت و اکبریت سن و اخوت نسیبه قدح در عموم متانز

کلام صاحب تحفه که لازمه متصل بودن استثناء و استفاده عموم منزلت از حدیث منزلت تکذیب گفتار پامبر است و رد آن به شصت وجه

قوله پس اگر استثننا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد اقول لله الحمد والمنة که از مباحث سابقه بكمال وضوح و ظهور بر ارباب ادراک و شعور کالنور علی شاهق الطور متین گردید که استثننا متصلست و منزلت محمولست بر عموم و خروج بعض افراد غیر متبارده مضرتی نمی رساند بعموم مراد و الله الهادی الى طریق الرشاد و لقم السداد و العاصم عن الايغال فی مهامه العناد و هر گاه بزعم شاهصاحب حمل استثننا بر اتصال و اثبات عموم مستلزم ثبوت کذب در کلام معصوم باشد بحیرتم که بعد ثبوت این اتصال بدلالت باهره و براهین زاهره که بعض آن سابقاً گذشته و ورود استثنای متصل صریح در روایات امام احمد بن حنبل و امام نسائی و دیگر اعلام که الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی

روایت کرده‌اند اولیای شاهصاحب سرهای خود بکدام سنگ خارا حواله می‌سازند و در تفصیی از اعضال عویص و اشکال شدید لزوم کذب که شاهصاحب بمزید جسارت متفوه باشند کدام حیله می‌انگیزند و برای صیانت اهل نحله خود ازین طعن سترگ و عیب بزرگ کدام رنگ می‌ریزند و بکدام تاویل علیل و توجیه رکیک می‌آویزند همانا ناچار بمزید انتشار و اضطرار آخر کار همت عالی را بر تصدیق و تصویب شاهصاحب خواهند گماشت و اعراض از لزوم کذب در کلام معصوم بر تقدیر اتصال و اراده عموم و انحراف ازین الزام مذموم و ایراد مرجوم و اعتراض ملوم که بغایت سخافت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۴۸

موسومست و بوصمت نهایت رکاکت موصوم خواهند ورزید و استدلال مخاطب با کمال باتفاقی کبر سن و مثل آن بر ابطال عموم و الزام کذب در کلام معصوم نهایت مشابهست باستدلال و احتجاج و مراء و لجاج عبد الله بن الزبیری کافر که بسبب مزید تعنت و عناد و غایت وقاحت و لداد اعتراض برایه کریمه إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ

اغاز نهاده و داد خبط و مجازفت داده عبد العزیز بن احمد بخاری در کشف الاسرار در بیان دلائل کسانی که تجویز تاخیر تخصیص کرده‌اند گفته و منها قوله تعالى إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ

أى خطبها و الحصب ما يحصب به أى يرمى يقال حصبهم السماء إذا رمتهم بالحصباء فعل بمعنى مفعول وهذا عام لحقه خصوص متراخ ايضاً فانه لما نزل جاء عبد الله بن الزبیری الى رسول الله صلی الله عليه وسلم فقال يا محمد أليس عیسی و عزیر و الملائكة قد عبدوا من دون الله أفتراهم يعبدون في النار فانزل الله تعالى إِنَّ الَّذِينَ سَبَقُتْ لَهُمْ مِنَ الْحُسْنَى

أى السعادة او التوفيق للطاعة او لشك عنها أى عن النار وبعدون فاجاب بانا لا - نسلم ان في ذلك تخصيصاً إذ لا بد له من دخول المخصوص تحت العموم لو لا - المخصوص و اوشك لم يدخلوا في هذا العام لاختصاص ما بما لا يعقل على ان الخطاب كان لاهل مكانه و انهم كانوا عبداً الاوثان و ما كان فيهم من عبد عیسی و الملائكة فلم يكن الكلام متداولاً لهم و لا يقال لو لم يدخلوا لما اوردتهم ابن الزبیری نقضاً على الآية و هو من الفصحاء و الرد الرسول

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۴۹

صلی الله عليه و سلم و لم يسكت عن تخطیته لانا نقول لعل سؤال ابن الزبیری کان بناء على ظنه ان ما ظاهره فیمن يعقل او مستعملة

فِيهِ مَجَازًا كَمَا اسْتَعْمَلَتْ فِي قُولِهِ وَ مَا خَلَقَ الدَّكَرَ وَ الْأَنْثَى
وَ لَا أَنْثُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبَدْْ*

وَقَدْ اتَّفَقَ عَلَى وَرُودِهِ بِمَعْنَى الَّذِي الْمُتَنَاهُلُ لِلْعُقَلَاءِ عَلَى أَنَّهُ ظَاهِرٌ فِيمَا لَا يَعْقُلُ وَ الْاَصْلُ فِي الْكَلَامِ هُوَ الْحَقِيقَةُ وَ اَمَّا عَدْمُ وَرَدِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ الْصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ فَغَيْرُ مُسْلِمٍ لَمَّا
رَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ الْصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ قَالَ لِابْنِ الزَّبْرَى لَمَّا ذُكِرَ مَا ذُكِرَ رَدَّا عَلَيْهِ مَا اجْهَلَكَ بِلِغَةِ قَوْمِكَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ مَا لَمَّا لَا يَعْقُلُ وَ مَنْ
لَمْ يَعْقُلْ هَكُذا ذُكِرَ فِي شَرْحِ اَصْوَلِ الْفَقَهِ لِابْنِ الْحَاجِبِ الْخَ

ازین عبارت ظاهرست که ابن الزبری بر آیه کریمه اعتراض کرده بآنکه حضرت عیسی و عزیر و ملائکه را هم مردم عبادت کرده‌اند پس اگر این آیه حق باشد لازم آید که العیاذ بالله حضرت عیسی و عزیر و ملائکه هم معذب شوند و دفع که حضرت عیسی او عزیر و ملکه را کلمه با متناول نیست لهذا خروج این حضرات ازین حکم منافی عموم این آیه نباشد پس همچنین می‌گوییم که چون که مراد از منازل مشبه آن منازل است که مثبت فضیلت باشد و غیر اهل ایمان را ازین بهره نباشد لهذا اکبر سن و اخوت نسبیه و افصحيت لسان را عموم منزله شامل نباشد و اعتراض باتفاقی آن مثل اعتراض ابن الزبری کافر باتفاقی حکم این آیه در حق حضرت عیسی و عزیر و ملائکه باشد اول آنکه از عبارت عضد الدین عبد الرحمن بن احمد ایجی ظاهرست که اسم جنس مضاف از صیغ عمومست نزد محققین پس لفظ منزلت چون اسم جنس مضاف است دلالت بر عموم کند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۰

دوم آنکه از افاده برهان الدین عبید الله بن محمد العبری در شرح منهاج واوضحت که اسم جنس مضاف مثل اسم جنس محلی باللام مفید عمومست سوم آنکه از افاده جلال الدين محلی در شرح جمع الجوامع سبکی پیداست که مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست بنابر صحیح و نیز از ان ظاهرست که سبکی در شرح مختصر این معنی را ذکر کرده چهارم آنکه از شرح مسلم مولوی عبد العلی ظاهرست که لفظ سیل المؤمنین در آیه و من یشاقق الله و رسوله و یتبع غیر سیل المؤمنین الآیه دلالت بر عموم می‌کند زیرا که مفرد مضاف از صیغ عمومست که استثنای از این صحیح است و ان معیار عمومست پنجم آنکه ابو البقاء الحسینی الكوفی در کتاب کلیات تصريح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصريح کرده‌اند یعنی اصولین باین معنی در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فَلَيَحْدُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ و مراد از امره‌ست کل امر الله ششم آنکه زین الدین بن ابراهیم بن محمد بن نجیم المصری در اشیاه و نظائر تصريح کرده بآنکه مفرد مضاف بسوی معرفه برای عمومست و افاده نموده که تصريح کرده‌اند یعنی اصولین بان در استدلال بر آنکه امر برای وجوبست در قول حق تعالی فَلَيَحْدُرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ

و مراد از امره الله است و باز تفریغ بعض مسائل فقهیه بین قاعده و اصولیه ذکر کرده هفتم آنکه علامه تفتازانی در شرح مطول و مختصر تلخیص المفتاح اضافت مصدر را در قول صاحب تلخیص و ارتفاع شان الكلام فی الحسن و القبول بمطابقته للاعتبار المناسب و انحطاطه بعدمها مفید عموم می‌داند که بآن استدلال بر حصر ارتفاع شان کلام فصیح در مطابقت آن برای اعتبار مناسب می‌کند هشتم آنکه فاضل نظام الدين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۱

عثمان خطائی در حاشیه شرح مختصر تفتازانی تصريح کرده به آنکه اضافت مصدر افاده عموم نمی‌کند مگر باین سبب که اسم جنس مضاف از ادوات عمومست نهم آنکه حسن چلپی در حاشیه شرح مطول تفتازانی در توجیه افاده اضافت مصدر حصر را که تفتازانی ذکر کرده دلالت اسم جنس عاری از قرینه خصوص بر استغراق از رضی الله عنه نقل کرده و تصريح نموده که معنی درینجا یعنی قول صاحب تلخیص آنست که جمیع ارتفاعات حاصلست بسب مطابقت کلام برای اعتبار مناسب پس ارتفاع الكلام

بمعنى جميع ارتفاعات الكلامست دهم آنکه از افاده چلپی در مقام دیگری ظاهرست که مبنای تصريح تفتازانی باانکه اضافت مصدر مفید حصر می باشد آنست که مصدر مضاف از صیغ عمومست و قضیه استغراق المفرد اشمل بسب آنکه لفظ استغراق مصدر مضافت قضیه کلیه است و زعم این معنی که این قضیه مهمله است توهم باطلست یازدهم آنکه از افاده ملا عبد الرحمن جامی در فوائد ضیائیه دانستی که مصدر مضاف در مثل ضرب زید قائمایا ضربی زیدا قائمایا که در اول ضرب مضافت بسوی علم صراحة و در ثانی مضافت بسوی ضمیر متکلم و امثال این مفید عمومست دوازدهم آنکه از افاده ابن الحاجب در ایضاح شرح مفصل بایضاح و تفصیل تمام دریافتی که ضربی زیدا قائمایا مفید معنای ما ضربت الا قائمایا و معنای اکثر شربی السویق ملتوتا باشد و وجه افاده حصر آنست که مصدر هر گاه مضاف می باشد عام می باشد بحسب مضاف إلیه مثل اسماء اجناس و جموع اجناس که اینها نیز در صورت اضافت عام می باشد و معنای ماء البحار حکمه کذا آنست که حکم جمیع میاه بحار چنینست و معنای علم زید حکمه کذا آنست که

جميع علم زید حکم آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۲

چنینست پس این همه افادات محققین عالی درجات سنه برای اثبات دلالت منزلت مضاف بسوی لفظ هارون که در حدیث منزلت وارد است کافی و وافیست خصوصا افاده ابن الحاجب و عبد الرحمن جامی که ازین هر دو بنص صریح بالخصوص افاده اسم جنس مضاف بسوی علم هم کالنار علی علم واضح و روشنست سیزدهم آنکه از لفظ منزلت مضاف که در حدیث منزلت واردست استشنا بلا شبه صحیحست و صحت استشنا حسب افادات افخم و اعظم اصولین دلالت بر عموم می کند بیضاوی در منهاج تصريح کرده به آنکه معیار عموم جواز استشاست و عبری در شرح منهاج بجواز استشنا استدلال بر دلالت صیغ عموم بر عموم بر وجه عموم نموده و از مسلم ملا محب الله بهاری و شرح مسلم ملا نظام الدين ظاهرست که جواز استشنا از صیغ عموم دلالت می کند بر آنکه این صیغ دلالت بر عموم می کند چهاردهم آنکه از اعتراف خود مخاطب بانصاف ظاهرست که صحت استشنا متصل دلیل عمومست و بلا شبه استشنا متصل از لفظ منزلت مضاف بسوی لفظ هارون صحیحست پس بحمد الله عموم منزلت باعتراف مخاطب عالی منزلت هم ثابت و محقق گردید پانزدهم آنکه حسب افاده ابن الحاجب استشنا متصل اظهيرست و بهمین سبب فقهای انصار حمل نمی کنند استشنا را بر منقطع مگر وقت تعذر متصل و قول قائل له عندي مائه درهم الا ثوبا و مثل آن را حمل می کنند بر الا قيمة ثوب شانزدهم آنکه از افاده عضد ایجی ظاهرست که حق آنست که استشنا متصل اظهيرست و استشنا حقیقتست در متصل و مجازست در منقطع و بهمین سبب علمای انصار حمل نمی کنند استشنا را بر منفصل مگر در صورت تعذر متصل تا آنکه عدول کردند از ظاهر و مخالفت آن نمودند حمل کردند استشنا بر استشنا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۳

متصل و از همین جاست که علمای انصار گفته‌اند که معنای قول قائل عندي مائه درهم الا ثوبا و له على الف إلا شاء آنست که قيمة ثوب او قيمة شاء پس ارتکاب می کنند اضمار را و آن خلاف ظاهرست تا که استشنا متصل باشد هفدهم آنکه از مسلم ملا محب الله بهاری واوضحت که مختار او همینست که استشنا مجازست در منقطع و متصل اظهيرست و متبادر از استشنا نمی شود مگر استشنا متصل و بهمین سبب علمای انصار استشنا را بر استشنا منقطع حمل نمی کند تا وقتی که ممکن شود استشنا متصل گو بتاویل باشد پس حمل کرده‌اند قول قائل را له على الف الا كرّا بر قیمت کرّ هجدهم آنکه او افاده عبد العزیز در کشف الاسرار ظاهر شد که نزد اکثر علمای استشنا إِلَى الَّذِينَ تَابُوا

در آیه وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَيْنَ تُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةٍ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدًا وَلَا تَقْبِلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ إِلَى الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذِلِّكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ

استشنا متصلس زیرا که حمل بر حقیقت واجبست مهما امکن پس بهمین سبب این را استشنا حال می گردانند و حمل می کنند

صدر آیه را بر عموم احوال یعنی اضمار می‌کنند در ان احوال را پس می‌گویند که تقدیر چنینست که **أَوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** فی جمیع الاحوال نوزدهم آنکه نیز از افاده عبد العزیز عالی تبادر کشف الاسرار هویدا و آشکار است که نزد حضرت شافعی در قول قائل لفلان علی الف درهم الـ ثوبـا استثنا صحيحت و محمولـت بر نـفـی قـيمـت ثـوـبـ و مـوجـب اـسـقـاط قـدر قـيمـت ثـوـبـ اـزـ الفـ مـیـ گـرـدد و عمل بـرـينـ معـنـیـ واجـبـتـ و حـمـلـ اـبـنـ بـرـ استـثـنـایـ منـقـطـعـ جـائزـ نـیـسـتـ بلـکـهـ آـنـ استـثـنـایـ متـصـلـسـتـ بـتـقـدـیرـ لـفـظـ قـيمـتـ بـسـتمـ آـنـکـهـ نـیـزـ اـزـ اـفـادـهـ صـاحـبـ کـشـفـ مـنـکـشـفـ گـرـدـیدـ کـهـ نـزـدـ اـمـامـ اـعـظـمـ سـنـیـهـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۴

حضرت ابو حنیفه و تلمیذ رشیدش ابو یوسف قول قائل لفلان علی الف الا کـرـ حـنـطـهـ مـصـرـوـفـ مـیـ شـوـدـ بـسـوـیـ قـيمـتـ کـرـ تـاـ استـثـنـاـ صـحـيـحـ شـوـدـ بـیـسـتـ وـ یـکـمـ آـنـکـهـ تـیـزـ اـزـ اـفـادـهـ صـاحـبـ کـشـفـ الاسـرـارـ وـاضـحـسـتـ کـهـ نـزـدـ حـنـیـفـهـ صـحـتـ استـثـنـاـ درـ قولـ قـائلـ لـفـلانـ عـلـیـ الفـ الاـ ثـوـبـاـ مـبـنـیـ برـ آـنـسـتـ کـهـ استـثـنـایـ متـصـلـ حـقـيقـتـسـتـ وـ استـثـنـایـ منـقـطـعـ مـجـازـ استـ وـ هـرـ گـاهـ حـمـلـ استـثـنـاـ برـ حـقـيقـتـ مـمـکـنـ باـشـدـ وـاجـبـتـ حـمـلـ آـنـ برـ حـقـيقـتـ زـیرـاـ کـهـ اـصـلـ درـ کـلـامـ حـقـيقـتـسـتـ بـسـتـ وـ دـوـمـ آـنـکـهـ نـیـزـ اـزـ اـفـادـهـ صـاحـبـ کـشـفـ لـانـجـسـتـ کـهـ استـثـنـایـ إـلـاـ آـنـ یـعـفـونـ

در آیه و **إِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوْهُنَّ وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيْضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ یَعْفُوْنَ أَوْ یَعْفُوْنَ أَنْ یَعْفُوْنَ أَنْ یَعْفُوْنَ** اـنـکـاـحـ استـثـنـایـ متـصـلـسـتـ بـحـمـلـ صـدـرـ بـرـ عمـوـمـ اـحـوـالـ بـسـتـ وـ سـوـمـ آـنـکـهـ نـیـزـ اـزـ اـفـادـهـ صـاحـبـ کـشـفـ ظـاهـرـ گـرـدـیدـ کـهـ درـ حـدـیـثـ لـاـ تـبـیـعـوـاـ الطـعـامـ بـالـطـعـامـ الاـ سـوـاءـ بـسـوـاءـ

استـثـنـایـ متـصـلـسـتـ بـحـمـلـ استـثـنـایـ حالـ زـیرـاـ کـهـ حـمـلـ کـلـامـ بـرـ حـقـيقـتـ مـهـمـاـ اـمـکـنـ وـاجـبـتـ پـسـ معـنـایـ لـاـ تـبـیـعـوـاـ الطـعـامـ

آـنـسـتـ کـهـ

لـاـ تـبـیـعـوـاـ الطـعـامـ

فـیـ جـمـیـعـ الـاحـوـالـ وـ دـلـالـتـ اـیـنـ وـجوـهـ تـسـعـهـ کـهـ اـبـدـایـ آـنـ وـجهـ پـانـزـدـهـمـ وـ اـنـتـهـایـ آـنـ وـجهـ بـسـتـ وـ سـوـمـسـتـ بـرـ اـتصـالـ استـثـنـایـ الـاـ اـنـهـ لـاـ نـبـیـ بـعـدـیـ

ظـاهـرـتـ زـیرـاـ کـهـ

الـاـ اـنـهـ لـاـ نـبـیـ بـعـدـیـ

بعـینـ مـاـ ذـكـرـ وـ فـیـ تـلـکـ الـأـمـلـهـ يـاـ درـ تـقـدـیرـ الـاـ نـبـوـةـ لـانـهـ لـاـ نـبـیـ بـعـدـیـسـتـ يـاـ آـنـکـهـ الـاـ اـنـهـ لـاـ نـبـیـ بـعـدـیـ

مـحـمـولـتـ بـرـ الـاـ نـبـوـةـ بـسـتـ وـ چـهـارـمـ آـنـکـهـ استـثـنـایـ منـقـطـعـ درـینـ حـدـیـثـ شـرـیـفـ قـطـعـ نـظـرـ اـزـ تـقـدـمـ متـصـلـ بـرـ منـقـطـعـ فـیـ نـفـسـهـ صـحـیـحـ هـمـ نـمـیـ توـانـدـ شـدـ زـیرـاـ کـهـ درـ استـثـنـایـ منـقـطـعـ حـسـبـ اـفـادـهـ عـضـدـ الدـینـ اـیـجـیـ مـخـالـفـتـ بـوـجـهـ مـنـ الـوـجـوـهـ بـاـ سـابـقـ لـازـمـسـتـ وـ بـهـمـیـنـ سـبـبـ حـسـبـ تـصـرـیـحـ اـیـجـیـ قولـ قـائلـ ماـ جـاءـنـیـ زـیدـ الـاـ انـ الجـوـهـرـ الفـردـ حقـ صـحـیـحـ نـیـسـتـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۵

وـ پـرـ ظـاهـرـتـ کـهـ عـدـمـ نـبـوـتـ رـاـ بـاـ ثـبـوتـ مـتـزـلـتـ هـارـوـنـ بـرـایـ جـنـابـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ عـلـیـهـ السـلـامـ درـ صـورـتـ عـدـمـ عـمـومـ مـنـازـلـ مـخـالـفـتـیـ بـوـجـهـ مـنـ الـوـجـوـهـ نـیـسـتـ وـ اـنـتـ مـنـیـ بـمـتـزـلـهـ هـارـوـنـ مـنـ مـوـسـیـ

الـاـ عـدـمـ النـبـوـةـ مـثـلـ جـارـنـیـ زـیدـ الـاـ انـ الجـوـهـرـ الفـردـ حقـ مـیـ باـشـدـ وـ هوـ هـذـرـ صـرـیـحـ وـ خـطـلـ فـضـیـحـ لـاـ يـصـدـرـ عنـ اـدـنـیـ فـصـیـحـ فـکـیـفـ عـمـنـ هوـ اـفـصـحـ مـنـ نـطـقـ بـالـضـادـ وـ اـرـوـیـ بـجـوـامـعـ کـلـمـهـ غـلـیـهـ کـلـ صـادـ وـ الـلـهـ المـوـفـقـ لـلـصـوـابـ وـ الرـشـادـ وـ الصـائـنـ عـنـ الـانـهـماـکـ فـیـ العـنـادـ وـ

اللداد المزری بشان المهرة النقاد الشائن بمنزلة العلماء الامجاد بست و پنجم آنکه از افاده قطب الدين محمود مسعود شیرازی بتکرار و تاکید ظاهرست که کل علماء اتفاق کرده‌اند بر لزوم مخالفت استثنای منقطع با سابق بست و ششم آنکه احمد بن حنبل در مسند خود در حدیث متزلت لفظ الا النبوة بجای الا انه لا نبی بعدی

روایت کرده بست و هفتم آنکه احمد بن حنبل لفظ الا النبوة در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم روایت کرده بست و هشتم آنکه عمدۃ المحدثین و رئیس المحققین ایشان احمد بن شعیب نسائی هم لفظ الا النبوة بر روایت صفوان از سعید بن المسیب از سعد در کتاب خصائص جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده بست و نهم آنکه نسائی بر روایت هشام هم از سعید بن المسیب از سعد لفظ الا النبوة ذکر کرده سی ام آنکه نسائی بر روایت عائشة هم از پدر او لفظ الا النبوة وارد کرده سی و یکم آنکه موفق بن احمد المعروف با خطب خوارزم لفظ الا النبوة باسناد متصل خود بر روایت جابر بن عبد الله نقل نموده سی و دوم آنکه علامه نحریر ابن کثیر روایت احمد بن حنبل لفظ الا النبوة را ذکر کرده و تصحیح اسناد آن نموده سی و سوم آنکه سبط ابن الجوزی روایت لفظ الا النبوة از احمد بن حنبل نقل نموده سی و چهارم آنکه مولوی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۶

ولی الله لکھنؤی در مرآة المؤمنین بر روایت نسائی لفظ الا-النبوة ذکر کرده پس حسب روایت این اعلام فخام و اساطین عالی مقام اتصال استثنا و غایت بطلان زعم انقطاع آن بکمال صراحة و بداهت و نهایت ظهور و وضوح بحیثیتی که اصلاً تشکیک هیچ مشکک و تسویل هیچ مسوّل و تاویل هیچ مأول را و إن کان بالغاً اقصی مراتب الا ضلال و التخديع صاعداً على أعلى المعارض فی التزویر والتلمیع در آن دخلی نیست حتماً و جزماً و قطعاً و بـّـ ثابت گردید و الحمد لله رب العالمین سی و پنجم آنکه از افاده علامه نحریر محمد بن طلحه شافعی به سه وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث متزلت نبوت نه عدم نبوت پس اتصال استثنا از ان بکمال وضوح ثابت گردید و عموم منازل بمنصه نهایت ظهور رسید سی و ششم آنکه از افاده علی بن محمد المعروف با بن الصباغ المالکی المکی بدو وجه ظاهرست که مستثنی در حدیث متزلت نبوّت سی و هفتم آنکه از تحقیق محمد بن اسماعیل امیر در روشه ندیه واضحت که جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث متزلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از خود نازل متزله هارون از حضرت کلیم علیهم السلام فرموده و استثنا نفرموده چیزی را سوای نبوت پس اتصال استثنا و عموم منازل بداهه و صراحته على رغم انف المنکرین و الجاحدين بمترتبه برد اليقین رسید و شباهات و تسویلات رکیکه ماؤلین خود بخود پاشید سی و هشتم آنکه از افاده علامه طبیبی در شرح مشکاء به سه وجه ظاهرست که استثنای الا انه لا نبی بعدی

استثنای متصلست نه منقطع که آن را میین تشبیه و نافی اتصال از جهت نبوت و حاضران در خلافت دانسته سی و نهم آنکه افاده شمس الدین علقی در شرح حدیث متزلت هم به سه وجه دلالت می کند بر آنکه الا انه لا نبی بعدی

استثنای منقطع و شباهات رکیکه و وساوس سخیفه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۷

مندفع چهلم آنکه از افادات قسطلانی و مناوی و عزیزی که با هم متقارب و متماثلست نیز اتصال این استثنا و توهم انقطاع آن ظاهر و باهرست چهل و یکم آنکه از عبارت شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج اتصال استثنا و بطلان انقطاع واضح و لائحت که آن را دلیل فرق در میان حضرت هارون و جناب امیر المؤمنین علیهم السلام گردانیده چهل و دوم آنکه از تحقیق اینیق والد ماجد مخاطب ناقد در قرء العینین ساطع و لامعست که مستثنی در حدیث متزلت نبوت نموده بآنکه مدلول حدیث متزلت

تشبيه جناب امير المؤمنين عليه السلام است بحضرت هارون و استثنای نبوت چهل و سوم آنکه از افاده سناء الله پانی پتی که ارشد تلامذه شاه ولی الله است و حسب افاده مخاطب عاليشان بيهقی زمان صراحة ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در حدیث منزلت نبوت را استثنا فرموده پس در ثبوت اتصال استثنا که مثبت عموم منازلست هیچ خفای و اشتباہی نماند چهل و چهارم آنکه از افاده تلمیذ رشید مخاطب وحید و اضحت که حدیث منزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امير المؤمنین عليه السلام را اتصال با جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت حاصلست پس اتصال استثنا و عموم منازل حسب افاده رشید عمدة الامثال محقق گردیده و لجاج و ممارات اسلاف سنیه عالی درجات و تلمیعات و تخدیعات مخاطب با کمالات هباء منتشر او و کان لم یکن شینا مذکورا گردید و امر حق بغایت قصوی ظهور و وضوح رسید چهل و پنجم آنکه از عجائب الطاف نامتناهی الهیه آنست که از افاده خواجه نصر الله کابلی هم که مقتدا و ملجای مخاطب عالیست و در تعصب و تعسف و تصلب و تصلف گوی سبق از اسلاف و اخلاق ربوه و صراحة واضح و لائحت است که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در حدیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۸

منزلت نبوت را استثنا فرموده پس اتصال استثنا که مثبت عموم منازلست حسب افاده کابلی ظاهر و واضح گردید و بطلان و شناعت انکار اتصال استثنا و فطاعت زعم انقطاع آن که خود کابلی در ان گرفتارست کالشمس فی رابعة النهار روشن شد پس این چهل و پنج وجه از وجوده دلالت لفظ بمنزلت بر عمومست که سابقاً مذکور شد و بعض وجوده ان مشتملست بر دو وجه یا سه وجه که بنابر اختصار آن را یک وجه قراردادیم حالاً وجوه دیگر که زائد بر ما سبقست ذکر می‌نمایم و بالله الاستعانة چهل و ششم آنکه علی بن محمد البزدی در کتاب اصول فقه گفته و الاصل فی الكلام هو الصريح واما الکنایة ففيها ضرب قصور من حيث انها تقصیر عن البيان الـ بالـية وـ البيان بالـكلـام هوـ المرادـ فـظـهـرـ هـذاـ التـفاـوتـ فـيـماـ يـدرـأـ بالـشـبهـاتـ وـ صـارـ جـنـسـ الـكـنـایـاتـ بـمـنـزـلـةـ الـضـرـورـاتـ وـ لـهـذاـ قـلـنـاـ انـ حـدـ القـدـفـ لاـ يـجـبـ الـأـ بـتـصـرـيـحـ الزـنـاـ حتـىـ انـ مـنـ قـدـفـ رـجـلـاـ بـالـزـنـاـ فـقـالـ لهـ آـخـرـ صـدـقـتـ لمـ يـحـدـ المـصـدـقـ وـ كـذـلـكـ إـذـاـ قـالـ لـسـتـ بـزـانـ يـرـيدـ التـعـرـيـضـ بـالـمـخـاطـبـ لـمـ يـحـدـ وـ كـذـلـكـ فـيـ كـلـ تـعـرـيـضـ لـمـاـ قـلـنـاـ بـخـالـفـ مـنـ قـدـفـ رـجـلـاـ بـالـزـنـاـ فـقـالـ الآـخـرـ هوـ كـمـاـ قـلـتـ حـدـ هـذـاـ الرـجـلـ وـ كـانـ بـمـنـزـلـةـ الـصـيـرـيـحـ لـمـ اـعـرـفـ فـيـ كـتـابـ الـحدـودـ وـ عـبـدـ العـزـيزـ بـنـ اـحـمـدـ الـبـخـارـیـ درـ كـشـفـ الـاسـرـارـ گـفـتـهـ قولـهـ وـ كـانـ بـمـنـزـلـةـ الـصـيـرـيـحـ لـمـ اـعـرـفـ قـالـ شـمـسـ الـائـمـةـ فـيـ قولـهـ هوـ كـمـاـ قـلـتـ انـ کـافـ التـشـبـيـهـ يـوـجـبـ الـعـوـمـ عـنـدـنـاـ فـيـ الـمـحـلـ الـذـيـ يـحـتـمـلـهـ وـ لـهـذاـ قـلـنـاـ قـولـ عـلـیـ رـضـیـ اللـهـ عـنـهـ اـنـمـاـ اـعـطـیـنـاـ هـمـ الـذـمـةـ وـ بـذـلـوـاـ الـجـزـیـةـ لـیـکـونـ اـمـوـالـهـمـ کـامـوـالـنـاـ وـ دـمـاؤـهـمـ کـدـمـائـنـاـ اـنـهـ مـجـرـیـ عـلـیـ الـعـوـمـ فـیـماـ یـنـدـرـیـ بـالـشـبـهـاتـ کـالـحـدـودـ وـ مـاـ ثـبـتـ بـالـشـبـهـاتـ کـالـامـوـالـ فـهـذـاـ الـکـافـ اـیـضاـ مـوـجـبـ الـعـوـمـ لـاـنـهـ حـصـلـ فـیـ محلـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۵۹

یحتمله فیکون نسبة له الى الزنا قطعا بمنزلة الكلام الاول على ما هو موجب العام عندنا ازین عبارت ظاهرست که کاف تشبيه موجب عمومست در محلی که احتمال عموم کند و لهذا کاف تشبيه در قول قائل هو کما قلت بخطاب قاذف موجب موجب عمومست و نیز تشبيه در قول جناب امير المؤمنین عليه السلام انما اعطینا هم الذمة الخ محمول بر عموم و شمولست و چون ظاهرست که حدیث منزلت تیز مشتملست بر تشبيه پس آن هم محمول بر عموم خواهد بود اما اشتمال حدیث منزلت بر تشبيه پس از تصريحات و افادات اساطین محققین و اکابر منقادین و اعظم حذاق و اجله مهره سنیه مثل قاضی عیاض و نووی و محب طبری و طبی و کرمانی و عسقلانی و یوسف اعور و قسطلانی و علقمنی و مناوی و غیر ایشان که عبارات شان سابقاً مذکور شد ظاهرست و خود مخاطب هم اعتراف با آن کرده حيث قال و نیز چون حضرت امیر را تشبيه دادند بحضرت هارون الخ چهل و هفتم آنکه تاج الدین عبد الوهاب بن علی بن عبد الكافی سبکی که فضائل فاخره و مناقب زاهره و محامد باهره او از درر کامنه ابن حجر عسقلانی ظاهرست در طبقات شافعیه کبری در ترجمه ابو داود سلیمان بن الاشعث بن اسحاق گفته قال شیخنا الذہبی تفهه ابو داود باحمد بن حنبل و لازمه مدهه قال و

کان يشبه به کما کان احمد يشبه بشیخه و کیع و کان و کیع يشبه بشیخه سفیان و کان سفیان يشبه بشیخه منصور و کان منصور يشبه بشیخه ابراهیم و کان ابراهیم يشبه بشیخه علقمه و کان علقمه يشبه بشیخه عبد الله بن مسعود رض قال شیخنا الذہبی و روی ابو معاویه عن الاعمش عن علقمه انه کان يشبه عبد الله بن مسعود بالنبی صلی الله علیه و سلم فی هدیه و دلله قلت اما انا فمن ابن مسعود اسکت و لا استطیع ان اشیه احدا برسول اللَّ

انکار صاحب تعنی خلافت را از منازل هارون با موسی که لازمه اش نفی خلافت امیر مؤمنان است و رد آن به یکصد و پنج وجه

قوله دوم آنکه لا نسلم که از جمله منازل هارون با موسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسی زنده می بود رسول مستقل می بود در تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمی شد و با خلافت منافات دارد زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت اقول خدام عالی مقام حضرت شاهصاحب چنانچه در بیان وجه اول از وجوه اختلال کمال اختلال حواس اعدای خود ظاهر فرموده اند و غایت کیاست و مهارت و نهایت تبحر و حذاقت ملازمان عالی در علم اصول و علم نحو و اقصای اطلاع بر طرق این حدیث شریف و منتهای وقوف بر تحقیقات و افادات مثبتین اتصال استشنا ظاهر نموده اند همچنین درین وجه دوم کثرت ممارست خود با کلام الهی که بر حفظ آن نهایت افتخار و استبشار بناز و کرشمه تمام در باب المطاعن آغاز نهاده اند و تمام اطلاع بر تحقیقات مفسرین و روایات مورخین و تصریحات متکلمین و تنصیصات محدثین بلکه نهایت خوض و غور در افادات والد ماجد خود و کمال ضبط و حفظ کلمات خود در دیگر ابواب بلکه غایت اتقان کلمات همین بحث که یک صفحه بیش نیست ظاهر فرموده اند و بر عاقل هوشیار بطلان این وجه مشتمل بر انکار سراسر خسار هویدا و آشکارست بچند وجه اول آنکه هر گاه درین وجه ادعای منافات خلافت با نبوت باجهار و اصرار تمام دارند پس در حقیقت سعی بلیغ در ابطال حمل حدیث متزلت بر متزلت معهود که قرینه آن را در کلام سابق ادعا کرده اند نیز می نمایند زیرا که بنای کلام سابق بر ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام و تشییه خلافت علویه با خلافت هارونیه است و هر گاه خلافت با نبوت منافات داشته باشد خلافت حضرت هارون علیه السلام معاذ الله باطل خواهد شد پس حمل حدیث متزلت بر متزلت معهود هم که اهتمام در اثبات آن کرده است سمتی از جواز نخواهد داشت و هر گاه حمل این

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۴

حدیث بر متزلت معهوده خلافت خاصه هم باطل شد پس نهایت حیرتست که حالا متزلت هارونیه را که درین حدیث برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شده بر کدام متزلت حمل می کنند غالبا این حدیث را عاری از معنی گردانید و بکمال جسارت و خسارت گویند که ارشاد افصح من نطق بالضاد اصلا دلالت بر متزلتی از منازل نمی کند و کلام بی معناست معاذ الله من ذلک دوم آنکه خلافت حضرت هارون علیه السلام بنص صریح کلام الهی که لا یأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ يَئِنْ يَدِيهِ وَ لَا مِنْ حَلْفِهِ

صفت آنست ثابت شده قال الله تعالى و قال موسى لأخيه هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ

این آیه کریمه صریحست بر آنکه حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را خلیفه خود گردانیده پس ادعای منافات خلافت با نبوت از طرائف هفووات و غرائب خرافات و رد فصیح و تکذیب صریح کلام خالق کائنات ست معاذ الله من ذلک واعجاه که حضرت موسی علیه السلام بنص صریح حضرت هارون علیه السلام را خلیفه خود گردانیده و حق تعالی در کلام معجز نظام آن را حکایت نموده باز حضرت مخاطب نبوت را منافی خلافت می داند و می سراید که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت و اکر مشککی مؤلف العقل و مسوی فاقد الفضل در دلالت کلام رب منعام که نص واضح بر استخلاف حضرت هارون علیه السلامست راه تحریف و توجیه غیر وجیه پیماید و در دلالت آن بر مطلوب کلام نماید ناچار افحام و اسکات او با قول و

تصريحات اساطين مفسرين می نمایم پس باید دانست که اجله مفسرين سنیه و اکابر و اعظم محققین ایشان در تفسیر قول حضرت موسی علیه السلام می نمایند و طریق تاویل علیل و توجیه غیر وجیه پیش نمی گیرند چنانچه در وجود آتیه مذکور می شود سوم آنکه در تفسیر فقه ابواللیث نصر بن محمد السمرقندی که محمد سنیه و مناقب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۵

علیه او از جواهر مضیه عبد القادر و کتاب اعلام الاخیار کفوی و طبقات خفیه قاری و امثال آن واضح و لائحت مذکورست و قال موسی لأخیه هارون

يعنى قال له قبل انطلاقه الى الجبل اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ
يعنى کن خلیفتی علی قومی و اصلاح یعنی مرهم باصلاح و يقال وَأَصْلَحْ
بینهم وَلَا تَتَّبَعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ

يعنى و لا تبع طریق العاصین و لا ترض به و اتبع سبیل المطیعین این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از اخلفتی کن خلیفتی علی قومیست پس استخلاف حضرت موسی حضرت هارون ع را بر قوم خود و حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بلا ارتیاب و تشکیک در کمال وضوح و ظهور ثابت شد و دعوی منافات نبوت با خلافت هباء منبا گردید و الحمد لله علی ذلك چهارم آنکه ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی که از اکابر اساطین اعظم و مفسرین سنیه است و نبذی از مناقب فاخره و محامد زاهره او در جزء دوم مجلد حدیث غدیر بسمع تو رسیده و نهایت جلالت شان و رفعت منزلت او نزد والد مخاطب هم دریافتی بنهایت تصريح و توضیح حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام ثابت ساخته چنانچه در کتاب الكشف و البيان في تفسير القرآن گفته و قال موسی

عند انطلاقه لأخیه هارون اخْلُفْنِي
کن خلیفتی فی قَوْمٍ وَأَصْلَحْ

و اصلاحهم بحملک ایاهم علی طاعة الله و عبادته پنجم آنکه ابو محمد حسین بن مسعود القراء البغوي که فضائل فخیمه و محمد عظیمه او بالاتر از انس است که محتاج تبیین و توضیح باشد و خود مخاطب در رساله اصول حدیث او را بمربته عالیه ترجیح و تفضیل بر دیگر شراح حدیث رسانیده نیز تصدیق مخاطب افیق در دعوی منافات خلافت با نبوت می نماید که خلافت حضرت هارون بوضوح تمام ثابت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۶

می فرماید قال فی معالم التنزیل وَ قال موسی
عند انطلاقه الى الجبل للمناجاة لأخیه هارون اخْلُفْنِي
کن خلیفتی فی قَوْمٍ

ششم آنکه جار الله محمود بن عمر زمخشری که کمال حدق و مهارت و براعت او در فنون غریبه و غایت خوض و غور او در نکات تفسیریه مسلم اکابر اساطین سنیه است و نبذی از فضائل جمیله و مدائیج جلیله او از تاریخ یافعی و جامع الاصول و دیگر کتب فحول توان دانست در تفسیر کشاف فرموده و قال موسی لأخیه هارون و هارون عطف بیان لاخیه و قرئ بالضم علی النداء اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ

کن خلیفتی فیهم وَأَصْلَحْ وَلَا تَتَّبَعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ و کن مصلحاً و اصلاح ما يجب ان يصلح من امور بنی اسرائیل و من دعاک منهم الى الفساد فلا تتبعه و لا تطعه ازین عبارت هم صراحة و اوضحست که مراد از اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ

آنست که خلیفه من باش در ایشان پس حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون بکمال وضوح ظاهر گردید و زعم توهمندات نبوت با خلافت از هم پاشیده هفت آنکه فخر الدین محمد بن عمر الرازی که غایت اشتهرار فضل و جلالت و مهارت و براعت و نقد و تحقیق او نزد اکابر قوم حاجت ایضاً و افصاح ندارد در اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و ابطال و افساد زعم منافات نبوت با خلافت که راه شاه صاحت زده مساعی جمیله بتقدیم رسانیده در مفاتیح الغیب گفته و البحث الثاني قوله اربعین لیله نصب على الحال أى تم بالغا هذا العدد و اما قوله و قال موسى لأخيه هارون
عطف بیان لاخیه و قری بالضم علی النداء اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ

کن خلیفتی فیهم و اصلاح و کن مصلحاً او و اصلاح ما یجب ان يصلح من امور بنی اسرائیل و من دعاک منهم الى الاسداد فلا تتبعه و لا تطعه فان قیل ان هارون کان شریک موسی علیه السلام فی النبوة فكيف يجعله خلیفه
عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۷

لنفسه فان شریک الانسان اعلى حالاً من خلیفته و رد الانسان من المنصب الاعلى الى الادون يكون اهانة قلنا الامر و ان کان كما ذکرتم الا انه کان موسی علیه السلام هو الاصل فی النبوة هشتم آنکه نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی النیسابوری هم اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام و دفع توهمندات نبوت با خلافت ما بلغ وجوه نموده چنانچه در غرائب القرآن و رغائب الفرقان گفته اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ

کن خلیفتی فیهم و اصلاح کن مصلحاً او و اصلاح ما یجب ان يصلح من امور بنی اسرائیل و من دعاک الى الاسداد فلا تتبعه و انما جعل خلیفه مع انه شریکه فی النبوة بدليل و اشرکه فی امری و الشریک اعلى حالاً من الخلیفه لان نبوة موسی کانت بالاصالة و نبوة هارون تبعیه فکانه خلیفته و وزیره نهم آنکه قاضی ناصر الدین عبد الله بن عمر البيضاوی در انوار التنزیل و اسرار التاویل که نهایت مشهور و معروفست و در میان طلبه علوم متداول و در درس شان داخلست گفته و قال موسی لأخيه هارون اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ
کن خلیفتی فیهم و اصلح

ما یجب ان يصلح من امورهم او کن مصلحاً ولا تَبْغَ سَيِّلَ الْمُفْسِدِينَ
و لا تتبع من سلک الاسداد و لا تطع من دعاک إلیه دهم آنکه ابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود در تفسیر مدارک التنزیل و حقائق التاویل گفته و قال موسی لأخيه هارون
هو عطف بیان لاخیه اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ
کن خلیفتی فیهم و اصلح

ما یجب ان يصلح من امور بنی اسرائیل یازدهم آنکه عماد الدین اسماعیل بن عمر بن کثیر الدمشقی در تفسیر آیه و
قال موسی لأخيه هارون اخْلُفْنِي فی قَوْمٍ

آلیه گفته فلما اتم المیقات و عزم موسی علی الذهاب الى الطور كما قال تعالى يا بني إسرائيل قد أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوّكُمْ وَ وَاعْدَنَاكُمْ
جانب الطور الأيمن
آلیه

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۸
فحینئذ استخلف موسی علی بنی اسرائیل اخاه هارون و وصاہ بالاصلاح و عدم الاسداد و هذا تنبيه و تذکیر و الافهارون علیه السلام
نبی شریف کریم علی الله له وجاهه و جلاله صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر انبیاء الله دوازدهم آنکه ابو السعود بن محمد
العمادی در ارشاد العقل السليم الى مزايا الكتاب الکریم گفته و قال موسی لأخيه هارون
حين توجّه الى المناجاة حسب ما امر به اخْلُفْنِي

أى كن خليفتي فى قومى و راقبهم فيما يأتون و ما يذرون سيزدهم آنکه جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر سيوطى در تكمله تفسير جلال الدين محلی که مجموع آن معروفت بتفسير جلالين گفته و قال موسى لأخيه هارون
عند ذهابه الى الجبل للمناجاه اخْلُفْنِي
كن خليفتي فى قومى و أصلح

امرهم چهاردهم آنکه محمد بن احمد الشرینی الخطیب در سراج منیر فی الاعانه علی معرفه بعض معانی کلام ربنا الحکم الخیر
گفته و قال موسى لأخيه

وقوله هارون عطف بیان لاخیه ای قال له عند ذهابه الى الجبل للمناجاه اخْلُفْنِي

أى كن خليفتي فى قومى و أصلح

أى ما يجب ان يصلح من امورهم او کن مصلحا پائزدهم آنکه محمد محبوب عالم بن صفى الدين جعفر در تفسير خود که معروفست بتفسير شاهی در تفسیر آیه واعدنا موسی ثلثین لیله و أتمنناها بعشر

الآیه گفته و وعده دادیم موسی را شبانه روز و تمام کردیم آن را بده دیگر پس تمام شد وعده گاه پوردنگار او بجهل شبانروز و گفت موسی برادر خود هارون را که تو خلیفه من باش در میان قوم من وبصلاح آر کارها و پیروی مکن راه تباہ کاران را انتھی این عبارات عدیده و افادات سدیده دلالت واضحه دارد بر آنکه قول حضرت موسی اعنی اخْلُفْنِي

که در قرآن مجید مذکورست دلیل قاطع و برهان ساطع است بر حصول خلافت آن حضرت برای حضرت هارون علیه السلام زیرا که در بسیاری از این عبارت

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۳۹۹

تفسیر اخْلُفْنِي

به کن خليفتي فى قومى مذکورست و ظاهر و بدیهیست که کن خليفتي فى قومی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام حتما و قطعا جزا و بتأ و در بعض این عبارات استخلاف حضرت هارون بر بنی اسرائیل مذکورست و هو ايضا دلیل ظاهر و برهان باهر علی حصول الخلافة لهارون علیه السلام فللہ الحمد و المنہ که کمال صدق شاهصاحب در ادعای منافات خلافت با نبوت بتصریح کلام رب منعام و افادات صریحه مفسرین اعلام محققین و مبرهن گردید و اگر اولیای شاهصاحب را کلام ملک علام و تصريحات مفسرین اعلام از لجاج و اعوجاج باز ندارد ناچار در وجوده آتیه دفع ممارات و رفع منافات بتصریحات ارباب تاریخ و اهل سیر که کارشان ضبط احوال انبیا و اوصیا علیهم السلام است می نمایم و بمزيد ایضاح و تفصیل و غایت افحام و تخجل می کرایم شانزدهم آنکه ثعلی در عرائیس المجالس گفته قال اهل السیر و اصحاب التواریخ لما اهلک الله فرعون و قومه قال موسی انى ذاہب الى الجبل المیقات ربی و اتیکم بكتاب فيه بیان ما تأتون و ما تذرون و واعدهم ثلثین لیله و استخلف علیهم اخاه هارون ازین عبارت واضحست که اهل سیر و ارباب تواریخ تصریح کردہ اند باانکه حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون را بر قوم خود خلیفه ساخت هدفهم آنکه ابو الحسن محمد بن عبد الله الكسائی در قصص الانبیا که علی متقی در برهان فی علامات مهدی آخر الزمان و عبد الرحمن بن عبد السلام بن عبد الرحمن بن عثمان شافعی صفوری در نزهه المجالس و غيرهما فی غیرهما ازین نقل می کنند و نسخه عتیقه آن بپیش فقیر حاضرست گفته فلما عبر موسی البحر سار فی بنی اسرائیل یرید الطور فإذا هم بقوم قد اتخذوا اصناما و هم عاکفون علی عبادتها فقال السفهاء منهم و كانوا قریبی العهد بعبادة الاصنام يا موسی اجعل لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلَهَةٌ قال إِنَّكُمْ عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۰

قَوْمٌ تَجْهَلُونَ

فقال لهم إِنَّ هُؤُلَاءِ مُتَّبِرٌ ما هُمْ فِيهِ وَ باطِلٌ ما كَانُوا يَعْمَلُونَ

ثم قالَ أَغَيْرُ اللَّهِ أَغْيِكُمْ إِلَهًا وَ هُوَ فَضَلَّكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ

فاستغروا الله مما قلتم فسار القوم و في قلوبهم حب الاصنام حتى قرب من الطور فاستخلف اخاه هارون على قومه اين عبارت دلالت صريحة دارد بر آنکه حضرت موسى حضرت هارون عليه السلام را خلیفه بر قوم خود فرمود هجدهم آنکه عز الدين على بن أبي الکرم محمد بن عبد الکریم الشیبانی المعروف بابن الاشر الجزری در تاریخ کامل گفته فلما اهلک الله فرعون و أنجی بنی اسرائیل قالوا يا موسى اثنتنا بالكتاب الّذی وعدتنا فسال موسى ربه ذلك فامرہ ان یصوم ثلثین يوما و یتطهّر و یطهّر ثیابه و یاتی الى الجبل جبل طور سیناء لیکلّمه و یعطيه الكتاب فصام ثلثین يوما اولها اول ذی القعدة و سار الى الجبل و استخلف اخاه هارون على بنی اسرائیل این عبارت هم دلالت صريحة دارد بر آنکه حضرت موسى حضرت هارون عليهم السلام را بر بنی اسرائیل خلیفه فرمود نوزدهم آنکه علامه بدر الدین محمود بن احمد العینی که از اکابر محققوں و اجله منقادین قومست در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان در فصل قصه حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفته النوع الحادی و الثلاثون فی قصة السامری قال تعالی و اتَّخَذَ قومُ مُوسَى مِنْ بَعْدِه

الآیه قالوا لَمَا ذَهَبَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْجَبَلِ لَمِيقَاتِ رَبِّهِ اسْتَخْلَفَ عَلَى قَوْمِهِ إِخَاهَ هَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پس بحمد الله و حسن توفیقه نهایت صدق شاهصاحب در ادعای منافات خلافت با نبوت و رسالت چنانچه از نص کلام الهی و تصریحات مفسرین ظاهر شد همچنان از تنصیصات اهل سیر و مورخین ثابت و واضح گردیده و اگر اولیای شاهصاحب را نص صریح ملک علام و تصریحات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۱

تفسرین فخام و افادات ارباب سیر و مورخین اعلام هم خجل و شرمدار نکند و از دعوی منافات خلافت با نبوت بازندارد بعنایت الهی در جود آتیه ابطال این منافات با افادات متكلمين ثقات و تصریحات اساطین مناظرین عالی درجات سنیه می نمایم بستم آنکه حسین بن محمد دیاربکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس گفته و خلیف رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بن أبي طالب علی اهله و امره بالاقامة فیهم فارجف به المنافقون و قالوا ما خلیف الّا استثقالا منه قلما قالوا ذلك اخذ علی سلاحه ثم خرج حتى اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی الله زعم المنافقون آنک ما خلقتني الا انک استثقلتني و تخففت منی فقال كذبوا و لكنی خلقتک لما تركت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلى و اهلک افلا ترضی بأعلى ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی فرجع الى المدينة و مضی رسول الله صلی الله علیه و سلم لسفره کذا فی الاكتفاء

و شرح المواقف و قال الشیخ ابو اسحاق الفیروزانی فی عقائدہ ای حین توجّه الى میقات ربه استخلف هارون فی قومه ازین عبارت ظاهرست که شیخ ابو اسحاق در کتاب عقائد تصریح کرده بآنکه حضرت موسی وقت توجه بمیقات پروردگار استخلاف فرموده حضرت هارون را در قوم خود بست و یکم آنکه ابو شکور محمد بن عبد السعید الکشی در تمہید گفته و هارون علیه السلام کان خلیفه موسی فی حیاته و لم یکن بعد وفاته لانه مات قبل موسی علیه السلام بست و دوم آنکه سید شریف علی بن محمد الجرجانی در شرح مواقف گفته الجواب منع صحة الحديث كما منعه الامدی و عند المحدثین انه صحيح و إن كان من قبيل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۲

الآحاد او نقول علی تقدیر صحته لا عموم له فی المنازل بل المراد استخلافه علی قومه كما فی قوله اخْلُفُنِی فی قَوْمٍ لاستخلافه علی المدينة ای المراد من الحديث ان علیها خلیفه منه علی المدينة فی غزوہ تبوک کما ان هارون خلیفه لموسی فی قومه حال غیبته بست و سوم آنکه شیخ الاسلام عبد الله بن شمس الدین بن جمال الدین الانصاری الlahori المعروف بمخدوم الملک در کتاب عصمة الانبیا علیهم السلام گفته و ما قیل من انه ای هارون علیه السلام لم یجهد فی رفض شملهم و لم یجاهدهم علی

عملهم فهو مع الانكار القلبي واللسانى فى حال شوكتهم و عدم سماعهم قوله بل مع خوف قتلهم اياه و ترقبه فيهم حكم الله او رجوع موسى عليه الصلوة والسلام مع استخلافه اياه عليهم و وعده معه موعدا قريبا و امره بحسن الاستخلاف فيهم ليس بكثيرة ولا صغيرة يصح التمسك لهم بها بست و چهارم آنکه احمد بن عبد الحليم بن تيميه در منهاج السنہ گفته فیین له أى لعلى النبی صلی الله علیه و سلم انى انما استخلفتك لامانتك عندي و ان الاستخلاف ليس بتفصي ولا غض فان موسى استخلف هارون عليه السلام على قومه فكيف يكون نقصا و موسى يفعله بهارون بست و پنجم آنکه نيز ابن تيميه در منهاج السنہ گفته فكان قول النبی صلی الله علیه و سلم تبینا ان جنس الاستخلاف ليس نقصا ولا غض اذ لو كان نقصا او غضا لما فعله موسى بهارون بست و ششم آنکه نيز ابن تيميه در منهاج السنۃ گفته و لم يكن هذا الاستخلاف کاستخلاف هارون لأن العسکر کان مع هارون و انما ذهب موسى وحده بست و هفتم آنکه نيز ابن تيميه در منهاج السنہ گفته و كذلك هنا انما هو بمنزلة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۳

هارون فيما دل عليه السياق و هو استخلافه في مغيبه كما استخلف موسى هارون بست و هشتم آنکه نيز ابن تيميه در منهاج السنہ گفته بل قد استخلف على المدينة غير واحد او لئک المستخلفون منه بمنزلة هارون من موسى من جنس استخلاف على بست و نهم آنکه يوسف اعور در رساله که در ان رد بر اهل حق گفته و لم يحصل من استخلاف هارون الا الفتنة العظيمة و الفساد الكبير بعادة بنی اسرائیل العجل الخ بست و سی ام آنکه فضل بن روزبهان بجواب نهج الحق گفته و الجواب ان هارون لم يكن خليفة بعد موسی لأنّه مات قبل موسى عليه السلام بل المراد استخلافه بالمدينة حين ذهابه الى تبوك كما استخلف موسى هارون عند ذهابه الى الطور بقوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ

سی و یکم آنکه اسحاق هروی در سهام ثاقبہ گفته

فقال عليه السلام تسلیه له رضی الله عنہ اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی يعني ان موسی عليه السلام لما توجه الى الطور جعل هارون عليه السلام خليفة على اهله و قومه فكذلك انا لغاية الاعتماد عليك و الوثوق بك اجعلك خليفة على المدينة و على اهل بيتي الخ سی و دوم آنکه ابن حجر مکی در صواعق گفته بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان علينا خليفة عن النبی صلی الله علیه و سلم مدة غيبة تبوك كما کان هارون خليفة عن موسی فی قومه مدة غيتهم للمناجاة سی و سوم آنکه نيز ابن حجر در صواعق گفته و قوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ

لا عموم له حتى يقتضى الخلافة عنه في كل زمن حياته و زمن موته بل المتبادر منه ما مرّ انه خليفة مدة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۴

غيته فقط سی و چهارم آنکه نيز ابن حجر مکی در صواعق گفته

فقال له الا ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

يعني حيث استخلفه عند توجهه الى الطور إذ قال له اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ وَأَصْلَحْ

سی و پنجم آنکه عبد الوهاب قنوجی در بحر المذاهب گفته فالمراد ان علیها رض خليفة منه على المدينة في غزوه تبوك كما ان هارون كان خليفة لموسی عليه السلام في قومه حال غيته پس بعنایت رباني چنانچه کمال رزانة و متنانت و غایت حزم و سلامت شاهصاحب در ناعم منافات رسالت با خلافت از کلام الهی و تصريحات مفسرین و مورخین ظاهر شد همچنان غایت صدق و تورع و نهایت استقامت حواس شان درین ادعای بلکه افترا از افادات متکلمین سنیه عالی درجات که اکثر آن افادات متعلقست بجواب همین حدیث منزلت و اگر اولیای شاهصاحب را تصريحات متکلمین خوش صفات هم با وصف تصريح کلام رب متعال و تصريحات مفسرین با کمال و افادات مورخین عالی درجات مقنع نشود و یا این همه از دعوى منافات خلافت با نبوت و رسالتست نه بردارند بحمد الله المنان خلافت حضرت هارون عليه السلام که مبطل این ادعای صريح الخطاست از تحقیقات محدثین اعیان و شراح

حدث که نقاد عالی شان اند در وجود آتیه باثبات می رسانم سی و ششم آنکه خطابی علی اما فی المفاتیح لمظہر الدین گفته ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المثل باستخلاف و سی هارون علیہم السلام علی بنی اسرائیل حین خرج و لم یرد الخلافة بعد الموت فان المضروب به المثل و هو هارون علیه السلام کان موته قبل وفاته موسی علیه السلام و انما کان خلیفہ فی حیاته فی وقت خاص سی و هفت آنکه ابو زکریا یحیی بن شریف النووی الشافعی در شرح صحیح مسلم گفته و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم يكن خلیفہ بعد موسی بل توفی فی حیاء سی هشتم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۰۵

آنکه نیز خطابی گفته فلیکن كذلك الامر فیمن ضرب له المثل سی و نهم آنکه قاضی عیاض کما فی المرقاۃ گفته و لیس فيه دلالة علی استخلافه علی المدینۃ فی غزوۃ تبوك و یؤید هذا ان هارون المشبه به لم يكن خلیفہ بعد موسی لانه توفی قبل وفاة موسی بنحو اربعین سنّة و انما استخلفه حین ذهب لمیقات ربہ للمناجاة چهلم آنکه توربشتی کما نقله القاری در شرح مصایح گفته فقال کذبوا انما خلقتک لما تركت ورائی فارجع فالخلفنی فی اهلى و اهلك اما ترضی یا علی ان تكون منی بمنزلة هارون من موس

سخنان امام المشککین در باب حضرت موسی و گفته های عبدالرحمٰن جامی، حکیم داود قیصری و ...

و از عجائب تعصیّبات و غرائب مجازفات آنست که با وصف ثبوت خلافت حضرت هارون علیه السلام از کلام الهی و افادات و تصریحات مفسرین و روایات ارباب سیر و مورخین و تنصیصات نقاد محدثین فخر رازی که امام المتحدلقین و رئیس المشککین و قدوة المتعنتین و عمدة المتعصبنیست بمزيد انهماك در انکار ثابتات و توسيع دائرة مجادلات و مکابرات منع آن کرده باین غرض باطل که نزد عوام كالاعnam مزید و هن و ضعف تمسکات اهل حق ظاهر گردد و واضح شود که مقدمات ایشان سراسر ممنوع و مرده دست و یک مقدمه هم از آن مسلم نیست تا بجمعیع آن چه رسد و بعد رازی جمعی از همچ رعاع و مقلدین اتباع او پی سپر وادی پر خار انکار سراسر خسار گردیدند فخر رازی در نهایة العقول گفته ان سلمنا دلالة الحديث على العموم ولكن لا نسلم ان من منازل هارون کونه قائمًا مقام موسی علیه السلام لو عاش بعد وفاته قوله انه کان خلیفہ له حال حیاته فوجب بقاء تلک الحاله بعد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۴

موته قلنا لا نسلّم کونه خلیفہ له اما قوله تعالى اخلفنی فی قومی قلنا لم لا یجوز ان یقال ان ذلك کان علی طریق الاستظهار کما قال و اصلاح و لا تتبع سیل المفسدین لان هارون کان شریک موسی فی النبوة فلو لم یستخلفه موسی لکان هو لا محالة یقوم بامر الامّة و هذا لا یكون استخلافا علی التحقیق لان قیامه بذلك انما کان لکونه نیاً انتهی درین کلام حیرت نظام چنانچه می بینی رازی عمدة الاعلام صراحة از تسليم خلافت حضرت هارون علیه السلام سرتافته و دلالت قول حضرت موسی علیه السلام اخلفنی بر استخلاف حضرت هارون علیه السلام منع نموده آن را بر مجرد و استظهار حمل کرده و بر نفی خلافت حضرت هارون علیه السلام استدلال بر شرکت آن حضرت در نبوت نموده و لله الحمد و المنة که افاده خود رازی در تفسیر کبیر این انکار باطل و توجیه بارد و تاویل فاسد و تحریف کاسد رارد می کند زیرا که در تفسیر کبیر بصراحت تمام اثبات خلافت حضرت هارون علیه السلام نموده که اخلفنی را به کن خلیفتی تفسیر نموده و توهّم منافات خلافت با مشارکت حضرت هارون در نبوت با حضرت موسی علیهم السلام از میان انداخته یعنی افاده کرده که حضرت موسی علیه السلام اصل بود در نبوت غرض آنکه چون حضرت موسی علیه السلام اصل بود در نبوت و شرکت حضرت هارون علیه السلام در نبوت بطور تبعیت بود حصول خلافت حضرت موسی برای حضرات هارون علیهم السلام منافی شرکت در نبوت و سبب عود حضرت هارون علیه السلام از منصب اعلی بمنصب ادنی و موجب اهانت نخواهد شد پس مقام کمال تحریر و تحسر و جای غایت امعان و تدبیرست که چسان رازی عالی نصاب با وصف افاده این جواب با صواب و

استيصال و قمع اساس شبه و ارتيا بمقام مناظره و مقابله اهل حق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۵

خط عشا و رکوب متن عمیا اختیار کرده افاده سدیده و مقاله متینه خود را پس پشت انداخته همت را به اخفای حق و انکار ثابت گماشته کمال انصاف و تدين و توریع از تقول بهواجس و تفوہ بواسوس در تفسیر کلام الهی ظاهر ساخته و نیز دانستی که علامه نظام الدین نیسابوری هم در تفسیر غرائب القرآن این شبه رکیک و توهم سخیف را از بیخ برکنده که در توجیه گردانیدن حضرت موسی حضرت هارون عليهما السلام را خلیفه خود بآنکه حضرت هارون عليهما السلام شریک آن حضرت بود در نبوت بدليل و اشرکه فی امری و شریک اعلى در حالت می باشد از خلیفه افاده کرده که نبوت حضرت موسی عليهما السلام بالاصالة بود و نبوت حضرت هارون عليهما السلام بتبعیت بود پس گویا که حضرت هارون عليهما السلام خلیفه حضرت موسی و وزیر انحضرت بود و عبد الرحمن بن احمد جامی در اثبات خلافت حضرت هارون عليهما السلام و اجتماع آن با نبوت کلامی بس لطیف و رشیق افاده فرموده چنانچه در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص گفته فص حکمة امامیة فی کلمة هارونیه اعلم ان الامامه المذکورة فی هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة و هي تنقسم الى امامه بلا واسطة بينها و بين حضرة الالوهية والى امامه ثابتة بالواسطة و التعبير عن الامامه الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى للخليل عليهما السلام إني جاعلك للناس إماماً

و الامامه التي بالواسطة مثل استخلاف موسی هارون عليهما السلام على قومه حين قال له اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي

إذا عرفت هذا فنقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة من خلاف الحق و انه من اولى العزم ولا خلاف في ان موسی و هارون عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الرسالة والخلافة فهارون له

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۶

الامامه التي لا واسطة بينه و بين الحق فيما و له الامامه بالواسطة من جهة استخلاف اخيه ایاه على قومه فجمع بين قسمی الامامه فقویت نسبته إليها فلذلک اضیف حکمته إليها دون غيرها من الصفات و اعلم ان هارون لموسی عليهما السلام حين استخلفه على قومه و ذهب لمیقات ربّه بمنزلة نواب محمد لمحمد صلی الله عليه و سلم بعد انقضائه عن النشأة العنصریة ذاهبا إلى ربّه الخ ازین عبارت بکمال وضوح و نهایت ظهور بطلان زعم منافات نبوت با خلافت که راه فخر رازی زده و شاه ولی الله و مخاطب هم در ان گرفتاراند هویدا و آشکار می گردد زیرا که ازین ظاهرست که حضرت هارون رسول مبعوث بسیف و از انبیاء اولی العزم بود و جامع بود در میان خلافت و رسالت و برای آن حضرت ثابت بود امامتی که در ان میان او و حق تعالی واسطه نباشد و امامتی که بواسطه باشد بجهت استخلاف حضرت موسی آن حضرت را در قوم خود پس حضرت هارون جمع کرده بود هر دو قسم امامت یعنی امامت بیواسطه و امامت با واسطه را و جمع کردن حضرت هارون در میان هر دو قسم امامت سبب قوت نسبت آن حضرت بسوی امامتیست و چون جمع کردن حضرت هارون ع سبب قوت نسبت آن حضرت سوی امامتیست لهذا نسبت کرده شد حکمت آن حضرت بسوی امامت نه بسوی دیگر صفات آن حضرت پس بحمد الله المتنان بکمال وضوح و عیان بطلان و هو ان زعم منافات نبوت و رسالت با امامت و خلافت بوجهه عدیده و طرق سدیده واضح و ظاهر و لائح و باهر گردید و مخفی نماند که ازین عبارت خلافت حضرت هارون بچند وجه ظاهرست اول آنکه از قول او و الامامه التي بالواسطة الخ ظاهرست که حضرت هارون عليهما السلام را امامت بواسطه حاصل بود دوم آنکه از قول او مثل استخلاف موسی الخ ظاهرست که حضرت موسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۷

حضرت هارون عليهما السلام را استخلاف فرموده بر قوم خود سوم آنکه از قول او حين قال له اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي
ظاهرست که قول حضرت موسی اخْلُفْنِي دلیل استخلاف آن حضرتست بر قوم خود چهارم آنکه از قول او و لا خلاف في ان موسی و هارون الخ ظاهرست که برای حضرت هارون عليهما السلام با آنکه رسول مبعوث بالسيف و از انبیاء اولی العزم بود امامت بواسطه

حاصل بود پنجم آنکه از قول او من جهة استخلاف اخیه ایا بنص واضح ظاهرست که حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را بر قوم خود استخلاف فرموده ششم آنکه از قول او فجمع بین قسمی الامامه ظاهرست که حضرت هارون را امامت بواسطه حضرت موسی علیه السلام حاصل بود که جامع بود در میان هر دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه هفتم آنکه از قول او فقویت نسبتی إلیها ظاهرست که جمع کردن حضرت هارون علیه السلام در میان دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست هشتم آنکه از قول او فلذک اضیف حکمتی إلیها ظاهرست که چون حضرت هارون علیه السلام جامع بود در میان امامت بی واسطه و امامت با واسطه و نسبت آن حضرت قوی بود اضافت کرده شد حکمت حضرت هارون ع بامامت نه بدیگر صفات آن حضرت پس بدانه معلوم شد که امامت و خلافت حضرت هارون اعظم و اجل و ارجح و اولای صفات آن حضرتست که سبب اضافت حکمت آن حضرت بان گردید و صفات دیگر باین مرتبه نرسید نهم آنکه از قول او و اعلم ان هارون لموسى علیهم السلام حین استخلفه الخ واصحت که حضرت موسی حضرت هارون علیه السلام را استخلاف فرمود بر قوم خود و هم آنکه ازین قول بعد ملاحظه خبر آن یعنی بمتنزله نواب محمد الخ ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۸

بمتنزله نواب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و این صریحست در اثبات خلافت و نیابت برای حضرت هارون ع و نیز عبد الرحمن جامی در شرح قصوص الحکم اثبات امامت حضرت هارون ع بواسطه بسبب استخلاف حضرت موسی آن حضرت را و قوت نسبت حضرت هارون علیه السلام بسوی امامت و بهمین سبب منسوب شدن حکمت حضرت هارون بسوی امامت نه غیر ان از صفات بیان کرده و نیز بیان کرده که وجود حضرت هارون در مقام امامت و تحقق این مقام برای آن حضرت از حضرت رحموت بود حیث قال فض حکمة امامية في كلمة هارونية اعلم ان الامامه المذكورة ه هنا لقب من القاب الخليفة و هي تنقسم الى امامه لا واسطة بينها و بين حضره الالوهية و الى امامه ثابتة بالواسطة و كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة من خلفاء الحق و لا خلاف في ان موسى و هارون بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الرسالة و الخليفة فهارون له الامامه التي لا واسطة بينه و بين الحق فيها و له الامامه بالواسطة من جهة استخلاف اخیه ایا علی قومه فجمع بین قسمی الامامه فقویت نسبتی إلیها فلذک نسبت حکمتی الى الامامه دون غيرها من الصفات اعلم ان وجود هارون علیه السلام فی مقام الامامه و تتحققه له کان من حضره الرحموت هی مبالغه الرحمة بقوله أی بدلالة قوله وَ وَهَبَنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا

يعنى لموسى اخاه هارون نبینا فکانت نبوته من حضره الرحموت أی الرحمة علیه و علی موسی و علی امته الخ و علامه داود بن محمود بن محمد الرومي القيصری هم قصوری در اثبات امامت و خلافت حضرت هارون علیه السلام نکرده و جامع بودن آن حضرت در هر دو قسم امامت یعنی امامت بی واسطه و امامت با واسطه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۲۹

بیان کرده و همین جمع را سبب اختصاص امامت بكلمه هارون علیه السلام گردانیده و امامت با واسطه را بسبب خلیفه بودن حضرت هارون برای حضرت موسی علیهم السلام بدلالت قول آن حضرت اخلفنی فی قومی و قوت نسبت امامت بآنحضرت هارون علیه السلام بسبب ثبوت هر دو قسم امامت در آن حضرت ثابت کرده چنانچه در مطلع قصوص الحکم فی معانی الحکم گفته فض حکمة امامية في كلمة هارونية الامامه اسم من اسماء الخليفة كما قال فی حق نبیه ابراهیم صلوات اللہ علیه اینی جاعلک للناس اماماً أی خلیفه علیهم و هی اما بواسطه اولاً بواسطه و القسمان ثابتان فی هارون علیه السلام و لذک اختضت بكلمته اما الاول فكونه خلیفه موسی علیه السلام كما قال اخْلُفْنِی فِي قُوَّمِي

و اما الثانی فكونه نبیا رسولاً مبعوثاً من الحق الى الخلق بالسيف کاخیه موسی فقویت نسبه الامامه إلیه فکان ااما مطلقاً من جانب

الحق و اماما مقيدا من جانب موسى عليهما السلام و علاوه برين همه خلافت حضرت هارون عليه السلام حسب روایات أبي عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابو يعلى و ابن جریر طبری و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و ابن مردویه ثابتست سیوطی در منثور گفته اخرج ابن أبي عمر العدنی فی مسنده و عبد بن حمید و النسائی و ابو يعلى و ابن جریر و ابن المنذر و ابن أبي حاتم و ابن مردویه عن سعید بن جبیر قال سألت ابن عباس عن قول الله تعالى وَفَتَّاكَ فُتُّونَ

فسألته عن الفتون ما هو فقال استائف النهار يا ابن جبیر فان لها حديثا طويلا فلما أصبحت غدوات على بن عباس لأنتجز ما وعدنى من حديث الفتون فقال تذاكر فرعون و جلساه ما كان الله عز وجل و عدا ابراهيم عليه السلام و من ان يجعل في ذريته انباء و ملوكا الى ان ساق حديثا طويلا في قصة موسى عليه السلام و قال فيه فلما جاوز أى موسى البحر قال أصحاب موسى إنا لمدركون
انا نخاف ان لا يكون فرعون غرق و لا نؤمن بهلاكه فدعوا ربنا فاخرجه له بيده من البحر حتى استيقنا ثم مروا بعد ذلك على قوم كانوا يعكفون على اصنام لهم قالوا يا موسى اجعل لنا إلهنا كما لهم آلهه قال إنكم قوم تجهلون
إِنَّ هُؤُلَاءِ مُتَّبِرُونَ مَا هُمْ فِيهِ وَ باطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

قد رأيتم من الغير ما يكفيكم و سمعتم ثم مضوا حتى انزلهم منزلة ثم قال لهم اطعوا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۰

هارون فاني قد استخلفته عليكم إني ذاهب إلى ربى

و اجلهم ثلاثين يوما ان يرجع إليهم فيها الخ و نيز در در منثور گفته اخرج ابن أبي حاتم عن أبي العالية في قوله واعدنا موسى ثلاثة
ليلة و أتممنها بعشر

يعنى ذى القعدة و عشرا من ذى الحجة خلف موسى اصحابه و استخلف عليهم هارون فمكث في الطور اربعين ليلة و انزل عليه التوراة في الالواح فقربه الرزب نجيا و كلمه و سمع صريف القلم و بلغنا انه لم يحدث في الاربعين ليلة حتى هبط من الطور انتهى و بالجملة فخلافة هارون لموسى عليهما السلام الملك و الغفور عند توجهه موسى عليه السلام الى الطور من كمال الوضوح و الظهور كالنور على شاهق الطور و ليس عليه حجاب مستور و لا ينكره الله معاند مغور استهوته تخديعات الخناس الغرور فاووضع و خب في تيه الشرور و آثر الانهماك و الا يقال في الكذب و الزور و الجنوح و الركون الى البهتان المذموم المدحور و من لم يجعل الله له نورا
فما له من نور
فإنها لا تعمي الأ بصار و لكن تعمي القلوب التي في الصدور

اسمی بیش از بنجاه نفر از اعلام و محققان اهل تسنن که خلافت را از منازل هارون دانسته‌اند

و بعد ثبوت و تحقق خلافت حضرت هارون ع حسب تصريح صريح خود رازی در تفسیر و افادات دیگر اکابر و اساطین سنیه مثل محمد بن یحیی بن أبي عمر العدنی و عبد بن حمید و احمد بن شعیب النسائی و احمد بن علی ابو يعلى الموصلی و ابو سلیمان احمد بن محمد بن ابراهیم بن خطاب البستی الخطابی و محمد بن جریر الطبری و ابو بکر محمد بن ابراهیم بن المنذر الیسابوری و ابن أبي حاتم عبد الرحمن بن محمد بن ادریس و ابو الليث نصر بن محمد الفقیه السمرقندی و احمد بن موسی بن مردویه الاصبهانی و ابو اسحاق احمد بن ابراهیم الشعلبی و ابو الحسن محمد بن عبد الله الكسائی و ابو شکور محمد بن عبد السعید الكشی الحنفی و ابو محمد حسین بن مسعود الفراء البغوى و جار الله محمود بن عمر الزمخشري و ابو الفضل عیاض بن موسی القاضی اليحصی و شهاب الدین فضل الله بن حسین التوربشتی و عز الدین علی بن أبي الكرم محمد بن عبد الكریم الشیبانی المعروف باین الاثير الجزری و ابو زکریا یحیی بن شرف النووی الشافعی و نظام الدین حسن بن محمد بن حسین القمی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۱

النيسابوري و قاضي ناصر الدين عبد الله بن عمر البيضاوي و احمد بن عبد الله محب الدين الطبرى المكى و ابو البركات عبد الله بن احمد بن محمود النسفي و احمد بن عبد الحليم بن تيميه الحرانى و حسن بن محمد الطيبى و شمس الدين محمد بن مظفر الخلخالى و الشيخ داود بن محمود بن محمد الرومى القىصرى و عماد الدين اسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقى و محمد بن يوسف بن على الكرمانى و احمد بن على بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانى و بدر الدين محمود بن احمد العينى و يوسف بن المخزوم المنصورى الواسطى و فضل الله بن روزبهان الاصفهانى و مظهر الدين الحسين بن محمود بن الحسن الزيدانى و عبد الرحمن ابن احمد الجامى و جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطى و شمس الدين محمد بن احمد العلقمى و حسين بن محمد الدياري بكرى و محمد بن احمد الشريينى الخطيب و احمد بن محمد بن على بن حجر الهيثمى المكى و نور الدين على بن سلطان محمد الھروى المعروف بالقارى و محمد طاهر الفتى و ابو السعود بن محمد العمادى وشيخ الاسلام عبد الله بن شمس الدين بن جمال الدين الانصارى اللاھورى المعروف بمخدوم الملك و على بن ابراهيم بن احمد بن على الملقب نور الدين الخلبى القاهرى الشافعى وشيخ عبد الحق بن سيف الدين البخارى الدهلوى و اسحاق الھروى سبط ميرزا مخدوم الشريفى و محمد محبوب العالم بن صفى الدين جعفر و عبد الوهاب القنوجى المعروف بمنعุม خان و شاه ولی الله احمد بن عبد الرحيم الدهلوى و ابو نصر الله محمد بن محمد سميع و سناء الله البانى بتى و عبد العزيز بن ولی الله الدهلوى المخاطب و رشید الدين خان تلميذ المخاطب حاجتى بتحشم مؤنث رد و ابطال و ايها و افساد نسج عنکبوتى که رازى درین عبارت بافته و بخلق بعض احتمالات رکیکه پرداخته نماند بلکه اولیای رازى را لازمست که توبه و انابت و تحسر و ندامت بر ذکر آن ظاهر سازند و بهزار کد و جد آن را باطل و هباء منثورا نمایند لیکن اتماما للحجۃ و توضیحا للمحجۃ بالاختصار تنییه بر مزید فضاعت و شناخت آن می نمایم پس باید دانست که اگر مراد او استظهار همینست که خلافت حضرت هارون عليه السلام سابقا ثابت بود و برای تاکید و تشیید آن حضرت موسی عليه السلام اخلفی فی قومی فرمود پس این معنی نفعی بمخالفین و ضرری بمطلوب اهل حق و یقین نمی رساند چه غرض اثبات این معنیست که خلافت حضرت موسی از منازل حضرت هارون عليه السلام بود و قول آن حضرت اخلفی فی قومی بر آن دلالت دارد و خواه دلالت این آیه باین طور باشد که ازین خلافت حضرت هارون عليه السلام از سابق هم ثابت باشد و ارشاد اخلفی برای مزید تاکید و تشیید و غایت تایید و تشیید آن باشد و خواه این خلافت از سابق

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۲

ثبت نباشد بلکه بعد این ارشاد ثابت شود و ثبوت خلافت سابقه ابلغ و نفعست زیرا که هر گاه خلافت حضرت هارون عليه السلام از سابق ثابت باشد خلافت حضرت هارون عليه السلام در سابق و بعد این قول در هر دو وقت متحقق خواهد شد بخلاف آنکه خلافت حضرت هارون عليه السلام مخصوص باشد بما بعد ارشاد این قول و نیز بنا بر ثبوت این خلافت از سابق شبه انقطاع برجوع حضرت موسی عليه السلام که شاهصاحب و اسلاف شان لب باآن گشوده‌اند خود بخود مضمضل خواهد شد که بنای این شبه بر حمل اخلفی بر محض مددت غیبت بود و هر گاه اخلفی برای تاکید خلافت سابقه باشد تقیید بمددت غیبت هباء منثورا خواهد شد و اگر غرض از حمل اخلفی بر استظهار نفی دلالت آن بر خلافت مطلقاًست پس بر ظاهرست که این استظهار سراسر استنکار مخالفت و معاندلت نص ظاهر و مبنی بر ترك تدبیر و استبصار و تفسیر کلام قهار جبار بمحض هوای نفس و احواله افکار بی کارست و اگر بلا سبب و بلا داعی و بلا وجه و بلا ضرورت چنین تفسیر روا باشد باطنیه و ملاحده را مژده باد که اوشان را سندی بس قوى و متین از کلام چنین عالم فطین برای هدم مبانی اسلام و ابطال مآخذ حلال و حرام و افساد و مدارک احکام بدست خواهد آمد و شاه ولی الله در ازاله الخفا گفته قاعده عقل صراح آنست که بر ظاهر اعتماد کنند مگر آنکه قرائن قویه از ان ظاهر باز دارد مثلا که آتش شعله می زند تا آنکه بر غلط حس خود مطلع نشویم با وجود جوهری که شبیه بنار می نماید به یقین بدانیم بمجرد احتمال قصد آن

نکردن و پختن طعام را بر آن موقوف نگذاشتند محضر دیوانگیست انتهی پس حسب این افاده که باسas بسیاری از تسويیلات ائمه سنیه بلکه تحریفات خود شاه ولی الله هم سیلاج فنا می دواند و تاویلات حدیث غدیر و حدیث منزلت و دیگر نصوص را هباء منتورا می گرداند سلخ اخلفی از معنای آن و حمل آن بر غیر مدلول آن محضر دیوانگی و جنون و عین خرافت و مجون باشد و الله الحمد علی ذلک و قیاس رازی قول حضرت موسی اخلفی بر قول آن حضرت اصلاح و لا تبع سیل المفسدین قیاس مع الفارق است چه در امر باصلاح و نهی از اتباع سیل مفسدین فوائد عدیده و حکم سدیده از قبیل توبیخ مفسدین و زجر معاندین و اظهار عذر معصومین و اتمام حجت متن منظویست بخلاف استخلاف کسی که استخلاف او متصور نباشد و حاصل کلام رازی همینست که حصول خلافت برای نبی ممکن نیست زیرا که قول او لان هارون الخ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۳

دلالت واضحه دارد بر آنکه چون حضرت هارون را نبوت حاصل بود قیام آن حضرت با مر امت بسبب استخلاف نمی تواند شد و این دلیل صریح است بر آنکه رازی حصول خلافت را برای نبی جائز نمی داند و هر گاه استخلاف نبی ناجائز باشد پس چگونه استخلاف ناجائز را بر امر باصلاح و نهی از اتباع سیل مفسدین قیاس توان کرد و سابقاً دانستی که خود رازی در توجیه امر حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را باصلاح افاده کرده که مقصود از ان تاکید است مثل قول حضرت ابراهیم لیطمئن قلبی

پندار بی اساس رازی مبتنی بر برابر بودن استخلاف حضرت هارون و ابطال آن به وجوده عدیده

و همچنین نیسابوری افاده کرده که وصیت فرمود حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را باصلاح تاکید او اطمینانا و الا نبی نمی کند مکر اصلاح را پس بنا بر این امر حضرت هارون علیه السلام باصلاح مثبت انصاف آن حضرت باصلاح است بلکه مثبت اصلاح آن حضرت تأکید است پس چنانچه امر اصلاح مثبت اصلاح حضرت هارون علیه السلام بتاکید است همچنین اخلفی مثبت خلافت حضرت هارون علیه السلام بتاکید خواهد بود چه ظاهر است که تاکید فرع وجود موکد است پس اگر موکد اصلی نداشته باشد تاکید از کجا درست خواهد شد پس در حقیقت فخر رازی بتمثیل اخلفی با امر اصلاح خلافت حضرت هارون علیه السلام را بتاکید ثابت ساخته عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد پس از باید دانست که این قول رازی دلالت دارد بر آنکه استخلاف و عدم استخلاف حضرت هارون علیه السلام سواسیه بوده و هیچ فائدیه جدیده بر استخلاف آن حضرت متفرع نشده آنچه برای حضرت هارون علیه السلام قبل استخلاف حاصل بود امری زائد بر این ثابت نشده حال آنکه خودش در همین کتاب اعنی نهاية العقول بعد این عبارت بفاصله یسریه تصریح کرده باآنکه اگر حضرت هارون علیه السلام متمكن باشد از تنفیذ احکام قبل استخلاف برای استخلاف فائدہ نباشد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۴

پس ثابت شد که حضرت هارون قبل استخلاف موذی احکام از جانب حق تعالی بوده اگر چه منفذ احکام نبوده و هذه عبارته قوله آن هارون لو عاش بعد موسی علیهم السلام لقام مقامه فی کونه مفترض الطاعه قلنا یجب على الناس طاعته فيما يؤدیه عن الله او فيما يؤدیه عن موسی او في تصرفه في اقامه الحدود الاول مسلم و لكن ذلک یعنی کونه نبینا فلا يمكن ثبوته في حق على رضى الله عنه و اما الثاني و الثالث منمنع و تقريره ان من الجائز ان يكون النبي موذیا للاحکام عن الله تعالى و يكون المتولی لتنفيذ تلك الاحکام غيره الا ترى ان من مذهب الامامیه ان موسی علیه السلام استختلف هارون علیه السلام على قومه و لو كان هارون متمكنا من تنفيذ الاحکام قبل ذلک الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائدہ فثبت ان هارون قبل الاستخلاف کان موذیا للاحکام عن الله تعالى و ان لم یکن منفذًا لها پس عجیب و غریب است که درینجا ترتیب فائدہ جدیده بر استخلاف لازم و واجب می داند و باین سبب سلب تنفیذ

احکام از حضرت هارون عليه السلام قبل استخلاف می نماید و قبل این عبارت باندک فاصله استخلاف و عدم استخلاف را برابر می داند و باین کمال انکار خلافت حضرت هارون عليه السلام می نماید و شرکت آن حضرت را در نبوت دلیل عدم امکان استخلاف می گرداند و لزوم قیام آن حضرت را با مر امت مانع از استخلاف می پندارد و این تناقض و تهافت فخر رازی ماخوذست از قاضی القضا عبید الجبار که او لا او درین تناقض و تهافت گرفتار شده بر یک جانب قرار نگرفته مرء باین سو و مرء بآن سو بمزید انتشار و اضطرار رفته و جانب سید مرتضی رضی الله عنه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۵

وارضاه و جعل الجنۃ مثواه بر نهایت اختباط و اضطراب او تنبیه فرموده لیکن رازی بر شناعت این خبط متبه نشده در همان بلهه جلیله مرتكب گردیده در شافی بجواب قول قاضی عبید الجبار و لا نعلم ايضا ان حالهما إذا كانت في النبوة متفقة ان حالهما فيما يقوم به الائمه ايضا متفقة بل لا يمتنع ان يكون لاحدهما من الاختصاص ما ليس للآخر كما لا يمتنع ان لا يدخل في شريعتهما ما يقتضيه الامامة و إذا كانت الحال في هذا الباب مما يختلف بالشرائع فانما يقطع على وجه دون وجه بدلالة سمعية ثم يصح الاعتماد على ذلك می فرماید یقال له ما اشد اختلاف کلامک فی هذا الباب و اظهر رجوعک فیه من قول الى ضدّه و خلافه لأنک قلت اولاً فیما حکیناه عنک ان هارون عليه السلام من حيث کان شریکا لموسی عليه السلام فی النبوة یلزمہ القيام فیهم بما یقوم به الائمه و ان لم یستخلفه ثم عقبت ذلك بان قلت غير واجب فیمن کان شریکا لموسی عليه السلام فی النبوة ان یکون إلیه ما الی الائمه ثم رجعت عن ذلك فی فصل آخر فقلت ان هارون لو عاش بعد موسی لكان الذى یثبت له ان یکون كما کان من قبل وقد کان من قبل له ان یقوم بهذه الامور لنبوته فجعلت القيام بهذه الامور من مقتضی النبوة كما ترى ثم اکدت ذلك فی فصل آخر حکیناه ايضا بان قلت لم من خالف فی ان موسی لو لم یستخلف هارون بعده ما کان یجب له القيام بعده بما تقوم به الائمه ان جاز مع کونه شریکا له فی النبوة ان یبقى بعده ولا یکون له ذلك ليجوزن و ان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۶

استخلفه الا یکون له ذلك ثم ختمت جميع ما تقدم بهذا الكلام الذي هو رجوع عن اکثر ما تقدم و تصريح بان النبوة لا تقتضی القيام بهذه الامور و ان الفرض على المتأمل في هذا الموضع هو الشك و ترك القطع على احد الامرين فعلی أى شیء نحصل من کلامک المختلف و على أى الاقوال نعول و ما نظن ان الاعتماد و الاستقرار الالى على هذا الفصل المتأخر فان المتأخر كان الناسخ و الماحی لما قبله و الذى تضمنه من ان النبوة لا توجب بمجردتها القيام بالامور التي ذكرتها و ائمما يحتاج في ثبوت هذه الامور مضافة الى النبوة الى دليل صحيح و قد بیناه فيما تقدم من کلامنا و محتجب نماند که بتقليد رازی جمعی دیگر از مغفلین سنیه گرفتار شده انکار خلافت حضرت هارون عليه السلام نموده از افادات و روایات اسلاف ثبات خود خبری نگرفته بچنین مکابرہ صریحه آویخته‌اند چنانچه بر ناظر شرح تجريید شمس الدین محمود بن عبد الرحمن اصفهانی و شرح مقاصد تفتازانی و شرح تجريید قوشجی و سهام ثاقبہ هروی و مرافض حسام الدین و امثال آن مخفی نیست و لله الحمد که از بیان سابق کمال شناعت و فظاعت هفوّات این حضرات ظاهر و باهرست و مخفی نماند که فخر رازی بعد عبارت سابقه که در آن منع خلافت حضرت هارون عليه السلام نموده گفته قوله الخلافة ولاية من جهة القول على سبيل النيابة قلنا ليس یجب ان یکون قد تقدّم قول فى ذلك لانه لا فرق بين خلافة الانسان لغيره وبين نیابتہ عنه یقال نبت عن فلان و خلقت فلانا فیوضع احدهما موضع الآخر و معلوم انه قد یقال ان الانسان قد ناب متاب ایه و قام مقامه فی النظر فی مصالح اهله و مختلفیه احسن قیام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۷

وان لم یفوض إلیه ذلك إذا فعل افعال ایه على سبيل النيابة و حاصل این کلام آنست که خلافت بی قول هم ثابت می شود و این ضرری بما نحن فيه ندارد زیرا که اگر بفرض غیر واقع خلافت بی قول ثابت شود لکن در ثبوت خلافت بقول ریبی نیست و قول

حضرت موسى اعني اخلفنى دلالت بر حصول خلافت دارد بلا ريب و نيز بنابر اين خلافت حضرت هارون بعد رفتن حضرت موسى عليهما السلام بطور ثابت می شود گو قطع نظر از قول اخلفنى کنيم زيرا که حضرت هارون بلا شبه قیام بمصالح امت حضرت موسى عليه السلام بعد رفتن آن حضرت بطور فرموده و نزد رازی صرف همين قدر برای ثبوت خلافت کافيست پس بنا بر اين هم تاویل علیل اخلفنى نفعی باو نخواهد رسانيد و نيز بنا بر اين خلافت هر نبی که بعد نبی سابق قیام بامور امت نبی سابق نموده ثابت خواهد شد و بطلان زعم منافات که خود رازی در ان گرفتارت و شاه ولی الله و فرزند ارجمندش هم در آن مبتلاشد زياده واضح خواهد شد ثم قال الرازی ثم ان سلمنا ان موسى عليه السلام استخلف هارون ولكن فى كل الازمنة او فى بعضها بيانه ان قوله اخلفنى امر و هو لا يفيد التكرار بالاتفاق سيمما عند الامامية الواقعية و ايضا فالقرينة دالة على ان ذلك الاستخلاف ما كان عاماً لكل الازمنة لأن العادة جارية فيمن خرج من الرؤساء واستختلف على قومه خليفة ان يكون ذلك الاستخلاف مخصوصاً بتلك السفرة فقط وإذا ثبت ان ذلك الاستخلاف ما كان حاصلاً في كل الازمنة لم يلزم من عدم ثبوته فيسائر الازمنة تحقيق العزل لأن العزل عن الشيء إنما يكون بعد انعقاد سبب ذلك الشيء و كما ان من ولى النظر في بلده ولم يول غيرها لا يقال أنه البلد الذي لم يول فكذلك في الزمان و جواب اين شبه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۸

ركيکه آنست که گو مطلق امر دلالت بر تکرار نکند لكن متبار حسب عرف و عادت از نص بر خلافت احدی همینست که خلافت او مطلقاً حسب ما يتناوله اللفظ ثابت باشد والا لازم آيد که اگر رئيسی از دار السلطنه بیرون رود و بر قوم کسی را خلیفه کند خلافت او ساعتی پیش ثابت نشود و هو بدیهی البطلان و خود رازی چنین استخلاف را مستوعب این سفر دانسته کما يدل عليه قوله ان یکون ذلك الاستخلاف مخصوصاً بتلك السفرة و جواب زعم اختصاص خلافت بایام سفر آنست که از افاده قیصری و ملای جامی و اضحت که خلافت حضرت هارون که بقول حضرت موسى عليه السلام اعني اخلفنى ثابت شده سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست و بهمین سبب شیخ ابن العربي کلمه حضرت هارون را بامامت نسبت کرده و بصفات دیگر از صفات حضرت هارون عليه السلام نسبت نموده پس اگر این خلافت مخصوص بایام سفر حضرت موسى عليه السلام باشد بلا شبه لازم آيد که بعد رجوع حضرت موسى عليه السلام در نسبت حضرت هارون عليه السلام بامامت قصوری و فتوری حاصل شود و قوت آن حضرت مبدل بضعف و وهن گردد معاذ الله من ذلك و جناب مخاطب در باب مطاعن بداعی عزل حضرت هارون عليه السلام بزیان بлагت ترجمان گشاده پس حضرات سنیه را بعد این جسارت سراسر خسارت چاره نیست ازین که یا شمول استخلاف جميع ازمنه را قبول کند و یا بلزم عزل انقطاع استخلاف مطلق را اعتراف نمایند و بر تقدیر تنفیر لازم می آید و بعد این همه فخر رازی ترانه عجیبی برداشته بر جان نازنین انصاف تیغ اعتساف آخته و حیا و خوف را از اهل اسلام یکسو گذاشته علم مخالفت بداشته برداشته یعنی بداعی عدم تنفیر ازاله مرتبه خلافت از هارون عليه السلام باحتمال کراحت آن حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۳۹

از رتبه خلافت در تنفیر ناظرين و ازاله حسن تدبیر از خود و اثبات کراحت محصلین کوشیده حيث قال ثم ان سلمنا ان الاستخلاف كان ثابتاً في كل الازمنة فلم قلتم ان ازالته منفر بيانه ان العزل انما يكون منفراً إذا انحطَ المزعول عن مرتبة ارتفع بها فاما إذا زال عنه ما لم يرتفع فإنه لا يكون ذلك منفراً و معلوم ان هارون كان شريكاً لموسى عليهما السلام في اداء الرسالة و هذا ارفع المنازل وقد يكره الانسان ان یکون خلیفته شریکه فی الریاسة و إذا جاز ان یکون ذلك مکروها جاز ان لا یحصل له بسبب حصوله زياده و لا نقصان فلا- یکون ذلك منفراً محصل این کلام مختل النظام آنست که عزل وقتی منفر می شود که مزعول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب ان و هر گاه زائل شود از مزعول مرتبه که مرتفع باان نشده پس این زوال منفر نیست و چون حضرت هارون عليه السلام شریک حضرت موسى عليه السلام در ادائی رسالت بوده و این ارفع منازلست و کاہست که مکروه می دارد انسان که شریک فی

الرياسة خليفه او باشد و هر گاه جائزست که اين معنى مکروه باشد جائزست که حاصل نشود به سبب ان زيادت و نقصان پس عزل از ان منفر نباشد انتهي و رکاكت و سخافت و شناعت و فظاعت اين خرافت پر ظاهرست چه ابداع احتمال کراحت حضرت هارون از خلافت حضرت موسى عليهما السلام مبني بر غایت لجاج و عناد و منبه از نهاي عصبيت و لدادست و کار مسلمی نیست که در حق نبی معصوم چنین احتمال شنيع پيدا کند و چگونه عاقلى تجويز تواند کرد که معاذ الله حضرت موسى حضرت هارون عليهما السلام را بامری مامور سازد که حضرت هارون از ان کاره و مستنكف باشد و مذلت و اهانت آن حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۰

در آن متصور شود و کافيست برای ابطال اين احتمال آنچه رازی بعد ازین افاده فرموده که از ان واضحست که استخلاف حضرت هارون عليهما السلام را حصول فائده جديده که تنفيذ احكامست لازمست چه اگر تنفيذ احكام بسبب استخلاف حاصل نشود بلکه از سابق ثابت باشد برای استخلاف فائده نباشد و ظاهرست که تنفيذ احكام الهی از اجل فضائل و محامدست حاشا که جز ديوانه يا ملحدی کسی از اهل اسلام آن را مکروه داشته باشد چه جانبی معصوم پس تجويز کراحت آن بر حضرت هارون عليهما السلام نهاي بی باکی و جسارت و غایت مجازفت و اعتداست و معهذا کله اين خرافت را افاده خود رازی در تفسير کبير از بیخ بر می کند که در آن توهם لزوم اهانت حضرت هارون عليهما السلام را رد ساخته کما سمعت آنفا و نيز بطلان اين خرافت از افاده علامه قيسري و تحقيق رشيق ملا عبد الرحمن جامي که آنفا شنیدي بكمال وضوح و ظهور كالنور على شاهق الطور تابان و روشنست و لطيف تر آنست که بعد تجويز مکروه بودن خلافت حضرت موسى نزد حضرت هارون عليهما السلام بر آن تفريغ نموده که جائزست که حاصل نشود بسبب اين خلافت زيادت و نقصان و بطلان اين توهם پر ظاهرست زيرا که هر گاه اين خلافت مکروه خواهد بود آن مستلزم نقصان خواهد بود و اگر محبوب خواهد بود موجب حصول زيادت شرف خواهد شد و اگر نه محبوب باشد و نه مکروه البته در اين صورت نه زيادت حاصل خواهد شد و نه نقصان پس تفريغ عدم زيادت و نقصان بر احتمال کراحت باطلست بلکه بر تقدير کراحت می بايستی که حصول نقصان را متفرع می کرد و غالبا رازی از طعن و تشنيع اهل اسلام ترسیده با وصف تجويز کراحت چنین مرتبه جليله از اثبات نقصان بالتصريح عنان کشیده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۱

و عار خلل فطيع را از تشنيع شنيع سهل تر فهمیده گو تجويز کراحت نيز صريح تجويز نقصان و اهانت باشد و طرفه آنست که رازی در اربعين چندان در حجاج و اعوجاج منهمک گردیده که بصراحت تمام خلافت حضرت هارون عليهما السلام را موجب نقصان گردانیده چنانچه گفته الشبهه الثالثه عشر فجوابها ان هذا الخبر من باب الآحاد على ما مر تقريره فيما تقدم سلمنا صحته لكن لا نسلم ان هارون عليهما السلام كان بحيث انه لو بقى لكان خليفه لموسى عليهما السلام قوله لانه استخلفه فلو عزله كان ذلك اهانه في حق هارون قلنا لا نسلم فلم لا يجوز ان يقال ان ذلك الاستخلاف كان الى زمان معين فانتهى ذلك الاستخلاف بانتهاء ذلك الزمان وبالجملة فهم مطالبون باقامه الدليل على لزوم النقصان عند انتهاء هذا الاستخلاف بل هذا بالعكس اولى لان من كان شريكا لانسان فى منصب ثم يصير نائبا له و خليفه له كان ذلك يوجب نقصان حاله فإذا زالت تلك الخلافه زال ذلك التفضيل و عاد ذلك الكمال ازین عبارت فخر رازی که در آن بمزيد مهارت خلافت حضرت هارون و نيابت آن حضرت را موجب نقصان حال آن حضرت می گرداند و ادعا می نماید که زوال اين خلافت موجب عود کمالست و اين صريح قلب موضوعست که انقطاع خلافت را که صريح نقصانست موجب عود کمال می گرداند و حصول خلافت را که رتبه جليله است دليل نقصان می پنداشد ان هذا الشيء عجب و بعنایت الهی برای مزيد تحجیل رازی در ادعای حصول نقصان و اهانت بسبب خلافت و نيابت افاده او در تفسير کبير وافیست که از آن واضحست که چون حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۲

موسى عليه السلام اصل در نوبت بود لهذا حصول خلافت آن حضرت برای حضرت هارون ع با وصف شرکت در نبوت موجب اهانت نیست و نیز برای مزید تقبیح و توهین و تفضیح این زعم رازی افاده علامه قیصری و ارشاد باسداد ملا جامی کافیست سبحان الله فخر رازی حصول خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون علیهم السلام که حسب افاده قیصری و ملا جامی شرف عظیم و فخر جلیل و سبب قوت نسبت آن حضرت بامامتست عین نقصان و خسaran و سبب اهانت و تحقیر و موجب ذلت و تعییر گمان می برد و کمال دانشمندی و تدین و نهایت خوض و غور خود در فهم حقائق صفات انبیاء علیهم السلام بمنصه ظهور می رساند و نیز باید دانست که هر گاه خلافت حضرت هارون علیه السلام موجب نقصان و اهانت باشد معاذ الله من ذلك و نزد ائمه محققین سنیه مراد ازین حدیث منزلت تشییه جناب امیر المؤمنین علیه السلام است بحضرت هارون علیه السلام درین خلافت لازم آید که جناب سرور کاشات صلی الله علیه و آله و سلم در مقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اظهار فضل آن امام دین و ابطال زعم باطل منافقین معاذ الله نقصان و اهانت شاه ولایت ثابت کرده باشد و لا يقول به الا مجnoon محموم او منافق مرجوم و نیز بنا بر این نقصان حال و اهانت و اختلال شیخین که وضع حدیث منزلت در حق شان کرده‌اند کما سبق حسب اعتراف رازی ثابت و محقق می گردد **فَلَيُضْحِكُوا قَلِيلًا وَ لَيُبَيِّنُوكُوا كَثِيرًا**

بالجمله صدور چنین کلام از مثل چنین امام سنیه که حاوی معقول و منقولست و علمای کبار ایشان در مدح و ثنا و تمجیل و اطراء او بغایت قصوی کوشند نهایت عجیب و غریبیست که از ان العیاذ بالله نقصان و اهانت و عیب دو نبی معصوم بلکه طعن بر حق قیوم ثابت می گردد و نیز از آن طعن بر جناب سرور انام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۳

صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله من ذلك لازم می آید و لزوم طعن بر شیخین علاوه بر همه‌ست و از تقریر سراسر تزویر رازی نحریر هم عجیب ترست مقالت سرا پا ضلالت بعض حکمای سنیه که ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را سبب ترک قوم آن حضرت عبادت حق تعالی و اختیار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسی علیه السلام دانسته و اظهار کرده که چون حضرت موسی علیه السلام قوم خود را بسوی هارون علیه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد لهذا اینها ترک عبادت حق تعالی کردند و عبادت عجل آغاز نهادند و نیز بیان کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سلم استخلاف نفرمود بعد خود و تسلیم فرمود امر امت خود را بسوی خدا پس اختیار کرد حق تعالی برای امت آن حضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن کس ابو بکرست و او اصلاح کرد در میان قوم آن حضرت فقیه ابو الليث سمرقندی که مناقب فاخره و محمد زاهره او از جواهر مضیئه و کتاب اعلام الاخیار و طبقات حنفیه ملا على قاری و امثال آن واضح و لائحته این مقاله شنیعه و هفوہ فظیعه را در تفسیر کلام الهی بشاشت و ابتهاج بلا خوف و هراس از طعن و ملام اهل ایمان و اسلام وارد می کند و بکمال سماجت و قبح و خزی آن اعتنای نمی کند چنانچه در تفسیر خود می فرماید و قال **موسی لِأَخِيهِ هَارُونَ**

يعنى قال له قبل انطلاقه الى الجبل اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ

يعنى کن خلیفتی على قومی و أصلح

يعنى مرحم بالصلاح و يقال و اصلاح بينهم و لا تَتَّبِعَ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ

يعنى ولا تتبع طریق العاصین و لا ترض به و اتبع سبیل المطیعین و قال بعض الحكماء من ههنا ترک قومه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۴

عبادة الله بعده و عبدوا العجل لأنه سلمهم الى هارون ولم يسلمهم الى ربهم و لم يستخلف النبي صلی الله علیه بعده و سلم امر امته الى الله فاختار الله تعالى لامته افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو ابو بکر الصدیق فاصلاح بينهم کمال حیرتست

که قائل این هفوہ شنیعه و مقاله فظیعه چگونه بمفاسد و فضایح و قبائح آن وانرسیده بلا محابا و بلا خوف متکلم باآن گردیده که از ان طعن صریح بر حضرت موسی و حضرت هارون علیهم السلام لازم می آید بلکه رفته این طعن بساحت کبریای حق تعالی می کشد که چرا حضرت موسی و حضرت هارون علیهم السلام را که معاذ اللہ تسليم امور بحق تعالی نمی کردند مبعوث بررسالت و نبوت فرموده آری چون سینه را غرض آن هم آنست که حسن ترك نص بر خلیفه که مذهب سینه است در اذهان عوام راسخ شود بلکه قبح نص را بر خلیفه که مذهب اهل حق و یقینست هم معتقد شدند لهذا برای تخدیع و تضليل ایشان استخلاف حضرت موسی حضرت هارون علیهم السلام را مثبت اعظم قبائح و افحش فضایح که ترك عبادت حق تعالی و ایثار عبادت عجلست گردانیده و ترك نص را شمر برکت و اصلاح و سبب فوز و نجاح وانموده قوله پس معلوم شد که ازین راه استدلال بر خلافت حضرت امیر هرگز راست نمی آید اقول اگر غرض آنست که ازین راه یعنی عموم منازل استدلال بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام راست نمی آید لیکن از راه دیگر استدلال بر خلافت آن حضرت صحیحست کما هو المبادر من التقید و یؤیده ما اسلفه من اعترافه السدید بدلالة الحديث علی خلافة قاتل کل کفار عنید پس بحمد اللہ مطلوب اهل حق حاصل و شبّهات رکیکه ان باطل دگر باره زائل شد مطلوب اهل حق بمنصه ظهور رسید و شناخت انکار

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۵

منکرین و جحد جاحدين متضح گردید

خطنه صاحب تحفه ملازمه انقطاع خلافت را با عزل که لازمه اش عزل غير مجاز پیامبر است و رد آن به ده وجه

قوله سوم آنکه آنچه گفته‌اند که اگر این مرتبه از حضرت هارون زائل می شد لازم آید عزل او و عزل نبی جائز نیست گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست اقول بر ارباب اذهان مستقیمه و اصحاب الباب غیر عقیمه شناخت و فظاعت دعوی انقطاع خلافت حضرت هارون علیه السلام مخفی نیست بوجوه عدیده اول آنکه از افاده علامه قیصری ظاهرست که ثبوت خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهم السلام مثبت کمال شرف و فضل و جلالت و علو مقام و رفت درجه و سمو منزله است زیرا که او ثبوت امامت را بواسطه حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام با ثبوت امامت بی واسطه سبب قوت نسبت امامت با آن حضرت گردانیده و نیز آن را سبب اختصاص امامت بكلمه آن حضرت دانسته و جامع بودن آن حضرت در امامت بی واسطه و امامت با واسطه و بودن آن حضرت امام مطلق و امام مقید از جانب حضرت موسی در مقام بیان شرف و فضیلت آن حضرت ذکر کرده و این همه صحیحست در آنکه ثبوت این امامت مثبت شرف فخیم و فضل عظیم برای حضرت هارون علیه السلامست پس اگر این امامت منقطع و زائل می بود در حکم عدم می گردید و بلا ریب تنفیر و تعیر متحقق می شد و وجهی برای ذکر این امامت در مقام بیان شرف و فضل هارون علیه السلام متصور نمی گردید و داود قیصری از اکابر محققین و اجله منقدین سینه است و فضائل و مناقب و محامد و مدائح او حاجت بیان ندارد محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته قدوة العارفین اسوة السالکین صفوه المحققین الشیخ داود بن محمد القیصری هو العالم الفاضل الكامل المولی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۶

داود القیصری القرامانی اشتغل و اجتهد و برع فی العلوم اخذ عن علماء البلاد القرامانیه و بلغ رتبه الفضل و الكمال و فاق على اقرانه فی الفروع والاصول و كان فارس میدانه فی المعقول و للمنقول ثم مال الى التصوف فهب له نسیم التوفیق و ساقه سائق العناية و دله على سوء الطريق و تشرف بخدمة الشیخ الامام جمال الدين عبد الرزاق القاشانی و اخذ عنه علم التصوف و آداب الطريقه و بلغ عنده رتبه الكمال والارشاد و صنف فی علمي الظاهر و الباطن و وضع شرحًا على فصوص الحكم للشيخ الاکبر و سماه المطلع و وضع فی

اوله مقدمه و جعلها اثنی عشر فصلا الى ان قال صاحب الكتائب و يفهم من تلك المقدمة مهارته في العلوم العقلية ايضا حکی ان السلطان اورخان الغازی ابن عثمان الغازی بنی مدرسهٔ فی بلدة ازنيق و هی اول مدرسةٔ بنتی فی الدولة العثمانیه و عین تدریسها للشيخ داود القیصری لمهارتہ فی العلوم الشرعیه و العقلیه و کونه مقدمما علی اقرانه فدرّس هناك و افاد و اجاد الخ دوم آنکه آتفا دانستی که ملا عبد الرحمن جامی هم ثبوت خلافت حضرت موسی را برای حضرت هارون علیهم السلام مثبت شرف و فضل جلیل برای حضرت هارون علیه السلام دانسته و مرّه بعد اخری در توضیح و تقریر و تبیین آن بیان بلیغ و متین کوشیده پس بط LAN زعم انقطاع این خلافت از بیان جامی هم نهایت واضح و ظاهر و لامع و باهرست و فضل و جلالت و عظمت و نبالت و تبحر و تحقیق و اعتماد و اعتبار و قبول و اشتئار ملا- جامی خود مسلم اکابر اساطین سنه است علامه کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته الشیخ العارف بالله و المتوجه بالکلیة الى الله دلیل الطریقة ترجمان الحقيقة المنسليخ عن الهیاکل الناسوتیة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۷

و المتولی الى السیحات اللاهوتیه شمس سماء التحقیق بدر فلک التدقیق معدن عوارف المعارف مستجمع الفضائل جامع اللطائف المولی الحامی نور الدین عبد الرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد الدشتی الجامی قدس الله تعالی سره کان لقبه الأصلی عmad الدین ثم اشتئر بنور الدین ولد بخرج رجام وقت العشاء الثالث والعشرين من شعبان المعظم سنہ سبع عشره و ثمانمائه الى ان قال اشتغل المولی الجامی اولا- بالعلم الشریف و فاق اهل زمانه فی المنقول و المعقول الى ان قال و له تصانیف کثیره مقبوله ذکرہ عبد الغفور الہماری فی التذبیل الى ان قال و كان جلیل السیره حسن السیره دائم الذکر مصیب الفکر مستغرق اوقاته بالخلوة و الطاعة مستووب العمر بالعبادة و التوجّه و المطالعة قلیل الرغبة فی الدنيا غیر ملتفت الى الامراء جمع بین علمی الشیرعه و الحقيقة شرح احسن الشروح اصول الطریقة و كان من محاسن الزمان لم تر العيون مثله فی العلم و العرفان الخ و امیر دولت شاه بن علاء الدین الدولة در تذکرة الشعرا گفته ذکر حارف الحقيقة سالک الطریقة نور الملأ و الدين عبد الرحمن الجامی الى ان قال ابتدای حال بتحصیل و ادب مشغول گشت تا سر آمد علماء روزگار شد با وجود علم و فضل مقامی برتر طلب می داشت تا داعیه طلب دامنگیر همت عالیش گشته دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبله المحققین و سید الواصیلین سعد الملأ و الدين الكاشغری قدس سره العزیز داد که آن از مریدان و خلفاء خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف معارف یقین شیخ الاسلام و المسلمين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۸

خواجه بزرگ بهاء الحق و الدين المعروف به نقش بند قدس الله تعالی روحه و ارسل إلينا فتوحه بوده است و مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدين بسر برد و خدمات پسندیده نمود و در ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت آن بزرگوار مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد هر آینه نظر کیمیا اثر مردان خدا کبریت احرمرست الى ان قال آنچه از مصنفات مولانا که حالا- از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افضل شد نفحات الانسست در بیان حالات و مقامات اولیای عظام و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیره و نسخه معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلى بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت و رد آنها بساحل وجود خواهد ریخت انشاء الله تعالی سوم آنکه از افاده علامه نحریر و امام کبیر فخر الدين رازی که آنفا مذکور شد ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام را بسبب استخلاف حضرت موسی علیه السلام حصول رتبه جدیده تنفیذ احکام لازمت و هر گاه استخلاف حضرت هارون علیه السلام نزد مخاطب قمقام مثل دیگر اکابر اساطین اعلام مسلم و ثابتست بغیر ریب و کلام قطعا ثابت شد که رتبه جدیده تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام بسبب استخلاف حاصل شده بود پس اگر این خلافت را خلافت منقطعه و ریاست متصرمه و امامت منخرمه گردانند بلا شبه این رتبه جدیده و متزلت سدیده تنفیذ احکام و امضای مسائل حلال و حرام نیز منقطع و منصرم و اساس این

شرف عظيم و فضل فخيم منهدم خواهد شد و انقطاع و انصرام و انحرام و انهدام اساس تنفيذ احكام بلا شبه موجب اهانت و تحقيرو سبب عيب و تعيرست خواه شاهصاحب آن را عزل نامند يا نه نامند که بنا بر اين نزاع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۴۹

در تسميه آن بعزل محض نزاع در لفظ خواهد بود و فائدہ بحال شان نخواهد رسانید چهارم آنکه سابقاً دانستی که جر علام و نحریر قمقام و شیخ الاسلام سنه اعني محقق عدیم النظیر احمد بن عبد الحلیم المعروف بابن تیمیه بمزيد خیرگی و تیرگی دعوای انزال جانب امير المؤمنین عليه السلام از خلافت مدینه برجوع جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از سفر تبوک معاذ الله من ذلك آغاز نهاده داد اظهار کمال نصب و عناد و ابراز غایت اضغان و احقاد داده حيث قال في المنهاج و قوله لأنّه لم يعزله عن المدينة قلنا هذا باطل فاته لما رجع النبي صلی الله عليه و سلم انعزل على النفس رجوعه كما كان غيره ينعزل إذا رجع اين عبارت نهايت صريحست در آنکه انقطاع خلافت بعد مستخلف عین الغزال اوست پس اگر خلافت حضرت هارون عليه السلام منقطع باشد بلا شبه حسب افاده شیخ الاسلام سنبان عزل آن حضرت معاذ الله من ذلك متحقق خواهد پنجم آنکه سابقاً دانستی که ملا على قاری عاری از عقل بسبب مزيد انهماك در مجون و هزل عزل وصی بلا فصل صاحب كل فضل از خلافت مدینه بسبب رجوع جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ادعا کرده و اين صريحست در آنکه نزد قاری عاری از ولائی حبيب باري انقطاع خلافت بعد مستخلف عین عزلست ششم آنکه علامه وحید و محقق فرید و متکلم مجید و فقيه مفيد ابو شکور محمد بن عبد السعید در كتاب التمهيد في بيان التوحيد كفته ناظرت اشعریا فقال لی ان الوضوء والصلوة عندکم ان يجلس احدکم تحت المیزاب حتى یبتل وجهه و ذراعاه و راسه و قدماه ثم یبسط خراء الحمام و یقوم عليه و یقول بالفارسیه خدا بزرگ یعنی الله اکبر و یقرأ بالفارسیه مقدار آیه و یقول دو برگ سیز یعنی قوله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۰

مُدْهَمَاتٍ

ثم یركع و یسجد ساکنا و یقعد مقدار التشهید وقت القعود ثم یضرط فهذه عبادتکم قال هذا طعنا لابی حنیفة ولاصحابه رحمهم الله فاجبته و قلت انکم تعتقدون بان الله تعالى ما کان خالقا و لا رازقا و لا معبودا قبل ان یخلق الخلق و الان ليس بغافر و لا مثیب و لا معاقب و الرسول اليوم ليس برسول و قبل الوحي ما کان رسولا و المؤمنون بالمعصیة ینقص ایمانهم فلذلك المعبد الذي اعتقدت بأنه ما کان ربا معبودا ثم صار معبودا و ان هذا الرسول ما کان رسولا صار رسولا ثم عزل فان المؤمن الذي ینقص ایمانه بالضحك و نحوه یکتفی بهذا القدر من العبادة نعوذ بالله من ذلك ازین عبارت سراسر بشارت و اشارت سراپا آثارت واضحست که علامه ابو شکور بجواب بعض اشعریه اهل غرور که زبان جسارت ترجمان بطبع حضرت امام اعظم ابو حنیفة و عيب جماعت حنفیه شریفه گشوده یعنی ذکر وضو میزابی و صلاة حنفیه که مختومست بضراط و موسومست بكمال احتیاط نموده بعض اعتقادات اشعریه در اصول بطرز استهzae و سخریه جانسوز و رمز و لمز حیرت افروز بیان فرمود و از جمله این اعتقادات آنست که نزد اشعریه جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسبب وفات معاذ الله معزول از رسالت گردیده و این افاده صريحست در آنکه نفی رسالت از جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسبب وفات هم مثبت عزل و موجب عيب و تحقيروست پس نفی خلافت از حضرت هارون عليه السلام بزعم انقطاع آن در حالت حیات باولویت تمام مثبت عزل و سبب اهانت و تنقیر خواهد بود بلا ارتیاب و چون بطلان لازم ظاهرست مثل آفتاب ملزم هم خلافت حقوct و مغایر صواب و الله ولی التوفیق فی کل باب هفتمن آنکه از طرائف امور بلکه غرائب شرور آنست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۱

که مخاطب فخور با آنکه بجواب حدیث متزلت سه بار بتاکید و تکرار نفی عزل حضرت هارون عليه السلام فرموده اولاً بقول خود

و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد و ثانیاً بقول خود انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست و ثالثاً بقول خود هیچکس آنها را معزول نمی‌داند باز در ما بعد این همه افادات مکرره موکده خود را که از ان نهايٰت تحاشى و تبرى و بizarى از عزل حضرت هارون عليه السلام ظاهرست بغلت يا تغافل زده بر مخالفت آن نطاق همت بميان جان بسته بغرض رفع عيب و نقص عزل از ساحت علياً خليفه ثانی تصريح تمام بعزل حضرت هارون عليه السلام نموده و از ايام و آزار روح اقدس آن نبی معصوم بلکه معاندت و مشاقت حی قيوم باکی نبرداشته چنانچه در جواب طعن پنجم از مطاعن أبي بكر كما دریت آنفا گفته جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لیکن مثل حضرت هارون که بعد از مراجعت حضرت موسی عليه السلام از طور از خلافت ایشان معزول شد لیکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی نبی لکان عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد انتهی درین عبارت سراپا بлагت زبان گهرفشن را بادعای عزل حضرت هارون عليه السلام بصراحت تمام مکررا و موکدا و اگشاده و اصلا شرم و آزم را از اهل اسلام و انبیاء کرام عليهم السلام بساحت علياً خود باز نداده و پر ظاهرست که عزل حضرت هارون بقول از حضرت موسی عليهما السلام واقع نشده لا بد که شاهصاحب عزل آن حضرت را باقطع خلافت که مزعوم باطلشانست ثابت خواهد ساخت پس ثابت شد که نزد شاهصاحب هم انقطاع خلافت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۲

مطلق مثبت عزلست و چون عزل نبی را دینداری تجویز نخواهد کرد که مستلزم اهانتست بالبداهه و از افاده صاحب تمہید بلکه افاده خود شاهصاحب هم ظاهرست حیث قال قبل ذلک و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت در حق کسی باشد انتهی پس بحمد الله دعوی انقطاع خلافت بلا ریب باطل باشد قوله زیرا که باد شاهان در حین برآمدن خود از دار السلطنه نائبان و گماشتگان خود را خليفه خود می‌گذارند و بعد از معاودت خود بخود این خلافت منقطع می‌شود و هیچکس آنها را معزول نمی‌داند و نه در حق آنها اهانت می‌فهمد اقول شاهصاحب درین جا بمزید تحریر و انتشار و غایت اختلال و اضطرار چاره کار را در آن منحصر یافته‌اند که همت عالی نهمت را بتمثیل حال نبی جلیل بحال ذلیل نائبان و گماشتگان گماشته خلافت و امامت را با گماشتگی و اعمال خاسره دنیای مماثل ساخته این الثریا یا من الثری و این الدر من الحصی در کمال وضوح و ظهورست که حضرت موسی علی نبینا و آله و عليه السلام بوقت توجیه بسوی طور بلا تقیید بمدت طویله الشهور یا قلیله سریعه المرور حضرت هارون عليه السلام را خليفه و جانشین خود ساخته حیث قال اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَبْغَ سَيِّلَ الْمُفْسِدِينَ

و اما این نائبان و گماشتگان پس ظاهرست که در اغلب اوقات ایشان را خلافت و نیابت مطلقه سلاطین حاصل نمی‌شود بلکه خلافت ایشان مقید می‌باشد بزمان غیبت باین سبب انقطاع عمل ایشان را کسی عزل نمی‌گوید و اگر بالفرض بادشاهی بقول مطلق بلا تقیید بمدت بعضی از نائبان و گماشتگان خود را خليفه سازد و من بعد از و خلافت خود منقطع سازد بلا شبه درین صورت عزل و اهانت این نائب و گماشته لازم خواهد آمد و المنکر مکابر لا یصحی الى کلامه و اگر بفرض غیر واقع تسليم کنیم که انقطاع عمل نائبان و گماشتگان با وصف

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۳

حصول خلافت بقول مطلق بلا- تقیید بمدت غیبت موجب اهانت شان نمی‌شود پس خواهیم گفت که مراتب اهانت و تنفیر مختلفست بعض امور چنانست که هم بنسبت انبیاء و ائمه عليهم السلام منفرست و هم بنسبت سلاطین و بعض امور چنانست که بنسبت اهل دنیا تنفیر در آن متحقق نمی‌شود لیکن بنسبت انبیاء و ائمه عليهم السلام که حاکم دین و دنیاند بلا شبه منفرست چه مرتبه انبیاء و ائمه عليهم السلام بغايت رفيع و جليل است رتبه سلاطين و وزرا را بمرتبه شان نسبتی نیست پس آنچه بنسبت سلاطين و وزرا منفرست البته بنسبت انبیاء و ائمه عليهم السلام منفرست على الاطلاق دون العكس الكلی چه ظاهرست که شروط مراتب عاليه

بحسب ارتفاع مدارج و ارتقاء معارج زیاده‌تر می‌باشد پس انقطاع عمل نائبان و گماشتگان اگر بالغرض در رتبه نائبان و گماشتگان قدحی نکند و در حق شان نفیری پیدا نماید از ان لازم نمی‌آید که انقطاع عمل در حق انبیاء معصومین و ائمه طاهرين علیهم السلام هم منفر نباشد چه بسیاری از امورست که در حق انبیاء و ائمه علیهم السلام موجب تنفیر و قدحست بخلاف دیگر مکرّمين مخصوصین چه جا عوام مسلمین و امرا و سلاطین و ازینجاست که در امامت و نبوت شروطی را علمای طفین ذکر می‌کنند که فقدان آن شروط در سائر امت و رعایا بلکه سلاطین و وزرای اهل دنیا هم موجب تنفیر و اهانتشان نمی‌شود ولی الله در ازاله الخفا گفته آنچه در وزارت مطلوب می‌شود مرد صاحب قوت و مروتست که قوم از حل و عقد و حساب می‌گرفته باشند و در خلافت زیاده از ان اشتراک با پیغمبر در جدا علی که قبیله بوی منسوب باشد مطلوبست تا مردمان در خلیفه بچشم حقارت ننگرند لهذا خدای تعالی در بنی اسرائیل پیغمبری نفرستاد مگر از بنی اسرائیل از سبط حضرت موسی باشد یا غیر ان و همین معنی را آن حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۴

صلی الله علیه و آله و سلم در خلفای خود جاری ساختند الائمه من قریش تا موافقت سنه الله في انبیاء بنی اسرائیل واقع شد انتهی ازین عبارت ظاهرست که در خلیفه اشتراک با پیغمبر در جدا علی مطلوبست و فقدان آن موجب تحریر خلیفه است که مردم بسبب این اشتراک بچشم حقارت در خلیفه نمی‌نگرند و الا او را تحریر می‌شمرند و ظاهرست که فقدان اشتراک با پیغمبر در جدا علی در حق سائر رعایا اگر چه صحابه عدول و اعلام فحول یا سلاطین و وزراء و اعظم حکام و کبرا باشند موجب تحریر و اهانت شان نمی‌شود پس قیاس حال ائمه و خلفا بر نائبان و گماشتگان سلاطین دنیا پر ناروا و الله الموفق للاهتداء والتجلب عن المراء قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی بهارون می‌رسید که مرتبه اعلانست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان و اهانت او می‌شد اقول عادت قدیم شاهصاحب است که خوض و غور و تامل و تدبیر را ترک داده مشغول سیاقت کلام و تخدیع عوام می‌شوند درین مقام هم برین عادت مرضیه و سجیه رضیه رفته عزل نظر از جوانب و اطراف نموده چنان گمان کردہ‌اند که اگر انقطاع خلافت حضرت هارون بسبب رجوع حضرت موسی علیهم السلام از طور عزل باشد این عزل بسبب حصول نبوت استقلالی برای حضرت هارون بعد از موت حضرت موسی علیهم السلام موجب نقصان و اهانت نخواهد بود زیرا که ضمیر باشد در قول شان و اگر عزل هم باشد راجع است با انقطاع عمل که در قول شان گوییم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لغتست انتهی مذکورست و ظاهرست که مراد ازین انقطاع عمل انقطاع خلافت حضرت هارونست بوقت رجوع حضرت موسی علیهم السلام از طور بدليل قول او زیرا که پادشاهان در حین بر آمدن خود از دار السلطنه نائبان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۵

و گماشتگان خود را خلیفه خود می‌گذارند و بعد از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می‌شود و هیچکس آنها را معزول نمی‌داند و در حق آنها اهانت نمی‌فهمد انتهی پس حاصل افاده شاهصاحب بنا بر این آنست که اگر عزل حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که در وقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور حاصل شده متحقق شود بسبب رجوع حضرت موسی از طور باز هم موجب نقصان و اهانت حضرت هارون علیه السلام نخواهد شد زیرا که حضرت هارون علیه السلام را نبوت بالاستقلال بعد از موت حضرت موسی علیه السلام حاصل می‌شد و آن مرتبه اعلانست بهزار درجه از خلافت و پر ظاهرست که این تقریر نهایت رکیک و شنیع و بغايت سخیف و فظیع است چه هر گاه حضرت هارون علیه السلام از خلافتی که بوقت توجه حضرت موسی علیه السلام بطور بآتحضرت متوجه گردیده معزول گردد بر جوع حضرت موسی علیه السلام از طور پس بلا ریب نزد هر عاقل بصیر و متوفد خیر اهانت و تنفیر و عیب و تعییر متحقق خواهد شد اما ادعای حصول نبوت استقلالی بعد موت حضرت موسی علیه السلام پس او لا پر ظاهرست که هر کسی که موجب اهانت در و متحقق شود او نبی نمی‌تواند شد زیرا که خلو نبی از منفات و عیوب لازم

پس برین تقدیر فرض نبوت حضرت هارون عليه السلام فرض شیء با وصف حصول مانعست و ظاهرست که با وصف الترام تحقق مانع حصول شیء ممتنعست و مستحیل و اللہ یهدی سوا السبيل و ثانياً فرض کردیم که حضرت هارون عليه السلام را بعد موت حضرت موسی عليه السلام نبوت استقلالی حاصل می‌شد لیکن تا این زمان دور و دراز که ابتدای آن رجوع حضرت موسی عليه السلام از طورست و منتهای آن ارتحال حضرت هارون عليه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۶

از دار غرور بلا شبہ و ریب عیب عزل و اهانت و تنفیر معاذ اللہ در وزیر حضرت کلیم علیم خیر متحقق خواهد شد پس ذکر نبوت استقلالی که بعد مدت مدیده حاصل می‌شد برای رفع این اهانت از عجائبات تمسکات و غرائب استدلالاتست و هماناً فصل این زمان طویل در ذهن مبارک مخاطب جلیل خطور و مرور نکرده و گویا تحقق نبوت بالاستقلال مقارن انزال گمان برده و ندانسته که این خلافت کی بوده و عزل از ان که بر تقدیر انقطاع خلافت لازم آمده کی و وفات حضرت موسی عليه السلام کی و حصول نبوت استقلالی که همه را یکجا جمع کرده بوصول فصل و ایصال انفصال استقلال دفع معزّت عزل و انزال خواسته و چون بطلاً و شناعت این توهیم قبیح پر ظاهرست لهذا جانب مخاطب در باب مطاعن ازین تقریر اعنی ادعای حصول استقلال نبوت برای حضرت هارون بعد وفات حضرت موسی عليه السلام و رفع نقص و عیب عزل آن حضرت که بر جوع حضرت موسی عليه السلام از طور واقع شده باشد عدول کرده ادعای حصول نبوت بالاستقلال برای حضرت هارون عليه السلام در حالت حیات حضرت موسی عليه السلام نموده و آن را مانع حصول عیب و نقصان بسبب عزل گردانیده چنانچه شنیدی و نیز دیگر ائمه سنیه باین تقریر نه آویخته رنگی دیگر ریخته‌اند یعنی عزل هارون را بعد وفات حضرت موسی عليهما السلام قرض کرده و حصول نبوت بالاستقلال را دافع عیب و نقصان عزل گردانیده‌اند در شرح مواقف مذکورست الجواب منع صحة الحديث کما منع الامدی و عند المحدثین انه صحيح و ان كان من قبيل الآحاد و نقول على تقدیر صحته لا عموم له في المنازل بل المراد استخلافه على قوله اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي لاستخلافه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۵۷

على المدينة أى المراد في الحديث إنّ علينا خليفة منه على المدينة في غزوٍ تبوك كما ان هارون كان خليفة لموسى في قومه حال غيته و لا يلزم دوام استخلاف موسى بعد وفاته فان قوله اخلفنى لا عموم له بحيث يقتضى الخلافة في كل زمان بل المتبادر استخلافه مدة غيته و لا يكون حينئذ عدم دوامه بعد وفاة موسى لقصور دلالة اللفظ عن استخلافه فيه عزلاً كما لو صرحا بالاستخلاف في بعض التصرفات دون بعضها و لا عزله إذا انتقل إلى مرتبة أعلى و هو الاستقلال بالنبأ منفراً يعني و ان سلمنا تناول اللفظ لما بعد الموت و ان عدم بقاء خلافته بعد عزله لم يكن ذلك العزل منفراً عنه و موجباً لنقصانه في الاعين و بيانه انه و ان عزل عن خلافة موسى فقد صار بعد العزل مستقلاً بالرسالة و التصرف عن الله تعالى و ذلك اشرف و أعلى من كونه مستخلف موسى مع الشركة في الرسالة و تفتازاني در شرح مقاصد گفته و لو سلم فلا دلالة على بقائها بعد الموت و ليس انتفاءها بموجب المستخلف عزلاً و لا نقصاناً بل ربما يكون عوداً إلى حالة اكمل هو الاستقلال بالنبأ و التبليغ من الله تعالى و كابلي در صواعق گفته و ليس في اللفظ ما يدل على الاستمرار و البقاء بعد انقضاء مدة الغيبة و دعوى كونه خليفة له بعد موته من المنازل ممنوع فإنه ادعاء محض و زوال المرتبة الثابتة له في حياة موسى بوفاته لا يستلزم نقصاناً بل انما يستلزم كمالاً لأنّ يصيره بعده مستقلاً بالرسالة في التبليغ من الله تعالى و ذل

تمثيل صاحب تحفه نائب و وزير را و رد آن

قوله بلکه در رنگ آن باشد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند اقول هر رنگ که شاهصاحب

مي ريزند و هر حيله که مي انگيزند گو اوّلا نزد معتقدين نهايت مهارت شان در رنگ کمال تحقيق و تدقیق و تشحیذ فکر عمیق ظاهر می شود لیکن آخرها بعنایت الهی آن رنگ برنگ دیگر متبدل و متغیر می گردد و چنان مضيق حیص بیص برای شان پیدا می شود که خلاص و مناص از آن متعسر بلکه متذر می نماید پر ظاهرست که این تنظیر نائب وزیر و وزیر سراسر تلمیع و تزویر و تخدیع و تغیرست و دهن در رکاکت آن بر ناقد بصیر و متامل خیر واضح و مستنیر چه اوّلا هر گاه نائب وزیر را بعد از موت وزیر وزیر گردانند در اینجا بحقیقت عزل متحقّق نیست بلکه این مترف ساختن آن نائب است بمرتبه اعلی و متزلت اسنی و حقیقت عزل که موجب اهانت می گردد آنست که تعلق شخصی را از عهده او قطع کنند و با مری مثل آن یا فوق آن مشرف نگردانند و اگر شخصی را از عهده او بعهده دیگر مثل آن یا بهتر و اعلی از آن مصروف سازند این حقیقت عزل نیست و ثانیا ظاهرست که در صرف وزیر از نیابت وزارت که آن را بعزل تعییر کرده و در تشریف او برتبه وزارت زمانی غیر فاصلست زیرا که آن نائب را بعد انصراف از نیابت وزارت خود وزارت حاصل شد پس بلا شبه در اینجا موجب تنفس و اهانت حاصل نشد تا که تنفس و اهانت متحقق گردد و تنفس و اهانت وقتی متحقق می شد که این نائب از نیابت معزول شده برتبه مثل آن یا عالی تر از آن نمی شافت و حال آنکه در اینجا رتبه بهتر و اعلی از آن یافت پس حصول وزارت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۱

بعد نیابت موجب مزید شرافت و جلالتست نه سبب تنفس و اهانت و مذلت و خسارت بخلاف ما نحن فيه که اگر معاذ الله عزل حضرت هارون عليه السلام از خلافت حضرت موسی عليه السلام فرض کرده شود و استقلال نبوت بعد وفات حضرت موسی عليه السلام حاصل گردد کما یدل عليه قوله و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موسی بهارون می رسد الخ تا مدت دراز که زیاده از چهل سال باشد اتصاف آن حضرت بنیsst عزل که مصدق العزل طلاق الرجلست لازم می آید پس این تنظیر و تشییه و تمثیل محض تزویر و تمویه و تسویل و عین تلمیع و تخدیع و تفصیل و بحث تلفیق و تزویق و تهويل و مبنی بر زیغ و حیف و عدول از سوء سیلیست مثال می باید که موافق و مطابق حال باشد نه آنکه سراسر موصوف بمخالفت و مضادت و معاندت و اختلال کجا ترقی شخصی از عهده سافل عالی و کجا اتصاف بصفت عزل تا اعوام ممتده متالی و هل هذا الاقياس المنصوب المقبول على المقصوب عليه المعزول و لا یجترئ عليه إلا كل مخبول عن الفهم معزول فانه قیاس مزول و تمثیل مغسول

کلام رازی مبتنی بر جواز امور منفره بر انبیا و رد او به انواع دلائل عقلی، نقلی، اشباع حسن و قبح عقلی و ...

و محتجب نماند که فخر رازی بعد آن همه گاوتشی آخر کار بمزيد اضطراری و انتشار جوابی دیگر موجب حیرت اولی الابصار از کیسه بر آورده که مقلدین او از ذکر آن استحیا کرده‌اند یعنی بعد تسلیم عزل و منفر بودن ان عدم جواز امر منفر بر انبیا عليهم السلام منع کرده بتجویز تنفس در حق انبیا عليهم السلام کمال علو رتبه خود در حق شناسی و نهايت تعظیم و اجلال حضرات انبیاء عليهم السلام ظاهر کرده و هذه عبارته ثم ان سلمنا انه منفر مطلقا فلم لا یجوز على الانبياء فان المنع منه نیا على القول بالتحسين والتقوی و قد مضى القول فيه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۲

و شناخت این خرافت بالاتر از انسنست که کسی متصدی شرح و بیان آن تواند شد هر مسلمی را بسماع آن ارتعاد قلب و درد جگر دست می دهد و اطفال اهل اسلام از آن تحاشی می کنند و خنده بر ریش قائل آن می زنند معاذ الله هر گاه اموری که باعث اهانت و مذلت و حقارت و رسای و فضیحت و سبب نفرت و استیحاش و مباعدت و عدم استیناس بر انبیا عليهم السلام جائز گردد پس اعتماد بر دین و شرائع مرسلين چه طور توان کرد ازین مقام و از عبارت اربعین رازی و عبارت اصفهانی و کلام اعور شانی که سابقا

گذشته می‌توان دریافت که این حضرات را رد فضل جانب امیر المؤمنین علیه السلام و ابطال دلائل امامت آن حضرت بمثابه بیخود و بیحواس ساخته و چندان گرفتار عجز و اضطرار نموده که آخرها باثبتات نقص و عیب و اهانت بنی معصوم رو می‌آرند و آن را سهل‌تر از اعتراف بحق می‌پنداشند چه قبل ازین دانستی که رازی در اربعین خلافت حضرت هارون را موجب نقسان و هوان آن حضرت دانسته حال آنکه خلافت آن حضرت بنص قرآن و تصریحات علمای اعیان و تصریح خود رازی جلیل الشأن واضح و عیانست و اصفهانی هم بتقلید رازی این خلافت را موجب منقصت دانسته و در اینجا رازی تجویز امری را که باعث نفرت و اهانت حضرت هارون علیه السلام باشد الترام کرده بلکه تجویز منفرات در حق جمیع انبیا بکمال ثبات جاش و نهایت انساط و انتعاش ظاهر نموده و اعور بتصریح تمام استخلاف حضرت هارون علیه السلام را بموجب فته و فساد عظیم اعنی شرک و کفر و عبادت عجل گردانیده و ابواللیث سمرقندی هم از بعض حکما تقریری آورده که از آن صراحة ظاهرست که استخلاف حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۳

هارون سبب ترك عبادت حق تعالی و اختيار عبادت عجل گردیده تعسا لهؤلاء الكبار كيف قادتهم العصبية الى النار ولم يتلقوا الحق بالاقرار و اختار النار على العار بل جمعوا بين العار والنار و اثبتوا العيب و العار على الانبياء الاطهار قبل الاله الجبار الحاصل عدم جواز اهانت و مذلة الانبياء عليهم السلام و بطلان حصول امور منفره در ایشان نهايت واضح و ظاهرست که احتياج بيان ندارد و تجویز تنفیر از ایشان صریح تنفیر از اسلامست و لا يرضی به مسلم مؤمن و آنفا دانستی که شاه ولی الله اشتراک خلیفه را با پیغمبر در جدا على معلل ساخته به اینکه مردم در خلیفه بچشم حقارت ننگرن و بهمین معنی فرستادن حق تعالی انبیا را از بنی اسرائیل معلل ساخته پس مطلوب اهل حق که عدم جواز تنفیر و تحقیرست بغايت وضوح ثابت و متحقق گردید بد و وجه اوّل آنکه هر گاه بودن خلیفه از غیر قریش که اصلا ذم شرعی و عقلی نیست لیکن محض انحطاط از فضیلت نسیبه است جائز نباشد باین سبب که موّدی بتحقیرست پس عزل نبی بصد اولویت ناجائز و ناروا باشد دوم آنکه ازین عبارت ظاهرست که اگر انبیا از غیر بنی اسرائیل می‌آمدند مردم ایشان را بچشم حقارت می‌دیدند و تحقیر انبیاء ناجائز است پس عزل منفرهم بر حضرت هارون قطعا و حتما ناجائز باشد و این القيم در زاد المعاد در ذکر فوائد مستنبطة از قصه فتح گفته و فيها من الفقه جواز قتل المرتد الذى تغليظه رده من غير استتابة فإن عبد الله بن سعد بن أبي سرح كان قد اسلم و هاجر و كان يكتب الوحي لرسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ارتد و لحق بمكّة فلما كان يوم الفتح اتى به عثمان بن أبي عفان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليایعه فامسك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۴

عنه طويلا. ثم بایعه و قال انما امسكت عنه ليقوم إليه بعضاكم فيضرب عنقه فقال له رجل هلا أومأت إلى يا رسول الله فقال ما ينبغي لنبي ان يكون له خائنة الاعين وبعد فاصله يسیره گفته و قوله ما ينبغي لنبي ان يكون له خائنة الاعين أى ان النبي لا يخالف ظاهره باطنها و لا سره علانية و إذا قصد حكم الله و امره لم يوم به بل صرّح به و اعلنها ازین عبارت ظاهرست که بر نبی ايماء بعين در تنفيذ حکم الهی فضلا عن غیره روا نیست که ایما دلیل مخالفت ظاهر با باطن و عدم موافقت سرّ با علانية می گردد پس هر گاه ایماء بعين در تنفيذ حکم الهی بر انبیا روا نباشد عدم منفرات بر انبیا عليهم السلام باولویت تمام ثابت و محقق گردد و علامه کمال الدین محمد بن همام الدين عبد الواحد بن عبد الحميد الشهير بابن الهمام که از اکابر محققوین فخام و اجله منتقدین عظام و امثال معتمدين اعلام سنته است و فضائل و محسنات سنیه و مفاحیه و مأثر وضیه او از کتاب اعلام الاخیار تصنیف محمود بن سلیمان کفوی و امثال آن ظاهر و واضح است در کتاب المسایرة في العقائد المنجية في الآخره باهتمام تمام لزوم نزاهت انبیا عليهم السلام از امور منفره ثابت کرده چنانچه کمال الدين محمد بن محمد بن أبي بکر بن علی بن مسعود بن رضوان بن أبي شریف القدسی الشافعی که فضائل و مناقب زاهره و محامد و مدائح باهره او از ضوء لامع سخاوه و نور سافر في اخبار القرن العاشر تصنیف عبد القادر العیدروس و انس جلیل قاضی مجیر الدین ابوالیمن عبد الرحمن العلیمی واضح و ظاهرست در کتاب مسامره شرح مسایره ابن الهمام گفته شرط النبوة

الذکرہ لان الانوٹہ وصف نقص و کونه اکمل اهل زمانہ عقا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۵

و خلقا بفتح الخاء المعجمة و سکون اللام حال الارسال و اما عقده لسان السيد موسى عليه السلام قبل الارسال فقد ازيلت بدعوه عند الارسال بقوله وَ اخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَقْعُدُوا قَوْلِي
کما دلّ عليه قوله تعالى قَدْ أُوتِيتَ سُولَكَ يَا مُوسَى

و اکملهم فطنة و قوّة رای کما هو مقتضى کونه سائس الجميع و مرجعهم في المشكلات و السلامه بالرفع عطف على الذکرہ أی و شرط النبوة السلامه من دناءة الآباء و من غمز الامهات أی الطعن بذکرھن مما لا يليق من امر الفروج و السلامه من القسوه لأنّ قسوه القلب موجبه للبعد عن جانب الرب إذ هي منبع المعاصي لأنّ القلب هو المضغة التي إذا صلحت صلح الجسد كله و إذا فسدت فسد الجسد كله كما نطق به الحديث الصحيح و في حديث حسن الترمذی

ورواه البیهقی انّ ابعد الناس من الله تعالى القلب القاسی و السیلامة من العیوب المنفرة منهم كالبرص و الجذام و من قلة المروء كالاكل على الطريق و من دناءة الصناعة كالحجامة لأنّ النبوة اشرف مناصب الخلق مقتضیة لغاية الاجلال الالائق بالخلوق فيعتبر لها انتفاء

ازین عبارت و اضحت که از شروط نبوت آنست که نبی ذکر باشد زیرا که انوشت وصف نقصست و نیز باید که نبی اکمل اهل زمان در عقل و خلق باشد و سالم باشد از دناءت آیا و غمز امّهات و سالم باشد از عیوب منفره مثل برص و جذام و سالم باشد از قلت مرود مثل اکل در راه و سالم باشد از دناءت صناعت مثل حیامت زیرا که نبوت شرف مناصب خلقوت و مقتضی غایت اجلالست که لائق مخلوق باشد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۶

پس معتبرست انتفاء منافی غایت اجلال پس بحمد الله از افاده ابن الهام و تلمیذ رشید او ابن أبي شریف بغایت وضوح عدم جواز امور منفره بر انبیا علیهم السلام ثابت و متحقق گردید و واضح شد که فخر رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باستبداد و اجهار و اعلان و اصرار هارم مبانی اسلام و ایمان و خرم اساس شرع و ایقان می خواهد و علی بن محمد البزدی در اصول عقائد گفته وجه قول عامة اهل السنّة و الجماعة ان الله تعالى بین ان بعض الرسل حصل منهم ذنوب و لا يستقيم ان يكون ذنوبهم عن قصد و اختيار فانه لو کان كذلك لکان لا- يؤمن منهم الكذب فيؤدی الى تقویت ما هو المقصود بالرسالة و لانه إذا کان يجيء منهم الذنوب قصدا نفر طباع الناس عنهم فيؤدی الى ان لا يكون في بعث الرسل فائدة ازین عبارت ظاهرست که صدور ذنوب بقصد از انبیا علیهم السلام باین وجه ناجائزست که آن سبب نفرت طباع مردم از انبیا می گردد و آن موذیست بآنکه در بعث رسیل فائده نباشد پس معلوم شد که تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام باطلست و آن سبب انتفاء فائده در بعثت این حضرات می گردد فوا عجباه که رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام نفی فائده بعثت این حضرات نموده حقیقت در ابطال نبوت انبیا کوشیده و سعد الدین مسعود بن عمر الفتازی در شرح عقائد ابو حفص عمر بن محمد نسفی در بحث عصمت انبیا علیهم السلام گفته و اما الصیغائر فتجاوز عمدا عند الجمهور خلافا للجوابی و اتباعه و تجوز سهوها بالاتفاق الا ما يدل على الخشیة كسرقة لقمة و التطفيق بمحنة لكن المحققین اشترطوا ان يتبعوها عليه فینتها عنہ هذا کله بعد الوحی و اما قبله فلا- دلیل علی امتناع صدور الكبیرة و ذهب المعتزلة الى امتناعها

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۷

لانها توجب النفرة المانعة عن اتباعهم فیفوت مصلحة البعثة و الحق منع ما يوجب النفرة کعهر الامهات و الفجور و الصغائر الدالة على الخسّة ازین عبارت و اضحت که حق آنست که هر چیزی که موجب نفرت باشد مثل عهر امّهات و فجور و صغائر داله بر خست بر

انبيا عليهم السلام جائز نیست فهذا ايضا صريح في رد تجویز الرازی و ابطال مزعومه المشوم مستاصل شافه التغیر المعلوم عند ارباب الفهوم و نیز تفتازانی در شرح مقاصد گفته خاتمه من شروط النبوة الذکورة و کمال العقل و الذکاء و القسطنة و قوّة الرأی و لوهی الصبا کعیسی و یحیی علیهم السلام و السلامه عن کل ما ینفر عنه کدناءة الآباء و عهر الامهات و الغلظة و الفاظة و العیوب المنفرة كالبرص و الجذام و نحو ذلك و الامور المخلة بالمروة کالاکل على الطريق و الحرف الدينه کالحجامة و کل ما یخل بحكمة البعثة من اداء الشرائع و قبول الامهه این عبارت هم باواز بلند ندا می کند بلزوم برایت انبیاء علیهم السلام از عیوب منفره و لزوم نزاهت شان از امور محققه کو از معاصری و ذنوب نباشد فهو ايضا لهدم اساس الرازی کاف و للتفیر عن تجویزه التغیر واف و عبد الوهاب شعرانی در یواقت و جواهر گفته و كان امام الحرمين رحمه الله تعالى يقول من جوز وقع الصغيرة من الانبياء سهوا قيدها بغیر الدالة على الخسئة کسرقة القمة و التطفيق في الكيل او الوزن بشمرة و مثله ثم لا- بد ان یتبهوا عليها على الفور ازین عبارت ظاهرست که کسی که تجویز صغیره بر انبیا سهوا کرده آن را مقید نموده باانکه دال بر خست نباشد و ظاهرست که وجه این تقييد عدم جواز منفرات بر انبیا علیهم السلامست لا غير و على قاری در ضوء المعالی شرح قصیده بده الامالی در بحث عصمت انبیا علیهم السلام گفته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۸

و اما الصغار فما كان منها دالا على الخسئة کسرقة لقمة فلا خلاف في عصمتهم فيه مطلقا و خود شاهصاحب در باب نبوت گفته اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دناءت طبع می کنند مثل دزدیدن یک حبه یا کم کردن یک دانه از حق کسی از پیغمبران بطريق سهو نیز صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از ابتاع اینها و نقض غرض بعثت لازم می آید انتهی هر گاه حسب افاده شاهصاحب عدم جواز امری که موجب تنفر از انبیا علیهم السلام باشد و لزوم نقض غرض بعثت بر آن ثابت گردید در ابطال تجویز رازی منفرات را بر انبیا علیهم السلام هیچ مقام ریب و استبهان نماند و لله الحمد على ذلك و مولوى عبد العلی که او را ببحر العلوم ملقب می سازند در شرح مسلم الثبوت گفته و اما غير الكذب من الكبائر و الصیغه خاتمه الخسیسه کسرقة لقمة و غيرها مما یدل على الخسئة و ان كانت مباحة فالاتفاق بين فرق الاسلام على عصمتهم عن تعمیدها سمعا عند اهل السنة القامين للبدعة کثراهم الله تعالى او عقلا- عند المعتزلة و الروافض خذلهم الله تعالى وقد عرفت شبههم و جوابها ازین عبارت ظاهرست که اتفاق فرق اسلام واقع است بر آنکه انبیا علیهم السلام از ارتکاب افعال داله بر خست گو مباح باشد معصوم اند پس بنا بر این رازی بتجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام خرق اجماع اهل اسلام آغاز نهاده داد اظهار کمال تدین داده و ملا یعقوب لاهوری در شرح تهدیب الكلام گفته و کونه قرشیا ای و شرط کون الامام قرشیا لقوله صلی الله عليه و سلم الائمه من قريش

و الجمع المحلی باللام یفید الاستغراق فیفید ان کل فرد من افراد الامام لا یکون الا قريشا الولاء من قريش قدّموا قريشیا و لان لشرف النسب اثرا فی جمع الاداء

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۸۹

و تالیف الاهواء إذ لا یابی عن اطاعتہ الشريف فكيف الخسیس بخلاف الرذیل فی نسبه فیابی کل الآباء من له ادنی حظ من کرامه الآباء فكيف یطیعه من هو فی غایه طبقة العلو و نهاية درجه السمو و اقصى مراتب علو النسب ینتهي الى القریش و فيهم مراتب لكن بعضها اکفاء بعض و وافقنا في اشتراط کونه قريشا الجباريان ازین عبارت ظاهرست که بودن ائمه از قريش باین سبب لازمست که اگر امام رذیل النسب باشد إیا کند از اطاعت او کسی که برای او ادنی حظی از کرامت آبا حاصل باشد پس چه طور اطاعت او نماید کسی که او در غایت طبقة علو و نهاية درجه سمو باشد پس بهمین دلیل عصمت نبی از منفرات بالاولی لازم باشد که در صورت انصاف نبی بمنفرات معاذ الله من ذلك مردم از اطاعت و انقياد او سر خواهند پیچید و از غرائب امور و عجائب و هور

آنست که چون علامه حلی الزام جواز بعث کسی که موصوف باشد بامر منفره بر اشاعره بجهت نفی حسن و قبح عقلی فرموده این روزبهان بجواب آن ذکر محض الزام را در کمال شناعت و فطاعت دانسته و ماروار بر خود پیچیده و جامه انسانیت بر خود دریده سیف زبان هزل بیان بر کشیده بر سر سب و شتم صریح رسیده مرتكب انواع هذیان و غایت مجازفت و عدوان و نهایت مکابره و طغیان گردیده و از جسارت صریحه فخر رازی بر تجویز منفرات در حق انبیا علیهم السلام که از نهایة العقول ظاهر شده خبری بر نداشته قال فی جواب العلامة الحلی لما ذکر فی نهج الحق ان الاشاعرة لزمهن باعتبار نفی الحسن و القبح ان یذهبوا الى جواز بعثه من هو موصوف بالرذائل والافعال الدالله على الخسنه اقول نعوذ بالله من هذه الخرافات والهذیانات و ذکر هذه الفواحش عند

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۹۰

ذکر الانبياء والدخول في زمرة انّ الذين يحبون ان تشيع الفاحشة في الدين امنوا لهم عذاب شديد في الدنيا والآخرة وكفى بأساءة الادب ان يذكر عنده ذکر الانبياء و امثال هذه الترهات ثم يفترى على مشايخ السنة و علماء الاسلام ما لا يلزم من قولهم شيء منه وقد علمت ان الحسن و القبح يكون بمعان ثلاثة احدها وصف النقص و الكمال و الثاني الملائمة و المنافرة و هذان المعنيان عقليان لا شك فيه فإذا كان مذهب الاشاعرة انهما عقليان فای نقص اتم من ان يكون صاحب الدعوة الالهية موصوفا بهذه القبائح التي ذكرها هذا الرجل السوء الفحش و كانه حسب ان الانبياء امثاله من رعاع الحلة التي يفسدون على شاطئ الفرات بكل ما ذكره نعوذ بالله من التعصب فانه آورده النار ازین عبارت ظاهرست که بزعم ابن روزبهان نزد اشاعره هم اتصف انبیا علیهم السلام برذائل و افعال دالله بر خست جائز نیست زیرا که نزد اشاعره حسن و قبح بمعنى نقص و كمال و ملائمة و منافرت عقلی هستند و اتصف صاحب دعوت بامر قبیحه يعني رذائل و افعال دالله بر خست غایت نقصست پس این عبارت ابن روزبهان برای استیصال تجویز منفرات بر انبیا علیهم السلام کافیست و امیا زعم ابن روزبهان عدم اتجاه الزام علّامه طاب ثراه بر اشاعره پس جوابش آنست که هر گاه اشعریه صدور هیچ چیزی را عقلا از حق تعالی ممتنع ندانند عدم جواز غير ایات بر انبیا علیهم السلام عقلا نزدشان ثابت نخواهد شد بدعاهه و بهمین وجه فخر رازی عدم جواز منفرات را بر انبیا علیهم السلام صراحة منع کرده و توقف آن را بر حسن و قبح عقلی ظاهر نموده و حواله منع ثبوت آن بما سبق کرده ولكن چون شناخت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۹۱

و فطاعت این تجویز پر ظاهرست ابن روزبهان ناچار در مقام دارد گیر علّامه طاب ثراه راه انکار و فرار سپرده و اعجب آنکه خود ابن روزبهان قبل ازین تحاشی و تبری در مبحث حسن و قبح عقلی مکررا کلماتی چاویده که از ان صراحة اعتراف بعدم امتناع بعث کاذب عقلا ظاهرست قال العلامة طاب ثراه في نهج الحق في وجوه ابطال نفی الحسن و القبح العقلی الخامس لو کان الحسن و القبح باعتبار السمع لا غير لما قبح من الله شيء و لو کان كذلك لما قبح منه تعالى اظهار المعجزات على يد الكذابين و تجویز ذلك يسد باب معرفة النبوة فإنّ أىّ نبی اظهر المعجزة عقیب ادعائه النبوة لا يمكن تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة على يد الكاذب في دعوى النبوة و فضل بن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه انه لم يقبح من الله شيء قوله لو کان كذلك لما قبح منه اظهار المعجزات على يد الكذابين قلنا عدم اظهار المعجزة على يد الكذابين ليس لكونه قبیحا عقلا بل لعدم جريان عادة الله تعالى العجاري مجری المحال العادی بذلك الاظهار و این عبارت ابن روزبهان بصورت جمهوری ندا داده بآنکه عدم اظهار معجزات بربید کذابین باین وجه نیست که این معنی قبیحت عقلا پس هر گاه حسب تصريح صریح خود ابن روزبهان اظهار معجزه بربید کذابین قبیح عقلی نباشد در ثبوت تجویز بعث کسی که موصوف به رذائل و خسائیں باشد نزد اشاعره کدام مقام ریست و نیز علّامه طاب ثراه فرموده السادس انه لو کان الحسن و القبح شرعاً لحسن من الله أن يأمر بالكفر و تكذيب الانبياء و تعظيم الأصنام و المواطنة على الزنا و السرقة و النهي عن العبادة و الصدق لأنها غير قبیحة في انفسها

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۴۹۲

فاما امر الله تعالى بها صارت حسنة إذ لا فرق بينها وبين الامر بالطاعة و ان شكر المنعم و رد الوديعة و الصدق ليست حسنة في انفسها ولو نهى الله تعالى عنها كانت قبيحة لكن لما اتفق انه تعالى امر بهذه مجانا لغير غرض ولا حكمه صارت حسنة و اتفق انه نهى عن تلك فصارت قبيحة و قبل الامر والنهى لا فرق بينهما و من اداء عقله الى تقليد من يعتقد ذلك فهو أجهل الجهاز و احمق الحمقى إذا علم ان يعتقد رئيسه ذلك و ان لم يعلم و وقف عليه ثم استمر على تقليده فكذلك فلهذا وجب علينا كشف معتقدهم لئلا يضل غيرهم ولا يستوعب البليه جميع الناس او اكثراهم و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول جوابه انه لا - يلزم من كونه الحسن و القبح شرعاً يعنى ان الشرع حاكم بالحسن و القبح ان يحسن من الله الامر بالکفر و المعاصي لأن المراد بهذا الحسن ان كان استحسان هذه الاشياء فعدم هذه الملازمة ظاهر لأن من الاشياء ما يكون مخالف للمصلحة لا يستحسن الحكيم وقد ذكرنا ان المصلحة و المفسدة حاصلتان للأفعال بحسب ذاتها و ان المراد بهذا الحسن عدم الامتناع عليه فقد ذكرنا انه لا يمتنع عليه شيء عقلاء لكن جرى عادة الله تعالى على الامر بما اشتمل على مصلحة من الأفعال و النهي عمما اشتمل على مفسدة من الأفعال فالعلم العادى حاكم بان الله تعالى لم يأمر بالکفر و تکذيب الانبياء قط و لم ينه عن شكر المنعم و رد الوديعة فحصل الفرق بين هذا الامر و النهى بجريان عادة الله الذى يجرى مجرى المحال العادى فلا يلزم شيء مما ذكر هذا الرجل و قد زعم انه فلق الشعر

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٤٩٣

في تدقيق هذا السؤال الظاهر دفعه عند اهل الحق حتى رتب عليه التشنبع والتفضيع فيما له من رجل ما اجهله ازین عبارت صراحة ظهرت كه نزد ابن روزبهان امر حق تعالى بکفر و تکذيب انبیا و تعظیم اصنام و مواظبت بر زنا و سرقة و نهى از عبادت و صدق عقلاء ممتنع نیست پس هر گاه امور مذکوره عقلاء ممتنع نباشد بعث موصوف به رذائل چرا نزد اشاعره عقلاء ممتنع باشد عجب كه ابن روزبهان اين تصريحات مكرره خود را كه برای اثبات کمال شناعت و فضاعت مذهب اشاعره نزد جميع عقلاء - کافی و وافیست فراموش کرده در مقام الزام و طعن علامه عالي مقام بر اشاعره نیک فرجام انکار آغاز نهاده و بتشنیع معکوس بر ذکر مذهب اشاعره كه صراحة و بداهه غرض از ان رد و ابطال آنست زبان گشاده و نیز ابن روزبهان در جای دیگر بجواب نهج الحق گفته ثم استدل على بطلان كونه خالقا للقبائح بلزوم عدم امتناع اظهار المعجز على يد الكاذب وقد استدل قبل هذا بهذا مرارا و اجنباه في محاله وجواب هذا و ما ذكر بعده من ترتيب الامور المنكرة على خلق القبائح مثل ارتفاع الثقة من الشريعة و الوعد و الوعيد و غيرها انا نجزم بالعلم العادى و بما جرى من عادة الله تعالى انه لم يظهر المعجزة على يد الكاذب فهو محال عادة كسائر المحالات العاديه و ان كان ممکنا بالذات لانه لا يجب على الله تعالى شيء على قاعدتنا فكل ما ذكره من لزوم جواز تزيين الكفر في القلوب عوض الاسلام و ان ما عليه الاشاعره من اعتقاد الحقيقة يمكن ان يكون کفرا و باطلا - فلا - يستحقون الجواب فجوابه ان جميع هولاء لا - يقع عادة كسائر العاديات و نحن نجزم بعدم وقوعه و ان جاز عقلاء حيث لم يجب عليه تعالى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٤٩٤

شيء ولا - قبح بالنسبة إليه درين عبارت هم صراحة تجويز عقلی اظهار معجزه بر دست کاذب نموده و آن را معلل بعدم وجوب چیزی بر حق تعالى ساخته و نیز تصريح بجواز عقلی تزيين کفر در قلوب عوض اسلام و مثل آن کرده و نیز علامه حلی طاب ثراه در مقام ذکر وجوه مبطله نسبت خلق قبائح بحق تعالى گفته و منها انه يلزم مخالفه الضرورة لأنه لو جاز ان يخلق الزنا واللواثة لجاز ان يبعث رسولها هذا دینه و لو جاز ذلك لجوز ان يكون فيما سلف من الانبياء من يبعث الله دعوة الى السرقة و الزنا واللواثة و كل القبائح و مدح الشيطان و عبادته و الاستخفاف بالله تعالى و الشتم له و سب رسوله و عقوق الابوين و ذم المحسن و مدح المسيء و ابن روزبهان بجواب آن گفته اقول لو أراد من نفى جواز بعض الرسول بهذه الاشياء الوجوب على الله فنحن نمنع لانه لا يجب على الله شيء و ان راد؟؟

بنفي لهذا الجواز الامتناع عقلاء فهو لا يمتنع عقلاء و ان أراد الوقوع فنحن نمنع هذا لأن العلم العادى يفيدنا عدم وقوع هذا فهو محلل

عاده و التجوز العقلی لا یوجب وقوع هذه الاشياء كما عرفته مرارا ثم انه صدر کلامه بلزوم مخالفه الضرورة و اى مخالفه للضرورة في هذا البحث اذین عبارت صراحة ظاهرست که ابن روزبهان بكمال جسارت و وقاحت منع نفي جواز بعثت رسول باين اشيا بمعنى وجوب آن بر حق تعالى می کند و در تقليل و توجيه بر آن می سرآيد که بدرستی که واجب نیست بر خدا چیزی و برين هم اكتفا نکرده می درآید که بعث رسول باين اشیا عقلاء- ممتنع نیست پس کمال عجیبت که خود درین عبارت صراحة عدم امتناع بعث رسول باين اشیا يعني زنا و سرقه و جميع قبائح و مدح شیطان و عبادت

استدلال مؤلف تحفه به فوت هارون پیش از موسی بر انحصار خلافت امیر مؤمنان به ایام غیبت پیامبر و نقی خلافت آن حضرت بعد از در گذشت پیامبر و رد آن به هفتاد وجه

قوله و نیز چون حضرت امیر را تشییه دادند بحضرت هارون و معلومست که حضرت هارون در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان خلیفه بود و بعد از وفات حضرت موسی یوش بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد که حضرت امیر خلیفه آن حضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از وفات دیگران باشند تا تشییه کامل شود اقول این استدلال صریح الاختلال و احتجاج واضح للجاج که آخر مسامعی مخاطب نحریر در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جانب امیر عليه آلف سلام الملک القدیرست مدفوع و مخدوش و موهون و مغشوش ست بچند وجه اول آنکه خود مخاطب عالیشان در صدر جواب اذین حدیث گفته اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود انتهی اذین عبارت اعتراف صریح و اقرار صحیح باین معنی که این حدیث شریف نزد اهل سنت دلالت می کند بر صحت امامت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۰

واضحت و پر ظاهرست که اگر این حدیث شریف معاذ الله دلالت نماید بر سلب خلافت از جانب امیر المؤمنین عليه السلام بعد وفات جانب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم دلالت این حدیث شریف بر صحت امامت آن حضرت هرگز بوجه من الوجه ظاهر نخواهد شد لما بينهما من التناقض الظاهر و التضاد الصريح پس دعوى دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جانب امیر المؤمنین عليه السلام نهایت واهی و سخيف و بغايت فاسد و رکیکست و برای ابطال و افساد این دعوى ظاهر الكсад تصريح صریح خود مخاطب نقاد کافی و واپیست بار الها مگر آنکه اولیايش بسرایند که حضرت او درین کلام بودن این حدیث شریف دلیل اهل سنت در اثبات فضیلت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و صحت امامت آن جانب ظاهر کرده و خود او از اهل سنت نیست بلکه رئيس فرقه نواصیبست پس از بودن این حدیث دلیل صحت امامت جانب امیر المؤمنین عليه السلام نزد اهل سنت ضرری بحضرت او نمی رسد دوم آنکه نیز مخاطب بعد عبارت سابقه گفته زیرا که اذین حدیث مستفاد می شود استحقاق آن جانب برای امامت انتهی و این ارشاد باسداد صریح است در آنکه نزد خود حضرت او اذین حدیث شریف مستفاد می شود استحقاق جانب امیر المؤمنین عليه السلام برای امامت و استفاده استحقاق آن جانب برای امامت سبب دلالت این حدیث شریف بر ثبوت فضیلت آن حضرت و صحت امامت آن حضرت و هر گاه بعنایت ربانی خود شاهصاحب اعتراف کردہ‌اند به اینکه اذین حدیث مستفاد می شود استحقاق جانب امیر المؤمنین عليه السلام برای امامت پس تقول بدلالت آن بر نقی خلافت آن جانب بعد جانب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم از غرائب کذبات و سخائف هفوایت و ترهات باشد سبحان الله خود اعتراف فرموده باستفاده استحقاق جانب امیر المؤمنین عليه السلام برای امامت اذین حدیث و باز آن را بزودی هر چه تمامتر نسیا منسیا ساخته و پس پشت انداخته فتبذله و راء عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۱

ظُهُورِهِمْ

كَانُوهِمْ لَا يَعْلَمُونَ

و مرءه بعد اولی و کرّه بعد آخری مخالفت و مشاقت این اعتراف صریح و اقرار صحیح آغاز نهاده سوم آنکه نیز مخاطب بعد ذکر دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت گفته هر چند نواصب خذلهم الله در تمسک اهل سنت هم قدح کرده‌اند و گفته‌اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاعست تا استحقاق آن خلافت بدادران این خلافت ثابت شود الی قوله پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی‌تواند شد انتهی و ظاهرست که استدلال بعدم حصول خلافت حضرت موسی برای حضرت هارون علیهما السلام بسبب وفات حضرت هارون ع بر عدم حصول خلافت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت تایید و تصدیق هفووات نواصب معاندین و اثبات و تحقیق خرافات منافقین بی‌دینست چه اگر این استدلال تمام شود مطلوب نواصب که سلب دلالت این حدیث بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت و امامتست بنها یت وضوح و ظهور خواهد رسید و قدح و جرح ایشان در تمسک اهل سنت با این حدیث برای اثبات صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه قصوی متین و قوی خواهد گردید و قدحی که از نواصب نقل کرده‌ست از آن صرف انکار دلالت این حدیث بر خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت می‌شود نه ادعای دلالت آن بر سلب امامت از احضرت بخلاف این افاده شاه‌صاحب که از آن ادعای دلالت این حدیث بر سلب امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بکمال وضوح و صراحة ظاهرست پس حضرت شاه صاحب در این مقام از نواصب هم گوی مسابقت ربودند و این جماعت بیدین را که اسلاف حقیقی و آبای معنوی جنابشان‌اند کما ینبغی شاد نمودند چهارم آنکه مخاطب بعد نقل قدح نواصب گفته و بفضل الله تعالى اهل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان‌کش در کتب خود داده‌اند که در مقام خود مذکورست انتهی ازین عبارت صراحةً ظاهرست که نزد حضرات اهل سنت قدح نواصب در دلالت این حدیث شریف بر استحقاق جناب امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۲

علیه السلام برای خلافت کبری باین زعم که خلافت آن حضرت نه آن خلافت بود که محل نزاعست مقدو حست و حضرات سنیه جوابهای دندان‌کش ازین قدح واهی در کتب خود داده‌اند یعنی در تقبیح و توهین نفی دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام داد تحقیق و تدقیق داده السنّه بليغه خود را در تبکیت و تقریع و افحام و اسکات نواصب کما ینبغی واگشاده‌اند پس نهایت حیرت و عجیبت که چگونه حضرت مخاطب نحریر بعد این تصريحات مکرّره و افادات موکّده که مثبت دلالت حدیث شریف بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلامست بسبب غلبه وساوس و اوهام و ازدهام هواجس نافرجام ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌نماید و این تنافض و تهافت و عدم مبالغات و بی‌پروای از عجائب روزگار و از خصائص محیره مخاطب عالی تبارست و اعجاوه که اولاً- بکمال ؟؟؟ انوارش و انبساط و نهایت ابتهاج و نشاط افاده فرموده که این حدیث دلیل اهل سنت است برای اثبات فضیلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و مستفاد می‌شود و از آن استحقاق آن جناب برای امامت و بار قدح و جرح دلیل اهل سنت از نواصب بتفصیل و اشباع مستبشع نقل کرده و در واقع آن از اسلاف سنیه است کما یظهر من مرافق الروافض و غیره و باز حواله جوابهای دندان‌کش این قدح مکتب اهل سنت نموده و خود را وائمه خود را بمجرد این حواله سبکدوش ساخته و بسبب فرید عجز اشاره اجمالیه هم بكتابی بالخصوص ننموده چه جا که اسمای کتب متعدده بر زبان آرد یا عبارتی بعینا یا بحاصلها نقل کند و بعد این همه بزودی هر چه تمامتر هم در متن کتاب و هم در حاشیه تصدیق و تایید مقاله نواصب شروع کرده که اوّلاً مترت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را منحصر در خلافت نسا و صیبان ساخته و در حاشیه از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موجب استحقاق خلافت نیست فضلاً عن تفویضها إلیه زیرا که هارون والی امر بنی اسرائیل بعد موسی نشد و باز در این مقام بااهتمام تمام ادعای دلالت آن بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب

صلی اللہ علیہ و آله و سلم

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۳

آغاز نهاده پس حضرت مخاطب بر محملى خاص قرار نمی گیرد و بر طریقی مخصوص مستقر و بر وضعی معین مستمر نمی شود رنگها می ریزد و فتهها می انگیزد و کمال دیانت را با غایت استحیا می آمیزد گاهی در لباس اهل ولا و اصحاب اعتراف بفضیلت سرور او صیبا بر می آید و گاهی بلباس نواصب بیحیا متلبس می شود بلکه گوی مسابقت از ایشان می رباشد و از کلام خود بالمره غفلت ورزیده صراحته و اعلانا تایید و تصدیق خرافت نواصب آغاز می نهد و لله الحمد والمنة که بطلان دعوی دلالت این حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بچار وجه ظاهر از کلام مخاطب ماهر واضح گردید و برای تمیم عدد خمسه آل عبا علیهم آلاف التحیة و الشنا وجهی خامس هم از کلام مخاطب باحیا بر می آریم و آن وجه آتیست پنجم آنکه بطلان ادعای دلالت این حدیث شریف بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از افاده خود شاهصاحب بمقام جواب تقریر اهل حق هم نهایت واضح و ظاهرست که اهتمام تمام در حمل حدیث متزلت بر متزلت معهوده معینه اعنی خلافت نسا و صیبان نموده اند چنانچه بعد نقل تقریر استدلال باین حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده و در اینجا قرینه عهد موجودست و هو

قوله أ تخلفني في النساء والصبيان

یعنی چنانچه حضرت هارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجه بطور حضرت امیر خلیفه پیغمبر بود در وقت توجه بغزوه تبوک انتهی پس ازین عبارت ظاهرست که مدلول حدیث متزلت نزد شاهصاحب منحصرست در متزلت خاصه خلافت نبویه در وقت توجه به غزوه تبوک و هر گاه مدلول حدیث متزلت منحصر باشد در متزلت خاصه خلافت ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام عین لغو و خطأ و محض کذب و افترا و بحث زور پا در هوا خواهد بود کمال عجب و حیرتست که چسان بزودی هر چه تمامتر این افاده را مرء بعد اخیری از خاطر دقت مأثر محومی فرمایند و قصبه السبق در اظهار مزید قوت حافظه و مجانبته سهو می رایند و نهایت بعد ذات شریف از انهماک در نصب و لجاج و اغراق در لداد و اعوجاج

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۴

و تهافت و تناقض و خفت عقل و سخافت رای ثابت می نمایند ششم آنکه نیز شاهصاحب در باب یازدهم در بیان اوهام گفته اند نوع نهم اخذ القوئ مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن جناب امام بود

لقوله انت منی بمنزله هارون من موسی

پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آن جناب امام بالقوه بود نه امام بالفعل الخ از این عبارت ظاهرست که نزد شاه صاحب حدیث متزلت دلالت می کند بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم امام بالقوه بوده و هر گاه این حدیث شریف بر امامت آن حضرت ولو بالقوه دلالت کند دلالت آن بر سلب خلافت از آن جناب سمتی از امکان ندارد و یُحقِّ اللہ العَلْقَ بِكَلِمَاتِه

و هر گاه بطلاذ این زعم تصریح الاختلال یعنی دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از وصی رسول رب متعال صلوات اللہ و سلامه علیه و آله خیر آن شش وجه از لام مخاطب با کمال دریافتی حالا وجوه عدیده برای ابطال این زعم فاسد و وهم کاسد از کلام تلمیذ رشید حضرتش بر می آرم و همت را بمزید احقيق حق می گمارم هفتم آنکه فاضل رشید در ایضاح گفته این حدیث نزد اهل سنت از احادیث فضائل باهره حضرت امیر المؤمنین بلکه دلیل صحبت خلافت آن امام دینست لکن من غیر ان یدل علی نفی الخلافة عن الغیر انتهی ازین عبارت سراسر بلاغت فاضل رشید ظاهرست که این حدیث شریف نزد حضرات سنیه مثبت فضل باهر برای جناب امیر المؤمنین علیه السلامست بلکه دلالت می کند بر صحبت امامت آن حضرت و بدیهیست اولادست که هر گاه این

حدث دليل صحت امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام باشد باو فضل باهر از آن برای آن حضرت ثابت شود هرگز ازین حديث شريف دلالت بر سلب امامت از آن جناب بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ظاهر نخواهد شد هشتم آنکه نيز رشيد در ايضاح بعد عبارت سابقه گفته كما صرّح به عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۵

صاحب التحفة حيث قال اين حديث هم دليل اهل سنت است در اثبات فضيلت حضرت امير صحت امامت ايشان در وقت خود انتهى ازین عبارت واضح است که فاضل رشید حکم صاحب تحفه را بآنکه این حديث دليل اهل سنت است در صحت امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام است و اثبات فضيلت آن حضرت بالعين و الراس بلا دخل تشكيك و وسوس قبول نموده و اصلاً كرد تاويل علیل و توجيه غير وجيه نگرديده بلکه بر مدعای خود بآن استدلال و احتجاج نموده نهم آنکه نيز در ايضاح نقل عن التحفه گفته زيرا که آنچه ازین حديث مستفاد می شود استحقاق آن جناب برای امامت است انتهى اين عبارت تحفه که فاضل رشید نقل کرده صريحيست در آنکه ازین حديث شريف استحقاق جناب امير المؤمنين عليه السلام برای امامت ثابت می شود پس دعوى دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت هباء منبئا خواهد گردید بلکه از لفظ آنچه ظاهر می شود که مفاد اين حديث منحصر است در استحقاق آن جناب برای امامت پس ازین عبارت بدو وجه نفي دلالت اين حديث شريف بر نفي خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ظاهر خواهد شد يکي بوجه دلالت آن بر استحقاق آن حضرت برای امامت و ديگر حصر دلالت آن برين مرام و كلامها كاف واف لدفع زيف الاوهام كما لا يخفى على اولى الافهام و الله ولی التوفيق و الانعام دهم آنکه نيز در ايضاح گفته و هر گاه اين حديث نزد اهل سنت دال بر فضيلت حيدر كرار بل دليل صحت خلافت آن امام ابرار باشد انتهى اين عبارت هم صريحيست در آنکه حديث متزلت نزد اهل سنت دلالت بر صحت خلافت حضرت حيدر كرار عليه و على ابناءه الاطهار آلاف التحية و السلام ما تتبع الليل و النهار می نماید پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از فص خاتم ولايت محض بحث و كذب و ضلالت و عين مجازفت و عدوان و خسارت باشد يازدهم آنکه نيز در ايضاح گفته درين حال ايشان را غير عامل بر آن بل معتقد خلاف آن خيال كردن لطيفه ايست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۶

جديد و عجيبيه ايست ناديد و ناشنيد انتهى ازین عبارت واضح است که بودن حديث متزلت دليل فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام بل دليل صحت خلافت آن حضرت بمثابه ظاهر است که ايشان را غير عامل بر آن و معتقد خلاف آن خيال كردن يعني ايشان را منكر دلالت آن بر خلافت آن حضرت پنداشتن قابل طعن و تشنيع بلغيست کما يدل عليه قوله لطيفه ايست جديده و عجيبيه ايست ناديد و ناشنيد و هر گاه تخليل انكار سنه دلالت حديث متزلت بر خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام موجب تشنيع و تهجين بلغي باشد نمي دانم که نزد حضرت او دعوى دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت در چه مرتبه از شناعت و فظاعت و قبح و سماجت خواهد بود پس حسب افاده فاضل رشید اين لطيفه ايست جديده و عجيبيه ايست ناديد و ناشنيد کشفنا عنك غطاء که فبصرک الیوم حديد دوازدهم آنکه نيز در ايضاح بعد عبارت سابقه گفته چون آنفا معلوم شده که اين حديث را علمای اهل سنت با وجود تصريح بدلالت آن بر فضيلت حضرت امير دليل صحت خلافت ايشان هم گفته اند انتهى ازین عبارت هم قائل شدن حضرت اهل سنت بدلالت حديث متزلت بر صحت خلافت حضرت امير المؤمنين عليه السلام بنهايت وضوح ظاهر است پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از جناب امير المؤمنين عليه السلام سالب عقل و دينست از مدعى فطين فاستبصر و لا تکن من الغافلين سيزدهم آنکه نيز در ايضاح گفته درين حال صدور توجيه آن از اهل سنت در باب خلافت با آنکه ضروري بما نحن فيه که مبحث است ولا نمي رساند بنا بر اين عدم تماميت تقرير علمای امامیه در باب خلافت جناب امير که نزد اين حضرات بلا فصل باشد على داب المتكلمين که شعارشان اتجاه ابحاث و انظرار بر ادله مسائل مسلمه خود در موقع اتجاه انسنت فما ظنك على الأدلة التي

اقامها المخالفون على اثبات ما جعلوه مسئله بطريق طرح افکار و دریافت سعى علمای امامیه صافیه الاذهان در دفع انظار واردہ بر آنست انتہی ازین عبارت بعد تامل و تدبر در سیاق و سبق آن واضح است که حضرات عبقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۷

اهل سنت انکار دلالت این حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی کنند بلکه آن را دلیل خلافت آن جناب می دانند لکن توجیه آن محض بطريق طرح افکار و دریافت سعى علمای امامیه در دفع انظار واردہ بر آن می کنند و این توجیه شان مثل ایراد انظار و ابحاث بر مسائل مسلم است مثل توحید و نبوت و امثال آن پس بلا شبه ظاهر شد که این توجیهات حضرات سنیه متضمن دفع دلالت حدیث متزلت بر خلافت از صمیم قلب نیست بلکه این توجیهات نزدشان هم باطل و از علیه صحت عاطل است پس هر گاه حال توجیهات سنیه در دفع دلالت حدیث متزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین مثابه باشد بلا شبه دعوی دلالت این بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قطعاً و حتماً از واقعیت و صحت بمراحل دور و من لم يجعل الله له نورا فما له من نور چهاردهم آنکه نیز در ایضاح گفته و بنده پر گناه را هم از جواب این حدیث و حدیث من کنت مولا محضر طواله الكلام مع الأحباء و طرح المسائل لتوارد افکار الاذکیاء منظورست تا بینند که تقریر جناب در ابرام مرام که خلافت بلا فصل امیر انام باشد چگونه بر کرسی می نشینند نه معاذ الله انکار دلالت این خبر بر اصل خلافت جناب حیدر انتہی ازین عبارت سراسر متانت بکمال وضوح و ظهور لامع و ساطع است که انکار دلالت حدیث متزلت بر اصل خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهایت شنیع و فطیع و بغايت قبیح و فضیح است که فاضل رشید استعاده از آن بحق تعالی می نماید و جواب خود را ازین حدیث بلکه حدیث غدیر هم محمول بر محض اطاعت کلام با احباب و طرح مسائل برای توارد افکار اذکیاء آن جناب می فرماید یعنی این جواب را از ظاهر آن که اصرار بر انکار است صرف می کند و اعتقاد خود را بدلالت حدیث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قرینه عدم انکار می گرداند پس هر گاه انکار دلالت حدیث متزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نزد فاضل رشید نهایت قبیح و لائق تعییر و تندید و قابل استعاده از ان برب مجید باشد و بتاکیدات سدیده و تصريحات عدیده دلالت آن بر صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کند در کمال شناخت و فضاعت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۸

و غایت قبح و فضاحت ادعای دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام هیچ عاقلی را ریبی دامنگیر نشود فللہ الحمد که این افادات رشیقه فاضل رشید هم که از آن صاف ظاهرست که این حدیث دلیل صحت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و انکار دلالت آن بر اصل خلافت شنیع و قبیح است پس تا بادعای دلالت آن بر نفی امامت آن حضرت چه رسد برای تصدیق شاهصاحب و بعدشان از تکذیب و تجهیل و تضليل وافیست پائزدهم آنکه پائزدهم آنکه نیز فاضل رشید در ایضاح لطفة المقال کما سمعت سابقاً گفته و سید محقق قدس سره در حاشیه مشکاة شریف در شرح حدیث متزلت تصريح کرده به اینکه در جمله

انت منی بمنزلة هارون من موسی
وجه تشییه مبهم است و استثنای
الا انه لا نبی بعدی

برای بیان آنست یعنی علی مرتضی را این اتصال با جناب نبوت تا در فضائل دیگر سوای نبوت و هذه عبارته قدس سره یعنی انت متصل بی و نازل منی بمنزلة هارون من موسی و فيه تشییه و وجه شبه مبهم لم یفهم انه رضی الله عنه بما شبهه به صلی الله علیه وسلم فیین بقوله الا انه لا نبی بعدی ان اتصاله ليس من جهته النبوة انتہی ما اردنا نقله برین تقدیر استثنای الا انه لا نبی بعدی برای دفع هیچ شبهه نباشد بل برای تفسیر مبهم بود انتہی ازین عبارت ظاهرست که حدیث متزلت دلالت می کند بر آنکه چون در جمله

انت منى بمنزلة هارون من موسى
وجه تشبيه مبهم بود لهذا مستثنى
الا انه لا نبي بعدى

برای تفصیل این اجمال و بیان اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت وارد گردیده پس هر گاه مدلول حدیث شریف حسب این تفصیل و بیان اثبات اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت باشد زعم دلالت آن بر سلب خلافت صریح البطلان و ادعای این دلالت محض کذب و بهتان خواهد بود زیرا که سلب خلافت از جمله فضائل نیست پس چگونه این سلب مدلول حدیث داخل

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۴۹

و چگونه مفاد حدیث این نقیصه را متناول و شامل باشد پس بحمد الله و حسن توفیقه چنانچه شش وجه برای ابطال دعوى دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کلام خود مخاطب مفید حاصل شد همچنان نه وجه از کلام تلمیذ رشید مخاطب وحید برای ابطال این دعوى نا سدید بهم رسید و الحمد لله العلی المجيد الفعال لما يريده الماحق لترويقات کل مبطل عنید و گمان مبر که اعتراف فاضل رشید و همچنین اعتراف شاهصاحب بدلالت این حدیث بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام منافي ادعای دلالت آن بر نفي خلافت آن جناب نیست باید توهم که مراد از خلافت مثبته خلافت در مرتبه رابعه است و مراد از خلافت منفيه خلافت در مرتبه اولی پس تنافي و تهافت لازم نه آید زیرا که بدیهیست که این تاویل وقتی لائق اصحا می بود که صحت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بقید ما بعد زمان عثمان از حدیث ظاهر می شد پس البته در این صورت دلالت بر خلافت مرتبه رابعه دلالت بر سلب خلافت مرتبه اولی ممتنع الاجتماع نمی بود و هر گاه ظاهرست که این قید در حدیث مذکور نیست پس دلالت آن یا بر خلافت بی فاصله است کما يظهر من تقريرات اهل الحق و يا غایه الامر دلالت آن بر خلافت مطلقت است بی قید عدم فصل و بی قید مرتبه رابعه پس مدلول این حدیث خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواهد شد مطلقا بی آنکه این خلافت بقیدی از عدم فصل یا فصل مقید باشد و ظاهرست که ثبوت چنین دلالت هم منافي دلالت آن بر نفي امامت آن حضرتست بالبداهه و حاصل کلام آنست که حدیث منزلت حسب تقریرات اهل حق بمنزله ارشاد انت خلیفتی بلا فصلست و حسب اعتراف شاهصاحب و فاضل رشید بمنزله انت خلیفتی و انت خلیفتی را شاهصاحب و فاضل رشید گو بنظر دلائل مزعومه خارجیه ما دل می سازند بخلافت مرتبه رابعه لیکن فی نفسه مطلقت است بی قید پس این کلام فی نفسه دلالت بر سلب خلافت نمی تواند کرد بلکه دلیل خلاف آنست و اما اینکه سنیه آن را بسبب دلائل مزعومی حمل بر خلافت مرتبه رابعه می کنند پس این معنی موجب رفع منافات ان با دلالت بر سلب

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۰

خلافت نمی تواند شاذ دهم آنکه برای مزید تصدیق و تحجیل مخاطب نبیل و رفع مرتبه او از تکذیب و تحصیل در زعم دلالت حدیث منزلت بر نفي خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام افاده والد ماجد او اعني حضرت شاه ولی الله که محمد و مناقب او خود فوق الوصف تقریر می کند و در همین باب او را آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی قرار داده نیز کافیست زیرا که سابقا شنیدی که حضرت او در ازاله الخفا گفته حاصل آنست که حضرت موسی در وقت غیبت خود از بنی اسرائیل بسوی طور حضرت هارون را خلیفه ساخت پس حضرت هارون جمع کرد در میان سه خصلت از اهل بیت حضرت موسی بود و خلیفه او بود بعد غیبت او و نبی بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون مرتضی را خلیفه ساخت در غزوه تبوک مرتضی تشییه پیدا کرد بحضرت هارون در دو خصلت اول خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلیت نه در خصلت ثالثه که نبوتس است این معنی با خلافت

کبری که بعد وفات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد هیچ ربطی ندارد ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام جامع سه منزلت بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو منزلت مشابهت پیدا فرموده یکی خلافت در وقت غیبت و دیگر بودن از اهلیت نه در منزلت ثالثه که نبوتست پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام بزعم بودن سلب خلافت از منازل هارونیه خلاف این افاده است صراحة هدفهم آنکه قول شاه ولی اللہ این معنی با خلافت کبری الخ دلالت صریحه دارد بر آنکه مدلول حدیث منزلت منحصر است در اثبات تشییه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون علیه السلام در دو امر پس ادعای دلالت این تشییه بر سلب خلافت هم باطل باشد هیجدهم آنکه نیز در ازاله الخفا گفته بمنزله هارون من موسی نوعی از تشییه است و معتبر در تشییه اوصاف مشهور و مذکوره علی الاسنست اوصاف دور و دراز بهمان ماند که شخصی از زید بمنزله الاسد ائیاب و ویر بفهمد یا شرکت در سبیعت ادراک نماید مشهور از خصائل حضرت هارون همان خصال ثلثه است

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۱

هیچ عاقلی از مثل این کلام معنی استحقاق خلافت بعد وفات نمی‌تواند فهمید ازین عبارت صراحة ظاهرست که حدیث منزلت مفید تشییه است و معتبر در تشییه اوصاف مشهوره علی الاسنست نه اوصاف دور و دراز و مشهور از اوصاف حضرت هارون علیه السلام منحصر است در خصال ثلثه سابقه یعنی بودن حضرت هارون از اهلیت حضرت موسی علیهم السلام و خلافت بعد غیبت و نبوت و هر گاه اوصاف مشهوره حضرت هارون علیه السلام در سه وصف منحصر باشد که یکی از آن در حدیث خود مستثناست پس مدلول حدیث منزلت جز اثبات دو وصف اعني خلافت در وقت غیبت و بودن از اهلیت نباشد پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت انحضرت برای تکمیل تشییه محض کذب و بهتان و تخدیع و تمویه حسب افاده والد ماجد نیه مخاطب وجیه خواهد بود نوزدهم آنکه نیز شاه ولی اللہ در کتاب قرء العینین گفته و از آن جمله حدیث منزلت که مدلول آن تشییه است بحضرت هارون رسم ماه نبوت یعنی حضرت هارون جامع بودند در سه خصلت از اهلیت حضرت موسی بودند و خلیفه ایشان در وقت غیبت بجانب طور و نبی بودند و حضرت مرتضی از اهلیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده و خلیفه آن حضرت در مدینه در غزوه تبوک و نبی نبودند و اطاعت متكلمين در عد منازل موافق معقول و منقول نمی‌افتد انتهی ازین عبارت صراحة ظاهرست که منازل حضرت هارون علیه السلام سه تا بود بودن از اهلیت حضرت موسی علیه السلام را دو منزلت ازین سه منزلت حاصل بود نه منزلت نبوت پس ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منافی این حصر و قصر باشد بستم آنکه از قول شاه ولی اللہ و اطالت متكلمين الخ واصحت که اطالت متكلمين در حد منازل خلاف معقول و منقول و باطل محض و محض بیدخول و بعلت قدح و جرح معلوم و نهایت سخیف و مرذول و بغايت رکیک و نا مقبول باشد فللہ بالحمد که برای ابطال دعوی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۲

پنج وجه از افادات والد ماجد مخاطب ناقد هم بهم رسید چنانچه شش وجه برای ابطال این دعوى از کلام خودش محقق گردید و نه وجه از افادات فاضل رشید و الحمد لله الولی الحمید بست و یکم گرفتم که شاهصاحب از اطاعت والد ماجد صوری و معنوی خود حضرت شاه ولی اللہ سرتافته ترك حقوق و ایثار عقوق و مخالفت و مشاقت و معاندت و معازّ او اختيار ساخته بقصد نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند و آیت الهی و معجزه نبوی را معاذ اللہ بجوی نخریدند لیکن همه حیرتم که چسان هتك ناموسی و تفضیح و تقویح و توهین و تهجهین کابلی که حقوق او بر ذمه شان بالاتر از والد ماجدشانست که استراق تسويلات و اتحال تلمیعات او منشأ این همه اشتهرار و افتخار شاهصاحب گردیده برگزیدند و از مخالفت و معاندت او هم نترسیدند که او بحصر

منازل در دو چیز با آواز بلند ندا می دهد و مزید اختصار را پیش نظر می نهند چنانچه سابقاً شنیدی که او در صواعق گفته و لان متزله هارون من موسی کانت منحصرة فى امرین الاستخلاف مدة غيته و شرکته فى النبوة و لما استثنى منها الثانية بقيت الاولى پس حسب تصريح صريح اين افاده کابلي متزلت حضرت هارون عليه السلام منحصر در دو منزلتست که يکی از آن در حدیث مستثنی شده پس دلالت حدیث متزلت منحصر شد در متزلت واحده و آن استخلاف مدت غيبيست پس ادعای دلالت حدیث متزلت بر نفی خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام کذب صريح و افتراء فضيحيست که کابلي هم با آن همه علو مرتبه و سمو متزله در انکار واضحات و اختراع معجبات رضا با آن نداده بلکه ابطال آن بتوضيح تمام نموده و ليکن شاهصاصب در کمال دانشمندي و انصاف و مجانته هزل و سفسفاف و متارکت خط و جزاف از کابلي هم بمراتب كثیره بالاتر رفته‌اند جای که انبان از بعض مکابرات خالی بافت‌اند باضافه چنین غرائب ترهات و عجائب خزعبلات قلوب نواصب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۳

خود بود کما فى اتحاف البلاه نيز مثل کابلي مدول حدیث متزلت را منحصر در دو منزله نموده چنانچه در سيف مسلول کما سمعت سابقاً گفته و بر تقدير شمول گويم که متزلت هارون منحصر بود در دو چیز استخلاف در مدت غيبيت و نبوت چون نبوت را استشنا کرد باقی نماند مگر استخلاف مدت غيبيت بست و سوم آنکه فضل الله بن حسين التوربشتی در ذکر حدیث متزلت کما فى المرقة نقل کرده

فقال أى على يا رسول الله زعم المنافقون كذا فقال كذبوا انما خلفتك لما تركت و راي فارجع فالخلفني في اهلى و اهلك اما ترضى يا على ان تكون مئي منزله هارون من موسى

ياول قول الله سبحانه و قال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي

این عبارت دلالت صريحة دارد بر آنکه مراد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم از حدیث متزلت اثبات مرتبه خلافت برای جناب امير المؤمنین عليه السلام است زیرا که ارجاع قول الله تعالى و قال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي باين حدیث کما يدل عليه قوله ياول قول الله سبحانه الخ ممکن نیست مگر با آنکه مراد ازین حدیث متزلت خلافت باشد و هر گاه مراد ازین حدیث اثبات خلافت باشد دلالت آن بر سلب خلافت صريح البطلان خواهد بود و اگر بگويند که چون مراد توربشتی اثبات خلافت حال الحيوه است لهذا اين اثبات منافي دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاه نخواهد بود پس مخدوشست با آنکه چون اثبات دلالت حدیث بر خلافت حال الحيوه بغرض رد بر استدلال بحدیث بر خلافت بعد الوفاه کرده این معنی دلیل صريحيست بر آنکه دلالت حدیث بر خلافت حال الحيوه منافي دلالت آنست بر امر آخر و هر گاه دلالت حدیث بر خلافت حال الحيوه منافي دلالت آن بر امر آخر باشد بلا شبه اين دلالت منافي و نافي دلالت حدیث بر سلب خلافت بعد الوفاه نيز خواهد بود بست و چهارم آنکه نيز توربشتی در شرح مصابيح حصر دلالت حدیث متزلت بر قرب و مواحات نموده حيث قال و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواхاة من قبل الرسول پس هر گاه استدلال باين حدیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۴

محصور باشد در قرب منزلت و اختصاص بالمواخاة ادعای دلالت آن بر نفی خلافت کذب صريحيست و از عجائب خرافات چه حصر و قصر با اراده امر دیگر صريح المنافاه است بست و پنجم آنکه ملا على قارى در شرح مشکاهه از توربشتی در شرح حدیث متزلت نقل کرده و انما يستدل بهذا الحديث على قرب منزلته و اختصاصه بالمواخاة من قبل الرسول صلی الله عليه و سلم بست و ششم آنکه افاده علی‌امه تحریر حاوی فضائل عوالی شمس الدين خلخالی هم برای تصدیق مخاطب حائز مفاخر و معالی کافی و واپیست فی شیء المصایب للخلخالی فی شرح حدیث المتزله بل انما يدل على قربه و اختصاصه بما لا يباشر الا بنفسه فی اهله و انما اختص بذلك لانه يكون بينه و بين رسول الله صلی الله عليه و سلم طرفان القرابة و الصحبة فلهذا اختاره دون غيره اين عبارت دلالت

صریحه دارد بر آنکه این حديث دلالت نمی کند مگر بر قرب امیر المؤمنین و اختصاص الصرت مما لا يباشر به النبي صلی الله عليه و آله و سلم الا بنفسه فی اهلہ پس هر گاه دلالت حدیث درین دو امر محصور باشد ادعای دلالت آن بر نفی خلافت بلا شبه محض کذب و در خواهد بود بست و هشتم آنکه افاده مظہر الدین زیدانی هم اظهار مرید همه دانی مخاطب لا ثانی و عروج او بمعارج عرفانی می نماید قال مظہر الدین فی المفاتیح شرح المصایب فی شرح حدیث المنزلة و انما یستدل به علی قربه و اختصاصه بما لا یباشر الا بنفسه علیه و سلم و انما اختص بذلک لأنّه بینه و بین رسول الله صلی الله علیه و سلم طرفان القرابة و الصّحبة فلهذا اختاره بذلك دون غيره ازین عبارت هم با واز بلند ندا می دهد بر حصر دلالت حدیث منزلت بر قرب و اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام با آنچه مباشر آن نمی شود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله مگر بنفس مقدس خود پس بر خلاف این قصر و حصر حمل وزر؟؟؟

ادعای دلالت حدیث شریف بر نفی خلافت دلیل کمال تدین و تورع و نهایت تاثیم و تحرج مخاطب
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۵

ونهایت انهماک او در تحقیق حق و اظهار ولا و غایت بعد از کذب و اختلاق وافریست بست و هشتم آنکه محب الدین طبری در ریاض النصره بجواب حدیث منزلت در عبارت سابقه گفته و الاشعار فی ذلك بما بعد الوفاة و لا باثبات این عبارت صریحست در آنکه در حدیث منزلت اشعار نیست بما بعد الوفاة نه بنفی و نه باثبات پس ادعای دلالت این حدیث بر نفی خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام صراحة و بداهه حسب این افاده طبریه صریح البطلان است بست و نهم آنکه نیز محب الدین طبری در ریاض النصره گفته لا یقال عدم استخلاف موسی هارون بعد وفاته انما کان لفقد هارون علیه السلام و لو کان حیا استخلف و الله اعلم غیره بخلافی علی مع النبي صلی الله علیه سلم و انما یتم و یکلم ان لو کان هارون حیا عند وفاته و استخلف غیره لانا نقول الكلام معکم فی تبیین ان المراد بهذا القول الاستخلاف فی حال الحیة لمکان التتریل بمنزلة هارون من موسی و منزلة هارون من موسی فی الاستخلاف لم لا امر آخر وراء ذلك و انما یتم متعلقکم؟؟؟ لو حصل استخلاف هارون بعد وفاة یتحقق الا فی حال الحیة فثبت ان المراد به ما تحقق موسی ازین عبارت صراحة و اوضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف هارون بعد وفاة موسی ازین عبارات صراحة و اوضحست که مراد از حدیث منزلت استخلاف حال الحیةست نه امر آخر پس ادعای دلالت این حدیث بر سلب خلافت ما بعد الوفاة که بلا شبه امر آخرست غیر استخلاف حال الحیة نیز وجھی از صحت نداشته باشد سی ام آنکه ابو شکور حنفی در تمهید کما مرتقا گفته و اما قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

أراد به القرابة والخلافة غير النبوة این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب باین حدیث شریف قرابت و خلافت را اراده کرده پس ادعای دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت محض مجازفت و عدوان و غایت زور و بهتانست و الحمد لله المنان و هو المستعان علی هتك تلمیعات اهل الشیان سی و یکم آنکه عبد الرؤف مناوی در تیسیر شرح و جامع صغیر گفته عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۶

علی منی بمنزلة هارون من أخيه موسی
يعنى متصل بی و نازل منی منزلة هارون من أخيه حين خلفه فی قومه
الا آنکه لا نبی بعدی

ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة فبقى من جهة الخلافة لانها تليها فی الرتبة الى آخر ما سبق این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه نفی اتصال از جهت نبوت مثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در خلافت زیرا که خلافت تالی نبوت در رتبه پس هر گاه این حدیث شریف مثبت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام

در خلاف باشد و اين خلافت هم خلافتی باشد که تالي مرتبه نبوت بود بلا ريب دعوى دلالت آن بر سلب خلافت از آن حضرت از غرائب دعاوی فضیحه و عجائب مقالات قبیحه خواهد بود سی و دوم آنکه ابن تیمیه در منهاج در عبارتی که سابقاً شنیدی گفته و کذلک هنا انما هو بمنزلة هارون فيما دل عليه السیاق و هو استخلافه فی معیه كما استخلف موسی هارون ازین عبارت ظاهرست که دلالت حدیث منزلت منحصرست در چیزیکه دلالت می کند بر آن سیاق و مدلول سیاق استخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السیلامست در مغیب پس دعوى دلالت آن بر سلب خلافت نهايٰت واهی و رکیک و سخیف خواهد بود و ازین جا ظاهر شد که دعوى دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جانب امیر المؤمنین علیه السیلام بمتابه شنیع و فظیع و بمرتبه قبیح و فضیحست که ابن تیمیه هم با آن همه بغض و عناد و تعصّب و لداد که عالمی را بخرافات غربات آیات تیره و تار گردانیده جسارت بر ذکر آن نیافه بلکه صراحتاً قلع اساس این وسوس نموده بقسر و حصر دلالت حدیث بر استخلاف وقت مغیب بابلغ وجوه ابطال و افساد این دعوى معیب نموده سی و سوم آنکه نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و قول القائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا هو کتشیبه الشیء بالشیء و تشییه الشیء یکون بحسب ما دل عليه السیاق و لا یقتضی المساواة فی کل شیء این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه قول قائل هذا بمنزلة هذا و هذا مثل هذا مفید تشییه در چیزیست که سیاق بر آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۷

دلالت کند نه در هر شیء پس دلالت حدیث منزلت مقصور باشد بر ما یدل علیه السیاق و ادعا دلالت علی نفی الخلافة لا یصدر الا من لیس له خلاق سی و چهارم آنکه ابن حجر مکی در صواعق بجواب حدیث منزلت بعد دعوى آحاد بودنش گفته و علی التزل فلام عموم له فی المنازل بل المراد ما دل عليه ظاهر الحديث ان علیها خلیفه عن النبی صلی الله علیه و سلم مذہ غایب توک کما کان هارون خلیفه عن موسی فی قومه مذہ غایبته عنهم للمناجاة ازین عبارت ظاهرست که مراد ازین حدیث آنست که دلالت می کند بر آن ظاهر حدیث و ظاهرش آنست که جانب علی بن ابی طالب علیه السیلام خلیفهست از جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مدت غیبت توک پس هر گاه مراد حدیث منحصر درین ظاهر باشد دلالت آن بر سلب خلافت خود ظاهر و مردود و نامقبول نزد هر ناظر ماهر باشد و دلالت کلام ابن حجر بر حصر مدلول حدیث درین منزلت خاصه پر ظاهرست و ازین جاست که در عبارتی که در وجه آتی مذکور می شود ادعای معلوم شدن حصر مراد حدیث در اثبات همین بعض منازل از تقریر سابق خود نموده سی و پنجم آنکه نیز ابن حجر بعد فاصله یسیره از عبارت سابقه در صواعق گفته فعلم مما تقرر انه ليس المراد من الحديث مع کونه آحدا لا یقاوم الاجماع الا اثبات بعض المنازل الكائنة لهارون من موسی و سیاق الحديث و سبیه ییینان ذلك البعض لما مر انه ائما قاله لعلی حين استخلفه فقال على کما فی الصحيح أ تخلقني فی النساء و الصبيان کانه استنتقص تركه وراءه

فقال له الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسی

يعنى حيث استخلفه عند توجيهه الى الطور إذ قال له اخْلُقْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ

این عبارت نص واصحست بر آنکه مراد این حدیث منحصرست در اثبات بعض منازل حضرت هارون علیه السلام و آن بعض منازل همان خلافت در مدت غیبت توک و سیاق حدیث و سبب آن بیان می کنند این بعض را و این انحصار از بیان سابق معلوم شده

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۸

پس هر گاه مراد حدیث منحصر باشد درین بعض دلالت آن بر سلب و محو خلافت از کجا آید و تفویه بآن عاقلي را نشاید سی و ششم آنکه از عبارت علماء نحریر وزیر کبیر محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤال که سابقاً منقول شد واصحست که تلخیص منزله از موسی ع آنست که حضرت هارون برادر و وزیر و عضد حضرت موسی و شریک آن حضرت در نبوت و خلیفه آن حضرت بر قوم جنابش بوده و جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم جانب امیر المؤمنین علیه السیلام را از خود باین منزله گردانیده و اثبات این منزلت هارونی که مشتمل بر منازل عدیده است برای آن حضرت فرموده سوای نبوت که آن را استثنا فرموده

در آخر حدیث بقول خود غیر انه لا نبی بعدی پس باقی ماند ماعداً نبوت مستثناء برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و آن بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برادر و عضد جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه آن جناب بر اهل آن جناب نزدیک سفر آن جناب بسوی تبوکست پس می‌بینی که ابن طلحه متزل هارونیه را مقصور بر اخوت و وزارت و عضدیت و شرکت در نبوت گردانیده پس ادعای دلالت حدیث شریف بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سراسر کذب و تزویرست حسب افاده این محقق نحریر و وزیر کبیر و ناقد بصیر و ماهر خبیر باطل و خراب و محض نقش بر آب و خدعاً سراب باشد سی و هفتم آنکه سابقاً دانستی که ابن الصباغ مالکی هم متزل هارون علیه السلام در اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت بر قوم عند السفر منحصر ساخته حيث قال فی الفصول المهمة فتلخص ان متزل هارون من موسی صلوات الله علیهما آنہ کان اخاه و وزیره و عضده فی النبؤه و خلیفته علی قومه عند سفره و قد جعل رسول الله صلی الله علیه و سلم علیاً منه بهذه المتزله الا النبؤه الخ ازین عبارت واضحست که متزل هارون ع اخوت و وزارت و عضدیت در نبوت و خلافت علی القوم عند السفرست و این منازل برای جناب امیر المؤمنین ع ثابتست سوا نبوت پس ادعای دلالت حدیث بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجھی از صحت نداشته باشد سی و هشتم آنکه سابقاً شنیدی که محمد بن اسماعیل الامیر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۵۹

در روضه ندیه بعد ذکر بعض تخریجات حدیث متزل گفته و لا یخفی ان هذه متزل شریفة و رتبه علیه منیفة فانه قد کان هارون عضد موسی الّذی شد اللّه به أزره و وزیره و خلیفته علی قومه حين ذهب لمناجاة رب الخ سی و نهم آنکه سابقاً دانستی که از افاده شیخ و امام عالم عامل و عارف کامل جلال الدین احمد خجندي علی ما نقل عنه شهاب الدین احمد فی توضیح الدلائل ظاهرست که حدیث متزل مثبت کمالات و فضائل علی العموم سوا نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و ظاهرست که نفی خلافت کمال و فضیلت نیست پس هر گز مراد نباشد چهلم آنکه فضل بن روزبهان بجواب حدیث متزل کما علمت گفته بل المراد استخلافه بالمدینه حين ذهابه الى تبوک كما استخلف موسی هارون عند ذهابه الى الطور بقوله تعالى الحُلْفَنِي فی قُومِی

و ايضاً یثبت به لامیر المؤمنین ع فضیلۃ الاخوة و الموازرة لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبلیغ الرساله و غيرهما من الفضائل و هی مثبتة یقیناً لا شک فیه ازین عبارت واضحست که مراد از حدیث متزل استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه است و نیز ثابت می شود ازین حدیث فضیلت اخوت و موازرت جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم در تبلیغ رسالت و نیز از آن واضحست که ازین حدیث ثابت می شود علاوه بر فضیلت اخوت و موازرت جمیع فضائل و این همه فضائل مثبتست یقیناً شکی و ریبی در آن نیست پس هر گاه مدلول حدیث متزل اثبات فضائل و مناقب و محامد و مدائح باشد توهم دلالت آن بر سلب خلافت که هر گز از قسم فضائل نیست بلکه سلب افضل فضائل و عمدہ مناقب و راس مفاخر و اجل ماثرست بداهه باطل باشد و زعم دخول این سلب مدخول در مدلول حدیث شریف صادر نشود مگر از متخط مئف العقل و یا معاند ماجن مشغوف بالهزل چهل و یکم آنکه طبیی در شرح مشکأه بشرح حدیث متزل گفته و تحریره من جهه علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدء و من اتصالیه و متعلق الخبر خاص و الباء زائدہ کما فی قوله تعالیٰ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۰

فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ

أی فان آمنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی و نازل متی متزل هارون من موسی ازین عبارت واضحست که تقدیر حدیث چنینست انت نازل منی متزل هارون من موسی و نازل بمعنى متصلست پس حاصل حدیث شریف این خواهد بود که تو متصل و قربیست هستی بمن مثل اتصال و قرب هارون از موسی پس هر گاه متزل بمعنى قرب و اتصال باشد با سلب خلافت از آن حضرت که اصلاً مناسبتی بقرب و اتصال ندارد هر گز داخل منازل مثبته نخواهد بوده و فی هذا ما یعنی الناظر الماهر و یستاصل شافعه کل

معاند مکابر و الحمد لله في الاول والآخر چهل و دوم آنکه نیز علامه طبیعی در شرح مشکاء بعد عبارت سابقه گفته و فيه تشییه وجه التشییه مبهم لم یفهم آنه رضی الله عنه فيما شبّهته به صلی الله عليه وسلم فیین بقوله الا انه لا نبی بعدی

ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقى الاتصال من جهة الخلافة لأنها تلى النبوة في المرتبة اين عبارت دلالت دارد بر آنکه حدیث متزلت دلیل قرب و اتصال از جهت خلافتست باین سبب که الا انه لا نبی بعدی

نفی اتصال از جهت نبوت می کند پس باقی خواهد ماند اتصال از جهت خلافت زیرا که خلافت تالی نبوتست در مرتبه پس هر گاه حدیث متزلت دلیل قرب و اتصال باشد دعوی دلالت آن بر سلب خلافت محض کذب و زور و افعال و بحث بهت و انتحالست و اگر بگویی که طبیعی بعد عبارت سابقه رگ گردن دراز ساخته در پی استدلال بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهما السلام افتاده حيث قال ثم اما ان تكون حال حياته او بعد مماته فخرج ان تكون بعد مماته لان هارون عليه السلام مات قبل موسی فتعین ان تكون في حياته عند سيره الى غزوہ تبوک پس جوابش آنست که این استدلال و احتجاج واضح البطلان و محض لجاج و منبی از غایت خطط و اعوجاجست چه هر گاه حسب افاده مکرره طی مفاد حدیث متزلت تشییه در قرب و اتصال باشد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۱

امری که منافی قرب و اتصال باشد هرگز دخلی و ربطی باآن نخواهد داشت تا آن قرینه تخصیص خلافت بحال حیات گردد چهل و سوم آنکه سابقًا دانستی که علی قاری در مرقاۃ بشرح حدیث متزلت گفته قال الطیبی و نحریره من جهة علم المعانی ان قوله منی خبر للمبتدأ و من اتصالیة و متعلق الخبر خاص و الباء زائدة كما في قوله تعالى فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آتَيْتُمْ يٰ أی فان امنوا ایمانا مثل ایمانکم یعنی انت متصل بی و نازل منی متزلة هارون من موسی چهل و چهارم آنکه نیز علی قاری در مرقاۃ نقل عن الطیبی گفته و فيه تشییه و وجه التشییه مبهم ؟؟؟؟ آنه رضی الله عنه فيما شبّهته به صلی الله عليه وسلم فیین بقوله الا انه لا نبی بعدی

ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقى الاتصال من جهة الخلافة لأنها تلى النبوة في المرتبة الخ چهل و پنجم آنکه ابن حجر در فتح الباری بشرح حدیث متزلت گفته و قال الطیبی معنی الحديث انه متصل بی منازل من متزلة هارون من موسی چهل و ششم آنکه نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نقل عن الطیبی گفته و فيه تشییه مبهم بینه بقوله الا انه لا نبی بعدی

فعرف آن الاتصال المذکور بینهما ليس من جهة النبوة بل من جهة ما دونها و هو الخلافة الخ چهل و هشتم آنکه شیخ علی بن احمد عزیزی در سراج منیر شرح جامع صغیر گفته علی منی بمترزلة هارون من اخیه موسی یعنی متصل بی و نازل منی بمترزلة هارون من اخیه موسی حین خلفه فی قومه چهل و هشتم آنکه نیز علی عزیزی بعد عبارت سابقه گفته الا انه لا نبی بعدی

ینزل بشرع ناسخ نفی الاتصال به من جهة النبوة فبقى الاتصال من جهة الخلافة لأنها تلى النبوة في المرتبة الخ چهل و نهم آنکه شمس الدین محمد بن احمد العلقمی در کوکب منیر شرح جامع صغیر در شرح حدیث عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۲

متزلت می فرماید وجه التشبیه مبهم لم یفهم انه رض فیما شبهه به فیین

بقوله الا انه لا نبی بعدی

ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقي الاتصال من جهة الخلافة لأنها تلى النبوة في المرتبة الخ پنجاهم آنکه قسطلاني در ارشاد الساري بشرح حدیث متزلت گفته و بین

بقوله إلا انه ليس نبی بعدی و في نسخة لا نبی بعدی

ان اتصاله به ليس من جهة النبوة فبقي الاتصال من جهة الخلافة الخ و وجه استدلال باين همه عبارت عزيزی و علقمی و قسطلاني و عسقلاني و قاری همانست که در استدلال عبارت طبی مذکور شد و نیز باید دانست که علقمی و قسطلاني و عزيزی بعد عبارات مذکوره تمیک نموده اند بوفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیه السلام و باین خیال تخصیص خلافت علویه بحال حیات خواسته اند علی عزیزی بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان تكون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان تكون الخلافة فی حیاته صلی الله علیه و سلم و قد استخلف علیا رضی الله عنہ مسیره الى غزوہ تبوک و علقمی بعد عبارت سابقه گفته ثم اما ان تكون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان يكون فی حیاته عند مسیره الى غزوہ تبوک و قسطلاني بعد عبارت سابقه گفته ثم انها اما ان تكون فی حیاته او بعد مماته فخرج بعد مماته لان هارون مات قبل موسی فتعین ان يكون فی حیاته عند مسیره الى غزوہ تبوک کسیر موسی الى مناجاه ربہ و على قاری عبارت طبی بعینها متضمن این استدلال صریح الاعتلال ذکر کرده و عسقلاني حاصل آن آورده کما علمت مما مرت من عبارتیهما سابقا و جواب این شبه کما مر آنفا ظاهرست که هر گاه این حدیث شریف حسب افادات خود این حضرات دلیل قرب و اتصالست امریکه نافی و منافی قرب و اتصال باشد هرگز ربطی و مناسبتی بمطلوب و مراد نخواهد داشت تا آن قرینه قصر و تخصیص خلافت بحال حیات باشد و لله الحمد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٦٣

و المئة که باين همه وجوه که مذکور شده و در ما بعد مذکور می شود تنها رد بر مخاطب تحریر نکرده ایم بلکه باين وجوه زاهره و براهین باهره تسوید وجه اعور و قطع اصل رازی افخرهم بابلغ وجوه کردیم زیرا که اعور هم زمزمه دلالت این حدیث شریف بر نفی امامت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام برداشته و رازی هم از ایراد این دعوی ظاهر الفساد خود را معذور نداشته عبارت اعور که سابقا شنیدی و عبارت رازی در ما بعد می شنوی پنجاهم و یکم آنکه فخر رازی در نهاية العقول بجواب حدیث شریف گفته و لا نقول انه یفید منزله واحدة فقط بل توقف فيه و نحمل الحديث على السبب لانه المتحقق فان السبب لا یجوز خروجه من الخطاب و ما عداه یلزمکم ان تقروا فيه ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی حدیث متزلت را حمل می کند بر سبب یعنی سبب ورود حدیث که آن بر امری دیگر که معا این سبب باشد توقف می کند و بلا شبه دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت امر آخرست پس باید که در آن هم توقف نمایند نه آنکه بلا مhabiba السنّه خود را با آن آلایند پنجاهم و دوم آنکه فخر رازی بجواب وجه ثانی از وجهین استدلال بحدیث متزلت که حاصلش آنست که بعد قطع نسر از خلافت حضرت هارون علیه السلام بر تقدیر بقای آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام اگر حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهما السلام باقی می ماند بلا شبه قائم می شد مقام آن حضرت در افتراض طاعت زیرا که افتراض طاعت برای حضرت هارون ثابتست بسب شرکت آن حضرت در رسالت شبکات عدیده وارد کرده که انشاء الله تعالى در ما بعد ابطال و استیصال و دفع و قمع آن بابلغ طرق می نمایم و بعد آن گفته ثم ان سلمنا ان هارون علیه السلام لو عاش بعد موسی علیهما السلام لکان منفذ للاحکام ولكن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام لأنّه مات قبل موسی علیه السلام فان لزم من الاول کون على رضی الله عنه اما لزم من الثاني ان لا يكون اماما و إذا تعارضا تساقطا ازین عبارت واصحت که فخر رازی

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۴

بر موت حضرت هارون قبل حضرت موسى عليهما السلام لازم کرده که جناب امير المؤمنین عليه السلام امام نباشد و اين لازم را متعارض گردانیده با اين معنى که اگر حضرت هارون زنده می بود منفذ احكام می شد و بعد تعارض حکم بتساقط نموده پس هر گاه حسب زعم رازی دلالت حدیث بر سلب امامت متعارض با دلالت آن بر وجه تنفيذ احكام گردیده متسلط شده باشد وجه دلالت آن بر خلافت بوجه ثبوت خلافت حضرت هارون از قول حضرت موسى اخْلُفَنِي فِي قَوْمٍ

سالم از معارضه باشد و ظاهرست که مخاطب قصد معارضه همین وجه نموده پس اين معارضه وجهی از صحت نداشته باشد که حسب افاده رازی اين وجه از محل اعتبار ساقط و از مقام قبول هابط گردیده است و محتاجب نماند که دعوى رازی تعارض را درين هر دو وجه وجهی از صحت ندارد زیرا که تعارض فرع آنست که دلالت اين خبر بر نفی امامت مسلم شود و پر ظاهرست که آن هر گر مسلم نیست و از عبارت خود رازی که در وجه پنجاه و یکم مذکور شد ظاهرست که او حمل حدیث متسلط به سبب می کند و در ماعدای آن توقف می نماید و ظاهرست که هر گاه در ماعدای سبب توقف لازم باشد دلالت آن بر سلب امامت هباء منبنا خواهد شد پس چگونه آن لائق معارضه با وجه تنفيذ احكام خواهد داشت و دیگر وجوده مبطله دعوى دلالت حدیث بر سلب امامت علاوه برینست پنجاه و سوم آنکه اگر تشبيه جناب امير المؤمنین عليه السلام بحضرت هارون عليه السلام مقتضی سلب خلافت از آن حضرت باشد باين جهت که حضرت هارون قبل حضرت موسى عليهما السلام وفات یافته لازم آيد که معاذ الله جناب امير المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم گاهی امام نباشد و لو بعد عثمان زیرا که حضرت هارون بعد حضرت موسى عليهما السلام گاهی امام نشده پس تفویه باين استدلال فاسد و احتجاج کاسد در حقیقت نواصب و خوارج و معاندین و منافقین را مژده ظفر دادنست و باب الحاد و زندقه گشادن اگر از مذهب تسنن هم دست بشويند و از اعتقاد خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام در مرتبه رابعه تبری جويند و آنچه در دل دارند صاف صاف بزبان گويند

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۵

و باز باين استدلال صريح الضلال تثبت نمایند و زبان را باين حرف واهی گشایند البته مقام سکوت و صمومتست و آنچه رازی در نهاية العقول بسبب مزید عقول و ذهول بجواب اين وجه گفته بطلان آنان بعون الله المستعان در ما بعد دریافت می کنی پنجاه و چهارم آنکه عبد الكرييم نظام الحنفي البلجريامي در رساله که آن را بالجام الرفضة موسوم ساخته بعد ذكر حدیث متسلط گفته درين ضمن مردی اعتماد بخدای علام نموده در جواب گفت که اين حدیث چنانچه آمدی گفته غير صحیحست و استمساك بدو بخلافت حضرت على متصل بوفات نبی غير صريح و لو سلم که متزله خلافت حضرت امير در رنگ درجه حضرت هارون بمقتضای اين حديثست و غير از مرتبه نبوت جميع مراتب هارونی بامیر محقق فیلزام ان یکون خلافة على موقته الى رجوع النبی من تلك الغزوہ المسطور كما كانت خلافة هارون موقته الى رجوع موسی من الطور و ايضا لم يصل الخلافة الى هارون بعد موسی فکذا ینبغی ان لا تصل الى على بعد فوت المصطفی و هو خلاف مرادنا و مرادکم انتھی ازین عبارت صراحة ظاهرست که استدلال باين حدیث بر عدم وصول خلافت بجانب امير المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بسبب آنکه خلافت بحضرت هارون بعد حضرت موسى عليهما السلام نرسیده خلاف مراد سنیه و مراد شیعه هر دوست پس حسب افاده صاحب انجام مخاطب قمقام و همچنین رازی و اعور عالی مقام و من ماثلهم و ضاهاهم من ائمتهما الاعلام از مذهب اسلام خارج باشند که بر خلاف شیعه و سنی و دعوى می کنند دلالت حدیث را بر سلب خلافت از جناب امير المؤمنین عليه السلام پنجاه و پنجم آنکه ابو القاسم حسین بن محمد المعروف بالراغب الاصبهانی در محاضرات گفته کان بعض الشیعه یستدل

بقول النبی صلی الله عليه و سلم على منی کهارون من موسی
فقال بعض النواصب ما تلك المنازل فان هارون کان اخا موسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۶

من ایه و امه و کان شریکه فی النبؤة و مات قبله و لیس شیء من هذه المنازل لعلی فلم یبق الا ان یأخذ بلحیته و برأسه یعنی قوله لا تأخذ بلحیته و لا۔ برأسی از ملاحظه این عبارت ظاهرست که این بعض نواصب با این همه بغض و عناد با امام الائمه الامجاد عليه سلام الله الى یوم التقاد بحدیث منزلت استدلال بر نفی خلافت از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نتوانست کرد بلکه تصریح کرده که وفات قبل حضرت موسی که برای حضرت هارون علیه السلام حاصل بود برای جانب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشده و شاهصاحب ازین ناصبی بغض و معاند حاقد هم پا را فراتر نهاده استدلال باین حدیث بر سلب خلافت از جانب امیر المؤمنین علیه السلام نمایند پس در حقیقت باین استدلال صریح الاعتلال علوم مقام خود در نصب و عداوت قص خاتم ولایت و اظهار بغض و عناد با فاتح باب امامت و زینت ده مسند ارشاد و هدایت علیه آلاف التحیة و السلام من الملك العلام ظاهر می فرمایند و جواب از شبه این بعض نواصب که اخذ حضرت موسی لحیه و راس حضرت هارون را بر محمل غیر و صاب حمل کرده از ملاحظه افادات ائمه سنتیه واضح است فخر رازی در ضمن وجوه جواب از اشکالات واردہ بر آیه کریمه قال يا هارون ما منعک إذ رأيتمُهم ضلوا ألا تَسْتَعِنْ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي قال يا بْنَ أَمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لَا بِرَأْسِي

الآلیه و ثانیها ان موسی علیه السلام اقبل و هو غضبان علی قومه فاخذ برأس اخیه و جرّه إلیه کما یفعل الانسان بنفسه مثل ذلک عند الغضب فان الغضبان المتفکر قد یغض على شفتیه و یقتل أصابعه و یقبض على لحیته فاجرى موسی علیه السلام اخاه هارون مجری نفسه لانه کان اخاه و شریکه فصنع به ما یصنع الرجل بنفسه فی حال الكفر و الغضب و اما قوله لا تأخذ بلحیته و لا برأسی فلا یمتنع ان یکون هارون علیه السلام خاف من ان یتوهم بنو اسرائیل من سوء ظنهم انه منکر علیه غير معاون له ثم اخذ فی شرح القصة فقال ان خشیت ان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۷

تقول فرقت بين بنی اسرائیل و ثالثها ان بنی اسرائیل كانوا علی نهاية سوء الظن بموسی علیه السلام حتی ان هارون غاب عنهم غیة فقالوا لموسی انت قلتنه فلما وعد الله تعالى موسی علیه السلام ثلثین لیله و اتمّها بعشر و کتب له فی الالواح من کل شیء ثم رجع فرای من قومه ما رای فاخذ برأس اخیه لیدنیه فیتفحص عن كيفية الواقعه فخاف هارون علیه السلام ان یسبق الى قلوبهم ما لا اصل له فقال اشفاقا علی موسی لا تأخذ بلحیته لثلا یظن القوم ما لا یلیق بک پنجاه و ششم آنکه ظهور مخالفت ادعای دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت و امامت از جانب امیر المؤمنین علیه السلام با اجماع شیعه و سنی بمثابه ایست که فخر رازی آن را خود بطور دخل مقدر ذکر کرده با آن همه گاو تازی و سخن پردازی و حیله بازی و سقیفه سازی بنيان مرصوص آن را متزلزل نتوانست کرد ناچار بخرافت جاحظ بیدین که ناصبی شدید و بغض جانب امیر المؤمنین علیه السلام دست زده چنانچه بعد عبارتی که در وجه پنجاه و دوم مذکور شد و آخرش فقره و إذا تعارضا تساقطا است گفته و عذرهم عن ذلك ان هارون علیه السلام انما لم یباشر عمل الامامة لأنّه مات قبل موسی علیه السلام و اما علی رضی الله عنه فانه لم یمت قبل النبي علیه السلام فظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول اما ان یلزم من انتفاء السبب او لا یلزم فان لزم فکون هارون منفذ الاحکام انما کان بسبب کونه نیا و النبؤة ما کانت حاصلة لعلی رضی الله عنه فیلزم من انتفاءها کونه متولیا لللاحکام و اما ان لا یلزم فنقول عدم امامه هارون علیه السلام انما کان لموته قبل موت موسی علیه السلام فوجب ان لا۔ یلزم من عدم موت علی رضی الله عنه قبل رسول الله صلی الله علیه ان لا۔ یحصل له المسبب و هو نفی الخلافة لا یقال انه لا یجوز الاستدلال بان هارون علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۸

لم یعمل امامه لان فقد الخلافة نفی و النفی لا یکون منزلة و انما الا ثبات هو المنزلة فلا یتناول الحديث ذلك النفی و ان سلمنا ان النفی منزلة و لكن الكلام خرج مخرج الفضیله علی رضی الله عنه فلا یجوز ان یدخل فيه الا ما یکون فضیله و نفی الخلافة غير

فضیلۀ و ان سلمنا صحةً اندرج هذا النفي تحت الحديث و لكن الاجماع منعقد على انه غير داخل فيه لان الامة اما قائل بدلالة هذا الحديث على امامته و اما قائل بانه لا دلالة فيه على امامته اما القول بدلاته على انه ما كان اماما فذلك ممّا لم يقله احد بعد من الامة و ان سلمنا عدم الاجماع و لكن لو حكمنا بدلاته على عدم امامته لزوم ان لا يكون اماما بعد عثمان و هو باطل لانا نقول اما الاول فجوابه انّ معنى

قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى

ان حالك معى او عندي كحال هارون من موسى و هذا القول يدخل تحته احوال هارون نفيا و اثباتا و اما الثاني فجوابه ان افاده الكلام لهذا النفي لا يمنع من دلالته على الفضل بيانه ان اماما لو ولّى ابنه اماره بلدة معينة فقط ثم ولّى امام آخر بعده انسانا آخر تلك البلدة فقط فطلب ذلك الانسان من الامام الثاني تولية بلدة اخرى فانه يحسن من الامام و الثاني ان يقول له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة ابن الامام الاول منه فهذا الكلام مع ما يفيد من فضيله ذلك الانسان فانه يفيض نفي توليته عن سائر البلاد فكذلك هنا و اما الثالث فجوابه انا لا نسلم اجماع الامة على عدم دلاله هذا الحديث على نفي امامته فان الجاحظ احتاج به عليه و ان سلمنا انعقاد و الاجماع و لكن نحن لم نذكر ما قلنا للاستدلال بل لنجعله معارضا لما ذكرتموه حتى يبطل به ذلك و بهذا يظهر الجواب عما ذكروه رابعا ازین عبارت ظاهرست که فخر رازی او لا اجماع را بر عدم دخول نفي خلافت در حدیث بطريق دخل مقدر ذکر کرده و بمقام جواب دست و پا گم نموده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۶۹

زبان گهرفشنان بعدم تسليم اجماع بر عدم دلالت حدیث متزلت بر نفي امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام گشاده و تعلييل عدم تسليم اجماع باحتجاج جاحظ بحدیث متزلت بر نفي امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام آغاز نهاده کمال دینداری و حزم و انصاف و مزيد مجانب از اعتساف و جراف و سفسفاف فراروي ارباب دین نهاده واعجبا که رازی قدح اجماع شیعه و سنی بخرافت ناصواب جاحظ کذاب می خواهد و قول شنیع او را متضمن استدلال بحدیث متزلت بر نفي امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام بمقاله اهل حق ذکر می کند و بآن تمسک و احتجاج و استدلال می نماید و شرم و آزرم از خدا و رسول و علمای فحول بغايت قصوی می رساند و نمی داند که هر گاه اهل اسلام تمسک او را بقول جاحظ خواهند دید در حق او چه خواهند گفت و نبذری از فضائح و قبائح و مثالب و معايب و مطاعن و مخازی جاحظ سابقا در جزء اول مجلد حدیث غدیر شنیدی و دریافتی که او ناصبی معاند و ملحد جاحد و مبتدع فی الدين و خارج از زمرة مسلمین و مفتری کذاب و مشکک مرتاب بوده ناصبیت او از تصريح صريح خود شاهصاحب در حاشیه دلیل ششم از دلائل عقليه امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام و هم ناصبیت او از تصنيف او کتاب مردانیه را که ابن تیمیه مکررا ذکر آن در منهاج نموده واضحست نبذری از کلمات ناصبیت آیات او که قلوب اهل ایمان بملاظه شناعت آن می لرزد و حسب افاده خود شاهصاحب عین کفرست شنیدی و نیز دانستی که محمد طاهر گجراتی از حضرت خطابی تصريح بملحد بودن جاحظ نقل کرده و همچنین خواجه نصر الله کابلی از خطابی تلقیب جاحظ بملحد نقل نموده و این افاده خطابیه را بدل و جان خریده و آن را در دلائل قاطعه ابطال مذهب اهل حق معاذ الله من ذلك وارد کرده و ذہبی در مغنى بترجمه جاحظ گفته قال ثعلب ليس بثقة ولا مامون و نیز ذہبی در میزان الاعتدال بترجمه جاحظ بعد نقل افاده ثعلب خود هم تصريح نموده که جاحظ از ائمه بدعا بوده حيث قال ثعلب ليس بثقة ولا مامون قلت و كان من ائمه البدع و نیز ذہبی در سیر النبلاء از ثعلب نقل کرده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۰

که او در حق جاحظ گفته ما هو بثقة و خود ذہبی در سیر افاده کرده که او ماجن بود و بر آن هم اكتفا ننموده وصف قليل الدين را هم قرین آن می سازد و نیز بعد ذکر بعض حکایات از جاحظ گفته قلت یظهر من شمائیل الجاحظ انه يختلق و نیز هر گاه ابن أبی

داود نزد جاحظ حاضر شد و گفت رجل من اصحاب الحديث جاحظ بجوابش گفته او ما علمت انى لا اقول بالخشوية و ازین کلام صراحة ظاهرست که جاحظ ارباب حدیث را بخشويه ملقب می ساخت و توهین و تهجینشان بر ملا می نمود و برائت و بیزاری از ایشان می جست و نیز ذهبي تقلیل جاحظ را در روایات حدیث و اکتفا بر نزد بسیر عین منت او می داند که آن را بکفایت مؤنت تعییر می کند و این صریح است در آنکه اگر جاحظ اکثار نقل روایات می ساخت اهل اسلام را در بلا و آفت می انداخت و نیز ذهبي بقول خود بلی فی النفس من حکایاته و لهجه شیء افساده کرده که او را در لهجه و نقل حکایات معتمد نمی داند و بقول خود فربما جازف تصريح کرده آنکه جاحظ مرتكب مجازفات می شد و نیز از قول ذهبي و تلطخه بغیر بدعة امر واضح و اضحت که جاحظ ببدعات متعدده متلطخ و بدنس ضلالات متنوعه مت渥خ بوده الى غير ذلك مما مرّ سابقاً و چون عبارات علامه نحریر و محقق معدوم النظر حضرت ابن حجر عسقلانی در جمع و تدوین فضائح و قبائح جاحظ بحسب دیگر عبارات ائمه اعلام که سابقاً گذشته ابلغست لهذا درین مقام اعاده آن مناسب می نماید قال فی لسان المیزان عمرو بن مجر الجاحظ صاحب التصانیف روی عنه ابو بکر بن أبي داود فيما قيل قال ثعلب ليس بشيء ولا مامون قلت و كان من ائمه البدع انتهى قال الجاحظ في كتاب البيان لما قرأ المامون كتبى في الامامة فوجدها على ما اخبروا به و صرت إليه وقد امر البريدى بالنظر فيها ليخبره عنها قال لي قد كان بعض من يرتضى و يصدق خبره خبرنا عن هذه الكتب باحكام الصّيّنة و كثرة الفائدۃ فقلنا قد يربى الصفة على العيان فلما رأيتها رأيت العيان قد أربى على الصفة فلما فليتها أربى الفلی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٧١

على العيان و هذا كتاب لا يحتاج الى حضور صاحبه و لا يفتقر الى المحتججين و قد جمع استقصاء المعانى و استيفاء جميع الحقوق مع اللفظ الجزل و المخرج السیّهل فهو سوقى ملوکى و عامى خاصی قلت و هذه و الله صفة کتب الجاحظ کلها فسبحان من اصیله على علم قال المسعودی و في سنة خمس و خمسين و قيل سنة ست و خمسين مات الجاحظ بالبصرة و لا يعلم احد من الرواة و اهل العلم اکثر کتبها منه و حکی یموت بن المزرع عن الجاحظ و كان خاله انه دخل إليه ناس و هو عليل من مکانین من الافلاس و الدین ثم قالانا في علل متناقضه يتخفّف من بعضها التلف و اعظمها على نیف و تسعون يعني عمره قال ابو العیناء قال الجاحظ كان الاصمیع من ایتیا فقال له العباس بن رستم لا و الله ما كان من ایتیا و لكن تذكر حين جلست إليه تسأله فجعل يأخذ نعله بيده و هي مخصوصة عن يده و يقول نعم متاع القدری نعم متاع القدری فعلمت انه يعنيك فقمت و تركته و روی الجاحظ عن حجاج الاعور و أبي يوسف القاضی و خلق کثیر و روایته عنهم فی اثناء کتابه فی الحیوان و حکی ابن خزیمہ انه دخل عليه هو و ابراهیم بن محمود و ذکر قصیه و حکی الخطیب بسند له انه كان لا يصلی و قال الصولی مات سنة خمسين و مائتين و قال اسماعیل بن محمد الصفار سمعت ابا العیناء يقول انا و الجاحظ وضعنا حدیث فدک و ادخلناه على الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن شیبی العلوی فانه ابا و قال هذا کذب سمعها الحاکم من عبد العزیز بن عبد الملک الاعور قلت ما علمت ما اراد بحدیث فدک و قال الخطابی هو مغموص فی دینه و ذکر ابو الفرج الاصبهانی انه کان یرمی بالزنقة و انشد فی ذلک و اشعارا و قد وقفت على روایة ابن أبي داود عنه ذکرتها فی غير هذا الموضوع و هو

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٧٢

في الطيوريات قال ابن قتيبة في اختلاف الحديث ثم نصیر الى الجاحظ و هو احسنهم للحجۃ استثارة و اشدّهم تلطّفاً لتعظيم الصغير حتى يعظم و تصغير العظيم حتى يصغر و يکمل الشیء و ينقصه فتجده مره يتحجج للعثمانیة على الرافضة و مره للزنقة على السنة و مره يفضل علينا و مره يؤخره و يقول قال رسول الله صلی الله عليه و سلم کذا و يتبعه اقوال المجنان و يذكر من الفواحش ما يجلّ رسول الله صلی الله عليه و سلم ان یذكر فی کتاب ذکر احد منهم فيه فكيف فی ورقه او بعد سطر او سطرين و یعمل کتابا یذكر فیه حجج النصاری على المسلمين فإذا صار الى الرد عليهم تجوّزاً في الحجۃ کانه ائمماً اراد تنبیههم على ما لا یعرفون و تشکیک الضعفه و یستهزئ بالحديث استهزاء لا یخفی على اهل العلم و ذکر الحجر الاسود و انه کان ایضاً فسوده المشرکون قال و قد کان یجب ان

يُضَمِّنُهُ الْمُسْلِمُونَ حِيثُ اسْتَلَمُوهُ وَأَشْيَاءً مِنْ أَحَادِيثِ أَهْلِ الْكِتَابِ وَهُوَ مَعَ هَذَا كَذْبِ الْأَمَّةِ وَأَوْضَعُهُمْ لِلْحَدِيثِ وَانْصَرُهُمْ لِلْبَاطِلِ وَقَالَ النَّدِيمُ قَالَ الْمُبَرَّدُ مَا رَأَيْتَ أَحْرَصَ عَلَى الْعِلْمِ مِنْ ثَلَاثَةِ الْجَاحِظِ وَإِسْمَاعِيلَ الْقَاضِيِّ وَالْفَتْحِ بْنَ خَاقَانَ وَقَالَ النَّدِيمُ لِمَا حَكَى قَوْلُ الْجَاحِظِ لِمَا قَرَأَ الْمَامُونَ كَتَبَ فَيَقُولُ هُنَّ كُتُبٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَحْضِيرِ صَاحِبِهَا عَنْدِي أَنَّ الْجَاحِظَ حَسَنٌ هَذَا الْفَظْلُ تَعْظِيمًا لِنَفْسِهِ وَتَفْحِيمًا لِتَالِيفِهِ وَاللَّمَّا لِمَامُونَ لَا يَقُولُ ذَلِكَ وَحَكَى عَنْ مِيمُونَ بْنِ هَارُونَ أَنَّهُ قَالَ لِلْجَاحِظِ أَهْدِيَتْ وَكِتَابَ الْحَيْوَانِ لِابْنِ الرِّبَّيَاتِ فَاعْطَانَى خَمْسَةُ آلَافِ دِينَارًا وَاهْدَيْتَ كِتَابَ الْبَيَانِ وَالتَّبَيِّنِ لِابْنِ أَبِي دَاوُدَ فَاعْطَانَى خَمْسَةُ آلَافِ دِينَارًا وَاهْدَيْتَ كِتَابَ النَّخْلِ وَالزَّرْعِ لِابْرَاهِيمَ الصَّوْلَى فَقَبَلَهُ وَاعْطَانَى خَمْسَةُ آلَافِ دِينَارًا قَالَ فَلَسْتَ احْتَاجًا إِلَى شَرَاءِ ضَيْعَةٍ وَلَا غَيْرَهَا وَسَرَدَ النَّدِيمُ كَبَهُ وَهِيَ مَائَةُ وَنِيفُ وَسَبْعُونَ كَتَابًا فِي فُنُونٍ

^{٥٧٣} عقائد الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص:

مختلفة و قال ابن حزم في الملل والنحل كان مد المجان الصّال غلب عليه قول الهزل و مع ذلك فانا ما رأينا له في كتبه تعمد كذب يوردها مثبا لها و ان كان كثيرا لا يراد الكذب غيره و قال ابو منصور الازھري في مقدمة تهذيب اللغة و من تكلم في اللغات بما حصد له لسانه و روی عن الثقات ما ليس من كلامهم الجاحظ و كان أولى بسطة في القول و بيانا عذبا في الخطاب و مجالا في الفنون غير ان اهل العلم ذموه و عن الصدق دفعوه و قال ثعلب كان كذابا على الله و على رسوله و على الناس پس تشبت رازى بقول جاحظ اولا در قدر حديث غدير و ثانيا در ادعای دلالت حدیث متزلت بر نفی امامت جناب میر علیه آلاف سلام الملك القدیر با آنکه زندقه و الحاد و ناصیبیت و عناد و کفر و لداد جاحظ و افترا و ابتداع و کذب و اختراع او عدم مبالغات بذکر فواحش و انهمائک در مجون و خلاعات و اغراق در هزل و ضلالت طشتیست از بام افتاده و صحیحیست نقاب احتجاب از رو گشاده که ائمه عظام و محققین و ناقدين اعلام و جهابنده فخام با آن تصریح کردہ‌اند از غرائب روزگار و عجائب لیل و نهار و دلیل کمال تدبیر و تأمل و امعان و اتقان و عرفان و علو مدارج ایقان و اسلام و ایمان و غایت طول باع و کثرت اطلاع و استقامت حواس و نزاهت از اختلال عقل و اعتلال فهم و احاطه جوانب و اطراف و اخذ بمجامع احکام و ابرام و احصاف و اطرافست و گمان ندارم که عوام ناس هم تجویز احتجاج بقول چنین ملحدي بر اهل حق نمایند چه جا اصحاب فهم چه جا ارباب علم و فضل چه جا اصحاب کمال و تحقیق لیکن مخالفت حق و تایید باطل درین ورطات مهلهکه می‌اندازد و حسن فهم و جلالت شان ائمه قوم را باقصی الغایه منکشف می‌سازد و ازین جا ثابت می‌شود که شاهصاحب در دعوی دلالت حدیث متزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام قلاده تقليد جاحظ که باعتراف خودشان ناصیبیست انداخته‌اند و ذات شریف خود را نزد علماء

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٧٤

محققین و اساطین دین سینیه که فضایح و قبایح جاحدظ توده نقل می کنند بنها یت مرتبه جلالت و عظمت مترقبی ساخته و ظاهرست و لا- کظهور النار علی العلم و النور فی الظلم که تنها جاحدظ در چه حساب اگر صد تا امثال جاحدظ مخالفت اجماع اهل اسلام نمایند خلی در اجماع امت نمی اندازد و بنیان مرصوص حجیت اتفاق اعلام شیعه و سنی را متزلزل نمی سازد خصوصا وقتی که این خلاف مفضی با مر ظاهر البطلان و مثبت مذهب نواصب بی ایمان باشد که مثل این خلاف اگر از علمای سینیه هم سرزنش قادح اجماع معتبر نمی تواند شد بلکه چنین خلاف قدح صریح و طعن فضیح در حق مخالفین ثابت می نماید و اگر حضرات سینیه را بمقالبه اهل حق استناد و احتجاج بقول جاحدظ با این همه فضایح و قبایح روا باشد لازم آید که این حضرات را بمقالبه اهل حق احتجاج و استدلال باقوال و هزلیات جمیع ملاحده و کفار و سائر فساق اشرار که کاری بدین و مذهب ندارند و هر چه در دل شان می آید بر زبان می آرنند روا باشد و لا یرضی عاقل فضلا عن فاصل علاوه برین همه شناعت و فظاعت و سماجت و بشاعت تمسک و تشیب و احتجاج و استدلال بقول جاحدظ بمثابه ظاهر و مستیرست که خود رازی بعد این تشیب تبری و تحاشی و تنصل و بیزاری از آن آغاز نهاده بقول خود و ان سلمتنا انعقاد الاجماع و لکن نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال هیوط قول جاحدظ از رتبه احتجاج و

استدلال ظاهر فرموده و ناهیک به دلیلاً ظاهراً و برهاناً باهراً على ان قول الجاحظ لا يصلح للاستدلال و انه من فضيحة الهرر و المقال و صريح الهدیان و الصلال و شنیع الكذب و الافتعال و ازینجاً ظاهر می شود که رازی حدید النظر را بعد قدر چنین اجماع قوى معتمد و اتفاق متيين معتبر بقول جاحظ فاقد البصر ندامتی رو داده تخليص خود از عار و شمار نصب و عداوت امام الاخيار خواسته در مقام اعتذار و فرار ازین خطای صريح الهوان و الصغار آهنگی غريب برداشته که از غایت تهافت و تناقض و نهايت عجز و انتشار و اقصای اختلال و اضطرار خبر می دهد که اولاً ادعا کرده که او

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۵

قول جاحظ را براي استدلال ذكر نکرده و باز افاده نموده که اين قول را براي آن ذكر کرده که آن را معارض گرداند بكلام شيعه يعني ادعای اجماع بر عدم دلالت حدیث متزلت بر نفی امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام تا که اين ادعای اجماع باين قول جاحظ باطل شود پس اين قول صریح است در اعتراف باستدلال و احتجاج بقول جاحظ با وصف انکار از آن قبل ازین بلا فاصله چه معارضه قولی بقولی بغیر استدلال با آن متصور نمی تواند شد زیرا که معارضه بچیزی نمی تواند شد مگر باستدلال با آن و همچنین ابطال چیزی بچیزی مگر باستدلال بما یبطل به و اين از بدیهیات است که سفها هم می فهمند چه جا عقلاً واعجباً که رازی نحریر را با اين تبحر و امامت و جلالت هنوز معنای معارضه و ابطال و استدلال مفهوم نگردیده که با وصف افاده خودش اين معنی را که او بقول جاحظ معارضه اجماع و ابطال آن می خواهد انکار استدلال با آن آغاز نهاده و اين کلام رازی بدان می ماند که کسی بجواب دعوی اجماع امت بر وجوب صلاة و زکاء و صوم و حج و سائر اجتماعيات بگوید که ما تسلیم نمی کنیم اجماع امت بر وجوب این احکام زیرا که فلاں ملحد و کافر نفی وجوب این ضروریات اسلام نموده و اگر تسلیم کنیم اجماع را بین احکام پس ما ذکر نکردیم نفی و ابطال این ملحد و کافر را براي آن ذکر کردیم که این نفی را معارض اجماع شما گردانیم تا آنکه اجماع شما باطل شود بنفی این ملحد کافر و پر ظاهر است که اين کلام مختل النظام موجب غایت استهزا و تشنيع اهل اسلام است فكذا ما ذکره الرازی لان تقریر الرازی التحریر مماثل لهذا التقریر مشابه له حذو القذة بالقذة مطابق له بالنقير والقطمير و نیز بر متامل خبیر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیر است که قول رازی و لكن نحن لم نذکر ما قلنا للاستدلال با تسلیم انعقاد اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام اصلاً مناسبی و ارتباطی ندارد چه هر گاه رازی تسلیم کرد که اجماع امت بر عدم دلالت حدیث متزلت بر نفی امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام واقعست پس خرافت جاحظ هباء منبتاً و كان لم يكن شيئاً مذکوراً گردید و اجماع امت بر عدم دلالت حدیث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۶

بر نفی امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام که مطلوب اهل حقست مسلم شده و نزاع و خلاف و شقاق برخاست پس بعد اين تسلیم تفوہ باین معنی که ما قول جاحظ را براي معارضه این اجماع و ابطال این اجماع ذکر کرده ایم از عجائب مقالات و غرائب هفوانت است که نظریش کمتر بگوش کسی خورده باشد می بایستی که بعد تسلیم اجماع توجیهی دیگر از این خود بر می آورد نه آنکه باین تناقض و تهاافت همان خرافت سابقه را که حاصل آن ابطال و قدر اجماع است اعاده می کرد و بحقیقت حاصل این کلام باین می کشد که اگر تسلیم کنیم انعقاد اجماع را بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امير المؤمنین ع پس باز هم اجماع بر عدم دلالت حدیث بر نفی امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام باطلست چه ظاهر است که رازی بعد تسلیم انعقاد اجماع هم حرف بطلان این اجماع بر زبان آورده و واضح است که بعد تسلیم انعقاد اجماع ذکر بطلان اجماع هزل صریح است که اصلاً محضلى ندارد و گمان ندارم که عاقلی چنین کلام رکیک بر زبان آورده طریقه مناظره مقتضی آن بوده که بعد منع اجماع بر تقدیر تسلیم اجماع عدم مضرت آن اجماع مطلوب خود بیان می نمود چون ظاهر است که بعد تسلیم اجماع مضرت عظیم بحضرات سیته می رسد و دفع آن غیر ممکن لهذا رازی ازین طریقه طی کشح نموده خلط و خبط عجیب اغاز نهاده که زبان از بیان غرابت آن عاجز است یعنی بعد

تسلیم اجماع عدم ذکر خلاف جاحدظ را برای استدلال بلکه ذکر آن برای معارضه و ابطال بیان کرده و ظاهرست که ازین هر دو امر یعنی عدم ذکر خلاف جاحدظ برای استدلال و ذکر آن برای معارضه و ابطال اصلاً جواب کلام اهل حق حاصل نمی شود و گره اعصار و اشکال نمی گشاید چه امر اول محضر انکار قبح اجماع و اظهار ندامت برین جسارتست و این عین تسلیم انعقاد اجماع است نه امری زائد که بعد تسلیم اجماع پایه جواب ذکر آن توان نمود و اما امر دوم اعني ذکر این خلاف برای معارضه اجماع و ابطال آن پس این همان خرافت سابق و نافی و منافی و مناقض تسلیم انعقاد اجماع است پس ثابت شد که رازی بعد تسلیم اجماع

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۷

جوابی از کلام اهل حق ننکاشته بلکه بسبب مزید عجز و پشیمانی و نهایت حیرانی و پریشانی اظهار مزید مهارت خود در ایثار صنعت تهافت و تناقض نموده و کلام اهل حق را بعد تسلیم اجماع بی جواب گذاشته الحاصل ازین بیان منبع البیان ظاهرست که رازی عالیشان هوش و حواس سبب سکر هوای باطل باخته دست و پا کم ساخته اولاً در قبح و جرح اجماع بکلام جاحدظ ناصبی دست انداخته باز چون شناعت آن دریافته فرار از آن اختیار ساخته و بعد تسلیم انعقاد و اجماع کلام مختل النظام که محیر افهامست نگاشته در عبارتی مختصر که سطري بیش نیست عجائب خلل و زلل و دیعت نهاده و ازین فرار و انکار و تزلزل و تذبذب و اختلال و عدم ارتباط و مزید خبط و اختلاط نهایت شناعت و فظاعت احتجاج جاحدظ ظاهر و واضحست و چگونه چنین نباشد حال آنکه احتجاج باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستلزم نفی امامت آن جنابست بعد عثمان و هو صریح البطلان و محضر الناصبیة و العدوان و الله المستعان و چون غایت متنات و رزانت و قوت و حصافت این اشکال عظیم و اعضال فخیم ظاهر بود رازی سلیط اللسان با این همه تطویل و اشیاع مستبشع و اطناب و اسهاب مستشنع بر نهایت اختصار مدخل اقتصار کرده مصلحت در اجمال و اهمال و اغفال دیده بر کلمه وجیزه و بهذا یظهر الجواب عما ذکروه رابعاً اکتفا نموده و اصلاً وجه ظهور جواب از اشکال بیان نکرده حال آنکه پر ظاهرست که ازین کلام هرگز جواب ازین اشکال ظاهر نمی شود زیرا که خلاصه آنچه از قول او و ان سلمنا العقاد الاجماع الخ ظاهر می شود دو امرست یکی آنکه او احتجاج جاحدظ را باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای استدلال ذکر کرده دوم آنکه این احتجاج را برای معارضه اجماع و ابطال آن ذکر نموده و ظاهرست که ازین هر دو امر اصلاً جواب این اشکال ظاهر نمی شود امّا امر اول پس ظاهرست که حاصل آن تبری و تحاشی از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحدظست و نهایت واضحست که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۸

ازین تبری و تحاشی نهایت قوت و غایت متنات اشکال البته ثابت می شود چه غرض از وجه رابع که فخر رازی ظهور جواب آن را بکلام خودش مدعی شده و آن اینست و ان سلمنا صحة اندراج هذا النفي تحت الحديث و لكن الاجماع منعقد الخ اثبات این معناست که این حدیث دلالت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ندارد و این را بدو وجه ثابت کرده‌اند وجه اول نفی قائل باین قول غیر سین و وجه دوم اثبات استلزم این قول مذهب نواصب بیدین اعني نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد عثمان هم پس تبری از استدلال و احتجاج باحتجاج جاحدظ باین حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تایید مرام اهل حقست نه جواب از آن چه این تبری و تحاشی دلالت دارد بر آنکه این احتجاج نهایت شنیع و فظیع و باطل و فاسدست که قابلیت تمسک و استدلال ندارد و همینست مطلوب اهل حق پس باین کلام جواب کلام اهل حق که در آن استلزم قول بدلالت این حدیث بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مذهب نواصب را بیان کرده‌اند هرگز ظاهر نمی شود آری تایید و تسديدة و تصویب آن البته ثابت می شود پس ظاهراً حضرت رازی تایید را جواب نام نهاده و لا مشایخه فی الاصطلاح اما امر دوم اعني ذکر احتجاج جاحدظ برای معارضه و ابطال اجماع پس اولاً پر ظاهرست که خیال معارضه و ابطال با وصف انکار و رد استدلال خیال محالست چه هر گاه استدلال باحتجاج جاحدظ نکرده باشد معارضه کلام اهل حق هم و ابطال آن باحتجاج جاحدظ ناممکنست چه

معارضه و ابطال بغیر استدلال وجهی از امکان و صحت ندارد و هر گاه استدلال مفقود باشد بنای معارضه و ابطال با بآب خواهد رسید و خود بخود از هم خواهد پاشید و ثانیا ظاهرست که ذکر احتجاج جاحظ برای معارضه و ابطال اجماع امت بر نفی دلالت حدیث متزلت بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلا با وجه رابع مناسبتی ندارد زیرا که وجه رابع را خود رازی بعد تسلیم عدم اجماع بر نفی دلالت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۷۹

حدیث بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده حیث قال و ان سلمنا عدم الاجماع ولكن لو حكمنا بدلالة على عدم امامته لزم ان لا- يكون ااما بعد عثمان و هو باطل پس اگر بفرض محال این اجماع بخرافت جاحظ معارض گردد و باطل شود باز هم جواب این کلام ظاهر نمی شود چه بنای آن نه برین اجماع است بلکه حسب نقل خود رازی این کلام بعد تسلیم عدم اجماع است پس تر باید دانست که فخر رازی بعد این اجمال و اهمال در نهاية العقول و جواب دیگر از اشکال لزوم سلب امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد عثمان ذکر کرده و حیث قال و ايضا فلو استدللنا بالخبر فامامة على بعد عثمان انما ثبت بالاختیار و ليس الامر كذلك في حق هارون عليه السلام فلا يتناوله الحديث و ايضا فلو تناوله لكان لنا ان نخرج هذه الحالة عن عموم النص بدليل و يبقى ما قبل وفاة عثمان رضى الله عنه على ظاهره انتهي خلاصه جواب اول اين ست که اگر استدلال بکنیم بحدیث متزلت بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام پس امامت آن حضرت بعد عثمان ثابت نشده مگر باختیار امت و امامت حضرت هارون علیه السلام با اختیار امت نمی بود پس حدیث متزلت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد عثمان متناول نشود انتهي محصله و این کلام از غرائب افادات و عجائب هفوانتست چه هر گاه امامت حضرت هارون علیه السلام با اختیار امت نباشد بلکه بنص حضرت موسی علیه السلام باشد کما هو الواقع پس بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمنزله حضرت هارون علیه السلام مفید ثبوت امامت آن حضرت بنص خواهد بود نه باختیار امت و علاوه برین غرض معتبر کما هو واضح این ست که اگر بعدم نیل حضرت هارون امامت را بعد حضرت موسی علیهم السلام استدلال بر نفی امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درست شود لازم آید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد عثمان

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۸۰

هم امام نباشد اصلا خواه بنص باشد خواه باختیار امت چه حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهم السلام اصلا امام نشده نه در مرتبه اولی نه در مرتبه رابعه نه بنص و نه باختیار پس بجواب این قول افاده این معنی که چون امامت حضرت هارون علیه السلام با اختیار نبوده حدیث متزلت امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بعد عثمان که باختیار امت بوده متناول نخواهد شد اصلا ربطی بمقام ندارد چه تناول اگر باثبتات اراده کرده پس بما نحن فيه اصلا مناسبتی ندارد و ما خود قائل ایم که حدیث متزلت مثبت خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مرتبه رابعه که باختیار امت بوده حسب ما یراه المخالفون نیست چه امامت حضرت هارون علی تقدیر حیاته بعد موسی علیهم السلام بنص می بود نه باختیار امت و نیز بلا فصل فاصل می بود نه بتدخل ثله اجنبیه و اگر غرض رازی آنست که بر تقدیر تعمیم منازل و اراده منازل مثبته و منفیه هر دو کما صرخ به فی جواب الوجه الاول نفی خلافت منصوصه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لازم می آید نه نفی خلافتی که باختیار امت باشد پس بطلان آن در کمال عیانست چه خودش بجواب وجه اول بقول خود و هذا القول يدخل تحته احوال هارون نفیا و اثباتا همه احوال منفیه را هم داخل ساخته و ظاهرست که نفی خلافت على الاطلاق خواه منصوصه باشد خواه باختیار امت درین احوال داخلست چه حضرت هارون را بعد حضرت موسی علیهم السلام اصلا خلافت حاصل نشده و نه بنص و نه باختیار پس اگر احوال منفیه حضرت هارون علیه السلام داخل حدیث متزلت سازند بلا- شبه نفی خلافت على الاطلاق درین حدیث داخل شد و آن مستلزم نفی خلافت على الاطلاق از جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواه خلافت بنص باشد خواه باختیار و اخراج نفی خلافت باختیار از منازل منفیه انکار هدایت و مصادمت

صراحتست آری اگر مراد احوال مثبته باشد البته درین احوال مثبته خلافت باختیار امت داخل منازل حضرت هارون عليه السلام نیست و آن برای اهل حق سراسر سودمند و نافع و برای رازی و اهل نحله او سم ناقع است بالجمله عاقل یلمعی را اضطراب و تهافت و مزید عناد و تعصب ائمه قوم بنظر بصیرت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨١

باید دید و بحقیقت غور عقل و فضل و دیانت و عموم منازل را بتقریرات سدیده ذکر کنند با وصفی که تصریحات ائمه اصول شان هم مثبت؟ آنست رای منع این عموم برخیزند و شاهصاحب بادعای لزوم کذب معصوم بر تقدیر عموم خاک مذلت بر سر اسلاف خود بیزند و رازی چندان مستغرق اثبات عموم و استغراق المبالغه و اغراق شود له منازل منفیه را هم داخل منازل هارونیه سازد و هر گاه آفت عظیم بر تقدیر پس عموم موهم بر سر او رسید اعنی إفضاء آن بمدّت نواصی بی دین و معادیان جناب امیر المؤمنین عليه السلام ثابت گردد ازین عموم مدخلون نکول و عدول اختیار سازد و منع تناول منازل منفیه خلافت غیر منصوصه پردازد و اصلاً دلیلی برای این منع نه آرد و از لزوم کذبی که بر تقدیر عموم مدعای اهل حق بسبب خروج بعض منازل شاهصاحب لازم کرده‌اند حسابی برندار و اما جواب دوم پس رکاکت و سخافت ان ظاهرست چه بعد اعتراف بتناول منازل جمیع حالات را بعد وفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات اخراج ما بعد زمان عثمان بدلیل مسقط دلالت حدیث بر نفی امامت آن حضرتست زیرا که خصم نیز همین کلام اعاده خواهد کرد که فرض کردیم که حدیث شریف متناول منازل منفیه حضرت هارون عليه السلامست لیکن عدم مباشرت عمل امامت بدلیل خارجست پس معارضه که رازی بر انگیخته باطل و از حلیه صحت عاطل باشد تذییل جلیل چون فخر رازی درین مقام باحتجاج جاحظ بر نفی امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام تشبت نموده چنانچه سابقاً بقدح او درین حدیث غدیر دست انداخته لهذا درین مقام هم مثل سابق بعض مقالات جاحظ که از آن تفصیل اهل بیت عليهم السلام بر سائر ناس باللغ وجوه و احسن طرق ظاهر می‌شود پس باید دانست که ابو اسحاق ابراهیم بن علی الصری المالکی در زهر الآداب و ثمر الالباب گفته فصل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ فی ذکر قریش و بنی هاشم قد علم النّاس کیف کرم قریش و سخاؤها و کیف عقولها و دھاؤها و کیف رایها و ذکاؤها

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٢

و کیف سیاستها و تدبیرها و کیف ایجازها و تحسیرها و کیف رجاحة احلامها إذا خف الحليم و حدة اذهانها إذا كلّ الحديد و کیف صبرها عند اللقاء و ثباتها في الألواء و کیف وفاوها إذا استحسن الغدر و کیف جودها إذا أحب المال و کیف ذكرها الاحدیث غدو قلة صدودها عن جهة القصد و کیف اقرارها بالحق و صبرها عليه و کیف وصفها له و دعاوها إليه و کیف سماحة اخلاقها و صوتها لاعراقبها و کیف وصلوا قدیمهم بحدیثهم و طریقهم بتلیدهم و کیف اشبه علانیتهم سرهم و قولهم فعلهم و هل سلامه صدر احدهم الا على قدر بعد غدره و هل غفلته الا في وزن صدق ظنه و هل ظنه الا كیقین غیره وقال عمر انك لا تتتفع بعقله حتى تتتفع بظنه قال اوس بن حجر الالمعی الذي يظن بك الظن کان قد رأى وقد سمعا و قال آخر مليح نجیح اخو مازن فصیح یحدّث بالغائب و قال بلعاء بن قیس و ابغی صواب الرأی اعلم انه إذا طاش ظن المرأة طاشت مقادره بل قد علم الناس کیف جمالها و قوامها و کیف نماؤها و بهاوها و کیف سرورها و نجابتها و کیف بیانها و جهارتها و کیف تفکیرها و بداهتها فالعرب كالبدن و قریش روحها و قریش روح و بنو هاشم سرها ولیها و موضع غایة الدين و الدنيا منها و هاشم ملح الأرض و زينة الدنيا و جنی العالم و السنام الاضخم و الكاہل الاعظم و لباب کل جوهر کریم و سر کل عنصر شریف و الطینة البيضاء و المغرس المبارک و النصاب الوثیق و معدن الفهم و ینبوع العلم و ثہلان ذو الهضاب في الحلم و السیف الحسام في العزم مع الاناء و الحزم و الصیفح عن الجرم و القصد بعد المعرفة و الصفح بعد المقدرة و هم الانف المقدم و السنام الاکرم و کالسم斯 التي لا ینجسے شيء و کالسمس التي لا تخفي بكل مكان و کالذهب لا

يعرف

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۸۳

بالنقصان و كالنجم للحيران و البارد للضمان و منهم الشلان و الاطيان و السبطان و الشهيدان و اسد الله و ذو الجناحين و ذو قرنبيها و سيد الوادي و ساقى الحجيج و حليم البطحاء و البحر و الانصار انصارهم و المهاجرون من هاجر إليهم او معهم و الصديق من صدقهم و الفاروق من فوق بين الحق و الباطل فيهم و الحواري حواريهم و ذو الشهادتين لأنّه شهد لهم ولا خير لا لهم او فيهم او معهم او يضاف إليهم و كيف لا- يكونون كذلك و منهم رسول رب العالمين و امام المؤلّفين و الآخرين و نجيب المرسلين و خاتم النبيين الذي لم يتم النبي نبوة الا بعد التصديق به و البشاره بمجيئه الذي عَمَ برسالته ما بين الخافقين و اظهره الله على الدين كله و لو كره المشركون پنجاه و هفتم آنکه عبد الجبار در مغنى گفته

قوله انت مني بمنزله هارون من موسى

لا يتناول الا منزله ثابتة منه و لا يدخل تحته منزله مقدرة لأن المقدّر ليس بحاصل و لا يجوز ان يكون منزله لأن وصفه بأنه منزله يقتضى حصوله على وجه مخصوص و لا فرق في المقدّر بين ان يكون من الباب الذي كان يجب لا محالة على الوجه الذي قررا و لا يجب في انه لا يدخل تحت الكلام و يبيّن صحة ذلك ان

قوله انت مني بمنزله هارون من موسى

يقتضى منزله هارون من موسى معروفة يشبهها منزلته فكيف يصح ان يدخل في ذلك المقدّر و هو كقول القائل حقك على مثل حق فلان على فلان و دينك عندك مثل دين فلان الى ما شاكل ذلك في انه لا يتناول الا امرا معروفا حاصلا و إذا ثبت ذلك فلنا ان ننظر فان كانت منزله هارون من موسى معروفة حملنا الكلام عليها و الا وجب التوقف كما يجب مثله فيما مثلاه من الحق و الدين و يجب ان ننظر ان كان الكلام يقتضى الشمول حملناه عليه و الا وجب التوقف عليه و لا يجوز ان يدخل تحت الكلام ما لم يحصل لغيرهون من المنزله البتة وقد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۸۴

علمنا انه لم يحصل له الخلافة بعده فيجب ان لا- يدخل ذلك تحت الخبر و لا يمكنهم ان يقولوا بوجوب دخوله تحت الخبر على التقدير الذي ذكروه لأننا قد بينا ان الخبر لا يتناول التقدير الذي لم يكن و انما يتناول المنزلة الكائنة الحاصلة فان قيل المنزلة التي نفذ و الهارون هي كأنها ثابتة لأنها واجبة بالاستخلاف في حال الغيبة و انما حصل فيها منع و هو موته قبل موت موسى عليه السلام و لو لا هذا المنع لكان ثابتة قيل له ان الذي ذكرته إذا سلمنا له لم يخرج هذه المنزلة من كونها غير ثابتة في الحقيقة و ان كانت في الحكم كأنها ثابتة و قد بينا ان الخبر لم يتناول المقدّر صرح وجوبه و لم يصح فتحن قبل ان تتكلّم في صحة ما اوردته و وجوبه قد صح كلامنا فلا حاجة بنا الى منازعتك في هذه المنزلة هل كانت تجب لو مات موسى قبله او كانت لا تجب يبيّن ذلك انه عليه السلام لو الزمان صلاة سادسة في المكتوبات او صوم شوال لكان ذلك شرعا له و لوجب ذلك لمكان المزع و ليس بواجب ان يكون من شرعه الآن و ان كان لو امر به للزم و كذلك القول فيما ذكروه و ليس كل مقدّر سبب وجوبه و كان يجب حصوله لولا المانع يصح ان يقال انه حاصل و إذا تعذر ذلك فكيف يقال انه منزله ازین عبارت مطنه بتكرار و تاكيد ظاهر و واضحت كه حديث متلت متناول نمی شود مگر متلت ثابتة را و متلت مقدره در آن داخل نمی شود زیرا که مقدر بر حاصل نیست پس نفی امامت که بلا شبه منزلت ثابتة نیست حسب این افاده مشیده موکده هرگز در مدلول حدیث متلت داخل نباشد و دهم رازی و اعور و مخاطب افخر و امثال شان از هم باشد پستر باید دانست که شبه قاضی عبد الجبار را جانب سید مرتضی طاب در شافی باللغ وجوه و این طرق استیصال فرموده حيث افاد و اجاد يقال له لم قلت ان ما يقدر لا يصح وصفه بأنه منزله فما نراك ذكرت الا ما يجري مجری الدعوى و ما انکرت

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٥

من ان يوصف المقدر مقدرا و من ان يكون معروفا يصح ان يشار إليه و يشتبه به غيره لأنه إذا صح و كان مع كونه مقدرا معلوما حصوله و وجوبه عند وجود شرطه فالإشارة إليه صحيحة و التعريف فيه حاصل وقد رضينا بما ذكرته في الدين لأنه لو كان لاحدنا على غيره دين مشروط يجب في وقت متظر يصح قبل ثبوته و حصوله ان يقع الاشارة إليه و يحمل غيره عليه ولا يمنع من جميع ذلك فيه كون متظرا متوقعا و يوصف ايضا بأنه دين و حق و ان لم يكن في الحال ثابتة و مما يكشف عن بطلان قولك ان المقدر و ان كان مما يعلم حصوله لا يوصف بأنه متزلا ان احدنا لو قال فلان مني بمترلة زيد من عمرو في جميع احواله وقد علمنا ان زيدا قد بلغ من الاختصاص بعمرو و القرب منه و الزلفة عنده الى حد لا يسأله معه شيئا من امواله الا اجابه إليه و بذلك ثم ان المشبه حاله سأله صاحبه درهما من ماله او ثوبا لوجب عليه إذا كان قد حكم بان متزنته منه متزلا من ذكرناه ان يبذل له و ان لم يكن وقع ممن شبه حاله به مثل ذلك المسئلة بعينها و لم يكن للقائل الذي حكينا قوله ان يمنعه من الدرهم و الشوب بان يقول انني جعلت لك منازل فلان من فلان و ليس في منازله انه سأله درهما او ثوبا فاعطاه بل يوجب عليه جميع من سمع كلامه العطية من حيث كان المعلوم من حال من جعل له مثل متزنته انه لو سأله في ذلك كما سال هذا اجيب إليه و ليس يلزم على هذا ان يكون الصيام يوم السادس و ما اشبهها من العبادات التي لو اوجبها الرسول عليه السلام علينا لوجب مما يجري عليها الصوف الان بانها من شرعه لأنه لم يحصل لها سبب وجوب واستحقاق بل سبب وجوبها مقدر كما انها مقدرة

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٦

وليس كذلك ما اوجبناه لانا لا نصف بالمتزلا الا ما حصل استحقاقه و سبب وجوبه و لو قال (ع) صلوا بعد سنة صلاة مخصوصة خارجة عمما يعرف من الصلوات لجاز ان يقال بل وجب ان يكون تلك الصلوة من شرعه قبل حصول الوقت من حيث ثبت سبب وجوبها و بمثل ما ذكرناه سقوط قول من يقول فيجب على كلامكم ان يكون كل احد منا اماما على سائر الاحوال التي يجوز على طريق التقدير ان يحصل عليها مثل ان يكون وصيا لغيره و شريكا له الى غير ذلك لأنه على طريق التقدير يصح ان يكون على جميع هذه الاحوال لوجود اسبابها و شروطها و انما لم يلزم جميع ما عدناه لما قدمنا ذكره من اعتبار ثبوت سبب المتزلا و استحقاقها و جميع ما ذكرتم لم يثبت له سبب استحقاق و لا وجوب و لا يصح ان يقال انه متزلا ثم يقال له ما نحتاج الى مضايقتك في وصف المقدر بأنه متزلا و كلامنا يتم و يتنظم من دونه لأن ما عليه هارون عليه السلام من استحقاق متزلا الخلافة بعد وفاة موسى عليه السلام إذا كان ثابتنا في احوال حياته صح ان يوصف بأنه متزلا و ان لم يصح وصف الخلافة بعد الوفاة بانها متزلا في حال الوفاة التصرف في الامر المتعلق بحال مخصوصة غير استحقاقه و احد الامرين منفصل عن الآخر و إذا ثبت ان استحقاقه للخلافة بعد الوفاة يجري عليه الوصف بالمتزلا و وجوب حصوله لامير المؤمنين عليه السلام كما تحصل لهارون ع ثبت له الامامة بعد النبي صلى الله عليه و الـ و سلم ل تمام شرطها فيه الا ترى ان من اوصى الى غيره و جعل إليه التصرف في امواله بعد وفاته يجب له ذلك بشرط الوفاة و كذلك من استخلف غيره بشرط غيبته عن بلده ليكون نائبا عنه بعد الغيبة تجب له هذه المتزلا عند حصول شرطها فحال التصرف و القيام بالأمر المفوض غير حال

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٧

استحقاقه و لو ان غير الموصى او المستخلف قال فلان من فلان و اشار الى الموصى و الموصى إليه لوجب ان يثبت له من الاستحقاق في الحال و التصرف بعدها ما اوجبناه للاول و لم يكن لاحد ان يتطرق الى منع هذا المتصرف من التصرف إذا بقى الى حال وفاة صاحبه من حيث لا يوصف التصرف المستقبل بأنه متزلا قبل حضور وقته و لا من حيث كان من شبهت حاله به لم يبق بعد الوفاة لو قدّرنا انه لم يبق فان قال صاحب الكتاب انما صح ما ذكرتموه لان التصرف في مال الموصى و الخلافة لمن استخلف في حال الغيبة و ان لم يكونا حاصلين في حال الخطاب و لم يوصفا بأنهما متزلتان فيما يقتضيهما من الوصية و الاستخلاف الموجبين لاستحقاقهما

يثبت في الحال و يوصف بأنه منزلة قلنا و هكذا نقول لك فيما اوجبناه من منازل هارون من موسى عليهما السلام لامير المؤمنين عليه السلام حرف بحرف و ليس له ان يخالف في ان استحقاق هارون لخلافة موسى بعد الوفاة كان حاصلا في الحال لأن كلامه في هذا الفصل مبني على تسليمه و ان كان قد خالف في ذلك في فصل استئنافه يأتي مع الكلام عليه فيما بعد وقد صرخ في مواضع من كلامه الذي حكينا به تسليم هذا الموضع لأنّه بنى الفصل على ان الخلافة لو وجبت بعد الوفاة حسب ما نذهب إليه لم يصح وصفها قبل حصولها بانها منزلة و لو كان مخالفًا في أنها مما يجب ان يحصل لاستغنى بالمنازعة عن جميع ما تكلفه فقد بان من جملة ما اوردناه ان المذى اقترحه من ان الخبر لم يتناول المقدر لم يعن عنه شيئاً لانا مع تسليمه قد ديننا صحة مذهبنا في تاویله و ان كلامه إذا صح لم يكن له من التأثير اكثرا من منع الوصف بالمنزلة ما كان مقدرا و ليس يضرب من ذهب في هذا الخبر الى النص الامتناع من وصف الخلافة بعد الوفاة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٨

بانها منزلة قبل حصولها إذا ثبت له انها واجبة مستحقة و ان ما يقتضيها يجب وصفه بأنه منزلة و قوت و جودت و متنانت و رزانة اين تقريره كه استحقاق حضرت هارون خلافت حضرت موسى عليهما السلام را منزلة ثابتة است كه حصول تصرف منزلة مقدّره باشد بمثابة ظاهرست كه فخر رازى آن را نقل كرده و بجواب آن حرفی نتوانست آراست در نهاية العقول در تقریر استدلال بحدیث منزلت بر امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته الثاني ان لا ندعی خلافة هارون لموسى عليهما السلام بل نقول ان هارون كان شریکاً لموسى عليهما السلام في الرسالة فلا شك انه لو بقى بعد وفاته لقام مقامه في كونه مفترض الطاعة و ذلك القدر كاف في المقصود لأنّه لما دلّ الحديث على ان حال على کحال هارون في جميع المنازل و كان من منازل هارون استحقاقه القيام مقامه في وجوب الطاعة وجب ان يكون على كذلك و لا معنى للاماّة الا ذلك لا يقال الحديث لا يتناول الا المنازل الثابتة دون المقدرة و امامه هارون بعد موسى عليهما السلام ما كانت حاصلة بل كانت مقدرة فلا يتناولها الحديث لانا نقول استحقاق هارون القيام مقام موسى عليه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة في الحال لأن استحقاق الشيء قد يكون حاصلا و إن كان المستحق متاخرا و در مقام جواب حرفی در ردّ این قول اعني لانا نقول استحقاق هارون القيام مقام موسى عليه السلام بعد وفاته منزلة ثابتة في الحال الخ ننکاشته كما لا يخفی على ناظر نهاية العقول و شبّهات دیگر که بر تقریر افتراض طاعت وارد کرده رکاکت و وهن آن بحمد الله در ما بعد بتفصیل تمام دریافت می کنی پنجاه و هشتمن آنکه قاضی عبد الجبار در مغنى گفته على انه لو جعل ذلك دلالة على ضد ما قالوه باع يقال لم يكن لهارون من موسى عليه السلام منزلة الاماّة بعده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٥٨٩

البئه فيجب إذا كان حال على من النبي صلی الله عليه وسلم حال هارون من موسى لا يكون اماماً بعده لكان اقرب مما تعلقا به لأنهم راموا اثبات منزلة مقدرة ليست حاصلة بهذا الخبر فان ساغ لهم ذلك ساع لم خالفهم ان يدعى ان الخبر يتناول نفي الاماّة بعد الرسول عليه السلام من حيث لم يكن ذلك لهارون عليه السلام من موسى ع بعده و متى قالوا ليس ذلك مما يعده من المنازل فيتناوله الخبر قلنا بمثله في المقدار المذى ذكره ازین عبارت ظاهرست كه ادعای تناول این خبر نفي امامت را بر تقدیر جواز اثبات منزلت مقدرة است پس معلوم شد که دلالت آن بر نفي امامت حقيقة ثابت نیست بلکه قاضی نحریر بر سیل فرض و تقدیر از جانب مخالفین الزاماً ذکر آن کرده و پر ظاهرست که زعم الزام محض خیال ناتمام و توهم مختل النظامست چنانچه از ارشاد باسداد و جناب سید مرتضی طاب ثراه در وجهین آتین ظاهر می شود پس چنانچه دعوى دلالت حدیث بر نفي امامت حسب افاده قاضی القضاة حظی از تحقیق ندارد همچنان وجهی از الزام برای آن متصور نیست که در استدلال اهل حق و این استدلال فرق ظاهر و واضح متحقّق است پنجاه و نهم آنکه جناب سید مرتضی رضی الله عنه و ارضاه و در شافی بجواب کلام عبد الجبار که منقول شد فرموده فاما ادعاؤه اقتضاء الخبر لنفي الاماّة من حيث لم يكن هارون بعد وفاة موسى اماماً و جعله انه لم يكن بهذه الصفة منزلة بعيد

من الصواب لان هارون و ان لم يكن خليفة لموسى بعد وفاته فقد دللتا على انه لو بقى الخليفة في امته و ان هذه المنزلة و ان كانت مقدرة تصح ان تعدد في منازله و ان المقدور لم تسامحنا بأنه لا يوصف بالمنزلة لكان لا بد من ان يوصف ما هو عليه من استحقاق الخليفة بعده بأنه منزلة لان التقدير و ان كان في نفس الخلافة بعده فليس هو في استحقاقها و ما يقتضي

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٩٠ وجوبها و إذا ثبت ذلك فالواجب فيمن شبهت حاله بحاله و جعل له مثل منزلته إذا بقى الى بعد الوفاة ان يجب له الخليفة و لا يقدر في ثبوتها له انها لم تثبت لهارون بعد الوفاة شضم آنکه نيز جناب سيد مرتضى طاب ثراه بجواب عبد العجار گفته ولو كان ما ذكره صحيحًا لوجب فيمن قال لو كيله اعط فلانا في كل شهر إذا حضر ک دينارا ثم قال في الحال او بعدها بمدة و انزل عمروا منزلته ثم قدرنا ان المذكور الاول لم يحضر المامور ليعطيه و لم يقبض ما جعله له من الدينار ان يجعل الوكيل ان كان الامر على ما ادعاه صاحب الكتاب تأخر المذكور الاول طريقا الى حرمان الثاني العطية و ان يقول له إذا كنت انما انزلت منزلة فلان و فلان لم يحصل له عطية فيجب ان لا يحصل لك ايضا و في علمنا بأنه ليس للوكيل و لا غيره منع من ذكرنا حاله و لا ان يعتل في حرمانه بمثل علة صاحب الكتاب دليل على بطلان هذه الشبهة على ان النفي و ما جرى مجراء لا يصح وصفه بأنه منزلة و ان صح وصف المقدار الجاري مجرى الايات بذلك إذا كان سبب استحقاقه و وقوعه ثابت الا ترى انه لا يصح ان يقول احدنا فلان مبني بمنزلة فلان في انه ليس باخيه و لا شريكه و لا وكيله و لا فيما جرى مجراء من النفي و ان صح هذا القول فيما يجري مجرى المقدر من انه إذا شفع إليه شفعه و إذا ساله اعطاءه و لا يجعل أحد انه لم يشفع إذا كان ممن لو شفع يشفع منزلة يقتضى فيمن جعل له مثل منزلة ان لا يجاب شفاعته شافت و يكم آنکه شاهصاحب باين همه تبحر و مهارت و حذاقت و كثرت اطلاع و طول باع در حدیث و تفسیر و فنون ادبیه و علوم عربیه تا حال این هم ندانسته‌اند که معنای لفظ منزلت چیست و اگر رجوع بکتب لغت می‌آوردن هرگز پیرامون این استدلال باطل و محال نمی‌گردیدند پس چنانچه از افادات شراح حدیث خبری

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٩١

بر نداشه همچنین از مطالعه کتب لغت و تتبع محاورات عرب عربا خودم را غافل ساختند و از گردداب تقليد غير سديد رازی و اعور و امثالشان سر نافراختند ابو نصر اسماعيل بن حماد جوهری در صحاح گفته المنزلة المرتبة لا تجمع و استنزل فلان أى حط عن مرتبته ازین عبارت ظاهرست که منزله بمعنى مرتبه است و مرتبه ماخوذست از رتب رتوبا بمعنى ثبت جوهری در صحاح گفته الرتبة المنزلة و كذلك المرتبة قال الاصمعی المرتبة المرقبة و هي اعلى الجبل و قال الخلیلی المراتب في الجبل و الصحاری هي الاعلام التي ترتب فيها العيون و الرقباء و تقول رتبت الشيء ترتيبا و رتب الشيء يرتب رتوبا الى ثبت يقال رتب رتوب الكعب أى انتصب انتصابه و امر راتب أى دار ثابت و مجد الدين محمد بن يعقوب فيروزآبادی در قاموس گفته رتب رتوبا ثبت و لم يتحرك كترتب و رتبته انا ترتيبا و الترتيب كقند و جندب الشيء المقيم الثابت و كجندب الابد و العبد السوء و التراب و يضم و كذا جاؤا ترتبا جميعا و اتّخذ ترتبة كطرطبة أى شبه طريق يطؤه و الرتبة بالضم و المرتبة المنزلة و محمد بن عمر بن خالد در صراح گفته رتبه پایه مرتبه كذلك الى ان قال و يقال رتب أى ثبت و رتب توب الكعب أى انتصب انتصابه امر راتب أى دار ثابت و امر ترتب على تفعل بضم الثناء و فتح العين أى ثابت هر گاه مرتبه ماخوذ باشد از رتب بمعنى ثبت پس امر غير ثابت در مدلول مرتبه داخل نباشد و چون منزلة بمعنى مرتبه است لهذا امير غير ثابت از مدلول منزلة هم خارج باشد و ظاهرست که نفى خلافت و امامت را امر ثابت نتوان گفت پس نفى خلافت هرگز مدلول مرتبه و منزله نباشد و مبارك بن محمد المعروف بابن الاثير الجزری در نهاية گفته و فيه من مات على مرتبة من هذه المراتب بعث عليها المرتبة المنزلة الرفيعة أراد بها الغزو و الحج و نحوهما من العبادات الشاقة و هي مفعولة من رتب إذا انتصب قائما و المراتب جمعها و محمد طاهر فتنی در مجمع البحار نقلًا عن النهاية گفته و فيه من مات

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٥٩٢

على مرتبة من هذه المراتب بعث عليها المرتبة المنزلة الرفيعة أراد بها الغزو و الحج و نحوهما من العبادات الشاقة و هي مفعولة من رتب

إذا انتصب قائماً ازین عبارت واضحت كه مرتبه بمعنى منزله رفيعه است و چون در صحاح منزله را بمرتبه تفسير كرده ظاهر شد كه در مدلول منزله رفعت ماخوذست پس لفظ منزلت نفي امامت را كه اصلاً رفتى در آن نیست هرگز شامل نباشد و نيز در مجمع البحار مذكورست و ح انزلوا النّاس منازلهم أى اكرموا كلا على حسب فضله و شرفه فلا تسّووا بين؟؟ و ضيع و شريف و خادم و مخدوم و رفعنا بعضهم فوق بعض ازین عبارت واضحت كه مراد از منازل در

حادي ث انزلوا النّاس منازلهم

مقامات فضل و شرفست پس بهر وجهی كه منازل را درین حديث مخصوص بمقامات فضل و شرف خواهند نمود بهمان وجه بعینه لفظ منزلت در حديث منزلت مخصوص بفضل و شرف خواهد بود و چنانچه لفظ منازل غير فضل و شرف را متناول نیست همچنین لفظ منزلت هم غير شرف و فضل را شامل نخواهد شد پس نفي خلافت و امامت كه هرگز شرف و فضل نیست مدلول لفظ منزله نباشد و در قاموس منزله را بدرجه تفسير كرده حيث قال و المتنزلة موضع التزول والدرجۃ و مراد از درجه منزلت رفيعه می باشد چنانچه ابو القاسم حسين بن محمد بن المفضل الراغب الاصفهاني در مفردات گفته الدرجۃ المتنزلة لكن يقال للمتنزلة درجة إذا اعتبرت بالصعود دون الامتداد على البسيط كدرجة السطح والتسلیم و يعبر بها عن المتنزلة الرفيعة قال الله تعالى ولرجال علیہنَ درجۃ بینها لرفعه منزلة الرجال علیہنَ في العقل والسياسة و نحو ذلك من المشار إليه بقوله الرجال قوامونَ على النساء بما فضل الله بهم على بعض

ازین عبارت ظاهرست كه تعییر کرده می شود بدرجه از منزلت رفیعه و چون در قاموس منزله را بدرجه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۳

تفسير کرده لهذا واضح شد كه رفعت در اطلاق منزله ماخوذ می باشد پس بنا بر این هم نفي امامت و خلافت از مدلول منزلت خارج باشد و از غرائب امور آنست كه فخر رازی در کتب حکمیه خود بر کسانی كه قائل اند بثبوت امر معدهم تشییع بلیغ نموده تا آنکه ایشان را از جمله عقلاً خارج ساخته و در اینجا خودش و اتباع او درین بلیه گرفتار شده‌اند كه نفي خلافت را مصدق منزلت که بمعنى امر ثابتست گردانیده‌اند رازی در مباحث مشرقيه در باب اول گفته الفصل التاسع في ان المعدهم ليس ثابت فان قوماً ممن عمیت بصائرهم في حقائق الابحاث المتعلقة بالوجود والعدم زعموا ان ما ليس بموجود ينقسم الى ما يكون ممتنع الوجود والى ما لا ي يكون فان كان ممتنع الوجود فهو النفي الصرف و ان كان ممکن الوجود فانه يكون عند کونه معدهما ثابت او زعموا انه موصوف بصفات ثابتة حالة العدم و تلك الصفات لا موجودة و لا معدهمة ازین عبارت ظاهر می شود كه حق واضح آنست كه معدهم ثابت نیست و کسانی که معدهمات ممکنه را دقت عدم ثابت می دانند مستحق غایت طعن و تشییع اند که فخر رازی ایشان را بعماي بصائر نسبت می نماید و هر گاه معدهم را بثبوت وصف نتوان کرد بلا شبه وصف نفي خلافت هم بثبوت جائز نخواهد شد پس نفي خلافت مصدق منزلت که بمعنى مرتبه است نخواهد بود زیرا که مرتبه دلالت بر ثبوت دارد و نيز در مباحث مشرقيه بعد ايراد بعض دلائل برینکه ثابت نیست گفته على ان كل ذلك براهين اور دناها في الموضع البديهي الاولى الفساد فانا قد يبينا ان الوجود هو نفس الحصول في الأعيان و من جعل هذا الحصول مجامعاً للحصول فقد خرج عن غريزة العقل الخ ازین عبارت واضحت كه قول بثبوت معدهم بدیهی الفسادست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۴

و کسی که حصول را مجتمع لا حصول می گرداند از غریزه عقل خارجست پس حسب ارشاد باسداد رازی نقاد خود ملازمان او و حضرت شاهصاحب و اعور و امثال شان که نفي خلافت را مصدق منزلت می گردانند بوصف جميل عمای بصائر موصوف و در مخالفت بداهت و اختيار بدیهی الفساد و خروج از غریزه عقل گرفتار باشند شصت و دوم آنکه استدلال شاهصاحب و فخر رازی و اعور و امثال شان بحديث منزلت بر سلب خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام هر چند بظاهر حضرات سنتیه را نهايت خوش

می آید لکن بعد اندک تامل ظاهر می شود که این ادعا افت عظیم بر سر سئیه بر پا می سازد و خلل بین در اصل اصول ایشان می اندازد و ائمه شان را بتجهیل و تفسیق و از را و تحقیر و تشنج و تعبیر بلکه تضليل و تکفیر می نوازد یعنی خلافت خلفای ثلاثة را بکمال وضوح و ظهور باطل می گرداند و غصب و جور و ظلم و حیف و زیغ و عدوان و شنان و طغیان شان بمنصه ظهور می رساند و سیلاح خراب به بینان جمیع تطمیعات با آب و تاب اعلام سئیه در تصحیح خلافتهای جائزه می داند زیرا که هر گاه تشبیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضورت هارون علیه السلام و بودن آن حضرت بمترله حضرت هارون مستلزم سلب خلافت از آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم باشد سلب خلافت از شیخین و ثالث ثلاثة هم متحقق خواهد شد زیرا که سابقاً دانستی که حدیث متزلت را اسلام بانصاف اینها در حق شیخین هم بر تافه اند و ایشان را بمترله هارون علیه السلام ساخته علامه نحریر ایشان عبد الرؤف مناوی در کنوز الحقائق از عمدة المحدثین شان خطیب بغداد نقل کرده ابو بکر و عمر منی بمترله هارون من موسی پس جناب شاه صاحب و فخر رازی و اعور و اتباع شان را لازمست که حسب ادعای باطل خود بنا بر این حدیث سلب خلافت از ابو بکر نمایند و گویند که اثبات خلافت برای ایشان کمال بی دیانتیست که مستلزم حمل تشبیه بر تشبیه ناقص است که حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهم السلام بخلافت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۵

نرسیده که قبل آن حضرت وفات یافته پس شیخین هم که بنابر وضع واضعین معاذ الله بمترله حضرت هارون علیه السلام بودند بعد آن حضرت خلیفه نشوند پس خلافت ایشان باطل و فاسد و خلاف ارشاد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و قول بان کمال بی دیانتیست حسب اعتراف شاه صاحب و لله الحمد على ذلك و هر گاه خلافت شیخین بین وضوح و ظهور باطل شد خلافت ثالث را که می پرسد شصت و سوم آنکه مفتریان و کذابان ثالث را هم تشبیه بحضورت هارون علیه السلام داده بطلان خلافت او حسب افادات این حضرات ممهد و مبرهن ساخته اند نمی بینی که حافظ نحریر و محدث شهیر ایشان محب الدين طبری در کتاب ریاض النصرة که حسب افاده فاضل رشید در شوکت عمریه از کتب معتبره است کما ستطلع عليه فيما بعد انشاء الله تعالى در باب رابع فيما جاء مختصاً بالاربعة الخلفاء از قسم اول گفته ذکر التنظیرین کل واحد و بین نبی من الانبياء عليهم السلام عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی الا و له نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی بن ابی طالب نظیری خرجه الخلعی و الملا فی سیرته و نیز در ریاض النصرة در فضائل عثمان گفته

ذکر تشبیهه صلی الله علیه و سلم عثمان بابراہیم علیه السلام عن مسلم بن یسار قال نظر رسول الله صلی الله علیه و سلم الى عثمان فقال یشبه بابراہیم صلی الله علیه و سلم و ان الملائكة منه خرجه المخلص الذہبی و البغوى فی الفضائل وقد تقدم فی مناقب الاعداد انه یشبه بهارون فیحتمل ان یکون شبیها ابا ابراہیم فی استھیاء الملائكة منه او فی بعض صفاته و هارون فی بعض و جلال الدین سیوطی در کتاب خصائص نبویه گفته

اخراج ابن عساکر عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من نبی الا له نظیر فی امتی فابو بکر نظیر ابراهیم عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۶

و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هارون و علی نظیری و من سره ان ینظر الى ابن مریم فلینظر الى ابی ذر پس بعد ثبوت تشبیه شیخین و ثالث ثلاثة بحضورت هارون علیه السلام حسب مفتریات این حضرات جناب شاه صاحب و رازی و اتباع شان بمقتضای آنکه خود کرده را درمانی نیست چاره نمی یابند از اینکه دست از خلافت ثلاثة بشویند و طریقه تبری از امامتشان پویند و مذهبی دیگر غیر مذهب تسنن جویند و ضلال و خسران و هلاک ثلاثة بر ملا گویند و یا راه فرار و انکار از دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین علیه السلام سپارند و عار تهافت و اضطراب را سهلتر ازین آفت عظیم که

هوش و حواس شان باخته پندارند و همت را بتجهیل و تحمیق و تسفیه درین ادعای باطل گمارند و مطلوب الحق بهر صورت حاصلست فقد صارت هذه الھفوء عقدۃ اعضلت عليهم و استصعبت و ضاقت عليهم الارض بما رحبت شصت و چهارم آنکه اگر حدیث متزلت دلالت بر سلب خلافت از جانب امیر المؤمنین علیه السیلام می کرد العیاذ بالنسبة من ذلک لا بد که این دلالت بر آن حضرت مخفی نمی شد حال آنکه بدلائل باهره ثابتست که نزد آن جانب هر گز این حدیث شریف دلیل سلب خلافت آن جانب نبود زیرا که آن جانب همیشه طالب خلافت و امامت در زمان اول و ثانی و ثالث بوده پس محال عقل و خلافت نقلست که جانب امیر المؤمنین علیه السیلام با وصف آنکه سلب خلافت از خود باین حدیث شریف که در مواضع کثیره و موقع عدیده از جانب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم شنیده فهمیده باشد از طالب خلافت شود و آن را حق خود داند علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله المعروف بابن عبد البر در کتاب استیعاب می فرماید

روینا من وجوه ان الحسن رضی اللہ عنہ لما حضرته الوفاة قال للحسین اخیه يا اخی ان اباک حین قبض رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم استشرف لهذا الامر و رجا ان يكون صاحبه فصرفه اللہ عنہ و ولیها ابو بکر فلما حضرت ابو بکر الوفاة استشرف لها ايضا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۷

চصرفت عنه الى عمر فلما قبض عمر جعلها شوري بين ستة هو احدهم فلم يشكّ انها لا تعدوه فصرفت عنه الى عثمان فلما هلك عثمان بويع له ثم نوزع حتى جزد السيف في طلبها فما صفا له شيء منها

ازین عبارت واضحست که بتصریح حضرت امام حسن علیه السلام جناب امیر المؤمنین علیه السلام استشرف برای خلافت بعد وفات جانب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم و بعد موت أبي بکر فرموده و بعد موت عمر شک نداشت که خلافت متتجاوز از آن حضرت نخواهد شد و ظاهرست که اگر حدیث متزلت دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت می کرد استشرف آن حضرت برای خلافت مرّه بعد اولی و کرّه بعد اخری و اصرار بر طلب امامت تا زمان دور و دراز یعنی از ابتدای رحلت جانب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم تا موت ثانی امکانی نداشت که دلیل کمال انهماك در مخالفت ارشاد جانب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم معاذ اللہ می گردید و ظاهرست که هیچ متدینی جسارت بر التزام چنین احتمال باطل نتوانست نمود و بالجملة فهذا الاستشرف ادل دلیل عند اهل الانصاف على بطلان توهם اهل الاعتساف و اوضح برهان على انه محض الجراف و صريح السفساف فانه مستلزم لاثبات الانهماك في الشقاشق والخلاف الذي لا يتجرسر عليه الا الاشرار الاجلاف و روایات بسیار که دلالت برین مطلب می کند يعني طالب بودن جانب امیر المؤمنین علیه السیلام خلافت را و آن را حق خود دانست انشاء اللہ تعالی در ما بعد از کتب معتبره و اسفار معتمده سئیه مذکور خواهد شد تا آنکه بروایت صحیحین این معنی باعتراف محب الدين طبری واضح خواهد گشت و این همه دلالت صریحه دارد بر بطلان دعوى دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از آن حضرت شصت و پنجم آنکه فخر رازی در نهاية العقول بعد ذکر دو طریقه که بزعم او دال است بر فقدان نص بر خلافت جانب امیر المؤمنین علیه السیلام گفته الطریقة الثالثة الاستدلال بامور کل واحد منها یفید الظن بعدم النص و مجموعها

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۸

ربما امکن ان یقال انه یفید العلم بعدمه و هي كثیرة الاانا نقتصر هنا على وجوه الاول انه لمما مرض رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم وقال العیاس لعلی انا اعرف الموت فی وجوه بنی عبد المطلب وقد عرفت الموت فی وجه رسول اللہ علیه السیلام فادخل بنا علیه نسأله عن هذا الامر فان کان لنا یینه و ان کان لغيرنا وصیی الناس و معلوم ان علیا لو کان منصوصا علیه لکان العباس اعرف الناس بذلك فکان لا۔ یقول مثل هذا الكلام لا یقال مراد العباس منه ان الامارة التي جعلها التبی علیه السیلام هل تسلم لهم أم لا لانا نقول لفظة لنا او لغيرنا یقتضی الملک و الاستحقاق ولم یقل العباس سله هل یسلم هذا الامر إلينا لا حتى یصبح ما قاله السائل و ايضا فقد روی ان علیا رضی اللہ عنہ قال له فيما بعد خفت ان يقول التبی علیه السلام انه لغيركم فلا یعطینا الناس ابدا

و معلوم ان ذلک انما يلزم إذا قال هو مستحق لغيركم لا إذا قال لا يسلّمه الناس إليكم اذين عبارت ظاهرست که فخر رازی اوّلاً باین قول که نسبت آن عباس نموده استدلال کرده بر عدم نص خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السّلام و حاصل این قول آنست که عباس بحضورت امیر المؤمنین عليه السّلام گفت که من می‌شناسم موت را در وجوه بنی عبد المطلب و بتحقیق که شناخته‌ام موت را در روی رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم پس داخل شو با ما بر آن جناب که سؤال کنیم آن حضرت را ازین امر پس اگر باشد این امر برای ما بیان خواهد کرد آن حضرت و اگر باشد برای غیر ما وصیت خواهد کرد مردم را یعنی ایشان را وصیت نیکوی در حق ما خواهد فرمود رازی می‌گوید که اگر علی عليه السّلام منصوص می‌بود عباس اعرف ناس بآن می‌بود و نمی‌گفت مثل این کلام و پر ظاهرست که نزد اهل حق این کلام عباس ثابت نیست پس احتجاج رازی بآن صریح الفسادست و ضرری بأهل حق از آن نمی‌رسد و هرگز

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۵۹۹

نفی نص ثابت نمی‌شود لکن الزاماً می‌گوییم که دلالت این کلام عباس که رازی هوس استدلال بآن بر اهل حق نموده بر نفی دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام پر ظاهرست و تقریر رازی را بر او قلب می‌کنیم و می‌گوییم که اگر حدیث متزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام می‌کرد عباس عارف بآن می‌بود پس مثل این کلام که دلالت واضحه دارد بر تجویز محصول خلافت بیفاصله برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام نمی‌گفت و بالفرض اگر عباس این کلام می‌گفت جناب امیر المؤمنین عليه السّلام رو بر آن می‌فرمود و ارشاد می‌کرد که چسان تجویز خلافت بی فاصله برای من می‌کنی حال آنکه حدیث متزلت که بموضع عدیده از خود حضرت رسالت مأب صلی الله عليه و آله و سلم شنیده‌ام دلالت دارد بر سلب خلافت از من و نیز آنچه رازی از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام نقل کرده که آن حضرت بعد ازین عباس گفت که خوف کردم که بگوید نبی عليه السّلام که این امر برای غیر شماست پس ندهند ما را این امر مردم گاهی دلیل واضحست بر آنکه نزد آن حضرت حدیث متزلت دلیل سلب خلافت از آن حضرت نبود و گمان مبر که مراد عباس از قول او ان کان لنا تجویز خلافت برای نفس خودست نه جناب امیر المؤمنین عليه السّلام زیرا که بنا بر این استدلال رازی باین قول بر نفی نص خلافت جناب امیر المؤمنین عليه السّلام باطل می‌شود و نیز بیعت کنم ترا زیرا که ازین قول واضح می‌شود که عباس جناب امیر المؤمنین عليه السّلام را برای خلافت معین می‌دانست پس چگونه تجویز خلافت برای خود می‌کرد پس واضح شد که مراد عباس تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام بود و بسبب مزید قرب بچنین کلام تعییر کرد شصت و ششم آنکه فخر رازی در نهایه العقول بعد عبارت سابقه

گفته الثاني

انه لما قبض رسول الله قال العباس لعلى امدد يدك ابايعك
يقول الناس هذا عم رسول الله بايع ابن عممه فلا يختلف عليك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۰

اثنان و معلوم ان العباس انما قال ذلک لأنّه وثق بطاعة الناس لمن يباعيه لكونه عمّا لرسول الله صلی الله عليه و سلم اعظماما منهم للرسول و الذين يكعونون كذلك لا بدّ و ان يكونوا مطعین لمن نص عليه الرسول عليه السّلام لأنّ من رضيه النبي عليه السّلام لللامامة فقبول المسلمين له اکثر ممّن رضيه عم رسول الله فالعباس كيف يمكنه الجزم بانه لا. يختلف اثنان على من بايعه عم الرسول مع مشاهدته ان كلهم تركوا نص الرسول جناب امیر المؤمنین عليه السّلام فان هذا الكلام اما جهالة مفرطة او وقاحة مفرطة این دلیل هم دلیل واضح و برهان لانجاست بر بطلان ادعای دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام زیرا که گفتن عباس بجناب امیر المؤمنین عليه السّلام که دراز بکن دست خود را بیعت تو کنم بگویند مردم که این ست عم رسول الله بیعت کرده ابن عم خود را پس اختلاف نکنند بر تو و کس دلیل صریح است بر آنکه عقد خلافت و بیعت بآن برای حضرت امیر

المؤمنین عليه السّلام نزد عباس جائز بوده و باعتقاد عباس رازی احتجاج می‌کند و لزوم جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه را در حق او باطل می‌داند پس اگر حدیث منزلت که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بمقامات کثیره ارشاد فرموده دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت می‌کرد چگونه عَيْسَى تجویز عقد خلافت و بیعت بآن برای حضرت امیر المؤمنین عليه السّلام می‌کرد و جهالت مفرطه یا وقاحت مفرطه بر خود ثابت می‌نمود و معهذا اگر بالفرض عباس باین نکته عمیق که سُنّیه بآن متفطن شده‌اند یعنی دلالت حدیث منزلت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام و انسیده بود جناب امیر المؤمنین عليه السّلام چگونه رد این تجویز نمی‌فرمود و ارشاد نمی‌کرد که سلب خلافت از من بدلالت حدیث منزلت که جناب سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات بمرات و کرات ارشاد فرموده ثابت شده چگونه بر خلاف آن تو تجویز بیعت برای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۱

من می‌کنی و گمان عدم اختلاف دو کس بسبب آن می‌بری شsst و هفتم آنکه نیز رازی در نهایه العقول بعد ذکر و وجه دیگر گفته الخامس ان عمر رضی اللہ عنہ نصّ علی التّسینة و کان یوصی لکل واحد منهم انه لو صار اماما فانه لا یجلس اقاربه علی رقاب النّاس مع علمه بأنه یعلمون منه تركه الدين و اعراضه عن نصّ الرّسول فما کان فيهم من يقول كيف تنهانا عن ذلك مع انک انت التارک لنصّ اللہ و نصّ رسوله رازی درین عبارت بنصّ عمر بر شش کس که از جمله شان جناب امیر المؤمنین عليه السّلام و وصیت او هر یک از ایشان را به اینکه اگر امام بشود ننشاند اقارب خود را بر رقاب مردم که آخرها با این معنی از حضرت ثالث خلافا لجنابه و مشاقّه له و معانده ایاه بظهور پیوست احتجاج کرده بر فقدان نصّ بر جناب امیر المؤمنین عليه السّلام باین تقریب که هر گاه عمر با وصف علم خود به اینکه این شش کس می‌دانند که حضرت او ترک دین نموده و اعراض از نصّ رسول کرده این وصیت می‌کند پس کسی در ایشان نبود که می‌گفت که چگونه منع می‌کنی ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس با آنکه تو تارک نص خدا و رسول هستی و ظاهرست که این وصیت عمر دلالت واصحه دارد بر تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام نیز بعد خود حسب جوازها لغیره عليه السّلام من الخمسة الباقين الذين منهم عثمان پس اگر حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از جناب امیر المؤمنین عليه السّلام می‌نمود همان آش در کاسه می‌گردید یعنی لازم می‌آمد که خلیفه ثانی در تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام بعد خود تارک دین و معرض از ارشاد جناب خاتم النّبیین صلی اللہ علیه و آله و سلم باشد و معهذا سکوت این شش کس که از جمله شان جناب امیر المؤمنین عليه السّلام برahan قاطع است بر آنکه نزد اینها و نزد جناب امیر المؤمنین عليه السّلام هم حدیث منزلت دلالت بر سلب خلافت از آن حضرت نمی‌کرد و الا چسان بعمر نه می‌گفتند که

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۲

تو ما را از اجلاس اقارب بر رقاب ناس منع می‌کنی و تو خود تارک نصّ رسول هستی که بر خلاف ارشاد آن جناب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام می‌کنی شsst و هشتم آنکه محمد صدر عالم در معارج العلماء گفته اخرج البخاری فی الادب عن عبد الرحمن بن عبد القادر ان عمر بن الخطاب رض و رجالا من الانصار کانا جالسين فجئت فجلست إلهمما فقال عمر رض انا لا نحب من يرفع حدیثا فقلت لست اجالس اولئک یا امیر المؤمنین قال عمر بل تجالس هؤلاء و هؤلاء ولا ترفع حدیثنا ثم قال للانصاری من ترى الناس يقولون يكون الخليفة بعدی فعد الانصاری رجالا من المهاجرين ولم یسمّ عليا فقال عمر فما لهم عن أبي الحسن فو الله انه لا حرام ان کان عليهم لا تامهم على طریقہ من الحق ازین عبارت ظاهرست که خلافت مآب تجویز خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السّلام بعد خود نموده بلکه آن حضرت را الائقتر از همه کس دانسته و قسم شرعی بر آن یاد کرده پس رازی و اعور و شاهصاحب و امثال شان بادعای دلالت حدیث منزلت بر نفی خلافت آن حضرت امیر المؤمنین عليه السّلام در حقیقت تکذیب و تجهیل ثانی نبیل می‌نمایند و در پرده رد اهل حق زمزمه مخالفت آن مقتدائی جلیل می‌نوازند شsst و نهم آنکه نیز رازی در نهایه العقول گفته السّادس ان عبد الرحمن لمّا دام مبایعه علی شرط ان یسترن فیهم بكتاب الله و سنة رسوله و سیره

الشیخین و کان یعلم انَّ علیاً و غیره یعلمون انه مع الشیخین مخالفون لكتاب الله و سنه رسوله أ فما كان فى الجماعة من كانت له نفس و حمية يقول عبد الرحمن نراك تحافظ على كتاب الله و سنه رسوله صلی الله عليه و سلم فلو اتبعهما فى تقرير الامر على المنصوص عليه من قبلهما لما احتجت الى هذا القول فلم لا تكُف نفسك او لا بمتابعة السنة و كيف صبرت نفوسهم عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۳

و هم اصحاب الحمية والانفة والشجاعة و طلاقة اللسان على السکوت على ذلك فان كان كذلك فقد كانوا شر امة اخرجت للناس منسلحين عن كل حميّة و مروءة و كان عبد الرحمن في غاية الوقاحة اذن عبارت ظاهرست كه عبد الرحمن بن عوذ قصه كرده كه بیعت جناب امير المؤمنین عليه السلام کند و آن حضرت را خلیفه سازد بشرط عمل بر کتاب و سنت و سیرت شیخین و فخر رازی بر تقدیر مخالفت عبد الرحمن نص را مخالفت حمیت و انفت و شجاعت و طلاقت لسان بر صحابه بسبب سکوت از اعتراض بر عبد الرحمن و بودن شان شر امة اخرجت للناس و انسلاخ شان از هر حمیت و مروءة و بودن عبد الرحمن در غایت وقاحت ثابت کرده و بكمال ظهور واضحست که این همه محدودرات که فخر رازی تقریر کرده لازم می آید اگر حدیث متزلت دلالت بر سلب خلافت جناب امير المؤمنین ع نماید زیرا که بنا بر این عبد الرحمن در تجویز خلافت برای جناب امير المؤمنین ع و اراده بیعت آن حضرت مخالفت نص می بود پس بنا بر این باید گفت که آیا بود در جماعت کسی که برای او نفس و حمیت بوده باشد که می گفت بعد عبد الرحمن که می بینم ترا که محافظت می کنی بر کتاب الله و سنت رسول او صلی الله عليه و آله و سلم پس اگر اتباع کتاب و سنت در عدم تجویز خلافت برای علی بن أبي طالب می کردی هر آینه محتاج نمی شدی باین قول پس چرا تکلیف نمی دهی نفس خود را او لا- بمتابعه سنت و چگونه صبر کرد نفوس این جماعت بر سکوت از این کلام بودند ایشان اصحاب حمیت و انفت و طلاقت لسان حسب مزعوم سینیان پس اگر صحابه با وصف این همه سکوت کردند بودند اینها شر است که بیرون آورده شد برای مردم و بودند منسلخ از هر حمیت و مروءة و بود عبد الرحمن در غایت وقاحت و ازینجا ظاهر شد که چون رازی با وصف سرد این تقریر درین مقام بعد ازین ادعای دلالت حدیث متزلت بر نفی خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام نموده در حقیقت مخالفت عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۴

حمیت و انفت و شجاعت و طلاقت بر اصحاب ثابت کرده و بودن ایشان شر امت و منسلخ از هر حمیت و مروءة و بودن عبد الرحمن در غایت وقاحت حسب افاده خود مبرهن نموده و چونکه ظاهرست که جناب امير المؤمنین عليه السلام بر عبد الرحمن اعتراض بر اراده او بیعت آن حضرت را و تجویز خلافت آن جناب نفرموده ثابت شد که نزد آن جناب هم دلالت حدیث متزلت بر سلب خلافت آن حضرت باطل محض بود پس ادعای شاهصاحب و فخر رازی و من تبعه کذب محض و بهتان صرف و دروغ بیفروغ و غایت مجازفت و عدوان و طغیان و جور و جفا و اعتساف و سفسافست که قطع نظر از لزوم تضليل و تفسیق و تجهیل و تحریق و تسفیه و ذم و تعیر و تقبیح و تشییع و هجو و ثلب و عیب صحابه عظام بین تقدیر نعوذ بالله اساعت ادب جناب امير المؤمنین عليه السلام هم لازم می آید هفتادم آنکه ابو الفداء عماد الدين اسماعیل بن علی که از اکابر سلاطین و اعظم اساطین و اجله معتمدین و افخم ممدوحین و مقبولین سنیه است و فضائل علیه و مناقب سامیه و محامد باذخه و مدائح شامخه او بر ناظر تتمه المختصر عمر بن مظفر بن عمر الشهیر بابن الوردي و فوات الوفيات محمد بن شاكر بن احمد الكتبی و روض المناظر قاضی القضاة محمد بن محمد الشهیر بابن الشحنة و طبقات فقهاء شافعیه قاضی نقی الدین ابو بکر بن احمد اسدی و درر کامنه احمد بن علی بن حجر عسقلانی و غير ان مخفی نیست در تاریخ خود مسمی بالمخصر فی اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در خزانه کتب حرم مدینه منوره علی الرائق فيها و آله آلاف صلاة و تحيه بنظر قاصر رسیده و درین اوان برکت نشان بنسخه مطبوعه مصریه آن باین هیچمدان بر خورده می فرماید

ثم جمع عبد الرحمن الناس بعد ان اخرج نفسه عن الخلافة فدعا علينا فقال عليك عهد الله و ميثاقه لتعلموا بكتاب الله و سنه رسوله و

سیرة الخليفتین من بعده فقال ارجو ان افعل

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۵

و اعمل مبلغ علمی و طاقتی و دعا بعثمان و قال له مثل ما قال لعلی فرفع عبد الرحمن راسه الى سقف المسجد و يده في يد عثمان و بايعه فقال على ليس هذا اول يوم ظاهرتم علينا فيه فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون و الله ما ولیت عثمان الا ليرد الامر إليك و الله كل يوم في شان فقال عبد الرحمن يا على لا تجعل على نفسك حجّة و سبلا فخرج على و هو يقول سبليغ الكتاب اجله فقال المقداد بن الاسود لعبد الرحمن و الله لقد تركته يعني عليا و انه من الذين بالحق و به يعدلون فقال يا مقداد لقد اجتهدت للمسلمين فقال المقداد آنی لا - عجب من قريش انهم تركوا رجالا - ما اقول و لا - اعلم ان رجالا - اقضی بالحق و لا اعلم منه فقال عبد الرحمن يا مقداد اتق الله فانی اخاف عليك الفتنة ثم لما احدث عثمان رضی الله عنه ما احدث من تولیته الامصار للاحادث من اقاربه روی انه قيل لعبد الرحمن بن عوف هذا كله فعلك فقال لم اظن به لكن الله على ان لا اكلمه ابدا و مات عبد الرحمن و هو مهاجر عثمان رضی الله عنهما و دخل عليه عثمان عائدا في مرضه فتحوّل الى الحائط و لم يكلمه

ازین عبارت بكمال وضوح و ظهور ساطع و لامعست که خلافت حق خاص جناب امير المؤمنین عليه السلام بود و آن حضرت خود را متعین برای خلافت و امامت می دانست و تجویز آن برای دیگری نمی فرمود و عبد الرحمن بسبب صرف خلافت بسوی عثمان و اول و ثانی و ثالث و احزاب ایشان هم در صرف خلافت از حیدر کزار عليه آلاف التحیة و السیلام ما تتبع اللیل و النهار و تجویز امامت برای اギار جائز و ظالم و حائف و عاسف و غادر و خائن و کاذب و مائن بودند پس کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار گردید که ادعای دلالت حدیث متزلت بر نفی خلافت آن حضرت کذبیست

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۶

ظاهر العوار و بهتانیست واضح الشمار و دلالت این عبارت بر آنکه خلافت حق جناب امير المؤمنین عليه السلام بود و صرف آن بدیگران وجهی از جواز نداشت بچند وجهست اول آنکه هر گاه عبد الرحمن بیعت عثمان کرد آن حضرت بعد الرحمن ارشاد فرمود که چیست این اول روزی که ظاهر کردید شما بر ما و این کلام صریحست در آنکه ظاهر از عبد الرحمن و یاران او درین روز و قبل آن بر آن جناب واقع شده دوم آنکه قول آن حضرت فصیر جميل دلالت صریحه دارد بر آنکه از عبد الرحمن و احزاب او ظلم صریح و عدوان قیبح بر آن حضرت بر آن صبر جميل اختيار فرموده سوم آنکه قول آن حضرت و الله المستعان على ما تصفون دلالت صریحه دارد بر آنکه عبد الرحمن و اخوان او ظلم بر آن حضرت کردند و اذیت با حضرت رسانیدند که آن جناب از حق تعالی استعانت بر وصف ایشان خواسته چهارم آنکه قول آن حضرت و الله ما ولیت عثمان الخ صریحست در آنکه غرض عبد الرحمن از تولیت عثمان نه خدا ترسی و پرهیزگاری و رعایت حق و دینداری بود بلکه بمحض تسویل و خدعا هواي نفس و طمع زخارف دنیا دنیه و دوختن چشم بر حکومت و ریاست باطله مخزیه بوده پنجم آنکه قول آن حضرت و الله كل يوم في شان دلیل صریحست بر تکدر و تالم و تادی آن حضرت از فعل شنیع عبد الرحمن و احزاب او و غرض آن حضرت از این ارشاد آنست که حق تعالی بعد این جزای این ظلم و جور بشمار خواهد رسانید و ذائقه عذاب خزی در دنیا و اقتحام در کات سعیر در آخرت خواهد چشانید ششم آنکه قول عبد الرحمن يا على لا تجعل على نفسك الخ دلیل صریحست بر آنکه عبد الرحمن کلمات معجز آیات جناب امير المؤمنین عليه السلام را موجب ظهور کمال خزی و هوان و وضوح غایت حیف و عدوان و انکشاف اقصای جور و طغیان و انصراح منتهای ظلم و شنان خود و احزاب خود دانسته تهدید آن حضرت معاذ الله من ذلك اغاز نهاده هفتم آنکه از قول راوی مخرج على و هو يقول يَبْلُغُ الْكِتَابُ أَجَلَه

ظاهرست که جناب امير المؤمنین عليه السلام بعد منع و تهدید عبد الرحمن عنید مکدر و منغض شده از نزد او

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۷

تشريف برد و آيه يبلغ الكتاب أجله

که مشعر از نزول عقاب و عذاب بر احزاب کفر و ارتیابت در حق جماعت اصحاب اولی الأذناب تلاوت فرموده هشتم آنکه قول مقداد بعد الرحمن لقد تركته يعني عليا و انه من الذين يقضون بالحق الخ صريحت در طعن و تشنيع بر عبد الرحمن بر ترك بيعت جناب امير المؤمنین و عدول او از جاده حق و صواب و جنوح و سیلان او باطل و سراب نهم آنکه قول مقداد آنی لا-عجب من قريش الخ صريحت در آنکه قريش که مراد از ان عبد الرحمن او دیگر اصحاب جلیل الشأن اند با جناب امير المؤمنین عليه السلام بغض و عناد و حسد و عداوت و أراد داشتند که با وصفی که می دانستند که کسی اقضی بالحق و اعلم از آن حضرت نیست باز ترك آن حضرت کردند دهم آنکه از قول عبد الرحمن یا مقداد اتق الله فانی اخاف عليك الفتنة واضحست که عبد الرحمن مقداد را از اظهار کلمه حق و تبیین جور و جفای خود و احزاب خود منع کرد و تخویف مقداد بفتنه و فساد نمود پس ازینجا تحقق مزید ظلم و جور و حیف غاصبین و نائین خلافت و غایت تصلب و تعصّب شان در اخفای حق و ترویج باطل واضح شد و خرافات و تلمیعات و تهويلات و تسويیلات سنیه که اعمار غریزه در تزویق و تلفیق آن صرف کرده و بزعم باطل خود امتناع مخالفت حق بر صحابه و برائشان از تعصّب و منع از اظهار حق و نزاهت از ایلام و اذیت کسی که انکار بر باطل کند ثابت نموده محض نقش بر آب و خدع سر آب گردید و لله الحمد في المبدأ و المأب

کلام شاه صاحب پیرامون تشییه واقع در حدیث شریف منزلت از فرموده پیامبر ص و پاسخ او

قوله و تشییه که در کلام رسول ص واقع شود آن را بر تشییه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله اقول بحمد الله و حسن توفیقه از بیان سابق بکمال وضوح و ظهور دانستی که حدیث منزلت حسب تصریحات و افادات اکابر منتدین و اساطین محققین سنیه دلالت بر اتصال و قرب دارد و هم حسب تصریحات ائمه لغت لفظ منزلت بمعنى مرتبه است که آن بمعنى امر ثابت است پس هرگز هرگز نفی خلافت در مدلون لفظ منزلت داخل نباشد پس تشییه تمام است و هرگز نقصان را در ان مدخلی نیست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۸

بلکه حمل حدیث بر نفی خلافت حمل تشییه بر امر ناقص و مناقضست و مخالف افادات و تحقیقات شراح کلام جناب سید المرسلین و مضاد تصریحات ائمه لغوین و این کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله و علاوه برین هر گاه شاه صاحب بصراحت تمام اعتراف کرده از بثبوت تشییه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت هارون علی نبینا و آله و علیه السلام و حمل تشییه را بر تشییه کامل واجب دانسته اند و تصریح فرموده که تشییه که در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود آن را بر تشییه ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست پس بلا تکلف و تصنیع بالجزم و اليقین بلا مداخلت ظن و تخمين ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود زیرا که حضرت هارون علیه السلام معصوم بود بلا شبه پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم نباشد تشییه ناقص بلکه انقص می شود پس بحمد الله حسب افاده شاه صاحب ثابت شد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام معصوم بود و سلب عصمت از آن جناب کمال بی دیانتیست که وجب حمل تشییه بوى بر تشییه ناقص بلکه انقصست و نیز حضرت هارون علیه السلام بلا-شبه افضل از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام بوده لا یعتبره ثوب الارتیاب و لا يمكن ان ینکره الا جاھل او کذاب پس هر گاه شاه صاحب اعتراف کردن بتشییه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون علیه السلام و حمل تشییه را بر تشییه کامل واجب دانستند و حمل آن بر تشییه ناقص کمال بی دیانتیست حسب تصریح شان افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام کالشمس فی کبد السماء حسب افاده شاه صاحب ثابت گردید و لله الحمد على ذلك حمدا کثیرا جزيلا پس کمال تحریست که چگونه والد ماجد شاه صاحب و دیگر اسلاف شان کمال بیدیانتی اختیار ساختند که بکمال حیا و جسارت و غایت اقدام و

دیانت تفضیل شیخین بر آن حضرت بتغیرات سخیف و حرکات عنیف در قرّه أبي مّؤثّر بیان می‌کنند و بنیان دین و ایمان و اساس اتصاف بمعاول اعتساف می‌کنند بلکه خود شاهصاحب هم درین بلیه گرفتار و باین مرض مزمن تباہ و زاراند که اوراقی چند در تفضیل شیخین نوشته شدند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۰۹

و بساط انصاف و تدین در تقریر این مطلب بی اصل در نوشته شد و نیز بهمین اعتراف شاهصاحب مفترض الطاعة و واجب الامتثال بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی الاطلاق نسبت بجمعیت امت حضرت رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم در حالت حیات و هم بعد وفات آن حضرت ثابت می‌شود چه حضرت هارون بلا شبه مفترض الطاعة بوده و بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام امثال اوامر و اطاعات احکام آن جناب علی الاطلاق واجب و لازم بود پس همچنین می‌باید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة و واجب الانقیاد باشد و بر جمیع امت آن حضرت امثال اوامر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اطاعت احکام آن جناب لازم و واجب باشد تا تشییه آن حضرت بحضرت هارون کامل شود و الا تشییه ناقص می‌شود و کمال بیدیانتی لازم می‌آید و العیاذ بالله من ذلک و هر گاه وجوب اطاعت و لزوم انقیاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای جمیع امت آن حضرت ثابت شد و لوفی حیاۃ النبی صلی اللہ علیه و آلہ و سلم امامت و خلافت آن حضرت بلا فاصله ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق و لزوم الخرق قوله و اگر ازین همه در گذریم پس درین حدیث کجا دلالتست بر نفی امامت خلفای ثلاثة تا مدعی ثابت شود اقول هر گاه ازین همه اعوجاج و اللجاج و عناد و مکابره و لداد در گذشتید تقریر اهل حق در استدلال بحدیث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مسلم و مقبول گردید و ظاهرست که این تقریر شدید که اثبات آن و دفع شباهات رکیکه و ایرادات سخیفه بر آن بوجه سنبه بیان کردیم بصراحت تمام نفی خلافت ثلاثة می‌کند چه خلافت حضرت هارون علیه السلام که اهل حق بر تقدیر حیات آن حضرت بعد حضرت موسی علیه السلام ثابت می‌کنند خلافت متصله است بلا فصل فاصل نه خلافتی که ثلاثة اجنبیه در آن حاجز و فاصل باشند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم خلافت بی فاصله و متصل وفات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۰

باشد و خلافت ثلاثة هباء منبتاً خواهد شد و این در نهایت وضوح و ظهورست لکن غفلت شاهصاحب از واصحات و بدیهیات نه امری تازه است که سبب عجب و حیرت تواند شد طریقه قدیمه و سنت مستقیمه ایشان همینست که بتأیید باطل و ابطال حق هر چه در دل گذرد باید نگاشت و عوام و سفها را در تشکیک و وهم باید انداخت و از انکار بدیهیات و دفع واصحات هم مبالغتی نباید برداشت و کلام شاهصاحب درین مقام مشابهست بآنکه بعض اتباع مسیلمه کذاب و امثال او اولاً در دلائل داله بر نبوت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم کلام کنند و گویند که این دلائل هرگز دلالت بر نبوت آن حضرت نمی‌کند و در تقریر رد دلالت شباهت واهیه خلاف عرف و لغت و تصریحات مقتداً بیان خود پیش کنند و باز بگویند که اگر ازین همه در گذریم پس درین دلائل کجا دلالتست بر نفی نبوت مسیلمه و سجاح تا مدعی ثابت شود فالجواب الجواب و نیز خلافتی که اهل حق برای حضرت هارون علیه السلام ثابت می‌شد ثابت می‌کنند خلافت عامه است بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام پس چون جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمتنزله حضرت هارون علیه السلام باشد خلافت و امامت آن حضرت هم بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ثابت باشد و بالفرض اگر خلافت حضرت هارون ع بر بعض امت باشد نه بر کل امت پس شک نیست در اینکه این خلافت بر حزب اعظم بود و معدوودی چند همراه حضرت موسی علیه السلام رفته بودند پس خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم بر حزب اعظم این امت ثابت باشد پس بسبب اولویت و اجماع مرکب خلافت بر جمیع امت هم ثابت خواهد شد و هر گاه خلافت و امامت آن حضرت بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ثابت شد ثلاثة متبع

واز جمله رعایای آن حضرت شدند و خلافت ایشان بباد فنا رفت جاء الحق و زهق الباطل کان زهقاً
و دلالت حدیث متزلت بر خلافت بیفاسله جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان خلافت ثالثه بوجوه عدیده سوای ما ذکر
واضحت پس از آن جمله است افتراض طاعت حضرت هارون ع
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۱

علیه السلام که شاهصاحب هم در حاشیه آن نقل کردند و آن بصراحت تمام نافی خلافت خلفای جورست چه خلاصه آن
مفتوح الطاعة بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام است مثل حضرت هارون علیه السلام و ظاهرست که حضرت هارون نسبت
جمعی امت حضرت موسی علیه السلام مفتوح الطاعة بوده لا بالاستثناء بعض منهم پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت جمیع
امت بلا استثناء الثلثه الرعاع مفتوح الطاعة و لازم الاتبع باشد پس توهم صحت خلافت ثالثه از پا درآمد و تقریر افتراض طاعت
تفصیلاً مع دفع شباهت واهیه که بر آن وارد کردند در ما بعد انشاء الله تعالی عنقریب میین می شود و همچنین ثبوت افضلیت جناب
امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث که باعتراف شعبه بن الحجاج ثابتست کما سیجیء و افاده مخاطب هم مفید آنست کما بیناه
مفید خلافت بلا فاسله خلیفه بر حق و بطل خلافت خلفای ثالثه است باليقين فاستبصر ولا تکن من الغافلين

و همچنین ثبوت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ازین حدیث مثبت حصر خلافت در جناب امیر المؤمنین علیه السلام رب
العالمين و نافی خلافت خلفای مصنوعی است چه اینها باليقین غیر معصوم بودند پس خلافت غیر معصوم و تقدم او بر معصوم قطعاً
باطل و مذموم کما لا۔ یخفی علی ارباب الفهوم و همچنین در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه
السلام از حدیث متزلت حسب افاده خلیفه رابع سنیان ثابتست و اعلمیت مثبت افضلیت و افضلیت مثبت تعین خلافت آن حضرت است
و تعین خلافت آن حضرت دلیل واضح است بر سلب خلافت خلفای جور فنود بالله من الحور بعد الكور همچنین ثبوت امامت و
وصایت شبر و شیر او لاد حضرت هارون علیه السلام مثبت امامت و وصایت حسین علیهما السلام است و آن باجماع مرکب مستلزم
خلافت بلا۔ فصل جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی خلافت غاصبین حقوق کرام است و همچنین ثبوت مقهوریت و مظلومیت
جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون علیه السلام از حدیث متزلت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۲

کما دل علیه قول اروی دلالت واضحه بر سلب خلافت جائزین و انهماکشان در قهر و مخالفت جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه
وابنائه المعصومین دارد الى غير ذلك مما سیجیء بعون الله رب العالمين

اعتراف شاهصاحب به استفاده امامت امیر المؤمنان از حدیث متزلت فی الجمله و بیان علامه محقق میر حامد حسین طاب ثراه

قوله غایه ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات و هو عین مذهب اهل السنّة اقول هر
گاه از ایراد شباهت رکیکه و اعتراضات سخیفه که بر تقریر دلالت حدیث شریف بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد
کرده بودید در گذشتید و تقریر اهل حق را درین باب تسليم کردید پس بعد آن این حرف بر زبان آوردند که ازین حدیث غایه ما
فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر ثابت می شود و لو فی وقت من الاوقات از عجائب هفوّات و غرائب خزعبلات و طرائف
عثرات و بدائع ترهات و روائع طامیات است زیرا که مفاد صریح تقریر اهل حق ثبوت خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه
السلام است متصل وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلا۔ فصل فاصل لا فی وقت من الاوقات زیرا که خلافت
حضرت هارون علیه السلام که بر تقدیر حیات آن حضرت بعد حضرت موسی علیهما السلام ثابت می شد خلافت متصله است که
فصل فاصل در آن امکانی ندارد پس همچنان می باید که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز خلافت متصله باشد بلا فصل

فاصل تا تشییه تمام شود و حمل آن بر خلافت منفصله عن الوفاه که در آن فواصل اجنبیه ثلثه فاصل باشند حمل تشییه ناقص و آن حسب افاده خود شاهصاحب کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله قطع نظر ازین ثبوت استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنص سرور انام علیه و آله آلاف التحیة و السلام مفید خلافت بیفاسیله آن حضرتست چه نصّ بر خلافت خلفای ثلثه و باعتراف خود شاهصاحب مفقودست چنانچه در صدر همین باب تصریح کرده‌اند و هر گاه نصّ بر خلافت ثلثه متحقق نباشد و استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای امامت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۳

ثبت شود بنصّ پس خلافت بیفاسیله آن حضرت متحقق خواهد شد چه تقديم غیر منصوص علیه بر منصوص علیه نهایت قیحست و هیچ عاقلی تجویز آن نتوان کرد

چهل استدلال به حدیث متزلت بر امامت و عصمت امیر مؤمنان علیه السلام

اشاره

و هر گاه بحمد الله و حسن توفیقه از دفع شباهات طریفه و قمع ایرادات لطیفه شاهصاحب که در تقریر و تلفیق آن مساعی جمیله بکار برد و اتعاب نفس نازنین در تدوین و تزویق آن بغایت قصوی رسانیده فراغ حاصل شد حالاً باید دانست که این همه مباحث متعلق بتقریر دلالت حدیث متزلت بجهت استخلاف حضرت موسی حضرت هارون السلام را بود حالاً بغایت بی‌غایت پروردگار و تایید و تسدید حضرات ائمه اطهار علیهم آلاف التحیة و السلام ما اتصل اللیل و النهار دلائل دیگر که از این دلالت حدیث شریف بر خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و باهر شود ایراد می‌کنم و ازین دلائل کمال شناخت و سماجت تعسف و تصلّف یوسف واسطی و نهایت قبح و فظاعت کلمات غرابت سمات و هفوّات و خزعبلات و هذیانات و ترهات او که در باب حمل اهل حق حدیث متزلت را بر امامت سراییده که این حدیث دلالت دارد بر عدم استحقاق جناب امیر المؤمنین علیه السلام برای خلافت و این حدیث شریف را دلیل طعن و عیب و منقصت صریح در حق وصی بر حق العیاذ بالله من ذلک پنداشته یعنی دلیل حصول فتنه عظیم و فساد فحیم از استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل فتنه عجل که در بنی اسرائیل واقع شده و سلب عقل از اهل حق بجهت استدلال با آن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام خواسته کما سمعت سابقاً واضح خواهد شد و هم ازین دلائل ظاهر خواهد شد نهایت بطلان و هوان جزافات و هفوّات امام اعظم اعور یعنی ابن تیمیه که او هم بکمال سلاطت لسان و بشاعت بیان همداستان نواصب بدزبان گردیده بلکه در مضمار لداد و عناد قدم خود را از نواصب فراتر نهاده و انواع مهملات و خزعبلات و خرافات آغاز نهاده چنانچه سابقاً شنیدی که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۴

که وقت توجه سرور انام صلی الله علیه و آله بغزوه تبوک واقع شده و از حدیث متزلت نزد او همان مرادست اضعف و اوهن از جمیع استخلافات معتاده می‌گرداند و گمان می‌برد که هر استخلافی که قبل ازین واقع شده افضل و اشرف و اقوى و اعظم از آنست که درین غزوه جز نسوان و صیبان و معذورین و عصبات و منافقین جفات باقی نماندند و رجال اقویای مؤمنین و عظمای مومنین در مدینه نبودند بخلاف دیگر استخلافات که بر اقویای رجال مؤمنین با کمال واقع شده و ابن تیمیه بر مجرد این دعوی اکتفا نه کرده خواسته که وهن و ضعف این استخلاف از فعل و قول جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت سازد چنانچه گفته فلهذا خرج إلیه على يبکي الخ این کلامش دلالت واضح دارد بر آنکه بکای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و عرض آن حضرت أ تخلفني الخ باین

سبب بود که این استخلاف اضعف از استخلافات معتاده آن حضرت بود و دیگر استخلافات اشرف و اعلى از آن الخ وهم چنین ظاهر خواهد شد از ان نهايت بطلان جسارت سراسر خسارت فخر رازی که ترانه عجبي و آهنگ غريبي برداشته حيا و خوف را از اهل اسلام يکسو گذاشته علم مخالفت بداهت برداشته يعني تجويز عدم تنفيز از الله مرتبه خلافت از هارون عليه السلام باحتمال کراحت آن حضرت از رتبه خلافت آغاز نهاده و کلامي گفته که محصل آن اين ست که عزل وقتی منفر می شود که معزول پستر شود از مرتبه که مرتفع شده باشد بسبب آن و هر گاه زائل شود از معزول مرتبه که مرتفع با آن نشده پس اين زوال منفر نیست و چون حضرت هارون عليه السلام شريک حضرت موسى عليه السلام در ادائی رسالت بوده و اين ارفع منازلست و گاهاست که مکروه می دارد انسان شريک فی الریاسة که خليفه شريک خود باشد و هر گاه جائز است که حاصل نشود بسبب آن زيادت و نقصان پس عزل از آن منفر نباشد انتهي و نيز از آن نهايت قبح و فظاعت عناد و لداد بعض حكمائي سنّيه که در وادي تعصّب و هرزو سرای تيز گام می رود و کلامي که مانا؟ و شبيه بكلام مجانيست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۵

بر زبان می آرد يعني استخلاف حضرت موسى حضرت هارون عليهما السلام را سبب ترك عبادت حق تعالی و اختيار عبادت عجل بعد رفتن حضرت موسى عليه السلام قرار می دهد و اظهار می نماید که چون حضرت موسى عليه السلام قوم خود را بسوی هارون عليه السلام سپرد و بسوی خدا نسپرد لهذا اينها ترك عبادت حق تعالی کردن و عبادت عجل آغاز نهادند و نيز می گويد که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون استخلاف نفرمود بعد خود و تسليم نمود امر امت خود را بسوی خدا پس حق تعالی برای امت آن حضرت افضل ناس را بعد حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اختيار کرد و آن ابو بکر بود که اصلاح کرد در میان قوم آن حضرت و هذا اوان الشروع فی الدلائل الدالة علی دلالة حدیث المتنزلة علی خلافة علی عليه السلام

دليل اول ثبوت افتراض طاعت جناب امير ع به ثبوت افتراض طاعت هارون

دليل اول آنکه علاوه بر ثبوت خلافت حضرت هارون عليه السلام از شاد حضرت موسى ع در وقت غيبيت طور و عدم جواز زوال و انقطاع آن که سابقاً بابلغ وجوه و احسن طرق مبين شد قطعاً و جزماً و بتاً و يقيناً از منازل حضرت هارون عليه السلام افتراض طاعت و لزوم انيجاد و وجوب اتباع آن حضرت ست هيج مکابری و معاندی هم خلق احتمال انقطاع و زوال در آن نمی تواند کرد و وجوب اتباع حضرت هارون عليه السلام امریست نهايت ظاهر و واضح تا آنکه حضرات سنّيه هم با اين همه انهماک در انکار واضحات منع آن نتوانستند کرد بلکه بتاكيد و تشيد تمام اثبات آن کرده‌اند شمس الدين محمود بن عبد الرحمن بن احمد اصفهانی در تشيد القواعد في شرح تجرييد العقائد گفته قوله انه کان خليفه له على قومه في حال حياته قلنا لا نسلم ذلك بل کان شريکا له في النبوة و الشريکي غير خليفه و ليس جعل احد الشريکين خليفه عن الآخر اولی من العکس و قوله تعالى حکایة عنه اخْلُفْنِی فِی قَوْمِي فالمراد به المبالغة و التاكيد في القيام بامر قومه على نحو

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۶

قيام موسى اما ان يكون مستخلفاً عنه بقوله فلا فان المستخلف عن الشخص بقوله لو لم يقدر استخلافه لما کان له القيام مقامه في التصرف و هارون من حيث هو شريک في النبوة له ذلك و لو لم يستخلفه موسى و حسام الدين سهارنپوری در مرافض گفته و قول مستدلین که هارون بدليل قول حق تعالی اخْلُفْنِی فِی قَوْمِي

خليفه حضرت موسى عليه السلام بود در حين حیات آن جناب پس لازم آید که بعد از وفات آن جناب بر تقدیر حیات خود تيز خليفه بود گوییم لا نسلم که حضرت هارون در حين حیات حضرت موسی خليفه آن حضرت بود بلکه حضرت هارون با آن جناب

در منصب نبوت شرکت داشت و گردانیدن احمد الشريکین خلیفه دیگر اولی از عکس نیست و قول حضرت موسی علیه السلام اخْلُفْنِي فِي قُوْمِي

که از وی بادی الرای استخلاف مستفاد می شود مراد از وی استخلاف نیست بلکه محمول بر مبالغه و تاکیدست در قیام ترتیب قوم و تدبیر کار ایشان مانند آن جناب یعنی مثل ما بتقید تمام باامر قوم قیام نما زیرا که خلیفه شخصیست که اگر مستخلف او را خلیفه نکند قیام او مقام مستخلف در تصرفات جائز و درست نبود و در ما نحن فيه نه چنینست چه حضرت هارون بسبب اینکه در منصب

نبوت شریک حضرت موسی علیهم السلام بود اگر بالفرض حضرت موسی بقول خود اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ

خطابش نمی فرمود آن جناب استحقاق تصرف در امور خلاقت داشت انتهی و تفتازانی در شرح مقاصد گفته و لو سلم العموم فلیس

من منازل هارون الخلافة و التصرف بطريق النيابة على ما هو مقتضى الامامة لانه شريك له في النبوة و قوله اخلفنى ليس استخلاقاً بل

مبالغة و تأكيدا في القيام بامر القوم و فوشچى در شرح تجريد كفته و لو سلم فليس من منازل هارون الخلافة و التصرف بطريق النيابة

عقارات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦١٧

هرمی در سهام ثاقبه گفته و قوله هارون اخلفنی لیس استخلافاً بالمعنى المشهور بل تأكیداً بالقيام لامر الجمهور ایام غیة موسی عليه

الاتباع در حیات حضرت موسی علیه السلام باشد پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم در حیات سرور کائنات علیه و

آلله افضل التحيات مفترض الطاعة و لازم الاتباع باشد لثبوت عموم المنازل بالوجوه المتقدمة و حمل متزلت بر منازل مشهوره هم كه

شاه ولی الله در ازله الخفا رضا باز داده برای اثبات مرام کافی و واقیست و ثبوت افراض طاعت و لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَامُ دُرُجاتِ حَيَاتِنَ سُرُورِ اسْمَهُ صَلَوةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاللَّهُ كَرَامٌ بَرَىءُهُ مُحَمَّدٌ حَلَفَتْ أَنَّ حَضُورَ كَافِيْسَتْ بِجَهْدِ وَجْهِ أَوْلَى أَنْكَهُ فَوْلَ

و کسبت دهم آنکه عقا و عاقا تجذیب نشاند که همان ام المؤمنون علیهم السلام در این مورد مدعی نباشند

آلاف التحية و السلام والسلام و السلام ام مثل حضرت هارون واحد الاتاعه و لازم الاطاعه باشد و بعد وفات حناب سالت مااب صلّه الله عليه

و آله و سلم این رتبه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مصروف شود و آن حضرت در زمرة رعایا و مرءویین و تابعین داخل

گردد سوم آنکه هر گاه جناب امیر المؤمنین عليه السلام مثل حضرت هارون عليه السلام واجب الاطاعة و لازم الاتباع على الاطلاق

باشد جميع امت جناب رسالت مَآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را تا آنکه اصحاب ثلاثہ هم تابع جناب امیر المؤمنین علیہ السلام

شوند و اطاعت آن حضرت بر ایشان لازم باشد پس اگر بعد وفات سرور انام صلی اللہ علیه و آلہ و سلم جناب

عقبات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦١٨

امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه و امام نباید بلکه ثالثه خلیفه و امام شوند قلب موضوع و عکس مشروع لازم اید که کسانی که ثابع

و مطیع بودند متبع و مطاع شوند و کسی که لازم الاطاعه و واجب الانبع بود از رعایا و انبع کرد و سبحانک هدا بهتان عظیم

ان اکے دنیا میں کوئی ترقی نہیں کر سکتا۔ اسی لئے ایک دنیا میں کوئی ترقی نہیں کر سکتا۔

قفایی که نیز مدت زمانی در میان این دو میانه اتفاق نمی‌افتد.

بعد این اتفاق، افتراض طاعت بتفصیل از این متن است: این اد لفظ لا بخفر، ما فه اکتفا کرده و نباید تقدیر حاشه داشت. مخالفت تقدیر متن:

کتاب گمان برده کما سبق التنبیه علیه و غایت تسوییل و تلمیع و نهایت تاویل، و تخدیع اسلاف یا انصاف شاهصاصح بجواب ثبوت

افتراض طاعت جناب امير المؤمنین عليه السلام آنست که می گویند که افتراض طاعت حضرت هارون عليه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت از حضرت امير المؤمنین عليه السلام منتفی شد مسبب آن که افتراض طاعتست نیز منتفی خواهد شد و باین تقریر قاضی عضد و جرجانی و تفتازانی و قوشجی و ابن حجر مکی و غير ایشان آویخته اند در شرح موافق می گوید و نفاذ امر هارون بعد وفاة موسی لنبوته لا للخلافة عن موسی كما اعترفت به فی هذا الوجه وقد نفی النبوة هنا لاستحاله کون على نبیا فیلزم نفی مسیبه الذى هو افتراض الطاعة و نفاذ الامر و تفتازانی در شرح مقاصد بعد منع کون الخلافة من منازل هارون و منع بقائها بعد الموت و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقى بعد موسی انما یكون لنبوته و قد انتفت النبوة فی حق علی رضی الله تعالی عنہ فیتفی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۱۹

ما یبینی علیها و یتسبب عنها و قوشجی در شرح تجرید گفته و لو سلم فتصرف هارون و نفاذ امره لو بقى بعد موت موسی انما یکون لنبوته و قد انتفت النبوة فیتفی ما یبینی علیها و یتسبب عنها و ابن حجر در صواعق گفته ثم نفاذ امر هارون بعد وفاة موسی لو فرض آنما هو للنبوة لا للخلافة عنه وقد نفیت النبوة لاستحاله کون على نبیا فیلزم نفی سبیها المذکور هو افتراض الطاعة و نفاذ الامر و بطلان این توهم فضیح و شناعت این تهجم قیبح پر ظاهرست بوجوه عدیده اول آنکه از آن لازم می آید که جناب امير المؤمنین عليه السلام در مرتبه رابعه هم خلیفه نباشد چه هر گاه نزد این حضرات نفی نبوت از جناب امير المؤمنین عليه السلام موجب نفی افتراض طاعت آن حضرتست پس چونکه در مرتبه رابعه هم بلا-ریب نبوت از آن حضرت منتفی است و کسی قائل بحصول نبوت در این مرتبه برای؟ آن حضرت نیست لازم آید که درین مرتبه هم افتراض طاعت از آن حضرت منتفی شود معاذ الله من ذلک دوم آنکه اگر نفی ثبوت مستلزم نفی وجوب طاعت جناب امير المؤمنین عليه السلام می بود جناب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم در احادیث عدیده اطاعت حضرت واجب نمی فرمود حال آنکه در ما بعد انشاء الله تعالی می دانی که بنص احادیث عدیده اطاعت جناب امير المؤمنین عليه السلام واجبست سوم آنکه بنا بر این مصیبت عظمی و قیامت کبری بر سر اهل سنت بر پا می شود یعنی هر گاه انتفای نبوت از کسی دلیل انتفای وجوب اطاعت او باشد عدم وجوب اطاعت ثلاثة و بطلان خلافت شان بالبداهه متحقق خواهد گردید زیرا که نبوت از ایشان هم منتفی است بلا-ریب پس افتراض طاعت از ایشان هم منتفی شود پس خلافت کجا ماند و امامت کو فَلَيُضْسِحُوكُوا قَلِيلًا وَ لَيُبَكُوا كَثِيرًا

چهارم آنکه بلا شبه از منازل حضرت هارون عليه السلام عصمتست پس لازم آید که جناب امير المؤمنین عليه السلام عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۰

هم معصوم باشد و ثبوت عصمت آن حضرت برای اثبات امامت و خلافت آن حضرت کافی و واپیست بقبح تقديم غير المعصوم على المعصوم و از انتفای نبوت انتفای عصمت لازم نمی آید و الا-لازم آید که ملائکه هم معصوم نباشند که نبوت در ایشان منتفی است پس معاذ الله عصمت شان منتفی شود پنجم آنکه اگر بسب انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم آید بزعم آنکه نبوت سبب افتراض طاعتست چون سبب منتفی شد مسبب نیز منتفی خواهد شد لازم آید که معاذ الله فضائل دیگر نیز از حضرت امير المؤمنین عليه السلام باین زعم که نبوت سبب دیگر فضائل هارون عليه السلام بود و چون نبوت از جناب امير المؤمنین عليه السلام منتفی شد دیگر فضائل هم معاذ الله منتفی شود ششم آنکه در کمال ظهور و وضوحت که از انتفای نبوت انتفای افتراض طاعت لازم نمی آید چه سبب افتراض طاعت منحصر در نبوت نیست بلکه افتراض طاعت بوجه دیگر هم سوای نبوت حاصل می شود چنانچه طاعت پروردگار واجبست و طاعت خلفا واجبست و نبوت ایشان را حاصل نیست پس هر گاه برای چیزی اسباب متعدده باشد از فوات یک سبب انتفای مسبب لازم نه می آید و تعدد اسباب برای شیء واحد چنان شائع و ذائع است که بر برادنی محصلین هم مخفی نیست چه جا اکابر محققوین عبد الله بن یوسف المعروف بابن هشام در مغنى الليب عن کتب الاعاريب در ذکر معانی لو گفته الثالث انها تفید امتناع الشرط خاصیه و لا دلالة لها على امتناع الجواب و لا على ثبوته و لكنه ان كان مساوايا للشرط في العموم

كما في قولك لو كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا لزما انتفاء السبب المساوى انتفاء مسببه و ان كان اعم كما في قولك لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا فلا يلزم انتفاءه و انما يلزم انتفاء القدر المساوى منه للشرط و هذا قول المحققين و يتلخص

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٢١

على هذا ان يقال انّ لو تدلّ على ثلاثة امور عقد السببية و المسببية و كونهما في الماضي و امتناع السبب ثم تارة يعقل بين الجزئين ارتباط مناسب و تارة لا يعقل فالنوع الاول على ثلاثة اقسام ما يوجب فيه الشرع او العقل انحصر مسببية الثاني في سببية الاول نحو لو شيئا لرفعناه بها و نحو لو كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا و هذا يلزم فيه من امتناع الاول امتناع الثاني قطعا و ما يوجب احدهما فيه عدم الانحصر والمذكور نحو لو نام لانتقضض وضوءه و نحو لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا و هذا لا يلزم فيه من امتناع الاول امتناع الثاني كما قدّمناه و ما يجوز فيه العقل ذلك نحو لو جائى اكرمه فان العقل يجوز انحصر سبب الاكرام في المجرى و يرجحه ان ذلك هو الظاهر من ترتيب الثاني على الاول و انه المتبدّل الى الذهن واستصحاب الاصل و هذا النوع يدل فيه العقل على انتفاء المسبب المساوى لانتفاء السبب لا انتفاء مطلقا و يدل الاستعمال و العرف على الانتفاء المطلق اذين عبارت ظاهرست كه حسب افاده محققين سبب بر دو قسم می باشد بعض اسباب مساوى مسبب می باشند و بعض اسباب عام هستند از مسبب و از انتفاء سبب عام انتفای مسبب لازم نمی آید چنانچه طلوع شمس سبب عام وجود ضوأست و از انتفاء طلوع شمس انتفاء ضوء لازم نمی آید و نهایت تعجب و تحير از تفتازانی رو می دهد که او هم بشبه رکیکه انتفای افتراض طاعت بسبب انتفای نبوت آویخته حال آنکه خودش در بحث او جواز بودن اسباب مختلفه برای شیء واحد نقلـ عن ابن الحاجب ذکر کرده و در جواب کلام ابن الحاجب رد آن نموده بلکه عدم مضرت این معنی با مراد قوم بیان نموده چنانچه در شرح مطول تلخیص گفته و لو للشرط أى لتعليق حصول مضمون الجزاء بحصول مضمون الشرط فوضا في الماضي مع القطع بانتفاء الشرط فيلزم انتفاء الجزاء كما تقول لو جئتنی

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٢٢

لاكرمتک معلقا للاكرام بالمجرى مع القطع بانتفاءه فيلزم انتفاء الاكرام و اما عباره المفتاح و هي انها التعليق ما امتنع بامتناع غيره على سبيل القطع كقولك لو جئتنی لاكرمتک معلقا لامتناع اكرامک بما امتنع من مجىء مخاطبک ففيها اشكال لأنّه جعل اولا المعلق نفس الجزاء و المعلق عليه امتناع الشرط و ثانيا المعلق امتناع الجزاء و المعلق عليه نفس الشرط مع وضوح فساد كلّ منهما فقد وجّهه بعض من اطلع عليه بانه على حذف المضاف أى انها التعليق؟

امتناع ما امتنع و معلقا لامتناع اكرامک بامتناع ما امتنع من المجرى و اظنّ انه لا حاجة إليه لان تعليق الحكم بالوصف مشعر بالعلية فكانه قيل انها تعليق ما امتنع من حيث انه ممتنع وهذا معنی تعليق امتناعه و كذا قوله بما امتنع وهذا معنی لطيف شجع السكاکی على هذه العبارة و غفل عنه المهرة من معنی كتابه فعنده هي لتعليق الامتناع بالامتناع القطعی و على ما ذكرنا لتعليق الثبوت بالثبت مع القطع بانتفاء الاول و المال واحد ففى الجملة هي لامتناع الثاني اعني الجزاء لامتناع الاول اعني الشرط سواء كان الشرط و الجزاء اثباتا او نفيا او ادھما اثباتا و الآخر نفيا فامتناع النفي اثبات و بالعكس فهو فى نحو لو لم تاتنى لم اكرمك لامتناع عدم الاكرام لامتناع عدم الاتيان اعني لثبت الاتيان هذا هو المشهور بين الجمهور و اعتراض عليه الشيخ ابن الحاجب بان الاول سبب و الثاني مسبب و السبب قد يكون اعم لجواز ان يكون لشيء اسباب مختلفة كالنار و الشمس للاشراق فانتفاء السبب لا يوجب انتفاء المسبب بخلاف انتفاء المسبب فانه يجب انتفاء السبب الا ترى ان قوله تعالى لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَغَسَدَتَا عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار،

ج ١١، ص: ٦٢٣

انما سبق ليستدل بامتناع الفساد على امتناع تعدد الالله دون العكس إذ لا يلزم من انتفاء تعدد الالله انتفاء الفساد لجواز ان يفعله الله بسبب آخر فالحق انها لامتناع الاول لامتناع الثاني و قال بعض المحققين ان دليله باطل و دعواه حق اما الاول فان الشرط عندهم اعم

من ان يكون سبباً نحو لو كانت الشمس طالعةً كان النهار موجوداً او شرطاً نحو لو كان لي مال لحججت او غيرهما نحو لو كان النهار موجوداً لكان الشمس طالعةً و اما الثاني فلان الشرط ملزوم و و الجزاء لازم و انتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزم من غير عكس فهى موضوعة ليكون جزائها معذوم المضمون فيمتنع مضمون الشرط الذى هو ملزوم لاجل امتناع لازمه و هو الجزاء فهى لامتناع الاول امتناع الثاني أي ليدل انتفاء الجزاء على انتفاء الشرط و لهذا قالوا فى القياس الاستثنائي ان رفع التالى يوجب رفع المقدم و رفع المقدم لا- يوجب رفع التالى فقولنا لو كان هذا انساناً كان حيواناً لكنه ليس بحيوان ينتج انه ليس بانسان و قوله لكنه ليس بانسان لا ينتج انه ليس بحيوان هذا ما ذكره جماعة من الفحول و تلقاه غيرهم بالقبول و نحن نقول ليس معنى قوله لهم لو لا امتناع الثاني لامتناع الاول انه يستدل بامتناع الاول على امتناع الثاني حتى يرد عليه ان انتفاء السبب او الملزم لا يدل على انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة على ان انتفاء الثاني في الخارج ائماً هو بسبب انتفاء الاول فمعنى لو شاء الله لهداكم اجمعين ان انتفاء الهدایة ائماً هو بسبب انتفاء المشیة فهي عندهم تستعمل للدلالة على ان علة انتفاء مضمون الجزاء في الخارج هي انتفاء مضمون الشرط من غير التفاتات الى ان علة العلم بانتفاء

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۴

الجزاء ما هي الخ و نيز تفتازاني در شرح مختصر تلخيص گفته و لو للشرط الى لتعليق حصول مضمون الجزاء الحصول مضمون الشرط فرضاً في الماضي مع القطع بانتفاء الشرط فيلزم انتفاء الجزاء كما تقول لو جئني لاكرمتک معلقاً للاكرام بالمجيء مع القطع بانتفاءه فيلزم انتفاء الاكرام فهي لامتناع الثاني اعني الجزاء لامتناع الاول اعني الشرط يعني ان الجزاء متنف بسبب انتفاء الشرط هذا هو المشهور بين الجمهور و اعترض عليه ابن الحاجب بان الاول سبب و الثاني سبب و انتفاء السبب لا يدل على انتفاء المسبب لجواز أن يكون للشىء اسباب متعددة بل الامر بالعكس لأن انتفاء المسبب يدل على انتفاء جميع اسبابه فهي لامتناع الاول لامتناع الثاني الا ترى ان قوله تعالى لو كان فيهما آلهةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا

انما سيق ليستدل بامتناع الفساد على امتناع تعدد آلهة دون العكس و استحسن المتأخرون رأى ابن الحاجب حتى كادوا يجمعون على انها لامتناع الاول لامتناع الثاني اما لما ذكره و اما لان الاول ملزوم و الثاني لازم و انتفاء اللازم يوجب انتفاء الملزم من غير عكس لجواز أن يكون اللازم اعم وانا اقول منشأ هذا الاعتراض قلّة التأمل لأنّه ليس معنى قوله لهم لو لا امتناع الثاني لامتناع الاول انه يستدل بامتناع الاول على امتناع الثاني حتى يرد عليه ان انتفاء السبب او الملزم لا يوجب انتفاء المسبب او اللازم بل معناه انها للدلالة على ان انتفاء الثاني في الخارج انما هو بسبب انتفاء الاول فمعنى لو شاء الله لهديكم ان انتفاء الهدایة انما هو بسبب انتفاء المشیة يعني انها تستعمل الدلالة على ان علة انتفاء مضمون الجزاء في الخارج هي انتفاء مضمون الشرط من غير التفاتات الى ان علة العلم بانتفاء الجزاء ما هي الخ و مخفى نماند

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۵

كه جواب شبه انتفاء افتراض طاعت بسبب انتفاء بوت جناب سيد مرتضى طاب ثراه که اعلام کبار سینیه محمد جلیله و مدائح جملیه و مناقب عظیمه و فضائل فخیمه برای آنجناب ثابت می کنند ذکر نموده لیکن تفتازانی و جرجانی و اتباع شان بسبب قصور باع در فن کلام کما هو واضح على اولی الافهام بر افادات جناب سید مرتضی مطلع نشده این شبه رکیکه و مقاله سخیفه بر زبان آورده‌اند در شافی بعد اثبات عموم منازل فرموده و يمكن مع ثبوت هذه الجملة ان ترتب الدليل في الاصل على وجه يجب معه کون هارون مفترض الطاعة على امیة موسی لو بقی الى بعد وفاته و ثبوت مثل هذه المترفة لا میر المؤمنین عليه السلام و ان لم يرجع الى کونه خلیفه له في حال حياته و وجوب استمرار ذلك الى بعد الوفاة فان في المخالفین من يحمل نفسه على دفع خلافه هارون لموسی عليهما السلام في حياته و انکار کونه منزلة تنفصل عن ثبوته و ان کان فيما حمل عليه نفسه ظاهر المکابرہ و نقول قد ثبت ان هارون عليه السلام کان مفترض الطاعة على امیة موسی لمکان شرکته له في النبوة التي لا يتمکن من دفعها و ثبت انه لو بقی بعده لکان ما

يجب من طاعته على جميع امة موسى عليه السلام يجب له لانه لا- يجوز خروجه عن النبوة و هو حي و إذا وجب ما ذكرناه و كان النبي صلی الله عليه و آله و سلم قد اوجب بالخبر لامير المؤمنين جميع منازل هارون من موسى او نفي ان يكون نبيا و كان من جملة منازله انه لو بقى بعده لكان طاعته المفترضة على امته و ان كانت تجب لمكان نبوته و يجب ان يكون امير المؤمنين ع المفترض الطاعة على سائر الامم بعد وفاة النبي صلی الله عليه و آله و سلم و ان لم يكننبيا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۶

لان النفي النبوة لا يقتضى نفي ما يجب لمكانها على ما يتبناه و انما كان يجب لنفي النبوة نفي فرض الطاعة لو لم يصحّ حصول فرض الطاعة الا- للنبي و إذا جاز ان يحصل لغير النبي كالامام و الامير علم انفصالة من النبوة و انه ليس من شرائطها و حقائقها التي ثبتت بشوتها و تنتفي بانتفائها و المثال الذي تقدم يكشف عن صحة قولنا و ان النبي صلی الله عليه و آله و سلم لو صرخ ايضا مما ذكرناه حتى يقول

انت مني بمنزلة هارون من موسى

فى فرض الطاعة على امتي و ان لم تكن شريكى فى النبوة و تبلغ الرسالة لكان كلامه مستقيما بعيدا عن التناهى و چون فخر رازى برين جواب جناب سيد مرتضى طاب ثراه مطلع شده از ذكر آن رو تافته بشبه دیگر تمسک ساخته و انتفای سبب را بانتفای سبب در ما بعد بطريق تشكيك لا على وجه الحتم و الجزم ايراد کرده قال فى نهاية العقول قوله ان هارون لو عاش بعد موسى عليهما السلام لقام مقامه فى كونه مفترض الطاعة قلنا يجب على الناس طاعته فيما يؤدّيه عن الله او فيما يؤدّيه عن موسى او فى تصرفه فى اقامه الحدود الاول مسلم و لكن ذلك نفس كونه نبيا فلا يمكن ثبوته فى حق على رضى الله عنه اما الثاني و الثالث منمنع و تقريره ان من الجائز ان يكون النبي مؤديا للاحكم عن الله تعالى و يكون المتولى لتنفيذ تلك الاحكام غيره الا ترى ان من مذهب الامامية ان موسى عليه السلام استخلف هارون عليه السلام على قومه و لو كان هارون متمكنا من تنفيذ الاحكام قبل ذلك الاستخلاف لم يكن للاستخلاف فائدة فثبتت ان هارون عليه السلام قبل الاستخلاف كان مؤديا للاحكم عن الله تعالى و ان لم يكن منفذا لها از ملاحظه اين عبارت واضحست که فخر رازى در افتراض طاعت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۷

حضرت هارون عليه السلام سه احتمال بيان کرده يکی آنکه افتراض طاعت حضرت هارون عليه السلام در چيزی باشد که ادا کند آن را از جانب حق تعالی دوم آنکه افتراض طاعت در چيزی باشد که ادا کند آن را از حضرت موسى عليه السلام سوم آنکه افتراض طاعت در تصرف او در اقامه حدود باشد و فخر رازى احتمال اول را تسليم کرد و احتمال دوم و سوم را منع کرده و هر چند بقول خود و تقريره چنان ظاهر کرده که تقرير منع هر دو احتمال می کند لیکن پر ظاهرست که درین تقرير از بيان منع احتمال دوم اثری نیست و اصلا وجه منع آن بیان نکرده بلکه این تقریر منع احتمال سوم است و بس و پر ظاهرست که درین احتمال دوم اعني افتراض طاعت حضرت هارون از جانب حضرت موسى عليه السلام بود و اصل در نبوت موسى عليه السلام بود چنانچه خود فخر رازى السلام با وصف شرکت در نبوت تابع حضرت موسى عليه السلام بود و اصل در نبوت موسى عليه السلام بعد حضرت موسى در تفسیر کبیر و نیسابوری در غرائب القرآن تصریح باان کردہاند پس بنا بر این اگر حضرت هارون عليه السلام بعد حضرت موسى زنده می بود و از جانب آن حضرت ادای احکام حسب بقاء فرعیت سابق می کرد استحاله بر آن لازم نمی آید و منعی باان متوجه نمی گردید و آنچه در تقریر منع احتمال سوم گفته که جائزست اینکه نبی مؤدی از جانب خدای تعالی باشد و متولی تنفيذ احکام غیر او باشد پس غرض رازی تحریر ازین تقریر آنست که حضرت هارون بعد حضرت موسى عليه السلام مؤدی احکام از جانب حق تعالی باشد و لكن متولی تنفيذ این احکام دیگری باشد پس ثبوت وجوب اطاعت حضرت هارون عليه السلام در تنفيذ احکام لازم نه آید تا بسبب ثبوت وجوب اطاعت حضرت هارون ع وجوب اطاعت جناب امير المؤمنین عليه السلام در تنفيذ احکام

ثبت گردد بطلان و هوان و رکاکت و سخافت این تقریر سراسر تزویر نهایت ظاهر و مستنیرست زیرا که عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۸

هر گاه حضرت هارون افضل ناس بعد حضرت موسى عليه السلام بود پس با وصف وجود حضرت هارون بعد حضرت موسى عليهما السلام جائز نیست که کسی دیگر متولی تنفیذ احکام باشد زیرا که ریاست مفوض بوجود افضل ناجائز است کما سبق بیانه بالتفصیل حیث یروی الغلیل و یشفی العلیل و اما در حیات حضرت موسى عليه السلام پس چونکه حضرت موسى افضل از آن حضرت بود بنا بر این اگر تنفیذ احکام بالانفراد برای حضرت هارون عليه السلام ثابت نشود قبحی لازم نه آر پس احتمال غیر مفترض الطاعة بودن حضرت هارون عليه السلام در تنفیذ احکام بر تقدیر بقاء آن حضرت بعد حضرت موسى عليه السلام باطلست و استدلال با آن بر عدم تولی آن حضرت تنفیذ احکام را قبل صول خلافت حضرت موسى عليه السلام از حله صحّت عاطل که قیاسی است مع الفرق الواضح و تنظیریست مع البون اللاح و موڈی بودن حضرت هارون عليه السلام احکام حلال و حرام را قبل استخلاف حضرت موسی عليهما السلام از جانب خدا بسبب شرکت آن حضرت در نبوت بطريق وزارت بود نه بطريق محوضت و اصالت پس چون حضرت موسی عليه السلام که افضل از حضرت هارون عليه السلامست موجود بود باین سبب اگر حضرت هارون عليه السلام با وصف؟ واجب الاطاعة بودن تنفیذ احکام بالانفراد نفرماید قبحی و شناختی و استحاله لازم که مانع از تنفیذ احکام بالانفراد وجود افضلست بخلاف آنکه هر گاه جناب امیر المؤمنین عليه السلام واجب الاطاعة باشد بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم پس چون کسی که واجب الاطاعة و افضل از جناب امیر المؤمنین عليه السلام باشد یقیناً موجود نبود وجهی برای منع آن حضرت از تنفیذ احکام بالانفراد ظاهر نشود و وجوب اطاعت ابو بکر که بداعی افضليت او السنه خود را می‌آلاند قطعاً و حتماً و جزماً و یقیناً مفقود لظهور الدلائل القاطعه على عدم وجوب اطاعته على اصول السنّة فضلاً عن اصولنا و مزيد تحقيق مقام بر وجهی شافی که مزیج اوهام و مزیل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۲۹

اسقام باشد آنست که در اثبات وجوب اطاعت حضرت هارون عليه السلام و عدم حصول مرتبه تنفیذ احکام بالانفراد اصلاً تنافي و تنافي و تهافت و تضاد نیست زیرا که حال آن حضرت درین صورت مثل حال جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم است قبل از بعثت که آن حضرت قبل بعثت بلکه قبل خلق ظاهري هم موصوف بود به نبوت و وجوب اطاعت لکن حصول وصف تنفیذ احکام موقوف بود بر خلق ظاهري و حصول بعثت جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر سیوطی در خصائص کبری گفته قال الشیخ تقی الدین السبکی فی کتابه التعظیم والمنّه فی لتومننّ به و لتنصرنّه فی هذه الآیه من التنویه بالنبی صلی الله عليه و سلم و تعظیم قدره العلی ما لا یخفی و فیه مع ذلک انه علی تقدیر مجیئه فی زمانهم یکون مرسلا إلیهم فتكون نبوّته و رسالته عامة لجمیع الخلق من زمن آدم الى يوم القيمة و تكون الأنبياء و اممهم كلهم من امته و یکون قوله بعثت الى الناس کافه لا يختص به الناس من زمانه الى القيمة

بل یتناول من قبلهم ايضاً و یتینی بذلک معنی

قوله صلی الله عليه و سلم کنت نبیا و آدم بين الروح و الجسد

و انّ من فسیره بعلم الله باه سیصیر نبیا لم يصل الى هذا المعنی لأنّ علم الله محیط بجميع الاشياء و وصف النبی صلی الله عليه و سلم بالنبؤة فی ذلک الوقت ینبغی ان یفهم منه انه امر ثابت له فی ذلک الوقت و لهذا رأی آدم اسمه مكتوباً على العرش محمد رسول الله فلا بدّ ان یكون ذلک معنی ثابتاً فی ذلک الوقت ولو كان المراد بذلك مجرد العلم بما سیصیر فی المستقبل لم یکن له خصوصیة بانه نبی و آدم بين الروح و الجسد لأنّ جميع الانبياء یعلم الله نبوّتهم فی ذلک الوقت و قبله فلا بدّ من خصوصیة للنبی صلی الله عليه و سلم لاجلها اخبر

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٠

بعقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٠

بهذا الخبر اعلاما لامته ليعرفوا قدره عند الله تعالى فيحصل لهم الخبر بذلك قال فان قلت اريد ان افهم ذلك القدر الزائد فان النبوة وصف لا بد ان يكون الموصوف به موجودا و انما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل وجوده و قبل ارساله و ان صح ذلك فغيره كذلك قلت قد جاء ان الله خلق الارواح قبل الاجساد فقد تكون الاشارة بقوله كنت نبيا الى روحه الشريفة او الى حقيقته و الحقائق تقصر عقولنا عن معرفتها و انما يعلمها خالقهما و من امده بنور الهي ثم ان تلك الحقائق يؤتى الله كل حقيقة منها ما يشاء في الوقت الذي يشاء فحقيقة النبي صلى الله عليه وسلم قد تكون من قبل خلق آدم ابا الله ذلك الوصف بان يكون خالقهما متلهيئه لذلك و افاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبيا و كتب اسمه على العرش و اخبر عنه بالرسالة ليعلم ملائكته و غيرهم كرامته عنده فحقيقة موجوده من ذلك الوقت و آن تأخر جسده الشريف المتصرف بها و اتصف حقيقته بالاواعظ الشريفه المفاضه عليه من الحضرة الالهي و انما يتاخر البعث والتبلیغ وكل ماله من جهة الله و من تأهل ذاته الشريفه و حقيقته معجل لا تأخير فيه و كذلك استنباؤه و ايتاؤه الكتاب و الحكم و النبوة و انما المتأخر تكونه و تنقله الى ان ظهر صلى الله عليه وسلم و غيره من اهل الكرامة وقد تكون افاضه الله تلك الكرامة عليه بعد وجوده بمده كما يشاء سبحانه و لا شك ان كل ما يقع فالله عالم به من الازل و نحن نعلم علمه بذلك بالادلة العقلية و الشرعية و يعلم الناس منها ما يصل إليهم عند ظهوره كعلمهم نبوة النبي صلى الله عليه وسلم حين نزل عليه القرآن في اول ما جاءه جبريل و هو فعل من افعاله تعالى من جمله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣١

معلوماته و من آثار قدرته و ارادته و اختياره في محل خاص يتصف بها فهاتان مرتبتان الاولى معلومة بالبرهان و الثانية ظاهرة للعيان و بين المرتبتين وسائل من افعاله تعالى تحدث على حسب اختياره منها ما يظهر لهم بعد ذلك و منها ما يحصل به كمال لذلك المحل و ان لم يظهر لأحد من المخلوقين و ذلك ينقسم الى كمال يقارن ذلك المحل من حين خلقه و الى كمال يحصل له بعد ذلك و لا يصل علم ذلك إلينا الا بالخبر الصادق و النبي صلى الله عليه وسلم خير الخلق فلا كمال لمخلوق اعظم من كماله و لا محل اشرف من محله فعرفنا بالخبر الصحيح حصول ذلك الكمال من قبل خلق آدم لدينا صلى الله عليه وسلم من ربّه سبحانه و آن اعطاء النبوة من ذلك الوقت ثم اخذ له المواتيق على الانبياء ليعلموا انه المقدم عليهم و نبّيهم و رسولهم في اخذ المواتيق و هي في معنى الاستخلاف ولذلك دخلت لام القسم في لتؤمن به و لتنصره لطيفة اخرى و هي كأنها ايمان لليبيه التي توخذ للخلفاء و لعل ايمان الخلفاء اخذت من هنا فانظر هذا التعظيم العظيم للنبي صلى الله عليه وسلم من ربّه سبحانه و تعالى فإذا عرف ذلك فالنبي صلى الله عليه وسلم هو نبّي الانبياء و لهذا اظهر ذلك في الآخرة جميع الانبياء تحت لوائه و في الدنيا كذلك ليلة الاسراء صلى بهم ولو اتفق مجئه في زمن آدم و نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و جب عليهم و على اممهم الایمان به و نصرته و بذلك اخذ الله الميثاق عليهم و رسالته إليهم معنى حاصل له و انما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتأخر ذلك لامر راجع الى وجودهم لا الى عدم اتصافه بما تقتضيه و فرق بين توقف الفعل على قبول المحل و توقفه على اهليه الفاعل فهنا لا توقف من جهة الفاعل و لا من جهة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٢

ذات النبي صلى الله عليه وسلم الشريفة و انما من جهة وجود العصر المشتمل عليه فلو وجد في عصرهم لزمه اتباعه بلا شك و لهذا ياتي عيسى في آخر الزمان على شريعته و هو نبّي كريم على حاله لا كما يظن بعض الناس انه ياتي واحدا من هذه الامة نعم هو واحد من هذه الامة لما قلناه من اتبعه للنبي صلى الله عليه وسلم و انما يحكم بشريعة نبّينا محمد صلى الله عليه وسلم بالقرآن و السنة و كل ما فيها من امر او نهى فهو متعلق به كما يتعلق بسائر الامم و هو نبّي كريم على حاله لم ينقص منه شيء و كذلك لو بعث النبي صلى الله عليه وسلم في زمانه او في زمن موسى و ابراهيم و نوح و آدم كانوا مستمرة بن على نبوتهم و رسالتهم الى اممهم و النبي صلى الله عليه وسلم نبّي عليهم و رسول الى جميعهم فبؤته و رسالته اعم و اشمل و اعظم و متفق مع شرائعهم في الاصول لانها لا

تختلف و تقدم شريعة صلّى الله عليه و سلم فيما؟؟؟

يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص و اما على سبيل النسخ او لا؟؟؟

ولا تخصيص بل تكون شريعة النبي صلّى الله عليه و سلم في تلك الاوقات بالنسبة الى اولئك الامم ما جاءت به انباءهم و في هذا الوقت بالنسبة الى هذه الامة هذه الشريعة و الأحكام تختلف باختلاف الاشخاص و الاوقات و بهذا بان لنا معنى حديثين كان خفياً عننا احدهما

قوله صلّى الله عليه و سلم بعثت الى الناس كافة كنّا نظن انه من زمانه الى يوم القيمة فبان انه جميع الناس اولهم و آخرهم و الثاني

قوله صلّى الله عليه و سلم كنت نبيا و آدم بين الروح و الجسد كنا نظن انه بالعلم

فبان انه زائد على ذلك على ما شرحناه و ائمما يفترق الحال بين ما بعد وجود جسده صلّى الله عليه و سلم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٣

و بلوغه الأربعين و ما قبل ذلك بالنسبة الى المبعوث إليهم و تاهلهم لسماع كلامه لا بالنسبة إليه و لا إليهم لو تاهلوا قبل ذلك و تعليق الاحكام على الشروط قد يكون بحسب المحل القابل و قد يكون بحسب الفاعل المتصرف فيها التعليق انما هو بحسب المحل القابل المبعوث إليهم و قبولهم سماع الخطاب من الجسد الشريف الذي يخاطبهم بلسانه و هذا كما يوكل الاب رجلا في تزويج ابنته إذا وجدت كفوا فالتوكيل صحيح و ذلك الرجل اهل للوكالة و كالتها ثابتة و قد يحصل توقف التصرف على وجود كفو و لا يوجد إلا بعد مدة و ذلك لا يقدح في صحة الوكالة و اهلية الوكيل انتهى كلام السبكي بلفظه وشيخ عبد القادر بن شيخ العيد رئيس در اول نور سافر عن اخبار القرن العاشر گفته اعلم ان الله سبحانه و تعالى لما أراد ايجاد خلقه ابرز الحقيقة المحمدية من انواره الصمدية في حضرته الاحديه ثم سلخ منها العالم كلها علوها و سفلها على ما اقتضاه كمال حكمته و سبق في ارادته و علمه ثم اعلمه تعالى بكماله و نبوته و بشّره بعموم دعوته و رسالته و بأنه نبي الانبياء واسطه جميع الاصفباء و ابوه آدم بين الزوج و الجسد ثم انجست منه عيون الارواح ظهر ممدا لها في عوالمها المتقدمة على عالم الاشباح و كان هو الجنس العالى على جميع الاجناس و الاب الاكبر لجميع الموجودات والناس فهو و ان تأخر وجود جسمه متميز على العالم كلها برفعته و تقدمه إذ هو خزانة السر الصمدانى و محتد تفرد الامداد الرحماني و

صح في مسلم انه صلّى الله عليه و سلم قال ان الله كتب مقادير الخلق قبل ان تخلق السموات و الارض بخمسين الف سنة

و كان عرشه على الماء و من جملة ما كتب في الذكر و هو أم الكتاب ان محمدا خاتم النبيين و صح ايضا ان عند الله لخاتم النبيين و ان آدم لمنجدل في

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٤

طينته أى لطريح ملقى قبل نفح الروح فيه و صح ايضا

انه قيل له يا رسول الله متى كنت نبيا قال و آدم بين الزوج و الجسد

و يروى كتبت من الكتابة

و خبر كتبت نبيا و آدم بين الماء و الطين قال بعض الحفاظ لم نقف عليه

بهذا اللفظ و

حسن الترمذى خبر يا رسول الله متى وجبت لك النبوة قال و آدم بين الروح و الجسد

و معنى وجوب النبوة و كتابتها ثبوتها و ظهورها في الخارج نحو كتب الله لاغلبين

كتب عليكم الصيام

و المراد ظهورها للملائكة و روحه صلّى الله عليه و سلم في عالم الارواح اعلاما بعظيم شرفه و تميزه على بقية الانبياء و خص الاظهار

بحالة كون آدم بين الروح و الجسد لأنّه او ان دخول الارواح الى عالم الاجساد و التمايز حينئذ اتم و اظهر فاختصّ صلّى الله عليه و سلم بزيادة اظهار شرفه حينئذ ليتميز على غيره تميزاً اعظم و اتم و اجاب الغزالى عن وصفه نفسه بالنبؤة قبل وجود ذاته و عن خبر انا اوّل الأنبياء خلقاً و آخرهم بعثاً

بان المراد بالخلق هنا التقدير لا الایجاد فانه قبل ان تحمل به أمه لم يكن مخلوقاً موجوداً و لكن الغايات و الكمالات سابقة في التقدير لاحقة في الوجود

فقوله كنت نبیاً

أى في التقدير قبل تمام خلقة آدم إذ لم ينشأ الا لينتزع من ذرّيته محمّد صلّى الله عليه و سلم و تحقيقه ان للدار في ذهن المهندس وجوداً ذهنياً سبباً للوجود الخارجي و سابقاً عليه فالله تعالى يقدر ثم يوجد على وفق تقديرها انتهى ملخصاً و ذهب السبكي إلى ما هو احسن و ابين و هو انه جاء انّ الارواح خلقت قبل الاجساد فالاشارة بكتن نبیاً الى روحه الشريفة او حقيقته من حقائقه و لا يعلمها الا الله و من حباه بالاطلاع عليها ثم انه تعالى يؤتى كلّ حقيقة منها ما شاء في اى وقت شاء فحقيقة صلّى الله عليه و سلم قد تكون

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٥

من حين خلق آدم عليه السّلام اتهاه الله ذلك الوصف بان خلقها متهيئة له و افاضه عليها من ذلك الوقت فصار نبیاً و كتب اسمه على العرش لتعليم ملائكته و غيرهم كرامه عنده فحقيقة موجودة من ذلك الوقت و ان تاخر جسمه الشريف المتصف بها فتحوا اياته النبوة و الحكمة وسائر اوصاف حقيقة و كمالاتها معجل لا تأخر فيه و انما المتأخر تكونه و تنقله في الاصطباب والارحام الطاهرة الى ان ظهر صلّى الله عليه و سلم و من فسیر ذلك بعلم الله بانه سيصير نبیاً لم يصل لهذا المعنى لان علمه تعالى محظوظ بجميع الاشياء فالوصف بالنبوة في ذلك الوقت ينبغي ان يفهم منه انه امر ثابت له فيه و الا لم يختص بأنه نبی إذ الانبياء كلهم كذلك بالنسبة لعلمه تعالى و

اخراج ابن سعد عن الشعبي متى استتبّت يا رسول الله قال و آدم بين الروح و الجسد حتى اخذ مني الميثاق و هو يدل على ان آدم عليه السّلام لما صور طينا استخرج صلّى الله عليه و سلم منه و نبی و اخذ منه الميثاق ثم اعيد الى ظهره ليخرج او ان وجوده فهو اولهم خلقاً و خلق آدم السابق كان مواتاً لا روح فيه و هو صلّى الله عليه و سلم كان حيناً حين استخرج و نبی و اخذ منه الميثاق و لا ينافي هذا ان استخراج ذرّيّة آدم انما كان بعد نفخ الروح فيه لأنّه صلّى الله عليه و سلم خصّ من بين نبی آدم بذلك الاستخراج الاول و في تفسير العماد بن كثير عن على و ابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى و إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّنَ الآية لم يبعث نبیاً الا اخذ عليه العهد في محمد صلّى الله عليه و سلم لئن بعث و هو حيّ ليؤمن به و لينصرته و يأخذ العهد بذلك على قومه و اخذ السبكي من الآية انه على تقدير مجبيه في زمانه مرسل إليهم فتكون نبوته و رسالته عامة لجميع الخلق من آدم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٦

الى يوم القيمة و تكون الانبياء و اممهم كلّهم من امته
فقوله و بعثت الى الناس كافة يتناول من قبل زمانه ايضاً
و به يتبيّن معنى

كنت نبیاً و آدم بين الروح و الجسد
و حكمه كون الانبياء في الآخرة تحت لوائه و صلاته بهمليلة الاسراء و
روى عبد الرّزاق بسنده انّ النبيّ صلّى الله عليه و سلم قال انّ الله خلق نور محمد قبل الأشياء من نوره فجعل ذلك النور يدور بالقدرة حيث شاء الله و لم يكن في ذلك الوقت لوح ولا قلم الحديث
بطوله و در فتاوى احمد بن محمد بن علي بن حجر مكي هيتمى در ادله بعثت جناب رسالت ما ينادي صلّى الله عليه و آله و سلم بسوى

ملائكة مذكورست و منها ان السبکی قد بيّن في تاليف له انه صلی الله عليه و سلم ارسل الى جميع الانبياء آدم فمن بعده و استدل بخبر كنت نبیا و آدم بين الروح و الجسد و بخبر بعثت الى الناس كافة و لهذا اخذ الله المواثيق على الانبياء و إذ اخذ الله ميثاق النبيين لما آتيتكم الآية و اخرج بن أبي حاتم عن السدى في التفسير قال لم يبعثنبي قط من لدن نوح الا اخذ الله ميثاقه ليؤمن بمحمد و قال السبکی عرفنا بالخبر الصحيح حصول الكمال من قبل خلق آدم لنبینا صلی الله عليه و سلم من ربہ سبحانه و انه اعطاه النبوة من ذلك الوقت ثم اخذ له المواثيق على الانبياء لعلموا انه المقدم عليهم و انه نبیهم و رسولهم فهو صلی الله عليه و سلم نبی الانبياء و لهذا كانوا في الآخرة تحت لواءه و في الدنيا كذلك ليلة الاسراء ولو اتفق مجئه في زمنهم لزمهم و امهم الایمان به و نصرته كما اخذ الله عليهم الميثاق لذلك مع بقائهم على نبوتهم و رسالتهم إلى امهمهم فنبوته عليهم و رسالته إليهم معنى حاصل له و انما امره يتوقف على اجتماعهم معه فتارّ ذلك الامر راجع إلى وجودهم لا لعدم اتصفاته

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٧

بما تقتضيه فبوته و رسالته اعم و اعظم و شريعته موافقة لشرائعهم في الاصول الا في ما لا تختلف و تقدم شريعته فيما عساه يقع الاختلاف فيه من الفروع اما على سبيل التخصيص او النسخ اولاً و لا- بل يكون شريعته تلك الاوقات بالنسبة الى اولئك الامم جاءت به انباؤهم و في هذا الوقت بالنسبة الى هذه الامة هذه الشريعة و الاحكام تختلف باختلاف الاشخاص و الاوقات انتهى حاصل كلام السبکی و محمد بن يوسف شامي در سبل الهدی و الرشاد في سیرة خیر العباد گفته و يستدل بخبر الشعی و غيره مما تقدم في الباب السابق على انه صلی الله عليه و سلم و له نبیا فان نبوته وجبت له حين اخذ منه الميثاق حيث استخرج من صلب آدم فكان نبیا من حينئذ لكن كانت مدة خروجه الى الدنيا متاخرة عن ذلك و ذلك لا يمنع كونه نبیا كمن يولى ولایة و يوم بالتصرف فيها في زمن مستقبل فحكم الولاية ثابت له من حين ولایته و ان كان تصرفه متاخر الى حين مجى الوقت و الاحادیث السابقة في باب تقدم نبوته صریحه في ذلك و حدیث شعی که بدان الاشاره کرده این ست و

قال ابن سعد عن الشعی مرسلا قال رجل يا رسول الله متى استتبّت قال صلی الله عليه و سلم و آدم بين الروح و الجسد حين اخذ مني الميثاق

این همه عبارات دلالت صریحه دارد بر آنکه نبوت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم قبل وجود ظاهری ثابت و متحققه بود و علی بن ابراهیم حلی در انسان العيون گفته و

في الوفاء عن ميسرة قلت يا رسول الله متى كنت نبیا قال لما خلق الله الارض و استولى الى السماء فسواهن سبع سماوات و خلق العرش كتب على ساق العرش محمد رسول الله خاتم الانبياء و خلق الله الجنة التي اسكنها آدم و حوا و كتب اسمى اى موصوفا بالنبوة او بما هو اخص منها و هو الرسالة على ما هو المشهور على الابواب و الاوراق و القباب و الخیام و آدم بين الروح و الجسد اى قبل ان تدخل الروح جسده فلما احیاه الله

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٣٨

نظر الى العرش فرأی اسمی فاخبره الله تعالى انه سیدی ولدک فلما غرّهما الشیطان تابا و استشفعا باسمی إليه أى فقد وصف صلی الله عليه و سلم بالنبوة قبل وجود آدم و

فيه ايضا عن سعید بن جبیر اختصم ولد آدم اى الخلق اكرم على الله تعالى فقال بعضهم آدم خلقه الله بيده و اسجد له ملائكته و قال آخرون بل الملائكة لأنهم لم يعصوا الله عز و جل فذکروا ذلك لآدم فقال لما نفح في الروح لم تبلغ قدمی حتى استویت جالسا فبرق لی العرش فنظرت فيه محمد رسول الله فذاک اکرم الخلق على الله عز و جل

این عبارت هم دلالت صریحه دارد بر آنکه برای جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم قبل وجود ظاهری وصف نبوت حاصل بود پس حال حضرت هارون عليه السلام قبل وفات حضرت موسی عليه السلام و همچنین حال حضرت امیر المؤمنین عليه

السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابه بحال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل حصول نبوت حسب ظاهر باشد و اصلاً اشکالی و اعتراضی و ایرادی بر آن لازم نیاید و سابقاً در مجلد حدیث غدیر بیان کردم که مراد از امامتی که اختصاص دارد بزمان ما بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم آنست که تنفیذ احکام شرعیه و تصرف در امور رعایا مختص بجناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ظاهرست که این معنی در حیات نبوی وجهی نداشت و مراد از امامتی که برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت بود اینست که بر مردم انقیاد و اتباع آن حضرت و امثال اوامر و نواهی آن جناب واجب بود و اگر آن جناب نیایة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تصرف در امری از امور مسلمین می‌فرمود قبول آن بر مؤمنین لازم و متحتم بود و این اثبات امامت و امارت مؤمنین برای عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۳۹

جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حال حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بلکه در زمان سابق از ان کما یدل علیه خبر الفردوس مثل اثبات نبوت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل از وجود ظاهری آن حضرتست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل از حضرت آدم ع هم نبی بوده گو وقت تصرف آن جناب در امور خلق و ظهور در دنیا متأخر بوده باشد پس اگر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دار دنیا در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم متصرف بوصفت امامت و ولایت باشد و تصرف کلی آن جناب متأخر گردد چه جای استعجاب ست و محمد بن یوسف شامي افاده کرده که اگر کسی را والی ولایتی گرداند و امر کنند او را که تصرف در آن بزمان مستقبل کند در این صورت حکم ولایت برای او از وقت والی کردنش ثابت خواهد شد گو تصرف او متأخر باشد تا زمان مجی آن وقت که در ان مامور بتصرف شده پس همچنین تاخر تصرف کلی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مستلزم عدم حصول حکم ولایت و امامت برای آن جناب در حالت حیات آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و موجب امتناع اجتماع نبوت جناب خاتم النبین و امامت حضرت امیر المؤمنین نمی‌گردد و از غرائب امور آنست که شاهصاحب در باب یازدهم در ذکر اوهام می‌فرمایند نوع نهم اخذ القوء مکان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر در حضور آن جناب امام بود قوله ع انت منی بمنزلة هارون من موسی

پس اگر بعد از وی امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جائز نیست حال آنکه حضرت امیر در حضور آن جناب ص امام بالقوه بودند نه امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنى عدم نصب او جائزست لوجود الارجح منه انتهي شاهصاحب درین عبارت سراسر جسارت بسبب تسلط و هم و اختلاف فهم و هم را بأهل حق عائد می‌سازند و از وهن و هوان زعم صريح الخسran

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۰

خود خبری نمی‌دارند حال آنکه نهایت سقوط و بطلان آن نهایت ظاهر و عیانست زیرا که ثبوت امامت بالقوه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت برای ثبوت مطلوب اهل حق کافی و وافیست چه بنابر دلالت حدیث منزلت بر امامت بالقوه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نص بر امامت آن حضرت ثابت خواهد شد پس آن حضرت برای امامت متعین باشد چه اگر مستخلف نص بر خلافت خلیفه باین طور بکند که هذا خلیفتي من بعدی

پس در این صورت امامت امامت بالقوه برای خلیفه ثابت خواهد شد و معهذا خلافت حق اوست نه حق دیگری که منصوص علیه نباشد و ثبوت امامت بالقوه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ثبوت برای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلمست قبل وجود ظاهری و قبل بعثت پس چنانچه تقدم احدی بر رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بعد وجود ظاهری آن حضرت جائز نیست همچنین تقدم کسی دیگر بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام جائز نخواهد شد و نهایت حیرتست که شاهصاحب درین عبارت

سراسر خسارت تجویز عزل وصی بر حق از امامت فرموده‌اند چنانچه قول شان عزل امام بالقوه بمعنى عدم نصب او جائزست بوجود الارجح منه دلالت صریحه بر ان دارد حال آنکه ارشاد باسداد خودشان بجواب همین متزلت ظاهرست که عزل موجب اهانتست در حق کسی حیث قال و انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت که موجب اهانت می‌باشد پس هر گاه تجویز بلکه اثبات عزل جناب امیر المؤمنین عليه السلام در باب یازدهم فرمودند حسب افاده این مقام یعنی جواب حدیث متزلت معاذ الله اهانت را بوضوح تمام ثابت کردند و اثبات اهانت کار نواصی لثامست نه طریقه اهل اسلام و نیز دلالت عزل بر نقص از عبارت علامه نحریر ابن القیم سابق دانستی و علاوه بر آن بدیهیست که باثبتات عزل در حق نفس رسول راضی نمی‌شود

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۱

مگر معزول عن العقل و السمع و بعيد از اتباع دین و شرع و زعم وجود ارجح از آن جناب باطلست بدلائل غير محصوره که نبذری از ان سابقاً گذشته و بسیاری از ان از مباحث آیت ظاهر می‌شود و اعتراف خود شاهصاحب بفقدان نصّ بر ثلاثة استیصال این وهم باطل و زعم لا حاصل می‌کند چه هر گاه نص بر جناب امیر المؤمنین عليه السلام بدلالت حدیث متزلت و دیگر دلائل کثیره متحقق گردیده و فقدان نصر بر ثلاثة حسب افاده شاهصاحب و تصريحات دیگر ائمه سنتیه ظاهر و باهر پس زعم ارجحیت ثلاثة خود بخود پاشید و هباء منبتاً گردید و آنچه رازی در تایید جواز تولی غیر نبی تنفیذ احکام را افاده کرده که از مذهب امامیه آنست که موسی عليه السلام استخلاف کرد هارون عليه السلام را بر قوم خود اگر هارون ممکن می‌بود از تنفیذ احکام قبل این استخلاف نمی‌بود برای استخلاف فائدہ پس ثابت شد که هارون عليه السلام از جانب حق تعالی بود اگر چه منفذان نبود انتهی محققیله پس غربت آن خود ظاهرست که اولاً استخلاف حضرت هارون عليه السلام را منسوب بامامیه تنها نمودن وجهی ندارد که بحمد الله سابق دانستی که استخلاف حضرت هارون عليه السلام حسب افادات نحاریر اساطین سنتیه ثابتست و خود رازی هم در تفسیر کبیر اثبات آن نموده لیکن بمقام مناظره اهل حق سر از قبول آن تافته راه توجیه و تاویل علیل و انکار و ابطال پی سپر ساخته و درینجا استخلاف آن حضرت از خصائص مذهب حق پنداشته بطلان آن معاذ الله در اذهان همچ رعاع انداخته و ثانیاً آنکه این افاده رازی صراحةً مبطل افاده سالفه اوست که قبل ازین در مقام انکار استخلاف حضرت هارون و حمل اخلفنی بر استظهار و تاکید قیام حضرت هارون را با مرامت حضرت موسی بغیر استخلاف حضرت موسی هم بسبب نبوت لازم و واجب دانسته و استخلاف و عدم استخلاف را سواسیه انگاشته و اینجا بر استخلاف ترتیب فائدہ جدیده واجب دانسته و تنفیذ احکام را موقف بر استخلاف گردانیده و محض نبوت حضرت هارون را برای تنفیذ احکام کافی نفهمیده و سابق دانستی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۲

که انکار استخلاف با وصف اعتراف بحصول افتراض طاعت حضرت هارون عليه السلام بغیر استخلاف ضرری بأهل حق نمی‌رساند که مقصودشان درین صورت هم حاصلست و نیز رازی در نهاية العقول بعد عبارت سابقه گفته و ایضاً من مذهبهم ان یوشع بن نون کان نبیا بعد موسی عليه السلام موذیاً عن الله تعالى و لم يكن خليفة لموسی عليه السلام في معنى الامامة لأن الخلافة في ولد هارون عليه السلام و ايضاً فداود كان مبيينا للاحکام والمتولى لتنفيذها طالوت وإذا جاز ذلك لم يلزم من تقديربقاء هارون عليه السلام بعد موسی عليه السلام كونه متولياً لتنفيذ الاحکام وإذا لم يجب ذلك لم يجب كون على رضي الله عنه ايضاً كذلك و مخفى نماند که نفي اهل حق خلافت حضرت یوشع عليه السلام را ثابت نیست و احادیث داله بر وصایت حضرت یوشع عليه السلام که در طرق شیعه و سنّی واردست دلالت صریحه دارد بر خلافت حضرت یوشع عليه السلام آری از عبارت شهرستانی ظاهرست که وصایت حضرت یوشع عليه السلام وصایت مستودعه بود تا آن را بشیر و شیرین هر دو پسران حضرت هارون عليه السلام برساند و این معنی دلالت بر نفی خلافت حضرت یوشع عليه السلام نمی‌کند بلکه مثبت وصایت آن حضرتست لكن بطريق الاستدیاع و ليس فيه شائبة للاستثناء اما اینکه حضرت داود عليه السلام میین احکام بود و متولی تنفیذ آن طالوت پس مجابست با آنکه تولی طالوت تنفیذ

احکام را با استخلاف حضرت شمویل علیه السلام بوده و اگر نبی غیر نبی را خلیفه گرداند این معنی قدح نمی کند در آنکه تنفیذ احکام حق نبی است ولی الله در ازاله الخفا گفته اگر معمومی مفترض الطاعه پادشاهی را با مر سلطنت قائم گرداند پادشاهی او صحیح باشد خودش امام باشد و آن منصوب خلیفه مانند آنکه حضرت شمویل طالوت را خلیفه ساخت و خود ایشان نبی بودند و طالوت ملک انتهی بالجمله ازین بیان منع البیان که هادم اساس شباهات رازی عمدۃ الاعیانست ظاهر شد که اگر حضرت هارون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۳

می بود و غیری تنفیذ آن نمی کرد مگر بنيابت آن حضرت ولا ضير فيه و چونکه جناب امير المؤمنين علیه السلام نازل منزله حضرت هارون علیه السلام است لهذا با وصف وجود آن حضرت تنفیذ احکام حق دیگری نیست بالجمله عاقل یلمعی را درین تهافت و تناقض رازی رئيس الفحول و سرعت ذهول و شدت غفول این حاوی معقول و منقول تأمل و تدبیر باید کرد و بحقیقت انصاف و امعان عمدہ اکابر و اعظم قوم پی باید برد که بمقام رد خلافت حضرت هارون علیه السلام چنان افاده می فرماید که هارون شریک موسی علیهمما السلام در نبوت بود پس اگر حضرت موسی استخلاف هارون علیهمما السلام نمی کرد لا محالة حضرت هارون علیه السلام قیام با مر امت می کرد و این استخلاف نمی باشد علی الحقيقة زیرا که قیام حضرت هارون علیه السلام با مر امت جز این نیست که بسبب نبی بودن آن حضرت بود و این افاده نهایت صریح است در آنکه محض نبوت برای قیام امر امت و تنفیذ احکام کافیست و ثمره که بر خلافت مترتب می شود برای نبی بغیر استخلاف هم ثابت می شود و در مقام جواب از افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام این افاده سابقه خود را پس پشت انداخته نبوت را برای تنفیذ احکام کافی نمی داند و باین سبب بقاء حضرت هارون را بعد حضرت موسی علیهمما السلام مستلزم ثبوت رتبه تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام نمی انکارد و بین الكلامین تهافت صریح و تناقض فضیح و جواب از شبه رازی و اتباعش که قیام حضرت هارون علیه السلام با مر امت بسبب نبوت بود و استخلاف مفید آن نیست از بیان سابق پر ظاهرست زیرا که غرض اهل حق دلالت استخلاف حضرت هارون علیه السلام بر ثبوت ثمره خلافت برای آن حضرت است و آن بهر تقدیر حاصلست خواه این ثمره برای حضرت هارون قبل از استخلاف حضرت موسی علیهمما السلام ثابت باشد و این استخلاف موکّد آن گردد و خواه این ثمره از وقت استخلاف ثابت باشد بلکه ثبوت این ثمره از قبل برای ثبوت مطلوب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۴

اهل حق انفع و ابلغ هست که بنا بر این شبه رکیکه انقطع خلافت هرگز وارد نمی شود و نیز حال حضرت هارون قبل استخلاف حضرت موسی مشابه است بحال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قبل مبعوث شدن برسالت که حسب افادات اساطین سنیه آنفا واضح شده که آن حضرت موصوف بود به نبوت قبل خلق ظاهری پس هر فائده که بر بعثت آن حضرت بعد اربعین با وصف ثبوت نبوت آن حضرت قبل خلق ظاهری مترتب شده همان فائده بر استخلاف حضرت هارون علیه السلام با وصف ثبوت افتراض طاعت آن حضرت قبل این استخلاف مترتب خواهد شد و نیز حصول شرف عظیم و فضل جلیل برای حضرت هارون با استخلاف حضرت موسی علیهمما السلام از افادات علامه قیصری و عبد الرحمن جامی بوضوح تمام دریافتی و این هم برای استیصال شبه رازی با کمال و دیگر مقلدین تارکین اغفال کافی و وافیست کما تبهنا علیه سابقا پستر باید دانست که فخر رازی بعد این همه گاو تازی و سقیفه سازی حاصل آن عدم تسليم ثبوت لزوم تنفیذ احکام برای حضرت هارون علیه السلام مباشر تنفیذ احکام نگردیده بعد حضرت موسی علیه السلام است در نهایه العقول دست انداخته بر آنکه حضرت هارون علیه السلام مباشر تنفیذ احکام نگردیده که وفات یافت قبل حضرت موسی علیه السلام حيث قال كما مر سابقا ثم ان سلمنا ان هارون لو عاش بعد موسی علیهمما السلام لکان منفذا للاحکام و لکن لا شک فی انه ما باشر تنفیذ الاحکام الى آخر ما سبق و جواب این شبه رکیکه که حاصلش دلالت وفات حضرت هارون قبل حضرت موسی علیهمما السلام بر سلب خلافت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بوجوه عدیده و طرق

سدیده دریافتی پس ادعای تعارض و تساقط که رازی درین عبارت زبان را با آن آلوده ساقط از پایه اعتبار و موجب مزید رد و انکار اولی البصائر و الابصارست و آنچه رازی درین عبارت گفته و عذرهم عن ذلک ان هارون عليه السلام انما لم بیasher عمل الامامه لأنه مات قبل موسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۵

عليه السلام و اما على رضى الله عنه فانه لم يتم قبل النبي عليه السلام ظهر الفرق فجوابنا عنه ان نقول الى آخر ما سبق پس مخفى نماند که فخر رازی چنان خواسته که باین کلام خود کلام متین شافی را رد کند حال آنکه پر ظاهرست که اصل کلام شافی نهایت شافی و ازین و بغايت مرتبه مفخم و متينست آن را باین اختصار مجمل ساختن بعيد از داب اهل علم و فضلست و قطع نظر از وجه دیگر که جناب سيد مرتضى طاب ثراه بقول خود لأن هارون و ان لم يكن خليفة الخ افاده فرموده آنچه آن جناب در معارضه قاضی گفته و لو كان ما ذكره صحيحًا لوجب الخ محضّه لمش اين ست که هر گاه شخصی بوکيل خود گويد که بدنه فلان کس را در هر شهر هر گاه حاضر شود نزد تو يك دينار بعد از آن گويد در همان حال يا بعد آن بمدّتی بوکيل خود که نازل کن عمرو را بمنزله همان کس اول که حکم باعطا دينار در هر شهر باو کرده و بعد از ان فرض کنيم که شخص اول حاضر نشود وکيل و دينار از وکيل نگيرد پس وکيل آن می رسد که عمرو را هم با وصف حضور او از اعطاؤ دينار منع کند و بگويد که تو بمنزله فلان کس هستی و او را عطيه حاصل نشده بسبب عدم حضور او پس برای تو هم حاصل نخواهد شد چه اين عذر و تعليّل باطلست با يقين پس رازی نحرير را می بايست که جواب اين تقرير می نگاشت نه آنکه تخلیص کلام بر وجه غير مرضى نبوده جواب بی سر و پا می بافت و حاصل جواب رازی اين ست که يا لازم آيد از انتفاء سبب انتفاء مسبب يا لازم نه آيد پس اگر لازم آيد پس تنفيذ حضرت هارون عليه السلام احكام را بسبب نبوت آن حضرت بوده و نبوت برای جناب امير المؤمنين عليه السلام حاصل نبود پس لازم آيد از انتفاء نبوت انتفاء بودن آن حضرت متولی احكام و يا لازم نه آيد از انتفاعی سبب انتفاعی مسبب پس گويم که عدم امامت حضرت هارون عليه السلام جز اين نیست که بود بسبب موت آن حضرت قبل موت حضرت موسی پس واجبست که لازم نه آيد از عدم موت على عليه السلام قبل جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۶

عدم حصول مسبب و آن نفى خلافتست و بر متامل متدار پر ظاهرست که انتفاعی مسبب از انتفاعی سبب وقتی لازم می آيد که برای مسبب سبب واجد باشد نه اسباب متعدده و هر گاه برای مسبب اسباب متعدده باشد از انتفاعی یک سبب انتفاعی مسبب لازم نمی آيد که بینا آنفا و هو من کمال الظهور لا يخفى على من اوتي قسطا من الشعور و اينجاست که رازی انتفاعی مسبب را بانتفاعی سبب در اين مقام حتما ادعا نکرده بلکه بطريق تردید و تشكيك گفته اما ان يلزم من انتفاء السبب انتفاء المسبب اولا يلزم الخ و ازین عبارت صراحة پيداست که رازی حتما و جز ما انتفاعی مسبب را بر انتفاعی سبب لازم نمی گرداشد و العجب که مغفلین مقلدین بمزيد جسارت از رازی پا را فراتر نهاده حتما و قطعا انتفاعی افتراض طاعت را بر انتفاعی نبوت لازم نمی گرداشتند کما دریت من عباره شرح المواقف و شرح المقاصد و شرح التجريد و الصواعق اما زعم رازی که اگر از انتفاعی سبب انتفاعی مسبب لازم نه آيد پس چونکه عدم امامت هارون بسبب موت آن حضرت قبل حضرت موسی عليهما السلامست واجب شد که لازم نه آيد از عدم وفات جناب امير المؤمنين عليه السلام قبل جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم عدم حصول مسبب و آن نفى خلافتست پس اين افاده موجب نهاي استعجاب و استغراب اولي الالبابست زيرا که در تمشك اهل حق بعدم انتفاعی مسبب و تمشك رازی باین قضیه بون بائن و فرق ظاهرست و گمان ندارم که بر ادنی ممحضی این فرق مخفی بوده باشد فكيف چنین امام نحرير که در علوم عقلیه و نقیله على الخصوص فن مناظره و مجادله فرق مختلفه برای او نظیری کمتر نشان می دهنند لیکن همانا عصیت و لجاج و حب باطل چشم آدمی را از ملاحظه امور واضحه می پوشاند و عالم محقق را مثل عامی متخط می گرداشد مگر نه می بینی که تمشك اهل حق باین

قضیه در مقام رد استدلال سیتیهست و برای رد استدلال مجرد احتمال کافیست و تمسک رازی در مقام استدلالست و برای مستدل مجرد احتمال کافی نیست اما این معنی که تمسک اهل حق باین قضیه در مقام رد استدلالست پس بیانش عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۷

این سنت که اهل حق در اثبات امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث متزلت بعد اثبات عموم منازل افاده نموده‌اند که از منازل حضرت هارون علیه السلام مفترض الطاعة بودن آن حضرتست پس لازم آید که جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مفترض الطاعة باشد پس این کلام اهل حق استدلالست و منصب شان در آن منصب مدعی و حضرات اهل سنت بجواب شان هر گاه گفتند که افتراض طاعت حضرت هارون علیه السلام بسبب نبوت بود و چون نبوت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متنفی شد باید که افتراض طاعت هم از آن حضرت متنفی شود زیرا که باتفاقی سبب مسبب متنفی می‌شود این تقریر متضمن معارضه اصل دلیلست پس در این تقریر حضرات اهل سنت هم بمنصب دعوی رسیدند بسبب ادعای اتفاقی افتراض طاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بسبب اتفاقی سبب آن پس بجواب این تقریر اهل حق را منصب منع بهمرسید یعنی اهل سنت مثبت اتفاقی افتراض طاعت گردیدند و اهل حق مانع اتفاقاً گو در اصل تقریر مثبت افتراض طاعت باشند پس الحال اهل حق را مجرد احتمال عدم اتفاقی افتراض طاعت کافیست چه اهل سنت درین معارضه مثبت اتفاقی افتراض طاعت بودند و آن را مستند ساخته بودند به اینکه مسبب اتفاقی سبب متنفی می‌شود اهل حق بجواب شان بطلان مستندشان بیان کردند باین طور که اتفاقی سبب را اتفاقی مسبب لازم نیست چه جائزست که برای یک مسبب اسباب عدیده باشد پس باتفاقی یک مسبب حکم باتفاقی مسبب نتوان کرد و ظاهرست که مجرد احتمال وجود سبب دیگر درین مقام اهل حق را کافیست و سنیه را که مدعی اتفاقی مسبب‌اند لازم است که اتفاقی جمیع اسباب یا انحصار سببیت در سبب خاص ثابت سازند تا معارضه صحیح شود و هر چند صحّت بیان حقیر بر کسی که ادنی بهره از فن مناظره داشته باشد مخفی نیست لکن برای تبیه ناظر غیر ماهر و دفع لجاج مکابر ایراد سند می‌نمایم پس باید دانست که شیخ عبد الرشید در شرح رساله شریفیه می‌گوید فاذا اقام المدعى الدليل و یسمی

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۸

حينئذ معملاً تمنع مقدمة معينة منه مع السنـد كما إذا منع الحكيمـ كبرى دليل المتكلـمـ بـأنـ يقولـ لا نـسلـمـ انـ كلـ متـغـيرـ حـادـثـ مـسـتـنـدـ بـأـنـهـ لمـ لاـ يـجـوزـ انـ يـكـونـ بـعـضـ المـتـغـيرـ قـدـيـماـ اوـ مجرـدـ عنـهـ أـىـ عـارـيـاـ عنـ السـنـدـ فـيـجـابـ بـاـطـالـ السـنـدـ إـذـ منـعـ معـ السـنـدـ بـعـدـ اـثـبـاتـ التـساـوىـ أـىـ بعدـ بـيـانـ كـوـنـ السـنـدـ مـساـواـيـاـ لـعـدـمـ المـقـدـمـةـ المـمـنـوـعـةـ بـانـ يـكـونـ كـلـمـاـ صـدـقـ السـنـدـ صـدـقـ عـدـمـ المـقـدـمـةـ المـمـنـوـعـةـ وـ بـالـعـكـسـ لـيـفـيدـ اـبـطـالـهـ بـطـلـانـ المـنـعـ كـانـ يـبـثـ المـتـكـلـمـ كـونـ قـوـلـهـ يـجـوزـ انـ يـكـونـ بـعـضـ المـتـغـيرـ قـدـيـماـ مـساـواـيـاـ لـعـدـمـ كـونـ كـلـ متـغـيرـ حـادـثـ ثـمـ يـبـطـلـ بـالـدـلـيلـ ذـلـكـ الجـواـزـ اوـ يـجـابـ بـاثـبـاتـ المـقـدـمـةـ المـمـنـوـعـةـ اـعـمـ مـنـ انـ لمـ يـكـنـ المـانـعـ مـسـتـنـداـ بـشـءـ اوـ يـكـونـ مـسـتـنـداـ بـالـسـنـدـ المـساـواـيـ اوـ غـيرـهـ معـ التـعـرـضـ بـمـاـ تـمـسـكـ بـهـ إـنـ كـانـ مـتـمـسـكاـ بـشـءـ وـ التـعـرـضـ مـسـتـحـسـنـ وـ لـيـسـ بـوـاجـبـ إـذـ يـتـمـ الـمـنـاقـشـ بـاثـبـاتـ المـقـدـمـةـ بـدـوـنـ التـعـرـضـ اـيـضاـ وـ هـوـ المـقـصـودـ وـ قـالـ المـصـ فـيـماـ نـقـلـ عـنـ اـبـطـالـ السـنـدـ المـساـواـيـ مـعـتـبـرـ سـوـاءـ كـانـ مـساـواـتـهـ بـحـسـبـ نفسـ الـاـمـرـ اوـ بـزـعـ المـانـعـ لـافـادـهـ اـثـبـاتـ المـقـدـمـةـ المـمـنـوـعـةـ تـحـقـيقـاـ اوـ تـقـدـيرـاـ تـمـ كـلامـهـ فـعـلـيـ هـذـاـ اـمـاـ انـ يـقـيـدـ قـوـلـهـ بـعـدـ اـثـبـاتـ التـساـوىـ وـ بـمـاـ إـذـ لـمـ يـعـتـقـدـ المـانـعـ ذـلـكـ اوـ يـرـادـ بـهـ كـونـهـ مـثـبـتاـ فـيـ ذـهـنـ السـامـعـ اـمـاـ بـاثـبـاتـ المـدـعـيـ اوـ بـاعـتـبـارـ ظـنـهـ ثـمـ اـعـلـمـ انـ دـفـعـ السـنـدـ يـكـونـ عـلـىـ وـجـهـينـ اـحـدـهـماـ المـنـعـ بـانـ يـكـونـ نـظـرـيـاـ فـيـطـلـبـ المـعـلـلـ الدـلـيلـ مـنـ المـانـعـ عـلـيـهـ وـ هـذـاـ عـبـثـ لـانـ الـلـازـمـ عـلـيـهـ اـثـبـاتـ المـقـدـمـةـ المـمـنـوـعـةـ وـ اـثـبـاتـ السـنـدـ لـاـ يـنـفـعـهـ بـلـ يـضـرـهـ فـلـذـاـ خـصـ قدـسـ سـرـ الـابـطـالـ بـالـذـكـرـ وـ الثـانـيـ الـابـطـالـ وـ هـوـ اـنـماـ يـنـفـعـ إـذـ كـانـ مـساـواـيـاـ لـلـمـنـعـ لـانـ اـنـفـاءـ اـحـدـ الـمـتـسـاوـيـنـ فـيـ الـخـارـجـ يـدـلـ عـلـىـ اـنـفـاءـ الـآـخـرـ فـيـهـ بـخـلـافـ ماـ إـذـ كـانـ اـخـصـ فـاـنـهـ لـاـ يـنـفـعـ

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۴۹

فـانـ اـنـفـاءـ الـآـخـرـ لـاـ يـسـتـلزمـ اـنـفـاءـ الـاعـمـ وـ اـمـاـ السـنـدـ الـاعـمـ فـهـوـ بـالـحـقـيقـهـ لـيـسـ بـسـنـدـ وـ لـذـلـكـ قـيـدـ المـصـ الـابـطـالـ بـقـوـلـهـ بـعـدـ اـثـبـاتـ

التساوي و ينقض الدليل إذا كان قابلا للنقض باحد الوجهين المذكورين من التخلف و لزوم المحال بان يقول السائل هذا الدليل غير صحيح لتخلفه عن المدلول في تلك الصورة او لأنّه لو كان المدلول ثابتا لزم اجتماع النقيضين مثلا و يعارض فكان قابلا للمعارضة باحد الوجوه الثالثة المذكورة من المعارضة بالقلب او المعارضة بالمثل او المعارضة بالغير كما مر في جواب في صورتي النقض و المعارضة بالمنع إذا كان قابلا له او النقض ان كان صالح له او المعارضة ان كان قابلا لها لأن المعلل الاول بعد النقض و المعارضة يصير سائلا فيكون له ثلاثة مناصب كما كانت للسائل الاول وقد يورد الأسئلة الثالثة على كل واحد منها فكلمة او لمنع الخلو دون الجمع ازین عبارت ظاهرست که معارضه اصل دليل جواب داده می شود بمنع و نقض و معارضه سائل می گردد پس برای معلل اول مناصب ثلاثة که برای سائل اول حاصل بود حاصل می شود و نیز عبد الرشید در شرح شریفیه گفته و المعارضة اقامه الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم و المراد بالخلاف ما ينافي مدعى الخصم سواء كان نقبيه او مساوى نقبيه او اخّص منه لا ما يغايره مطلقا كما يشعر به لفظ الخصم لأنّما يتحقق المخاصمة لو كان مدلول دليل احدهما منافي مدلول دليل الآخر فان اتحد دليلا هما بان اتحدا في المادة و الصورة جميعا كما في المغالطات العامة الورود او صورتهما فقط بان اتحدا في الصورة فقط بان يكونا على الضرب الاول مثلا مع اختلافهما في المادة فمعارضة بالقلب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۰

ان اتحد دليلاهما و معارضه بالمثل ان اتحد صورتهما و الا اى و ان لم يتّحدا الا صورة و لا مادة فمعارضة بالغير ازین عبارت بوضوح تمام ظاهرست که معنى معارضه اقامت دليلست بر خلاف آنچه اقامت کرده است خصم دليل را بر آن پس معلوم شد که معارض مستدل می باشد پس برای دفع معارضه مجرد و خلق احتمال کافی و وافی باشد اما تمّسک رازی بعدم انتفای مسبب بسبب انتفای سبب درین مقام اعني نفى خلافت بسبب عدم موت پس بر ظاهرست که در مقام ادعا و استدلال واقع شده نه در مقام منع بیانش آنکه تمّسک رازی بعدم مباشرت حضرت هارون عليه السلام تنفيذ احكام را بسبب موت قبل حضرت موسی عليه السلام بر عدم امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام استدلال صريحت و استدلال دليل دعويست پس درین مقام رازی مدعى گردیده و ازینجاست که رازی این دليل را معارض دليل اهل حق گردانیده حيث قال و إذا تعارضتا تساقطا و ظاهرست که تعارض در دو دليل می باشد نه در دليل و منع و دليل دلیل دعويست پس رازی درین مقام مدعى شد و بجواب این دليل هر گاه اهل حق بگویند که از عدم امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی عليهما السلام بسبب وفات حضرت هارون لازم نمی آید عدم امامت جناب امير المؤمنین عليه السلام زیرا که وفات آن حضرت در حیات سرور کائنات عليه و آلہ آلاف التحيات که سبب نفى امامت توائد شد متحقق نشده پس درین مقام منصب اهل حق منصب منع نه منصب مستدل و مانع را مجرد احتمال کافیست پس حضرات سنیه را می باید که چون مدعى نفى خلافت جناب امير المؤمنین عليه السلام بسبب عدم وصول حضرت هارون عليه السلام بخلافت گردیده اند سببی که باعث عدم وصول خلافت بحضرت هارون عليه السلام گردیده ثابت سازند تا مدعای شان ثابت شود و مجرد احتمال که شاید سببی دیگر قائم مقام موت در نفى خلافت شده باشد بکار نمی آید و هذا ظاهر كلّ الظهور مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۱

وقطع نظر ازین معنی که چون از انتفای سبب لازم نمی آید پس از مجرد عدم موت انتفای نفى خلافت لازم ناید واضح و ظاهرست که در جناب امير المؤمنین عليه السلام سببی برای نفى خلافت متحقق نشده پس رازی را این تقریر پر تزویر بفرض و تقدیر نبودن آن در مقام استدلال هم نفعی نرساند و گلوبی او و اتباع او از دار و گیر و انرهاند زیرا که تقریر اثبات افتراض طاعت بعد اثبات عموم منازلست و هر گاه عموم منازل در حدیث منزلت ثابت شد افتراض طاعت جناب امير المؤمنین عليه السلام در حیات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آلہ و سلم هم ثابت خواهد شد مثل ثبوت افتراض طاعت حضرت هارون در حیات حضرت موسی عليهما السلام و اما عدم حصول افتراض طاعت و امامت حضرت هارون بعد حضرت موسی عليهما السلام پس این

عدم بسبب موست و در جناب امير المؤمنين عليه السلام موت که خود متفیست و اما احتمال سوچ سبب دیگر که مانع از افتراض طاعت آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم باشد نیز باطل است چه هر گاه افتراض طاعت آن حضرت در حیات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ثابت شد با جماعت مرکب افتراض طاعت آن حضرت بعد وفات جناب هم ثابت خواهد شد و این اجماع دلیل قاطع و برهان ساطع است بر عدم حصول سبب دیگر که باعث نفی خلافت و قائم مقام موت گردد و نیز چون افتراض طاعت حضرت هارون بر جمیع امت حضرت موسی علیه السلام علی العموم و الشمول بوده همچنین افتراض طاعت جناب امير المؤمنین علیه السلام بر جمیع امت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم علی العموم و الشمول باشد پس بر ابو بکر و عمر و عثمان هم طاعت آن حضرت مفترض باشد در حیات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم و عقل هیچ عاقلی قبول نخواهد کرد که در حیات سرور کائنات صلی الله عليه و آله و سلم اطاعت جناب امير المؤمنین علیه السلام بر ثلاثة فرض باشد و بعد عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۲

وفات آن حضرت قلب موضوع بوقوع آید و ثلاثة واحد بعد واحد مفترض الطاعه و مطاع کردن و جناب امير المؤمنین علیه السلام العیاذ بالله مطیع و منقادشان گردد پس باین هر دو وجه عدم حصول سبب آخر غیر موت برای نفی خلافت جناب امير المؤمنین علیه السلام ثابت و متحقق شد و نیز ظاهر است که هر گاه فرض اطاعت جناب امير المؤمنین علیه السلام ثابت شد این معنی مستصحب خواهد شد تا آنکه رافع یقینی آن ثابت گردد و رافع یقینی بلکه مظنونی هم بالیقین ثابت نیست و اگر کسی لب بادعای آن گشاید و قصب سبق در مکابرہ باید مطالب خواهد شد بدلیل و برهان و ما انزل الله به من سلطان و فی عماد الاسلام فی جواب هذا القول و یرد علیه انا لا نمنع هذا التجویز فی نفسه نظر الى امكان ان يكون لعدم الخلافة اسباب آخر غير الموت لكننا نمنع نظرا الى ان من قال السلطان في حقه انه ابنی بمتلئه زید ابنی و انه اميری و من اركان دولتی بمتلئه زید اميری و انه ولی عهدی كما كان الرضا عليه السلام ولی عهد المامون و هارون عليه السلام ولی عهد موسی علیه السلام و نحو ذلك و فرضنا فی كل من تلك الصور ان المسئلہ و المتنز علیه فات و حله الموت و بقی الذی اثبت له تلك المناصب لم یخطر ببال احد من العقلاه و اهل الدیانة ان یجوز فوت تلك المناصب المنصوص عليها الشخص مخصوص مع کونه حیا موجودا بسبب حلول الموت فی من شبھه السلطان بهم و فوت المناصب عنهم الا- ترى ان من یكون له مال فی ید احد من وكلاه و کتب ذلك المالک ایاه ان اعط زید الصدیق فی الف دینار من مالی و احسن الى عمرو بتلك المتنز فانه ايضا صدیق لی بمتلئه زید و فرضنا انه قبل ان يصل کتابته الى وکیله مات زید لم یحکم احد من العلماء و العقلاه ان فوت ذلك الاعطاء بالنسبة الى زید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۳

بسبب موته اوجب فوت الاعطاء بالنسبة الى عمر و الذى هو موجود حی و هذا کله ظاهر کما لا- يخفی و آنچه رازی برای اثبات دخول نفی خلافت در جمله منازل گفته لانا نقول اما الاول فجوابه ان معنی قوله انت متی الخ پس اوّلا پر ظاهر است که فخر رازی باین قول جمیع تلمیعات خود را که قبل ازین برای ردّ عموم منازل تقریر کرده و اعتبار نفس نفیس در تلفیق آن بغایت قصوى رسانیده باطل گردانیده و فساد آن بنهايت مرتبه واضح ساخته چه هر گاه معنی حدیث منزلت آن باشد که حال تو با من یا نزد من مثل حال هارون از موسی است عليهمما السلام و درین قول احوال حضرت هارون نفیا و اثباتا داخل باشد عموم زائد از عموم مطلوب اهل حق ثابت گردید چه مطلوب اهل حق صرف عموم منازل مثبته است و رازی از انهم در گذشته عموم منازل بحیثیتی ثابت کرده که اموال منفیه را هم شامل باشد و ثانیا سابقا دریافتی که حسب افادات محققین اعلام و شرح حديث حضرت خیر الانام علیه و آله آلاف التحیة و السلام لفظ متنزلت نفی خلافت را شامل و متناول نیست که مراد از آن مراتب قرب و اتصال است پس نفی فضل و کمال هرگز در آن داخل نباشد و ثالثا بطلان دخول نفی خلافت در متنزلت از افاده خود رازی که حمل آن بر سبب نموده و در ماعدا آن توقف را لازم دانسته ظاهر شده و رابعا افادات مکرره شاهصاحب و تصريحات والد ماجدشان و تحقيقات فاضل رشید و

سناء الله و نصر الله كابلي و امثال ايشان برای ابطال و استیصال اين شبه واهيه کافى و وافيست کما دريت سابقا و خامسا علاوه بر همه افادات لغوين که سابقا شنيدی صراحة مبطل ادخال نفي در مدلول لفظ منزلتست و سادسا تسلیم کرديم که در مدلول منزلت احوال منفيه هم داخلست لیکن چون متبار ازین حدیث اثبات فضائل و مزايا و مناقب و محامدست لهذا نفي امامت از آن خارج باشد و حضرات اهل سنت قدیما و حدیثا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۴

افاده کرده‌اند که این حدیث شریف در مقام تسلیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دفع طعن منافقین لئام وارد شده و در کمال ظهور و لمعانت که اگر این حدیث دلالت بر نفي امامت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نماید ایراد آن بمقام تسلیه و تسکین و دفع ارجاف منافقین و معاندین نهايت مستقبح و منکر نزد عقل رزين خواهد بود و فخر رازی در مقام جواب ازین وجه حسب داب ناصواب خود کلامی مختلط غير مربوط و تقریری معتل و غير مضبوط که با سؤال غير مطابق و با اصل مطلب غير موافقست وارد کرده یعنی گفته آنچه محصلش این است که افاده این کلام یعنی حدیث منزلت برای این نفي یعنی نفي امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منع نمی‌کند از دلالت این کلام بر فضل بيانش آنکه اگر امامی والی سازد پس خود را امارت بلده معین فقط بعد از آن والی سازد امام آخر بعد امام اول انسان آخر این بلده را فقط پس طلب کند این انسان آخر از امام ثانی تولیت بلده دیگر را نیک می‌شود از امام ثانی که بگوید برای این انسان آیا راضی نمی‌شود که باشی از من بمنزله این امام پس این کلام افاده فضیلت این انسان می‌کند و نفي تولیت از او سائر بلاد می‌نماید و همچنینست در اینجا انتهی و رکاکت این تقریر و عدم ارتباط این تنظیر و سخافت این تزویر بر متوقد خبر و ناقد بصیر ظاهر و مستنیرست چه عدم استقباح این کلام از امام ثانی باین نظرست که این انسان آخر از و طلب تولیت بلده دیگر نموده و در ما نحن فيه از جناب امیر المؤمنین علیه السلام طلب ولایتی و اقتراحی واقع نشده حتی یقاس احدهما على الآخر در این جا منافقین و معاندین گذاشتند جناب امیر المؤمنین علیه السلام را کما يظهر من روایات ائمه الشیعیه منشأ طعن و دليل نقص آن حضرت گردانیده بودند و گمان کرده بودند که جناب رسالت مآب آن حضرت را نگذاشته مگر باین سبب که آن حضرت را معاذ الله مبغوض می‌دارد و معیت آن حضرت گوارا نمی‌کند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۵

بابن سبب بخدمت نبوی حاضر شده اظهار انکسار از ارجاف اشارار علی ما روتہ علمائهم الاخبار فرموده پس با وصف این حالت پر ملالت کلامی بخطاب آن حضرت گفتن که نفي خلافت که اعظم منازل و اجل فضائلست صراحة مخالفت غرض تسلیه و تطیب قلب حزین و ازاله اوهام منافقینست بخلاف مثالی که آورده که در اینجا صدور طعني از احدی مفروض نیست و انسان آخر بر خلاف مرتكب داب اقتراح گردید که درین صورت نفي تولیت بلاد دیگر از و مستقبح نمی‌شود اگر فرض کنیم که این انسان آخر طلب تولیت بلده دیگر از امام ثانی ننماید بلکه اعدادی او بسبب متولی ساختن بلده معینه فقط طعن برو آغاز نهند و گویند که این امام ثانی بتولیت این انسان ابعاد و طرد او از بساط قرب خود می‌خواهد و منشأ آن بغض و عداوت اوست و باز این انسان آخر از مقالات حсад و اراجيف اهل عناد تنگدل شده بخدمت این امام ثانی حاضر شده اظهار انکسار قلب خود نماید و شکایت اقوال معاندین خود کند و باز امام ثانی بجواب این انسان آخر بگوید که آیا تو راضی نمی‌شود که باشی تو مثل کسی که ولایت این بلده در حالت حیات امام اول یافته و بعد از وفات او بخلافت نرسیده پس ولایت این بلده و سائر بلاد بتوهم بعد من بتون خواهد رسید این کلام مستقبح و مستنکر خواهد بود و اصلا موجب تسلیه و تطیب قلب کثیب او و سبب ازاله و هم معاندین و ازاحت ارجاف مخالفین نخواهد شد بلکه موجب تقویت کلام آن جماعت خواهد گردید و على الخصوص هر گاه این انسان آخر اخص خواص امام ثانی باشد و بفضائل عالیه و مناقب سامیه موصوف و از ابتدای امر تا این مقام بصرف همت و اهتمام در اطاعت و امثال

ان امام و بذل نفس خود در حمایت او بمقابله خصم و مقاتلہ و مجاهده مخالفین لثام معروف باشد و خود این امام در اظهار مناقب و محامد این انسان آخر که ابن عم و داماد او باشد همیشه مصروف باشد و او را بمترله نفس خود را نموده باشد و باز عبقات الانوار فی امامۃ الانواد الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۶

بمقام تطیب نفس اظهار منقبت و جبر کسر قلب او و دفع طعن منافقین چنین کلام متضمن سلب امارت از و بعد خود گوید استهجان و استقباح آن زیاده تر می گردد.

دلیل دوم ثبوت امامت جناب امیر به ثبوت امامت و وصایت هارون

دلیل دوم آنکه حضرت موسی برای حضرت هارون علیهم السلام امامت و وصایت و خلافت مطلقه دائمه که اصلا وهم انقطاع و زوال را در آن دخلی نیست ثابت فرموده و اشغال مهمه را که موقوف بر امامت بود با حضرت مفوض ساخته و اطاعت آن حضرت بر جمیع بنی اسرائیل واجب گردانیده و مخالفت آن حضرت و اولاد و آن حضرت را بر همه شان حرام ساخته بلکه خون مخالفین آن حضرت و اولاد انجضرت را مباح گردانیده چنانچه میر خواند محمد بن خاوند شاه در کتاب روضه الصفا که مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الطعون ذکر آن باین نهج نموده روضه الصفا فی سیرۃ الانبیاء و الملوك و الخلفاء فارسی لمیر خواند المورخ محمد بن خاوند شاه بن محمود المتوفی سنّة ۹۰۳ ثلث و تسعماهه ذکر فی دیجاجته ان جمعا من اخوانه التمسوا تالیف کتاب منقح محتوی علی معظم وقائع الانبیاء و الملوك و الخلفاء ثم دخل صحبه الوزیر میر علی شیر و اشار إلیه أيضا فباشره مشتملا علی مقدمه و سیعه اقسام و خاتمه علی ان کل قسم یستعد ان یکون کتابا مستقللا حال کونه ساکنا بخانقه خلاصیه التي انشأها الامیر المذکوره بهراء علی نهر الجبل الخ می فرماید ذکر احداث صندوق الشهاده و استخلاف هارون علیه الصلوۃ و السلام و واقعه بقره و واقعی که در خلال این احوال بظهور پیوست در ماه تیرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی علیه السلام فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل است بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی ۳۰ گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز بزنند و بحوالی قبه سرادقی در طول صد گز و در عرض پنجاه گز و ارتفاع پنج گز در کشند و بعد از تمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و ائمه هارون تفویض کنند و موسی علیه السلام بمحب فرموده فرمان داد

عقبات الانوار فی امامۃ الانواد الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۷

تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبا هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات و ادوات را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزانه الواح را صندوق الشهاده نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هارونی اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر گردانیدند و همچنین مقام قربان و تبخیر بخورات و عطیریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق و قبه محیط شد و پیرامون آن ابر رقيق صافی در آمد و شعشه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج میسر نمی شد و در اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و روز بیست و سوم آذار حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذار بدان مهم قیام می نمودند و چون صبح روز هشتم که غرّه نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت را با توپیض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطننا بعد بطن مقرر گردانید و اناره قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک رای او مفوض ساخت و تمامه بنی اسرائیل را بدین معنی گواه

گرفت و مخالفت او و اولادش را بريشان حرام کرده و خون کسانی را که مخالفت هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید انتهی ازین عبارت روضه الصفا ظاهر و هويداست که حضرت موسى عليه السلام حضرت هارون عليه السلام را امام و خليفه خود گردانید و امامت و خلافت را الحسب وصایت در نسل آن حضرت بطن بعد بطن مقرر فرمود و اشغالی را که موقوف بر امامت بود اعنی اناره قنادیل و بتخیر بخور و تولیت قربان و الباس ملابس معینه جهت اصحاب مناصب و غير ذلك بحضور هارون عليه السلام مفوض فرمود و جميع بنی اسرائل را برين معنی گواه گرفت و مخالفت حضرت هارون عليه السلام بلکه مخالفت اولاد آن حضرت را هم حرام گردانید بلکه خون کسانی را که مخالفت حضرت هارون عليه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۸

می کردند مجالی و مساغی نیست بلکه دائم بودن آن در نسل آن حضرت محقق و ثابتست پس برای جناب امیر المؤمنین عليه السلام هم امامت و خلافت دائمه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که اصلا زوال و انقطاع پیرامون آن نگردد ثابت باشد و اموری که موقوف بر امامت باشد متعلق با حضرت بوده و اولاد طاهرين آن جناب ناجائز و حرام و خلافت دین و اسلام باشد و محتجب نماند که اعتماد و اعتبار كتاب روضه الصفا بحمد الله المنعام از کلام خود مخاطب كما بيننا في مجلد حدیث الغدیر ثابت و متحققت پس معتقدين مخاطب نحریر را امکاني و مساغی نیست که سر از قبول افاده صاحب روضه الصفا بتابند و کردن استکبار و استنکار دراز نمایند و بيان ثبوت اعتبار روضه الصفا از کلام مخاطب کثير الحیاء آنست که حضرت او در جواب طعن سوم از مطاعن أبي بكر بعد ذکر قصه تجهیز جیش أسامة گفته این ست آنچه در روضه الصفا و روضه الاحباب و حبیب السیر و دیگر تواریخ معتبره شیعه و سنتی موجودست ازین عبارت ظاهرست که تاریخ روضه الصفا مثل حبیب السیر و روضه الاحباب از تواریخ معتبره است و لله الحمد على ذلك و عبد الرحمن هم بر روضه الصفا اعتماد دارد که در مرآة الاسرار که شاه ولی الله در رساله انتبه از آن نقل نموده از روضه الصفا بتکرار نقل می کند چنانچه گفته در روضه الصفا مسطورست بعد از شهادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه معاویه بن أبي سفیان ده ساله حکومت ممالک نموده پانزدهم ربی در سال شصت هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت به پنج سال بود در سال پنجم از هجرت ایمان آورده و نیز در مرآة الاسرار مسطورست و در روضه الصفا و حبیب السیر مسطورست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سه دختر یزدجرد شهریار را اسیر کرده آورده بودند هر سه را علی کرم الله وجهه در حصه خود گرفت و قاضی القضاة بدر الدین محمود بن احمد عینی که نبذی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۵۹

از محمد سنیه و مدائی وضیه و مراتب رفیعه و مدارج منیعه و محاسن علیه و مفاحیر جلیه و مقامات شامخه و مناصب باذخه او سابقا در مجلد غدیر بر زبان ائمه نحاریر سنیه شنیدی و دریافتی که شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی در ذیل ظاهر که نسخه آن مزین بخط مصنف و تصحیح او بعنایت بی نهایت پروردگار بنظر این خاکسار رسیده می فرماید محمود بن احمد بن موسی بن احمد بن حسین بن یوسف بن محمود القاضی بدر الدین ابو محمد و قیل ابو الثنا ابن القاضی شهاب الدین الحلبي الاصل العتابی المولد القاهری الحنفی احد الأعیان و یعرف بابن العینی کان مولد والده بحلب فی سنہ خمس و عشرين و سبعماهه و انتقل الى عتاب فولی قضاها فولد له بها ولدہ البدر و ذلك كما قرأته بخطه فی سابع عشر رمضان سنہ اثنتین و سیتين و سبعماهه فشاً بها و قرأ القرآن و اشتغل بالعلوم من سائر الفنون على العلماء الكبار الى ان قال و كان ااما عالما علامه عارفا بالتصريف والعربية وغيرهما حافظا للتاريخ و اللغة کثير الاستعمال لها مشارکا في الفنون لا يمل من المطالعه و الكتابه کتب بخطه جمله و صنف الكثير و كان نادره بحيث لا اعلم بعد شیخنا اکثر تصانیف منه و قلمه اجود من تقریره و کتابته طریقه حسنة مع السرعة الى ان قال و حدث و افتی و درس مع لطف العشرة و التواضع و اشتهر اسمه و بعد صيته و اخذ عنه الفضلاء من کل مذهب و ممن سمع عليه من القدماء الكمال الشمنی

سمع عليه بعض شرح الطحاوى من تصانيفه و ارغون شاه التیدمرى المتوفى سنة اثنين و ثمانى مائة صحيح البخارى و مسلم و المصابيح و علّق شيخنا من فوائده بل سمع عليه لاجل ما كان عزم عليه من عمل البلدانيات الى ان قال عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۰

و ذكره العلاء بن خطيب الناصريه فى تاريخه فقال و هو امام عالم فاضل و مشارك فى علوم و عنده حشمة و مرؤه و عصبية و ديانه انتهى و قد قرأت عليه الاربعين التى انتقاها شيخى رحمه الله تعالى من صحيح مسلم فى خامس صفر سنة احدى و خمسين و عرضت عليه قبل ذلك محافظى و سمعت عدّه من دروسه الخ و سيوطى در حسن المحاضره گفته العينى قاضى القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود ولد فى رمضان سنة اثنين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهور و دخل القاهرة و ولى الحسبة مرارا و قضاة الحنفية و له تصانيف منها شرح البخارى و شرح الشواهد و شرح معانى الاثار و شرح الهدایه و شرح الكتر و شرح المجمع و شرح در البحار و طبقات الحنفية و غير ذلك مات فى ذى الحجة سنة خمس و خمسين و ثمانمائة و نيز سيوطى در بغية الوعاء گفته محمود بن احمد بن موسى بن احمد بن حسين بن يوسف بن محمود العتابى الحنفى العلامه قاضى القضاة بدر الدين العينى ولد فى رمضان سنة اثنين و ستين و سبعمائه بعين تاب و نشأ بها و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهور و انتفع فى النحو و اصول الفقه و المعانى و غيرها بالعلامة جبرئيل بن صالح البغدادى و اخذ عن الجمال يوسف الملاطى و العلام السيرافى و دخل معه القاهرة و سمع مسند أبي حنيفة للحارثى على الشرف بن الكويك و ولی نظر الحسبة بالقاهرة مرارا ثم نظر الاحباس ثم قضاة الحنفية بها و درس الحديث بالمؤيدية و تقدم عند السلطان الاشرف بربای و كان اماما عالما علامه الخ و محمود بن سليمان الكفوی در كتاب اعلام الاخيار گفته قاضى القضاة بدر الدين محمود بن احمد بن موسى بن احمد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۱

بن حسين بن يوسف بن محمود العينى ذكره جلال الدين السيوطي فى طبقات الحنفية المصرىة فى حسن المحاضرة قال ولد فى رمضان سنة اثنين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و مهور و دخل القاهرة و ولى الحسبة مرارا و قضاة الحنفية الخ و محمد بن عبد الباقى الزرقانى المالکى در شرح مواهب لدنیه گفته محمود بن احمد بن موسى الحنفى ولد فى رمضان سنة اثنين و ستين و سبعمائه و تفقه و اشتغل بالفنون و برع الخ و ازنيقى در مدينة العلوم گفته و من التواریخ تاريخ قاضى القضاة العینی العتابی الحنفی العلامه قاضى القضاة بدر الدين العینی و توفی فى رمضان سنة اثنين و ستين و سبعمائه بعين تاب و نشأ بها و تفقه و اشتغل بالفنون و برع و مهور و ولی قضاة الحنفية بالقاهرة و كان اماما عالما عالما بالعربیة و التصریف و غيرهما الخ و کاتب چلپی در کشف الظنون در ذکر شروح صحيح بخاری گفته و من الشروح المشهور ايضا شرح العلامه بدر الدين أبي محمد محمود بن احمد العینی الحنفی المتوفی سنة ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائة و هو شرح کبیر ايضا فى عشرة اجزاء و ازيد و سماه عمدة القاری اوله الحمد لله الذى اوضح وجوه معالم الدين الخ ذكر فيه انه لما رحل الى البلاد الشمالية قبل الثمانمائة مستصحبا معه هذا الكتاب ظفر هناك من بعض مشایخه بغرائب التوارد المتعلقه بذلك ثم لما عاد الى مصر شرحه و هو بخطه فى احد وعشرين مجلدا بمدرسة التى انشأها بحاره كتمانه بالقرب من الجامع الازهر الى ان قال وبالجمله فان شرحه حافل كامل فى معناه لكن لم ينشر كانتشار فتح البارى فى حیاء مؤلفه و هلم جرا و فاضل معاصر مولوى حیدر على تمسک بافادات او جابجا نموده چنانچه در منتهی الكلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۲

در مبحث امامت أبي بکر در صلاة گفته بلی در بادی الرأی قول انس با حدیث صدیقه متعارض می نماید و جوابش بمقتضای مدلولی عبارات بعضی از شروح بخاری مثل غایه التوضیح و عمدة القاری باین نهیج می توان گفت الخ و نیز در منتهی الكلام گفته مغلطه ثالثه آنکه چون درین دیار از کتب معتبره حنفیه هدایه خاتمه المرجحین؟ علی بن أبي بکر بن عبد الجلیل المشهور ببرهان الدین الفرغانی و همچنین کتب دیگر که بر منوالش تالیف شده و اکثر ادله آن مؤسیس بر معقولا- تست و بعضی از احادیث آن

ضعاف بنظر حضرت مولف بلکه بمطالعه بعضی از اصدقاء ایمانی او در آمده فهمیده‌اند که مبنای مذهب ابی حنیفه رح مجرد رای و قیاست نه احادیث صحیحه خیر الناس و علاج این مغلطه آن بود که چندی شروح این کتاب را سیما شرحی که مولانا کمال الدین بن همام نوشتہ مشاهده می‌کردند و قس علی هذا کتب دیگر مثل شرح قاضی القضاة بدر الدین محمود عینی که داد تبحر و تایید مذهب حنیفه در ان داده و حال غزارت علوم و مهارت او در فن حدیث نه آن چنانست که محتاج تقریر و تحریر باشد الخ در کتاب عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان می‌فرماید اعلم ان التوراة انزلت علی اليهود علی ید موسی بن عمران علیه السلام لقوله تعالیٰ

إِنَّا أَنْزَلْنَا التُّورَةَ فِيهَا هُدًى

الآیه و هو اول کتاب نزل من السماء لان الذى نزل علی ابراهیم و غيره من الانبياء علیهم السلام ما كان یسمی کتابا بل صحفا و قد ورد فی الخبر عن النبی علیه السیام قال ان الله خلق آدم بیده و خلق جنة عدن بیده و کتب التوراة بیده فثبت لها اختصاصا آخر سوی سائر الكتب وقد اشتمل ذلك على اسفار فيذکر مبدأ الخلق في السفر الاول ثم یذكر الاحکام و الحدود و الاحوال و القصص و المواقف والاذکار في سفر و انزل عليه ايضا اللواح علی شیبه ما في التوراة تشتمل على الاقسام العلمیة و العمليه قال عز ذکره وَ
كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٦٣

اشارة الى تمام القسم العلمی و تفصیلا لکل شیء اشاره الى تمام القسم العلمی قالوا و كان موسی علیه السلام قد اقضی اسرار للتواتر و اللواح الى یوشع بن نون وصیه من بعده لیفضی الى اولاد هارون لان الامر كان مشترکا بينه وبين خیه هارون علیه السلام إذ قال وَ
أَشْرِكْنَا لَهُ فِي أَلْوَاحٍ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً

و هو کان الوصی فلما مات هارون ع فی حال حیاء موسی علیه السلام انتقلت الوصایة الى یوشع بن نون و كانوا یحکمون بها و هم متمسکون بها برہه من الزمان انتھی

نقلاب عن نسخه عتیقه بخط العرب ازین عبارت واضحست که حضرت موسی علیه السلام اسرار تورات را بحضرت یوشع رسانیده تا که حضرت یوشع این اسرار را باولاد حضرت هارون علیه السلام رساند زیرا که امیر مشترک بود در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام بدلالت قول حضرت موسی علیه السلام وَأَشْرِكْنَا لَهُ فِي أَلْوَاحٍ

یعنی شریک کردن ای خدا او را یعنی هارون را در امر من و حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهم السلام بود و بسبب موت حضرت هارون وصایت بحضرت یوشع منتقل شده پس حسب دلالت عبارت عینی عمدۃ الأعیان بحمد الله المنان وصایت و امامت کلیه و ائمه حضرت هارون علیه السیام و اختصاص امامت و وصایت بآنحضرت و بودن اولاد حضرت هارون اوصیای حضرت موسی علیه السلام ثابت و متحققت پس همچنین برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصایت و امامت کلیه دائمه ثابت باشد و اختصاص وصایت و اسرار کلام ایزد جبار بآنحضرت و اولاد اطهار آن حضرت علیه و علیهم الف تحیہ و سلام ما تتبع اللیل و النهار واضح و متحقق گردد و ابو الفتح محمد بن عبد الكریم شهرستانی که خسرو شهرستان فضل و کمال و مملوح بمحامد اوصاف و جلائل خصال است و اجله و صدور اکابر و اعظم ذوی المفاخر و افخم اصحاب الماثر

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٦٤

او را بمحامد سنیه و مدائح علیه و مناقب بهیه و فضائل وصیه می‌ستایند چنانچه در وفیات الأعیان گفته ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبد الكریم بن ابی بکر احمد الشہرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری کان ااما مبرزا فقیها متکلّما تفقهه علی احمد الخوافی المقدم ذکره و علی ابی نصر القشیری و غيرهما و برع فی الفقه و قرأ الكلام علی ابی القلم الانصاری و تفرد فیه و صنف کتاب نهایه الاقدام فی علم الكلام و الملل و النحل و المناهج و کتاب المصارعه و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام و کان کثیر المحفوظ حسن المحاوره یعظ الناس و دخل بغداد سنه عشر و خمس مائه و اقام بها ثلث سنین و ظهر له عند العوام قبول و سمع الحديث من علی بن

احمد المديني بنیسابر و من غيره و كتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكرييم السمعانى و ذكره في كتاب الذيل و كانت ولادته سنة سبع و ستين و اربع مائة بشهرستان هكذا و جدته بخطى فى مسوّداتى و ما ادرى من اين نقلته و قال ابن السمعانى في كتاب الذيل سالته عن مولده فقال في سنة تسع و سبعين و اربعمائه و توفى بها ايضا في اواخر شعبان سنة ثمان و اربعين و خمس مائة و قيل سنة تسع و اربعين و الاول اصح رحمه الله تعالى و عبد الله بن اسعد يافعى در مرآة الجنان گفته ابو الفتح محمد بن عبد الكرييم بن احمد الشهريستاني المتكلم على مذهب الاشعرى كان ااما مبرزا فقيها متتكلما تفقه على أبي نصر القشيري و احمد الخوافي و غيرهما و برع في الفقه و قرأ الكلام على أبي القاسم الانصارى و تفرد فيه و صنف كتابا منهما نهاية الاقدام في علم الكلام و كتاب الملل و النحل و تلخيص لاقسام المذاهب و كان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس دخل بغداد و اقام بها ثلث سنين و ظهر له قبول كثير عند العوام و سمع الحديث

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۵

من لي بن المديني و غيره فكتب عنه الجاحظ ابو سعيد عبد الله جبير السمعانى و ذكره في كتاب الذيل الخ و عبد الرحيم بن حسن الأنسوى در طبقات شافعيه گفته ابو الفتح محمد بن عبد الكرييم بن احمد الشهريستاني قال ابن خلکان كان ااما مبرزا فقيها متتكلما واعظا تفقه على الخوافي تلميذ امام الحرمين و على أبي نصر القشيري و غيرهما و برع في الفقه فقرأ الكلام على أبي القاسم الانصارى و تفرد فيه في عصره صنف كتابا كثيرة مشهورة منها نهاية الاقدام في علم الكلام و كتاب الملل و النحل و تلخيص لاقسام المذاهب الائمه دخل بغداد و ظهر له قبول كثير و سمع و حدث ولد بشهرستان سنة سبع و ستين و اربعمائه و قبل غير ذلك و توفى بها ايضا في اواخر شعبان سنة ثمان و اربعين و خمسائة و ابو الفداء اسماعيل بن على در مختصر في اخبار البشر كه ابن الوردي مدائج عظيمه آن در تتمة المختصر ياد كرده حيث قال و بعد فيقول الفقير المعترف بالتصصير عمر بن مظفر بن عمر بن محمد بن أبي الفوارس الوردي المعرى الشافعى انجح الله مسعاه و اصلاح له امر آخرته و دنياه انى رأيت المختصر في اخبار البشر تاليف مولانا السلطان الملك المويبد صاحب حماه قدس الله سره و اكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها ولا يسع جملها فانه اختاره من التواريخ التي لا تجتمع الا للملوك و نظمه في سلوك الحسن بحسن السلوك فانجلی كالعروس التي حسنها المغرب و جمالها الكامل و ثغرها العقد و ضراتها الدول المنتقطعة و خيالها لذة الاحلام و لفظها المنتظم و جدها ابن أبي الدم و مجتها تجارة الامم و حсадها بنو اسرائيل و نظرها مفرج الكروب و دلالها وفيات الأعيان و وصلها الأغانى و قربها مروج الذهب و عطرها من اليمن و ذكرها مجاوز في المشرق اصفهان و في المغرب القiron و فصاحتها البيان و وجهها مرآة الزمان رتبه رحمة الله تعالى ترتيبا رفع به اسماعيل القواعد من البيت الايوبي و شهيد و ضمنه کنوزا هل يعجز عن الکنوز من هو ملك مؤيدا گفته و فيها توفى ابو الفتح محمد بن عبد الكرييم بن احمد الشهريستاني المتكلم على

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۶

وتلخيص لاقسام المذاهب الانام و دخل بغداد سنة عشر و خمس مائة و كانت ولادته سنة سبع و ستين و اربعمائه بشهرستان و توفى بها و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردي در تتمة المختصر در سنہ مذکورہ گفته و فيها توفی في ابو الفتح محمد بن عبد الكرييم بن احمد الشهريستاني المتكلم الاشعرى الفقيه و له نهاية الاقدام في علم الكلام و الملل و النحل و المناهج و تلخيص لاقسام المذاهب الانام ولد بشهرستان سنة سمع و ستين و اربعمائه و دخل بغداد سنة عشر و خمس مائة و توفى بها و ازنيفي در مدینه العلوم گفته و من اورد فرق المذاهب في العالم كلها محمد الشهريستاني في كتاب الملل و النحل و هو ابو الفتح محمد بن أبي القاسم عبد الكرييم بن أبي بكر احمد الشهريستاني المتكلم على مذهب الاشعرى كان ااما مبرزا فقيها متتكلما نفقه على احمد الخوافي المقدم ذكره و على أبي نصر القشيري و غيرهما و برع في الفقيه و قرأ الكلام على أبي القاسم الانصارى و تفرد فيه و صنف كتاب نهاية الاقدام في علم الكلام و كتاب الملل و النحل و المناهج و البيان و كتاب المصارعه و تلخيص لاقسام المذاهب الانام و كان كثير المحفوظ حسن

المحاورة يعظ الناس و دخل بغداد سنة عشر و خمسين و اقام بها ثلث سنين و ظهر له قبول كثير عند العوام و سمع الحديث من على بن احمد المديني بنيسابور و من غيره و كتب عنه الحافظ ابو سعد عبد الكريم السمعانى و كانت ولادته سنة سبع و ستين او تسع و سبعين و اربعين و اربعين و شهرين و شهرستان مدينة فى خراسان و محمد بن ابراهيم در روض باسم گفته قال القرطبي و هذا شهرستان صاحب نهاية الاقدام فى علم الكلام و صفت حاله فيما وصل إليه من الكلام و ما ناله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۷

فمثل بما قاله لعمرى لقد طفت المعاهد كلها و سيرت طرفى بين تلك المعالم فلم أر الا و اضعوا كف حائر على ذقن او قارعا سن نادم ثم قال عليكم بدين العجائز فانه اسفى الجواز انتهى ما حكاه القرطبي فانظر الى امراء علم البرهان و فرسان هذا الثان كيف رجعوا القهقرى الى ما قاله علماء الاثر و ائمه السنة فإذا عرفت هذا تبين لك ان اختيار اهل الحديث لترك الكلام و التأويل ليس يلازم البطل و جمود القطنة؟ و انه ربما ذهب الى ذلك من هو الطف منك تبعا و اصلب منك تبعا و احسن فهما و اغزر علما و مولوى صديق حسن خان معاصر در اتحاف النباء گفته محمد بن أبي القاسم عبد الكريم بن أبي بكر احمد الشهري المتكلم على مذهب الاشعرى امام مبرز فقيه متتكلم بود تفقه بر احمد خوافى و أبي نصر قشيرى كرده و كلام بر أبي القاسم انصارى رانده بارع در فقه و متفرد در كلام گردیده كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام و كتاب الملل و النحل و مناهج و بيان و كتاب المصارعه و تلخيص الاقسام لمذاهب الانام تصنيف اوست كثیر المحفوظ حسن المحاضرة واعظ بود سه سال در بغداد بسر برده قبول عظيم نزد عوام پيدا کرد حدیث از ابن المديني و غيره در نیسابور سمعاعت کرده بود ابو سعد سمعانی از وی نوشته و در كتاب الذیل ذکر وی کرده در شهرستان در سنّة تسع و سبعين و اربعين و همانجا در سنّة ثمان و اربعين و خمس مائة در گذشته انتهى در كتاب ملل و نحل که علامه سبکی آن را بهترین کتب مصنفه درین باب وانموده چنانچه مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون بعد ذکر ملل و نحل ابن حزم گفته قال التاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا من اشر الكتب و ما برج المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فيه لما فيه من الازدراء باهل السنة و قد افرط فيه فی التعصب علی أبي الحسن الاشعری حتی صرح بنسبة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۸

الى البدعة انتهى و اما ابو الفتح الامام محمد بن عبد الكريم الشهري المتوفى سنة ۵۲۸ شهرين و اربعين و خمسين فقد قال فيه هو عندي خير كتاب صنف في هذا الباب مصنف و ابن حزم و ان كان ابسط منه الا انه مبدد ليس له نظام می فرماید اليهود خاصه هاد؟ الرجل إذا رجع و تاب و آتما لزمه هدايا اهداها إلينك أى رجعنا و تضرعنا و هم امیه موسى عليه السلام و كتابهم التوراة و هو اول كتاب نزل من السماء اعني ان ما كان ينزل على ابراهيم و غيره من الانبياء عليهم السلام ما كان يسمى كتابا بل صحفا و

قد ورد في الخبر عن النبي صلی الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى خلق آدم بيده و خلق جنة عدن بيده و كتب التوراة بيده فاثبت لها اختصاصا آخر سوىسائر الكتب وقد اشتمل ذلك على اسفار فيذكر مبدأ الخلق في السفر الاول ثم يذكر الاحكام و الحدود و الاحوال و الموعظ و الاذكار في سفر سفر و انزل عليه ايضا الالواح على شبه مختصر ما في التوراة يشتمل على الاقسام العلمية و العملية قال عز ذكره و كتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة اشاره الى تمام القسم العلى و تفصيلا لكل شيء اشاره الى تمام القسم العملي قالوا و كان موسى عليه السلام قد افضى بسرار التوراة و الالواح الى يوشع بن نون وصيئ من بعده ليفرضي الى اولاد هارون لأن الامر كان مشتركا بينه وبين أخيه هارون عليهما السلام إذ قال و أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي

و كان هو الوصي فلما مات هارون في حال حياته انتقلت الوصاية الى يوشع بن نون وديعة ليوصلها الى شبر و شير ابنى هارون قرارا و ذلك ان الوصي و الامام بعضها مستقر و بعضها مستودع و اليهود تدعى ان الشريعة لا تكون الا واحدة و هي ابتدأت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۶۹

بموسى عليه السلام و تمت به فلم يكن قبله شريعة الله حدود عقلية و احكام مصلحية و لم يجيزوا النسخ اصلا ازین عبارت شهرستانی بچند وجه ظاهرست که امامت و خلافت و وصایت عامه برای حضرت هارون عليه السلام ثابت بود اول آنکه از ان واضحست که حضرت موسی عليه السلام اسرار توریت و الواح را بسوی حضرت یوشع رسانیده بود تا حضرت یوشع آن را باولاد حضرت هارون عليه السلام رساند و این معنی دلالت دارد بر آنکه افضاء اسرار توریت و الواح باولاد حضرت هارون عليه السلام امر مهم و مقصود اصلی بود پس معلوم شد که حضرت هارون عليه السلام اصل بود در اختصاص باسرار توریت و الواح که بسبب اختصاص آن حضرت اختصاص اولاد باین اسرار متفرع شد دوم آنکه قول او لان الامر کان مشترکاً بينه الخ دلالت دارد بر آنکه بودن اولاد هارون مقصود اصلی بافضاء اسرار توریت باین سببست که امر مشترک بود در میان حضرت موسی و حضرت هارون عليه السلام سوم آنکه قول او و کان هو الوصی صریحست در آنکه حضرت هارون وصی حضرت موسی علیهم السلام بوده و ظاهرست که هیچ متدينی که رائحة از اسلام بمشام او رسیده وصایت نبی معصوم توهم زوال و انقطاع نمی کند چهارم آنکه از قول او فلما مات هارون في حال حیاته انتقلت الوصایة الى یوشع بن نون و دیعه ظاهرست که وصایت حضرت یوشع وصایت مستودعه بود و ازین معنی بدلالت سیاق ظاهر می شود که وصایت اصلیه برای حضرت هارون عليه السلام حاصل بود پنجم آنکه از قول او لیوصلها أبی شبر و شبیر ابی هارون قرار دلیل صریحست بر آنکه انتقال وصایت بحضرت یوشع برای آن بوده که آن را بشبر و شبیر پسران حضرت هارون عليه السلام رساند و این صریحست در آنکه اصل در وصایت حضرت هارون عليه السلام بود که بغرض ایصال وصایت باولاد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۰

حضرت هارون عليه السلام وصایت بحضرت یوشع رسید ششم آنکه قول او و ذلك ان الوصیة و الامامه بعضها مستقر و بعضها مستودع دلالت دارد بر آنکه وصیت و امامت منقسم بدو قسمست یکی مستقر و دیگری مستودع و وصیت و امامت حضرت هارون عليه السلام و اولاد آن حضرت مستقر بود و وصیت و امامت حضرت یوشع مستودع و هر گاه برای حضرت هارون عليه السلام وصایت و امامت عامه و ائمه ثابت باشد در ثبوت وصایت و امامت عامه غير منقطعه برای حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بعد ثبوت عموم منازل ولا-اقل وجوب حمل تشییه بر اوصاف ظاهره مشهوره كما ظهر من افاده ولی الله في ازاله الخفا و وجوب حمل تشییه بر تشییه کامل که شاهصاحب بان معترف اند ریبی باقی نمی ماند و نیز ثبوت افتراض طاعت شبر و شبیر اولاد حضرت هارون عليه السلام و ثبوت وصایت و امامت ایشان مقتضی این معنیست که اولاد جناب امیر المؤمنین عليه السلام اعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام که همنام شبر و شبیر بودند نیز مفترض الطاعة و امام باشند و وحی باری التعالی و تسمیه حضرت حسین علیهم السلام بأسماء اولاد حضرت هارون عليه السلام بطوری که دلیل اقتضای حدیث متزلت این تسمیه را می باشد کما سیجیء فيما بعد انشاء الله تعالى نیز مقتضی حصول اوصاف اولاد و حضرت هارون عليه السلام در حسین علیهم السلام است کما هو ظاهر جداً و ثبوت افتراض طاعت و امامت اولاد جناب امیر المؤمنین عليه السلام است کما هو ظاهر جداً و ثبوت افتراض طاعت و امامت اولاد جناب امیر المؤمنین عليه السلام بنصّ بسبب اجماع مرکب دلالت بر امامت بتفاصيله آن حضرت می کند و اگر ملتبسی مسؤول و مشککی مأول بعد سماع عبارت شهرستانی مبتلای سراسیمگی و حیرانی گردیده از جا درآید و بسرايد که مرجع قالوا در قول شهرستانی یهوداند پس احتجاج باین کلام راست نه آید و این عبارت استدلال را نشاید پس بحمد الله المثنان نهایت رکاکت و بطلان و غایت و هو ان این احتمال واهی روشن و عیانست و از مزید وضوح و ظهور غير محتاج بیان گر نمی بینی که در مقوله قالوا استدلال بر اشتراک امر در میان حضرت موسی و حضرت هارون علیهم السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۱

بايه قرآنی اعني و آشِر که فی أمری

واقع است حيث قال لان الامر كان مشترکا بينه و بين أخيه هارون عليهما السلام إذ قال و اشركه في امری و بديهی اولاست که يهود معتقد حقیقت قرآن شریف نیستند تا استدلال و احتجاج باز بر مطلبی از مطالب و مقصدی از مقاصد نمایند پس این احتجاج و استدلال نهایت صریح است در آنکه قائلین این مقوله يهود نیستند بلکه علمای اسلام اند و معتقدین حقیقت قرآن شریف هستند فالحمد لله الذي ابان الحق كالشمس في رابعة النهار و اصبح بلطفة و منه هذا الاحتمال الركيك على شفا جرف هار و نيز شهرستانی قبل قار امور ثابتة محققہ ذکر کرده اعني بودن تورات اول کتاب که نازل شد از آسمان و اثبات اختصاص تورات بحدیث جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اشتعمال تورات بر اسفار و نزول الواح بر حضرت موسی و اشتعمال آن بر اقسام علمیه و عملیه و اثبات اشاره تمام قسم عملی برای حضرت موسی علیه السلام از قرآن شریف پس سیاق کلام مقتضی حمل مقوله قالوا هم بر امر واقعیست نه بر کذب و بهتان صرف و نیز قول او و اليهود تدعی ان الشريعة الخ مقتضی این معنیست که مراد از قالوا يهود نباشدند چه اگر مراد از قالوا يهود می بودند در اینجا هم قالوا می گفت پس اظهار يهود در این جمله اظهار می کند که در قالوا اضمارشان نبود و چون ابن مقوله يهود غير صحيح و باطل است لهذا آن را نسبت بایشان کرده و تعبیر از ان بلفظ دعوی نموده تا که ظاهر شود که این محض دعویست دلیلی ندارد بلکه باطل محض است پس اگر مقوله قالوا هم باين مثابه می بود آن را در همین سیاق داخل می کرد و نیز پر ظاهر است که شهرستانی بعد نقل مقوله قالوا سکوت بر آن نموده و رد آن نکرده و سکوت بر کلامی که از مخالفت منقول باشد با حسب افاده شاه صاحب در باب سوم و حسب افاده فاضل رشید در رساله جواب حدیث صحیح مسلم ثبت غدر و خیانت و کذب و اثم شیخین دلیل تسلیم و صلوح آن کلام برای احتجاج و استدلال است و هر گاه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۲

بسیب سکوت شهرستانی حسب افاده شاه صاحب و فاضل رشید ثابت شد که این مقوله مقبول شهرستانی عمدۃ الفحول است پس کلام در قائل این مقوله و ارجاع آن به يهود ضرری بمقصود و نفعی بمخالفت حقوقد و معاند حسود ندارد و الحمد لله الودد و علاوه برین ذکر فضلای سُنیه مضمون عبارت ملل و نحل را بالقطع و الجزم والبَّ و الحتم ذکر نموده‌اند و اصلاً بقائلی آن را نسبت نکرده عبد الوهاب رودآوری در نقاؤه الملل و طراوة النحل که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است در ذکر يهود گفته بدانکه هاد الرَّجُل بمعنى بازگردیدن و توبه کردنشت و سبب اطلاق این لفظ بر ایشان آنست که موسی گفت عليه السَّلَام انا هدنا إلَيْكَ يعني باز گردیدم و تصرع می کنم و اینها امت موسی اند و کتاب ایشان توراتست و اول کتابی که از آسمان فرود آمد توریت بود اما آنچه بابر اهیم علیه السلام و جز او فرود آمد آن را کتاب نگویند بلکه صحف خوانند و این کتاب مشتمل است بر اسفار در سفر اوّل مبدا خلق یاد کند پس احکام و حدود و احوال و قصص و مواعظ و اذکار در سفرها دیگر جداگانه یاد کند و همچنین الواح که بر هیئت مخصوصی بود بوى فرود آمد مشتمل بود بر اقسام علمی و عملی قال اللَّهُ تَعَالَى وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً اشارتست بتمام قسم عملی و تفصیلاً لكل شیء اشارتست بتمام قسم علمی موسی علیه السلام اسرار توریت و الواح را بر یوش بن نون فائض گردانید وصیه من بعده تا یوشع پس ازوی بر اولاد هارون فائض کند زیرا که موسی و هارون علیهم السلام در آن کار مشترک بودند در قرآن خبر داده است و آشِر که فی أمری

و وصی درین کار هارون بود چون هارون علیه السلام وفات یافت وصایت از وی منتقل شد بیوش بن نون بر سیل و دیعت تا به شبر و شیبر رساند پسران هارون زیرا که وصیت و امامت بعضی مستقر است و بعضی مستودع و يهود دعوی کردند که شریعت یکی بیشتر نباشد و آن شریعت بموسی علیه السلام ابتداء کرده است و به وی تمام شده است پیش ازین شریعتی دیگر نبود مگر حدود عقلی و احکامی که تعلق بمصلحت دارد و نسخ جائز نداشتند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۳

اصلاً گفتند پس از وی شریعتی دیگر نباشد زیرا که نسخ در اوامر بدست و بدا یعنی پشیمانی بر خدا جائز نباشد و مصطفی بن خالقداد الهاشمی العباسی در توضیح الملل که در شهور سنّه عشرين و الف من الهجرة النبویه علی صاحبها آلاف التحیه بحکم ابو المغازی نور الدین جهانگیر بادشاه تالیف کرده در ذکر یهود گفته اصل معنی این لغت از هاد الرجل إذا رجع و تابست و این لقب این امت را از ان جهت شد که موسی علیه السلام فرمود انا هدنا إلیک ای رجعنا و تصرّعنا و یهود امت موسی اند و کتاب ایشان توراتست و اول کتابایست که از آسمان فرود آمد زیرا که آنچه بر ابراهیم و دیگر انبیا علی نبینا و علیهم السلام فرود آمد پیش از پیغمبری موسی علیه السلام آن را صحف می گفتد و در حدیثت از سرور کائنات که فرمود

انَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَ خَلَقَ جَنَّةً عَدْنَ يَبِدُهُ وَ كَتَبَ التُّورَةَ يَبِدُهُ

و این خبر تورات را کمال ثابت می کند که مخصوص می شود بآن از دیگر کتابهای الهی و تورات مشتمل است بر چند سفر در سفر اول ابتدای خلق هویدا ساخته و در دیگر سفرها احکام و حدود و احوال و قصص و مواضع و اذکار بیان فرموده هر کدام در یک سفری و بر مثال مختصری از تورات الواح فرود آمد که مشتمل بر اقسام علمی و عملی بود حق تعالی می فرماید و كَبَّلَنَا اللَّهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً

اشاره است بتمام قسم عملی و تَفَصِّيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ

اشاره است بقسم علمی و حضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوّه و السلام اسرار تورات را بیوش فرمود بطريق وصیت که باولاد هارون رساند زیرا که نبوت مشترک بود میانه موسی و هارون علیهم السلام زیرا که موسی در مناجات از خدای تعالی در خواست نمود و آشِرُكُهُ فِي أَمْرِي

و شریک ساز هارون را در کار من و هارون وصی کلیم بود چون هارون در حال حیات موسی وفات یافت وصیت موسی بیوش انتقال یافت تا بشبر و شیبر پسران هارون رساند و بریشان قرار یابد و دعوی یهود انشت که شریعت یکیست و آغاز آن از موسی است و هم بموسی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۴

تمام می شود انتهی و نیز امامت حضرت هارون علیه السلام و امامت اولاد آن حضرت از مقامات کثیره تورات واضح و لائحت در فصل اول از سفر رابع تورات مذکورست فکلم الله موسی قائلًا قَدْم سبط لیوی ففهم بین یدی هارون الامام فیخدموه و یحفظوا محفظه و محفظ الجماعة بین یدی خباء المحضر و یخدمو خدمه المسکن و یحفظوا جمیع آنیه خباء المحضر و محفظ بنی اسرائیل و یخدمو خدمه المسکن و ادفع الليوانین الى هارون و بنیه مسلمون معطون هم له من بنی اسرائیل و وكل هارون و بنیه علی ان یحفظوا امامتهم و ای اجنبي تقدم إليها فلیقتل ازین عبارت واضحست که حضرت هارون علیه السلام امام بوده و آن حضرت و اولاد جنابش را حق تعالی حکم فرموده بآنکه حفظ کنند امامت خودها را و هر اجنبي که تقدم بسوی امامت کند قتل کرده شود پس همچنین جناب امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد آنجباب مخصوص باشند بامامت و مامور باشند بحفظ و صیانت آن دهر اجنبي که با وجود ایشان تقدم کرد بسوی امامت مستحق آن بوده و اصل عبارت عبرانی تورات که ترجمه آن در عربی مذکور شد اینست و یدبر یهواه ال مشه لامر هقرب ان مطه و تکلم کرد خدا به موسی بگفت اینکه نزدیک دار مر سبط یوی و هعمدتا اتو الفنی اهرن هکنهن و شرتو اتو لاوی را و بربا دار او را بمحضر هارون امام تا خدمت کنند او را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۵

و شامرو ات مشمرتو وات مشمرت کال هاعدها لفنی و محافظت کنند مر محفظ او را و مر محفظ همه جماعت را پیش اهل موعد بعد ات عبدت همشکان و شامر وات خیمه میعاد برای عبادت مر عبادت کردن آن مسکن و محافظت کنند مر کال کلی اهل موعد و ات مشمرت بنی اسرائیل همه آنیه خیمه میعاد و مر محفظ بنی اسرائیل عبد ات عبدت همشکان و ناتنهات هلویم لأهن اولبانایو و

عبادت مر عبادت آن مسکن و بیاور مر لاویها را بسوی هارون و پسرهای او نتویم نتویم هم‌اه لو مات بنی یسrael و ات اهرن و ات بدنهند بدنهند ایشان برای او از بنی اسرائیل و مر هارون و مر بانابو تفقد و شامرو ات کهونا تام و هزار هقارب یومات پسران او را بدار تا حفظ کنند مر امامت خود را و آن بیگانه که پیش آید بامامت کشته شود و نیز در سفر رابع تورات مذکورست الفصل الثامن عشر فقال اللہ لهارون انت و ابناک و آل ابیک معک تحملون و زد المقدس و انت و ابناک معک یحملان و زد امامتکم و ایضاً اخوتک سبط لیوی سبط اییک قدمه إلیک فینضافوا إلیک و یخدموک و انت و ابناک معک فقط بین یدی خباء الشهادة و یحفظوا محفظک و محفظ کل المضرب لکن لا یتقدّموا الى آلهة القدس و المذبح لئلا یموتوا هم و انت و المنضافون إلیک یحفظون حفظ خباء المحضر و جمیع خدمته و اجنبی

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۶

لا یتقدّم إلیکم و یحفظوا حفظ المقدس و حفظ المذبح و لا یکون زیاده سخط علی بنی اسرائیل فانی ائمّا اخذت اخوتکم الليوانین من بین بنی اسرائیل و جعلتهم هبة لكم لله ليخدموا خدمة خباء المحضر و انت و بنوک معک تحفظون امامتکم لجمیع امور المذبح و داخل السجف فتخدمونه فقد جعلت امامتکم خدمة موهبة و ای اجنبی تقدم إلیها فليقتل ثم كلهم الله هارون فقال ائمّا قد اعطيتك حفظ رفائعی من جمیع اقدس بنی اسرائیل اعطيتك ایها مسحا و بنیک رسم الدهر هذا یکون لك من خواص الاقdas من بعد المحرق من جمیع قراینهم و بزهم و ذکاتهم و قربان الاثم الذي یاتونی به فهو من خواص الاقdas لك و لبنیک ازین عبارت ظاهرست که حضرت هارون و هر دو پسر آن حضرت امام بودند و مامور بودند بحفظ امامت خود و حق تعالی امامت ایشان را خدمت موهوبه گردانیده و هر اجنبی که تقدم بان نماید محکوم بود بانكه قتل کرده شود و اصل عبارت عبرانی تورات درین فصل چنینست و یامر یهواه ال اهرن اتاه او بانیخا اویت و فرمود خدا به هارون تو و پسران تو و خانه ایخا اتاخ تسؤ ات عون همقداش پدر تو با تو تحمل کنید مر عون مقدس را

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۷

و اتاه او بایمیخا اتاخ بسوءات ات عون کهو نتخم و تو و پسران تو با تو تحمل کنید هر بار او امامت خود را الى ان قال و اتاه او بانیخا اتاخ تشمرو ات و تو و پسران تو با تو محافظت کنید مر کهو نتخم لخال دبر همدبج او لمبیت و هزار امامت خود را برای همه فرمان مذبح و دخل و آن بیگانه هقارب یومات و یدیر یهواه ال اهرن که نزدیک شونده کشته شود و فرمود خدا به هارون و ابی هینه ناتی لخا ات مشمرت من اینک دادم برای تو مر محافظت تو و متای لكان قادمشی بنی یسرائل لخانتیم پیشکشهاي از کل مقدس بنی اسرائیل برای تو دادم انها را لاما شحاه او لبانیخا لحاق علام زه یهیی لخا برای مسیح و به پسران تو همه عالم این می باشد برای تو مقدس هقاداشیم من هااش کال قاربانام از مقدسها از آتش همه قربانها لکال منحاتام اولکال حطاتام اولکال اشامام برای همه بزها و همه و بھرها و همه گناهان اشر یاشیبو لی قاداشیم لخا هو او لبانیخا که می آورند برای من مقدسها برای تو هست و پسران تو

عيقات الانوار في امامه الانئمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۸

و نیز در سفر رابع تورات مذکورست الفصل السادس عشر و تقدّم قورح بن یصهار بن قهات بن لیوی و داثان و ایرام ابنا الياب و اون بن فالث بنور او بین فقاموا امام موسی و اناس من بنی اسرائیل خمسون و مائتان اشرف الجماعة دعاً محضر و ذو و اسماء فنجوقوا على موسی و هارون و قالوا لهم ما حسبکما ریاسه إذ الجماعة کلهم مقدسون و فيما یینهم نور الله فما بالکما تشرفان على جوق الله فسمع ذلك موسی و وقع على وجهه فکلم قورح و کل جموعه و قال لهم غدا یعرف الله من هو له و من المقدس فیقریبه إلیه و من يختاره یقریبه إلیه اصنعوا خلّه خذوا مجامر یاقورح و کل جموعه و اجعلوا علیها نارا و القوا فیها؟

بین یدی الله غدا فای اختاره الله فهو المقدس حسبکم ذلك يا بنی لیوی ثم قال لهم موسی اسمعوا يا بنی لیوی أقلیل عندکم ان افرز کم الله اسرائیل من جماعتکم فقرّبکم إليه لخدموا خدمة مسکنه و تلقوا بین یدی الجماعة تخدمونهم فکذاک قربک و سائر

اخوتك بنى ليوى معك حتى طلبتهم الامامة ايضا الى ان قال فكلم الله موسى قائلا من الجماعة وقل لهم ارتفعوا من حوالى مسكن قورح و داثان و ايبرام فقام موسى و مضى الى داثان و ايبرام و مضى معه شيخوخ بنى اسرائيل فكلم الجماعة و قال لهم اجتنبوا أخيه هؤلاء القوم الظالمين

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۷۹

ولا- تدقوا بشيء ممّا هو لهم كي لا- تتسافوا بجميع خطاياهم فارتغعوا عن حوالى مسكن قورح و داثان و ايبرام و هما خرجا ايضا و انتصروا على ابواب خيمهما و نساؤهما و بنوهما و اطفالهما فقال موسى بهذه تعلمون ان الله بعث بي لا عمل جميع هذه الاعمال و ليس ذلك من تلقاء نفسى ان مات هؤلاء كموت كل الناس و طلبوها كمطالبتهم فليس الله بعث بي و ان خلق الله خلقا باه تفتح الارض فاما فنبعلهم و جميع ما لهم فينزلون احياء الى الشري علمتم ان هؤلاء قد عصوا الله فكان عند فراعه من قول هذا الكلام ان انشقت الارض التي تحتهم و فتحت فاها فابتلعتهم و بيوتهم و كل انسان لقورح و جميع السرح فنزلوهم و جميع ما لهم احياء الى الشري و تغطّت عليهم الارض و بادوا من جميع الجحوق و جميع بنى اسرائيل الذين حواليه هربوا من شدة صوتهم قالوا كيلا تبتلعنا الارض و نار اخرجت من عند الله و احرقت المائتين و خمسين رجلا مقربى النجور و كل الله موسى قائلا من العazar بن هارون الامام بان يرفع المجامر من بين يدي المحرقين و يذر النار هناك لانها قد تقدست و اما مجامر اوئل المخطئين على نفوسهم فيصنعنها صفات رقاقة غشاء للمذبح فأنهم لما قدموها بين يدي الله قد تقدست و تصير علامه لبني اسرائيل و اخذ العazar الامام مجامر النحاس التي قدّمها المحرقون فارقوها صفات للمذبح ذكر النبي اسرائيل لكن لا يتقدم رجل اجنبي من ليس هو من نسل هارون لينجز بخورا بين يدي الله و لا يكون كقورح و كجموعه كما نزل الله على يد موسى فيه ازین عبارت واضحت كه قورح و جماعة او كه مطالب امامت گردیدند بر امامت و ریاست حضرت هارون عليه السلام معرض شدند بغضب و عقاب الهی مبتلا شد که زمین ایشان را و جميع اموالشان را بلع نمود و امامت و خدمت بخور مخصوص بود باولاد هارون و اگر کسی اجنبي که از نسل حضرت هارون عليه السلام نباشد تقدم می کرد بر خدمت بخور مثل قورح و جماعة او هلاک می شدند

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۸۰

و در فصل ثلثون از سفر ثانی تورات مذکورست و المائدة و جميع آنیتها و المnarة و آنیتها و مذبح الصعیدة و جميع آنیتها و الحوض و مقعده و قدس جمیعها تکن من خواص الاقداس کل من دنا بها تقدس و تمسح هارون و بینه و قدسهم لیؤمّوا و مر بنی اسرائیل قائلا- یکون هذا دهن مسح القدس لی لاجیالکم لا یدهن به بدن انسان و لا تصنعوا مثله علی هیئتھ و کما هو قدس کذاک فلیکن قد سالکم ای انسان تعطر بمثله او جعل منه علی اجنبي ینقطع من قومه و نیز در سفر ثانی تورات مذکورست الفصل الخامس و الثلثون ثم جمع موسى جماعة بنى اسرائيل و قال لهم هذه الامور التي امر الله ان تصنعوا في ستة ايام تصنع الصنائع و اليوم السابع یکون لكم قدسا عطلة هي سبت لله کل من عمل فيه عملا یقتل و لا تشعلوا النار في جميع مساكنکم في يوم السیبت ثم قال موسى لجماعة بنى اسرائیل قائلا هذا الامر الذي امر الله به ایتوا من عندکم برفعه لله کل من سخت نفسه یاتی برفعه لله من الذهب و الفضة و الناس و من اسمانجون و ارجوان و صبغ قرمز و عشرة مشرور و جلود کباش اديم و جلودارش و خشب سبط و دهن للاضاءة و طیب لدهن المسح و لبخور الاصماغ و حجارة بلور و حجارة النظام للصدرة و البدرنة و کل حکیم فیکم یجیئون و یصنعون ما امر الله به المسکن و خباءه و غطاءه و شظایاه و تخاتجه و عوارضه و عمدہ و قواعده و الصندوق و زهوقه و العشاء و الحجلة و المائدة و دھوقة و جميع آنیتها و الخبز الموجه و منارة الاضاءة و آنیتها و سرجها و دهن الاضاءة و مذبح البخور و دھوقة و دهن المسح و بخور الاصماغ و ستر باب المسکن و مذبح الصعیدة و السرد النحاس الذي له و دھوقة و جميع آنیتها و الحوض و مقعده و قلع السرادق و عمدہ و قواعده و ستر بابه و اوتداد المسکن و السرادق و اطنا بهما و ثیاب الوشی للخدمة في القدس و ثیاب القدس لھرون الامام و ثیاب بنی للامامة و نیز در سفر ثانی آن مسطورست الفصل التاسع و الثلثون و من اسمانجون و ارجوان و صبغ

الرمز صنعوا ثياب وشی للخدمة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨١

في القدس بعد ما صنعوا ثياب القدس التي لهرون كما امر الله موسى به و عمل الصدرة من ذهب و اسماجنون و ارجوان و صبغ قرمز و عشر مشزور و ذلك انهم ارقو صفائح الذهب ثم قصوها سلوكا و غزلوها مع الاسماجنون و الارجوان و صبغ القرمز و العشر صنعة حاذق و صنعوا لها جيبيين مخيطين في طرفيها خيطا و شفشجها الذي عليها مثلها في صنعتها من ذهب و اسماجنون و ارجوان و صبغ قرمز و عشر مشزور حسب ما امر الله به موسى و عملوا حجري الببور يحيط بهما عيون الذهب عوشان عليهم نقش الخاتم اسماء بنى اسرائيل و صيروها في جيبي الصدرة يجري ذكر بنى اسرائيل حسب ما امر الله به موسى و صنع البدنة صنعة حاذق كصنعة الصدرة من ذهب و اسماجنون و ارجوان و صبغ قرمز و عشر مشزور صنعواها مربعة طوية طولها شبر و عرضها شبر و نظموا فيها اربعة اسطر حجارة السطر الاول منها ياقوت احمر و زبرجد و اصفر و السطر الثاني كحل و مها و بهرمان الفصل الاربعون ثم كلام الله موسى قائلا انصب في اول يوم من الشهر الاول المسكن بباب خباء المحضر و صير فيه صندوق الشهادة و استر عليه بالسجف ثم ادخل المائدة و صنف صفيتها ثم ادخل المنارة و اسرج سرجها ثم اجعل مذبح الذهب للبخور بين يدي صندوق الشهادة و علق سترا بباب المسكن ثم اجعل مذبح القرابين بين يدي بباب المسكن خباء المحضر و المذبح و اجعل فيه ماء ثم اضرب السرادق مستديرا و علق سترا ببابه ثم خان من دهن المصح و امسح المسكن و جمیع ما فيه و قدسه و جمیع آنیته فیصیر قدسا و امسح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٢

ايضا مذبح الصعيدة و جميع آنیته و قدسه فيصیر من خواص الاقداس و امسح ايضا الحوض و مقعده و قدسهما او قدم هارون و بنيه الى بباب خباء المحضر فاغسلهم بالماء و البس لهرون ثياب القدس و امسحه و قدسه ليؤم لى و قدم بينه و البسم تونيات و امسحهم كما مسحت اباهم ليؤمّوا لى و يكون مسحهم لهم امامه الدهر لاجيالهم و عمل موسى بجميع ما امره الله به و ذلك انه لما كان الشهر الاول من السنة الثانية اليوم الاول منه نصب المسكن فاول ما نصبه وضع قواعده و ركب عليه تخاته و جعل فيها عوارضه و اقامه عمده ثم بسط الخباء عليه و صير الغطاء عليه من فوق كما امر الله ثم اخذ الشهادة فوضعها في الصندوق و علق عليه الدهوق و جعل عليه الغشاء ثم ادخله الى المسكن و علق حجلة السترة بها كما امر الله ثم جعل المائدة في خباء المحضر في جانب المسكن الشمالي من خارج السجف و صفت عليها صفت خبز بين يدي سكينة الله كما امره الله ثم صير المنارة في خباء المحضر حذاء المائدة في جانب المسكن الجنوبي و اسرج السرج بين يدي سكينة الله كما امره الله ثم صير مذبح الذهب في خباء المحضر بين يدي السجف و بخر عليه من بخور الصمامغ كما امره الله ثم علق سترا بباب على المسكن و صير مذبح القرابين على بباب المسكن خباء المحضر و قرب عليه صعيدة و هدية كما امره الله ثم صير الحوض بين خباء المحضر و المذبح و جعل فيه ماء للغسل فيغسل منه موسى و هارون و بنوه ايديهم و ارجلهم في دخلوهم الى خباء المحضر و في تقدّمهم الى المذبح يغسلونها كما امره الله و در سفر ثالث تورات مذكورست الفصل الاول و دعا الله موسى فخاطبه من خباء المحضر قائلا اخي انسان منكم قرب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٣

قربانا لله من البهائم فليقربه من الله بالغم ان كان قربانه صعيده من البقر فليقربه ذكرا صحيحا و يقربه الى بباب خباء محضر مرضيا عند الله و يسند يده على رأس الصيء عيدة فيفرضى عنه و يغفر له و يذبح الرت بين يدي سكينة الله و ليقدم بنو هارون الائمه الدم و يرشح الامام عند المذبح الذي عند بباب خباء المحضر مستديرا و يسلخ الصعيدة و بعضها اعضاء و يشعل بنو هارون الامام نارا على المذبح و ينضدوا عليها حطبا و ينضدوا بنو هارون الامام الاعضاء و الرأس و القصبة على الحطب الذي على النار التي على المذبح و جوفه و اكارعه فيغسلها بالماء و يقترب الامام الكل على المذبح صعيدا قربان مقبول مرضى هو عند الله و ان كان قربانه هو من الغنم الضأن او

المعز صعیدا فلیقربه ذکرا صحیحا و یذبحه الى جانب المذبح شمایلًا بین یدی سکینه اللہ و یرش بنو هارون الائمه دمه على المذبح دائمًا و یصعد اعضاء و ینقض دها مع رساله و قصبة الامام على الحطب الّذی علی النّار التي علی المذبح و البطن و الا کارع یغسلها بالماء و یقدم الامام الكل و یقتره علی المذبح صعیدة قربان مقبول مرضی عنده اللہ و ان كان قربانه من الطیر صعیدة اللہ فلیقربه ذلك من الشفافین او من فراح الحمام و یقدمه الامام الى المذبح و یفصل رأسه ثم یقتره علی المذبح و یصفی دمه على حائط المذبح و ینزع حوصلته مع قانصته و یطرحهما فى جانب المذبح شرقیاً موضع الرّماد و یفصی له من جناحیه و لا یفرزهما ثم یقتره الامام على المذبح علی الحطب الّذی علی النار و هو صعیدة قربان مقبول مرضی عنده اللہ و نیز در این سفر ثالث مذکورست الفصل الثاني و ای انسان قرب قربان

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٤

هدیة اللہ و کان قربانه سمیدا فلیصب عليه دھنا و یجعل علیه لبانا و لیأت بها الى بعض بنی هارون الائمه و یقپض منها ملاقبضته من سمیدها و من دھنها و من جمیع لبانها و یقتر فوحها ذلك علی المذبح قربانا مقبولا فهو مقبول مرضی عند اللہ و الفاضل منها لھرون و بنیه من خواص الاقdas من قربان اللہ و ان قربت هدیة من خبر التّنور فلیکن جرادق سمید فطیر ملتوتة بدھن و رفاق فطیر ممسوحة بدھن و ان کان قربانک هدیة علی الطّابق فلیکن فطیرا من سمید ملتوتة بدھن و اثرداها ثردة و صب علیها دھنا بذلك یکون هدیة و ان کان قربانک هدیة من صنعة الطنجیر فلتعمل سمیدا بدھن و ات بالھدیة التي عملت من احدی هذه للہ و تقدمها الى الامام یقدمها الى المذبح فیرفع منها فوحها و یقتره علی المذبح قربانا مقبولا مرضیا عند اللہ و الفاضل منها لھرون و بنیه من خواص الاقdas من قربان اللہ جمیع الھدایا التي تقربونها للہ لا تعمل من الخمیر لان كل خمیر و كل عسل لا تقربون منهما قربانا محرقا للہ و لكن قربانا او لا- تقربونها للہ و الى المذبح لا یصعد القبول مرضی و جمیع قرائبین هدایاک فاملحها بالملح و لا تعطل الملح فانه عهد ربک من هیبتک و مع سائر قرائبینک فقرب ملحا و ان قربت هدیة بواکیر للہ ففریکا مقلوا بالنّار جریشا من الھدف قربها و یجعل علیها دھنا و صیر علیها لبانا و ذاک هدیة و یقتر الامام إذ؟؟؟ هما من جریشا و دھنها مع جمیع لبانها قربانا للہ و نیز در سفر ثالث آن مسطورست الفصل الثالث فان کان قربانه ذبح سلامۃ من البقر ذکرا او انشی فلیقربه صحیحا بین یدی سکینه اللہ و یسد یدیه علی رأس قربانه و یذبحه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٥

عند باب خباء المحضر و یرش بنو هارون الائمه الدّم علی المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح السلامۃ قربانا للہ الثرب المغطی للجوف و سائر الشحم الذي علی الجوف والکلیتین والشحم الذي علیهمما و الذي علی الاحشاء و زیادة الكبد مع الكلی یتنزعها و یقتروا ذلك بنو هارون علی المذبح علی الصعیدة التي علی الحطب التي علی النار مقبولا مرضیا للہ و ان کان قربانه من الغنم ذبح سلامۃ للہ ذکرا او انشی فصیحیا یقربه فان قرب قربانه من الضان فلیقدمه بین یدی اللہ و یسند یده علی راسه و یذبحه عند باب خباء المحضر و یرش بنو هارون دمه على المذبح مستدیرا و یقرب من ذبح سلامۃ قربانا للہ شحمة الالیه صحیحه یقلعها الى امام العصعص و الشحم المغطی الجوف و سائر الشحم الذي علیه الكلیتین والشحم الذي علیهمما و علی الاحشاء و زیادة الكبد مع الكلیتین یتنزعها فیقتر ذلك الامام علی المذبح مع الصعیدة التي علی الحطب التي علی النار قربانا محرقا للہ و ان کان قربانه من الغنم ذبح سلامۃ للہ ذکرا او انشی فصیحیا بقربه و ان کان قربانه من الماعز فلیقربه بین یدی سکینه اللہ و یسند یده علی رأسه و یذبحه بین یدی خباء المحضر و یرش بنو هارون دمه على المذبح مستدیرا و یقرب منه قربانا للہ الثرب مغطی الجوف و جمیع الشحم الذي علی الجوف والکلیتین والشحم الذي علیهمما و علی الاحشاء و زیادة الكبد مع الكلیتین یذبحها و یقتراها الامام علی المذبح قربانا محرقا مرضیا مقبولا كل شحم كذلك اللہ رسم الدّھر علی مراجیالکم في جميع مساکنکم كل شحم و كل ذم لا تأکلوهما و نیز در سفر ثالث مذکورست الفصل الخامس و ای انسان اخطأ بان سمع صوت تخریج و هو شاهد او رای المخرج من

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٦

أجله او علمه ان لم يخبر به فقد حمل و زده او انسان دنا بشيء من الامور النجسة او وحش نجس و بميته بهيمة نجسة او بنبيه شيء من الدبيب النجس و خفي عنه ذلك فهو نجس و اثم و دنا بتجاهسه انسان من البشر من التجassات التي سببها ان ينجس بها فخفى عنه فاثم و هو عالم بما فعل او انسان حلف بلفظ سفه لاساءة او احسان على جميع ما يلفظ الانسان به في اليمين و خفي عنه ذلك ثم علم بما فعل و اثم في واحدة من هذا فاذا اثمت في واحدة منها ثم اقر بما اخطأ فيه فليات بقربانه لله من اجل خطئته التي اخطأها اثمت من الغنم نعجة او معزى للذكاء و يستغفر الامام خطئته فان لم تدل يده مقدار شاة فليات بقربانه بسبب خطئته شفين او فرخى حمام الله احدهما للذكاء والآخر الصعيدة فاذا اتى بهما الى الامام فليقرب الذكاء او لا و يفصل رأسه مما يلقي قفاه ولا يفرزه و ينصح من دمه شيئا على حاط المذبح والفضل من الدم و يراق على اساسه بذلك يكون ذكاء والثانى يعمله صعيدة على السيره و يستغفر عن الامام من خطایاته التي اخطأها فيغفر له فان لم تدل يده ثمن شفين او فرخى حمام فليات بقربانه بسبب ما اخطأ فيه عشر لوبية سميدا للذكاء لا يصب عليها دهنا ولا يجعل عليها لبانا لأنها ذكاء التي بها الى الامام قبض الامام منها ملا قبضته فقتله على المذبح مع قرابين الله بذلك تصير ذكاء و يستغفر عنه الامام خطئته التي اخطأها بوحدة من هذه فيغفر له و تصير للامام كسائر الهدايا ثم كلام الله موسى تكليما قال أى انسان نكت نكتا و اخطأ سهوا في شيء من اقدس الله فليات بقربانه لله و هو كبس صحيح من الغنم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٧

بقيمة مثاقيل فضة للقرابين والذى اخطأ فيها من القدس فليس لمثله و خمسة يزيد عليه و يعطه للامام و الامام يستغفر عنه بكبس القربان فيغفر له و أى انسان اخطأ في ان فعل واحدة من محارم الله التي لا تفعل و لم يعلم بأنه قد اثم و حمل و زده فليات بكبس صحيح من الغنم بقيمه للقربان الى الامام و يستغفر عنه الامام سهوته التي سهانتها هو لا يعلم فيغفر له هو قربان اثم عنه اثمه الذي اثمه و نيز در سفر ثالث آن مذكورست الفصل السادس ثم كلام الله موسى قائلاً أى انسان اخطأ و نكت نكتا بعهده لله فجحد صاحبه وديعة او معاملة او غضب او غشم صاحبه او وجد ضاله و جحدتها و حلف على ذلك كاذبا من جميع ما يعمل الانسان فيخطى فيه إذا اخطأ و اثم فليرة الغصب الذي غصبه و الغشم الذي غشمه او الوديعة التي أودعت عنده او الضالة التي وجدتها او ما سوى ذلك عمما حلف عليه باطلا فليرد بذاته و يزيد عليه اخمامه و يعطيه المذى هو له في يوم اعترافه بذنبه ولليات بقربانه لله كبسا صحيحا من الغنم بقيمه للقربان الى الامام و يستغفر عنه الامام بين يدى الله و يغفر له آية خلقه فعلها من جميع ما يعمله فيما ثم كلام الله موسى قائلاً من هارون و بنيه بان تقول لهم هذه شريعة الصعيدة هي الصعيدة هي التي توضع على وقود المذبح طول الليل الى الغداة و نار المذبح توقد عليه و يلبس الامام قميصا من عشر و سراويل عشر يلبس على بدنها و يرفع الرماد الذي تأكل النار الصعيدة على المذبح فيصبر اياه و يجعله ملاصقا للمذبح ثم يسلخ بشابه و يلبس ثيابا آخر و يخرج الرماد الى خارج العسكرية الى موضع طاهر و النار على المذبح تقد فيه و لا تطفأ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٨

ويشعل عليها الامام حطبا في كل غداء و ينضد عليها الصعيدة و يقترب اليها شحوم السلامه لذلك يجب ان توقد النار دائما على المذبح و لا تطفأ و هذه شريعة الهداية ان يقدمها بنو هارون بين يدي سكينة الله بين يدي المذبح و يرفع منها بقبضة من سميدها و دهنها و جميع اللبان الذي عليها و يقترب فوحها على المذبح مقبولا مرضيا عند الله و الفاضل منها يأكله هارون و بنوه فطير الوكل في موضع مقدس في صحن خباء المحضر يأكلونها لا يخرب خميرها جعلتها قسمتهم من قرابيني من خواتص الاقdas هي كالذكاء و قربان الا-اثم كل ذكر من بنى هارون يا كلها رسم الدهور لاجيالكم من قرابين الله كل ما سمعها تقدس ثم كلام الله موسى قائلاً هذا قربان هارون و بنيه الذي يقربونه لله منذ يوم مسحه عشر لوبية سميدا هدية دائما نصفه في الغداء و نصفه بالعشى على طابق بالدهن تعمل و فحة تاتي بها مشرودة تقربها مقبلة مرضية لله و كذلك الامام المستخلف من بنية بعده يصنعها رسم الدهر لله تقترب جملة و سائر هدايا

الامام تفتر جملة و لا توكل و كلام الله موسى تكليما قال لهرون و لبنيه هذه شريعة الذكاء في موضع تذبح فيه الصعيدة تذبح الذكاء بين يدي سكينة الله من خواص الاقدادس هي الامام؟؟؟ بها باكلها و في موضع مقدس توكل في صحن خباء المحضر كل من دنا بلحها تقدس و ان انتصح من دمها الذي ينصح عنها على ثوب فليغسل في موضع مقدس و انان الخزف الذي تطيخ فيه يكسر فان طبخت في انان نحاس فليجرد و يغسل بالماء و كل ذكر من الائمة باكلها الوهي من خواص الاقدادس و كل ذكاء يدخل بشيء من دمها الى خباء المحضر يستغفر به فلا توكل بل تحرق بالنار و نيز در سفر ثالث تورات مذكورست

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٨٩

الفصل السابع و هذه شريعة قربان الاثم هو ايضا من خواص الاقدادس في موضع ذبح الذكاء يذبح قربان الاثم و دمه يرش على المذبح مستديرا و جميع شحمه يرفع منه الالية و الثرب المغطى للجوف و الكليتان و الشحم الذي عليهم على الاحساء و زيادة الكبد مع الكليتين يتزعها و يقتربها الامام على المذبح قربانا لله بذلك ما يصير قربان الا ثم كل ذكر من الائمة يأكله في موضع مقدس يؤكل لأنّه من خواص الاقدادس قربان الاثم كالذكاء شريعة واحدة لهما المام الذي يكفر به له يكون و الامام إذا قرب صعيدة انسان فجلدها بعد تقربها له يكون و كل هدية مما يخبر في التنور أو يعمل في طهير أو على طابق تكون للامام المقرب لها و كل هدية ملتوته بالدهن او جافة لجميع بنى هارون يكون الواحد فيها كالآخر و نيز در همين فصل مذكورست ثم كلام الله موسى قائلا خطاب بنى اسرائيل بان يقول لهم في المقرب ذبح السلامه لله يأتي بقربانه لله من ذبح السلامه يداه تحمل قرابين الله و هي الشحم مع القص ياتى به معه فيحركه تحريكا لله و يقترب الامام الشحم على المذبح ثم يصير القص لهرون و بنيه و الساق اليمنى اعطوها الامام رفيعة من ذبائح سلامتكم المقرب دم السلامه و الشحم من بنى هارون له تكون الساق اليمنى نصبيا لان قص التحريك و ساق الرفيعة اخذتهما من بنى اسرائيل من ذبائح سلامتهم و اعطيتها هارون الامام و بنيه رسم الدهر من بنى اسرائيل هذه حصة هارون و بنيه من قرابين الله مذ يوم قدّموا ليؤمّوا لله التي امر الله بان يعطوها مذ يوم مسحهم من بنى اسرائيل رسم الدهر لاجيالهم هذه شريعة للصعيدة و الهدية و للذكاء و قربان الاثم للكمال و الذبح السلامه التي امر الله بها موسى في جبل سينا في يوم امره بنى اسرائيل بان يقربوا قرابينهم لله في برية سينا و نيز در سفر ثالث تورات مسطورست الفصل الثاني عشر ثم كلام الله موسى تكليما بنى؟

اسرائيل قائلا آية امرأة علقت فولدت ذakra فلتتجسس سبعة ايام كايات بعد حيضتها يكون حكم نجاستها

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٩٠

وفي اليوم الثامن تختن قلقة احليله و ثلاثة و ثلاثين يوما تقيم في دم الطهير لا تلامس شيئا من الاقدادس و لا تدخل الى القدس الى كمال ائيام طهرها فان ولدت انتي فلتتجسس اسبوعين كحكم حيضتها و ستة و سنتين يوما تقيم على دم الطهير و عند تمام و ايام طهرها لاين كان او ابنة تاتي بخروف ابن سنة للصعيدة و فرح حمام او شفتين للذكاء الى باب خباء المحضر الى الامام يقربه بين يدي الله و يستغفر عنها و تظهر من نبع دمها هذه شريعة الولادة للذكر و الانثى فان لم تnel يدها مقدار شاء فلتاخذ شفين او فرخي حمام احدهما للصعيد و الآخر للذكاء و يستغفر عنها الامام فظهور و نيز درين سفر مذكورست الفصل الثالث عشر ثم كلام الله موسى و هارون قائلا اى انسان كان في جلد بدنها شامة او عارضة او بقعه او صار في بدنها بلاء البرص فليؤت به الى هارون الامام او واحد من بنيه الائمه فينظر الامام البلاء في جلد البدن فان كان فيه شعر قد انقلب ابيض و منظر البلاء عميق من جلد بدنها فهو بلوى البرص فاذا راه كذلك فلينجسها فان كانت بقعه بيضاء في جلد بدنها ليس منظرها عميقا من الجلد و شعرها لم ينقلب ابيض فليقفه سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان وقف البلاء بعينه و لم يتفسّ في الجلد فليقفه سبعة ايام ثانية ثم ينظره في اليوم السابع ثانية فان كان البلاء لم يتفسّ في الجلد فليطهره فانها عارضه و يغسل ثيابه و يطهر و ان تفشت العارضه في جلدته بعد ما ارى الامام فظهره فليه ثانية فاذا رآها الامام و قد تفشت فلينجسها فانها برص إذا كان بانسان بلوى برص فأتى به الى الامام فنظر فإذا شامة بيضاء في جلدته و قد انقلب الشعر ابيض او جزو من لحم نقى في الشامة فهو برص عتيق في جلد بدنها فلينجسها الامام و لا يقفه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۱

إذ هو نجس و ان انتشر البرص في البدن حتى يغطى جميع بدن المبتلى من راسه الى رجليه جميع منظر عيني الامام فنظر الامام فاذا قد غطى البرص جميع بدن فليطهره إذا قد انقلب كله ايض فهو ظاهر و أى يوم ظهر فيه لحم نقى فلينجس بان يرى الامام اللحم النقى فينجسه لأن الجزء من اللحم النقى مع البرص نجس هو و ان رجع اللحم النقى فانقلب ايض فليجيء الى الامام فاذا نظر الامام ان البلاء قد انقلب ايض فليطهره انه ظاهر و أى انسان كان في جلد بدن قرح فبراً فصارت في موضعه شامة بيضاء او بقعة بيضاء محمرة فلغير الامام فان راي الامام منظرها مستسفلة من الجلد و شعرها قد انقلب ايض فلينجسها فانها بلوى برص قد انتشر في القرح و ان هو نظرها ولم يكن فيها شعر ايض و ليست مستسفلة الجلد بل كابية فيقه الامام سبعة ايام و ان هي تفشت في الجلد فلينجسها فانها بلاء و ان وقفت مكانها لم تتفش فهى من اثر القرح فليطهره الامام و أى انسان كان في جلد؟؟ نار ثم صار جزءاًلكى بقعة بيضاء محمرة او بيضاء فقط فلينظره الامام فان انقلب شعر ايض و كان منظرها عميقاً من الجلد فذلك برص انتشر في الكى فلينجسها الامام فان رآها و ليس فيها شعر ايض و ليست مستسفلة الجلد بل كابية فيقه سبعة ايام ثم ينظره الامام في اليوم السابع فان تفشت في الجلد فلينجسها لأنها بلوى البرص و ان وقفت مكانها لم تتفش في الجلد و هي كابية فهى من اثر الكى فليطهره الامام فانها تشويط الكى و أى رجل او امرأة كان به بلاء في رأسه او لحيته فلينظره الامام فان كان منظره عميقاً من الجلد و فيه شعر دقيق اصهب فلينجسها الامام فانه كلف و هو برص الرأس او اللحية فان راه و ليس منظره عميقاً من الجلد و ليس فيه شعر اسود فليقيه سبعة ايام ثم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۲

ينظره في اليوم السابع فان لم يتفسّر الكلف و لم يبق فيه الشع اصهب و منظر المكلف ليس عميقاً من الجلد فليختلق و لا- يحلق الكلف فليقف الامام الكلف سبعة ايام ثانية ثم بنظره الامام في اليوم السابع فان هو لم يتفسّر في الجلد و منظره مع ذلك ليس عميقاً من الجلد فليطهره و يغسل ثيابه و يظهر و ان تفشي الكلف في بدن بعد ظهره فنظره الامام و قد تفشي في الجلد فلا يفحص عن الشعر الاصهب ببحران فانه ينجس و ان هو بعينه وقف و نبت فيه شعر اسود فقد برأ و هو ظاهر فليطهره الامام و أى رجل او امرأة كان في جلد بدن يقع بيض فلينظر الامام فان كان في جلود ابدانهم بقع كابية في بيانها فهو بهق انتشر في الجلد و هو ظاهر و أى انسان انتف شعر رأسه فهو اصلع و هو ظاهر و ان كان مما يلى وجهه فهو اجلح و هو ظاهر و ان كان في الصعلة او في الجلحه بلاء ايض محمر فيمكن ان يكون برصا قد انتشر في صعلته او في جلحته فلينظرها الامام فان كانت شامة البلاء بيضاء محمرة في صعلته او في جلحته على سبيل مناظر برص سائر جلد البدن و احكامها فهو رجل برص و هو نجس فلينجسها الامام تنبيساً فان بلاء في راسه و الابرص الذي به البلاء يجب ان تكون ثيابه ممزقة و رأسه شعثاً و يلتمش على شاربه و ينادي النجس النجس طول ما اقام به البلاء ينجس لأنها نجس و ليتم منفرد في خارج العسكري و أى ثوب كان فيه بلاء برص من ثوب صوف او كتان او سدى او لحمة من كتان او صوف او في جلد او في ما صنع منه و كان البلاء اخضر او احمر في الثوب او في الجلد او السدى او اللحمة في شيء من آلة الجلود فذلك هو بلوى برص فلير الامام فلينظره الامام و

سبعة ايام ثم ينظره في اليوم السابع فان تفشي في الثوب او السدى او اللحمة او في الجلد و جميع ما يعمل من الجلد مصنوعاً فذاك البلاء برص ما حق و هو نجس فليحرق

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۳

الثوب او السدى او اللحمة كان من صوف او كتان او جميع آلة الجلود الذي يكون فيه البلاء لأنه برص ما حق لذاك يحرق بالنار و ان رآه الامام لم يتفسش في الثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود فليامر بغسله و يقف سبعة ايام ثانية ثم ينظره الامام بعد ما غسل فان كان لم ينقلبلونه و لم يتفسش فهو نجس و ليحرق بالنار فهى مهلكة كانت في سجفه او زئره فان رآه قد خبا بعد ما غسل فليحرقه من الثوب او من الجلد و يقطعه من السدى او من اللحمة و ان ظهرت زيادة في الثوب او السدى او اللحمة او جميع آلة الجلود

فهي المنشورة فليحرق بالنار الذي فيه البلاء والثوب او السدى او اللحمه او جمیع آله الجلود ان غسلت فزال عنها البلاء فلتغسل ثانية و تطهر هذه شريعة بلوى البرص في ثوب الصوف او الكتان او السدى او اللحمه او شيء من آله الجلود ليظهر او لينجس و نيز در سفر ثالث تورات مذكورست الفصل السابع والعشرون ثم كلام الله موسى قائلاً من بنى اسرائيل و قل لهم أى انسان سوّغ نذراً من النفوس لله فليقوم ف تكون قيمة الذكر من ابن عشرين سنة الى ستين سنة خمسين مثقالاً فضة بمثقال القدس فان كانت انشي فقيمتها ثلاثون و ان كان ابن خمس سنين الى عشرين فقيمة الذكر عشرون مثقالاً والاثني عشرة و ان كان من ابن شهر الى خمس سنين فقيمة الذكر خمسة مثاقيل فضة والاثني ثلاثة و ان كان من ابن ستين سنة فصاعداً فقيمة الذكر خمسة عشر مثقالاً والاثني عشرة و ان كان مهيناً من القيمة فليوقف بين يدي الامام ويقومه حسب ما تناول يد النادر كذلك يقوّمه الامام و ان كان بهيمة يصلح ان يقرب منها قرباناً لله فكل ما يجعل من ذلك لله يكون قدساً لله بعينه لا يبخله و غيره جيداً بردّي و لا ردّياً بجيد فان غير بهيمة قد صار هو و بديله قدساً و ان كانت بهيمة نجسة و ما لا يقرب منه قربان لله

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٩٤

فلتوقف بين يدي الامام فيقوّمهما على جودتها او رداءتها و يكون الا وجب كما قوم الامام و ان شاء فكاكها فليزيد على القيمة خمسها و اى رجل اقدس بيته قدساً لله فليقوّمه الامام على جودته او رداءته و كما قومه كذلك يجب فان شاء المقدس فكاك متراه فليزيد على قيمته خمسها و يكون له و ان اقدس انسان لله شيئاً من ضيّعه حوزه فلتكن القيمة على قدر بذرها كل مبرز كل من شعير بخمسين مثقالاً فضة فان اقدس ضيّعته من سنة الاطلاق فالقيمة ثابتة بحالها فان اقدسها بعد سنة الاطلاق فليحسب له الامام الدرّاهم على قدر السنين الباقيات الى سنة الاطلاق فينقص من قيمته و إن شاء مقدس الضيّعة ان يفكّها فليزيد على القيمة خمسها فنجيب له و ان لم يفكّها و باعها الامام لرجل آخر فلا تفكّ ابداً و تكون عند خروجها من يدي المشترى في سنة الاطلاق قدساً لله كضياع الصّوافى و تصير للامام و ان اقدس لله من ضيّعه اشتراها و ليست له بحوز فليحسب له الامام تقسيط القيمة من سنة الى سنة الاطلاق فيدفعها في ذلك اليوم قدساً لله و ترجع الضيّعة في سنة الاطلاق للبائع الذي اشتراها منه الذي له رقبة الارض و جميع قيمتك يكون بمثاقيل القدس كل مثقال عشرون دانقاً و نيز و سفر رابع تورات مسطورست الفصل الرابع ثم كلام الله موسى و هارون قائلاً ارفعوا جملة بنى قهّاث من بنى ليوى بعشائرهم و بيوت آبائهم من ابن ثلاثين سنة فصاعداً الى ابن خمسين سنة كل من يدخل الى الجيش ليعمل صناعة في خباء المحضر وهذه خدمة بنى قهّاث في خباء المحضر خاص القداس و يدخل هرون و بنوه عند رحيل العسكر؟؟؟ السّجف المستور و يغطّون به صندوق الشهادة و يجعلون عليه غشاء جلود دارش و يسطّون ثوباً جملة اسمانجون و يصلحون اقوابه و على المائدة الموجّه يسطّون ثوب اسمانجون و يجعلون عليه القصاع و الدّروج و الملاعق و مداهن الرش

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٦٩٥

والخبز الدائم يكون عليها و يسطّون عليها ثوباً صبغ قرمز و يغطّونها بغشاء جلود دارش و يصلحون اقوابها و لأخذوا ثواب اسمانجون فيغطّوا به منارة الاضاءة و سائر آيتها و ذوات كلبتها و مجامرها و جميع آنية دهنها التي يخدمونها و يجعلوها و جميع آيتها في غشاء جلود دارش و يضعوا ذلك على الدهق و على مذبح الذهب فليسطّوا ثوب اسمانجون و يغطّوه بغشاء جلود دارش و يصلحون اقوابه و يأخذوا جميع آنية الخدمة التي يخدمون بها في القدس فيجعلوها في ثوب اسمانجون و يغطّوها بغشاء جلود دارش و يضعوها على الدهن و يرمدوا المذبح و يسطّوا عليه ثوب ارجوان و يجعلوا عليه جميع آنية التي يخدمون عليه بها المجامر و المناشل و المجارف و الكرانيب و سائرانية المذبح و يسطّوا عليه غشاء جلود دارش و يصلحوا دهونه فإذا فرغ هارون و بنوه من تغطية القدس و جميع آنه عند رحيل العسكر فعند ذلك يدخل بنو قهّاث فيحملونها و لا يدنوا من القدس فيهلكون هذه صفة حمل بن قهّاث لخباء المحضر و كالة العازار بن هارون الامام على دهن الاضاءة و بخور الاصماغ و البر الدائم و دهن المسح فذلك وكالة المسكن و جميع ما فيه من القدس و آيتها ثم كلام الله موسى و هارون تكليماً لا تقطعها عشائر بنى قهّاث من بين الليوانين بل اصحابهم هذه الخلة التي يحبون بها و

لا يهلكون بدونهم الى خاص الاقداس يدخل هارون و بنوه و يولونهم كل فريق منهم على خدمته و حمله و لا يدخلوا فينظروا عند تغطية القدس فيهلكون و كلام الله موسى قائلًا ارفع جملة بنى جيرشون هم ايضاً لبيت آبائهم و عتائهم من ابن ثلاثين سنة فصاعداً الى ابن خمسين سنة تعدّهم كل من يدخل للجيش لخدمته خباء المحضر و هذه خدمتهم عملاً و حملًا يحملون شاق المسكن و خباء المحضر و غشاءه و غشاء الدارش الذي عليه من فوق و

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۶

ستر باب خباء المختصر و قلوع السرادق و ستر بابه التي على المسكن و المذبح مستديره و اطناها و سائر آنية خدمتها و كل ما يصلح لها هم يخدمون فيه على قول هارون و بنيه يكون جميع خدمة بنى جيرشون من خباء من حملهم عدا و عليهم بحفظ جميع حملهم هذه خدمة عشائر بنى جيرشون في خباء المحضر و حفظها على يد ايثامار بن هارون الامام و بنى مراري لعشائرهم و بيوت آبائهم تعدادهم من ابن ثلاثين سنة فصاعداً الى ابن خمسين سنة كل من يدخل للجيش لخدمة لخباء المحضر و هذا حفظ حملهم و سائر عملهم في خباء المحضر تحتاج المسكن و امهاجه و اعمدته و قواعده و عمد السرادق مستديراً و قواعدها و اوتادها و اطناها و جميع آنيتها و سائر اعمالها و عدوا بأسماء جميع آنية حفظ حملهم هذه خدمة عشائر بنى مرادي و سائر عملهم في خباء المحضر على يد ايثامار بن هارون الامام و نيز در سفر رابع تورات مذكورست الفصل الخامس و كلام الله موسى قائلًا مر؟

بني اسرائيل بان ينفوا من المعسکر كل ابرص و كل ذائب و كل نجس لميت من ذكر الى انشي فلينفوهם الى خارج المعسکر و لا ينجسوا عسکرهم الذي انا ساكنه فيما بينهم فصنع كذلك بنو اسرائيل و نفوهم الى خارج المعسکر كما امر الله موسى كذلك صنع بنو اسرائيل ثم كلام الله موسى قائلًا كل لبني اسرائيل اى رجل او امرأة يصنع شيئاً من خطايا الناس فinkel نكنا بعهد الله فياش ثم يقر بخطيئته التي صنعها فليرد الظلمة برأسها و يردد عليها خمسها و يدفعها الى من ظلمها و ان لم يكن للمظلوم ولی لترد الظلمة عليه فلتكن الظلمة المردودة لله و هي للام سوى كبس الغفران و يستغفر به عنه كل رفيقة من جميع اقدس بنى اسرائيل فللام ادفعوها له تكون و كل امرئ يكون امر اقداسه الى الامام يدفعها إليه فتكون له ثم كلام الله موسى قائلًا من بنى اسرائيل و قل لهم اى رجل حادت زوجته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۷

فخانت خيانة بان ضاجعها رجل مضاجعة انسال و خفى ذلك عن زوجها و استترت و هي نجسة و شاهد ليس عليها و هي لم تضبه و خطر بباله راي غيره فغار عليها و هي نجسة او عبر عليه روح الغيرة فغار على زوجته و هي غير نجسة فليات ذلك الرجل بزوجته الى الامام و يأت بقربانها معها عشر و بية من دقيق الشعير لا ينسب عليها دهنا و لا يجعل فوقها لبانا لأنها قربان الغرة قربان الذكر يذكر بالذنب فيقدمها الامام و يقفها بين يدي الله و يأخذ الامام من الماء المقدس في آنية خزف و من التراب الذي يكون في عرصه المسكن يأخذ و يلقى في الماء و يقفها بين يدي الله و يكشف راسها و يجعل على يديها قربان الذكر قربان الغيرة و ليمسك في يده الماء المر اللاعن و يخلفها و يحلفها و يقل لها ان كان رجل لم يضاجعك و لم تحيدى الى نجاسه غير زوجك فايروئي من هذا الماء اللاعن و ان كنت قد حدت الى غير زوجك و تنجست به و جعل غيره فيك مضاجعته يخلفها الامام على ذلك يمين الحرج و يقول لها يجعلك الله مسبة و يمينا بين قومك بما يجعل الله وركك ساقطة و بطنك وارما و ذلك إذا صار هذا الماء المر اللاعن في امعائك فيرم البطن و يسقط الورك و تقول المرأة امين و يكتب الامام هذه اللعنات في كتاب و يمحو بالماء المر و يسقيها الماء المر اللاعن فيستحيل فيها امرا و يأخذ من يدها قربان الذكر و يحركه بين يدي الله و يقدمه الى المذبح و يقبض منه و يقتره على المذبح و بعد ذلك و يسقيها الماء فإذا ساقطها فان كانت قد تنجست و خانت زوجها خيانة استحال فيها مرافوهم بطنه و سقطت وركتها و صارت مسببة فيما بين قومها و ان لم تنجس بل هي ظاهرة برأته و حملت حملًا. هذه شريعة الغيرة في ان تحيد مرآة عن زوجها فتنجس او رجل يخطر بباله رأى غيره فيعارض على زوجته فليقفها بين يدي الله و

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۸

يصنع بها الإمام جميع ما في هذه الشريعة حتى يبرأ الرجل من الوزر و تلك المرأة تحمل وزرها اين عبارت دلالت صريحه دارد بر آنکه حضرت هارون عليه السلام را رتبه جليله امامت حاصل بود و اين امامت را تخصيصی بوقت من الاوقات نبوده بلکه امامت و ائمه غير منقطعه بود و برای اولاد امجاد حضرت هارون عليه السلام هم ثابت بود و امور مهمه امت حضرت موسی عليه السلام وابسته بامامت حضرت هارون عليه السلام بود و همه مردم مامور بودند بانكه رجوع آرند بحضرت هارون ع و استشفاع و استغفار از ذنوب خود بوسيله جميله آن حضرت نماینده و تکفیر خطايا و دفع رزایا و رفع بلايا و اصلاح برايا و حفظ رعایا بسبب آن حضرت واقع می شد پس چون جناب امير المؤمنین عليه السلام بمنزلة حضرت هارون عليه السلام باشد رتبه جليله امامت در حیات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای آن حضرت ثابت باشد و مردم مامور باشند بانكه رجوع بسوی آن حضرت کنند و اقتدا باآنجناب و اقتفاي آثار آن عالي قباب نمایند و استشفاع باآنحضرت و استغفار را از ذنوب و آثام و دفع شدائيد و بلايای عظام بوسيله آن حضرت شعار خود گردانند و هر گاه امامت جناب امير المؤمنين عليه السلام در حیات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحيات و التسلیمات ثابت باشد بلا شبهه و ریب این امامت بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هم ثابت شود و تقدم اجنبی بر آن حضرت جائز نگردد که وجهی برای رفع این حکم ثابت متصور نمی شود و در صورت رفع این حکم عزل لازم می آید و آن اهانت صریحست و نیز اگر امامت ثابته جناب امير المؤمنین عليه السلام را بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم رفع و دفع سازند لازم آید که ملاحده و زنادقه نبوت ثابته جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سلم را هواجس نفساني و وساوس نفساني بعد تسليم آن مهم رفع و دفع کنند و نیز مبتدعين و ضاللین و معاندین دین را برسد که جمیع احکام شریعت را با وصف اعتراف بثبت ان دفع و نیز هر گاه امامت اولاد امجاد حضرت هارون؟؟ و حسب تصريحات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۶۹۹

بسیاری ازین عبارات ثابت شد لازم آمد که حسین علیهم السلام هم امام باشند و با وصف ثبوت امامت حسین علیهم السلام احتمال تقدم اجنبی بر جناب امير المؤمنین علیه السلام خلاف اجماع و صريح البطلان و واضح الاستبشار است چه کسی قائل با آن نیست که حسین علیهم السلام امام مفترض الطاعة بنص بودند و جناب امير المؤمنین علیه السلام امام بی فاصله نبوده بلکه معاذ الله متاخر بود از ثلاثه که باعتراف اکابر سنتیه غير منصوص که استدلال عبارات توراه بر امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آن حضرت بر جای خویش نیست که تحریف و تبدیل توراه و سقوط آن از اعتبار بتصریح علمای کبار هویدا و اشکار است پس جوابش بچند وجه است اول آنکه امیر اقبال بن سابق سجستانی در مجلس بست و ششم از مجالس علاء الدولة می گوید فرموده یعنی علاء الدولة که چوپان آهوی فرستاده بوده و سلام رسانیده و گفته اگر ما را معین شود جهاد از مازندران کس فرستیم و خدمت شیخ را خبر کنیم و نیازمندی نموده که گوشت صید است بخورند حلال باشد مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد آنگاه که در خراسان بود من رفته بودم بزيارت مشهد طوس او بشنیده با پنجاه سوار در عقب من بیامد و گفت می خواهم که مadam در خراسانی با تو باشم باری چند روز صحبت افتاد یک روز آمد دو خرگوش آورد که من خود زدهام بخور گفتم خرگوش هر که زند نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول جعفر صادق حرام است چون از بزرگان یکی حرام داشته است ناخوردن بهتر بود برفت ساعت دیگر باز آمد باو دانشمندی ملازم بود فقيه بحاثی با خود بیاورد اين دانشمند پرسيد خرگوش را بچه سبب حرام می گویی گفتم بقول جعفر صادق گفت او نیز درین قول مستمسکی داشته باشد با تقریر باید گرد گفتم مستمسک او قرآنست بدليل نص می گوید گفت در قرآن کجاست گفتم در تورات صريح فرموده که خرگوش حرام است و در قرآن فرموده که أُولِئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمْ اُفْتَدِهْ يعني اين انبياء مذكور کسانی را که هدایت نموده خدای تعالی بهدايت ايشان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۰

افتدا کن پس هر چه در تورات حرام کرده باشد که در قرآن بحلال او آیتی ناسخ نیامده باشد آن بر قرار خود حرام باشد و در قرآن جای نیامدهست که خرگوش را برشما حلال کردیم حرام باشد بر این معنی برفت انتهی ازین عبارت ظاهرست که علامه الدوله بر حرمت خرگوش استدلال نموده بآنکه در تورات حرمت آن مصربست و هر چه در تورات حرام باشد و در قرآن شریف آیت ناسخ آن نیامده باشد آن چیز برقرار خود حرامست پس معلوم شد که احکامی که در توراه مذکورست و در قرآن شریف خلاف آن مذکور نیست معتمد و معتبرست و رد و ابطال آن نه توان کرد و چون امامت حضرت هارون و اولاد امجاد آن حضرت در توراه مذکورست و خلاف آن در قرآن شریف مذکور نیست بلکه **اُخْلُفَنِي فِي قَوْمِي**

مؤید امامت حضرت هارونست لهذا احتجاج و استدلال بآن صحیح باشد و متین نه لائق رد و توهین فاستبصر ولا تکن من الغافلین دوم آنکه شاهصاحب در باب نبوت از همین کتاب تحفه فرموده‌اند عقیده نهم آنکه مبعوث الى الخلق كافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله عليه وسلم من عند الله نه على بن أبي طالب بن مطلب و حضرت جبرئيل امين خداست بر وحی از طرف خود باوری نیاورده و در اداء رسالت خیانت نه کرده و نیز معصومست از سهو و خطأ درین امور عظام درین امر غلطی نه کرده و اشتباه او را واقع نشده غراییه که سابق حالشان گذشت در باب اول مخالفت این عقیده دارند و جبرئيل را لعنت کنند و در این جا نصوص قرآنی و اخبار ائمه اهلیت آوردن خالی از سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمی‌کند زیرا که چون تهمت بر جبرئیلست قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاده و اهلیت چرا مخالفت منصب حد خود که ایشان را باو شرف حاصلست خواهند گفت ناچار از توراه و انجلیل نقل باید آورد که غیر اهیه هم این قدر معتقد پیش بندی جبرئیل نیستند که در آن کتب هم نعت و سلم درج می‌کرد که آخر مرا باو سرو کاری شدیست و اگر این احتمال هم ۹۹۹

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۱

پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود خصوصا تورات که یک دفعه ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد در آنجا دخل جبرئیل تواند شد فی التوراه فی السفر الرابع منه قال الله تعالى لا براہیم ان هاجر تلد و یکون من ولدھا من یدھ فوق الجمیع و ید الجمیع مبسوطة إلیه بالخشوع و نسخه توراه که این عبارات از آنجاست نزد یهودست اهل اسلام را بر ان دست نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده لان اليهود کانوا یعادون جبرئیل و بدیهیست که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبودهست امیا علی بن أبي طالب پس در زمان خلفاء ثلاثة مغلوب و خائف و مغضوب و مظلوم مانده و چون نبوت بخلافت او رسید خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغات و خوارج پوشیده نیست و فی السفر الخامس منه یا موسی انی مقیم لبني اسماعیل نیبا من بیتی اجریهم و اجری قولی فی فيه و يقول لهم ما امره به و این قسم نی لابد از بني اسماعیل بیدا شود و علی ابن أبي طالب ما هي امر الهی ترسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت و تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست الما محمد بن عبد الله و فی الانجیل فی الصحاح الرابع عشر من انجلیل یوحنا اما فارقليط روح القدس الذى یرسله أبى باسمی هو یعلمکم و یمنحكم جميع الاشياء و هو یذکرکم ما قلتھ لكم و فی انجلیل یوحنا ايضا فی الصحاح السادس منه لکنی اقول لكم الآن حقا و یقینا ان انطلاقی عنکم خیر لكم فان لم انطلق الى أبى لم یاتکم فارقليط و ان انطلقت ارسلت به إلیکم فاذا ما جاء هو یعبد اهل العالم و یدینهم و یوبحهم و یوقدھم علی الخطیئة و البر و فیه ايضا ان لی کلاما کثیرا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۲

إذا جاء روح الحق یرشدكم و یعلمکم و یریدکم بجمیع الخیر لأنّه ليس یتكلّم من تلقاء نفسه و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع ست و احتمال و اشتباه از اصل زائل می کند فی الزبور و نسخته محفوظة عند اليهود یا احمد فاضت الرحمة علی شقیک من اجل ذلک ابارک علیک فتقلید السیف فان بهاءک و حمدک الغالب و بورکت کلمة الحق فان ناموس و شرائعک مقرونه بهیة

يمينك سهامك مسنونه و الامم يجرؤن تحتك كتاب حق جاء به الله من اليمن و التقديس من جبل فاران و امتلأت الارض من تحميد احمد و تقديسه و ملك الارض و رقاب الامم و في موضع آخر من الزبور ايضا لقد انكسفت السماء من بهاء احمد و امتلأت الارض من حمده و اهل كتاب هميشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائيل نبی آخر زمان و اخراج كفار قريش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر می دادند که بسبب تخصيصات و تقييدات احتمال شرکت ابهامي مرفوع و منتفی گشته کلى منحصر في فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عاليجناب آن صفات را برو منطبق یافته بلکه منحصر درو شناخته پاره در ربيه انقياد در آمدند و برخى وعده نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پيش دستي گردد آنجماعة قبل از رسيدن وقت بدبار القرار شتافتند و نيز در وقت تولد علاماتي که بظهور آمد و تكلم احجار و اشجار و اخبار کاهنيں و هتف هواتف جن و بانگ زدن اصنام و شياطين و همچينين در وقت بعثت آنجه وقوع یافت احتمالات ديگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پي در پي از جناب الهی باو و اتباع او می رسید و برکات و انوار که ازو در عالم منتشر شد و باقی ماند دليل انى تخصيص او گردید انتهی ازین عبارت ظاهرست که شاهصاحب بر فرقه غراييه که حسب اظهار شان منكر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اند و اساعت ادب حضرت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۳

قرآنی و اخبار ائمه اهليت عليهم السلام مسكت ايشان نیست بعبارات تورات بلکه عبارات انجلیل و زبور هم استدلال می کنند و آن را مسكت غراييه می دانند پس هر گاه عبارات تورات و هم عبارات انجلیل و زبور مقابله غراييه منكريں قرآن شريف و اخبار اهليت عليهم السلام حجت و سند باشد و اسکلت ايشان کند چرا عبارات تورات مثبت امامت حضرت هارون عليه السلام و امامت اولاد آن حضرت بر اهل سنت حجت نباشد و چرا اسکات شان نکند مگر آنکه خود را از غراييه هم بالاتر در لجاج و اعوجاج و دفع صراحة و معاندت بداعت متمكن گردانند لكن باز هم افاده عزيزیه گلویشان نمی گذارد و خواه مخواه ايشان را ملجاً بقبول اين عبارات تورات می گرداند سوم آنکه حضرات سنیه را وجهی برای عدم قبول عبارات داله بر امامت حضرت هارون عليه السلام و امامت اولاد آن حضرت نیست مگر آنکه عبارات مذکور و مؤید مذهب اهل حques حال آنکه در کتب سابقه عبارات ديگر نيز مؤيد مذهب اهل حق مذكورست و اکابر ائمه سنیه آن را قبول کرده‌اند و ساقط از اعتبار ننموده فکذا ما ذکرنا پس از جمله عبارات که مؤيد مذهب اهل حques عبارت داله بر تبشير بائمه اثنا عشر عليهم السلام است که در سفر اول از تورات مذكورست فخر الدين رازی در تفسیر کبير در تعداد بشارات داله بر نبوت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم که در کتب سابقه یافته شد گفته الخامس روی السمان في تفسيره في السفر الاول من التوراة ان الله تعالى اوحى الى ابراهيم صلوات الله عليه و قال قد اجبت دعاءك في اسماعيل و باركت عليه فكيرته و عظمته جدا جدا و اجعله لامة عظيمة و سيلد اثنى عشر عظيمها و الاستدلال به انه لم يكن في ولد اسماعيل من كان لامة عظيمة غير نبينا محمد صلی الله عليه و سلم و شهاب الدين احمد بن ادريس مالکی قرافی در اجویه فاخره عن الأسئلة الفاجرہ گفته الباب الرابع فيما يدل من کتب القوم على صحة دیننا و نبوة نبینا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۴

عليه السلام و انهم لمخالفته کافرون و لمعانده الله تعالى مبعدون عن رحمته معارضه لاستدلالاتهم بكتابنا على صحة دینهم بعد بيان بطلان توههم صحة ما اعتمدوا عليه و قد نصت الانبياء من ابراهيم عليه السلام على نبوة محمد صلی الله عليه و سلم و رسالته و انه افضل النبین و المرسلین و نصوا على اسمه و نعته و حلیته و ارضه و بلده و جميل سیرته و صلاح امته و سعاده ملته و انه من ولد اسماعيل و ان دعوته تدوم الى يوم القيمة فمن لم يعتقد وقوع هذا الكلام من الانبياء عليهم السلام لزوم الطعن عليهم فلا جرم نحن المؤمنون بجميعهم الشاكرون بتصنيعهم و غيرناهم الكافرون بجملتهم و المكذبون لاخبارهم وانا اذکر من البشائر الدالة على صحة دیننا خمسین بشارة البشارة الاولى في السفر الاول من التوراة في الفصل العاشر قال الله تعالى لا ابراهيم ع في هذا العام يولد لك ولد

اسمه اسحاق فقال ابراهيم لست اسماعيل هذا يحيى بين يديك بمجده لك فقال الله تعالى قد استجيب لك في اسماعيل انى اباركه و اعظمه جدا بما قد استجبت فيه و اصبره لامة كثيرة اعطيه شعبا جليلا و سيلة اثنى عشر عظيما و اتفقت الامم على انه لم يظهر من نسل اسماعيل ع الانبياء و الانبياء انما كانوا من اصحاب ع لما ظهرت بركته و تمت كلمته كان الشعب الجليل الذى اعطى اسماعيل ع فملئت المشارق و المغارب و دوخت الجبار بالقوابض و توالي الايام لا يلي جديدها و لا يقصم عودها فتحققت البشرة الربانية لاسماعيل ع و ظهرت امة الخليل بالاكرام و الاحسان و مولوى رحمة الله دهلوى در اظهار الحق گفته البشرة الرابعة في الآية العشرين من الباب السابع عشرین سفر التکوین وعد الله في حق اسماعيل عليه السلام من ابراهيم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۵

عليه السلام في الترجمة العربية المطبوعة سنة؟ هكذا و على اسماعيل استجبت لك هو ذا اباركه و اكبره و اكثره جداً فسيله اثنى عشر رئيسا و اجعله لشعب كثير و قوله اجعله لشعب كثير يشير الى محمد صلى الله عليه و سلم لأنّه لم يكن في ولد اسماعيل من كان لشعب كثير غيره وقد قال الله تعالى ناقلا دعاء ابراهيم و اسماعيل في حقه عليهم السلام في كلامه مجید ايضا ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمه و يزكيهم انك انت العزيز الحكيم و اين عبارت توراء چنارچه بر ثبوت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم دلالت دارد همچنان بر امامت ائمه اثنا عشر عليهم السلام باواز بلند ندا می کند و کسی که ادنی رائجه از انصاف و تدین داشته باشد درین معنی شک نمی کند و هر گز عقل عاقلی قبول نمی کند که دلالت این عبارت بر نبوت جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم مقبول باشد و دلالت آن بر امامت حضرت ائمه اثنا عشر با وصف تصريح بعد اثنا عشر مسلم نباشد تلک إذا قسمة ضیزی

و لله الحمد والمنة كه فاضل نحرير نقاد عتاظ علامه جواد بن ابراهيم ساپاط با وصف حنفيت و سنت تاب كتمان حق نياقه ببركت صراوقات عزيز در تایید اسلام و رد منكري و جاحدين نبوت حضرت خیر الانام اعتراف صريح و اقرار صحيح باين معنی نموده که حق آنسست که این کلام در شان ائمه اثنا عشر عليهم السلامست که شیعه اعتقاد عصمت شان دارند قال في البراهين الساپاطيه فيما تستقيم به الملة المحمدية بعد نقل عبارة عبرانية من سفر التکوین من التوراة و ترجمته بالعربية و اما اسماعيل فانی قد سمعت دعاء ک له و ها انا ذا قد بارکت فيه و جعلته مثمرا و ساکثره تکثیرا و سیله اثنی عشر ملکا و ساکیرهم امة عظيمة اقول ذهب اليهود و النصارى الى ان المراد بالماک الاثنی عشر اولاد اسماعيل الاثنا عشر و هو باطل لانهم لم يتملكوا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۰۶

ولم يدعوا الملكية و الحق انه في شان الأئمة الاثنی عشر التي تعتقد الشيعة عصمتها و سياتی بيان ذلك في ذكر المهدی عجل الله بظهوره انتهي فالحمد لله الفاصل بين الحق و الباطل حيث اجري الحق على لسان هذا الفاضل الكامل المذکى بلغ في الذب عن حوزه الاسلام مبلغا يقصر عنه يد المتناول و وصل في حماية الدين الى حد قلما يصل إليه واصل فهو المحقق النحرير المذکى لا يباريه في اوانيه معادل و لا يضاوه في زمانه مشاكل و جواد ساپاط بمزيد انصاف و حق پرستی و احتراز ترویق باطل و آتش دستی جابجا مرء بعد اولی و کره بعد اخری تاییدات مذهب اهل حق از عبارات عدیده کتب سابقه ثابت نموده چنارچه در برهان اول از مقاله ثالثه از تبصره ثالثه فيما يخص بمحمد و اولاده على الاجمال و ما يخص مكة شرفها الله اولا عبارتی از سفر رویای یوحنا نقل کرده و بعد آن گفته و ترجمتها بالعربية من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انی ساطعم المظفر من شجرة الحياة التي هي في جنة الله و في؟؟ من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس فان المظفر لا تضره الموتة الثانية و في؟؟ من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انی ساطعم المظفر من المزن المكتون و اعطيه حجره بقضاء مكتوبا عليها اسم مرتجل لا يفهمه الـ من يناله و في ۲۶ و ساعطي المظفر الذي يحفظ جميع افعالى سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد و يسحقهم کانیه الفخار كما اخذت انا من أبي و اعطيه ايضا نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس و في ۳-۵

المظفر يلبس ثياباً بيضاء ولا أحوا اسمه من سفر الحياة واعترف باسمه امام أبي و امام ملائكته فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح للكنائس وفي ١٦- منه المظفر اجعله عموداً في هيكل الهي ولا يخرج خارجاً

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٠٧

و اكتب عليه اسمها الـهـيـا و اسم مدـيـنـة الـهـيـهـ او رشـلـيمـ الجـديـدـةـ الـتـىـ نـزـلتـ مـنـ السـمـاءـ منـ عـنـدـ الـهـيـ وـ اـكـتـبـ عـلـيـهـ اـسـمـيـ الجـديـدـ فـمـنـ كـانـ
لـهـ اـذـنـ سـامـعـهـ فـلـيـسـتـمـعـ ماـ تـقـولـ الرـوـحـ لـلـكـنـائـسـ وـ فـيـ ٢١ـ مـنـ الـمـظـفـرـ اـهـبـ لـهـ الـجـلوـسـ مـعـىـ عـلـىـ كـرـسـىـ كـمـاـ ظـفـرـتـ اـنـاـ اـيـضاـ وـ جـلـسـتـ
مـعـ اـبـىـ عـلـىـ كـرـسـىـهـ فـمـنـ كـانـتـ لـهـ اـذـنـ سـامـعـهـ فـلـيـسـتـمـعـ ماـ تـقـولـ الرـوـحـ لـلـكـنـائـسـ اـقـولـ هـذـهـ سـبـعـةـ بـرـاهـيـنـ مـتـرـادـفـةـ فـىـ الـاصـحـاحـ ٢ـ
وـ ٣ـ مـنـ رـؤـيـاـ يـوـحـنـاـ بـنـ زـيـدـىـ تـدـلـ لـلـالـلـهـ صـرـيـحـهـ عـلـىـ بـعـثـةـ مـحـمـيدـ صـلـعـ وـ عـلـىـ نـبـوـتـهـ الـعـامـةـ وـ قـبـلـتـهـ الـجـديـدـةـ وـ عـلـوـ دـرـجـتـهـ تـغـافـلـ
الـنـصـارـىـ عـنـهـ وـ اـوـلـوـهـاـ تـاوـيـلـاتـ رـكـيـكـهـ لـاـ تـسـتـقـيمـ عـلـىـ شـىـءـ مـنـهـ حـيـهـ وـ لـاـ يـثـبـتـ بـرـهـانـ وـ كـانـ الـأـخـرـىـ بـهـاـ يـكـتبـ كـلـ وـاحـدـ مـنـهـاـ
عـلـىـ حـدـهـ لـكـنـ اـعـرـضـتـ عـنـ ذـلـكـ وـ كـتـبـتـهـ كـلـهـاـ فـىـ بـرـهـانـ وـاحـدـ وـ جـعـلـتـهـ اـوـلـ هـذـهـ الـمـقـالـهـ وـ تـرـكـتـ تـفـصـيلـهـاـ عـلـىـ آنـ خـروـجـيـ مـنـ
الـهـنـدـ وـ بـعـدـ ذـلـكـ سـاـشـرـحـهـاـ اـنـشـاءـ الـلـهـ تـعـالـىـ فـىـ الـمـطـولـ الـذـىـ وـعـدـتـ بـهـ فـىـ صـدـرـ الـكـتـابـ وـ لـاـ شـرـعـ الـاـنـ فـىـ بـيـانـ مـعـانـيهـ وـ الـاسـتـدـلـالـ
بـمـبـانـيهـ فـاعـلـمـ اـيـدـكـ الـلـهـ بـرـوـحـ الـقـدـسـيـهـ وـ جـعـلـكـ مـمـنـ يـقـنـصـىـ شـرـيـعـهـ سـيـدـ الـبـرـيـهـ اـنـ يـوـحـنـاـ رـضـعـ كـانـ فـىـ جـزـيـرـهـ اـطـمـوسـ وـ هـىـ جـزـيـرـهـ
وـاقـعـهـ فـىـ طـوـلـ ٤٤ـ درـجـهـ وـ ١٥ـ دقـيقـهـ مـنـ الطـوـلـ الـجـديـدـ وـ عـرـضـ ٣٧ـ درـجـهـ وـ ١٠ـ دقـيقـهـ مـنـ الشـمـالـ فـىـ يـوـمـ الـاـحـدـ فـاتـاهـ الـوـحـىـ وـ حلـ
عـلـيـهـ الرـوـحـ الـقـدـسـ وـ سـمـعـ صـوتـاـ عـظـيـماـ يـقـولـ لـهـ اـنـىـ اـنـاـ الـاـلـفـ وـ الـيـاءـ الـاـلـوـلـ وـ الـآـخـرـ فـاـكـتـبـ ماـ تـرـاهـ وـ اـرـسـلـهـ عـلـىـ الـكـنـائـسـ السـبـعـ
الـمـشـهـورـهـ اـعـنـىـ كـنـيـسـهـ اـفـسـ وـ كـنـيـسـهـ سـيـمـرـنـاـ وـ بـيرـغـامـوسـ وـ شـاتـيـراـ وـ سـارـدـيـسـ وـ فـيـلاـ وـ لـفـيـهـ وـ لـاذـقـيـهـ ثـمـ رـايـهـ سـيـعـ مـنـائـرـ مـنـ
ذـهـبـ وـ فـىـ وـسـطـهـاـ اـنـسـانـ يـمـاثـلـ عـيـسـىـ عـ وـ فـىـ يـدـهـ سـبـعـةـ كـوـاـكـبـ وـ فـىـ فـمـهـ سـيـفـ فـقـالـ لـهـ اـنـىـ اـنـاـ الـذـىـ كـنـتـ حـيـاـ وـ صـرـتـ مـيـتاـ وـ اـنـاـ الـاـنـ
حـيـ

عقبات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٠٨

الى الابد و عندى مفاتيح جهنم فاكتب الى الكنائس السبع ما رايته و ما هو كائن و ما سيكون اعنى سرّا للكواكب السبعة التي رأيت في يدي و المنائر السبع فان النجوم ملائكة الكنائس و المنائر انفسها فاكتب الى ملك كنيسة افس هذا ما يقول ذو الكواكب السبعة المتمشى بين المنائر السبع انى قد عرفت جميع احوالك و امتحانك انيائاك الكذبة لكنك لست كما كنت فاذكر سقوطك و تب و الا- فساجيء و ازيل منارتكم من وسطكم من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى ساطعم المظفر من شجرة الحياة الذي في جنة الله و اكتب الى ملك كنيسة سيمروا هذا ما يقول الاول و الآخر الذي مات و حى انى قد عرفت عملك و مسكنتك فلا- تحف ممّا يحل عليك فان ابليس سيضطهدكم عشرة ايام فاصبروا انا اعطيك اكيل الحياة من كانت له اذن سامعة فليستمع ما يقول الروح للكنائس فان المظفر لا تضره الموته الثانية و اكتب الى ملك كنيسة بيرغاموس هذا ما يقول ذو السيف الحاد انى قد علمت انك لم تنكرني مع انك مستقر في مقر الشيطان لكن بعض قومك متمنيتك بيدع بلعام باعور و بعضهم بيدع النيقولانيين فتب و ابا حاربك بسيف فمي من كانت له اذن سامعة فليستمع ما تقول الروح للكنائس انى ساطعم المظفر من المن المكتوم و اعطيه حصاة بيضاء مكتوب عليها اسم لا يعرفه الا من يناله و اكتب الى ملك كنيسة شاتира هذا ما يقول ابن الله الذي عيناه كالنار و رجاله كالنحاس انى قد اطلعت على حسن ايمانك الا انك قبلت زايل المتنبية ان تضل القوم و ترغبهم في الزنا و اكل ذبائح الاوثان فساقتلهما و اولادها و ستعلم الكنائس انى انا هو ساحصي الكل و أجازيكم بحسب اعمالكم و من تمسك

عيقات الانوار في امامية الانئمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٠٩

منكم بشريعتى فلا- القى عليه ثقل آخر بل سيكون كذلك الى انأتينى و ساعطى المظفر المذى يحفظ افعالى سلطانا على الامم فيرعاهم بقضيب من حديد و يستحقهم كانيته الفخار كما اخذت انا ايضا من أبي و اعطيه نجمة الصبح فمن كانت له اذن سامعه فليستمع ما تقول الروح لكنايس و اكتب الى ملك كنيسة سارديس هذا ما يقول ذو الارواح السبع الالهية و الكواكب السبعة انى قد

عرفت اعمالکم و انک حی بالاسم الا انک میت فتیقض و قو اصحابک فان اعمالکم لم تکمل امام الله فتذکر ما سمعت و تب و الا فساجیء إليک مجیء اللص و الذین لم يتندسوا منکم یستتحقون ان یلبسوا معی البياض فالمنظفر یلبس ثیابا بیضا و لا امحی اسمه من سفر الحیوة و اعترف باسمه امام أبي و امام ملائکته فمن کانت له اذن سامعه فلیستمع ما تقول الروح للكنائس و اکتب الى ملک کنیسه دلیفیا هذا ما یقوله المقدس الحقيقي الذى عنده مفتاح داود فیفتح و لا احد یغلق و یغلق و لا احد یفتح قد عرفت اعمالک و فتحت لك بابا لا- یستطيع احد ان یغلقه لمحافظتك على کلامی و سیدل لك الذین یقولون انا یهود و یسوا یهود و یعلمون انی احبک و ساحفظ عليك ساعه امتحان كما حافظت على کلامی فانی سریع الایران فتمسک بما عندك لئلا یؤخذ تاجک فانی ساجعل المظفر عمودا في هيكل الهی فلا- یخرج منها الى خارج و اکتب عليه اسم الهی و اسم مدینة الهی اورشلیم الجديدة التي نزلت من السماء من عند الهی و اکتب عليه اسمی الجدید فمن کانت له اذن سامعه فلیستمع ما تقول الروح للكنائس و اکتب الى ملک کنیسه لاذیقیه هذا ما یقوله امین الشاهد الامین الحقيقي راس خلیفه الله انی قد عرفت انک لا حار و لا بارد فیا لیتك و كنت حارا او باردا و ها انا تقیاک

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧١٠

لانک فاتر تدعی الغنی و عدم الاحتیاج و لم تعلم بفقرک و شقائقک فاشتر منی الذهب الابریز ل تستغنى و البس البياض ل تستر و تکحل لتبصر فانی أؤدب من احجه فتب فانی واقف على الباب فمن یفتح الى الباب ادخل إليه و اتسعی معه و سأجلس المظفر معی على کرسی كما ظفرت و جلست مع أبي على کرسیه فمن کانت له اذن سامعه فلیستمع ما تقول الروح للكنائس اقول هذا ملخص الفصول ٣- الثلاثة ١٢ المستملة على الحجج ٧-السبع و ان اردت الاطلاع على جميع العبارة فارجع الى سفر الرؤیا إذا علمت ذلك فاعلم ان هذه الرؤیا هي على ما یعتقد النصاری رویا رآها یوحننا عليه السلام تشتمل على الاخبار التي حدثت في العالم من ارتفاع المسيح عسم الى بعثة محمد صلعم و من وفاته صلعم الى ظهور المهدی رضع و من وفاته الى قیام الساعة و لا شک في انها تدل على جميع ذلك و انها کلام الله تعالى لكنی لست بمطمئن الخاطر من تحریفها و مع ذلك الا شک ان اماكن الاستدلال فيها ائمۃ على دعائیها الاصلیة فمن جملة ذلك هذه الایات الشریفہ و ها هنا امر یقف عليه البحث و هو معرفة الكلمات التي هي محل النزاع فمن ذلك لفظة الاوورکمر يعني المظفر و هي في الاصل اليونانی تدل على الغالب و الغازی و القاهر في الحرب و منها الموتیة الثانية و هي عند النصاری عبارۃ عن موت الانسان في الذنب أی انهم که فيه لا غير و اما البعث فانهم یعترفون بقيام جميع الناس عند ظهور المسيح و بخلود اهل الجنۃ و اهل النار في النار و لم یتعرضوا للبحث في هذا المقام و عند اليهود عبارۃ عن الموتیة التي لا تكون بعدها موته و تقریر ذلك انهم یقولون ان مدة مکث هذه الخلیفه على حالتها لا یكون الا ٧٠٠٠- سنة فمن آدم الى موسی عسم ٢٣٦٨- سنة و من موسی الى المسيح

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧١١

٣٦٣٢ فإذا ظهر المسيح تبعث جميع الموتی و یستقيم لهم السلطنة ١٠٠٠ سنة و بعد ذلك یفنی من على وجه الارض و تزول هی و السماء و یصیر العالم کان لم يكن ثم یستأنف الصانع صنعة اخري ترافق هذه الصنعة او تغايرها و فيه ما فيه من عدم فساد الانفس إذ الحکماء کلهم متافقون على عدم فسادها لأنها لو قبلت الفساد لکانت مرکبة من شيء یكون فيها بمترلة المادة یقبل الفساد و شيء بمترلة الصورة یفسد بالفعل و ینبغي للقابل للفساد ان یبقى مع الفساد و للفاسد بالفعل ان لا یبقى معه و الذي یفسد بالفعل غير الذي یقبل الفساد فتکون مرکبة و ليس الامر كذلك و لأنها لو كانت قابلة للفساد لأشیر إليها في النومیس لأنها مما عليه التعویل و لم یذكر ذلك في شيء من نوامیسهم فليس بشيء و قال بعضهم ان نفس الاتقیاء تبقى الى الابد و نفس الاشقياء تهلك و عند المسلمين اما اهل السنۃ والجماعۃ فالظاهر انهم لا یعترفون بموته ثانیة و لم یذکروا الا الموتی الاولی و الحیوة الثانية و بعدها یساق الذین امنوا الى الجنۃ و الذین کفروا الى النار و قالوا ان الاستثناء في مثل لا یذکرون فيها الموت الا الموتی الاولی منقطع و اما الامامیة فيقولون انه إذا

ظهر المهدى رضع و نزل عيسى عسم يرجع حينئذ محمد صلّى الله عليه و سلم و على و فاطمة و الحسنان رضعهم و يرجع معهم الابرار و الفجار و تستقل لهم المملكة و استدلوا بآيات كثيرة منها قوله تعالى إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا ...
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ

و قالوا ان على بن ابراهيم و سهل بن عبد الله قدر و يا

عن الصادق رضع ان يوم يقوم الاشهاد يوم رجعة محمد صلعم

و بقوله تعالى ربنا أَمَّنَا أُشْتَقِّنَ وَ أَخْيَتَنَا أُشْتَقِّنَ

الليل و فيه بحث ازین عبارت واضحت که موته ثانیه که یوحننا ذکر آن کرده منطبق نمی شود مگر

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۲

بر مذهب امامیه که ایشان قائل اند برجعت جناب رسالت مآب و جناب امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسین علیهم السلام و رجوع ابرار و فجار و اما قول او و فيه بحث پس اگر تفصیل این بحث ذکر می کرد جواب مسکت آن می شنید و کلمات آتیه او که خالی از تشکیکست برای دفع این تشکیک اجمالی کافیست و نیز در براهین سباطیه در بیان اموری که ازین رویا مستفاد شده گفته و منها الحصاء البيضاء و هی یدفعها عیسی او الرّوح القدس عہسم الى المظفر و هو الى الذى يكون بعده و لا یفهم ما کتب عليها الا من ياخذها و لا شيء یشابه ذلك فی مذاهب اهل السنة و الجماعة و ذهب الامامیه الى ان جبرئیل عسم قد اعطی ذلك محمدا صلی الله علیه و آله و سلم و هو دفعه الى على رضع و هلم جرا الى الحسن بن على رضع و هو دفعها الى المهدی رضع این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه امری که مشابه حصاء بیضا که حضرت عیسی یا روح القدس آن را بسوی مظفر دفع می کند در مذهب اهل سنت یافته نمی شود و لكن مذهب شیعه با آن موافقست که ایشان قائل اند باآنکه جناب رسالت مآب صلّى الله علیه و آله و سلم این حصاء را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام عطا فرموده تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام آن را بحضرت مهدی علیه السلام داده و نیز در براهین سباطیه گفته قوله المظفر لا تضره الموتیه الثانية یرید به محمد صلعم و الموتیه الثانية مز ذکرها فی مقدمة البحث ازین عبارت ظاهرست که مراد از موته ثانیه درین قول همانست که سابقاً مذکور شد و ساحقاً افاده کرده که مراد از آن رجعتست و آن مؤید مذهب امامیه است و نیز در براهین سباطیه گفته قوله و اكتب الى ملک کنیسه بیرغاموس و هی بلد فی عرض ۳۹ درجه و ۲۰ دقیقه من الشمال و طول ۴۰ درجه من الطول الجديد قوله هذا ما یقول ذو السیف الحاد انى قد عرفت الخ اشاره الى حسن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۳

اعتقادهم و عدم انحرافهم عن دینه فی اوان الشبهات الا ان بعضهم کانوا یستعلمون الرياضيات و الطلاسم مثل بلعام باعور فمنع عن ذلك و جرهم به و بعضهم بیدع النیقودیمیسین و هی اضافه الى نیقودیمیس و هو شناس دھری فمنعهم عسم عن اتباع شبهاته و نیقودیمیس هذا لیس بنیقودیمیس الذي ذکر فی ۳-۱ من یوحننا فان ذلك کان من مقدسی النصاری رح ثم قال ان ترکت هذین الامرين و سلکت فی سبیل الرشداد الذي أمرتك بسلوكه و الا جئت و حاربتک بسیف فمی قال بعض النصاری انه یزید بسیف فمه سیف الله ایه فعلی هذا التقریر یکون المراد به علیا رضع لأنّه هو سیف الله الذي قاتل مشرکی اليهود و النصاری ازین عبارت واضحت که مراد از سیف خدا که درین رویا اشاره باان واقع شده جناب امیر المؤمنین علیه السلامست که مقاتله فرمود مشرکین یهود و نصاری را و این معنی صراحةً مؤید مذهب اهل حقست بسبب دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نیز در براهین سباطیه گفته قوله ائی ساطعم المظفر من المن المكتوم یرید به محمدا صلی الله علیه و آله و سلم و المن المكتوم هو علم النبوة و المن هو ما کان ینزل من الطل على الاشجار لبني اسرائیل فی بریه فارو أعطاه حصاء بیضا اختلف النصاری فی تاویلها فاکثرهم لم یبحث فی الرؤیا و الذي بحث فی اولها قال هذه کنایة عن ما یتفضّل به علیهم من الثواب لأن اللذة لا یعرفها الا من ینالها و لیس بشيء إذ تشبيه اللذة بالحصاء امر بارد و الحق ما ذهب إليه الامامیه فی مقدمة هذا البحث این عبارت صریحست در آنکه مذهب

امامیه در باب حصاء عین حق و صوابست و خلاف آن غیر مقبول اولی الالباب و نیز در براهین گفته و قال بعض اهل التحقیق هذه حصاء تزل بها آدم عسم و اعطها عند وفاته عبقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۴

شیاثا عم و لم تزل تنتقل من يد الى يد حتى اتى الى عیسی عム و منه الى محمد صلعم و لا شك ان محمدا صلعم اما ان يكون قد دفعها الى على رضع او سيدفعها الى المهدی لا سبیل الى الثاني لأن علمائنا لم يعترروا بالرجعة و انما هي من خصائص مذهب الامامية فيكون قد فوضها الى على رضع و هذا مما يؤيد مذهبهم این عبارت هم صریحست در تایید مذهب امامیه در باب حصاء و نیز در براهین ساباطیه گفته ثم قال فان المظفر یلبس ثیابا بیضاً أی یدخل تحت رایة نجمة الصبح و هذا مصدق ما ذهب إليه الامامية من باب الرجعة فانهم قد اتفقوا على انَّ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ وَفَاطِمَةٍ وَالْحُسَنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ يَرْجِعُونَ بِالْجَسَامِ إِذَا ظَهَرَ الْمَهْدِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ عبارت صریحست در آنکه فقره ان المظفر یلبس ثیابا بیضاً إلخ مصدق مذهب امامیه است در باب رجعت که مذهب ایشان آنسست که جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَجَنَابُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَحَضْرَتُ فَاطِمَةٍ وَالْحُسَنِينَ عَلَى جمیعهم افضل التحیة و السَّلَام رجوع خواهند کرد باجسام هر گاه حضرت مهدی ظاهر خواهد شد و نیز در براهین گفته و قوله و اکتب الى ملک کنیسه لاذقیة و هی بلده فی عرض ۳۷-۳۰ درجه و ۳۷ درجه من الشمال و طول ۳۷ درجه من الطول الجدید قوله هذا هو ما یقول الخ أی غایة قوله و آمین عجمة عبرانیه بمعنى لیکن كذلك و تکلف المفسرین لها جهل بحث و تصبیرها علما للمتكلّم اشاره الى نفوذ الكلام و وصفه نفسه بالشاهد الامین بيانا لأنه لم یات الا شاهدا لمحمد صلعم ثم وصف الشاهد بالامین اخراجا له من ۹۹۹ به انه لم یکتم شهادته بل انه ادعاها على سبیل الاعلام و ضرب فيها الامثال و الحقیقی الذي یبائن المزاجی یرید به انه

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۵

ليس بشاهد مزاجي يشهد امام القضاة المزاجية على الامور المزاجية بل انه حقيقتي يشهد امام القاضي الحقيقي على الامر الحقيقي و اتصافه برأس خليفة الله اشاره الى فضیلۃ الانبیاء و قوله انه قد عرف انه فاتر و سیتقیا لفتورة اشاره الى عدم تعصب اهل الکنیسه فی مذهبهم و مذاهنتهم مع اليونانيين و الملاحدة ثم وصفه بالفقیر و امره بشراء الذهب اشاره الى تبشيره بالشرعية الغراء و لباس البياض حت الى الاعراض عن سبیل الفضلال و التکحل امر بامان النظر فی معانی کلامه ليحصل له الغنى الحقيقي فی الدين و یسر بالسرور الذي لا زوال له و یشاهد حقائق الاشياء كما هي عليه فی نفس الامر و قوله اؤدب من احتجه بیان لكمال اللفظ على اهل الکنیسه ثم امره بالتوبيه بعد ما هدده بالتأدیب و اخبره بسرعة اتیانه و قرب زمانه ثم قال و ساجلس المظفر معی على کرسی تاکید آخر لرجعة محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زمان ظهور المهدی رضع و تایید لما یزعمه الامامية من باب الرجعة فمن كانت له اذن سامعه فلیستمع ما یقول الروح للکنائس و یرغب فی اجل الثواب و یحذر من عاجل العقاب و یتهیا لشرعیة رب الجنود و یدلی بحاجته الى النجاح و ینظم فی حزب نجمة الصباح جعلنی الله و ایاک ممن یفوز بلقاءه و یسلک و سلسلة اولیائه این عبارت صریحست در آنکه از روایی یوحنا رجعت جناب رسالت مآب صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در زمان حضرت مهدی علیه السَّلَام ثابت می شود و آن تایید مذهب امامیه در باب رجعت می کند و نیز در براهین ساباطیه بعد نقل عبارتی از فصل حادی عشر سفر اشعیا گفته و ترجمته بالعربیه و ستخرج من قلت؟؟ الاسی عصی و ینبت من عروقه غصن و ستسفر علیه روح الرب اعنی روح

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۶

الحكمة و المعرفة و روح الشوری و العدل و روح العلم و خشیة الله و نجعله ذا فکرة و قادة مستقیما فی خشیة الرب فلا- یقتضی بمحبابة الوجوه و لا یدین بمجرد السمع اقول اول اليهود هذا فی شان مسیحهم و النصاری فی حق الیهود فقال اليهود ان آسی اسم أبي داود و المسيح لا یکون إلا من اولاد داود فیکون هو المنصوص عليه وقد ذکرت منع صغیری هذا القياس فی ما قبل فتذکره و قال النصاری انَّ المراد به عیسی بن مریم عسم لانه هو المسيح الذي یجب ان یکون من اولاد داود و اجیب بان صفاته اعم من صفات

النبي و لا- قرينة لقيام الخاص مقام العام فيكون المنصوص عليه هو المهدى رضع بعينه لتصريح قوله و لا يدين بمجرد السمع لأن المسلمين اجمعوا على أنه رضع لا يحكم بمجرد السمع و الظاهر بل لا يلاحظ الا الباطن و لم يتتفق ذلك لاحد من الآباء و الاوصياء فلا ترى

قوله صلعم من قال لا الله الا الله حقن ماله و دمه
إذا علمت ذلك فاعلم ان لفظة اسى فى العبراني مرادفة للوجود فيكون من قبيل استعمال العلة فى مقام المعلول إذ لا يمكن ان يكون للوجود الحقيقي اصل فيكون المراد محمد صلّى الله عليه و سلم
لقوله لولاك لما خلقت الافلاك

و قد اختلف المسلمون في المهدى فقال اصحابنا من اهل السنة و الجماعة انه رجل من اولاد فاطمة يكون اسمه محمد او اسم ابيه عبد الله و اسم أمّه آمنة و قال الاماميون بل انه هو محمد بن الحسن العسكري رضع و كان قد تولد سنة ٢٥٥ من فتاة للحسن العسكري اسمها نرجس في سرّ من زمان المعتمد ثم غاب سنة ثم ظهر ثم غاب و هي الغيبة الكبرى و لا يؤب بعدها الا إذا شاء الله تعالى و لما كان قوله اقرب لتناول هذا النص و كان غرضي الذبّ عن ملة محمد صلّى الله عليه و سلم مع قطع النظر عن التعصب في المذهب ذكرت لك مطابقة ما يدعوه الاماميون مع هذا النص

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧١٧

إذا علمت ذلك فاعلم ان ما تحقق عندي هو ان عمر الدنيا -٠٠٠ سنة فمن خلقه آدم عسم الى مولد موسى عسم ٢٣٦٨ سنة و من مولد موسى عسم الى مولد عيسى عسم ١٣٩٢- سنة و من مولد عيسى عسم الى مولد محمد صلّى الله عليه و سلم ٦١٣ سنة يصير الجميع من خلقه آدم عسم الى ميلاد محمد صلّى الله عليه و سلم ٤٣٧٣ سنة و من ميلاد محمد صلّى الله عليه و سلم الى بعثته ٤٠ سنة يصير الجميع ٤٤١٣- سنة فينبغي ان يكون من بعثة محمد صلّى الله عليه و سلم الى ظهور المهدى رضع مدة ١٥٨٧- ١٢٤١ سنة و بقيت ٣٤٦ سنة حتى تتم مدة ٦٠٠ بعد مضي هذه المدة يظهر المهدى رضع و يملأ الأرض عدلا كما مثلث ظلما و يتسلط بنو هاشم على جميع المسكونة مدة ١٠٠٠ سنة ان شاء الله تعالى و حينئذ سيَعْلَمُ
الظالمون أَيَ مُنْقَلِبٍ يَتَقَبَّلُونَ

و اما ما ذكره بعض العلماء من ان المدة الفاصلة بين محمد صلّى الله عليه و سلم و بين المهدى رضع ١٠٠٠ سنة فليس بشيء عاقل هو شيار را درین عبارت نصفت شعار حقيقة آثار که ابن علامه روزگار و زبدہ علمای عالی فخار بمقابلہ منکرین دین سرور مختار صلّى الله عليه و آله الاطهار بر زبان آوردہ تامل می باید نمود که چسان از خرافات اهل سنت درباره حضرت صاحب العصر و الزمان ع دست برداشته همت والا نهمت را بتشیید و تسدید مبانی مذهب اهل حق گماشته بمطابقت مذهب اهل حق با نص کتاب سابق درباره حضرت مهدی و اقربتی قول اهل حق برای تناول این نص تصريح فرموده فصب السبق در تحقيق حق و توهین باطل بوده فلله درّه و عليه اجره و نیز در براین سبابطیه در بیان برہان خامس از مقاله ثالثه بعد نقل عبارتی از سفر رویای یوحنا گفته و ترجمته

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧١٨

و ترجمته بالعربية فأخذتني الروح الى جبل عظيم شامخ و ارتني المدينة العظيمة اورشليم المقدسة ازاله من السماء من عند الله و فيها مجد الله و صوبها كالحجر الكريم كحجر اليشم و البلور و كان لها سور عظيم عال و اثنا عشر بابا و على الابواب اثنا عشر ملكا و كان قد كتب عليها اسماء اسباط اسرائیل الاثنى عشر اقول لا تأويل لهذا النص بحيث ان يدل على غير مكة شرفها الله تعالى و المراد مجد الله بعثته محمد صلّى الله عليه و سلم فيها و الضوء عبارة عن الحجر الاسود و تشبيهه باليشم البلور اشاره الى صحيح الروايات التي وردت في انه لما نزل كان ايض و المراد بالسور هو رب الجنود صلعم و الابواب الاثنى عشر اولاده الاحد عشر و ابن عمه على و هم على الحسن و الحسين و على و محمد و جعفر و موسى و على و محمد و موسى و على و الحسين و القائم المهدى محمد رضي الله عنهم و

قوله و على الابواب الاثنى عشر ملکا يدل على عظم مرتبته و على عموم نبوته و قيام دعوته و على انقياد جميع الاسبط له و الاسبط الاثنى عشر عبارة عن اولاد يعقوب و هم روبين و شمعون و لاوى و يهودا و اسخرو زابلون و ابن يامين و دان و نفتالى و ياد و عasher و يوسف و هذا مصدق لقوله لولاك لما خلقت الافالاک درین عبارت سراسر متنات این عالم نحریر و محقق خبیر تبشير بائمه الاثنی عشر از بیان یوحنایا ثابت فرموده و برای مزید ایضاح حق واضح الابتلاج و ابطال وساوس اهل اعوجاج اسامی متبرکه ائمه الاثنی عشر علیهم السیلام مفصلًا بر زبان حقایق ترجمان آورده و نیز در براهین سباطیه بعد نقل عبارتی از سفر رویا گفته و ترجمته بالعربیه و لسور المدینه الاثنی عشر اساسا و علیها اسماء رسول الحمل الاثنی عشر اقول هدا تاکید صریح لما قبله و الاثنی عشر اساس عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۱۹

و هم الائمه الاثنی عشر و رسول الحمل الاثنی عشر هم الحواريون الاثنی عشر رضع الخ این عبارات صریحست در آنکه طرو اثنتی عشر اساس که در سفر رویا ذکر آن کرده و ائمه الاثنی عشر علیهم السیلام اند و آن صریحست در تایید مذهب امامیه و نیز در براهین بعد نقل عبارتی از سفر رویا گفته و ترجمته بالعربیه و الابواب الاثنی عشر لؤلؤة کل واحد من الابواب کان من لؤلؤة واحدة و ساحة المدینه من الذهب البریز كالزجاج الشفاف اقول هذا بیان لما قبله و صفة للابواب و کون کل باب من لؤلؤة واحدة فيه اشاره الى ما یدعیه الامامیون من عصمه ائمهم لأن اللؤلؤة کرویه ولا شک ان الشکل الكروی لا يمكن انشلامه لأنه لا یباشر الاجسام الا على ملتقي نقطه واحدة كما صرخ به أقليدس و الاصل في عصمه الامام اما عند اهل السنّه و الجماعة و ان العصمه ليست بشرط بل العمدة فيه انعقاد الاجماع و اما عند الامامة فھی واجبہ فیه لأنھ لطف و لان النقوس الزکیه الفاضله تابی عن اتباع النقوس الدينیه المفضولة و عدم العصمه عله عدم الفضیله و لهم فيها بحث طویل لا يناسب هذا المقام قوله و ساحة المدینه من الذهب البریز كالزجاج الشفاف یريد بذلك اهل ملتھ صلعم لانهم لا ینحرفون عن اعتقادهم و لا ینصرفون عن مذهبهم في حالة العسره و اما الذين اغواهم قسوس الانکتارین فمن الجھال الذين لا معرفة لهم باصول دینهم و هذا هو مصدق

قوله صلعم انا مدینه العلم و على بابها

این عبارت صریحست در این که بودن هر باب انه لؤلؤة واحده اشاره است بعصمت ائمه علیهم السیلام و آن از اعظم تاییدات مذهب اهل حقدت و مذهب مخالفین متعصیین را که ۹۹۹ بمزید لجاج و اعوجاج معاذ الله اهتمام تمام در نفی عصمت ابن حضرات دارتند هباء منتشراما سازد

عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۲۰

و عجب که شاهصاحب هم با وصف اظهار کمال و لا خلافا لما نصّ والده فی حق علی علیه السیلام اند فكيف بغيره من المتعنتین المتصلفين و نیز از قول او و هذا مصدق

قوله صلعم انا مدینه العلم و على بابها

بحمد الله صحت حدیث انا مدینه العلم و على بابها که شاهصاحب پناه بخدا مبالغه و اغراق در ابطال و تکذیب آن دارتند ظاهرست و نیز از آن واضحت که عبارت سفر رویا مصدق این حدیث شریفست فلیهلك اولیاء المخاطب حزنا و کمدا چهارم آنکه امامت حضرت هارون ع و اولاد آن حضرت از قبیل فضائل و مناقب و استدلال بمناقب انبیا علیهم السیلام که اهل کتاب نقل آن کنند مثل استدلالست بفضائل اهلیت علیهم السیلام که نواصب نقل آن نمایند و هیچ عاقلی قدر در فضائل و مناقب اهلیت علیهم السیلام که نواصب نقل کنند نمی کنند باین وجه که بر نواصب در نقل دیگر امور اعتماد نیست پنجم آنکه مذهب جمعی از اساطین سنیه آنست که در کتب سابقه تحریف لفظی واقع نشده و از غرائب امور آنکه حضرت بخاری در صحیح خود این معنی را ذکر کرده پس بنابر این احتجاج اهل الحق بعبارات توراء برای الزام این حضرات نهایت قوی و متین باشد بخاری در صحیح خود گفته باب قول الله بـ هـ وـ قـ آـنـ مـجـدـ فـ لـوـحـ مـحـفـوـظـ

وَالْطَّورِ وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ

قال قنادة مكتوب يسطرون يخطون في أم الكتاب جملة الكتاب و اصله ما يلفظ ما يتكلّم من شيء إلا كتب عليه وقال ابن عباس يكتب الخير والشر يحرّفون يزيلون و ليس احد يزيل لفظ كتاب من كتب الله و لكنهم يحرّفونه يتاؤلونه على غير تاویله و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قوله و ليس احد يزيل لفظ كتاب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢١

من كتب الله تعالى و لكنهم يحرّفونه يتاؤلونه من غير تاویله في رواية الكشميین على غير تاویله قال شيخنا ابن الملقن في شرحه هذا الذي قاله احد القولين في تفسير هذه الآية و هو مختاره أى البخاري وقد صرّح كثير من اصحابنا بان اليهود و النصارى بذلك التوراة و الانجيل و فرقوا على ذلك جواز ارتقهما و هو يخالف ما قاله البخاري هنا انتهى و هو كالصریح في ان قوله و ليس احد الى آخره من كلام البخاري ذیل به تفسیر ابن عباس و هو يتحمل ان يكون بقیة کلام ابن عباس في تفسیر الآية و عینی در عقد الجمان گفته ثم شرعوا في تحريفها و تبديلها كما قال الله تعالى و إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُوْنَ

الآية فقد اخبر الله تعالى انهم يغرونها و يأولونها و يضعونها على غير مواضعها و هذا ما لا خلاف فيه بين العلماء و اما تبديل الفاظها فقال قائلون انها جميعاً بدلت و قال الآخرون لم تبدل و احتجوا بقوله تعالى وَكَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التُّورَاهُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ و لكن هذا مشكل على ما يقوله كثير من المتكلمين و غيرهم ان التوراة انقطع تواترها في زمان بخت نصر و لم يبق من يحفظها الا العزيز عليه السلام ثم العزيز كان نبياً فهو معصوم و الرواية الى المعصوم تکفى اللهم الا ان يقال لم تتواتر إليه لكن بعده زكرياء و يحيى و عيسى عليهم السلام كلهم كانوا متمسكين بالتوراة فلو لم تكن صحيحة معمولة لما اعتمدوا عليها و هم انباء معصومون و القول بان التبديل وقع في معانيها لا- في الفاظها حكاہ البخاری عن ابن عباس في آخر كتابه الصحيح و حكاہ فخر الدين الرازی عن اکثر المفسّرين و المتكلمين الخ و فخر رازی در تفسیر کبیر تفسیر آیه إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٢

وَيَسْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يُأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلُّهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيْهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ گفته المسئلة الثالثة اختلفوا في كيفية الكتمان فالمروى عن ابن عباس ايهم كانوا يحرّفون ظاهر التوراة و الانجيل و عند المتكلمين هذا ممتنع لأنّها كانتا كتاين بلغاً في الشهرة و التواتر و الى حيث يتذرّع ذلك فيهما بل كانوا يكتمون التاویل و نيز رازی در تفسیر آیه و إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُوْنَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ لِتُحَسِّبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

گفته السؤال الثاني كيف يمكن ادخال التحریف في التوراة مع شهرتها العظيمة بين الناس و الجواب لعله صدر هذا العمل عن نفر قليل يجوز عليهم التواطؤ على التحریف ثم انهم عرضوا ذلك المحرف على بعض العوام و على هذا التقدير يكون هذا التحریف ممکناً و الأصواب عندي في تفسیر الآية وجه آخر و هو ان الآيات الدالة على نبوة محمد صلى الله عليه وسلم كان يحتاج فيها الى تدقیق النظر و تأمل القلب و القوم كانوا يوردون عليها الأسئلة المشوّشة و الاعتراضات المظلمة فكانت تصير تلك الدلائل مشتبهه على السامعين و اليهود كانوا يقولون مراد الله تعالى من هذه الآية ما ذكرناه لا ما ذكرتم فكان هذا هو المراد بالتحریف و بلی الا لسنه و هذا مثل ان المحقق في زماننا ليستدل بایة من كتاب الله فالبطل يورد عليه الأسئلة و الشبهات و يقول ليس مراد الله ما ذكرت فكذا في هذه الصورة و نيز رازی در تفسیر آیه مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا وَاسْمَعْ غَيْرُ مُسَمِّعٍ وَرَاعَنَا الى آخر الآية

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٣

در ذکر وجوه تحریف گفته فان قیل كيف يمكن هذا في الكتاب الذي بلغت آحاد حروفه و كلماته مبلغ التواتر المشهور في الشرق و

الغرب قلنا لعله يقال القوم كانوا قليلين و العلماء بالكتاب كانوا في غاية القلة فقدروا على هذا التحرير و الثاني ان المراد بالتحريف القاء الشبه الباطلة و التاویلات الفاسدة و صرف اللفظ من معناه الحق الى الباطل بوجوه العيل اللغظية كما يفعله اهل البدعه في زماننا هذا بالآيات المخالفه لمذهبهم هذا و هو الاصح و سиюطى در منثور گفته اخرج ابن المنذر و ابن أبي حاتم عن وهب بن متبه قال إن التوراء و الانجيل كما انزلهما الله لم يغير منها حرف و لكنهم يضللون بالتحريف و التاویل و الكتب كانوا يكتبونها من عند انفسهم و يقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله فاما كتب الله فانها محفوظة لا تحوّل و صالح بن مهدي مقبلى در ابحاث مسدوده گفته قوله تعالى و إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ*

في الكشاف انه رد لاستهزائهم بقوله يا ايها الذي نزل عليه الذكر أى نزل به جبرئيل عليه السلام محفوظا عن الشياطين حتى بلغ إليك ثم ان صاحب الكشاف ادخل في الحفظ حفظه عن التحرير وقال صاحب الانتصار يتحمل ان المراد حفظه من الاختلاف كقوله تعالى وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا

و اعلم ان هذا مطلق يصدق على كل وجه و على اقل ما يحصل به معنى الحافظ فالعدول الى تعيين التعميم او التخصيص بلا دليل تحكم ثم قد فروعوا على صيانته من التحرير اختصاصه و انه قد دخل ذلك في سائر كتب الله تعالى و ليس لهم على ذلك دليل قطعى بل ولا ظني و الصيانة من التحرير تحصل بتوفيق الدواعي على نقله و سائر كتب الله تعالى مساوية له

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٤

في ذلك بل هي اولى لوجود الانبياء المتکاثرة في كل عصر بخلافها اليوم هذا ان اريد الجملة و عمدة التفاصيل و ان اريد ادق دقيق كرفعه و خفضه و نصبه و زيادة حرف مثلا و نقصه فلا تتم الحراسة عن ذلك و كيف و هذه القراءات قد كثرت كثرة كثيرة لا سيما على من يقبل ما يسمونه الشاذ و لا -نم ان العادة تقضى بحفظه عن ذلك و اما دعواهم على سائر كتب الله تعالى انها محرفة عموما اجترأ عليه كثير من مفرعه الشافعية بأنه يجوز الاستنباء بالتوراء و الانجيل او كثيرا كما يزعم كثير فلا دليل لهم عليه و كل ما ورد في تحريف اهل الكتاب فهو اما عائد الى المعنى كما هو واقع في القرآن يحرفه الآن كل مبتدع على هواه و اما ان يكتبوا كتابا و يقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و سواء افدوها او ادخلها احدهم في الاسفار تبليسا بلا شیوع لأن شیوع ذلك محال لما ذكرنا من توفر الدواعي على الحفظ و على كل تقدیر فاصل كتب الله تعالى معروفة محفوظة كما صرّح به خبر ابن عباس و غيره و كيف لا و قد قال الله سبحانه و تعالى يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ*

واحتاج عليهم بكتابهم على الاطلاق فلو كان الذي اوتوه في ايديهم انما هو محرف كلّه او مختلط لم تقم عليهم حجّة و على الجملة فليس هذا الا من قبيل الغلو في الدين و الافتخار على الامم كما يفعلونه من التعريض بالانبياء حين الثناء على النبي صلّى الله عليه و سلم و الواجب تعظيم الكل و رعاية حقه و الاقتصار من التفضيل على ما دل عليه دليل ان الجأ إليه ملجئ و عامّة الاشتغال المفاضلة مطلقا فضول و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير اليماني الصنعناني در ذيل ابحاث مسدوده در ذيل عبارت مقبلى كه منقول شد بعد كلامي گفته إذا عرفت هذا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٥

فالذى يظهر لنا ان تحريف نسخ التوراء و الانجيل بتبدل الفاظها و نقوش كتابتها بعيد جدا كما قررناه و قرره المؤلف و لكن هذا بالنسبة الى من يعرف لغة الكتابين و يعرف نقوش كتابة الفاظهما و كيفيةها لا بالنسبة الى من لا يعرف ذلك كالاميين فإنه يتم تحريف الالفاظ لهم أى يحرفها اهل الكتاب عند روایتها لهم مثاله ان يقولوا انه اسم ربعه هو آدم طوال لفظا و خطأ لأن الامي جاهل للغة الكتابين و نقوش الفاظهما و قد وقع هذا كثيرا و الحاصل انه لا تحريف و لا تبدل في نسخ التوراء مثلا لما ذكر من ادله و قد وقع التحريف و التبدل للفاظها عند روایة اهل الكتاب لاميين و ح يصدق قوله يحرفون كلام الله على تحريف الفاظه ايضا و ان لم يثبت اللفظ المحرف إليه فيها فعرفت انه لا تبدل في نسخ التوراء و قد وقع التبدل في روایتهم لها لمن لا يعرفها لأنهم احرص الناس على

اضلال المؤمنين و ردتهم كما قال تعالى وَدَكَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ
ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ

فهم لودادهم يحرفون صفاته صلى الله عليه وسلم التي يجدونها مكتوبة عندهم في التوراء والانجيل طمعا في اضلال المؤمنين ولذا
قال طائفه آمنوا بالذى انزل على الذين آمنوا وجه النهار و اكفروا آخره لعلهم يرجعون ولذا قال يا أيها الذين آمنوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقاً
مِنَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّو كُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كافرين

ولا يلزم من تحريفهم الفاظ التوراء وجودها في التوراء والانجيل أى نسخهما سالمه عن التغيير للافاظهما كيف وقد امر
الله بالحكم بما فيها كما قال تعالى إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ
الى قوله يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ

الآية وفي الانجيل و ليحكم اهل الانجيل بما انزل الله فيه وفيهما معا يا اهل الكتاب لست
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٦

على شيء حتى يقسموا التوراء والانجيل وقال فاتوا بالتوراء والانات واسعة والله على وحفظ ما فيهما والمراد بعد بعثته صلى الله
عليه وسلم من الحكم اقامتها والحكم برسالته صلى الله عليه وسلم والایمان به كما دلت عليه كتب الله تعالى كلها فهذا الذي يقوى
لنا و شاه ولی الله والد مخاطب در فوز کبیر گفته یهود به توریت ایمان آورده بودند و ضلالت ایشان تحریف احکام توریت بود
خواه؟ تحریف لفظی باشد خواه تحریف معنوی و کتمان آیات آن و افترا بالحق آنچه از آن نیست بآن و تساهل در اقامت احکام
آن و مبالغه و تعصب مذهب خود و استبعاد در رسالت حضرت پیغمبر با صلى الله عليه وسلم و بی ادبی و طعن به نسبت آن
حضرت بلکه به نسبت خدا تبارک و تعالی نیز و مبتلا بودن به نحل و حرص و غير آن ما تحریف لفظی در ترجمه توریت و امثال
آن بکار می برند نه در اصل توریت پیش این فقیر این چنین محقق شد و هو قول ابن عباس این تحریف معنوی تاویل فاسدست
یحمل آیتی بر غیر معنی آن بسینه زوری و انحراف از راه مستقيم ششم آنکه قطع نظر ازین که امامت و وصایت حضرت هارون عليه
السلام با افادات سابقه شهرستانی و عینی و صاحب روضة الصفا و مترجمین ملل و نحل ثابتست تصدیق و تحقیق امامت حضرت
هارون ع و اولاد آن حضرت از دیگر افادات اجله و افاحم ائمه سنه هم ظاهر و باهرست پس رد عبارات تورات که دلالت برین
مرا مدارد وجهی ندارد حسین بن مسعود بغوی در معالم التنزیل گفته قال اهل العلم بالاخبار كان قارون اعلم بنی اسرائیل بعد موسی
و هارون عليهم السلام و اقرامهم و اغناهم و كان حسن الصوت فبغی و طغی و كان اول طغیانه و عصیانه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٧

ان الله اوحى الى موسى ان يامر قوسه ان يعلقوا في ارديتهم خيوطا اربعة في كل طرف خيطا اخضر بلون السماء يذكرون إذا نظروا
إليها السماء و يعلمون انى منزل منها كلامي فقال موسى يا رب أ فلا تأمرهم ان يجعلوا ارديتهم كلها خضرا فان بنى اسرائیل تحقر هذه
الخطو فقال له رب يا موسى ان الصغير من امری ليس بصغر فاذا هم لم يطعوني في الامر الصغارين من امری لم يطعوني في الامر
الكبير فدعاهم موسى عليه السلام و قال ان الله يامركم ان تعلقوا في ارديتكم خيوطا خضرا كلون السماء لکی تذکروا ربکم إذ
رأيتموها ففعلت بنو اسرائیل ما امرهم به موسى و استکبر قارون فلم يطعه و قال انما يفعل هذه الارباب بعيدهم به موسى و استکبر
قارون فلم يطعه و قال انما يفعل هذه الارباب بعيدهم لکی يتمیزوا عن غيرهم فكان هذا بدأ عصیانه و بغیه فلما قطع موسى لبني
اسرائیل البحر جعلت الحبوره لهارون و هي ریاسة المذبح فكان بنو اسرائیل يأتون بهديهم الى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من
السماء فتاكله فوجد قارون من ذلك في نفسه و الى موسى و قال يا موسى ذلك الرسالة و لهرون الحبوره و لست في شيء من ذلك
و انا اقر للتوراة لا صبر لى على هذا فقال له موسى ما انا جعلتها في هارون بل الله جعلها له فقال قارون والله لا اصدقك حتى ترينى
بيانه فجمع موسى روس بنی اسرائیل فقال هاتوا عصیکم فحزمتها و القاها في قبة الله التي كان يعبد الله فيها فجعلوا يحرسون عصیهم

حتى اصبحوا فاصبحت عصا هارون قد اهتز لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى يا قارون الا ترى ما صنع لهارون فقال والله ما هذا؟؟ ما مجب مما تصنع من السحر و اعتزل قارون موسى باتباعه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٨

و جاء الله محمود بن عمر زمخشري در کشاف گفته قارون اسم اعجمي مثل هارون و لم ينصرف للعجمة و التعريف و لو كان فاعولا من قرن لانصرف و قيل معنى كونه من قومه انه آمن به و قيل كان اسرائيليا ابن عم لموسى هو قارون بن يصهر بن فاہث بن لاوى بن يعقوب و موسى بن عمران بن فاہث و قيل كان موسى ابن أخيه و كان يسمى المنور لحسن صورته قال إذا كانت النبوة لموسى و المذبح و القربان الى هارون فما لي و

روى انه لما جاوز بهم موسى البحر و صارت الرسالة و الحجورة لهرون يقرب القربان و يكون راسا فيهم و كان القربان الى موسى فجعله موسى الى أخيه و جد قارون في نفسه و حسدهما فقال لموسى الامر لكما و لست على شيء الى متى اصبر قال موسى هذا صنع الله قال و الله لا اصدقك حتى تأتى بآية فامر رؤساء بنى اسرائيل ان يجيء كل واحد بعصاه فحزمهما و القها في القبة التي كان الوحي ينزل عليها فيها و كانوا يحرسون عصيهم بالليل فاصبحوا و إذا بعضا هارون تهتز و لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر فبغى عليهم من البغي و هو الظلم

و ابو سعود بن محمد عمامي در ارشاد العقل السليم گفته ان قارون كان من قوم موسى كان ابن عمه يصهر بن فاہث بن لاوى بن يعقوب عليه السلام و موسى عليه السلام ابن عمران بن فاہث و قيل كان موسى عليه السلام ابن أخيه و كان يسمى المنور لحسن صورته و قيل كان اقرأ بنى اسرائيل للتوراء و لكنه نافق كما نافق السامری و قال إذا كانت النبوة لموسى و المذبح و القربان لهرون فما لي و

روى انه لما جاوز بهم موسى عليه السلام البحر و صارت الرسالة و الحجورة و القربان
عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٢٩

لهرون وجد قارون في نفسه و حسدهما فقال لموسى الامر لكما فلست و على شيء الى متى اصبر قال موسى عليه السلام هذا صنع الله تعالى قال لا اصدقك و حتى تأتى بآية فامر رؤساء بنى اسرائيل ان يجيء كل واحد بعصاه فحزمهما و القها في القبة التي كان الوحي ينزل إليها فيها فكانوا يحرسون عصيهم بالليل فاصبحوا بعضا لهرون تهتز و لها ورق اخضر فقال قارون ما هو باعجب مما تصنع من السحر

و محمد بن احمد شربيني خطيب در سراج منير گفته

روى اهل الاخبار ان قارون كان اعلم بنى اسرائيل بعد موسى و هارون و اجملهم و اغناهم و كان حسن الصوت فبغى و طفى و كان اول طغيانه و عصيانه ان الله تعالى اوحى الى موسى ان يامر قومه ان يعلقوا في اردتيتهم خيوطا اربعه في كل طرف خيطا اخضر كلون السماء يذكرون إذا نظروا إليها السماء و يعلمون انى متزل منها كلامي فقال موسى عليه السلام يا رب أ فلا تأمرهم ان يجعلوا اردتيهم كلها خضرا فان بنى اسرائيل تحقر هذه الخيوط فقال الله تعالى يا موسى ان الصغير من امرى ليس بصغرير فان لم يطيعونى في الامر الصغير لم يطيعون في الامر الكبير فدعاهم موسى عليه السلام وقال ان الله تعالى يامركم ان تعلقوا في اردتيكم خيوطا خضرا كلون السماء لكي تذكروا ربكم إذا رأيتوصها ففعل بنو اسرائيل ما امرهم به و استكبر قارون و لم يفعل و قال انما يفعل هذا الارباب بعيدهم لكي يتميزوا عن غيرهم و كان هذا بدء عصيانه و بغيه و لما قطع الله تعالى لبني اسرائيل البحر و اغرق فرعون جعل الحجورة لهرون عليه الصلوة و السلام فحصلت له النبوة و الحجورة و كان له القربان و الذبح و كان لموسى عليه السلام

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣٠

الرسالة فوجد قارون لذلک في نفسه و قال يا موسى لك الرسالة و لهرون الحجورة و لست في شيء لا اصبر انا على هذا فقال موسى

عليه السّلام و الله ما صنعت ذلك لهرون بل الله تعالى جعلها له فقال قارون و الله لا اصدقك حتى تريني بيانه فجمع موسى عليه السلام رؤسا بنى اسرائيل و امرهم ان يجيء كل رجل منهم بعضا فجاءوا بها فحزمتها و القاها موسى عليه السلام في قبة له كان يعبد الله تعالى فيها و كان ذلك بامر الله تعالى و دعا موسى عليه السلام ان يريهم بيان ذلك فباتوا يحرسون عصيتهم فاصبحت عصا هارون عليه السلام وقد اهتز لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى عليه السلام لقارون الا ترى ما صنع لهرون فقال والله ما هذا باعجب مما تصنع من السحر فاعترل قارون و معه ناس كثير و ولی هارون عليه السلام الحبوره و هي ریاسه المذبح و القربان وكانت بنو اسرائيل يأتون بهدايهم الى هارون عليه السلام فيضعها في المذبح و تنزل نار من السماء فتكلها و اعتزل قارون باتباعه و كان كثير المال و التابع من بنى اسرائيل فكان لا ياتي موسى عليه السلام ولا يجالسه

و احمد بن محمد بن ابراهيم ثعلبي در عرائس گفته قالوا فلتا قطع موسى بنى اسرائيل البحر جعلت الحبوره و هي ریاسه المذبح و بيت القربان لهارون فكانت بنو اسرائيل يأتون بهديهم فيدفعونه الى هارون فيضعه على المذبح فتنزل نار من السماء فتأكله فوجد قارون في نفسه من ذلك و اتي موسى وقال له يا موسى لك الریاسه و الرساله و لهارون الحبوره و لست انا في شيء من ذلك و انا اقر المตورية منكما لا صبر لي على هذا فقال موسى و الله ما جعلتها انا في هارون

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣١

بل الله جعلها له فقال له قارون و الله لا اصدقك في ذلك حتى تريني بيانه قال فجمع موسى رؤساء بنى اسرائيل و قال هاتوا عصيكم فمن اصبحت عصاه خضراء فهو احق بالحبوره فجمعوا العصى و جاؤها بها و كتب كل واحد اسمه على عصاه فحزمتها موسى و القاها في القبة التي كان يعبد الله فيها و جعلوا يحرسون عصيهم حتى اصبحوا فاصبحت عصا هارون قد اهتز لها ورق اخضر و كانت من شجر اللوز فقال موسى يا قارون ترى هذا من فعلى فقال قارون و الله ما هذا باعجب مما تصنع السحره و ذهب قارون مغاضبا و اعتزل موسى باتباعه و جعل موسى يداريه للقرباء التي بينهما و هو يؤذيه في كل وقت ولا يزيد في كل وقت الا عتوا و تجرا و مخالفه و معاده لموسى حتى انه بنى دارا و جعل بابها من الذهب الاحمر و ضرب على جدرانها صفائح الذهب و كان الملاء من بنى اسرائيل يغدوون عليه و يروحون فيطعمهم الطعام و يحدثونه و يصاحكونه و علامه محمود بن احمد عيني شارح صحيح بخاري در عقد الجمان گفته وقد كانت قبلة الزمان هذه مع بنى اسرائيل في التيه فيصلون إليها و هي قبلتهم و كعبتهم و امامهم كليم موسى عليه السلام و يقدم القربان هارون عليه السلام فلما مات هارون ثم موسى استمررت ابناء هارون فيما كان يليه ابوهم في امر القربان و هو فيهم الى الان و قام باعباء النبوة بعد موسى عليه السلام و تدبیر الامر بعده فتاه يوش بن نون كما ذكره ان شاء الله تعالى و مولوى رحمة الله تعالى معاصر در اظهار الحق در ذکر الا بأس بان يخصص اولیاء الله بخاصيص الا ترى ان هارون و اولاده كانوا مخصوصین بامور كثيرة من خدمة قبلة الشهادة و ما يتعلق بها

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣٢

و ما كانت هذه الامور جاثة لبني لاوى الآخرين فضلا عن غيرهم من بنى اسرائيل و ابو الفداء اسماعيل بن علي در كتاب مختصر في اخبار البشر گفته فينحاس بن العizar بن هارون بن عمران و كالب بن يوفنا و كان فينحاس هو الامام و كان كالاب يحكم بينهم و عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى در تتمة المختصر گفته وبعد يوش قام بتدبیرهم فينحاس بن العizar بن هارون بن عمران و كالب بن يوفنا و كان فينحاس هو الامام و هو من سبط يهودا و كان كالاب يحكم و عيني در عقد الجمان گفته فصل في قصة فنحاص بن العازر بن هارون و في المرأة قيل انما ملك بعد كالب فنحاص ثلاثين سنة و هو الذي اخذ مصاحف موسى عليه السلام فجعلها في خاتمة من نحاص و رصصها و سد راسها و اتي بها صخرة بيت المقدس و انشقت له و بلعت الخاتمة ثم دبر امر بنى اسرائيل جماعة حتى قام حزقيل و في تاريخ النويرى وبعد وفاة يوش قام بتدبیر بنى اسرائيل فنحاص بن العاذر و كالب بن يوفنا و كان فنحاص هو الامام و هو من سبط يهودا و كان كالاب يحكم بينهم و نيز ابو الفداء در كتاب المختصر گفته عالي الكاهن و اصل الكاهن في لغتهم كohen و

معناه الامام و كان عالي المذكور رجلا صالحًا فدبّر بنى اسرائيل اربعين سنة و كان عمره لما ولى ثمانية و خمسين سنة فيكون مدة عمره ثمانية و تسعين سنة و في اول سنة من ولادته ولد شمويل النبي بقرية على باب القدس يقال لها شيلو و في السنة الثالثة والعشرين من ولادته عالي المذكور ولد داود النبي عليه السلام فيكون وفاة عالي المذكور في اواخر سنة اثنين و ثمانين و اربعين سنة لوفاة موسى عالي بين مهملة على وزن فاعل و ابن الوردي در تمه المختصر گفت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۳۳

ثم قام فيهم عالي الكاهن عهد صالح من ولد اثنا عشر بن هارون بن عمران و معنى الكاهن الامام فدبّرهم اربعين سنة و كان عمره لما ولى ثانية و خمسين سنة فمدة عمره ثمان و تسعمائة سنة في اول سنة من ولادته ولد شمويل النبي بقرية شيلو على باب القدس و في السنة الثالثة والعشرين من ولادته عالي ولد داود النبي عليه السلام فوفاة عالي في اواخر سنة اثنين و ثمانين و اربعين سنة لوفاة موسى بالجملة بعد ثبوت امامت حضرت هارون عليه السلام و ثبوت امامت اولاد آن حضرت کسی که پاره از عقل و فهم و دین و حیا و خوف از خدا و خلق داشته باشد تشکیک نمی کند در ثبوت امامت برای جناب امیر المؤمنین و حسین علیهم السلام و دلائل عموم منازل که سابقاً گذشته برای اثبات این مرام کافیست و همچنین افاده شاه ولی الله در ازاله الخفا که از آن لزوم حمل تشییع بر منازل مشهوره ثابت می شود و هم افاده مخاطب که از آن واضح است که حمل تشییع در حدیث متزلت بر تشییع کامل لازم و واجب است و تشییعی که در کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شود آن را بر تشییع ناقص حمل کردن کمال بی دیانتیست و العیاذ بالله برای ایضاح و تقریر مطلوب وافی لکن در دلیل آتی که دلیل سوم است بحمد الله المنان و حسن توفیقه و لطف تسدیده بوحی رب منعام ثابت می نمایم که حدیث متزلت محمول بر عموم منازل است و بالخصوص مثبت حصول اوصاف اولاد حضرت هارون برای حسین علیهما السلام

دلیل سوم تبلیغ حضرت جبرئیل حدیث متزلت وقت ولادت حسین و اقتضای تسمیه حسین به اسم شیر و شیر دو پسر هارون

دلیل سوم آنکه حدیث متزلت از احادیث قدسیه است که حضرت جبرئیل علیه السلام وقت ولادت با سعادت حضرت امام حسن و هم وقت ولادت با سعادت حضرت امام حسین علیهما السلام بعد ادائی تهنیت و مبارکباد بخدمت سرور انبیاء امجاد صلی الله علیه و آله الى یوم التناد از جناب رب العباد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۳۴

تبلیغ آن فرموده بیانش آنکه هر گاه جناب امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت جبرئیل علیه السلام بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت که ای محمد پروردگار تو می خواند ترا سلام و می فرماید بتو که علی از تو بمترله هارون از موسی است لیکن نیست نبی بعد تو پس مسمی کن پسر خود را بنام پسر هارون و همچنین این وحی را وقت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام رسانیده و اکابر مهره و حذاق و اساطین مشهورین فی الآفاق این معنی را روایت کردہ‌اند مثل عبد الملک بن محمد الواعظ الخرگوشی را و احمد بن عبد الله بن محمد الطبری و شهاب الدین بن شمس الدین الدولت‌آبادی و حسین بن محمد الدیاربکری ملک العلماء شهاب الدین دولت‌آبادی که جلالیل فضائل او از اخبار الاخبار و سبحة المرجان و مقاله سنیه در ما بعد انشاء الله تعالى خواهی شنید و بتصریح فاصل رشید در ایضاح از عظمای علمای اهل سنت و قدما و ائمه معتمدین ایشانست در کتاب هدایة السعداء که در صدر آن تصریح کرده که آن رساله معتبر و فضاله مختصر منقول است از درون سیصد کتب لیحق الحق و یُبَطِّلُ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُخْرِمُونَ

و از شبه و اعتراض بعيد و باعتقاد قریب باشد و مرکبست باقوال سلف و مقبول آرای خلف در بیان هدایت سعدا و نیز تصریح کرده

که آن رساله میمون و فضاله همایونست و در تفسیر شاهی از آن نقلها میآرد و در هدایه تاسعه گفته الجلوة السادسة عشر فی عزه اولاد فاطمه عليها السلام باسمائهم من الله تعالى و فی شرف النبوة روی جابر بن عبد الله لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه قال ما لی ان اسبق باسمه من رسول الله صلی الله عليه وسلم ثم قال للنبي صلی الله عليه وسلم ما قاله على رضی الله عنه فقال النبي صلی الله عليه وسلم ما لی ان عز وجل فاوی الله تعالى الى جبرئیل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۳۵

عليه السلام انه ولد لمحمد ابن فاہبیط إليه و هبته و قل له ان عليا منك بمترلة هارون من موسى فسمه باسم مر ابن هارون فهبط جبرئیل و هنّا عن الله تعالى ثم قال ان الله يأمرک ان تسمیه باسم ابن هارون قال و ما كان اسمه قال شبر قال لسانی عربی قال فسمه الحسین فلا- ولد الحسین عليه السلام او حی الله تعالى الى جبرئیل انه ولد لمحمد ابن فاہبیط إليه و هبته و قل له ان عليا منك بمترلة هارون من موسی فسمه باسم ابن لهرون فهبط جبرئیل و هنّا من الله تعالى ثم قال ان الله يامرک ان تسمیه باسم ابن هارون و قال و ما كان اسمه قال شبر فقال لسانی بی فسمه الحسین فسماه الحسین

ترجمه حاصل چون حسن و حسین رضی الله تعالى عنهم تولد شدند فاطمه مر شاه على را گفت ای على ايشان را نام بکن گفت چه مجال مرا از مصطفی سبقت کنم فاطمه پیش تحت رسالت عرضداشت که على چنین می گوید فرمود چه شدهست مرا که سبقت کنم از حضرت عزت پس حضرت عزت جبرئیل فرستاد بعد از سلام مبارکباد رسانید گفت ای محمد على ترا برادرست بمترله هارون از موسی نام ايشان نام فرزندان هارون کن که پسر هارون یکی را شبر و دیگری شبر نام بود مصطفی افروز ای جبرئیل این نامها ترکیست و مرا زبان عربی فرمود که شبر را عربی حسن و از شبر حسین تا عالمیان کرامت و حرمت ايشان بشناسند کسی را که حضرت تقدس خود نام دهد دانی بچه عز و حشمت باشد و عليه قول الشاعر در گوش ما مدائح شبر خوانده‌اند بر جان ما مناقب شبر نوشته‌اند خداوند تعالی برای اظهار کرامت ايشان را خود نام نهاد چنانچه یحیی پیغمبر را نام نهاد بقوله إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغَلَامٍ أَسْيَمُهُ يَحْيَى

را در کشف الظنون مذکورست شرف المصطفی لا بی الفرج علی بن عبد الرحمن المعر و؟؟

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۳۶

بابن الجوزی المتوفی سنہ سبع و تسعین و خمسماهه و لا بی سعید و هو الحافظ ابو سعید عبد الملک بن محمد النیسابوری الخرگوشی المتوفی سنہ ست و اربعمائه و هذا الكتاب ثمان مجلدات و نیز در کشف الظنون گفته شرف النبوة من کتب الاحادیث لا بی سعید عبد الملک بن أبي عثمان محبی د الواقعظ الخرگوشی المار ذکره کذا فی فضائل العشرة عبد الكریم بن محمد سمعانی در نسبت خرگوشی گفته و اما عبد الملک بن أبي عثمان محمد بن ابراهیم الواقعظ الخرگوشی من اهل نیسابور کان اماما زاهدا عالما له البر و اعمال البر و القیام بمصالح الناس و ایصال النفع إلیهم سمع ببلده ابا عمرو نجید السلمی و جماعة كثیرة سواهم و رحل الى العراق و الحجاز و دیار مصر و ادرک الشیوخ و صنف التصانیف المفیده و ذکره ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی فقال ابو سعید الخرگوشی و يقال بالكاف بالفارسیه منسوب الى قریة بخارسان قال المقدسی هذا فی خانقه بسکه خرگوش و لا ادری ابو سعد هذا نسب الى هذه السکه او السکه نسب الى أبي سعد و توفی فی جمادی الاولی سنہ سبع و اربعمائه و نیز سمعانی در انساب گفته الخرگوشی بفتح الخاء المعجمة و سکون الراء و ضم الكاف و فی آخرها الشین هذه النسبة الى خرگوش و هی سکه نیسابور کبیرة کان بها جماعة من المشاهیر مثل أبي سعد عبد الملک بن أبي عثمان محمد بن ابراهیم الخرگوشی الزاهد الواقعظ احد المشهورین باعمال البر و الخیر و کان عالما زاهد فاضلا رحل الى العراق و الحجار و دیار مصر و ادرک العلماء و الشیوخ و صنف التصانیف المفیده سمع القاضی ابو محمد یحیی بن منصور بن عبد الملک و ابا عمرو اسماعیل بن نجید السلمی و ابا علی حامد بن محمد

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣٧

بن عبد الله الرفاء و ابا سهل بشر بن احمد الاسفرايني و على بن بندار الصوفى و ابا احمد محمد بن محمد بن الحسين الشيبانى و اقرانهم روى عنه محمد بن الحسنى بن محمد الخال و الحاكم ابو عبد الله الحافظ و ابو القاسم الاذهري و عبد العزيز بن على الازجى و ابو القاسم التنوخى و جماعة سواهم آخرهم ابو بكر احمد بن على بن خلف الشيرازي تفقه فى حداثة السن و تزهد و جالس الزهاد المجردين الى ان جعله الله خلفا لجماعة من تقدمه من العباد المجتهدين و الزهاد الفائقين و تفقه للشافعى على أبي الحسن الماسرخسى و سمع بالعراق بعد السبعين و الثلاثمائة ثم خرج الى الحجاز وجاور حرم الله و أمنة مكة و صحب به العباد الصالحين و سمع الحديث من اهلها و الواردين و انصرف الى نيسابور و لزم منزله و بذل النفس و المال للمستورين من الغرباء و الفقراء المنقطع بهم و هيأ دارا للمرضى بعد ان خربت الدور القديمة لهم بنيساپور و كل جماعة من اصحابه المستورين لتمريضهم و حمل مياهم الى الاطباء و شرب الادوية و صنف في علوم الشريعة و دلائل النبوة و في سير العباد و الزهاد كتاب نسخها جماعة من اهل الحديث و سمعوها منه و سارت تلك المصنفات في بلاد المسلمين تاريخاً لنيساپور و علمائها الماضين منهم و الباقيين و كانت فاتته في سنة ست و اربعينائة بنيساپور و زرت قبره غير مرأة و ذهبي در عبر في خبر من غير در وقائع سنة سبع و اربعينائة كفته و عبد الملك بن أبي عثمان ابو سعد النيسابوري الوعظ القدوة المعروفة بالخركوشى صنف كتاب الزهد و كتاب دلائل النبوة و غير ذلك قال الحاكم لم ار اجمع منه علماً و زهداً و تواضعًا و ارشاداً إلى الله زاده الله توفيقاً و اسعدنا ب أيامه قلت روى عن حامد الرفاء و طبقته و توفى في جمادى الاولى و نيز ذهبي در تذكرة الحفاظ

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣٨

بعد ذكر وفات احمد بن عبد الرحمن بن موسى الفارسي الشيرازي صاحب كتاب الالقاب در سنة سبع و اربعينائة كفته قلت فيها مات ببغداد ابو عبد الله احمد بن محمد بن يوسف بن دوست العلاف البزار و كان على من حفظه سمع محمد بن جعفر المطيري وشيخ نيسابور الوعظ ابو سعد عبد الملك بن أبي عثمان الخركوشى الزاهد صاحب التفسير و التصانيف و على بن محمد المعروف بابن الاثير در كامل در سنة سبع و اربعينائة كفته وفيها توفي عبد الملك بن أبي عثمان الخركوشى الوعظ بنيساپور و كان صالحًا خيراً و كان إذا دخل محمود بن سبكتكين يقوم و يتلقيه و كان محمود قد قسط على نيسابور ما لا ياخذه منهم فقال له الخركوشى بلغنى انك تكدى الناس و ضاق صدرى فقال و كيف قال بلغنى انك تأخذ اموال الضعفاء و هذه كدية فترك القسط و اطلقه وشيخ جمال الدين عبد الرحيم بن حسن الاسنوي در طبقات شافعية كفته ابو سعد عبد الملك بن أبي عثمان محمد بن ابراهيم الخركوشى بخاء معجمة مفتوحة وراء مهملة ساكنة و كاف مضمونة و شين معجمة و خركوش سكة بنيساپور الاستاد الكامل الزاهد بن الزاهد الوعظ من افراد خراسان تفقه على أبي الحسنى السرخسى و سمع بخراسان و عراق ثم خرج الى الحجاز وجاوز بمكة ثم رجع الى خراسان و ترك الجاه و لزم الزهد و العمل و كان يعمل القلنس و يامر ببيعها بحيث لا يدرى انها من صنعته و يأكل من كسب يده و بنى مدرسة و بيمارستان و صنف كتاباً كثيرة سائرة في البلاد قال الحاكم لم أر أجمع منه للعلم و الزهد و المتواضع و الارشاد إلى الله تعالى و توفي بنيساپور في جمادى الاولى سنة سبع و اربعينائة بعد ملاحظة اين عبارات ظاهر مى شود که خركوشی از نبلای مشاهیر و عاظ و نحائر و علماء زهاد و فضلای نقاد بوده

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٣٩

که برحلت عراق و حجاز و ديار مصر فائز گردیده و بخدمت اعاظم علماء و شیوخ رسیده و تصانیف مفیده و توالیف سدیده بقالب تالیف ریخته و سلسله سمع از اکابر محدثین و افاده امثال منقادین انگیخته و در حداثت سن و غضاخت غصن فقه حاصل کرده و مجالست زهاد مجردين و عباد صالحین برگزیده تا آنکه حق تعالی او را بر زعم ایشان خلف متقدمین از عباد مجتهدين و زهاد منقطعين گردانیده و بمجاورة حرم الہی هم مشرف شده و در این جاست مجاورت هم مصاحب عباد صالحین و سمع حديث از

قاطین و واردين مشغول بود و بعد از آن به نیسابور انصراف و بسوی وطن اصلی العطاف کرد و بیت خود را بملازمت خود مشرف ساخت و ببند نفس و مال برای مستورین از غربا و فقراء منقطع الطريق و انقادشان از عذاب حريق پرداخت کرد که آن را جماعتی از اهل حدیث نوشتند و سماع و این مصنفات در بلاد مسلمین سائر و دائير گردیده و ابو عبد الله الحاکم که یکی از تلامذه اوست گفته که ندیدم من جامع تر ازو از روی علم و زهد و تواضع و اشاره بسوی خدای تعالی زیاده کند الله او را توفيق و سعاد کند ما را بایام او و حافظ عمر بن محمد بن الحضر الملا الارديبیلی که محب الدين طبری روایات بسیار ازو در ریاض النصره جابجا نقل می کند و صاحب صواعق و خود شاهಚاحب هم بعض روایات او را بخوب قل لا أَسْئُلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوْدَةُ فِي الْقُرْبَى
مستند ساخته دست بر آن انداخته اند علی ما نقل ؟؟؟

وسیله المتبعین الى متابعة سید المرسلین که در کشف الظنون هم ذکر آن نموده می آرد و عن جیر بن عبد الله قال لما ولدت فاطمة الحسن قالت لعلی سمه فقال ما كنت لاسبق باسمه رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم اخبر النبی صلی الله علیه و سلم فقال ما كنت اسبق باسمه ربی عز و جل فاویحی الله جل جلاله الى جبرئیل أنه قد ولد محمد؟؟
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۰

فاھبط و هنئه و قل له ان عليا منک بمنزلة هارون من موسی فسمه باسم ابن هارون فھبط جبرئیل عليه السیلام فھنأه من الله عز و جل ثم قال ان الله تعالى ذکرہ أمرک ان تسمیه باسم ابن هارون فقال و ما كان اسم ابن هارون فقال شیر فقال صلی الله علیه و سلم لسانی عربی فقال فسمه الحسن

و احمد بن عبد الله محب این الطبری که فضائل و مناقب فاخره و محاسن و محامد زاهره او از افادات امام المحدثین سنیه اعنی ذهبي در تذکره معجم مختص و تصريحات ديگر اکابر و اعاظم قوم ظاهرست و واضحست در کتاب ذخائر العقبی که علامه احمد بن الفضل بن محمد باکثیر که از مشايخ علمای مکه عظمهمست در وسیله المال آن را بمدح عظیم و ثنای فخیم یاد کرده یعنی آن را از احسن مؤلفات در مناقب اهل بیت علیهم السلام و انفع ما نقل عنه فی تصنیفه دانسته و گفته که سزاوارست که نوشته شود باب زر و مصنف آن را بعلامه حجاز شریف و محقق دهر و حافظ عصر ستوده می فرماید

عن اسماء بنت عمیس قال قبلت فاطمة بالحسن رضی الله عنه فجاء النبی صلی الله علیه و سلم و قال يا اسماء هلمی ابني فدفعته إليه فی خرقه صفراء فالقاها عنه قائلًا الم اعهد إليکن ان لا تلفوا مولودا فی خرقه صفراء فل蜚ته بخرقه بیضاء فاخذه و اذن فی اذنه اليمنى و اقام فی اليسرى ثم قال لعلی رضی الله عنه أی شیء سميیت ابني فقال ما كنت لا سبقک بذلک فقال ولا انا سابق ربی به فھبط جبرئیل عليه السیلام و قال يا محمد ان ربک یقرئک السیلام و یقول لك على منک بمنزلة هارون من موسی لكن لا نبی بعدک فسم ابنک هذا باسم ولد هارون فقال و ما كان اسم ابن هارون یا جبرئیل قال شیر فقال صلی الله علیه و سلم ان لسانی عربی فقال سمه الحسن ففعل صلی الله علیه و سلم فلما کان بعد حول ولد الحسين فجاء النبی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۱

صلی الله علیه و سلم فذکرت مثل الاول و ساقت قصه التسمیه کالاول و ان جبرئیل عليه السیلام امره ان یسمیه ولد هارون شیر فقال النبی مثل الاول فقال باسم حين خرجه الامام على بن موسی الرضا

و قاضی حسين بن محمد دیاربکری مالکی در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس که دو تا نسخه آن کتاب پیش ؟؟ خادم الطیاب حاضرست و از کتب معتبر مشهوره است و کاتب جلبی در کشف الظنون در بیان حال آن گفته خمیس فی احوال النفس النفیس فی السیر للقاضی حسين بن محمد الدیاربکری المالکی نزیل مکه المکرمة المتوفی بها فی حدود سنّه ست و سین و تسعمائه و هو کتاب مشهور مرتب علی مقدمة و ثلاثة اركان و خاتمة المقدمة فی خلق نوره علیه الصیلوه و السلام و الرّکن الاول فی الحوادث من المولد الىبعثة و الثنای منبعثة الى الهجرة و الثالث الى الوفاة و الخاتمة فی الخلفاء الاربعه و بنی أمیة و آل عباس و غیرهم من

السلطان الى جلوس السلطان مراد الثالث اجمالا و فرغ من تاليفه في ثامن شعبان من سنة اربعين و تسعمائة وقد اختلف في اعجم الحاء و اهمالها في الخميس فقيل انه بالمهملة سماه باسم مكة رأيت بخط العلامه قطب الدين المكي انه ينقط فوق الخاء و هو المشهور انتهى گفته

عن اسماء بنت عميس قال قبلت فاطمة بالحسن فجاء النبي صلی الله علیه و سلم فقال يا اسماء هلمي ابني فدفعته إليه في خرقه بيضاء فاخذه فاذن في اذنه اليمنى و اقام في اليسرى ثم قال لعلى أى شيء سميت ابني قال ما كنت لاسبقك بذلك فقال ولا لنا سابق ربى به فهو بط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد ان ربك يقرئك السلام ويقول لك على منك بمنزلة هارون من موسى لكن لا نبى بعدك فسم ولدك هذا باسم ولد هارون فقال وما كان اسم ولد هارون يا جبرئيل

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۲

قال شير فقال صلی الله علیه و سلم ان لسانی عربی فقال سمه الحسن فعل صلی الله علیه و سلم فلما كان بعد حول ولد حسین فجاء نبی الله صلی الله علیه و سلم و ذكرت مثل الاول و ساقت قصة التسمیة مثل الاول و

ان جبرئيل امره ان يسميه باسم ولد هارون شير فقال له النبي صلی الله علیه و سلم مثل الاول فقال سمه حسین اخرجه الامام على بن موسی الرضا

و محتجب نماند که روایت فرمودن جناب امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاطهار و ابنائه الاخیار آلاف التحیة و الثناء که بنص ارشاد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم معصوم از خطاست کما فی فصل الخطاب و الا يصلح و غيرهما این حدیث شریف را دلیل قاطع و برهان ساطع بر صحت و ثبوت آنست و بعد سمع روایت آن حضرت این حدیث شریف را که از افاده محب طبری و دیاربکری ظاهرست کار هیچ مسلمی و متدينی نیست که در ثبوت و صحت آن ریبی آرد مگر آنکه معاندی ناصب و مبغضی کاذب ربکه اطاعت اهلیت علیه السلام و تصدیق سرور انانم صلی الله علیه و آله الكرام از کردن بدر آرد و همت قاصر را بشکیک و ارتیاب و اطفای نور آفتاب بر گمارد و چون بحمد الله و حسن توفیقه و تیسیره دو تا نسخه اصل صحیفه مبارک رضویه که آن را ابو القاسم عبد الله بن احمد بن عامر الطائی از پدر خود از حضرت امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء روایت کرده نزد حیر موجود بود لهذا نقل این حدیث شریف از آن هم می کنم

ففى الصحیفة الرضویه المبارکة المیمونۃ الطیبة الشریفة اللطیفة المنیفة باسناده علیه السلام عن علی بن الحسین علیہما السلام قال حدثی اسماء بنت عمیس قالت قبلت جدتك فاطمة علیها السلام بالحسن و الحسین فلما ولد الحسن جاءنى

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۳

النبي صلی الله علیه و آله و سلم و قال صلی الله علیه و آله و سلم يا اسماء هاتی ابني فدفعته إليه في خرقه صفراء فرمی بها النبي صلی الله علیه و آله و سلم و قال النبي صلی الله علیه و آله و سلم يا اسماء ألم اعهد إليکم ان لا تلغوا المولود في خرقه صفراء فل蜚ته في خرقه بيضاء و دفعته إليه صلی الله علیه و آله و سلم فاذن في اذنه اليمنى و اقام في اليسرى ثم قال لعلى علیه السلام باى شيء سمیت ابني هذا قال على علیه السلام ما كنت لاسبقك باسمه يا رسول الله وقد كنت احب ان اسمیه حربا فقال النبي صلی الله علیه و آله و سلم وانا لا اسبق باسمه ربی عز و جل فهو بط جبرئيل عليه السلام فقال يا محمد العلی الاعلى يقرئك السلام ويقول على منك بمنزلة هارون من موسى ولا نبی بعدك فسم اینک هذا باسم ابن هارون فقال النبي صلی الله علیه و آله و سلم و ما اسم ابن هارون يا جبرئيل فقال شير فقال النبي صلی الله علیه و آله و سلم لسانی عربی قال سمه الحسن قالت اسماء فسمها الحسن فلما كان يوم سابعة عق عنه النبي صلی الله علیه و آله و سلم بكشین املحين فاعطی القابلة فخذ کبش و حلق راسه و تصدق بوزن شعره و رقا و طلى راسه بالخلوق ثم قال يا اسماء الدم فعل الجاهلية قالت اسماء فلما كان بعد حول من مولد الحسن عليه السلام ولد الحسین علیه السلام

اگر کسی اندک تامل و تدبیر بکار برد و عصیت و عناد را بکنار گذارد و انصاف و حیا را مطمح نظر دارد قطعاً و حتماً بر او بعد ملاحظه این حدیث شریف واضح می‌گردد که مراد از حدیث متزلت اثبات کل منازل و جمیع مراتب هارونیه برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام زیرا که حق تعالی در وحی اقدس خود حضرت جبرئیل را امر فرمود که بخدمت جناب رسالت‌ماه صلی الله علیه و آله و سلم عرض نماید که علی از تو بمنزله هارون از موسی است پس مسمی کن

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۴

پسر علی را بنام پسر هارون و ازین ارشاد واضح گشت که بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جناب رسالت‌ماه صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از حضرت موسی مقتضی تسمیه اولاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام بأسماء اولاد حضرت هارون علیه السلام بوده پس بودن آن حضرت بمنزله حضرت هارون مقتضی حصول اوصاف حضرت هارون در آن حضرت بالضرورة خواهد بود پس واجب است که آن حضرت مثل حضرت هارون اعلم و افضل و اشرف و اکرم امت و معصوم از خطأ و زلل و معاصی و ذنوب و واجب الاتباع و لازم الامتثال و متحتم الانقياد و محظوظ المخالفه باشد و حسین علیهم السلام هم مثل هر دو پسر حضرت هارون علیه السلام امام و واجب الاطاعة باشند و لله الحمد والمنة که از ملاحظه این حدیث شریف ثابت شد که حسب وحی آگهی کمال شناعت و فظاعت جزافات و مزعومات تخیلات حضرات است که حدیث متزلت محمول بر متزلت معهود یعنی خلافت جزئیه منقطعه است و دلالت بر افضليت نمی‌کند و همچنین نهایت قبح ؟؟؟ سماجت و غایت فضاحت و خلاعت هفووات اعور و این تیمیه و امثال شان که این حدیث شریف را دلیل نقص و عیب و طعن و ریب می‌گردانند باقصی الغایه ظاهر می‌شود واعجباً که در سرد این خرافات و سوق این مهملات از مخالفت و معاندت صریحه با خالق کائنات هم مبالغی نه برداشتند و اصلاً حیا و شرم را از حق تعالی بخود راه ندادند و عجب است که شاهصاحب هم با آن همه مهارت و تبحر نظری بر این حدیث شریف و امثال آن را از ستم ظرفی و الزام کذب در کلام معصوم در صورت اراده عموم منازل بازمی‌داشتند امّا هفووات اعور و خرافات این تیمیه فاقد البصر و امثال شان پس نهایت شناعت و فظاعت آن و غایت قبح و فضاحت آن بعد سمع این حدیث شریف و امثال آن باقصی مراتب ظهور و وضوح می‌برسد و لله الحمد على ذلك و محتجب نماند که در بعض طرق این حدیث شریف باختصار منقول است مجتب الدین طبری

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۵

در ریاض النصره گفته ذکر اخبار جبرئیل عن الله تعالی بان علیا من النبی صلی الله علیه و سلم بمنزله هارون من موسی عن اسماء بنت عمیس قالت هبیط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و سلم فقال يا محمد ان ربک یقرأ لك السلام و يقول لك على منك بمنزله هارون من موسی لكن لا نبی بعدك خرجه الامام علی بن موسی الرضا و در ذخائر العقبی گفته و

عنها أى عن اسماء بنت عمیس قال هبیط جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه و سلم و قال يا محمد ان ربک یقرئك السلام و يقول لك على منك بمنزله لهرون من موسی لكن لا نبی بعدك خرجه الامام علی بن موسی الرضا و شهاب الدين احمد در توضیح الدلائل على توضیح الفضائل گفته و عنها أى عن اسماء بنت عمیس رضی الله تعالی عنها قالت هبیط جبرئیل علی النبی علیهمما الصلوة و السلام و قال يا محمد ان ربک یقرئك السلام و يقول لك على منك بمنزله هارون من موسی لكن لا نبی بعدك رواه الطبری و قال اخرجه الامام علی بن موسی الرضا و ابراهیم بن عبد الله

یمنی شافعی در کتاب الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء گفته

عن اسماء بنت عمیس رضی الله عنها قال هبیط جبرئیل علیه السلام فقال يا محمد ان ربک یقرئك السلام و يقول لك على منك

بمتزله هارون من موسى لكن لا نبی بعدک اخوجه الامام علی بن موسی الرضا فی مسنده ازین روایت ظاهر می شود که حضرت جبرئیل علیه السلام بر جانب رسالت مأب صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و تبلیغ تحیه سلام از جانب ملک علام نمود و بیان کرد که حق تعالی می فرماید که علی از تو بمتزله هارون از موسی است لكن نیست نبی بعد تو چون قرینه عهد که ادعای آن در حدیث متزلت وقت غزوه تبوک می نمودند درینجا مفقود است لا بد که

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۶

حدیث متزلت که حضرت جبرئیل از جانب رب جلیل تبلیغ آن کرده محمول بر متزلت عام و اکرام تام باشد

دلیل چهارم اثبات عصمت جناب امیر به سبب عصمت حضرت هارون

دلیل چهارم آنکه بلا شک و ارتیاب و امتراء و بلا حجاب استثار و اختفا واضح و ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام باشد بلا شبہ و ریب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم معصوم باشد و با وجود معصوم خلافت غیر معصوم امکانی ندارد و هر چند عصمت حضرت هارون علیه السلام از مزید وضوح و عیان محتاج دلیل و برهان نیست لكن برای دفع لجاج و ممارات ارباب زیغ و مناوات بعض تصریحات اکابر قوم ذکر می شود سابقًا شنیدی که فخر رازی در تفسیر آیه **الْخُلُفَنِ فِي قَوْمٍ وَ أَصْلَحَ** گفته فان قیل لما کان هارون نبیا و النبی لا یفعل الا الاصلاح فكيف وصاه بالاصلاح قلنا المقصود من هذا الامر التاکید کقوله و لکن **لِيَطْمَئِنَ قَلْبِي**

و الله اعلم و نظام نیسابوری در رغائب الفرقان در تفسیر این آیه گفته و انما وصاه بالاصلاح تاکید او اطمینانا و الا فالنّبی لا یفعل الا الاصلاح و محمد بن احمد شریینی خطیب در سراج منیر گفته فان قیل لما کان هارون نبیا و النبی لا یفعل الا الاصلاح فكيف وصی إلیه بالاصلاح اجیب بان المقصود من هذا الامر التاکید کقول الخلیل و لکن لیطمئن قلبی هر گاه حسب افاده شاه ولی الله در ازاله الخفا تشییه در حدیث متزلت محمول بر منازل مشهوره حضرت هارون علیه السلام است پس عصمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم ثابت و محقق باشد و نیز اعتراف خود مخاطب باین معنی که حمل تشییه در کلام بر تشییه ناقص کمال بی دیانتی است و العیاذ بالله مثبت عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است که اگر العیاذ بالله آن حضرت معصوم نباشد تشییه ناقص بلکه انقص خواهد بود و جمیع ادله که برای اثبات عموم منازل سابقًا گذشته مثبت متزلت عصمت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۷

و علاوه برین همه دلایل حدیث متزلت بر عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمتزله واضح و لائح و ظاهر و باهرست که حاوی محسن مفاحر و معالی مولوی نظام الدین سهالی که از اکابر و اعظم ائمه سنیه و ملاذ و ملجمًا صغار و کبار این فرقه سنیه است و عظمت و جلالت و مزید اعتماد و اشتھار او در بلاء مشرقیه هند مثل غایت علو منزله و سمو مرتبه و نهایت اعتلاء فخار شاه ولی الله در دیار مغربیه هندست بالجای قادر علی الاطلاق استدلال بحدیث متزلت بر عصمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رغمًا لأناف المعاندین اللئام و تقریعا للمنکرین الاغاثم و تبکیتا للجاحدين الطغام نموده برائت ساحت علیای آن حضرت از خطاب کمال اهتمام ثابت کرده چنانچه در کتاب صبح صادق شرح منار فرموده افاضه قال الشیخ ابن همام فی فتح القدیر بعد ما اثبت عتق أم الولد و انعدام جواز بیعها عن عدة من الصیحابة رضوان الله تعالى عليهم و بالاحادیث المرفوعة استنتاج ثبوت الاجماع علی بطلان البيع و مما یدل علی ثبوت ذلك الاجماع ما

اسنده عبد الرزاق انبانا معمرا عن ایوب عن ابن سیرین عن عبیده السلمانی قال سمعت علیا يقول اجتماع رایی و رای عمر فی امهات

الاولاد ان لا يعني ثم رأيت بعد ان يعني فقلت له فرأيك و راي عمر في الجماعة احب الى من رأيك وحدك في الفرقه فضحك على رضي الله تعالى عنه

واعلم ان رجوع على رضي الله تعالى عنه يقتضى انه يرى اشتراط انقراض العصر في تقرر الاجماع والمرجح خلافه وليس يعنيني ان لامير المؤمنين شانا بعد اتباعه ان يميلوا الى دليل مرجوح و راي مغسول و مذهب مرذول فلو كان عدم الاشتراط اوضح لا كوضوح شمس النهار كيف يميل هو إليه و

قد قال رسول الله صلى الله عليه و سلم انت مني بمنزلة هارون من موسى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۸

الا انه لا نبئ بعدى رواه الصحيحان

وقال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم انا دار الحكمه و على بابها رواه الترمذى

فالانقراض هو الحق لا - يقال ان الخلفاء الثالثة ايضا ابواب العلم وقد حكم عمر بامتناع البيع لأن غاية ما في الباب انهم تعارضوا ثم المذهب ان امير المؤمنين عمر افضل و هو لا يقتضى ان يكون الافضلية في العلم ايضا و قد ثبت انه دار الحكمه فالحكمه اذين عبارت ظاهرست که شان جناب امير المؤمنين عليه السلام ارفع و اعلى و برترست از آنکه آن جناب مائل بدليل مرجوح و راي مغسول و مذهب مرذول کرد و روانیست که آن جناب میل فرماید بچیزی که خلاف حق باشد و حدیث متزلت و

حدیث انا دار الحكمه

دلالت برينمعنى دارد و امريکه آن جناب اختيار کند همان حق است و حکمت است پس اين عبارت بوجهه عديده دلالت صريحة می کند بر عصمت آن حضرت اول آنکه از آن ظاهرست که شان آن حضرت بعيد است از آنکه میل فرماید بسوی دلیل مرجوح و هر گاه میل بسوی دلیل بعيد از شان آن حضرت باشد در عصمت آن حضرت کدام مقام ارتیاب است دوم آنکه از ان واضحست که شان آن حضرت بعيد است از آنکه میل فرماید برای مغسول پس هر گاه میل برای مغسول در حق آن حضرت بعيد باشد اختيار رای مغسول در حق آن حضرت وجهی نداشته باشد و هو عین العصمة من الخطأ والله الموفق للصواب والاهتداء سوم آنکه از آن واضحست که شان آن حضرت بعيد است از آنکه میل فرماید بمذهب مرذول پس بعد میل آن حضرت بسوی مذهب مرذول مفید عصمت آن حضرت است از خطأ و زلل و مثبت لزوم صواب آن حضرت در قول و عمل والله الصائن عن كل هذر و خطل چهارم آنکه از قول او فلو كان عدم الاشتراط اوضح لا كوضوح شمس النهار كيف يميل إليه واضحست که ميلان آن حضرت بامر باطل و حکم ناصواب محال و باطل است و احتمال آن از حليه صحت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۴۹

عاطل پنجم آنکه از قول او و

قد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انت مني بمنزلة هارون من موسى

صراحة واضحست که حدیث متزلت دلالت دارد بر عصمت جناب امير المؤمنين عليه السلام از ميلان بخطأ و زلل و هر گاه آن حضرت از ميلان بسوی خطأ معصوم باشد از اختيار و ايثار خطأ بالاولى حتما و جزما معصوم باشد ششم آنکه از قول او و قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انا دار الحكمه و على بابها الخ

واضحست که اين حدیث شریف هم دلالت بر عصمت حضرت امير المؤمنین علیه السلام از مخالفت صواب و لزوم عدم مخالفت آن حضرت با سنت و كتاب دارد هفتم آنکه از قول او فالانقراض هو الحق واضحست که چون جناب امير المؤمنین علیه السلام در تقرر اجماع انقراض عصر را شرط می دانست لهذا همين مذهب حق باشد پس معلوم شد که هر مذهب که از آن حضرت ثابت باشد عین حق و صواب است و خلاف آن باطل و خلاف حق و واقع پس عصمت آن حضرت كالشمس في رابعة النهار هويدا و آشكار

گردید و لله الحمد على ذلك هشتم آنکه از قول او وقد ثبت انه دار الحكمه فالحكمه حکمه واضحت که هر گاه ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دار حکمت است پس حکمت حکم آن حضرت است یعنی هر آنچه آن حضرت بآن حکم فرماید آن عین حکمت است و صواب واضح و خلاف حق است و باطل فاضح و هر گاه استدلال و احتجاج ملا نظام الدين بحديث منزلت بر اثبات عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دریافتی و افاده او عصمت آن حضرت را بوجوه عدیده بعین بصیرت ملاحظه کردي حالا نبدي از فضائل فاخره و محمد زاهره او غلام علی بن سید نوح بلگرمی در سبحة المرجان گفته الملا نظام الدين بن الملقطب الدين الشهيد السهالي المتقدم ذكره هو عالم خير و فاضل نحرير سار في قصبات الفورب و الكتب الفنون الدرسية من علماء الزمان و ختم تحصيله في حوزه درس الشيخ علام نقشبند الکھنوي المذکور في الاعلى و اخذ عنه بقية

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۰

الكتب وقرأ على يده فاتحة الفراغ واقام بكلھنو وطوى مسافة عمره في شغل التدريس والتصنيف وانتهت إليه رياسته العلم في الفورب وليس الخرقه عن الشيخ عبد الرزاق البانسوی المتوفی سنة ست و ثلاثين و مائة و الف و اخذ الفیوض الكثيرة عن السيد اسماعيل البکرامی المتوفی سنة اربع و ستين و مائة و الف و هو من اجل خلفاء الشیخ عبد الرزاق المذکور وانا دخلت لكھنو في التاسع عشر من ذی الحجۃ سنة ثمان و اربعين و مائة و الف و اجتمع بالملأ نظام الدين على طریقه السلف الصالحين و كان يلمع من جینه نور التقى تویی فی التاسع من جمادی الاولی سنة احدی و ستين و مائة و الف و من توالیفه حاشیه على شرح هدایه الحکمة لصدر الدين الشیرازی و شرح على مسلم الثبوت فی اصول الفقه للملأ محب الله البهاری المتقدم ذکره و مولوی ولی الله بن حبیب الله در عمدة الوسائل در ذکر ملا قطب الدین گفته و مات مولانا عن اربعة ابناء و ثلث بنات اکبرهم سنًا ملا محمد اسعد ثم ملا محمد سعید ثم ملا نظام الدين و هو اجلهم قدرًا و وارث ایه علمًا و فضلا و زهاده و تقى ثم ملا محمد رضا و هو اصغرهم سنًا و كانوا کلهم فضلاء و نیز ولی الله در عمدة الوسائل گفته و ملا نظام الدين قدس سره حسب خبر مولانا در لكھنو استقامت گرفته بر جاده علم و فضل نشسته بتدریس علوم مشغول شد حتى انتشرت طیب رائحته الى الاطراف والاکناف و جاء كل طالب العلم لدیه من کل جانب فصار ملجمًا للعلماء و مرجعاً للفضلاء رئيس المحققین مقدمة الاولین و الآخرين حسنة من حسنات سید المرسلین رحمة الله تعالى و قدس اسرارهم و افاض علينا برکته الله اجعلنا على طریقه و ثبت اقدامنا على سنته برحمتك يا ارحم الراحمین و نیز مولوی ولی الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۱

در عمدة الوسائل گفته مولانا پیشوای عرفا مقتدای علماء ملا نظام الملة و الدين رحمة الله تعالى ابن ملا قطب الدين الشهيد المذکور فيما سبق مولد شریف‌ش قصبه سهالی است و موطن اقامتش بعد وفات و شهادت والد بزرگوارش قصبه لكھنو گویند بعد از آنکه همه بزرگان خویش و اقربای سهالی گذاشته با مر بادشاه مغفور عالمگیر در قصبه لكھنو اقام گرفتند سن شریف قریب پانزده بوده باشد و کتاب شرح جامی در علم نحو مطالعه می نمود و از سبب شهادت والد ماجد و انتشار خویشان و برادران در اطراف صورت خواندن بخاندان خود نه بسته ناچار برای تحصیل علوم بدیگر دیار فقط چندی تحصیل کتب مختصرات در قصبه دیوا اتفاق افتاد و همچنان بقصبه‌های دیگر و اما مطولات در بنارس بخدمت حافظ امان الله بنارسی که محقق وقت و تلمیذ والد بزرگوارش بود تحصیل کرده و در عین تحصیل تکمیل ساخت بعد از آن مراجعت وطن شریف نموده در قصبه لكھنو بر جاده اسلاف نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و صار عریقاً ماهراً ذا الید الطولی فی العلوم العقلیة و النقلیة سید المحققین من الاولین و الآخرين رئيس المدرّسین و الفاضلین حتی سار کل طالب للعلم من الاوطان البعيدة الى جنابه المقدس و صار ملجمًا الطلبة شیخ وقته في الحکمة و رئيس زمانه في الاصول و الفروع ولم يبق في الدیار احمد ممن لا ينسب إليه بالتلمذ و ملئ الأرض من تلميذه و تلميذ تلميذه و صنف كثيرا من الكتب المشتملة على المسائل الدقيقة مثل شرح مسلم الثبوت في الاصول و شرح تحرير الاصول و شرح المنار

المسمي بالصبح الصادق و الحاشية على شرح هداية الحكماء صدر الدين الشيرازي تلميذ السيد الباقي و الحاشية على الشمس البازعة من تصانيف ملا محمود الجونفوری و كتاب مناقب الرزاقیة و الشرح للرسالة المبارزیة الى غير ذلك و لقد كان عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۲

کریما شریفا برا علیما تقیا زاهدا ورعا متبعا لسنه رسول الله فی اعلاء کلمه الله و کان لا يتکلم الا لینا من القول و لا یلبس الا خشنا من الشیاب عضدا للضعفاء و قوه للمساكین و هاديا للمضلين امام عصره وحید دھره حسنہ من حسنات سید المرسلین شیخ الاولین و الآخرين تلاؤ نور الولاية من غرته الغراء و تنور القلوب القاسیة من صحبتہ العلیاء و له طریقه و اقتداء بالشیخ الھادی و الولی الحقیقی سید السادات شاه عبد الرزاق المذکور فيما سبق قدس الله اسراره می آرند که خدمت مولانا در اوائل بتدریس علوم عقلیه و نقلیه اشتغال می کرد و مذاقی از اعمال و اکتساب در آن اوان هم داشت تازمانی که بصحبت با برکت حضرت پیر مرشد هادی سید شاه عبد الرزاق بانسوی قدس سره العزیز مشرف گشته و بیمن فیض وی کوائف حالات نادیده و ناشنیده بر قلب صافیش طاری شده و بسلک بیعتشان درآمد از آن با زمیلان خاطر بجانب اذکار و اوراد کثیر بود و ورع و تقوی و انقطاع از اهل دنیا شعار خود ساخته بلکه از مخالفت و مؤانست با مردم این قسم یاران را مانع می شد و خود بدولت هم چندان تواضع و مدارا باهل دول نکردی و هر که ازینها بخدمت آمدی بجهت تعظیم نایستادی چه این همه از روی ریاست و هر کسی از اهل لباس و طبله علم و غیره مردم غیر می آمد بتواضع و تکریم چنانکه بایستی پیش آمدی و خدمت چنانکه شایستی بجا آوردن الخ و مولوی صدیق حسن خان در ابجد العلوم گفته ملا نظام الدین بن ملا قطب الدین السیھالوی کان فاضلا جیدا عارفا بالفنون الدرسیة و العلوم العقلیة و النقلیة تلمذ علی الشیخ غلام نقشبند اللکھنی و اقام بلکھنی و استغل بالتدريس و التالیف و انتهت إلیه ریاسة العلم فی بورب بایع الشیخ عبد الرزاق البانسوی المتوفی سنة ۱۱۳۶ و اخذ الفیوض الكثیرة عن السید اسماعیل البلکرامی المتوفی سنة ۱۱۶۴ قال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۳

السید ؟؟؟ أراد اجتمعت به فوجدها على طریقه السلف الصالحين و کان یلمع من جینه نور القدس توفی في سنة ۱۱۶۱ و من تصانیفه حاشیة على شرح هداية الحكماء لصدر الدين الشیرازی و شرح على مسلم الثبوت في اصول الفقه رحمه الله تعالى

دلیل پنجم استدلال به روایت ابن مغازلی مشتمل بر استدلال جناب رسالتمن بـ حضرت سکنای مسجد در جانب امیر ع و ذریت آن حضرت به تشییه جانب امیر به حضرت هارون ع

دلیل پنجم آنکه علیما نحریر حاوی جلائل معالی فقیه ابو الحسن علی بن محمد المغازلی که جلالت شان و رفتت مرتب و علو متزلت او از انساب سمعانی ظاهر است و اکابر ائمّه سنیه استناد بروایات او می کنند در کتاب المناقب که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش این خاکسار بلطف بی نهایت پروردگار حاضرست حدیثی طولانی متضمن سدّ ابواب أبي بکر و عمر و عثمان و غير شان آورده و در آن مذکورست که آن حضرت بجانب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرمود اسکن طاهرا مطهراء و نیز در آخر آن مذکورست و

نفس ذلك رجال على على فوجدوا فى انفسهم و تبیین فضلهم عليهم و على غيرهم من اصحاب النبي صلی الله علیه و سلّم فقام خطيبا فقال ان رجالا یجدون فى انفسهم فى انى اسكنت عليا فى المسجد و الله ما اخرجتهم و ما اسكنته ان الله عز و جل اوحى الى موسى و اخیه ان تبوا لقومكما بمصر بیوتا و اجعلوا ییوتكم قبیله و اقیموا الصلاة و امر موسی ان لا یسكن مسجده و لا ینکح فيه و لا یدخله الا هارون و ذریته و ان عليا منی بمتزلة هارون من موسی و هو اخی دون

اهلى ولا يحل مسجدى لاحد ينكح فيه النساء الا على وذريته فمن شاء فهنا و اومى بيه الى الشام پر ظاهرست که جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحدیث متزلت بر استحقاق جناب امیر المؤمنین علیہ السیّلام برای تقدیم و ترجیح آن جناب بر اصحاب استدلال و احتجاج نموده و اسکان آن حضرت و اخراج دیگران را معلل ساخته باانکه حق تعالی حکم فرموده حضرت موسی را که ساکن مسجد او نشود و نکاح در آن نکند و داخل آن نشود مگر حضرت هارون و ذریت او و چون علی علیه السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۴

از آن حضرت بمترله هارون از موسی علیهمما السیّلام بوده می باید که حلیت مسجد آن سرور هم مخصوص بحضرت علی بن ابی طالب و ذریت آن حضرت باشد پس این دلیل قاطع و نص ساطع است بر آنکه حدیث متزلت مقتضی حصول جميع مزايا و مناقب و فضائل و مکارم و معالي محسان و محامد و عوالی اوصاف حضرت هارون علیه السیّلام برای جناب امیر المؤمنین علیہ السیّلام و موجب تقدیم و ترجیح آن حضرت بر سائر اصحاب و نیز موجب حصول منازل شرف و فضل ذریت هارونی برای ذریت آن حضرت است پس حمل حدیث متزلت بر بعض منازل خاصه خصوصا متزلت خلافت منقطعه ناقصه و منع عموم منازل نمودن در حقیقت احتجاج و استدلال جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را که ما یُطْلُقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْدَیٌ یُوحِی وصفی از اوصاف آن عالیجناب است بعدم صحت و فساد و خلل و زلل موصوف ساختن و معاذ اللہ ارشاد آن حضرت را مورد طعن و قدح و جرح نمودن است چه ظاهرست که اگر مراد از حدیث متزلت خاصه خلافت جزئیه منقطعه می بود و عموم منازل مراد نمی شد این حدیث هر گز دلیل تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسکان فی المسجد و ترجیح و تقدیم آن حضرت بر سائر اصحاب نمی گردید پس نهایت عجب است که جناب شاهصاحب بر تقدیر ثبوت عموم منازل العیاذ بالله کذب کلام نبوی لازم می سازند و زمزمه خرافات عجیب و ترهات شکرف می نوازنند و ازین احتجاج و استدلال جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبری بر میدارند و بر خلاف آن مکابرہ و جسارة حدیث متزلت را بر اراده عهد فروند می آرنند و هر چند دلالت این حدیث شریف بر حصول جميع فضائل و مناقب و منازل و مراتب حضرت هارون برای جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام ظاهر و واضح است لکن دلالت آن بر حصول عصمت و طهارت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السیّلام ابلغ و اوکد است زیرا که از ارشاد جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب امیر المؤمنین علیه السلام اسکن طاهرا و مطهرا ظاهرست که سبب اختصاص

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۵

آن حضرت به سکنای مسجد طهارت و مطهیرت آن حضرت است که در غير آن حضرت حاصل نبوده و ظاهرست که اختصاص آن حضرت بطهارت و مطهیرت دلیل واضح بر عصمت آن حضرت است و نیز چون عصمت حضرت هارون علیه السلام قطعی و حتی است و از استدلال و احتجاج جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بحدیث متزلت بر تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام و ذریت آن حضرت به سکنای مسجد و نکاح در آن ظاهرست که جميع مناقب حضرت هارون برای حضرت امیر المؤمنین علیه السیّلام ثابت است پس عصمت هم برای آن حضرت ثابت و متحقق باشد بالجمله این حدیث شریف مثل امثال خود قاطع لسان قال و قيل و قالع اساس تشکیک و تسویل و مستاصل شافه ازلال و تضليل و رادع هفووات ارباب تلمیع و تهويل است و لله الحمد الجميل الجليل و نیز از صدر این حدیث سد فرمودن جناب رسالت ما آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابواب اصحاب ثلاثة بالخصوص ظاهرست پس افضليت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام از ثلاثة قطعا و حتما ثابت شد و عبارت صدر این حدیث که مثبت سد ابواب ثلاثة است این است

عن حذیفة بن اسدی الغفاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما قدم اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدينة لم يكن لهم بیوت ییتون فیها فکانوا ییتون فی المسجد فقال لهم النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا تبیتوا فی المسجد فتحتملوا ثم ان القوم بنوا

بيوتا حول المسجد و جعلوا ابوابها الى المسجد و ان النبی صلی الله عليه و سلم بعث إليهم معاذ بن جبل فنادى ابا بكر فقال ان رسول الله ص يامرک ان تخرج من المسجد فقال سمعا و طاعة و سدّ بابه و خرج من المسجد ثم ارسل الى عمر فقال ان رسول الله يامرک ان تسدّ بابک المذکور في المسجد و تخرج منه فقال سمعا و طاعة فسدّ بابه و خرج من مسجد الله و رسوله غير ان رغب الى الله في خوخة في المسجد فابلغه معاذ ما قال عمر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۶

ثم ارسل الى عثمان و عنده رقية فقال سمعا و طاعة فسدّ بابه و خرج من المسجد

و نيز از فقره و تبین فضلہ عليهم و علی غیرهم ظاهرست که بسبب عدم سدّ باب باب مدينة العلم و مامور ساختن آن حضرت به سکنای مسجد بحالی که طاهر و مطهر باشد فضل آن حضرت برین مردم که ناخوش شدند و غير ایشان از اصحاب جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم قطعا و حتما ظاهر شده پس دلالت عدم سدّ باب باب مدينة العلم بر افضلیت و ارجحیت بمثابه ظاهرست که در نفس این حدیث بیان آن واقع شده و مجالی برای انکار منکرین و جحد جاحدين باقی نمانده و نيز از آن روایت ظاهرست که چون ناخوشی اصحاب که ابوابشان مسدود شد بسمع مبارک جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم رسید آن حضرت باهتمام تمام برای رد و ابطال اوهام شان خطبه فرمود که از ان صراحة ظاهرست که اخراج این اصحاب و اسکان جانب امیر المؤمنین علیه السلام از طرف جانب رسالت مآب صلی الله عليه السلام علیه و آله و سلم نبوده بلکه بوحی الهی بود و هر چند ظاهرست که افعال جانب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم همه حق و عین صواب است لکن برای مزید تأکید و دفع وساوس و اوهام و اظهار غایت شرف و فضل جانب امیر المؤمنین علیه السلام این هم ظاهر فرمود که این فعل آن حضرت بوحی الهی بوده و نيز از فقره فمن شاء فههنا و اومی بیده الى الشام ظاهرست که آن حضرت ازین مردم که بر سدّ ابواب ناخوش شدند چندان غضب فرمود که اشاره بخروج شان بسوی شام فرمود و غرض آن حضرت آن بود که اگر شما باین تفصیل و ترجیح علی بن أبي طالب ناخوش و رنجیده می شوید و تاب و طاقت معاینه این فضل و شرف نمی یابید پس از مدینه متوجه بسوی شام که مسکن کفار لئام است بروید

دلیل ششم استدلال به روایت اخطب مشتمل بر حیث ما یحل لرسول الله علی به سبب بودن آن حضرت از جانب رسالت مآب به منزله هارون از موسی

دلیل ششم آنکه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۷

موقی بن احمد المعروف باخطب خوارزم در مناقب علی بن أبي طالب علیه السلام کما سمعت سابقا گفته اخبرنا صمصم الأنئم ابو عفان عثمان بن احمد الصرام الخوارزمی بخوارزم قال اخبرنا عماد الدين ابو بكر محمد بن الحسن النسفي قال حدثنا ابو القاسم میمون بن علی المیمونی قال حدثنا الشیخ ابو محمد اسماعیل بن الحسین بن علی قال حدثنا ابو الحسن علی بن الحسن بن عبد العبد قال حدثنا ابراهیم بن سلام المکی قال حدثنا عبد العزیز بن محمد عن حرام بن عثمان عن ابنی جابر عن جابر بن عبد الله رضی انه قال جاءنا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن مضطجعون فی المسجد و فی یده عسیب رطب قال توقدون فی المسجد فاجفلنا و اجفل علی معاذا فقال النبی صلی الله علیه و سلم تعالى یا علی انه یحل لک فی المسجد ما یحل لی الا ترضی ان تكون منی بمتزله هارون من موسی الا النبوة و الذی نفسی بیده انک لذائد عن حوضی یوم القيمة تذود عنه رجالا کما یزاد البعير الضال عن الماء بعضا لک من عوسرج کانی انظر الى مقامک من حوضی

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد انکار بر رقاد صحابه در مسجد برای جناب امیر المؤمنین علیه السیلام تجویز آن بارشاد باشداد یا علی انه یحل لی فرموده و ازین ارشاد ظاهرست که آنچه برای جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود در مسجد برای جناب امیر المؤمنین علیه السیلام هم حلال بود و این نهایت تشریف و تعظیم و غایت تبجیل و تکریم است که مساوات حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام با جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درین باب ظاهر می شود و از ارشاد جناب رسالت مآب
ألا ترضي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى
بعد بیان حییت ما یحل لرسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد لعلی علیه السیلام صراحة و بداهه واضح و ظاهرست که ثبوت این مرتبه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۸

فحیمه و فضیلت عظیمه برای جناب امیر المؤمنین علیه السیلام مثبت بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزله هارون از موسی است پس معلوم شد که حدیث منزلت مثبت شرف و عظمت و ترجیح و تقدیم آن حضرت بر اصحاب و اختصاص آن حضرت بما اختص به هارون علیه السیلام بوده و ظاهرست که اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السیلام باین فضیلت جلیله و مرتبیت جملیه صراحة مثبت افضیلت آن حضرت و نیز مثبت عصمت آن حضرت است بتقریب ما تقدّم و نیز بیان فرمودن جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد بیان حدیث منزلت زائد بودن حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام از حوض آن حضرت که دفع کند از حوض آن حضرت مردمان را دلیل صریح بر افضیلت آن حضرت است و نیز ذکر این فضیلت بعد بیان فضیلت سابقه دلالت دارد بر آنکه این هر دو فضیلت با هم مماثل و مشاکل است که از هر دو افضیلت و از حجیت آن حضرت ظاهر می شود

دلیل هفتم تشبیه جناب امیر المؤمنین با حضرت هارون در سکنای مسجد

دلیل هفتم آنکه نور الدین علی بن عبد اللہ سمهودی در وفاء الوفا گفت
اسند ابن زباله و یحیی من طریقه عن رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال بينما الناس جلوس فی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم إذ خرج مناد فنادی يا ایها الناس سدوا ابوابکم فتححسن الناس لذلک و لم یقم أحد ثم خرج الثانية فقال ایها الناس سدوا ابوابکم فلم یقم احد و قال الناس ما أراد بهذا فخرج ایها الناس سدوا ابوابکم قبل ان ینزل العذاب فخرج الناس مبادرین و خرج حمزہ بن عبد المطلب یجر کسaeه حين نادی سدوا ابوابکم قال و لکلّ رجل منهم باب الى المسجد ابو بکر و عمر و عثمان و غيرهم و جاء على حتى قام على رأس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فقال رسول اللہ علیہ و سلم ما یغمک ارجع الى رحلک و لم یامره بالسد فقالوا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۵۹

سدّ ابوابنا و ترك باب على و هو أحد ثنا فقال بعضهم تركه لقربته فقالوا حمزہ اقرب منه و اخوه من الرضاعه و عمه و قال بعضهم تركه من اجل ابنته بلغ ذلك رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم فخرج إليهم بعد ثلاثة فحمد اللہ و اثنى عليه محما وجهه و كان إذا غصب احمر عرف في وجهه ثم قال اما بعد ذلکم فان اللہ اوحی الى موسی ان اتّخذ مسجدا طاهرا لا یسكنه الا هو و هارون و ابنا هارون شبر و شبرا و ان اللہ اوحی الى ان اتّخذ مسجدا طاهرا الا یسكنه الاانا و على و ابنا على حسن و حسين وقد قدمت المدينة و اتّخذت بها مسجدا و ما اردت التحول إليه حتى امرت و ما اعلم الا ما علمت و ما اصنع الا ما امرت فخرجت على ناقتي فتلقتني

الانصار يقولون يا رسول الله انزل علينا فقلت خلوا الناقة فانها مامورة حتى نزلت حيث بركت و الله ما انا سددت الابواب و ما انا فتحتها و ما انا اسكنت عليا و لكن الله اسكنه و ابراهيم بن عبد الله اليماني الوصabi در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء كه در خطبه آن گفته اما بعد فيقول افتر العبيد الى عفو رب الغنى ابراهيم بن عبد الله الوصabi اليماني الشافعى نزيل اشرف الانام محمد عليه افضل الصلوة و ازکى السلام رزقه الله العفو و الغفران بمجرد الفضل والاحسان انه كريم منان لما سالني بعض اخوان الصفا من اهل الصدق والوفا ممن اشتهر بالخير والورع و حسن الخلق و باطاع الكتاب والسنّة حق له وصفا و بحب النبي واصحابه قد شغفوا ان اجمع له تاليفا من الاحاديث النبوية التي هي عن الثقات الاثبات مرويّة في فضل الصحابة رضي الله تعالى عنهم سيما الاربعة الخلفاء ثم من سواهم من الصحابة على ما ورد في فضلهم خصوصا و عموما

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٦٠

وفضل محبيهم و ذم مبغضيهم ليتبين به ان محبتهم و افتقاء آثارهم من ازكي القرب و افضل الاعمال و ان المقتدين بهم على هدى من ربّهم و مبغضيهم في عمرات الضلال فيظهر الحق على الباطل فيدمغه فإذا هو زاهق فيحصل بذلك لقلوب المؤمنين شفاء و يكون للفحار الذين هم لفضل الصحابة جاددون و عن السنّة و الجماعة حائدون و لنفس الكتاب و السنّة معاندون همّا و حزنا و غيظا و اسفا و يحصل عندهم العلم اليقين ان لهم في الآخرة اشد العذاب الاليم مقرئون في السلاسل و الاغلال في اسوء حال طعامهم الزرقوم و شرابهم الحميّ في الدرك الاسفل من النار تلسعهم الحيات و العقارب ينوحون فيها من كل جانب قائلين فما لنا من شافعين و لا صديق حميّ

أجبته بالاعتذار و الاعتراف بالعجز و التقسيير مصريحا بعدم الاقتدار على ان انا شرف ما طلب مني لقلة البضاعة و قصر اليد في الصناعة و لم يكن ذلك مما يسوقني فلم يقبل الاعتذار مني فاستخرت الله تعالى في ذلك مرارا فرأيت بعد الاستخاره ان اجابته واجبة على لآن يد نعمته الوسطى من الله تعالى الى فشرح الله صدرى لما طلب مني فاجبته الى سؤاله لما رأيت من عزمه و اقباله مستعينا بالله الملك القدير الذي إذا شاء جعل الحزن سهلا مستمدًا من اسمه العليم الخير انه ولئن كل نعمة و دافع كل نعمة فنعم المولى و نعم التصوير فسهل الله ذلك بممه وفضله فجمعت هذا الكتاب في شرف مناقبهم و عظيم قدرهم و علو مراتبهم و تدوين بعض ما روى من فضلهم و ليبيان ما ذكر من عميم مفاخرهم من كتب عديدة على وجه الاختصار و حذف السنّد ليسهل على الناظر تناوله و يقبل على الطالب فيه ما يحاوله عازيا كل حديث الى الكتاب المخرج منه متبعها على مؤلفه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٦١

تخلّصا عن عهد لا-ارتياض في النقل و اتباعا لاولي السابقة من اهل العلم و الفضل راغبا في الثواب من الله الملك الوهاب و سخيته الاكتفاء في فضل الاربعة الخلفاء رضي الله تعالى عنهم و عن بقية الصحابة اجمعين روایت کرده عن رجل من اصحاب رسول الله ص قال بينما الناس جالسوں في مسجد رسول الله صلي الله عليه وسلم إذ خرج مناد ايها الناس سدوا ابوابكم فتحسس الناس لذلك ولم يقم احد ثم خرج ثانية فقال ايها الناس سدوا ابوابكم فلم يقم احد و قال الناس ما أراد بهذا فخرج الثالثة فقال ايها الناس سدوا ابوابكم قبل ان يتزل العذاب فخرج الناس مبادرین و خرج حمزه بن عبد المطلب يجز كساءه حين نادى سدوا ابوابكم قال و لكل رجل منهم بباب الى المسجد ابو بكر و عمر و عثمان و غيرهم و جاء على حتى قام فقال رسول الله صلي الله عليه وسلم ما يغمك ارجع الى رحلتك و لم يامرہ بالسد فقالوا سد ابوابنا و ترك باب على و هو احدثنا فقال بعضهم تركه لقرباته فقالوا حمزه اقرب منه اخوه من الرضاعة و عمه و قال بعضهم تركه من اجل ابنته فبلغ ذلك رسول الله صلي الله عليه وسلم فخرج إليهم بعد ثلاثة فحمد الله و اثنى عليه محرما وجهه و كان إذا غضب احرّ عرف في وجهه ثم قال اما بعد ذلك فان الله اوحى إلى موسى ان اتخذ مسجدا طاهرا لا يسكنه الا هو و هارون و ابنه شبيه و شبر و ان الله اوحى الى ان اتخذ مسجدا لا يسكنه الا انا و

على و ابنا على حسن و حسين و قدمت المدينة و اتخذت بها مسجدا و ما اردت التحول إليه حتى امرت و ما اعلم الا ما علّمت و ما اصنع الا- ما امرت فخررت ناقتي الانصار كلهما يقول يا رسول الله انزل علينا فقلت خلوا الناقه فانها مامورة حتى نزلت حيث برکت و والله ما انا سدت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۲

الابواب و ما انا فتحتها و ما اسكنت عليا و لكن الله اسكنه اخرجه محمد بن الحسن بن زباله في تاريخه

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم ابوب جمیع صحابه را حتی باب ابی بکر و عمر و عثمان را که بسوی مسجد بوده سد فرمود و باب بباب مدینه العلم را سد نفرمود بلکه بحال خود مفتوح داشت و هر گاه صحابه در سد ابوب خود یا با وصف ندا کردن منادی جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم دو بار بامر سد ابوب توقف کردند بار سوم منادی آن حضرت تهدید اصحاب بتزول عذاب بسبب عدم سد ابوب نمود به سمع اقدس نبی رسید آن حضرت بعد بار سوم تشریف آورد و حمد و ثنای الهی بیان فرمود و روی مبارک آن حضرت از غضب سرخ شده بود و بعد حمد و ثنای الهی ارشاد فرمود که اما بعد ذلک فان الله او حی الى موسی و هارون الخ و این ارشاد دلالت دارد بر آنکه جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السلام و حسین علیهم السلام را تشییه داده بحضرت هارون و هر دو پسران حضرت هارون ع در باب اختصاص به سکنای مسجد طاهر و این تشییه را بوحی ربّانی ثابت فرموده پس در تشییه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت هارون در حدیث منزلت بلا ریب این اختصاص که درین حدیث ثابت شده مراد باشد که حدیث یفسّر بعضه بعضاً کما فی فتح الباری و غیره و هر گاه حدیث منزلت مثبت این اختصاص عظیم باشد افضلیت آن حضرت ثابت گردد و ثبوت افضلیت مثبت خلافت بلا فاصله است حسب افادات اکابر ائمّه و اساطین سنّیه و منهم ابن تیمیه و والد المخاطب کما لا یخفی علی ناظر المنهاج للاول و ازاله الخفا و قرء العینین للثانی و نیز ازین ارشاد ظاهرست که چون مسجد آن حضرت طاهرست باید که ساکن آن هم طاهر باشد پس معلوم شد که طهارت اختصاص بجناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیہ و آله و سلم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۳

و حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسین علیهم السلام داشت و دیگر صحابه را حاصل نبود و آن دلیل صریح است بر حصول طهارت و عصمت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و فقدان آن از دیگر اصحاب

دلیل هشتم تشییه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در تطهیر مسجد به آن حضرت

دلیل هشتم آنکه تاج المحدثین و فخر المسندين؟؟ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی در فضائل الصحابة علی ما نقل عنہ گفتہ؟؟؟

یحیی بن الطرح؟؟؟

انا ابو منصور محمد بن عبد العزیز العکبری انا ابو احمد عبد الله بن محمد الفوزی ثنا جعفر بن محمد الخواص ثنا الحسن بن عیید الله الایزاری ثنا ابراهیم بن سعید عن المامون عن الرشید عن المهدی عن المنصور عن ابیه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ و سلم لعلی ان موسی سال ربہ ان یطھر مسجدہ لهارون و ذریته و انى سالت الله ان یطھر مسجدی لک و لذریتك من بعدك ثم ارسل الى ابی بکر ان سد بابک فاسترجع و قال سمعا و طاقة فسد بابه ثم الى عمر كذلك ثم صعد المتبیر فقال ما انا سدت ابوابکم و لا فتحت باب علی و لكن الله سد ابوابکم و فتح باب علی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی در کتاب الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء گفتہ

عن علی بن أبي طالب رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله عليه و سلم بیدی فقال ان موسی سال ربہ ان يطهر مسجده بهارون ولذا سالت ربی ان يطهر مسجدی بک ثم ارسل الى أبي بکر ان سد بابک فاسترجع ثم قال سمعا و طاعة فسد بابه ثم ارسل الى عمر بمثل ذلک ثم ارسل الى عباس بمثل ذلک ثم قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ما انا سددت ابوابکم و فتحت باب علی و لكن الله فتح باب علی و سد ابوابکم اخر جه الامام الحافظ ابو حامد احمد البزار فی مسنده ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۴

دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گرفته باآن حضرت فرمود که سؤال کرد پروردگار خود را که طاهر گرداند مسجد آن حضرت را بحضرت هارون و من سؤال کردم پروردگار خود را که طاهر گرداند مسجد مرا بتلو این ارشاد صریحست در آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت هارون ع در اختصاص باین فضیلت زاهره و منقبت باهره ثابت فرمود پس لا بد که این تشییه در مراد حدیث منزلت داخل باشد و اراده عهد نیابت منقطعه جزئیه که مبنای تاویل علیل حضرات است از هم پاشد و مزید شناعت و فظاعت و قبح و بطلان و خزی و هوان جزافات است اعور و این تیمیه و امثال شان که حدیث منزلت را معاذ الله دلیل نقص و عیب یا آن را موجب سلب خلافت از ان حضرت می دانند باللغ وجوه ظاهر و باهر گردد و هر گاه جلالت مرتبه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمثابه باشد که آن حضرت سبب تطهیر مسجد نبوی گردد كما فی روایة البزار پس در ثبوت تطهیر خود آن حضرت کدام مقام ارتیاب است پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و طهارت و عصمت آن حضرت ازین روایت در کمال ظهورست و شبها و تاویلات رکیکه از مرتبه التفات نهایت دور و مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهَ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ

و بنابر روایت ابو نعیم جناب بشیر و نذیر سؤال تطهیر مسجد برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت فرموده و آن هم دلیل صریحست بر طهارت و مطهیریت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت و فقدان آن از دیگر اصحاب حتی الثالثة

دلیل نهم تشییه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در حصر سکنای مسجد در آن حضرت و هر دو پسر آن حضرت

دلیل نهم آنکه علامه نبیه و نحریر فقیه ابو الحسن علی بن الحسن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته قوله علیه السلام ان الله اوحی الى موسی ان ابن لی مسجد الحديث اخبرنا احمد بن محمد إجازة ثنا عمر بن شوذب ثنا احمد بن عیسی بن الهیشم ثنا محمد بن عثمان ابن أبي شییه ثنا ابراهیم بن محمد بن میمون ثنا علی بن عباس عن الحارث بن حصیره عن عدی عیقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۵

بن ثابت قال خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم المسجد فقال ان الله اوحی الى نبیه موسی ان ابن الى مسجدا طاهر الا یسكنه الا موسی و هارون و ابنا هارون و ان الله اوحی الى ابن مسجدا طاهرا لا یسكنه الا انا و علی و ابنا علی و نیز ابن المغازلی در کتاب المناقب گفته

قوله صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل اوحی الى موسی ع الحديث

و باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله عز و جل اوحی الى موسی علیه السلام ان ابن مسجدا طاهرا لا یكون فيه غير موسی و هارون و ابنا هارون شبر و شیر و ان الله امرنی ان ابن مسجدا طاهرا لا یكون فيه غيری و غير اخی علی و غير ابنا علی و الحسین

این حدیث دلالت صریحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تشبیه حضرت امیر المؤمنین و حسین علیهم السلام با حضرت هارون و هر دو پسر آن حضرت در سکنای مسجد طاهر و انحصار سکنای آن در نفس نفیس خود و این حضرات بیان فرموده پس لا بد که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و این حدیث را ابو

سعد عبد الملک بن محمد خرکوشی هم روایت کرده چنانچه شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن سعد بن أبي وقاص رضی الله تعالی عنہ فی حدیث طویل و کان مع رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم فی المسجد فنودی فینا الا لیخرج من فی المسجد الا رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم و الا علی فخرجننا باجمعنا فلما اصبحنا اتابه عمه فقال يا رسول الله اخرجت اعمامک و اصحابک و اسکنت هذا الغلام فقال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم و ما انا امرت باخراجکم و اسکان هذا الغلام و روی ان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۶

ان الله عز و جل امر موسى بن عمران صلوات الله عليه ان يبني مسجدا طاهرا لا يسكنه الا هو و هارون و ابنا هارون شبر و شبر و ان الله جل جلاله قد امرني ان ابني مسجدا لا يسكنه الا انا و على و الحسن و الحسين سدوا هذه الابواب الا باب على و في خبر آخر ان النبي صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم قال سدوا هذه الابواب الا باب على ثم قال صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم سد و اقبل ان يتزل العذاب فخرج الناس مبادرین و خرج حمزه رضی الله تعالی عنہ یجّر قطیفة له حمراء و عیناه تذر فان و ییکی و یقول يا رسول الله اخرجت عمک و اسکنت ابن عمک فقال صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم ما انا اخرجتك و لا انا اسکنت و لكن الله عز و جل اسکنه

و روی ان بعض الصحابة رضی الله عنهم قال لرسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم يا رسول الله دع كوة حتى انظر إليك منها حين تغدو و حين تروح فقال رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لا والله ولا مثل ثقب الابره روی الثالثة ابو سعد فی شرف النبوة

دلیل دهم تشبیه حضرت امیر المؤمنین به حضرت هارون در میت مسجد در حال جنابت

دلیل دهم آنکه علامه سیوطی در در متنور گفته

اخراج ابن عساکر عن أبي رافع ان النبي صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم خطب فقال ان الله امر موسی و هارون ان يتبوءا لقومهما بیوتا و امرهما ان لا ییست فی مسجدهما جنب و لا یقربوا فیه النساء الا هارون و ذریته و لا یحل لأحد أن یقرب النساء فی مسجدی هذا و لا ییست فیه جنب الا علی و ذریته

ازین روایت که حائز مناقب بارعه مجددین سنیه در مائة تاسعه اعنی سیوطی از حاوی الماثر و المفاخر علامه ابن عساکر در تفسیر کلام الهی نقل کرده و اضحت که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ذریت آن حضرت در بیوتت مسجد بحال جنابت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۷

و مقاربت نسا در آن با حضرت هارون و ذریت آن حضرت بیان فرموده و ضرورست که این تشبیه در مراد حدیث منزلت داخل باشد پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ان بلا ارتیاب ثابت گردد

دلیل یازدهم صیاح بعض نخلهای مدینه به وقت گذشتن جناب رسالتمن و جناب امیر المؤمنین هذا موسی و هذا اخوه هارون

دلیل یازدهم آنکه اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی الحنفی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته اخیرنی شهردار هذا إجازة حدثنا أبي شيرويه بن شهردار الدیلمی اخبرنا ابو الفضل احمد بن الحسن بن خیرون الباقلانی الامین ره فيما اجازنی اخبرنا ابو الحسن بن الحسن بن دوما ببغداد اخبرنا احمد بن نصر بن عبد الله بن الفتح الدارع بالنهروان حدثنا صدقه بن موسی بن تمیم بن ربیعه ابو العباس حدثنا أبي حدثنا الرضا عن ایه موسی بن جعفر عن ایه محمد بن علی عن ایه علی بن الحسین بن علی بن أبي طالب عن ایه قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات يوم نمشی فی طرقات المدینہ إذ مررنا بنخل من نخلها فصاحت نخله باخری هذا النبی المصطفی و علی المرتضی ثم جزناها فصاحت ثانية بثالثة هذا موسی و اخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسة هذا نوح و هذا ابراهیم ثم جزناها فصاحت سادسة بسابعة هذا محمد هذا سید النبین و هذا علی سید الوصیین فتبسم النبی صلعم ثم قال يا علی إنما سمی نخل المدینہ صیحانیا لأنه صاح بفضلی و فضلک و اسعد بن ابراهیم اربلی در اربعین حدیث فضائل اهلیت علیهم السیلام که آن را از استاد عالی تزاد خود عمر بن الحسین المعروف بابن وجیه که فضائل عالیه و مناقب سامیه و محمد زاهره و مدائج فاخره او از وفیات الأعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و بغیه و حسن المحاضره جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بکر سیوطی و نفح الطیب ابو العباس احمد بن محمد مقری ظاهر و باهرست روایت کرده و در اوّل آن گفته

قال الراجی رحمة ربہ المستغفر من ذنبه اسعد بن ابراهیم بن الحسن بن علی الاربلی کنت سمعت علی کثیر من مشایخ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۸

الحدیث انَّ النبی صلی اللہ علیه و سلم قال من حفظ علی امته اربعین حدیثاً بعثه اللہ یوم القيمة فقیها و من روی اربعین حدیثاً کنت شفیعاً له یوم القيمة فحفظت ما شاء اللہ من الاحادیث و انا لا اعلم الى اى الاحادیث اشار رسول الله صلی اللہ علیه و سلم الى ان لقيت سلطان المحدثین ذا الحسین و النسبین ابا الخطاب ابن دحیة بن خلیفة الكلبی رح و سمعت علیه موطاً مالک و سأله عن الاحادیث التي إذا حفظها الانسان بعثه اللہ تعالیٰ یوم القيمة فقیها عالماً ما هي قال انَّ هذا السؤال سئل عنه محمد بن ادریس الشافعی الامام المطابی رضی الله عنہ فقال هي الاحادیث الواردۃ في حق اهل الیت و روی عن الامام أبي عبد الله احمد بن حنبل انه قال ما اعلم احدا اعظم منه على الاسلام في زمن الشافعی من الشافعی و انى ادعو الله تعالیٰ في ادب اصولی ان يغفر له منذ سمعت منه ان الأربعین حدیثاً أراد بها النبی مناقب اهل بیته ثم قال الامام احمد بن حنبل و قلت في نفسي من این صحّ عند الشافعی هذا فرایت في المنام تلک اللیلہ رسول الله صلی اللہ علیه و سلم و هو يقول لی يا احمد لا تشک فی قول بن ادریس فيما رواه عنی قال اسعد فقرأت عليه جميع الاحادیث المشهورة المسندة في مناقب اهل الیت علیهم السیلام فأراني جزء فيه احادیث غریبہ سمعتها علیه رواها عن الثقات فلما سکنت محمیہ بغداد و قد تدیرها و احمدت جنابها الرحبة و تحریرتها و شملتني من صدقات دیوانها العزیز مجده اللہ تعالیٰ نعم بت مستمرئاً اخلافها و مستدرئاً اکنافها سالنی جماعة من الفضلاء ان اجمع لهم ما رویته من الاحادیث بحذف الاسانید المطولة فاجبت الى ذلک اجابة من رغب في جزیل الثواب ولبی دعوة الاخلاق و الاصحاب و الله الموفق للصواب فقلت حدثی الشیخ الامام الحافظ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۶۹

الحسیب التسیب جمال الدین ابو الخطاب عمر ذو الحسین و النسبین ابن الحسین بن الدحیة المغربی الاندلسی رح بقراءة المبارک بـ موهوب الاربلی سنہ عشرہ و ستمائہ فی مجلس و احد الحدیث السادس یرفعه الى جابر قال سمعت علیاً یقول لجماعه من الصحابة أتدرؤن لم سمی الصیحانی صیحانیاً قلنا اللہم لا قال خرجت انا و رسول

الله صلی الله عليه و سلم فلما وصلنا الى الحدائق و صاحت نخلة بنخلة هذا النبی المصطفی و ذاک على المرتضی ثم صاحت ثلاثة برابعه هذا کموسى و هذا کهارون ثم صاحت خامسہ بسادسہ هذا خاتم الانبیاء و هذا خاتم الاوصیاء فنظر رسول الله صلی الله عليه و سلم الى متسبی ما و قال يا ابا الحسن اما تسمع قلت بلی قال فما نسی هذه النخلة قلت الله و رسوله اعلم قال نسمیها الصیحانی لانها صاحت بفضلی و فضلک

و محمد بن یوسف کنجی در کفایة المطالب گفت

اخبرنا الحافظ ابو محمید عبد الرحمن بن أبي القهم البَلْدَانِی بدمشق اخبرنا عبد المنعم الحراني ببغداد اخبرنا ابو علی بن نبهان اخبرنا الحسن بن الحسين بن العباس بن الفضل بن دوما اخبرنا ابو بکر بن احمد بن نصر بن عبد الله الدارع بن هروان حدثنا صدقة بن موسی حدثنا أبي حدثنا الرضا عن أبي موسی بن جعفر عن أبيه محمید بن علي عن أبيه علي عن بن الحسين عن أبيه الحسين بن علي عن أبيه علي بن أبي طالب قال خرجت مع رسول الله صلعم ذات يوم نمشی فی طرقات المدينة إذ مررنا بنخلیل من نخلیلها فصاحت نخلة باخربی هذا النبی المصطفی و علی المرتضی ثم جزناهما فصاحت ثانیة بثالثة هذا موسی و اخوه هارون ثم جزناها فصاحت رابعة بخامسہ هذا نوح و ابراهیم ثم جزناها فصاحت سادسہ بسابعه هذا محمد سید النبین

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۰

و هذا على سید الوصیین فتبسم النبی صلی الله عليه و سلم ثم قال يا على انما سمی نخل المدينة صیحاتی لأنه صلح بفضلی و فضلک
قلت هکذا ذکره الدارع فی مسنده

ازین روایت واضحست که روزی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرور بر نخلیل
مدينه فرمودند پس یک نخله بدیگری آواز داد که این نبی مصطفی است و این علی مرتضی چون هر دو جناب ازین هر دو نخله
مجاوزت فرمودند نخله ثانیه بنخله ثالثه آواز داد که این موسی است یعنی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم و برادر او
هارون است یعنی علی علیه السلام و پر ظاهرست که صیاح نخله به اینکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موسی
است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هارون است دلیل واضح است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهم السلام است و بدیهی اولی است که قرینه عهد منزلی
خاص درین جا موجود نیست پس محمول بر منازل عامه خواهد بود پس عصمت و افتراض و افضلیت و غير آن برای جناب امیر
المؤمنین علیه السلام قطعاً ثابت باشد و نیز ازین روایت ظاهرست که نخله رابعه بخامسہ گفت که این نوح و ابراهیم اند یعنی جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم را بمنزله نوح و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بمنزله ابراهیم گفته و فيه ايضاً ما یشفی
العلیل و یروی الغلیل و یستاصل شافه داء کل مشکک محیل و ازین همه واضح تر آنست که نخله سادسہ بسابعه او از داد که این
است محمید سید نبین و این علی سید وصیین پس وصایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و بودن آن حضرت اشرف و افضل
اوصیای سابقین محقق گردید و ما بعد ذلك مجال تلمیعات الماولین و لا مساغ لتحقیقات المسؤولین فقط دابر القومِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی در خلاصه الوفاء گفته و انواع ثمر المدینه کثیره استقصیناها فی الاصل الاول

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۱

بلغت مائة و بضعا و ثلاثین نوعا منها الصیحانی و فی فضل اهل البيت لابن الموید الحموی

عن جابر رضی الله عنه قال كنت مع النبی صلی الله علیه و سلم يوماً فی بعض حیطان المدینه و ید علی فی یده قال فمررنا بنخل
فصاح النخل هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرين ثم مررنا بنخل فصاح النخل هذا محمد رسول الله و
هذا علی سیف الله فالتفت النبی صلی الله علیه و آله و سلم الى علی فقال له سمه الصیحانی فسمی من ذلك اليوم الصیحانی

فکان هذا سبب تسمية هذا النوع بذلك إذ المراد نخل ذلك الحائط و شيخ عبد الحق دهلوی در جذب القلوب گفته و یکی از انواع ثمر صیحانی است که بروایت جابر رضی الله عنہ بثبوت رسیده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دست در دست علی مرتضی سلام الله علیه در بعضی بساتین مدینه می گذشت ناگاه از میان نخله آواز بر آمد که هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرين و بعد از آن گذر بنخله دیگر افتاد آواز آمد که هذا محمد رسول الله و هذا علی سیف الله ازین جهت او را صیحانی نام گردید که صیحه در لغت معنی آوازست و حسام الدین بن شیخ محمد بازیزد سهارپوری در مرافض گفته در جذب القلوب از جابر رضی الله عنہ روایت کرده که روزی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم دست در دست علی نهاده در بساتین مدینه می گشت ناگاه از میان نخله آواز بر آمد هذا محمد سید الانبیاء و هذا علی سید الاولیاء ابو الائمه الطاهرين بعد از آن که گذر بنخله دیگر افتاد از وی آواز بر آمد هذا محمد رسول الله و هذا علی سیف الله انتهی ازین روایت ثابت است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام والد ائمه طاهرين بوده پس هر گاه اولاد امجاد آن حضرت ائمه طاهرين باشند خود آن جناب نیز حتما و قطعا امام و طاهر باشد پس امامت و عصمت آن حضرت بمرتبه بدیهی اولی رسید و اوهام و تشکیکات جاحدين و منکرین از هم پاشید و نیز بودن آن حضرت سید الاولیاء ازین روایت ثابت است و آن دلیل واضح و برهان لائق بر افضلیت آن حضرت است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۲

بهر تقدير و لا ینیئک مثل خیر

دلیل دوازدهم دلالت انه لا نبی بعدی بر حصول شرائط نبوت در حضرت امیر المؤمنین

دلیل دوازدهم آنکه کلمه
الا انه لا نبی بعدی

که در حدیث منزلت واردست دلالت واضحه دارد بر آنکه اگر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبی می بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبی می شد و این دلیل قاطع و برهان ساطع بر افضلیت و عصمت آن حضرت است زیرا که افضلیت و عصمت در نبوت ضرورست و هر چند دلالت این ارشاد بین مردم پر ظاهرست لیکن این قلیل البضاعة بعنایت ربانی این دلالت را بتصریح بعض کبری سنیه ثابت سازم و پرده از روی کار براندازم پس باید دانست که ملا علی قاری در مرقاۃ شرح مشکأة بشرح

حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

گفته فيه ایماء الى انه لو کان بعده نبی لکان علیا انتهی فللہ الحمد و المنہ که ملا علی قاری که از اکابر علمای محققین و جهابذه محدثین معتمدین متسببن است بتصریح تمام افاده کرده که درین حدیث شریف ایماست به اینکه اگر بعد آن حضرت نبی می بود هر آینینه ان نبی علی می بود پس بالبداهه ثابت شد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در صورت عدم اختتام نبوت استحقاق نبوت داشت و ظاهرست که افضلیت از کل رعایا و ارجحیت از جمیع برایا و عصمت از ذنوب و خطایا شرط نبوت است پس اگر العیاذ بالله این امور از آن حضرت منتفی می بود چنانچه مزعوم مذموم و موهم مشوم خصوم است هر گز نتوان گفت که اگر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبی می بود آن نبی جناب امیر المؤمنین علیه السلام می بود و سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی که ملا علی قاری یکی از اعیان اثبات و معتمدین ثقات و ماهرین حذاق و منقدین سبق است از افاده محمد بن فضل الله المحبی در خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر ظاهرست که علی قاری یکی از صدور علم و فرید عصر خود باهر است در تحقیق و تدقیق عبارات است و شهرت او کافی است از اطرا در وصف او و رحلت کرده بسوی مکه و اقامت کرده در آن و اخذ

نموده در آن از ابوالحسن بکری و زکریا و ابن حجر عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۳

هیتمی و شیخ احمد مصری و شیخ عبد الله سندي و علامه قطب الدين مکی و غير ایشان و مشتهر شد ذکر او و منتشر گردید صیت او و تالیف کرد مؤلفات کثیره لطیفة التأدیة که محتوی است بر فوائد جلیله و از جمله آن شرح مشکاه است و آن اکبر مؤلفات و اجل آنست و نیز از ان ظاهرست که علی قاری جسارت بر تالیف رساله مشتمله بر اساعت ادب و الدين جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و مثل ان نمی کرد مؤلفات او چندان مشتهر می شد که دنیا را پر می کرد بسبب کثرت فائدہ ان و حسن انسجام آن و هر گاه خبر وفات او بعلماء مصر رسید بر او نماز غیبت خواندن در مجتمعی حافل که جامع چهار هزار مردم بلکه زیاده از آن بوده و تاج الدین دهان در کفایه المتطلع او را بعلامه ستوده و مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کشف الظنون شرح او را بر مشکاه شرح عظیم گفته و حسام الدين سهارنپوری در مرافض شرح مشکاه او را از کتب معتبره شمرده و استناد باز کرده و فاضل مخاطب در بستان المحدثین شرح ملا- علی قاری را بر موطا مرrocج و مشهور درین دیار نموده و محمد عابدست وی در حصر الشار و شرح مشکاه ملا علی قاری را از کتب معتبره دانسته و سلسله اجازه روایت خود را تا باو رسانیده و شاه سلامه الله او را از عمائد علماء خود و امی نماید و افاده او را در باب تحذیر از نسبت انهزام بسرور انام علیه آلاف التحیه و السلام و مزید تشییع برین نسبت نقل کرده عین تحقیق می داند و فاضل معاصر حیدر علی فیض آبادی در منتهی الكلام او را از اکابر می داند و استناد و احتجاج بافاده او می کند و در ازاله الغین او را در تعداد اکابر محدثین صدر مجلس می گرداند و کلام خود را مستند بافاده او کرده حمد الهی بجا می آورد نیز در ازاله الغین از او بمولانا یاد می کند و از شرح او بر فقه اکبر نقل می آورد

دلیل سیزدهم استدلال به فقره ولو کان لکته که بعد از الا انه لا نبی بعدی متأثر است

دلیل سیزدهم آنکه علاوه بر دلالت مجرد ارشاد
الا انه لا نبی بعدی

برین نکته لطیف کسی قاری افاده فرموده بتصریح هم این معنی
عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۴

مروی گردیده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حدیث متزلت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرده که اگر بعد من نبی می بودی تو می بودی و این حدیث را علامه لیب و محدث اربیب و ناقد حسیب و نحریر ادیب ابو بکر احمد بن علی الخطیب روایت کرده و خطیب مذکور بنابر افاده سمعانی در انساب امام عصر خود بلا مدافعت و حافظ وقت خویش بلا منازعه بود و نیز بنابر افاده سمعانی در ذیل تاریخ بغداد امام صنعت حدیث بوده و منتهی شده باو ریاست در حفظ و اتقان و قیام بعلوم حدیث و حسن تصنیف و بود در درجه قدما از حفاظ و ائمه کبار مثل یحیی بن معین و علی بن المدینی و احمد بن ابی خیثمه و طبقه شان و بود علامه عصر که مکتسی شد باو شان علم حدیث غضارات و بهجت و نصارت را و بود مهیب و قور و نیبل خطیر و صدوق و متحری و حجت در آنچه تصنیف می کرد و می گفت و جمع می کرد حسن النقل و الخط کثیر الشکل و الضبط قاری حدیث فضیح در درجه کمال و رتبه علیا از روی خلق و خلق و هیبت و منظر منتهی شد باو معرفت علم حدیث و حفظ آن و ختم شدند باو حفاظ و ابن خلکان افاده کرده که او از علمای حفاظ متقنین و علمای متبحرین بود و اگر نمی بود برای او سوای تاریخ یعنی تاریخ بغداد هر آینه کفایت می کرد او را بتحقیق که آن تاریخ دلالت می کند بر اطلاع عظیم و فضل او مشهورترست از آنکه وصف کرده شود و ابو اسحاق شیرازی از جمله حاملان جنازه او بوده و بسیار از و منتفع شده و مراجعت او در تصانیف خود

می کرد و علم حدیث و حفظ آن در وقتی شد و علی بن محمد المعروف بابن الاشیر الجزری در کامل و محمد بن احمد ذهبی در سیر النباء و تذكرة الحفاظ و عبر و دول الاسلام و عمر بن مظفر در تتمة المختصر فی اخبار البشر و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان و عبد الرحيم بن حسن الاسنوى و عبد الوهاب بن علی السبکی و ابو بکر بن احمد الاسدی ثلثهم فی طبقات الشافعیة و جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بکر السیوطی در طبقات الحفاظ و حسین بن محمد الدیاریکری در خمیس فی احوال النفس النفیس و محمد بن

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۵

عبد الباقی الزرقانی المالکی در شرح مواہب لدنیه و عبد الرءوف بن تاج العارفین بن علی المناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر و ابو مهدی عیسیٰ بن محمد المالکی در مقایل‌الاسانید و شاه عبد العزیز بن ولی الله که مخاطب ماست در بستان المحدثین و مولوی صدیق حسن خان القنوجی المعاصر در ابجد العلوم و اتحاف النباء او را بمناقب جمیله و محامد جلیله و مدائح سنیه و مفاتخر علیه و ماثر بهیه ستوده‌اند اما روایت نمودن خطیب بغدادی حدیث مذکور را پس علامه جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بکر سیوطی در آخر کتاب بغیة الوعاء فی طبقات اللغوین و النحاء در بابی که آن را معنون باین عنوان نموده هدا باب فی احادیث منتقاء من الطبقات الكبرى عنّ لنا ان نختتم بها هذا المختصر ليكون المسك ختامه و الكلم الطيب تمامه گفته و به إلیه أی بالاسناد الماضی الى الخطیب البغدادی انبانا ابو القاسم الازھری حدّثنا المعافی بن زکریا حدّثنا ابن أبي الازھر حدّثنا ابو کریب محمّد بن العلاء حدّثنا محمد بن اسماعیل بن صبیح حدّثنا ابو اویس حدّثنا محمد بن المنکدر حدّثنا جابر قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ و سلم لعلی اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الـ آنـه لا نبی بعدی و لو کان لکنته ازین حدیث شریف که خطیب بغدادی روایت کرده و علامه سیوطی مجده دین سنیه در مائیه تاسعه آن را از جمله کلم طیب شمار کرده و باعث ختام کتاب مستطاب خود بمسک دانسته ظاهرست که جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم در آخر حدیث متزلت این هم بجناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد کرد که اگر نبی بعد من می‌بود و تو می‌بودی و دلالت این ارشاد بر حصول شرائط نبوت در آن جناب و ثبوت این مرتبه عالیه در صورت عدم اختتام آن بخاتم النبیین برای آن عالی قباب روشن است مثل آفتاب و لا۔ ینکره الـ آنـا کل معاند مرتاب او جاحد کذاب چه اگر شرائط نبوت در آن جناب جمع نمی‌بود و آن حضرت معاذ الله معصوم و افضل خلق نبود هر گز جناب رسالت‌ماب صلی الله

عيقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۶

علیه و آله و سلم اثبات نبوت برای آن حضرت بر تقدیر عدم اختتام نبوت نمی‌فرمود چه این اثبات دلالت واضحه دارد بر آنکه برای ثبوت نبوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مانع جز اختتام نبوت نبود و اگر با وصف فقدان شرائط نبوت و تحقق موانع یعنی عدم عصمت و فقدان افضليت و تتحقق مفوضیت از شیخین بلکه ثلاثة چنانچه حضرات سنیه گمان می‌برند معاذ الله من ذلك اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز باشد لازم آید که برای سائر ناس اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز باشد زیرا که چنانچه عدم عصمت و عدم افضليت مانع از حصول نبوت است همین است حال دیگر موقع که در دیگر مردم متحقق است که در اصل مانعیت همه موانع شریک‌اند و اگر با وصف تتحقق بعض موانع اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام نبوت جائز باشد در صورت تتحقق موانع دیگر اثبات نبوت برین تقدیر چرا جائز نباشد بالجمله اثبات نبوت و لو علی سیل الفرض و التقدیر در حق کسی که حصول نبوت برای او ممتنع و محال برین تقدیر هم باشد نهایت مستهجن و مستبعج و منکر است و عقل هیچ عاقلی آن را قبول نتوان کرد و الـ لازم آید که برای فساق و فجّار و اشرار کفار هم اثبات نبوت برین تقدیر جائز باشد معاذ الله من ذلك و باین تقریر متین مندفع شد توهم این معنی که ارشاد لو کان لکنته از قبیل تعليق محال بالمحال است و آن دلالت بر استحقاق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نبوت را ندارد تا افضليت و عصمت و اعلمیت و ارجحیت آن حضرت ثابت شود زیرا که اگر چنین تعليق روا باشد و بهتان

اسلاف سنیه که بعرض معارضه فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق عمر بافته‌اند

لو لو کان بعدی نبی لکان عمر

سمت صحت داشته باشد لازم آید تجویز لو کان بعده نبی لکان ابا جهل او ابا لهب و هل یصدر هذا الا من سیصلی ناراً ذات لَهَبٍ

بالجمله ظاهرست که چنانچه مواعن نبوت مثل سبق کفر و عدم عصمت و فقدان افضلیت از جمیع در عمر غیر مفقود است همچنان

مواعن نبوت در ابی جهل و ابو لهب از کفر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۷

و ضلال و امثال آن موجود پس اگر برای عمر و امثال او اثبات نبوت علی تقدیر عدم الاختتام جائز باشد برای ابی لهب و ابی جهل

هم اثبات نبوت بر تقدیر عدم اختتام آن جائز خواهد بود و قطع نظر ازین اگر ارشاد و لو کان لکته دلالت بر جواز نبوت جناب امیر

المؤمنین علیه السلام بر تقدیر عدم اختتام آن و ثبوت شرائط نبوت در آن حضرت نکند بلکه از قبیل تعلیق محال بمحال باشد مفاد

آن جز بیان استحاله نبوت آن حضرت نخواهد بود و ظاهرست که در بیان استحاله نبوت آن حضرت فضیلی ثابت نمی‌شود حال

آنکه این ارشاد در مقام بیان فضل واردست پس بطلان این توهمند صریح العیانست و نیز مبطل این تاویل رکیک آنست که علمای

سنیه بحدیث

لو کان بعدی نبی لکان عمر

استدلال بر افضلیت او می‌نمایند سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی در تهذیب گفته و الافضلية بترتیب الخلافة اما اجمالاً فلان اتفاق

اکثر العلماء علی ذلک يشعر بوجود دلیل لهم علیه و اما تفصیلاً فلقوله تعالیٰ وَ سَيِّجَبُهَا الْأَنْقَى الَّذِي يُؤْتَى مَالَهُ يَتَرَكَّ

و هو ابو بکر و

لقوله صلی الله علیه و آله و سلم و الله ما طلعت الشمس ولا غربت بعد النبیین و المرسلین علی احد افضل من ابی بکر

و لقوله صلی الله علیه و آله و سلم خیر امته ابو بکر ثم عمر وقال لو کان بعدی نبی لکان عمر

ازین عبارت ظاهرست که تفتازانی

حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر

را مثبت فضل بلکه افضلیت عمر بعد ابی بکر گردانیده پس اگر اثبات نبوت برای احدی بر تقدیر عدم اختتام نبوت از قبیل محض

تعليق محال بالمحال باشد دلالت بر فضل و افضلیت از کجا آید و هذا ظاهر لا سترة فيه و از افاده شاهصاحب هم بطلان این تاویل

علیل ظاهر می‌گردد زیرا که جنابشان در ما بعد بحدیث

لو کان بعدی نبی لکان عمر

استدلال بر حصول شرط علم؟؟؟ یا زیاده از آن برای عمر کرده‌اند چنانچه بجواب

حدیث انا مدینة العلم

گفته و معهذا مفید

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۸

مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب مدینة العلم هم باشد چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد بلا فصل بعد از پیغمبر

غایه ما فی الباب آنکه یک شرط از شرائط امامت و روی بوجه اتم متحقق گشت و از وجود یک شرط وجود مشروط لازم

نمی‌آید با وصف آنکه آن شرط یا زیاده از آن شرط در دیگران هم بروایات اهل سنت ثابت شده باشد مثل

ما صبَّ اللَّهُ شیئاً فی صدرِ الْاَوَّلِ وَ قد صبیتہ فی صدرِ ابی بکر

و مثل

لو کان بعدی نبی لکان عمر

اگر روایات اهل سنت را اعتباری هست در هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند
انتهی ازین عبارت ظاهرست که
حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر
دلالت دارد بر آنکه عمر را یک شرط خلافت یعنی علم بوجه اتم که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بدلالت
حدیث انا مدینة العلم و على بابها

بر تقدیر تسليم آن ثابت شده یا زیاده از آن حاصل بود و ظاهرست که این دلالت در صورتی که این حدیث از قبیل تعلیق المحال
بالمحال باشد متحقق خواهد شد و بنا بر این
حدیث لو کان لکته

دلیل قاطع بر مستجمع بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرائط نبوت را و استحقاق آن در صورت عدم اختتامش خواهد بود و
توهم این معنی که این حدیث از قبیل تعلیق محال بمحال و غیر مثبت شرف و کمال است از توهمنات جهال حقیقت حال خواهد بود
مرزا مخدوم بن مر عبد الباقی شریفی هم بروایت
لو کان بعدی نبی لکان عمر

بر کمال فضل و جلالت عمر استدلال کرده حیث قال فی النوافض و لو انصف المسلمين علموا ان اسلام جلهم ببرکة عمر و هو تلك
النعمۃ الجلیلة العظیمة التي فوق النعم و لهذا
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی شانه لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب نیا
و شیخ احمد بن شیخ عبد الاحد فاروقی سرهندي که حضرات اهل سنت او را مجدد دین خود در الف ثانی می دانند روایت
لو کان بعدی نبی لکان عمر
را دلیل احتفاف ثانی بفضائل و معدود بودن او در زمرة انبیاء گردانیده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۷۹

قال فی المکتوب الحادی و الخمسین و المائتين من الجلد الاول در نظر این حقیر حضرات شیخین را در میان جمیع صحابه‌شان علی
حده است و درجه منفرده گویا بهیچ احدی مشارکت ندارند حضرت صدیق با حضرت پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰه و السلام گوییا
هم خانه است اگر تفاوت است به علو و سفل است و حضرت فاروق بطیل حضرت صدیق نیز بین دولت مشرفند و سائر صحابه
کرام بآنسور علیه و علیهم الصلوٰه و التسلیمات نسبت همسایی دارند یا هم شهری باولیای امت خود چه رسیدع این بسکه رسید ز
دور بانک جرسیم پس اینها از کمالات شیخین چه دریابند این هر دو بزرگوار از بزرگی و کلانی در انبیاء معدوداند و بفضائل انبیاء
محفوظ

قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر انتهی
بالجمله دلالت ارشاد و لو کان لکته بر استجماع و استكمال جناب امیر المؤمنین علیه السلام شرائط نبوت را از عصمت و طهارت و
افضليت و اعلمیت و سائر صفات ارجحیت در کمال ظهورست و بحمد الله تعالی و حسن توفیقه صحت این دلالت و بطیل مزعوم
کسی که گمان برد که این کلام مثبت جواز حصول نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام نیست که کلام بر سبیل فرض و
تقدیر است بافاده عمدة المتبھرين السباق و فخر النقاد الحذاق اعنی ابن حجر عسقلانی نیز باثبات می رسانم پس مخفی نماند که او
در فتح الباری گفته قال عیاض اشتراط کون الامام قرشیا مذهب العلماء کافه و قد عدوها فی مسائل الاجماع و لم ینقل عن احد من
السلف فیها خلافه و كذلك من بعدهم فی جميع الاعصار قال و لا اعتداد بقول الخارج و من وافقهم من المعتله لما فیه من مخالفه

ال المسلمين قلت و يحتاج من نقل الاجماع الى تاویل ما جاء عن عمر فی ذلك فقد اخرج احمد عن عمر یسند رجاله ثقایت انه قال ان ادرکنی اجلی و ابو عبیده حی استخلفته فذکر الحديث و فيه قال فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل انصاری لا نسب له فی قریش فیحتمل ان یقال لعل الاجماع انعقد بعد عمر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۰

على اشتراط ان يكون الخليفة قرشيا او تغيير اجتهد عمر في ذلك والله اعلم اذین عبارت ظاهرست که قول عمر فان ادرکنی اجلی وقد مات ابو عبیده استخلفت معاذ بن جبل دلالت دارد بر جواز استخلاف معاذ بن جبل در صورت موت ابو عبیده وعدم ادراك اجل آن امام اجل را و این جوار مفید استجماع معاذ شرائط خلافت را و اارتفاع موانع آن ازو می باشد چه اگر این دلالت نمی بود حاجت بتاویل انعقاد اجماع بر اشتراط قرشیت در امام بعد خلیفه ثانی یا احتمال تغیر رای آن مزین و ساده حکم رانی و بانی مبانی خلافت عدوانی نمی افتاد که این هر دو تاویل دلالت دارد بر آنکه این قول دلالت بر عدم اشتراط قرشیت در خلیفه دارد و این دلالت متصور نمی شود مگر وقتی که قول عمر مفید جواز استخلاف معاذ و استجماع و شرائط خلافت را باشد و محتاجب نماند که وضع حدیث لو کان بعدی نبی لکان عمر

در حق خلافت مآب که حقوق شان بر اعناق حضرات سنیه بالاتر از آنست که در جنب آن افترای مآثر و اختلاف مفاخر وقوعی داشته باشد مقام مزید استعجب و استغراب اولی الالباب نیست غایت عجب و حیرت آنست که ائمّه سنیه را چنان مدهوشی و بی خودی رو داده که در حق ابو محمد عبد الله بن یوسف جوینی چنان اعتقاد دارند که اگر جائز می شد که مبعوث می کرد حق تعالی نبی را در عصر او آن نبی نمی بود مگر حضرت جوینی عبد الله بن اسعد یافعی در مرآه الجنان گفته سنه ثمان و ثلاثین و اربعمائه فيها الشیخ الامام الجليل القدر مفتی الانام قدوة المسلمين و رکن الاسلام ذو المحسن و المناقب العظام و الفضائل المشهورة عند العلماء و العوام الفقيه الاصولی الادیب النحوی المفسر الشیخ ابو محمد الجوینی عبد الله بن یوسف شیخ الشافعیه و والد امام الحرمين قال اهل التواریخ کان اماما فی التفسیر و الفقه و الاصول و العربیة و الادب قرأ الادب اولاً علی ایه أبي یعقوب یوسف بجوین ثم قدم نیسابور و اشتغل بالفقه علی أبي الطیب سهل بن محمد الصعلوکی ثم انتقل الى أبي بکر القفال المروزی و اشتغل علیه بمرو و لازمه و استفاده منه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۱

و انتفع به و اتقن علیه المذهب و الخلاف و قرأ علیه طریقته و احکمها فلما تخرّج علیه عاد الى نیسابور و قصد للتدريس و الفتوى و تخرّج علیه خلق کثیر منهم ولده امام الحرمين و کان مهیبا لا یجری بین یديه الا الجد و البحث و التحریض علی التحصیل له فی الفقه تصانیف کثیره الفضائل مثل التبصرة و التذکرة و مختصر المختصر و الفرق و الجمع و السلسلاة و موقف الامام و الماموم و غير ذلك من التعالیق و له التفسیر المذکور المشتمل علی عشرة انواع فی كل آیة و قال الامام عبد الواحد بن عبد الكریم القشیری کان ائمّتنا فی عصره و المحققون من اصحابنا یعتقدون فیه من الکمال و الفضل و الخصال الحمیدة ما انه لو جاز ان یبعث الله تعالی نبیا فی عصره لما کان الا هو من حسن طریقته و ورعه و زهده و دیانته و کمال فضله رضی الله عنه و عبد الوهاب بن علی بن عبد الكافی السبکی در طبقات شافعیه بترجمه جوینی گفته قال الامام ابو سعید بن الامام أبي القاسم القشیری کان المتأخرین فی عصره و المحققون من اصحابنا یعتقدون فیه من الکمال و العقل و الخصال الحمیدة انه لو جاز ان یبعث الله نبیا فی عصره لما کان الا هو من حسن طریقته و زهده و کمال فضله و قال شیخ الاسلام ابو عثمان الصابوی لو کان الشیخ ابو محمد فی بنی اسرائیل لقل إلينا شمائله و لافتخروا به و بعض دیگر از علمای اکابر سنیه که نزدشان جامع اند در میان علم ظاهرو و باطن در حق غزالی چنان سرایدہ اند که اگر بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم نبی می بود غزالی می بود و نیز ادعا کرده که حاصل می شود ثبوت معجزات آن حضرت بعض مصنفات غزالی سیوطی در کتاب التنبیه بمن یبعثه الله علی رأس کل مائة گفته

قال الشيخ عفيف الدين اليافعي في الارشاد قد قال جماعة من العلماء الحافظ ابن عساكر في الحديث الوارد عن النبي صلى الله عليه و سلم ان الله يبعث

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۲

لهذه الامة من يجدد لها دينها على رأس كل مائة سنة انه كان على رأس المائة

الاولى عمر بن عبد العزيز و على راس الثانية الامام الشافعى و على راس الثالثة الامام ابو الحسن الاشعري و على راس الرابعة ابو بكر الباقلانى و على راس الخامسة الامام ابو حامد الغزالى و ذلك لتميزه بكثرة المصنفات البدعيات و غوصه فى بحور العلوم و الجمع بين علوم الشريعة و الحقيقة و الفروع و الاصول و المعقول و المنقول و التصديق و التحقيق و العلم و العمل حتى قال بعض العلماء الاكابر الجامعين بين العلم الظاهر و الباطن لو كان بعد النبي صلى الله عليه و سلم نبى لكان الغزالى و انه يحصل ثبوت معجزاته ببعض مصنفاته و اذن همه لطيف تر آنسست كه والده ماجده حضرت شاه ولی الله والد ماجد مخاطب ناقد چنان در روایات صادقه بچشم بصیرت ملاحظه فرمودند که طائری عجیب الشکل بسوی والد شاه ولی الله آمد که در منقار خود کاغذی برداشته که بر آن اسم حق تعالی بذهب مکتوب بود برداشته و بعد ان طائری دیگر آمد که در منقار خود کاغذی برداشته که در آن بعد بسم الله الرحمن الرحيم نوشته بود آنچه حاصلش آنسست که اگر نبوت بعد محمد صلى الله عليه و آله و سلم ممکن بودی هر آینه می گردانیدم ترا نبی و لكن نبوت منقطع گردیده با نحضرت و هر گاه والده ماجده شاه ولی الله این منام محیر افهام بخدمت زوج بهیج خویش یعنی والد شاه ولی الله نقل کرد حضرت او فرمود که خوشحال شود بولد خود یعنی شاه ولی الله آیا نبودیم که اعلام کرده بودیم ترا بدرستی که او خواهد شد ولی والده ماجده شاه ولی الله بخطاب شان افاده می فرماید که علم من درین منام آن بود که این بشارت یعنی بشارت استحقاق نبوت در حق پدر تو بود و لكن قول خود حضرت او یعنی پدر شاه ولی الله مشعر آنسست که این بشارت جلیله در حق تست یعنی شاه ولی الله بعد ذکر این افاده عجیبه والد ماجده خود تردد و اشتباه حضرات درین باب ثابت می کند و خود در تعییر و تفسیر این منام بمقتضای

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۳

قوانین حکمت افاده پدر بزرگوار خود را که این بشارت را در حق شاه ولی الله دانسته بر علم والده خود که آن را در حق زوج مکرم خود دانسته بود ترجیح می دهد یعنی استحقاق نبوت برای خود ثابت می فرماید نه برای پدر بزرگوار خود و اگر بسبب مزید حیرت و انتشار دعوای این خاکسار را محمول بر استهزاء و سخریه العیاذ بالله من ذلك می نمایی اینک چشم غفلت بمال و عبارت شاه ولی الله را بنصیها و الفاظها ملاحظه کن که حضرت او در کتاب تفہیمات الهیه می فرماید تفہیم رأت والدتی بارک الله فی عمرها فی المنام کأن طائرا عجیب الشکل جاء الى أبي قدس سره یحمل فی منقاره کاغذه علیها اسم الله بالذهب ثم جاء طائر آخر یحمل فی منقاره کاغذه اخری فیها بسم الله الرحمن الرحيم لو کان النبوه بعد محمد صلى الله عليه و سلم ممکنا لجعلتك و نبیا و لكنها انقطعت به هذه الالفاظ او بمعناها و الطائر الاول کان منقاره احمر و سائر جسدہ اغیر مثل الحمام و الثاني سائر جسدہ اخضر كالطوطی فقال أبي قدس سره ابشری بولدک اشار الى اما کنا اعلمـناـک انه سیکون ولیا قالت والدتی و کان علمی فی ذلك المنام ان البشاره فی حق ابیک و قوله قدس سره یشعر بانها فیک و کان الامر مشتبها علیها اقول و حق التعییر کما تقتضیه قوانین الحکمة ان یقال الكاغذة الاولی اشاره الى کمال أبي قدس سره فانه کان فانيا فی الله مستغرقا فيه اما غبره حاملها فلانه کان غير مشغول بذکر المعارف و كذلك الحمام و الفاخته حسن الصوت غير فصیحها و اما الكاغذة الاخری فاشاره الى کمال الذی أوتيه من تلقاء تشریح کمالات الانبياء عليهم الصلوة و السیلام و اما خضره حاملها فلا یضاھی بالمعارف كما ان الطوطی تفصح و تقطع صوتها و کان هذا حين فطمـت عن اللـبـن و الـحـمـدـ لـلـهـ رـبـ الـعـالـمـینـ الرـحـمـنـ الرـحـیـمـ

دلیل چهاردهم استدلال به حدیث لو کان بعدی لکان نبیا در حق امیر المؤمنین

دلیل چهاردهم آنکه سید علی همدانی در کتاب موذة القربی که در خطبه آن کما سمعت سابقاً گفته الحمد لله عبقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۴

علی ما أنعمني أولی النعم و الهمنی الى موذة حبیبہ جامع الفضائل و الکرم الذى بعثه الله رسولًا الى کافه الامم محمد الامی العربی صلی الله عليه و سلم و بعد فقد قال الله تعالى قلْ لَا إِشْكُنْكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوْدَةُ فی الْقُربَی و قال رسول الله صلی الله عليه و سلم احبووا الله لما أرفدكم من نعمه و احبواني لحب الله و احبووا اهل بيتي لحبی فلیمَا کان موذة آل النبي مسئولاً عن حیث امر الله تعالى لحبيبه العربی بان لا يسأل من قومه سوى الموذة في القربی و ان ذلك سبب النجاة للمحبين و موجب وصولهم إليه و الى آله عليهم السلام كما قال عليه السلام من احب قوما حشر في زمرةهم و ايضا

قال عليه السلام المرء مع من احب فوجب على من طلب طريق الوصول و منهج القبول محبته الرسول و موذة اهل بيت البطل و هذه لا تحصل الا بمعرفة فضائله و فضائل آله عليهم السلام و هي موقوفة على معرفة ما ورد فيهم من اخباره و لقد جمعت في فضائله العلماء و الفقراء اربعينات كثيرة و لم تجمع في فضائل اهل البيت الا قليلاً فلذا و انا الفقير الجانی على العلوی الهمدانی اردت ان اجمع في جواهر اخباره و لآلی آثاره مما ورد فيهم مختصرًا موسوماً بكتاب الموذة في القربی تبرّكاً بالكلام القديم كما في مامولي ان يجعل الله ذلك وسیلی إليهم و نجاتی بهم و طویته على اربع عشر موذة و الله يعصمنی من الخطط و الخلل في القول و العمل و لم يحول قلمی الى ما لا ينقل بحق محمد و من اتبعه من اصحاب الدول روایت می فرماید

عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه و سلم ان الله اصطفانی على الانبياء و اختار لی وصیا و اختارت ابن عمی و شد به عضدی كما شد عضد موسی باخیه هارون و هو خلیفتی و وزیری و لو کان بعدی النبّوّه لکان نبیا انتھی این حدیث شریف که نص برخلافت و وصایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت صریحه دارد بر آنکه اگر نبوت بعد جناب خاتم النبیین صلی الله عليه و آله و سلم

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۵

می بود جناب امیر المؤمنین علیه السلام نبی می شد و چون نبوت بعد سرور انام صلی الله عليه و آله و سلم نبود ازین سبب نبوت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقّق نگشت لکن خلافت و وصایت و وزارت برای آن حضرت ثابت بود پس قطع نظر از آنکه این حدیث شریف دلالت صریحه دارد برخلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دلالت دارد بر استحقاق آن جناب برای نبوت که مفید عصمت و افضلیت آن حضرت است و میان دلالت حدیث متزلّت برین هر دو مرام و الله ولی التوفیق و الانعام و مخفی نماند که علی همدانی نزد حضرات سنیه عالم رباني و ولی صمدانی و برگزیده جناب سبحانی و حائز کمالات انسانی و حاوی غرائب کرامات مثل احیاء اموات و غیر آن که سمع آن موجب صد گونه سراسیمگی و حیرانی است می باشد

دلیل پانزدهم استدلال حضرت عمار به حدیث متزلّت بر لزوم اتباع جناب امیر المؤمنین و عصمت آن حضرت

دلیل پانزدهم آنکه ملا علی متقدی در کنز العمال تبییب جمع الجوامع سیوطی گفته

عن يحيى بن عبد الله بن الحسن عن ابيه قال كان على يخطب فقام إليه رجل فقال يا امير المؤمنين اخبرني من اهل الجماعة و من اهل الفرقه و من اهل السنة و من اهل البدعه فقال ويحك اما إذا سالتني فافهم عنى و لا عليك ان لا تسأل عنها احدا بعدى فاما اهل الجماعة فانا و من اتبعنى و ان قلوا و ذلك عن امر الله و امر رسوله فاما اهل الفرقه فالمخالفون لى و لمن اتبعنى و ان كثروا و اما اهل السنة فالمتمسكون بما سنه الله لهم و رسوله و ان قلوا و اما اهل البدعه فالمخالفون لامر الله و لكتابه و رسالته العاملون برأيهم و اهوائهم و ان كثروا وقد مضى منهم الفوج الاول و بقيت افواج و على الله قسمها واستيصالها عن جديد الارض فقام إليه عمار فقال يا امير المؤمنين ان الناس يذكرون الغيء و يزعمون ان من قاتلنا فهو و ما له و اهله فيء لنا و ولده فقام رجل من بكر وائل يدعى عباد بن قيس و كان ذا عارضة و لسان شديد فقال يا امير المؤمنين والله ما قسمت بالسوية و لا عدل في الرعية فقال

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٨٦

على و لم ويحك قال لانك قسمت ما في العسكري و تركت الاموال و النساء و الذريه فقال على ايها الناس من كان به جراحه فليداوها بالسمن فقال عباد جتنا نطلب غنائمنا فجاءنا بالترهات فقال له على ان كنت كاذبا فلا اماتك الله حتى تدرك غلام ثقيف فقال رجل من القوم و من غلام ثقيف يا امير المؤمنين فقال رجل لا يدع لله حرمة الا انتهكها قال فيموت او يقتل قال بل يقصمه قاصم الجنارين قتلته بموته فاحش يحترق منه دبره لكثره ما يجري من بطنه يا اخا بكر انت امرء ضعيف الرأس او ما عملت انا لا تأخذ الصيغه بذنب الكبير و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه و تزوجوا على رشه و ولدوا على الفطره و انما لكم ما حوى عسكرهم و ما كان في دورهم فهو ميراث لذرتهم فان عدا علينا احد منهم اخذناه بذنبه و ان كف عننا لم نحمل عليه ذنب غيره يا اخا بكر لقد حكمت فيهم بحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم في اهل مكانه قسم ما حوى العسكري و لم يعرض لما سوي ذلك و انما ابعت اثره حذو النعل بالنعل يا اخا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها و ان دار الهجره يحرم ما فيها الا بحق فمهلا رحمكم الله فان انت لم تصدقونى و اكترتم على و ذلك ان تكلم في هذا غير واحد فايكم ياخذ امه عائشه بسهمه قالوا لا اتينا يا امير المؤمنين بل اصبت و اخطأنا و علمت و جهنا و نحن نستغفون الله و تنادي الناس من كل جانب اصبت يا امير المؤمنين اصاب الله بك الرشاد و السداد فقام عمار وقال يا ايها الناس انكم و الله ان اتبعتموه و اطعتموه لم يضل بكم عن منهاج نبيكم قيس شعره و كيف يكون ذلك و قد استودعه رسول الله صلى الله عليه وسلم المانيا و الوصايا و فصل الخطاب على منهاج هارون بن عمران انه قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت منى بمنزله هارون من موسى الا انه لانبي بعدى فضلا خصه الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٨٧

به اكراما منه لنبيه صلى الله عليه وسلم حيث اعطاه ما لم يعط احدا من خلقه ثم قال على انظروا رحمكم الله ما تومنون به فامضوا له فان العالم اعلم بما يأتي من الجاهل الخسيس الاخسن فاني حاملكم ان شاء الله تعالى ان اطعتموني على سبيل الجنة و ان كان ذا مشقة شديدة و مرارة عتيدة و الدنيا حلوة الحلاوة لمن اغتر بها من الشقوه و التدامة عما قليل ثم اني مخبركم ان خيلا من بنى اسرائيل امرهم نبيهم لا يشربوا من النهر فلتجروا في ترك امره فشربوا منه الاما قليلا منهم فكونوا رحمكم الله من اولئك الذين اطاعوا نبيهم و لم يعصوا ربهم

ازين حدیث واضحت و ظاهر که حاوی محسن و مفاحر و جامع مناقب و مآثر مصدق واقعی لفظ مهاجر على ما رواه امامهم الكابر ابن عساکر اعني حضرت عمار بن یاسر عليه رضوان الملک الغافر در وقت اختلاط و اضطراب بعض ضعفاء البصائر بعد بيان امام الاصاغر و الاکابر حقيقت و صواب فعل خود بحجه زاهر و برهان قادر وجوب اطاعت و امثال و اتباع امام مطاع و عصمت و برئت ان مزين و ساده ولایت و هدایت از اضلال و ازالل از منهاج و هاج بنی ایزد ذو الجلال و لو بقدر شعره بيان کرده و بر اثبات آن بحدیث منزل استدلال و ضد آنرا با آن ابطال نموده و فرموده آنچه محصلش این است که چگونه می تواند که آن حضرت اضلال نماید مردم را از منهاج نبوی و لو بقدر شعره حال آنکه ودیعت سپرده است آن حضرت را جانب رسالت مأب صلى الله عليه و آله و

سلم منايا و وصايا و فصل خطاب را بر منهاج هارون بن عمران تحقيق که فرموده است برای حضرت امير المؤمنين عليه السلام جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تو از من بمنزله هارون از موسی هستی مگر بتحقیق نیست نبی بعد من پس از انوار این بیان متنات آثار حضرت عمار که عنوان ان بتقریر وزیر نبی خبیر و بصیر مزین بلکه بمطابقت ارشاد سابق و لاحق آن امام المغارب و المشارق حقیقت آن مبرهن و هویدا و روشن است که حدیث متزلت دلیل احاطه

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۸

امام البرایا بعلم منايا و وصايا و حصول فصل خطاب برای آن عالیجاناب بر منهاج حضرت هارون بن عمران که معصوم از خطأ و شوائب عیب و نقصان بوده می باشد و وجوب اطاعت و اتباع آن جناب در هر باب و عصمت و برائت از ادنی مخالفت منهاج جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بقدر مو باشد از آن ثابت می گردد و پس الحال در ثبوت افتراض طاعت و عصمت و افضلیت و اعلمیت و اطلاع غیوب و برائت از عیوب و صیانت از ذنوب برای حضرت امير المؤمنین عليه السلام از حدیث متزلت ریبی نماند و تعین خلافت برای آن حضرت و عدم استحقاق اغیار برای آن قطعاً و حتماً كالشمس فی رابعه النهار او الصبح وقت الاسفار بثبوت رسید و ترهات و توهمات و تصلفات و تکلفات و تعییفات منکرین و مزعومات ایشان که عیاذا بالله دلالت حدیث متزلت بر خلافت خاصه منقطعه ناقصه مقصور و دلالتش بر نفی خلافت آن حضرت و نفی دلالتش بر افضلیت و عصمت و اعلمیت ظاهرست و غير مستور هباء منبئاً گردید و غایت شناخت و فظاعت اباظلیل و اضالیل ابن تیمیه و اعور که از تخیل آن بار بار مو بر تن می خیزد بكمال ظهور انجامید و بر ناظر بصیر و متامل خیر علاوه بر ما سبق فوائد عدیده ازین حدیث شریف ثابت است اول آنکه از ارشاد آن حضرت فاماً اهل الجماعةٰ فاناً و من اتبعني و ان قلوا و اوضحست که اهل جماعت جناب امير المؤمنین عليه السلام و اتباع آن حضرت اند اگر چه کم باشند پس احادیث آمره باتباع جماعت که حضرات سنتیه بایراد ان گردن افتخار می افرازند نفعی بایشان نرساند و مزعومات طریفه ایشان که باز صحّت خلافت بکریه و مثل آن ظاهر می سازند و بر کثرت معتقدین عقیده خود می نازند ثابت نگرداند بلکه حسب این ارشاد آن همه روایات امر باشد باتباع جناب امير المؤمنین عليه السلام و اتباع آن حضرت گو قلیل باشند دوم آنکه ازین ارشاد ظاهرست که جناب امير المؤمنین عليه السلام واجب الاتباع و مفترض الطاعه بود که آن جناب و اتباع آن جناب اهل جماعت اند و ثبوت افتراض طاعت مثبت و امامت آن حضرت است سوم آنکه از قول آن حضرت

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۸۹

و ذلك الحق عن امر الله و امر رسوله ظاهرست که با مر خدا و رسول حقیقت تفسیر اهل جماعت جناب امير المؤمنین عليه السلام و اتباع آن حضرت و لزوم اتباع آن حضرت و افتراض طاعت آن جناب ثابت می گردد و فی هذا من مزيد التأكيد والتثبيت و غایة التوثيق والتسلید لعصمة قاتل كل كفار عنید و لزوم الاقتداء به و الاتباع له رغمًا لکلّ متعصب مريد ما لا يخفى على من القى السمع و هو شهید چهارم آنکه از ارشاد آن حضرت

فاماً اهل الفرقه فالمخالفون لی و لمن اتبعني

واوضحست که کسانی که مخالف آن حضرت و اتباع آن حضرت اند اهل فرقه پس ازین ارشاد هم افتراض طاعت آن حضرت و ذم مخالفت آن جناب که مثبت عصمت و امامت آن حضرت است بكمال وضوح ظاهر و باهرست پنجم آنکه از قول آن حضرت فاماً اهل السنّة فالمتمسكون بما سنّة الله لهم و رسوله

بعد جمع آن باقوال آن حضرت

فاماً اهل الجماعةٰ فاناً و من اتبعني و ان قلوا

و ذلك عن امر الله و امر رسوله ظاهر می شود که اهل سنت کسانی هستند که اتباع آن جناب اختيار کرده اند و اطاعت و امثال آن جناب را واجب و لازم دانند و خطأ و زلل را در اقوال و افعال آن جناب تجویز نکنند پس تسمیه معتقدین ثلاثة خود را باهل سنت

در مثل تسمیه اعمی است ببصیر و لا ینبئک مثل خیر زبرا که پر ظاهرست که اینها اتباع آن جناب لازم ندانند و افتراض طاعت آن حضرت باهتمام تمام رد کنند کما دریت نمودجه فی الدلیل الثانی که اثبات خطای صریحه در احکام آن حضرت العیاذ بالله من ذلک نمایند چنانچه مقامات عدیده همین کتاب تحفه شاهد بر آنست فضلا عن غیرها و سیأتی ان شاء الله تعالی تفصیل بعض جساراتهم فی مجلد حدیث الثقلین بحیث یهتك استار ارباب الرین و المین ششم آنکه از قول آن حضرت

فاما اهل البدعه فالمخالفون لامر الله و لكتابه و رسنه العاملون برايهم و اهوانهم و ان كثروا

بعد ملاحظه ارشاد سابق ظاهرست که مخالفین آن جناب اهل بدعتاند که مخالفت امر خدا و کتاب او و رسول او می کنند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۰

و عمل بآراء و اهوا می نمایند و کثرت ایشان قابل اعتنا و التفات نیست هفتم آنکه از قول آن حضرت و قد مضی منهم الفوج الاول الخ ظاهرست که قبل از وقت این ارشاد فوجی از اهل بدعت و عناد که مخالف امر خدا و کتاب او و مخالف رسول او بودند و عمل بآراء و اهوا خود می کردند گذشته‌اند پس اگر مراد ازین فوج اول و ثانی و ثالث که در آن جمیع مخالفین آن حضرت داخل اند باشند کما هو الظاهر عند اولی الافهام فهو اقصى المرام و عمدة المهام هادم اساس اکابرهم العظام و کاشف اسرار تلمیعات اخبارهم الفخام و اگر حضرات سنیه رضا بقبول این تفسیر ندهند چاره ازین نیست که مراد از آن فوج ناکثین باشد پس اتصاف طلحین و اتباع شان بفضیلت جلیله بدعت و مخالفت امر خدا و کتاب خدا و مخالفت رسول و عمل بآراء و هواجس و اتباع اهوا و وساوس ثابت خواهد شد و هو ايضا شاف للعلیل مروج للغایل و غير این دو فوج فوجی دیگر که این اوصاف بر آن منطبق شود بر نمی توانند آورد هشتم آنکه از قول آن حضرت

او ما علمت انا لا نأخذ الصغير بذنب الكبير

واضحسنت که کبرای اهل جمل مرتکبین ذنب بودند پس تاویل علیل خطا اجتهادی بیاد فنا رفت که خطا اجتهادی موجب اجر واحد و ثواب است و ذنب سبب مؤاخذه و عقاب فشتان ما بینهما نهم آنکه نیز قول آن حضرت

فان عدا علينا احد منهم اخذناه بذنبه و ان کف عن اعلم نحمل عليه ذنب غيره

دلالت صریحه دارد بر صدور ذنب از اصحاب جمل فالتاویل بالخطاء الاجتهادی صریح الذنب و الزلل دهم آنکه از قول آن حضرت و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه

واضحسنت که اصحاب جمل ارباب فرقت بودند و ذم فرقت از احادیث بسیار که در کتب اخبار و آثار سنیه مرویست واضح و اشکارست و از ارشاد خود جناب امیر المؤمنین علیه السلام ظاهرست که اهل فرقت مخالفین آن جناب و اتباع آن جناب و تارکین جماعت‌اند یازدهم آنکه نیز از قول آن حضرت

و ان الاموال كانت لهم قبل الفرقه

واز قول آن حضرت

وانما لكم ما حوى عسکرهم و ما كان فى

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۱

دورهم فهو ميراث لذریتهم

واضحسنت که اموال اصحاب جمل بسبب محاربه جناب امیر المؤمنین علیه السلام از ملک شان برون رفت پس اگر اینها خاطی فی الاجتهاد و برای از بغض و عناد می بودند وجهی نبود برای خروج اموال شان از ملک ایشان دوازدهم آنکه از قول آن حضرت لقد حکمت فیهم بحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اهل مکه قسم ما حوى العسکر و لم يعرض لما سوی ذلک و اضحسنت که جناب امیر المؤمنین علیه السلام کفار اهل مکه جاري فرموده و ناهیک به دلیلا و اضحا على ان

المحاربين له عليه السلام في حكم الكفار اللئام و الله ولی التوفيق و الانعام سیزدهم آنکه از قول آن حضرت و انما اتبعت امره حذو النعل بالتعل
نیز ظاهرست که جناب امیر المؤمنین عليه السلام در اخذ اموال عسکر اصحاب جمل و ترك ما سواى ان اتباع جناب رسالت مآب
صلی الله عليه و آله و سلم در حکم آن جناب در کفار اهل مکه نموده پس بودن اصحاب جمل در حکم کفار ازین ارشاد هم
نهایت واضح و آشکار است چهاردهم آنکه از قول آن حضرت انظروا رحمکم الله ما تومنون به فامضوا له

ظاهرست که اطاعت امر آن جناب بلا تردد و تلعثم و بغير تامل و توقف لازم و واجب بود و هو دليل صريح على افتراض طاعته و
لزوم امثال امره و ظهور عصمته من الزلل و الخطاء و عدم تطرق الارتياب و الامتراء في اقواله و افعاله الواجبة الاقتفاء پانزدهم آنکه از
قول آن حضرت فان العالم بما ياتى من الجاهل الخسيس الاخسن ظاهرست که آن حضرت اعلم است باعمال و افعال خويش و خطا
و زلل را در آن راهي نیست و مخالف آن حضرت جاهل خسيس احسن است شانزدهم آنکه از قول آن حضرت
فاني حاملکم ان شاء الله تعالى ان اطعتموني على سبيل الجنة الخ
واضحت که آن حضرت مردم را بر سبيل جنت برمى دارد و اطاعت آن حضرت سبب سلوک سبیل جنت و ثواب و باعث و
اخلاص از نار و عذاب است هفدهم آنکه از قول آن حضرت
ثم ان مخبرکم ان خيلا من بنى إسرائيل امرهم نبيهم الخ
واضحت که اطاعت آن حضرت مثل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۲

اطاعت بنى اسرائيل که ايشان را حکم کرده که از نهر نوشند واجب و لازم است و مخالفین آن حضرت مثل مخالفین آن نبی اند که
لجاج در ترك امر حضرت او کردن هجدتهم آنکه از قول آن حضرت
فكونوا رحمکم الله من أولئك الذين اطاعوا نبيهم ولم يعصوا ربهم
ظاهرست که اطاعت آن حضرت بعينها اطاعت نبی معصوم است و عدم عصيان آن حضرت عدم عصيان حتی قیوم و فيه ما يدل على
كمال العصمة من الخطاء و ان حکمه عین حکم رب السماء و الله ولی التوفيق للإهتداء و الكافش عن القلوب الرابعة الغطاء

دلیل شانزدهم اثبات اعلمیت حضرت امیر المؤمنین به سبب اعلمیت حضرت هارون

دلیل شانزدهم آنکه بلا شبه و ریب از منازل حضرت هارون اعلمیت آن حضرت است یعنی آن حضرت بعد حضرت موسی عليه
السلام اعلم از جمیع امت آن حضرت بود پس باید که جناب امیر المؤمنین عليه السلام هم بعد جناب رسالت مآب صلی الله عليه و
آلہ از جمیع امت آن حضرت اعلم باشد و اعلمیت مفید افضلیت و افضلیت سبب انحصار خلافت در آن حضرت است و اعلمیت
حضرت هارون عليه السلام هر چند امری است ظاهر و واضح و از بیان حضرت عمار که در دلیل پانزدهم مذکور شد نیز ساطع و
لائق و لكن بخوف انکار مکابرین و جحود مجادلین ایراد بعض تصريحات دیگر می نمایم پس باید دانست که حسین بن مسعود
بغوى در معالم التنزيل گفته قال اهل العلم بالاخبار كان قارون اعلم بنى اسرائيل بعد موسى و هارون عليهم السلام و اقرأهم للتوراء و
اجملهم و اغناهم و كان حسن الصورة فبغى و طغى و محمد بن احمد محلی در تفسیر مختصر خود که آن را با تکمله سیوطی
جلالین می گویند قال انما اوتيته ای المآل على علم عندی ای فی مقابله و كان اعلم بنى اسرائيل بالتوراء بعد موسى هارون و محمد
شربینی خطیب در سراج منیر گفت و روی اهل الاخبار ان قارون كان اعلم بنى اسرائل بعد موسى و هارون و اجملهم و اغناهم و كان

حسن الصورة فبغى و طغى و علّيّمه عيني در عقد الجمان گفته و كان قارون اعلم بنى اسرائيل بعد موسى و هارون و افضلهم و
اجملهم قال قتادة و كان يسمى المنور لحسن صورته ولم يكن
عقبات الانوار في امامه الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٧٩٣

فی بنی اسرائیل إقراء للتوراة منه و لكن عدو الله نافق كالسامری فبغی علی قومه فاھلکه البغی كما قال الله تعالى فبغی علیہم
ازین عبارات ظاهرست که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون علیہما السیلام بوده پس هر گاه قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و هارون باشد بلا شبه و ریب حضرت هارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی علیہما السلام باشد زیرا که اعلمیت قارون بعد حضرت موسی و حضرت هارون علیہما السیلام مثبت این معنی است که غیر حضرت موسی و هارون علیہما السیلام اعلم از قارون نبود پس اعلمیت بعد حضرت موسی برای حضرت هارون علیہما السلام ثابت باشد و اگر کسی دیگر اعلم از حضرت هارون بعد حضرت موسی علیہما السیلام باشد صادق نه آید که قارون اعلم بنی اسرائیل بعد حضرت موسی و حضرت هارون بوده و هو ظاهر جدّا و هر گاه اعلمیت حضرت هارون علیه السیلام ثابت شد در ثبوت اعلمیت برای حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام سالکین سوی منهاج را اصلاح ارتیاب و اختلاج درنگیرد چه قطع نظر از آنکه دلائل عموم متزلت که سابقاً گذشته و بعض آن درین دلائل هم مذکور شد و بعض آن انشاء الله تعالى در ما بعد مذکور می‌شود برای اثبات این مرام و مثل آن کافی است و افاده شاه ولی الله در ازاله الخفا لزوم حمل تشبیه بر منازل مشهوره و افاده خود شاه صاحب عدم جواز حمل تشبیه بر تشبیه ناقص نیز مقنع است و علاوه برین از بیان حضرت عمار که در دلیل پائزدهم مذکور شد واضح است که حدیث متزلت مثبت اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام است که دلایل دارد بر حصول علم منایا و وصایا و فصل الخطاب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اگر متعصبی لجوج و مشککی عنود را بیان حضرت عمار با آنکه تقریر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم مثبت صحت آنست کفایت نکند اینک بحمد الله دلالت آن بر اعلمیت از افاده علامه نحریر لا ثانی سعید الدین محمد بن احمد فرغانی ثابت کنم پس باید دانست که حضرت او در شرح فارسی تائیه ابن فارض در شرح شعر و اوضاع

عقبات الانوار فى امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٧٩٤
بالتاویل ما کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیه علی ما نقل عنه گفته پیدا و روشن کرد علی ع بتاویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصا عمر چنانچه در آن معرض گفته لو لا علی اهلک عمر بانکه بیان و تفسیر ان مشکلات را متعرض گشته بود بعلمی که بوی بمیراث رسیده بود از مصطفی ع بوصیت که از جهت ولی فرموده بود آنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اذکر کم الله فی اهل بیتی

سه بار و باز فرمود که
انت منی بمتزله هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
و با آنچه گفت

پس از علم و بیان حق و ارشاد خلق همه اثر در باب او بود از مصطفیٰ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ در دعوت و غیره و اثر سرایت حق در وی و اللَّهُ الرَّشِدُ وَالْمَلِئُمُ ازین عبارت ظاهرست که حدیث متزلت مثل حدیث ثقلین دلالت دارد بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بوصیت جناب رسالت مَآب صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علمی حاصل شده که ایضاً مشکلات باَن فرموده و ظاهرست که این دلالت متصور نمی‌تواند شد مگر باین طور که چون حضرت هارون را بوصایت حضرت موسیٰ علیهمَا السَّلَام علم ایضاً مشکلات و بیان تاویلات معضلات حاصل بود می‌باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین باب مثل حضرت هارون علیه السلام باشد و ظاهرست که علم حضرت هارون ارجح و ازید از علم سائر امت موسویه بوده پس علم جناب امیر المؤمنین علیه السلام

السلام که بواسیت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده نیز ارجح و اکثر و ازید و اعزز از علم جمیع امت مصطفویه باشد و نیز از بیان منیع المبانی علامه فرغانی ظاهرست که حدیث منزلت مثل حدیث ثقلین دارد بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مبین حق و مرشد خلق و داعی الى الصدق بود و حق در آن حضرت ساری و احکام آن حضرت از مقارنت خطاب عاری و این آثار جمیله حاصل بود در آن حضرت از جناب جناب حبیب باری و محمد عدیده و مدائج سدیده و مناقب سعیده سعید فرغانی سابق در مجلد

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۵

حدیث غدیر شنیدی که عبد الرحمن جامی در نفحات گفته شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالى وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجдан بوده است هیچ کس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه بیان کرده است اولاً آن را بعبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض فرموده و شیخ آن را استحسان بسیار کرده و درین باب چیزی نوشته و شیخ سعید آن نوشه را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم و فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر ان مزید ساخت جزاه الله تعالى عن الطالبین خیر الجزاء و ویرا تصنیف دیگر است مسمی بمناهج العباد الى المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله عليهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک را حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابیست بس مفید که ما لا بد هر طالب و مریدست و محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و اگر مکابری عنود و مجادلی کنود را بیان حق ترجمان علامه فرغانی هم از سلوک طریق مظلوم ارتیاب و حیرانی و پیمودن وادی پر خار اضطراب و پریشانی و اقتفاری و ساووس ظلمانی و اتباع هواجس نفسانی در کون بوازغ شیطانی باز نه دارد ناچار روع و ساووس ابلیس و هدم بیان ارباب تزویر و تلمیع تلبیس بیان معاویه بن أبي سفیان که در دلیل هدفهم مذکور می شود کرده آید

دلیل هدفهم استدلال معاویه به حدیث منزلت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین

دلیل هدفهم آنکه معاویه بن أبي سفیان که نزد اهل سنت از اکابر صحابه اعیان است با وصف آن همه اثارت قتام و قتار ببعض و عناد و شنان و تهییج و تسعیر نار احقاد و اضغان و تسنم غارب مناوات و عدوان و امتطاء صهوه مشاحت و طغیان بمفاد الفضل ما شهدت به الاعداء بحدیث منزلت استدلال بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده چنانچه احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو الحسن علی بن عمر بن محمد بن الحسن بن شاذان و علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی و فقیه ابو الليث نصر بن محمد سمرقندی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و ابراهیم بن محمد حموینی و محمد بن یوسف زرندی و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی و ابراهیم بن عبد الله الیمنی الوصابی و احمد بن بن محمد المعروف بابن حجر المکی و احمد بن فضل بن محمد باکثیر المکی و احمد بن عبد القادر العجیلی و مولوی مبین لکھنؤی روایت کرده‌اند

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۶

علی بن محمد الجلابی المعروف بابن المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام می گوید اخبرنا ابو القاسم عبد الواحد بن علی بن العباس البزار رفعه الى اسماعیل بن أبي خالد عن قیس قال سأل رجل معاویه عن مسألة فقال سل عنها علی بن أبي طالب فانه اعلم قال يا امیر المؤمنین قولک فيها احبت الى من قول علی فقال بئس ما قلت و لئم ما جئت به لقد کرحت رجلا کان رسول الله صلی الله علیه و سلم و یغره العلم غرا و لقد قال له رسول الله ص انت منی بمنزلة هارون من موسی الا

انه لا نبی بعدي

ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله فياخذ عنده و لقد شهدت عمر إذا اشکل عليه شيء قال ه هنا على قم لا اقام الله رجليک و محا اسمه من الديوان و فقيه ابو الليث نصر بن محمد حنفى که فضائل و مفاحر و مناقب و ما ثر او بر ناظر جواهر مضيه عبد القادر و كتاب اعلام الاخيار کفوی و اثمار جنيه على قاري و غير آن ظاهر و باهست در كتاب المجالس که نسخه آن در سفر عراق بنظر عبد مفتاق رسیده می فرماید

عن قيس بن أبي حازم رضى الله عنه قال جاء رجل الى معاویة رضى الله عنه فسألة عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب فهو اعلم بها فقال الرجل قولك احب الى من قول على فقال معاویة بئسما قلت و لؤم ما جئت به لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يهزم للعلم هزا وقد قال النبي صلی الله عليه و سلم يا على انت متى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي و لقد كان عمر بن الخطاب رضى الله عنه يسأله و يأخذ عنده و لقد شهدت عمر بن الخطاب إذا اشکل عليه شيء فقال ه هنا على بن أبي طالب ثم قال للرجل معاویة رضى الله عنه قم لا اقام الله رجليک و محا اسمه من الديوان و يروى ان سائلًا سال عائشة رضى الله عنها عن المسح على الخفين فقالت سلوا عنها على بن أبي طالب فأنه اعلم بالسنة و

عن قيس بن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۷

فسألة عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب و هو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال رسول الله صلی الله عليه و سلم انت متى بمنزلة هارون من موسى و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنده

و محب الدين احمد بن عبد الله الطبرى المکى در رياض النصرة گفته

عن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویة فسألة عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب فهو اعلم قال يا امير المؤمنین جوابك فيها احب الى من جواب على قال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له انت متى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذ منه خرجه احمد في المناقب شرح الغزاره بالغين المعجمة الكثرة وقد غزير الشيء بالضم کثر و ابراهيم بن محمد حمويني در فرائد السمطين على ما نقل گفته

خبرنا الشيخ جمال الدين احمد بن محمد القزويني المعروف بمدکویه مناولة قال انبانا الشيخ ضياء الدين عبد الوهاب بن على بن على البغدادي إجازة بروايته عن شيخ الاسلام جمال السنة أبي عبد الله بن حمویه بن محمد الجوینی قال انبانا الشيخ ابو محمد الحسن بن احمد انبانا الامام ابو بکر محمد بن ابراهيم البخاری الكلبادی تبأنا محبید بن عبد الله بن يوسف العماني ح محمد بن محمد بن الازھر الاشعري قال تبأنا الکدیمی قال العماني تبأنا عمر بن عثمان النمری و قال الازھری تبأنا و هب بن عمر بن عثمان و هو الصواب قال تبأنا أبي عن أبي اسماعيل بن أبي خالد عن قيس بن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویة فسألة عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب هو اعلم فقال اريد جوابك فقال ويحك لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغزره بالعلم غزرا و لقد قال له رسول الله صلی الله عليه و سلم انت متى

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۸

بمنزلة هارون من موسى و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنده

و كان عمر إذا اشکل عليه شيء قال ه هنا على قم لا اقام الله رجليک و محا اسمه من الديوان و محمد بن يوسف زرندي در كتاب در السیمطین در فضائل امير المؤمنین عليه السلام گفته قول معاویة فيه عن قيس ابن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویة فسألة عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب فهو اعلم فقال الرجل اريد جوابك فقال ويحك كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله

عليه و سلم يغره بالعلم غرا و
لقد قال رسول الله صلی الله عليه و سلم انت مني بمنزلة هارون من موسى
ولقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و تنقصه رجل يوما عند عمر فقال له عمر قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من
الديوان و نور الدين على بن عبد الله سمهودي در جواهر العقدین گفته
اخراج الامام احمد في المناقب عن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویه رضی الله عنه فساله عن مسألة فقال اسأل عنها عليا فهو اعلم
فقال يا امير المؤمنین جوابك فيها احب الى من جواب على قال بئسما قلت لقد كرهت رجالا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم
يغره بالعلم غرا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى
و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذ منه
واخرج جماعة آخرؤن منهم ابن شاذان عن قيس بن أبي حازم نحوه الا انه قال بئسما قلت و ما جئت به و قال عقب قوله بمنزلة هارون
من موسى
قولا - اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان زاد ابن شاذان و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و لقد شهدت عمر إذا
اشکل عليه شيء يقول ه هنا على و ابراهيم بن عبد الله اليماني الوصابي در كتاب الاكتفاء في فضل الاربعه الخلفاء گفته
عن ابن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویه فساله عن مسئلة فقال سل عنها على بن أبي طالب فهو اعلم فقال يا امير المؤمنین جوابا
عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۷۹۹

فيها احب الى من جواب على فقال بئس ما قلت لقد كرهت رجالا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغره بالعلم غرا و لقد قال له
انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذ منه اخرجه الامام احمد في المناقب
واخرج جماعة آخرؤن منهم ابن شاذان عن قيس بن أبي حازم نحوه الا انه قال بئس ما قلت و ما جئت به و قال عقب قوله بمنزلة
هارون من موسى قم لا اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان زاد ابن شاذان و لقد كان عمر بن الخطاب يسأله و يأخذ عنه و لقد
شهدت عمر إذا اشکل عليه شيء

قال ه هنا على و احمد بن محمد بن على بن حجر مکی در صواعق محرقه گفته

اخراج احمد ان رجالا سأله عن مسئلة فقال اسأل عنها عليا فهو اعلم فقال يا امير المؤمنین جوابك فيها احب الى من جواب على
قال بئس ما قلت لقد كرهت رجالا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغره بالعلم غرا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من
موسى الا انه لانبي بعدى و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذ منه

واخرجه آخرون بنحوه لكن زاد بعضهم قم لا - اقام الله رجليك و محا اسمه من الديوان و لقد كان عمر يسأله و يأخذ عنه و لقد
شهدته إذا اشکل عليه شيء قال ه هنا على و کمال الدین بن فخر الدین جهرمی در براهین قاطعه ترجمه صواعق محرقه گفته امام
احمد روایت کرده که مردی از معاویه مسئله پرسید معاویه گفت از على رضی الله عنه سؤال کن که اعلم است از من آن مرد گفت
أی امير المؤمنین جواب ترا دوست تر می دارم معاویه گفت بد گفتی ایا تو مکروه می داری کسی را که رسول صلی الله عليه و سلم
عزیز گردانید او را بعلم و در باب او گفت

انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدى

و عمر رضی الله عنه هر گاه که چیزی بروی مشکل می شد از على رضی الله عنه فرامیگرفت و غير امام احمد دیگران نیز مثل همین
روایت کرده اند لیکن بعضی از روات زیاده کرده اند آنکه معاویه با آن مرد گفت برخیز ازین مجلس لا اقام الله
عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۰

رجليک و اسم او از دیوان محظوظ کرد و گفت عمر رضی الله عنه از وی سؤال می کرد و مسائل فرامیگرفت از وی و من حاضر بودم

وقتی که مسئله بر عمر رضی الله عنہ مشکل شدہ بود و می پرسید که آیا علی رضی الله عنہ در اینجا حاضر است یا نه و احمد بن فضل بن محمد باکثیر مکی گفته عن ابن أبي حازم قال جاء رجل الى معاویة فسألة عن مسئلة فقال له سل عنها علیا فهو اعلم فقال جوابك فيها احب الى من جواب علی ف وقال له بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغره بالعلم غرا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذ منه اخرجه الامام احمد في المناقب و احمد بن عبد القادر عجیلی در کتاب ذخیرة المال گفت

اخراج احمد بن حنبل رحمه الله ان رجلا سأله معاویة عن مسئلة فقال سل عنها علیا فهو اعلم فقال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله صلی الله عليه و سلم يغره بالعلم غرا و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبی بعدی و كان عمر إذا اشکل عليه شيء اخذه منه ثم قال قم لا اقام الله رجليک

و محا اسمه من الدیوان و مولوی مبین لکھنؤی در کتاب وسیله النجاه گفته في الصواعق

اخراج احمد ان رجلا سال معاویة عن مسئلة فقال اسئل عنها علیا فهو اعلم فقال يا امير المؤمنین جوابك فيها احب الى من جواب علی قال بئس ما قلت لقد كرهت رجلا كان رسول الله يغره بالعلم و لقد قال له انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی مقام اعتبار اولی الابصارست که معاویه با آن همه بغض و عناد و عداوت و لداد با افضل ائمه امجاد عليهم السلام الى يوم التقاد حدیث منزلت را مثبت اعلمیت آن حضرت داند و آن را دلیل رد و انکار بر کسی که جواب معاویه را از جواب جناب امیر المؤمنین علیه السلام دوست تر داشته گرداند و حضرات اهل سنت آن را چنان بی وقوع و کم منزله سازند که دلالت آن بر محض خلافت جزئیه منقطعه که مستلزم استحقاق امامت کبری نیست و مثل آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۱

بلکه افضل از آن بزعم ابن تیمیه باحد صحابه حاصل شده مقصور گردانند بلکه آن را دلیل نفی خلافت از آن حضرت پندراند بلکه اعور آن را دلیل عیب و نقص عظیم گرداند و نیز سلب استحقاق خلافت از آن حضرت بآن ثابت سازد و ذکر آن را خلاف عقل و دانش گمان برد کاش این حضرات اگر از خدا و رسول شرمی نداشتند از مخالفت معاویه و ابن خطاب حساب بر می داشتند و هر گاه اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث منزلت ثابت شد افضلیت آن حضرت بالبداهه متحقق گردید که اعلم و افضل است کما هو ظاهر جدا و ستطلع عليه فيما بعد انشاء الله تعالی و افضل متعین است برای خلافت كما سبق في المنهج الاول بيانه بالدلائل القاطعه و اعتراف ائمه السنیه کوالد المخاطب و غيره و اگر کسی توهم کند کند غرض معاویه اثبات اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از خودست نه اثبات اعلمیت از کل اصحاب تا اعلمیت آن حضرت از شیخین لازم آید پس این توهم صریح البطلان و کمال سخیف آن واضح و عیانست زیرا که حدیث منزلت دلالت بر اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از معاویه بلکه کائنا من کان نمی تواند کرد مگر بدلالت آن بر افضلیت از کل امت زیرا که اثبات اعلمیت آن حضرت از معاویه به حدیث منزلت موقوف بر آنست که اثبات منزلت هارون علیه السلام را برای آن حضرت دلیل اعلمیت آن حضرت گردانند که چون حضرت هارون علیه السلام اعلم بود می باید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم اعلم باشد و ظاهرست که حضرت هارون علیه السلام از جمیع امت حضرت موسی علیه السلام اعلم بوده پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم از جمیع امت اعلم باشد نه از معاویه تنها و علاوه برین معاویه اعلمیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام تمام بصراحت تمام بیان کرده که سؤال عمر و اخذ او از آن حضرت و رجوع در مشکلات بحلال مشکلات ثابت ساخته و فيه کفایه لاهل الدرایه و نیز کسی توهم نکند که ذکر معاویه حدیث منزلت را بخطاب این شخص که جواب معاویه را دوست تر از جواب حضرت امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۲

عليه السلام داشته برای اثبات محضر فضیلت است نه برای اثبات اعلمیت چه این تاویل مکابرہ صریحه و تحریف و اوضحت که اگر این حدیث دلالت بر اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی کرد ربطی بمقام که اثبات اعلمیت است نمی داشت و آن شخص را که معاویه رد بر او کرده می رسید که معاویه را ملزم کند و بگوید که این حدیث مثبت اعلمیت آن حضرت نیست بلکه مفاد آن نیست مگر حصول خلافت ناقصه که اضعف و او هن از استخلافات آحاد صحابه است کما تفوّه به ابن تیمیه بلکه معاذ الله نافی خلافت آن حضرت است کما تفوّه به الرازی و المخاطب و غيرهما بلکه معاذ الله دلیل عیب و نقص عظیم است کما تفوّه به الاعور پس آن را چرا در بین دو دلیل اعلمیت آن حضرت آورده و چسان بمقام انکار بر دوست تر داشتن جواب تو از جواب آن حضرت مثبت باان شدی

دلیل هجدهم معاویه حدیث منزلت را موجب نصرت و اطاعت امیر المؤمنین

دلیل هجدهم آنکه ابو المظفر یوسف بن قزعلی سبط ابن الجوزی در کتاب تذکره خواص الامه در ذکر فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و اما السنة فاخبر فبدأ منها بما ثبت في الصحيح والمشاهير من الآثار حدیث في اخاه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلی کرم الله وجهه قال احمد في المسند و قد تقدم اسناده حدثنا محمد بن جعفر ثنا شعبة عن الحكم عن مصعب بن سعد عن أبي وقاص قال خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علينا في غزاء تبوك فقال يا رسول الله تخلفني في النساء والصبيان فقال لا ترضى ان تكون متنبي بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى و اخر جاه في الصحيحين ولمسلم عن عامر بن سعد بن أبي وقاص قال امر معاویه بن أبي سفیان سعدا و قال له ما منعك ان تسب ابا تراب فقال سعد اما ما ذكرت ثلثا سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قالهن له فلن اسبه ابدا لان يكون لى واحدة منهن احب الى من حمر النعم

و ذكر منها حديث الرایة كما سیجيء الثانية

لما نزلت فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم

الآية دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم علينا و فاطمة و حسنة و حسينا و قال صلى الله

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۳

عليه وسلم اللهم هؤلاء اهلى الثالثة سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد خلفه في بعض مغازييه فقال يا رسول الله تركتني مع النساء والصبيان فقال صلى الله عليه وسلم الا ترضى

و ذكر الحديث وقد ذكر المسعودی في كتاب مروج الذهب ومعادن الجوهر أن سعدا لما قال لمعاویه هذه المقالة قال له معاویه ما كنت عندي الام منك الان فالا نصرته و لم قعدلت عن بيته و كان سعد قد تخلف عن بيعة عائی ثم قال معاویه اما انى لو سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما سمعت في على بن أبي طالب لكتن له خادما ما عشت و اصل عبارت على بن الحسین المسعودی كه سبط ابن الجوزی حاصل آن ذکر کرده در کتاب مروج الذهب این است

حدّث ابو جعفر محمد بن جریر الطبری عن محمد بن حمید الرازی عن أبي مجاهد عن محمد بن اسحاق عن بن أبي نجیح قال لما حجّ معاویه طاف بالبیت و معه سعد فلما فرغ انصرف معاویه الى دار الندوة فاجلسه معه الى سریره و وقع معاویه في على و شرع في سبه فزحف سعد ثم قال اجلستنی معک على سریرک ثم شرعت في سب على و الله لان يكون في خصلة واحدة من خصال کانت على احب الى من ان يكون لی ما طلعت عليه الشمس و الله لان اكون صهر الرسول صلى الله عليه وسلم لی من الولد ما لعلی احب الى من ان يكون لی ما طلعت عليه الشمس و الله لان يكون رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لی ما قال له يوم خیر لاعطین الرایة

غدا رجلا يحبه الله و رسوله و يحب الله على يديه احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و الله لان يكون رسول الله صلی الله عليه وسلم قال لى ما قال فى غرفة توک الا ترضى ان تكون متنى بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى احب الى من ان يكون لى ما طلعت عليه الشمس و ايام الله لا دخلت لك دارا ما بقيت و نهض و وجدت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۴

في وجه آخر من الروايات و ذلك في كتاب على بن محمد بن سليمان التوفلى في الاخبار عن ابن عائشة و غيره ان سعد الما قال هذه المقالة لمعاوية نهض ليقوم ضرط له معاویه وقال له اقعد لما تسمع جواب ما قلت ما كنت عندى قط الأم منك الان فهلا نصرته و لم قعدت عن بيته فاني لو سمعت من النبي صلی الله عليه وسلم مثل الذى سمعت فيه لكتن جدا لما عشت فقال سعد و الله انى لا حق بموضعك فقال معاویه يابي عليك بنو عذرء و كان سعد فيما يقال لرجل من بنى عذرء ازین عبارت ظاهرست كه معاویه بن أبي سفیان حدیث متزلت و خیر را از موجبات نصرت و خدمت و اطاعت و موقع تخلف و مخالفت جناب امير المؤمنین عليه السلام دانسته و سعد را بسبب ترك نصرت آن حضرت و تخلف از آن جناب بعد سماع حدیث متزلت و حدیث خیر مستحق غایت طعن و ملام و تارک عمل بر ارشاد حضرت سرور انام عليه و آله آلاف التحية و السیلام گردانیده و نهايت استخفاف و اهانت آن معدن فضل و جلالت بايقاع ضراط برای ان سالک صراط خط و اختباط نموده و پر ظاهرست که اگر حدیث متزلت و حدیث خیر مثبت وجوب اطاعت و عصمت جناب امير المؤمنین عليه السلام نمی بود بر سعد لوم و ملام بسبب ترك نصرت و خدمت جناب امير المؤمنین عليه السلام و تخلف از آن حضرت متوجه نمی شد و لزوم خدمت آن حضرت مدت حیات و محظوریت تخلف از آن حضرت و لزوم نصرت آن حضرت بسبب حدیث متزلت و خیر ثابت نمی شود مگر بدلالت آن بر وجوب اتباع جناب امير المؤمنین عليه السلام و عصمت آن حضرت از عثار و زلل و برائت از خطا و خطل

دلیل نوزدهم تشییه اروی بنت عم رسالت‌مأب حضرت امیر المؤمنین را به حضرت هارون در مظلومیت به سبب تقدم اغیار بر آن حضرت

دلیل نوزدهم آنکه روی بنت الحارث بن عبد المطلب که از صحابیات مکرمات و مخدرات معظمات و بنت عم سرور کائنات عليه و آله آلاف التحیات و التسلیمات بوده چنانچه علیماه بن حجر عسقلانی در اصابه تمیز الصحابة گفته و روی بنت الحارث بن عبد المطلب الهاشمية والده المطلب بن أبي وداعه السهی ذکرها ابن سعد فی الصحابیات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۵

في باب بنات عم النبي صلی الله عليه وسلم و قال أمّها غزیة بنت قيس بن طريف من بنى الحارث بن فهر بن مالک قال و ولدت لابی وداعه المطلب و ابا سفیان و ام جمیل و ام حکیم و الریعه روزی نزد معاویه آمد و ظلم و عدوان و جور و طیان آن امام اهل شنان بیان فرمود بلکه از ادنی باعلی ترقی ساخت و پرده از روی کار برانداخت و جور و ظلم و حیف و ستم حضرات ثلاثه و کوشش و کشش ایشان در اطفاء انوار سنیه ذریئه نبویه و جد و جهد ایشان در استیصال اغصان دوچه عليه علویه و مسارعت و مسابقت شان در غصب حقوق و مبالغه و انهماک شان در عصیان و عقوق و مقهور ساختن اهليت کرام عليهم السلام و تحصیل مشابهت تمام به گوساله پرستان لئام عیان نمود و ظاهر فرمود که اهليت کرام عليهم السلام و اتابع شان بمنزله بنی اسرائیل در آل فرعون بودند و جناب امير المؤمنین عليه السلام بعد جناب رسالت‌مأب صلی الله عليه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی بود و معاویه بسبب بزوغ شمس تابان صحت بیان اروی ارواها الله بنمیر ریاض الجنان و حفّها بسوایغ الرحمة و الرضوان مهر سکوت بر لب زد و با وصف کمال رسوای بر ملا چاره جز اعراض ندید و بمزید دها کار بند شده از زیادت ظهور عار و شناس و اقتضاخ و صفار

اندیشید و پا در دامن عجز و صمومت کشید لیکن عمرو بن العاص فاقد الاخلاص از کمال وقارت و رقاعت و مزید سلاط و جلاعت تیغ زبان خسارت ترجمان بر کشید و مرتكب سب و شتم آن صحابیه جلیله و خاتون عفیفه که بنت عم سرور انام عليه و آله آلاف التحیة و السیلام بوده گردید و از عذاب و عقاب الهی و ایدای روح اقدس جناب رسالت پنای صلی اللہ علیه و آله و سلم نترسید و تحقيقات اهل سنت را در تعظیم و تبجیل صحابه و صحابیات و لوم و ملام ایشان بر طاعین این جماعت والا صفات بخاطر نیاورد و آل معظمه را بضلال و ذهاب عقل کر خودش گرفتار بآن بود نسبت داد و خود را بچنین سوء ادب در مقام عالی در کات جحیم فرانهاد و چون حضرت اروی چنین یاوه گوی آن سلط اللسان و هرزه چانگی آن

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۶

خلیع الغدار بی ایقان شنید بتخجیل و تفضیح و اسکات و تقبیح او پرداخت و پاداش جسارت شنیعه او در کنار او بزودی هر چه تمامتر انداخت یعنی بخطاب او بیان ساخت که مادر او مشهورترین زنان زانیه و ارزانترین ایشان از روی اجرت بود و او را پنج کس از قریش ادعا کردند و هر کس از ایشان می گفت که او پسر منست پس مادرش را ازین حال پرسیدند بجواب آن چنین در غرر بمثقب بیان سفت که همه ایشان بخدمت او پرداخته اند و هر کس را شبیه تر باین مولود به بینید بآن کس او را ملحق سازید پس عاص را شبیه تر باو یافتند و باو ملحق ساختند آخر کار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذلیل گردید و بسوراخ سکوت و خاموشی خزید و چاره کار بسبب مزید عجز و اضطرار جز اعراض از ستیز و پیکار ندید و نادم و شرمصار و خجل و ساكت و صامت و منفعل و مثل خر در کل فروماند و معاویه که خلیفه بر حق و امام صدق سنیان است و ابن حجر مکی در رساله تطهیر اللسان مناقب عظیمه و محمد فیخیمه برای او ثابت کرده کمال اسلام و ایقان و نهایت حسن اعتقاد و عرفان خود فراروی ارباب ایمان نهاده نیز انکار کلام اروی نتوانست نمود بلکه لب بمعذرت واگشود و عفا اللہ عما سلف که مثبت دعوی است و خواند و دامن از لجاج و مکابره و مجادله اشاند ابو عمر احمد بن محمد بن عبد ربه بن حبیب بن جدیر بن سالم اندلسی که فضائل و مناقب جلیله و مدائی و محمد جمیله او از ملاحظه کتاب الاكمال تصنیف عدیم المثال ابو نصر علی بن ماکولا و وفیات الأعیان ابن خلکان و کتاب العبر فی خبر من غیر تصنیف ذهبي و مختصر فی اخبار البشر تصنیف ابو الفداء اسماعیل بن علی و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف باین الوردي و مرآة الجنان عبد الله بن اسعد یافعی و بغية الوعاء فی طبقات اللغويین و النحاء تصنیف جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بکر سیوطی و مدینة العلوم ازنيقی و غیر آن ظاهر و باهرست و ابو العباس احمد بن محمد المقری که جلالت و نبالت و ریاست و امامت و حذاقت او مشهورست و فضائل و محادیم او از ریحانة الباء شیخ احمد بن عمر قاضی القضاۃ ملقب بشهاب الدین الخفاجی المصری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۷

و خلاصه الاثر محمد بن فضل الله بن محب الله المحبی و تصنیف العقود السنیه تصنیف رضی الدین بن محمد بن علی بن حیدر واضح است در نفح الطیب عن غصن الاندلس الطیب گفته قال یعنی لسان الدین فی ترجمة صاحب العقد الفقیه العالم أبي عمر احمد بن عبد ربه عالم ساد بالعلم و رأس و اقتبس به من الحظوة ما اقتبس و شهر بالاندلس حتى سار الى المشرق ذکره و استطار بشرر الذکاء فکره و كانت له عناية بالعلم و ثقة و روایة له متسقة و اما الادب فهو حجته و به غمرت الافهام لجتّه مع صيانة و ورع و ديانة ورد ماءها فکرع و له التالیف المشهور سمّاه بالعقد و حماه عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناة مرهف الشباء تقصیر عنه ثوائب الالباب و تبصر السحر منه فی کل باب و له شعر انتهی منتهای و تجاور سماک الاحسان و سمّاه الخ در کتاب العقد الفرید که بعنایت رب مجید و منعم حمید بعد جهد جهید و کد شدید و تفحص مديدة نسخه آن بدست عبد عمید آمده و حسب تصریح این خلکان در وفیات و تصریح ازنيقی در مدینة العلوم از کتب ممتعه است و حسب تصریح ابو الفداء در مختصر و تصریح ابن الوردي در تتمة المختصر از کتب نفیسه است و حسب افاده لسان الدین وزیر تالیف مشهورست که محفوظ ساخته آن را از عثرات نقد و

ظاهر ساخته آن را در حالی که مثقف القناه مرهف الشباء است و قاصر می شود از آن ثوابت الباب و می بیند از آن سحر در هر باب و ابن خلکان در وفیات الأعیان و یوسف بن محمد البلوی در الف باو ابو الفضل جعفر بن ثعلب در کتاب الامتناع باحکام السمع و عبد الرحمن بن محمد در کتاب العبر و دیوان المبتدأ و الخبر و عبد العزیز بن عمر بن محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد در غایه المرام باخبر سلطنه البلد الحرام و اسماعیل بن محمد الیمنی در رساله تحلیل سماع تمسک بمضامین آن می نمایند و در اول نسخه آن که در مصر مطبوع شده این عبارت مکتوب است فی نسخة الشیخ عبد العزیز محسن رحمه اللہ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۸

المشهورة بالصیحة و الضبط المعول عليها فی الغالب فی الجمع و التصحیح بسم الله الرحمن الرحيم سبحان من بهرت جواهر حکمته العقول و تترّهت صفات جلاله عن المعقول مرج البحرين یلتقيان یخرج منهما اللؤل و المرجان و الصلوة و السیلام على واسطة عقد النبیین و جوهر نظام المرسلین و على آله و صحبه و تابعیه و حزبه ما نشرت قطرات المزن دررا فی البحور و انتظمت الیواقیت عقودا فی نحو و البحور و بعد یقیول ذو العمل الوجیز الفقیر الى مولاه عبد العزیز طالعت من کتب الادب عدّه قطعت فيها من الزمان مدة و لم ازل ابحث عن کل کتاب منها لم اره لکی انظر مخبره إذا سمعت خبره حتی انّی ذو رای سدید عن کتاب العقد الفرید تالیف الامام احمد بن عبد ربہ فلم اقصر فی طلبه لأنفوز بجذبه او کتبه فلما نظرت انوار فرائد تلوح فی سلک نظمه علمت ان کل مسّی له نصیب بن اسمه فعند ذلك شمرت عن ساعد جدی و اشتغلت بنقله ليكون ذخیره عندي و لما ساعدت القدر على نيل المرام و من الله تعالى من جزیل انعامه بالتمام دو بیت نادانی الحظ نعم ما قد حزتا من عقد جواهر به قد فزنا فاخترت الى نظامه فھرستا قد البس من سنا حلاه دستا و رتبته فی الرسم على هذا الاسلوب ليتخير الطالب من ابوابه و انواعه المطلوب و لله الحمد على الكمال و نسأله حسن الخدام عند المآل امين را و خود ابن عبد ربہ در اول آن گفته و بعد فان اهل کل طبقة و جهابذة کل امية قد تکلموا فی الادب و تفلسفوا فی العلوم على کل لسان و مع کل زمان و ان کل متکلم منهم قد استفرغ غایته و بذل مجھوده فی اختصار بدیع معانی المتقدمین و اختيار جواهر الفاظ السالفین و اکثروا فی ذلك حتی احتاج المختصر منها الى اختصار و المتخير الى اختيار ثم ائی رأیت آخر کل طبقة و واضعی کل حکمة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۰۹

و مؤلفی کل ادب اعذب الفاظا و اسهل بنیة و احکم مذهبها و اوضح طریقہ من الاول لانه ناقض متعقب و الاول باد متقدم فلینظر الناظر الى الاوضاع المحکمة و الكتب المترجمة بعین انصاف ثم يجعل عقله حکما عادلا فاطعا فعند ذلك یعلم انها شجرة باسقة الفرع طيبة المنتبت زکیة التربة یانعة الشمرة فمن اخذ بنصیبه منها کان على ارث من النبوة و منهاج من الحکمة لا یستوحش صاحبه و لا یضل من تمسک به و قد الفت هذا الكتاب و تخریت جواهره من متخير جواهر الادب و محصول جوامع البيان فكان جوهر الجوهر و لباب الباب و انما لی فيه تالیف الاختیار و حسن الاختصار و فرش لدور کل کتاب و ما سواه فمأخذ من افواه العلماء و ما ثور عن الحکماء و الادباء و اختيار الكلام اصعب من تالیفه و قد قالوا اختيار الرجل و افاد عقله الخ می فرماید و فود أروی بنت عبد المطلب على معاویة رحمه الله العباس بن بکار قال حدثني عبد الله بن سليمان المدنی و ابو بکر الھذلی ان روی بنت الحرس بن عبد المطلب دخلت على معاویة و هي عجوز كبيرة فلما رآها معاویة قال مرحبا بك و اهلا يا خالة فكيف كنت بعدنا فقلت يا ابن اخي لقد كفرت يد التّعمة و اسأت لابن عمك الصحبة و تسمیت بغير اسمک و اخذت غير حفک من غير دین کان منک و لا من آبائك و لا سابقة في الاسلام بعد ان كفرتكم برسول الله صلی الله عليه و سلم فاتعس الله منکم الجدود و اضرع منکم الخدود و رد الحق الى اهله و لو کره المشرکون و كانت کلمتنا هی العلیاء و نبیا صلی الله علیه و سلم هو المنصور فولیتم علينا من بعده و تتحجّون بقرباتکم من رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن اقرب إلیه منکم و اولی بھذا الامر فکنّا فیکم بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون و کان على بن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۱۰

أبى طالب بعد نبينا بمترلة هارون من موسى فغايتنا الجنة و غايتكم النار فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالة و اقسى عن قولك مع ذهاب عقلك إذ لا- تجوز شهادتك و حدك فقالت له و انت يا بن النابغة تتكلم و أمك كانت اشهر بغي بمكها و آخذهن للاجرءة و ادعاك خمسة نفر من قريش فسئلتهم امك عنهم فقالت كلهم اتاني فانظروا شبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فلحقت به فقال مروان كفى ايتها العجوز و اقسى لما جئت له فقالت و انت ايضا يا ابن الزرقاء تتتكلم ثم التفت الى معاویة فقالت والله ما جزا على هؤلاء غيرك فان أمك القائلة في قتل حمزة نحن جزيناكم يوم بدر و الحرب بعد الحرب ذات سعر* ما كان لى في عتبة من صبر و شكر و حشى على دهرى حتى ترم أعظمى في قبرى فاجابتها بنت عمى و هي تقول خزيت في بدر و بعد بدر يا ابنة جبار عظيم الكفر فقال معاویة عفا الله عما سلف يا حالة هائى حاجتك فقالت ما لي إليك حاجة و خرجت عنه انتهى ما في العقد و علامه اسماعيل بن على المشتهر بابى الفداء كه حائز انواع فضل و علا و حاوی اقسام شرف و سنا و از مشاهير اساطين جليل الثنا و اعاظم سلاطين جميل النهاست و محامد و ما ثر جليله و مكارم و مفاحر اثيله او بر ناظر طبقات الشافعیه السنوي و تتمة المختصر عمر بن مظفر المعروف بابن الوردى و روض المناظر محمد بن محمد بن شحنه و فوات الوفيات محمد بن شاكر بن احمد الخازن و طبقات شافعیه ابو بكر اسدی و درر کامنه ابن حجر عسقلانی و غير آن مخفی و مستتر نیست در كتاب المختصر في اخبار البشر که نسخه قلمیه آن در کتب خانه حرم مدینه منوره دیدم و مطالب عدیده از آن برچیدم و درین اوان برکت چشمان بنسخه مطبوعه آن نیز وارسیدم و در اوّل آن مذکورست اما بعد قال الفقیر الى الله تعالى سیدنا و مولانا السلطان الملك الموئد عماد الدین ابو الفداء اسماعيل بن الملك الافضل نور الله

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨١١

أبى الحسن على بن السلطان الملك المظفر تقى الدين أبى الفتح محمود بن السلطان الملك المنصور ناصر الدين أبى المغالى محمد بن السلطان الملك المظفر تقى الدين أبى الخطاب عمر بن شاهان شاه بن ایوب لا زالت علومه مشهورة في المغارب و المشارق و رأفته شاملة لكافة الخلاق و اعز الله الله انصاره و ضاعف جلاله انه سنج لى ان اورد في كتابي هذا شيئا من التواریخ القديمة و الاسلامية يكون تذكرة تغنى عن مراجعة الكتب المطولة و اخترت و اختصرته من الكامل تاليف الشیخ عز الدين على المعروف بابی الاثیر الجزری و هو تاريخ ذکر فيه ابتداء الرّمان الى سنة ثمان و عشرين و ستمائة و هو نحو ثلاثة عشر مجلدا و من تجارب الامم لابی على احمد بن مسکویه و من تاريخ ابن عیسی احمد بن على المنجم المسمی بكتاب البيان عن تاريخ سنی زمان العالم على سیل الحجۃ و البرهان ذکر فيه التواریخ القديمة و هو مجلد لطیف و من التاریخ المظفری للقاضی شهاب الدين ابن أبی الدّم الحموی و هو تاريخ يختص بالملة الاسلامیة في نحو ستة مجلدات و من تاريخ القاضی شمس الدين ابن خلکان المسمی بوفیات الأعیان ربّه على الحروف و هو نحو اربعة مجلدات و من تاريخ الیمن للفقیه عماره و هو مجلد لطیف و من تاريخ القیروان المسمی بالجمع و البيان للصنهاجی لابن أبی منصور و هو نحو اربعة مجلدات و من تاريخ على بن موسی بن عبد الملك بن سعید المغربی الاندلسی المسمی كتاب لذة الاحلام في تاريخ امم الاعجم و هو نحو مجلدين و من كتاب ابن سعید المذکور المسمی بالمغرب في اخبار اهل المغرب و هو نحو خمسة عشر مجلدا و من مفرج الكروب في اخبار بنی ایوب للقاضی جمال الدين بن واصل و هو نحو ثلاثة مجلدات و من تاريخ حمزة الاصفهانی و هو مجلد لطیف و من تاريخ خلاط تالیف شرف بن أبی المظہر الانصاری

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨١٢

و من سفر قضاة بنی اسرائیل و سفر ملوکهم من اصل الكتب الاربعة و العشرين الثابتة عند اليهود بالتواتر و الفت التواریخ القديمة من هذا الكتاب على مقدمة و فصول خمسة و اما التواریخ الاسلامیة فربتها على السنین حسب تالیف الكامل لابن الاثیر و لما تکامل هذا الكتاب سمیته المختصر في اخبار البشر و ابن الوردى هم مدائح عظیمه و مناقب فخیمه برای آن یاد کرده حيث قال في تتمة المختصر و بعد فيقول الفقیر المعترف بالتصیر عمر بن المظفر بن عمر بن محمد بن محمد بن أبي الغوارس الوردى المعزی الشافعی انجح الله مسعاه و

اصلح له امر آخرته و دنياه انى رأيت المختصر فى اخبار البشر تاليف مولانا السلطان الملك المؤيد صاحب حماة قدس الله سره و اكرم مثواه من الكتب التي لا يقع مثلها و لا يسع جلها فأنه اختاره من التواريخ التي لا تجتمع الا للملوك و نظمه فى سلوك الحسن بحسن السلوک فانجلی كالعروس التي حسنها المغرب و جمالها الكامل و ثغرها العقد و ضراتها الدّول المنقطعة و خيالها لذة الاحلام و لفظها المنتظم و خدّها ابن أبي الدّم و محبتها تجارب الام و حسادها بنو اسرائيل و نظرها مفرج الكروب و دلالها وفيات الأعيان و وصلها الاغانى و قرها مروج الذهب و عطرها من اليمن و ذكرها مجاوز فى المشرق اصبهان و فى المغرب القيروان و فصاحتها البيان و وجهها مرآة الزمان رتبه رحمة الله تعالى ترتيباً رفع به اسماعيل القواعد من البيت الايوبي و شيد و ضئنه كنوزاً و هل يعجز عن الكنوز من هو ملك مؤيد فاختصرته فى نحو ثلثيه اختصاراً زاده حسناً و تكفل بوجازة اللّفظ و كمال المعنى اقامت به اعرابه و ذلكت صعابه و نمقته بياناً و الحقته اعياناً و كللت حلّته بجواهر و كملت روسته بازاهراً و اودعته شيئاً من نظمي و نثرى و رحوت دعوه صالحة عند ذكرى و حذفت منه ما حذفه اسلم و قلت فى اول ما زدته قلت و فى آخره و الله اعلم و مصطفى ابن عبد الله قسطنطيني

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨١٣

در كشف الظنون در ذكر آن گفته المختصر فى اخبار البشر فى مجلدين للمؤيد اسماعيل بن على الايوبي المعروف بصاحب حماة المتوفى سنة ٧٣٢ اثنين و ثلثين و سبعماهه اوله الحمد لله الذى حكم الاعمار بالأجال الخ اورد فيه اشياء من التواريخ القديمة و الاسلامية لتكون تذكرة و مغنية عن مراجعه الكتب المطلولة و اختصره من الكامل و غيره من نحو عشرين مجلداً و رتب التواريخ القديمة على مقدمة و خمسة فصول و التواريخ الاسلامية على السنين حسب تاليف الكامل مى فرماید و مما يحكى عن حلمه أى معاویه من تاريخ القاضی جمال الدين بن واصل ان اروى بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت على معاویه و هي عجوز كبيرة فقال لها معاویه مرحبا بك يا خالة كيف انت فقالت بخير يا بن اختي لقد كفرت النّعمه و اسأت لابن عمك الصحبة و تسّمّيت بغير اسمك و اخذت غير حركك و كنا اهل البيت اعظم الناس فى هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبیه مشكورا سعیه مرفوعاً متزلته فواثبت علينا بعده بنو تم و عدى و أمیه فابتزّونا حقّنا و ولیتم علينا و كنا فيكم بمنزلة بنی اسرائیل في آل فرعون و كان على بن أبي طالب بعد نبینا بمنزلة هارون من موسی فقال لها عمرو بن العاص كفى ايتها العجوز الضالّة و اقصرى عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت و انت يا ابن النابغة تتکلم و أمك كانت اشهر بغي بمحکة و ارخصهن اجرة و ادعاك خمسة من قريش فسئلتك أمك عنهم فقالت كلهم اتاني فانظروا شبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوک به فقال لها معاویه عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفى دينار لاشترى بها عينا فواره في ارض خواره تكون لفقراء بنى الحارث بن عبد المطلب و الفى دينار اخرى ازوج بها فقراء بنى الحارث و الفى دينار اخرى استعين بها على شدة الزّمان فامر لها معاویه بسته آلاف دينار فقبضتها و انصرفت

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨١٤

انتهى ما في المختصر لابي الفداء و قاضي محب الدين ابو الويلد محمد بن محمود الحلبي المعروف بابن الشحنة الحلبي كه نبذى از فضائل فاخره و مناقب زاهره و مدائح باهره او محمد بن عبد الرحمن سخاوي در ضوء لامع بيان کرده حيث قال محمد بن محمد بن محمد بن محمود بن غازى بن ايوب بن محمود بي الختلوا المحب ابو الويلد الحلبي الحنفي القاضى ابنه المحب محمد قريباً و يعرف كسلفه بابن الشحنة و زاد المغزى في نسبته محمداً رابعاً غلطاً ولد سنّة تسع و اربعين و سبعماهه بحلب و نشأ بها في كف ابيه فحفظ القرآن و كتبها و اخذ عن شیوخ بلده و القادمين إليها و ارتحل في حياة أبيه لدمشق و القاهرة فأخذ عن مشايخهما و ما علمت من شیوخه سوى السيد عبد الله فقد اثبته البرهان الحلبي بل قال ولده ان ابن منصور و الانفی إذ ناله في الافتاء و التدریس قبل ان يلتحق ولد بعد مضي سنّة من وفاة والده ارتحل إلى القاهرة أيضاً و نزل بالصرغتمشية فاشتهرت فضائله بحيث عينه اكمل الدين و سراج الدين لقضاء بلده و اثنية عليه فولاه اياه الارشرف شعبان و ذلك في سنّة ثمان و سبعين عوضاً عن الجمال ابراهيم بن العديم إلى ان قال السخاوي و ذكره ابن خطيب الناصري فقال شيخنا و شيخ الاسلام كان انساناً حسناً عاقلاً دمت الاخلاق حلو النادرة عالي الهمة

اما عالما فاضلا ذكيا له الادب الجيد و النظم و النثر الفائقان و اليid الطولى فى جميع العلوم قرأت عليه طرفا من المعانى و البيان و حضرت عنده كثيرا و كانت يبنتا صحبة اكيدة و صنف فى الفقه و التفسير و علوم شتى و اورد قصيدة ابن زريق المشار إليها و قال البرهان الحلبى من بيوت الحلبين مهر فى الفقه و الادب و الفرائض مع جودة الكتابة و لطف المحاضرة و حسن الشكلة يتوقف ذكاء و له تصانيف لطاف و قال المقرىزى فى عقوده انه افتى و درس بحلب و دمشق و القاهرة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۱۵

و كان يحب الحديث و اهله و لقد قام مقاما عجز اقرانه عنه و تعجب اهل زمانه منه و ساق جوابه لتيمور المقدم و غيره و كان المجلس له بحيث اوصل جماعته به و بالشرف الانصارى و اصحابهما و فى ايراد ذلك طول و قال ولده انه **الف** فى التفسير و شرح الكشاف و لم يكملهما و **الف لا-جل** فى الفقه مختصرافى غایة القصر محتويها على ما لم تحتوا عليه المظلولات جعله ضوابط و مستثنيات فعدم منه فى بعض الاسفار و اختصر منظومة النسفى فى الف بيت مع زيادة مذهب احمد و نظم الف بيت فى عشرة علوم الى غير ذلك فى الفقه و الاصول و التفسير و عامة العلوم قال و حاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسة علما و عملا فى بلده و عصره و غرّه فى جبهة دهره ولـى قضاء حلب و دمشق و القاهرة ثم قضاء الشام كلـه و قدم حلب فقدرـت وفاتـه بها و سـلم له فى علومـه الـباـهـرـه و بـحـوـثـهـ الـنـيـرـهـ الـظـاهـرـهـ و اـنـتـهـىـ اـمـرـهـ الـىـ تـرـكـ التـقـلـيدـ بلـ كـانـ يـجـهـدـ فـىـ مـذـهـبـ اـمـامـهـ وـ يـخـرـجـ عـلـىـ اـصـوـلـهـ وـ قـوـاعـدـهـ وـ يـخـتـارـ اـقـوـالـهـ وـ يـعـمـلـ بـهـاـ وـ ذـكـرـ انـ مـنـ مـنـ اـخـذـ عـنـهـ العـزـ الـحـاضـرـىـ وـ الـبـدرـ بـنـ سـلـامـةـ بـحـلـبـ وـ اـبـنـ قـاضـىـ شـهـبـهـ وـ اـبـنـ الـاذـرـعـىـ بـالـشـامـ وـ اـبـنـ الـهـمـامـ وـ اـبـنـ التـنسـىـ وـ السـفـطـىـ وـ اـبـنـ عـبـيـدـ اللـهـ بـمـصـرـ وـ قـرـأـ بـخـطـ آـخـرـهـ قـرـأـ عـلـيـهـ بـالـقـاهـرـهـ حـينـ قـدـمـهـ سـنـةـ ثـلـاثـ عـشـرـهـ وـ لـزـومـ درـوـسـهـ الـىـ سـفـرـهـ فـىـ اـوـاـخـرـ الـتـيـ تـلـيـهـ صـحـبـهـ الـعـسـكـرـ وـ قـالـ اـنـ النـاصـرـ قـرـبـهـ وـ اـسـتـصـبـحـهـ مـعـهـ فـالـلـهـ اـعـلـمـ بـذـكـرـ كـلـهـ وـ مـنـ تـصـانـيـفـهـ اـيـضاـ اـخـتـصـارـ تـارـيـخـ المؤـيـدـ صـاحـبـ حـمـاءـ مـعـ التـذـيلـ عـلـيـهـ الـىـ زـمـنـهـ عـلـىـ طـرـيقـ الاـخـتـصـارـ وـ سـيـرـةـ نـبـوـيـةـ وـ الرـحـلـةـ الـقـسـرـيـةـ بـالـدـيـارـ الـمـصـرـيـةـ وـ قـدـ اـورـدـتـ فـىـ تـرـجمـتـهـ مـنـ ذـيـلـ قـضـاءـ مـصـرـ فـوـائـدـ كـثـيـرـهـ مـنـ نـظـمـهـ وـ نـشـرـهـ وـ مـطـارـحـاتـ وـ حـكـاـيـاتـ وـ نـيـزـ درـ ذـيـلـ قـضـاءـ مـصـرـ تـصـنـيـفـ عـلـامـهـ سـخـاوـىـ كـهـ نـسـخـهـ آـنـ مـزـينـ بـخـطـ مـصـنـفـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۱۶

در زمان سابق بددست اذل الخلائق افتاده بود بترجمه ابوالوليد بن الشحنة مذكورست و ذكره العلامه ابن خطيب الناصريه فقال فيه شيخنا وشيخ الاسلام كان انسانا حسنا عاقلا و مث الاخلاق حلو النادره عالي الهمه اماما عالما فاضلا ذكيا له الادب الجيد و النظم و النثر الفائقان و اليid الطولى فى جميع العلوم قرأت عليه طرفا من المعانى و البيان و حضرت عنده كثيرا و كانت يبنتا صحبة اكيدة و صنف فى الفقه و التفسير و علوم شتى و اورد للجمال عبد الله بن محمد زريق المعرى قصيدة امتدحه بها و قال البرهان الحلبى من بيوت الحلبين مهر فى الفقه و الادب و الفرائض مع جودة الكتابة و لطف المحاضرة و حسن الشكلة يتوقف ذكاء و له تصانيف لطاف و قال ولده انه **الف** فى التفسير و شرح الكشاف و لم يكملهما و **الف لا-جل** فى الفقه مختصرافى غایة القصر محتويها على ما لم تحتوا عليه المظلولات جعله ضوابط و مستثنيات فعدم منه فى بعض الاسفار و اختصر منظومة النسفى فى الف بيت مع زيادة مذهب احمد و نظم الف بيت فى عشرة علوم الى غير ذلك فى الفقه و الاصول و التفسير و عامة العلوم قال و حاصل الامر فيه انه كان منفردا بالرياسة علما و عملا فى بلده و عصره و غرّه فى جبهة دهره ولـى قضاء حلب و دمشق و القاهرة ثم قضاء الشام كلـه و قدم حلب فقدرـت وفاتـهـ بهاـ و سـلمـ لهـ فىـ عـلـومـ الـبـاهـرـهـ وـ بـحـوـثـهـ الـنـيـرـهـ الـظـاهـرـهـ وـ اـنـتـهـىـ اـمـرـهـ الـىـ تـرـكـ التـقـلـيدـ بلـ كـانـ مجـتهاـدـاـ فـىـ مـذـهـبـ اـمـامـهـ وـ يـخـرـجـ عـلـىـ اـصـوـلـهـ وـ قـوـاعـدـهـ وـ يـخـتـارـ اـقـوـالـهـ وـ يـعـمـلـ بـهـاـ وـ ذـكـرـ انـ مـنـ مـنـ اـخـذـ عـنـهـ العـزـ الـحـاضـرـىـ وـ الـبـدرـ بـنـ سـلـامـةـ بـحـلـبـ وـ اـبـنـ قـاضـىـ شـهـبـهـ وـ اـبـنـ الـاذـرـعـىـ بـالـشـامـ وـ اـبـنـ الـهـمـامـ وـ اـبـنـ التـنسـىـ وـ السـفـطـىـ وـ اـبـنـ عـبـيـدـ اللـهـ بـمـصـرـ وـ قـرـأـ بـخـطـ آـخـرـهـ قـرـأـ عـلـيـهـ بـالـقـاهـرـهـ حـينـ قـدـمـهـ سـنـةـ ثـلـاثـ عـشـرـهـ وـ لـزـومـ درـوـسـهـ الـىـ سـفـرـهـ فـىـ اـوـاـخـرـ الـتـيـ تـلـيـهـ صـحـبـهـ الـعـسـكـرـ وـ قـالـ اـنـ النـاصـرـ قـرـبـهـ وـ اـسـتـصـبـحـهـ مـعـهـ فـالـلـهـ اـعـلـمـ بـذـكـرـ كـلـهـ وـ مـنـ تـصـانـيـفـهـ اـيـضاـ اـخـتـصـارـ تـارـيـخـ المؤـيـدـ صـاحـبـ حـمـاءـ مـعـ التـذـيلـ عـلـيـهـ الـىـ زـمـنـهـ عـلـىـ طـرـيقـ الاـخـتـصـارـ وـ سـيـرـةـ نـبـوـيـةـ وـ الرـحـلـةـ الـقـسـرـيـةـ بـالـدـيـارـ الـمـصـرـيـةـ وـ قـدـ اـورـدـتـ فـىـ تـرـجمـتـهـ مـنـ ذـيـلـ قـضـاءـ مـصـرـ فـوـائـدـ كـثـيـرـهـ مـنـ نـظـمـهـ وـ نـشـرـهـ وـ مـطـارـحـاتـ وـ حـكـاـيـاتـ وـ نـيـزـ درـ ذـيـلـ قـضـاءـ مـصـرـ تـصـنـيـفـ عـلـامـهـ سـخـاوـىـ كـهـ نـسـخـهـ آـنـ مـزـينـ بـخـطـ مـصـنـفـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۱۷

الزـمانـ وـ سـبـطـ مـولـاناـ السـلـطـانـ اـحـشـمـ الـعـلـمـاءـ وـ السـلاـطـينـ

الملك المؤيد عماد الدين البارع الشيم الجامع بين محاسن السيف و القلم الطيب الاصل العظيم القدر محمد بن موسى بن شهرى نائب السلطنة الشريفة بقلعة حلب المحروسة جمیل الله بطلعه المواكب ممتطاها هام الكواكب شعر ما غنت الورق على اوراقها و اشتملت منها على اطواقها ان اجمع له كتابا في التاريخ وجيز الالفاظ و المباني انيق الفحاوى و المعانى فاصغيت استماعا لمقاله و وجهت رکاب همتى نحو سؤاله و امثلت اشارته الشريفة التي طاعتھا اجل وظيفة و شرعت في جمع هذا الكتاب امثالا لها حيث هي الصواب لأن التاريخ باب حسن من العلم حسن التدبير لمن طرقهما محصلين و جعلت له مفتاحا و خاتمة اما المفتاح و هو في ابتداء خلق السموات والارض و ما فيهما من عجائب خلق الله و اما المصراع الاول ففي مدة ما بين هبوط آدم عليه السلام الى هجرة سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم و ما بينهما على الارجح ستة آلاف سنة و مائتان و ست عشر سنة و نقصها المنجمون عن ذلك مائتي سنة و تسعا و اربعين سنة و اما المصراع الثاني فمنها الى آخر مدة يقدر الله ان تترجم عنها ذكر فيها مشاهير الناس على اصنافهم و اشتهر من الحوادث الغريبة فيهم و اما الخاتمة فهي مشتملة على ما هو كالعيان مما يكون في آخر الزمان و سميته روض المناظر في علم الاولى والاخير و الله المامول في تحريره و اتمامه و حسن ترتيبه و جزالة انتظامه و ما تؤدي إلى إله علیه توكلت و إليه أنيب و مصطفى بن عبد الله القسطنطيني در كشف الظنون ذكر أن باب نهج نموده روض المناظر في علم الاولى والاخير و هو تاريخ مشهور لابي الوليد قاضي القضاة زين الدين محمد بن شهر با بن الشحنة الحلبي الحنفى المتوفى سنة ٨١٥ خمس عشرة و ثمانمائة

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨١٨

وقال قد التمس مني عماد الدين محمد بن موسى النائب بمدينة حلب ان اجمع له كتابا في التاريخ وجيز الالفاظ فاجتبه و جعلت له مفتاحا و مصراعين و خاتمة الخ مى فمايد و في سنة ستين مات معاوية و كان عمره خمسا و سبعين سنة و كان يغلب حلمه على ظلمه و كان ذا هيبة يحسن سياسة الملك دخلت عليه اروى بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بك يا خالة كيف حالك فقالت بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمه و اسألت ابن عمك الصحابة و تسمّيت بغير اسمك و اخذت غير حشك و كنا اهل بيت اعظم الناس في هذا الدين بلاه حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تم و عدى و أميه فابتزونا حقنا و وليتم علينا فكتا فيكم بمنزلةبني اسرائيل في آل فرعون و كان على بن أبي طالب بعد نبينا صلی الله علیه و سلم بمنزلة هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفی ايتها العجوز الضاله و اقصری عن قولك مع ذهاب عقلک فقالت و انت يا ابن الباغية تتكلم و كانت أمیک اشهر بغي بمکه و ارخصهن اجرة و اذعاک خمسة من قريش كل يقول هو ابني فسئلتك أمهک عن ذلك فقالت كلهم اتونی فانظروا ايهم اقرب شبهها به و كان اقربهم شبهها بك العاص بن وائل فالحقوک به فقال لها معاوية عفا الله عما سلف هاتی حاجتك فقالت اريد انفی دینار اشتري بها عينا فواره في ارض خواره تكون لفقراء بنی عبد المطلب و الفی دینار اخری ازوج بها فقراء بنی الحارث و الفی دینار اخری استعين بها على شدة الزمان فاعطاها ستة آلاف دینار و انصرفت انتهي ملغی في روض المناظر ازین حکایت سراسر نکایت و شکایت سراپا هدایت که جگر حضرات اهل سنت کما ینبغی می خراشد و نمک شور بر جراحات شان می پاشد

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨١٩

واضحت که اروى بنت الحارث بمحاطبه معاویه ظلم و جور و اعتساف شیوخ ثلاثة و اتباع شان در اخذ خلافت و امارت از اهليت عليهم السلام بتوضیح تمام و تبیین بالا کلام بیان فرموده و ایشان را مماثل اتابع فرعون الد الخصم و مشابه بعابدین عجل و گوساله پرستان لئام ساخته و تشییه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت هارون بر استحقاق آن جناب و تعین آن عالی قباب برای خلافت و امارت حمل کرده و مظلومیت و مقهوریت آن حضرت بمقهوریت حضرت هارون تشییه داده که تصريح کرده که بعد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بنو تم و بنی عدى و بنی امیه بر ما برجستند و ابتزاز حق ما کردند و گردیدیم ما بمنزله بنی اسرائل در آل فرعون و بود على بن أبي طالب بعد نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم بمنزله هارون از موسی و این نهایت

صریحست در آنکه چنانچه بر حضرت هارون عليه السلام اتباع فرعون و عابدین عجل غالب آمدند و اطاعت امر آن حضرت نکردند همچنین شیوخ ثلاثة و اتباع شان بر جناب امیر المؤمنین عليه السلام غالب آمدند و آن حضرت و اهلیت آن حضرت را مقهور و مغلوب ساختند و غصب حقوق شان نمودند پس ثابت شد که تشییه جناب امیر المؤمنین عليه السلام دلالت واضحه بر وقوع جور و ظلم و حیف بر آن حضرت از دست اتباع سامری و عجل این امت دارد و این تشییه مثبت تعین خلافت برای حضرت امیر المؤمنین عليه السلام و بطلان تصدر و تقدیم اغیار بر آن حضرت است و مصدق بیان منع البیان حضرت اروی احادیث عدیده سرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم ما کر المجدیدان است چنانچه انشاء الله در ما بعد نبذی از آن مذکور خواهد شد در این مقام اکتفا بر یک روایت می‌رود پس باید دانست که در مسند احمد بن حنبل که فضائل و مناقب و محدث آن و نهایت اعتماد و اعتبار احادیث آن در ما بعد حسب افادات ائمه سنی انشاء الله تعالی باشیبات می‌رسانم مذکورست

عن أم الفضل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲۰

بنت الحرج و هي أم ولد العباس اخت ميمونة قالت اتيت النبي عليه السلام في مرضه فجعلت أبي فرفع راسه فقال ما يبكيك قالت خفنا عليك ولا ندرى ما نلقى من الناس بعدك يا رسول الله قال انت المستضعفون

بعدي ازین حدیث واضحست که أم فضل بنت الحارث بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و گریه آغاز نهاد پس آن حضرت سر اقدس خود برداشت و از سبب گریه او استفسار ساخت أم الفضل عرض کرد که نمی‌دانیم چه چیز را ملاقات کنیم از مردم بعد تو أی رسول الله آن حضرت ارشاد فرمود که شما هستید مستضعفین بعد من يعني مردم شما را ضعیف خواهند ساخت و اعلام جور و عدوان بر شما خواهند افراخت که نور اسلام و ایمان و سداد بظلمت داد و بیداد بر اهلیت امجاد خواهند کاست چه ظاهرست که استضعفاف أم الفضل و امثال او متحقق نمی‌شود مکر بر تقدیر جور خلفا در غصب والا اگر خلفا بعد آن حضرت بر حق بودند و قوع استضعفاف أم الفضل و دیگر اقارب آن حضرت بعد آن حضرت معنای ندارد و از طرائف امور و بداع دهور آنست که بعض حضرات اهل سنت بمزيد ادراک و شعور بر محض استدلال بر سلب خلافت حضرت امیر المؤمنین عليه السلام بحدیث متزلت اکتفا نکرده و از دلالت صریحه آن بر حیف و جور متغلبین بر جناب امیر المؤمنین عليه السلام اعراض و اغماص آغاز نهاده چنان ظاهر کرده‌اند که تشییه جناب امیر المؤمنین عليه السلام بحضرت هارون عليه السلام دلالت دارد بر آنکه امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر خطاب نبود يعني اصحاب در اخذ خلافت محق بودند فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب در تفسیر قوله تعالى وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلٍ يَا قَوْمٍ إِنَّمَا فُتِّنْتُم الآية مذکورست و ههنا دقيقه و هي ان الرافضة تمسكوا

بقوله صلی الله علیه و سلم انت منی بمنزلة هارون من موسی

ثم ان هارون ما منعه التقیه في مثل هذا الجمع العظيم بل صعد المنبر و صرخ بالحق و دعا الناس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲۱

الى متابعة نفسه و المぬ من متابعة غيره فلو كانت امة محمد صلی الله علیه و سلم على الخطاء لكان يجب ان يفعل على مثل ما فعل هارون و ان يصعد المنبر من غير تقیه و خوف و ان يقول فاتبعوني و اطیعونی و لما لم يفعل علمنا ان الامه كانوا على الصوب و هر چند بطلان و رکاكت این تقریر و بطلان و فساد این تزویر بر ناقد بصیر و متامل خیر روشن و مستنیر است و لكن از غرائب تاثیرات علو حق و مزید شمول الطاف الهی بحال اهل ایمان آنست که علامه نظام الدین نیسابوری که از اعاظم مفسرین و اجله متبحرین ائمه سییه است این تمسک واهی و احتجاج باطل را رد کرده و تایید اهل حق صراحة و جهارا نموده چنانچه در غرائب القرآن در غائب الفرقان در تفسیر آیه کریمه مذکوره گفته قال اهل السنه ههنا ان الشیعه تمسكوا

بقوله صلی اللہ علیہ وسلم انت منی بمنزلة هارون من موسی

ثم ان هارون ما منعه التقیة فی مثل ذلک الجمیع بل صعد المنبر و صرّح بالحق و دعا النّاس الى متابعته فلو كانت امة محمد صلی اللہ علیہ وسلم على الخطاء لكان يجب على کرم اللہ وجهه ان يفعل ما فعل هارون من غير تقیة و خوف و للشیعة ان يقولوا ان هارون صرّح بالحق و خاف فسکت و لهذا عاتبه موی بما عاتب فاعتذر بان القوم استضعفوني و کادوا یقتلونی و هکذا على امتنع اوّلا من البيعة فلما آل الامر الى ما آل اعطاهم ما سئلوا و انما قلت هذا على سیل البحث لا لاجل التعصب ازین عبارت ظاهرست که علامه نیشابوری تمسک اهل سنت را بحدث منزلت بر نفی خطأ از اصحاب و صیانت ایشان از ظلم و جور بر اهليت اطیاب و مخالفت امر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم باطل دانسته و بردا آن پرداخته و افاده کرده آنچه حاصلش آنست که برای شیعه است که بگویند که حضرت هارون علیه السلام تصریح بحق نموده و خوف کرد پس سکوت ورزید و بهمین سبب عتاب کرد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٢٢

هارون را حضرت موسی علیهم السلام بآنچه عتاب کرد پس اعتذار کرد حضرت هارون علیه السلام به اینکه قوم استضعفاف من کردند و قریب بود که بکشند مرا همچنین علی علیه السلام امتناع کرد اوّلا از بیعت پس هر گاه آئی باشد امر بسوی آنچه آئی شد یعنی نوبت بجرا و قسر و تهدید و تخویف و مطالبه و تشدید رسید اعطا کرد جناب امیر المؤمنین علیه السلام طالبین بیعت را آنچه سؤال کردند انتهی محضیله و بیچاره نظام نیشابوری بعد ایراد این تقریر متین و جواب زرین بخوف لوم لائین و تعنت عاذلین و عناد متعصّبین و اعوجاج جاحدين عذری هم برای خود آغاز نهاده که از آن بهم بغايت متأنت این تقریر واضح است یعنی ارشاد کرده که نگفتم این را مگر بر سیل بحث نه بسبب تعصب انتهی و ازین اعتراف صاف واضح شد که این تقریر عین احراق حق و انصاف و مبیناً از شوائب تعصب و اعتساف است فللہ الحمد والمنة که بطلان مزعوم واهی حضرات اهل سنت بكمال ظهور ووضوح نمایان گردید که سخافت استدلال شان بمثابه رسیده که خود علامه نیشاپوری رد آن نموده و در رد آن خود را از تعصب بری ساخته و ازین کلام نیشاپوری ظاهرست که امتناع جناب امیر المؤمنین علیه السلام از بیعت أبي بکر و وقوع ان بخوف و اضطرار امری است ثابت و متحقق انکار آن نتوان کرد چه اگر این معنی و هنی می داشت و بدرجه ثبوت و تحقق نمی رسید چگونه تشبت اهل حق باز جائز می شد حال آنکه جواز تمسک با آن از تصریح نیشاپوری ثابت است و واضح که در احتجاج باز تعصب را مدخلی نیست و روایات ائمه سنیه مثبت این معنی انشاء اللہ تعالی در ما بعد مذکور خواهد شد لیکن در اینجا بر یک روایت که از ان حصول استضعفاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل استضعفاف حضرت هارون ثابت گردد و گفتن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل حضرت هارون این امّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي

واضح شود ذکر می نمایم پس مخفی نماند که عبد اللہ بن مسلم بن قتبة الدینوری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٢٣

که بعد ملاحظه تاریخ بغداد احمد بن علی الخطیب البغدادی مختصر تاریخ بغداد از ابو علی یحیی بن عیسی بن جزله و انساب ابو سعد عبد الكریم بن محمد السمعانی و جامع الاصول و نهاية اللغة أبي السعادات مبارک بن محمد المعروف بابن الاثير الجزری و تهذیب الاسماء یحیی بن شرف بن مزی النووی و وفیات الأعیان احمد بن محمد المعروف بابن خلکان و سیر النبلاء محمد بن احمد ذهبی و مرآۃ الجنان عبد اللہ بن اسعد الیافعی و حسن المحاضره و بغیة الوعاء و مزهرا جلال الدین عبد الرحمن بن أبي بکر سیوطی و تطهیر اللسان احمد بن محمد المعروف بابن حجر المکی و اتحاف النبلاء صدیق حسن خان معاصر نهایت فضل و جلالت و براعت و نبالت و ثقت و عدالت و علو مرتبت و سمو منزلت و غایت عظمت و بلندی و شرف و ارجمندی و اعتماد و اعتبار و اشتھار و مدرج و ستایش مصنفات او واضح و لائق می شود در کتاب امامه و السیاست گفته

كيف كانت بيعة على بن أبي طالب و ان ابا بكر اخبر بقوم تخلعوا عن بيته عند علیٰ بعثة إليهم عمر بن الخطاب فجاء فناداهم في دار علىٰ فابوا ان يخرجوا فدعوا عمر بالخطب وقال و الذى نفس عمر بيده لتخرجن او لا حرقها عليكم على ما فيها فقيل له يا ابا حفص ان فيها فاطمة فقال و ان فخرجو فبایعوا الا علينا فانه زعم انه قال حلفت اخرج ولا اضع ثوابي على عاتقى حتى اجمع القرآن فوقفت فاطمة على بابها فقالت لا عهد لي بقوم حضروا اسوء محضر منكم تركتم جنازة رسول الله بين ايدينا و قطعتم امركم بينكم لم تستامروا و لم تروا لنا حقا فاتى عمر ابا بكر فقال له الا تأخذ هذا المختلف عنك بالبيعة فقال ابو بكر يا قنفذ و هو مولى له اذهب فادع علينا قال يدعوك خليفة رسول الله قال و على لسريع ما كذبت على رسول الله صلی الله عليه و سلم فرجع قنفذ فابلغ الرسالة قال فبكى ابو بكر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲۴

طويلا ثم قام عمر فمشى معه جماعة حتى اتوا بباب فاطمة فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت باعلى صوتها باكيه يا رسول الله ما ذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن أبي قحافة فلما سمع القوم صوتها وبكاءها انصرفوا باكين و كادت قلوبهم تتتصدع و اكبادهم تتفسر و بقي عمر معه قوم فاخروا علىٰها و مضوا به الى أبي بكر فقالوا له بايع فقال ان لم افعل فمه و قالوا إذا و الذى لا اله الا هو نصرت عنك قالوا إذا قتلون عبد الله و اخا رسوله قال عمر اما عبد الله فنعم و اما اخو رسوله فلا و ابو بكر ساكت لا يتكلم فقال له عمر الا تامر فيه بامرتك فقال لا اكرره على شيء ما كانت فاطمة الى جنبه فلحق علىٰ بقبر رسول الله يصيح و ييكي و ينادي ابن أم إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي

فلله الحمد والمنة كه این روایت برای کشف تلمیعات قوم و هتک استار و ابدای عوار اسلام کبارشان کافی و وافی است که بوجوه عدیده بر ظلم و حیف و جور و عدوان و شنان متغلبین و بطلان خلافت شان و تعین خلافت برای جناب امیر المؤمنین عليه السلام دلالت صریحه دارد و ندا کردن جناب امیر المؤمنین علیه السلام این امَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِی دلالت صریحه دارد بر آنکه حال آن حضرت بعد وفات جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم در مظلومیت و مقهوریت مثل حال حضرت هارون بعد رفت حضرت موسی علیهم السلام بطور بود پس فساد و اختلال مزعوم رازی بکمال درجه وضوح و ظهور رسید و صحت نسبت کتاب الامامة و السياسة را بعد الله بن مسلم بن قتيبة این خاکسار بی مقدار و خاک پای علمای اخیار بعنایت جلیله پروردگار و مدد سرور مختار و تأیید ارواح قادسه اهلیت اطهار علیه و علیهم صلوات الله و سلامه مدى الاعصار بمثابه ثابت می نمایم که مهره سکوت و صمودت بر لب متعصبين زند و امر حق را کالشمس فی رابعه النهار روشن کند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲۵

كه عمر بن محمد بن أبي الخير محمد بن محمد بن عبد الله بن فهد که از مشايخ اجازه شاه ولی الله والد ماجد مخاطب است و مدائح و مناقب و محاسن و مفاسد و از ضوء لامع و ساطع است بودن کتاب الامامة و السياسة تصنيف عبد الله بن مسلم بن قتيبة حتما و جزما و قطعا و بتا بحیث لا يخالفه التشکیک و الارتباط و لا يعتريه الوسوس المزعج عن الصواب ثابت کرده چنانچه در کتاب اتحاف الورى باخبر ام القرى که بتوفیق رباني و تایید یزدانی نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده می فرماید سنہ ثلاثة و تسعین فيها کتب الولید بن عبد الملك الى امير مکه عمر بن عبد العزیز یامره بضرب حبیب بن عبد الله بن الزبیر و یصب على راسه ماء باردا فضربه خمسین سوطا و یصب عليه ماء باردا في يوم شائب و وقفه على باب المسجد فمات من يومه و فيها في شعبان عزل الولید بن عبد الملك عمر بن عبد العزیز عن الحجاز و كان سبب ذلك ان عمر بن عبد العزیز كتب الى الولید يخبره بعسف الحاجاج اهل عمله بالعراق و اعتدائه عليهم و ظلمه و طلبه لهم بغير حق و لا جنایة فبلغ ذلك الحاجاج فكتب الى الولید ان من عندي من اهل العراق و اهل الشقاد قد جلوا عن العراق و لجهوا الى مکه و المدينة و ان ذلك و هن فكتب الولید الى الحاجاج یستشيره فبمن یولیه مکه و المدينة فاشار عليه بخالد بن عبد الله القسرا و عثمان بن حیان فولی خالدا مکه و ولی عثمان بن حیان

المدينة و عزل عمر بن عبد العزيز عنهم فلما خرج عمر من المدينة قال انى اخاف ان اكون من نفته المدينة يعني بذلك قول رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المدينة تنفي خبثها و لما قدم خالد مكة خطبهم و عظم امر الخلافة و حثّهم على الطاعة فقال لو انى اعلم ان هذه الوحش التي تامن في الحرم ولم تقر بالطاعة لا خرجتها منه فعليكم

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٢٦

بالطاعة و لزوم الجماعة فانى والله لا اوتي باحد يطعن في امامه الا طلبه في الحرم انه لا ارى فيما كتب به الخليفة او راه الا أمضاه و اشتد عليهم و اخرج من بمكّة من اهل العراق كرها و تهـدـ من انزل عراقيا او آجره دارا و اشتـدـ عثمان على اهل المدينة و عسفـهمـ و جـارـ فيـهمـ و منـعـهمـ من انـزالـ عـراـقـيـ و كانوا ايـامـ عمرـ بنـ عبدـ العـزـيزـ كلـ منـ خـافـ الحـجـاجـ لـجـأـ الىـ مـكـةـ وـ المـدـيـنـةـ

و قال ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة في كتاب الامامة و السياسة كان مسلمة بن مروان واليا على اهل مكة فيينا هو يخطب على المنبر إذا قبل خالد بن عبد الله القسـريـ من الشـامـ والـيـاـ عـلـىـ فـدـخـلـ المسـجـدـ فـلـمـاـ قـضـىـ مـسـلـمـةـ خـطـبـهـ صـعـدـ خـالـدـ المـنـبـرـ فـلـمـاـ اـرـتـقـىـ فـيـ الـدـرـجـةـ الـثـالـثـةـ تـحـتـ مـسـلـمـةـ اـخـرـجـ طـوـمـارـاـ فـفـضـهـ ثـمـ قـرـأـ عـلـىـ النـاسـ فـيـ بـسـمـ اللـهـ الرـحـمـنـ الرـحـيمـ مـنـ عـبـدـ الـمـلـكـ بـنـ مـرـوـانـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ

الى اـهـلـ مـكـةـ اـمـاـ فـانـىـ وـ لـيـتـ عـلـىـ كـذـاـ فـلـمـاـ قـضـىـ مـسـلـمـةـ خـالـدـ بـنـ عـبـدـ اللهـ القـشـريـ فـاسـمـعـواـ لـهـ وـ اـطـيـعـواـ وـ لـاـ يـجـعـلـ اـحـدـ عـلـىـ نـفـسـهـ سـيـلاـ فـانـمـاـ هـوـ القـتـلـ لـاـ

غـيرـهـ وـ قـدـ بـرـئـتـ الـذـمـةـ مـنـ رـجـلـ آـوـىـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ وـ السـلـامـ ثـمـ التـفـتـ إـلـيـهـ خـالـدـ فـقـالـ وـ الـذـىـ يـحـلـفـ بـهـ وـ يـحـجـ إـلـيـهـ لـاـ اـجـدـهـ فـيـ دـارـ

اـحـدـ اـقـتـلـتـهـ وـ هـدـمـتـ دـارـ كـلـ مـنـ جـاـوـرـهـ وـ اـسـتـبـحـتـ حـرـمـهـ وـ قـدـ اـجـلـتـ لـكـمـ فـيـ ثـلـثـةـ اـيـامـ ثـمـ نـزـلـ وـ دـعاـ مـسـلـمـةـ بـرـواـحـلـهـ وـ لـحـقـ

بـالـشـامـ فـاتـىـ رـجـلـ إـلـىـ خـالـدـ وـ قـالـ لـهـ اـنـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ بـوـادـىـ كـذـاـ مـنـ اـوـدـيـهـ مـكـةـ مـخـتـفـيـاـ بـمـكـانـ كـذـاـ فـارـسـلـ خـالـدـ فـيـ طـلـبـهـ فـاتـاهـ الرـسـولـ

فـلـمـاـ نـظـرـ إـلـيـهـ قـالـ اـنـىـ اـمـرـتـ بـاـخـذـكـ وـ اـتـيـتـ لـاـ ذـهـبـ بـكـ إـلـيـهـ وـ اـعـوـذـ بـالـلـهـ مـنـ ذـلـكـ فـالـحـقـ بـايـ بلدـ شـيـئـ وـ اـنـاـ مـعـكـ فـقـالـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ لـكـ هـنـاـ اـهـلـ

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٢٧

عـزـ وـ جـلـ قـالـ سـعـيدـ لـاـ يـكـونـ هـذـاـ فـاتـىـ بـهـ إـلـىـ خـالـدـ فـشـدـهـ وـ ثـاقـاـ ثـمـ بـعـثـ بـهـ إـلـىـ الحـجـاجـ فـقـالـ رـجـلـ مـنـ اـهـلـ الشـامـ اـنـ الحـجـاجـ قـدـ اـنـذـرـ بـهـ

وـ اـشـعـرـ بـهـ قـبـلـكـ فـمـاـ عـرـضـ لـهـ فـلـوـ جـعـلـتـهـ بـيـنـكـ وـ بـيـنـ اللـهـ لـكـانـ اـذـكـىـ مـرـكـلـ عـمـلـ يـتـقـرـبـ بـهـ إـلـىـ اللـهـ تـعـالـىـ قـالـ خـالـدـ وـ ظـهـرـهـ إـلـىـ الـكـعـبـةـ

قـدـ اـسـتـنـدـ عـلـيـهـ وـ اللـهـ لـوـ عـلـمـتـ اـنـ عـبـدـ الـمـلـكـ لـاـ يـرـضـىـ عـنـ اـلـاـ بـنـقـضـ هـذـاـ بـيـتـ حـجـراـ لـنـقـضـتـهـ فـيـ مـرـضـاتـهـ وـ اـيـنـ عـبـارتـ كـهـ اـبـنـ

فـهـدـ مـكـىـ اـزـ كـتـابـ الـامـامـةـ وـ السـيـاسـةـ نـقـلـ فـرـمـودـهـ درـ نـسـخـ كـتـابـ الـامـامـةـ وـ السـيـاسـةـ مـوـجـودـسـتـ قـالـ فـيـ كـتـابـ الـامـامـةـ وـ السـيـاسـةـ ذـكـرـ

قـتـلـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ وـ ذـكـرـوـاـ اـنـ مـسـلـمـةـ بـنـ عـبـدـ الـمـلـكـ كـانـ وـالـيـاـ عـلـىـ اـهـلـ مـكـةـ فـيـنـاـ هوـ يـخـطـبـ عـلـىـ الـمـنـبـرـ إـذـاـ قـبـلـ خـالـدـ بـنـ عـبـدـ اللهـ

الـقـسـريـ مـنـ شـامـ وـالـيـاـ عـلـيـهـ فـدـخـلـ المسـجـدـ فـلـمـاـ قـضـىـ مـسـلـمـةـ خـطـبـهـ صـعـدـ خـالـدـ المـنـبـرـ فـلـمـاـ اـرـتـقـىـ فـيـ الـدـرـجـةـ الـثـالـثـةـ تـحـتـ مـسـلـمـةـ اـخـرـجـ

طـوـمـارـاـ فـفـضـهـ ثـمـ قـرـأـ عـلـىـ النـاسـ فـيـ بـسـمـ اللـهـ الرـحـمـنـ الرـحـيمـ مـنـ عـبـدـ الـمـلـكـ بـنـ مـرـوـانـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ

الـىـ اـهـلـ مـكـةـ وـ لـيـتـ عـلـىـ كـذـاـ فـلـمـاـ قـضـىـ مـسـلـمـةـ خـالـدـ بـنـ عـبـدـ اللهـ القـشـريـ فـاسـمـعـواـ لـهـ وـ اـطـيـعـواـ وـ دـعـواـ وـ لـاـ يـجـعـلـ اـحـدـ عـلـىـ نـفـسـهـ سـيـلاـ فـانـمـاـ هـوـ القـتـلـ لـاـ غـيرـهـ وـ قـدـ بـرـئـتـ الـذـمـةـ

مـنـ رـجـلـ آـوـىـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ وـ السـلـامـ ثـمـ التـفـتـ إـلـيـهـ خـالـدـ فـقـالـ وـ الـذـىـ يـحـلـفـ بـهـ وـ يـحـجـ إـلـيـهـ لـاـ اـجـدـهـ فـيـ دـارـ اـحـدـ اـقـتـلـتـهـ وـ هـدـمـتـ

دارـ وـ دـارـ كـلـ مـنـ جـاـوـرـهـ وـ اـسـتـبـحـتـ حـرـمـهـ وـ قـدـ أـجـلـتـ لـكـمـ فـيـ ثـلـثـةـ اـيـامـ ثـمـ نـزـلـ وـ دـعاـ مـسـلـمـةـ بـرـواـحـلـهـ وـ لـحـقـ بـالـشـامـ فـاتـاهـ رـجـلـ

خـالـدـ فـقـالـ لـهـ اـنـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ بـوـادـىـ كـذـاـ مـنـ اـوـدـيـهـ مـكـةـ مـخـتـفـيـاـ بـمـكـانـ كـذـاـ فـارـسـلـ خـالـدـ فـيـ طـلـبـهـ الرـسـولـ فـلـمـاـ نـظـرـ إـلـيـهـ فـقـالـ لـهـ

انـىـ اـمـرـتـ بـاـخـذـكـ وـ اـتـيـتـ لـاـ ذـهـبـ بـكـ

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٢٨

إـلـيـهـ وـ اـعـوـذـ بـالـلـهـ مـنـ ذـلـكـ فـالـحـقـ بـايـ بلدـ شـيـئـ وـ اـنـاـ مـعـكـ فـقـالـ سـعـيدـ بـنـ جـبـيرـ أـلـكـ هـنـاـ اـهـلـ وـ وـلـدـ قـالـ نـعـمـ قـالـ انـهـمـ يـؤـخـذـونـ

بعـدـكـ وـ يـنـالـهـ مـنـ الـمـكـرـوـهـ مـثـلـ الـذـىـ كـانـ يـنـالـنـىـ قـالـ فـانـىـ اـكـلـهـ إـلـىـ اللـهـ عـزـ وـ جـلـ قـالـ سـعـيدـ لـاـ يـكـونـ هـذـاـ فـاتـىـ بـهـ خـالـدـ فـشـدـهـ

وـ ثـاقـاـ ثـمـ بـعـثـ بـهـ إـلـىـ الحـجـاجـ فـقـالـ لـهـ رـجـلـ مـنـ اـهـلـ الشـامـ اـنـ الحـجـاجـ قـدـ اـنـذـرـ بـهـ وـ اـشـعـرـ بـهـ قـبـلـكـ وـ بـيـنـكـ وـ بـيـنـ

الله لكان اذكى من كل عمل يتقرب به الى الله قال خالد و ظهره الى الكعبة قد استند إليها و الله لو علمت ان عبد الملك لا يرضي عنى الا-بنقض هذا البيت حبرا حبرا لنقضته فى مرضاته بعنایت ايزدي ثابت شد بصراحت دلالت عبارت این علامه با جلالت و نحرير صاحب نبالت و فاضل موصوف بثقت و ديانات و محدث معروف بصيات و امانات و مدت جليل الحذاقة و المهارة و محقق عظيم الرياسة و الامامة كه كتاب الامامة و السياسة تصنيف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قبيه است و لله الحمد على ذلك حمد الشاكرين حيث ظهر كذب القاصرين و وضح عدوان الخاسرين و بان مين الحاثرين و لاح شين الباثرين و پسر صاحب اتحاف الورى اعني الشيخ عز الدين عبد العزيز بن عمر بن فهد المكي نيز نسبت كتاب امامت و سياسة حتما و جزما بابن قبيه مى نماید چنانچه در كتاب غایة المرام باخبار سلطنة البلد الحرام كه بعنایت رب منعام نسخه آن بخط عرب بدست اقل الانام آمده مى فرماید و روى العتبى عن رجل قال خطب خالد بن عبد الله القسرى بواسطه فقال ان اكرم الناس من اعطى من لا يرجوه و اعظم الناس عفوا من عفا عن قدره و اوصل الناس من وصل عن قطعه و بني خالد لامه كنيسه و كانت نصرانية و هجى بابيات انتهى و قال الوالد لخالد القسرى حديث في ثالث المخلص الكبير

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۲۹

وفي المنتقى من سبعته وفي مسنده عبد بن حميد وهو من سماع الحجاز

حدثى عمرو بن عون حدثنا هشيم عن سيار أبي الحكم عن خالد بن عبد الله القسرى عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا يزيد احب للناس ما تحب لنفسك

و ذكر ما تقدم في ترجمة مسلمة بن عبد الملك عن ابن قبيه في الامامة و السياسة اين عبارت چنانچه مى بینی صریحست در آنکه كتاب الامامة و السياسة تصنيف ابن قبيه است فللهم الحمد و المناء که چنانچه بودن كتاب الامامة و السياسة تصنيف ابن قبيه از تصریح عمر بن فهد ظاهرست همچنان صحت نسبت این كتاب بابن قبيه از افاده فرزند ارجمند عمر بن فهد باهر و عبد العزيز بن عمر بن فهد از مشایيخ قطب الدين نهروانی مکی است چنانچه قطب الدين مذکور که فضائل باهره و مناقب فاخره او از ریحانه الالاء خفاجی ظاهرست در كتاب الاعلام باعلام بيت الله الحرام که نسخه عتیقه آن در خزانه کتب مکه معظمہ دیده بودم و درین بلد هم بعض نسخ آن موجود و هم در لندن مطبوع شده مى فرماید اعلم ان من برکه العلم نسبته الى قائله و ما لم يكن هناك سند بين الناقل الرواى و من ينقل عنه فلا اعتماد على ذلك النقل ولا بد ان يكون رجال السنده موثقا بهم و الا فلا اعتبار لتلك الرواية و اقدم مورخی مکه هو الامام ابو الوليد محمد بن عبد الله الازرق ثم الامام ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن العباس الفاكھی المکی ثم قاضی القضاۃ السيد تقى الدين محمد بن احمد بن على الحسنی الفاسی ثم المکی ثم الحافظ نجم الدين عمر بن محمد بن فهد الشافعی العلوی المکی ثم ولده الشيخ عز الدين عبد العزيز بن عمر بن فهد و هذا الاخير من ادركناه و لنا عنه رواية و هر گاه دو شاهد عدل سنیه بر صحت نسبت كتاب الامامة و السياسة بابن قبيه آوردم حالا بحمد الله و حسن توفيقه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳۰

شاهد ثالث هم می آرم و همت را بمزيد اسکات و افحام می گرایم پس باید دانست که علامه نحریر تقى الدين محمد بن احمد بن على فاسی که فضائل جمیله و محمد بن جلیله و مناقب اثیله و مفاسد اصلیه او از ضوء لامع سخاوه واضح و لائق است و خود او در كتاب العقد الشمین مدائح عظیمه نمود از اکابر اهل عصر خویش دفتر نقل کرده بودن امامت و ریاست تصنیف ابن قبيه حتما و جزما ثابت کرده و در مقام استدلال و احتجاج بر بودن مسلمه بن عبد الملك امیر مکه عبارت؟؟ ذکر نموده چنانچه عمر عبد العزيز بن عمر بن فهد مکی در غایة المرام می فرماید مسلمه بن عبد الملك بن مروان بن حکم بن أبي العاص الاموی ذکره الوالد و ایض ترجمته و قال الفاسی امیر مکه ذکر ولايته عليها ابن قبيه في الامامة و السياسة لأنه قال و ذکروا ان مسلمه بن عبد الملك کان والیا على اهل مکه فینا هو يخطب على المنبر إذا قبل خالد بن عبد الله القسرى من الشام والیا عليها فدخل المسجد فلما قضی مسلمه خطبه

صعد ؟؟؟ المنبر فلما ارتقى في الدرجة الثالثة تحت مسلمة اخرج طومارا ففمضه ثم قرأه على الناس فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الملك بن مروان امير المؤمنين الى اهل مكة اما بعد فاني وليت عليكم خالد بن عبد الله القسري فاسمعوا له واطيعوا ولا يجعلن امرء على نفسه سبيلا - فانما هو القتل لا غيره وقد برئت الذميمة من رجل آوى سعيد بن جبير والسلام ثم التفت إليهم خالد فقال والذى يحلف به ويحج إليه لا اجده في دار أحد الا قتله و هدمت داره و دار كل منجاوره واستبحث حرمته وقد اجلت لكم فيه ثلاثة أيام ثم نزل و دعا مسلمة برواحله و لحق بالشام و ذكر باقى خبر سعيد بن جبير وكلاما قيحا لخالد القسري في أمره قلت وهو ان رجالا اتي الى خالد فقال له ان سعيد بن جبير بوادي كذا من اودية مكة مختفيا بمكان كذا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٣١

فارسل خالد في طلبه فاتاه الرسول فلما نظر إليه قال له انتي امرت ياخذك و اتيت لاذبك و اعوذ بالله من ذلك فالحق باي بلد شئت و انا معك فقال سعيد بن جبير ألك هنا اهل و ولد قال نعم قال انهم يؤخذون بعدك و ينالهم من المكروه مثل الذي كان ينالى قال و انى اكلهم الى الله قال سعيد لا يكون هذا فاتى به الى خالد فشد وثاقه ثم بعث به الى الحجاج قد انذر به و اشعر قبلك بما عرض له فلو جعلته بينك وبين الله لكان ازكي من كل عمل يتقرب به الى الله قال خالد و ظهره الى الكعبة وقد استند إليها و الله لو علمت ان عبد الملك لا يرضى الا ببنقض هذا البيت حبرا حبرا لنقضته في مرضاته انتهى و قال الفاسى ايضا و ذكر الزبير بن بكار ان مسلمة كان من رجالهم يعني بنى عبد الملك قال و كان يلقب الجرادة الصفراء و له آثار كثيرة في الحروب و نكبات في الروم انتهى كلام الفاسى و گمان ندارم که بعد این شهدو ثلاشه کسی را از ارباب حیا و انصاف اختلاج و هم و التباس و اعتلاج شک و وسوس از جار باید یا احدی از مکابرین و مجادلین تشکیکی و تمیریضی و انماید لکن بعنایت ربای و تایید فوqانی برای مزید ایضاح محجه و اتمام حجه شاهد رابع که اقدم است از شهدو ثلاشه مذکورین می آرم پس باید دانست که شیخ ابو الحجاج یوسف بن محمد البلوی در کتاب الف با که نسخه قلمیه آن از حدیده خریده بودم و در مصر مطبوع شده است و مصطفی بن عبد الله القسطنطینی در کشف الظنون در ذکر آن گفته الفبا في المحاضرات للشيخ أبي الحجاج یوسف بن محمد البلوی الاندلسی المعروف بابن الشیخ و هو مجلد ضخم اوّله ان افصح کلام سمع و اعجز حمد الله تعالى بنفسه الخ ذکر فیه انه جمع فوائد بدائع العلوم لابنه عبد الرحیم ليقرأه بعد موته إذ لم يلحق بعد لصغره الى درجة النبلاء و سئی ما جمعه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٣٢

لهذا الطفل المربي بكتاب الف باو من نظمه في اوّله هذا كتاب الف با صنعته يا ابنا من اجل نجلى المرجا إذا شدا ان يلبى ادعوا لعلم و من حق من دعا ان يلبي و انت عبد الرحيم الطفل الصغير المربي إذا عقلت فقل رضيت بالله ربنا و دين الاسلام دينا و بالنبي المتبنا محمد قل رسولنا و قل نبينا محبنا ثم استقم و اتبعه تردد من الله قربا و ذا الكتاب اتخذه لداء جهلك طبا فانه صنع امرء طب لمن حب طبا هذى وصاة اب لم يزل لشخصك صبنا ثم ذكر تسعه وعشرين بيتا على عدد الحروف المعجمة و شرحه كلمة كلمة مع مقلوبه ومعكوسه و اورد في اول الشعر ثمانية أبواب و في آخرها اربعاء من الكلمات المزدوجات المتشابهات الحروف و هو تاليف غريب لكن فيه فوائد كثيرة می فرماید فصل و اما ابن جبير ففضله ايضا مشهود و في الدواعین مذکور ذکر ابن قتيبة في الامامة و السياسة انه لما قدم على الحجاج سعيد بن جبير قال له ما اسمك قال انا سعيد بن جبير فقال الحجاج بل انت شفی بن کسیر قال سعيد أمى اعلم باسمی و اسم أبي قال الحجاج شفیت و شفیت أمى قال سعيد العلم يعلمه غيرك قال لا وردتك حیاض الموت قال سعيد اصابت أمى إذا اسمی قال الحجاج لا بد لك بالدنيا نارا تلظى قال سعيد لو أتى اعلم ان ذلك يدك لأن تخذنك الها قال الحجاج فما قولك في محمد صلى الله عليه وسلم قال سعيد نبی الرحمة و رسول رب العالمين و امام المتقيين و سید المرسلین قال فما قولك في الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال اشتتهم او امدحهم قال سعيد لا اقول ما لا اعلم انما استحفظت امر نفسي قال الحجاج ايهم اعجب إليك قال تفضل بعضهم على بعض قال الحجاج كيف قولك في على بن أبي طالب في الجنة

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٣٣

هو او في النار قال سعيد لو دخلت الجنة فرأيت اهلها علمت ولو رأيت من في النار من اهلها علمت بما سؤالك عن غير قد حفظ و حجب عنك قال الحجاج فاي الرجلين انا يوم القيمة قال سعيد انا اهون على الله من ان يطعنى على الغيب قال الحجاج ايت ان تصدقني قال سعيد بل لم احب ان اكذبك قال الحجاج دع عنك هذا كله اخبرني ما لك لم تضحك قط قال لم ار شيئا يعجبني و كيف يضحك مخلوق من طين والطين تأكله النار و يوم القيمة حسابه و هو يصبح و يمسى وقد وصفت له النار قال الحجاج فاذا اضحك قال سعيد ليست القلوب كلها بالسواء قال الحجاج ما رأيت من الله شيئا قال لا اعلمه فدعا الحجاج بالعود و النأي فلما ضرب بالعود و نفح في النأي بكى سعيد عند ذلك فقال الحجاج و ما يبكيك قال ذكرتني يا حجاج امرا عظيماء و الله لا شيعت ولا رویت ولا اكتسيت ولا زلت حزينا لما رأيت قال الحجاج و ما كنت رأيت هذا الله قال سعيد بل هذا والله الحزن يا حجاج اما هذه النفح فقد ذكرتني النفح في الصور و اما هذا المصاران فمن نفس ستحشر معك يوم القيمة و اما هذا العود ففتح من عود قطع بغير حق قال الحجاج انا قاتلك قال سعيد فرغ من سبب موته قال الحجاج انا احب الى الله عز و جل منك قال سعيد الله اعلم بالغيب منك قال الحجاج كيف ترى ما يجمع لامير المؤمنين قال لم ار منه شيئا فدعا الحجاج بالذهب و الفضة و الياقوت فوضع بين يديه فقال هذا لامير المؤمنين كيف ترمي يا سعيد قال ان تحملت يا حجاج ان تشتري له بها الامن من الفرع الاكبر يوم القيمة فهو صالح و الا فإن كل مرضعة تذهل عما ارضعت و لا تنفع الاموال يوم القيمة الا ما طاب منها قال الحجاج فتحن نرى جميعها طيبا قال برأيك جمعته قال أتحب انه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٣٤

لك قال لا احب ما لا يحبه الله قال الحجاج ويلك يا سعيد قال الويل يا حجاج لمن زحزح عن الجنة و ادخل النار قال اذهبا به فاقتلوه قال اشهدك يا حجاج انه لا الله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله استحفظكم حتى القاكم فلما ادبر به ضحك قال ما يضحكك يا سعيد قال عجبت من جرأتك على الله و حلم الله عليك قال اضرروا عنقه قال حتى اصلى ركعتين فاستقبل القبلة و هو يقول وجهت وجهي للذى فطر السموات و الارض حينما و ما انا من المشركون فقال الحجاج اصرفوه عن القبلة الى قبلة النصارى فصرف عن القبلة فقال سعيد فainما توّلوا فثم وجه الله فصلى سعيد ثم قال اللهم لا تترك له ظلمى و اطلب بدمى و لا تبقه بعدى و اجعلنى آخر قتيل يقتله قال فضربت عنقه فما قضى حتى خولط الحجاج و جعل يصيح قيودنا يعني القيود التي كانت فى رجلى سعيد بن جابر و يقول متى كان الحجاج يسأل عن قيود او يعني بها و يروى انه قال اختر اى قتلة شئت فقال له ابن جابر بل اختر انت لنفسك فان القصاص امامك انتهى كلامه رحمة الله استجابة دعاء سعيد التقى و استريح من الحجاج الشقى و يروى انه اخذ؟؟؟

على اثر قتل سعيد فما زال مكروزا حتى مات و كان يصيح فى كرازه ما لي و لسعيد بن جابر و قيل لما قتل سعيد بن جابر خرج منه دم كثير فهال الحجاج ذلك فارسل الى طيب فسألة فقال انك قتلت و هو مستجتمع ليس فيه من خوفك شيء انتهى ما فى الف با و ابو المجد محمد محبوب عالم ابن أبي عبد الله صفى الدين جعفر بدر عالم در تفسير خود که مشهورست بتفسیر شاهی و مزيد اعتماد و اعتبار آن از افاده خود مخاطب در باب سوم همین کتاب تحفه و افاده فاضل رشید الدین خان در ایضاخ لطافه المقال ظاهر و واضحست نیز جابجا از

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٣٥

كتاب الامامة و السياسة نقل می کند در تفسیر شاهی مذکورست و إنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحُقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ و اگر باشد مر ایشان را حکم بیایند بسوی او فرمان برندگان فی كتاب الامامة و السياسة قام على كرم الله تعالى وجهه خطيبا فقال ايها الناس ان القوم انما فروا من كتاب الله ثم بدا لهم ان دعونا إليه و ائى اکره ان اكون من

الفريق المตولى عن كتاب الله

ان الله عز وجل يقول ألم تر الى الذين اتوا نصيا من الكتاب يدعون الى كتاب الله ليحكم بينهم ثم يتولى فريق منهم وهم معرضون وان يكن لهم الحق يأتوا إليه مذعنين أفي قلوبهم مرض أم ارتابوا أم يخافون ان يحيف الله عليهم ورسوله ان الناس قد اختاروا لانفسهم اقرب الناس مما يحبون و اخترتم لانفسكم اقرب الناس مما تكرهون انما عهدهم بابي موسى امس و هو يقول انها فتنه فاقطعوا فيها أوتاركم و اكسرموا فيها قسيكم فان يك صادقا فقد اخطأ بمسيره غير مستكره و ان يك كاذبا فقد لزمته التهمه فادفعوا في نحر عمرو بن العاص بابن عباس يحكمان بكتاب الله من فاتحته الى خاتمه يحييان ما أحيا و عيتان ما امات الا و ان في احياء الكتاب خلع معاویة و ان حکما بالحق فهما حکما عدل و ان غيرا فالله و رسوله والامه وانا منهم بريء و نيز در تفسیر شاهی مذکورست ما أصاب مِنْ مُصِيَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَبَرَّأُوا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكِنَّا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا - تَفَرَّحُوا بِمَا آتَكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَخْلِ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ

نرسید هیچ مصیبی در زمین و نه در ذاتهای شما مگر آنکه نوشته شده است در کتاب پیش از آنکه بیافرینیم آن را بدرستی که این بر شما آسانست تا اندوهگین نشوید بر آنچه فوت شد از شما و شاد نگردید باانچه داد شما را

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳۶

خدا دوست نمی دارد هر تکبر کننده نازنده را آنانکه بخل می کنند و می فرمایند مردمان را بخلی و هر که روی بگرداند پس بدرستی که خدا اوست بی نیاز از همه ستوده

فى كتاب الامامه و السياسه ذكرروا ان ابا معاشر قال حدثني ابو محمد على بن الحسين بن على رضي الله تعالى عنهم قال دخلنا على يزيد و نحن اثنا عشر غلاما مغللين فى الجوارح و علينا قمح ف قال يزيد احرزتم انفسكم بعيد اهل العراق و الله ما علمت بخروج أبي عبد الله حين خرج و لا بقتله حين قتل فقال على بن حسين رضي الله تعالى عنهم ما أصاب مِنْ مُصِيَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فى كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَبَرَّأُوا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ لَكِنَّا تَأْسُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفَرَّحُوا بِمَا آتَكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ قال غضب يزيد و جعل يبعث بلحيته ثم قال و ما اصاب من مصيبة فيما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير

و نيز در تفسیر شاهی مذکورست و ان ادری لعله فتنه و متاع الى حين و نمی دانم شاید که تاخیر آن وعده فتنه باشد مر شما را و شاید که نفعی بود تا وقتی

فى العقد النبوى قيل لما بايع الحسن معاویه قال عمرو بن العاص و الواليد بن عقبه ان الحسن بن على مرتفع فى اعين الناس لقرباته من رسول الله صلى الله عليه وسلم حديث السن عبي فمره فليخطب فانه سيعيا فى الخطبه فيسقط من اعين الناس فابى عليهمما فلم يزال به حتى امره فقام الحسن بن على رضي الله تعالى عنهم على المنبر دون معاویه فحمد الله و اثنى عليه ثم قال و الله لو ابتغیتم بين جابلق و جابلس رجال جده نبی غیری و اخی لم تجدوه و انا قد اعطيتنا بيعتنا معاویه و رأينا ان حقن دماء المسلمين خیر من اهراقها و الله ما اوری لعله فتنه لكم و متاع الى حين و اشار بیده الى معاویه قال

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳۷

غضب معاویه فخطب بعده خطبه عینه فاحشة ثم نزل وقال ما اردت بقولك فتنه لكم و متاع الى حين قال اردت بها ما اراد الله بها و قيل انه قال بعد الشهد اما بعد فان عليا لم يسبقها احد من هذه الامه من اولها بعد نبيها و ليس يلحق به احد من الآخرين منهم ثم وصله بقوله و الله لو ابتغیتم و قيل انه قال في خطبته ان الله هداكم باولنا و حقن دماءكم باخرنا ان لهذا الامر مدة و الدنيا دول و ان الله تعالى قال لنبيه صلى الله عليه وسلم قال إن ادری أقرب بعید ما توعدون إن الله يعلم الجهر من القول و يعلم ما تكتمون و إن ادری لعله فتنه لكم و متاع إلى حين و في كتاب الامامه و السياسه لما قتل على بن أبي طالب كرم الله تعالى وجهه ثار الناس الى

الحسن بن على رضى الله تعالى عنهمما فلّمّا بایعوه قال لهم تبايعون لى على السمع و الطاعة و تحاربون من حربت و تسالمون من سالمت فلّمّا سمعوا ذلك من قوله تسالمون من سالمت ارتابوا و امسكوا ایدیهم و قبض يده و قالوا نبیعک على ما بایعنا عليه اباک و على الحرب قال لا- حتى تعطوني هذه فاتوا الحسین فقالوا له ابسط يدک نبیعک على کتاب الله و سنته رسوله و على ما بایعنا عليه اباک رحمه الله و على حرب المحنین الصالین اهل الشام فقال الحسین معاذ الله ان بایعکم ما كان الحسن حیا قال فانصرفوا الى الحسن فلم يجدوا بدّا من مبایعته على ما شرط عليهم فلّمّا تمت البيعة و اخذ عهودهم و مواثيقهم على ذلك کاتب معاویة فاتاه فخلابه فاصطلح معه على ان لمعاویه الامر ما كان حیا فاذا مات فالامر للحسن فلّمّا تم صعد الحسن المنبر فحمد الله و اثنى عليه ثم قال ایها الناس ان الله هدى اولکم باولنا و حقن دماء کم باخرنا قد كانت لی في رقابکم بیعة تحاربون من حربت و تسالمون من سالمت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳۸

و قد سالمت معاویة و بایعته فبایعوا له و ان ادری لعله فتنہ لكم و متاع الى حين و اشار بیده الى معاویة

و هر گاه دریافتی که در تفسیر شاهی مکررا نقل از کتاب الامامة و السياسة می کند پس بدانکه عبارت شاهصاحب در باب سوم همین کتاب تحفه درباره تفسیر شاهی که حواله بان کردم و از آن مزید اعتماد و اعتبار روایات این تفسیر واضحست در ذکر کتب این ست اهل حق و اما تفاسیر پس از آن جمله است تفسیری که منسوب می کنند بحضور امام حسن عسکری عليه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده و رواه عنه غیره ايضا باسناده مع زیاده و نقصان و اهل سنت نیز از حضرت امام موصوف و دیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منتشر مبسوطاند و در تفسیر شاهی مجموع و مضبوط امّا آنچه شیعه از جانب ائمه روایت می کنند هر گز با آن مطابق نمی شود انتهی ازین عبارت ظاهرست که تفسیر شاهی از تفاسیر اهل سنت است و روایاتی که در تفسیر شاهی از امام حسن عسکری و دیگر ائمه عليهم السلام منقول است روایات اهل سنت است و آن روایات مضبوط است و بمجموع بودن آن درین تفسیر و در منتشر شاهصاحب افتخار و استبشار دارند و بمعالجه در ادعای عدم مطابقت روایات شیعه با این روایات بطلان و هوان روایات شیعه العیاذ بالله من ذلك در قلوب معتقدین خود راسخ می سازند بس بحمد الله حسب اعتراف شاهصاحب کمال اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة و السياسة که از آن در تفسیر شاهی جابجا نقل واقع است ثابت و محقق گردید و عبارت فاضل رشید الدین خان تلمیذ رشید شاهصاحب در باب تفسیر شاهی در ایضاح لطفة المقال این است و چگونه از اهل سنت اتحاد اعتقاد شیعه متعارفه با جانب امام رضا رضی الله عنه متوجه شود حال آنکه حضرت امام از ائمه اهل سنت و معتقد فيه ایشان بودند کما یدل عليه ما مرّ بند من فضائله الجلیة التي کاد ان يكون له نسبة الذرة الى البيضاء و القطرة الى الداماء و اكثر ائمه حدیث

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۳۹

اهل سنت از جانب امام عليه السلام روایت دارند چنانکه صاحب مفتاح النجاة در ترجمه آن جانب می فرماید روی عنه اسحاق بن راهویه و یحیی و عبد الله بن عیاش القزوینی و داود بن سلیمان و احمد بن حرب و محمد بن اسلم و خلق غیرهم روی له این ماجه انتهی ما اردنا نقله و مثل شقيق بلخی که از اعاظم صوفیه اهل سنت است از جانب امام استفاده دارد و مثل معروف کرخی از موالی آن جانب باشد و کتب تفسیر اهل سنت مثل تفسیر کبیر و تفسیر شاهی و غیرهما از روایات و آثار آن جانب مملو باشد و ظاهر است که هر گاه جانب امام رضا باعتقاد اهل سنت من جمله ائمه ایشان باشد و از روایات و آثار ایشان کتب دینیه اهل سنت مملو باشد باز توهם اعتقاد اهل سنت باتحاد عقیده شیعه متعارفه با عقیده امام عليه السلام از واقع بعيدتر و حیرت افزای اهل نظر انتهی ازین عبارت واضحست که تفسیر شاهی از کتب دینیه اهل سنت است و فاضل رشید بوجوه روایات و آثار امام رضا عليه السلام در آن احتجاج و استدلال می کند بر استحاله اتحاد اعتقاد شیعه با اعتقاد امام رضا عليه السلام و این دلیل نهایت اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی نزد اهل سنت است پس حسب افاده فاضل رشید هم نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامة و السياسة که در تفسیر شاهی نقل از آن می کند ثابت و محقق شد و لله الحمد على ذلك حمدا جزيلا و نیز فاضل رشید در شوکت عمریه گفته در

ذکر اشارات و تنبیهات مزعومه بر دعوی اعرفیت اهل سنت بعلوم حقه اهل بیت اطهار علیهم السیلام می‌گوید سوم آنکه نزد اهل سنت و جماعت هزاران روایات از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہه و دیگر ائمہ اطهار در کتب ایشان که جمعاً و فرادی برای آن مؤلف شده موجود است چنانکه لالکائی از محدثین اهل سنت کتابی در فقه حضرت امیر از کتاب الطهارة گرفته تا آخر ابواب فقه جمع نموده است و تفسیر شاهی محض برای جمع روایات

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۰

ائمه اهلیت در باب تفسیر مرتب شده و دیگر تفاسیر اهل سنت مثل تفسیر کبیر و درّ منثور و معالم التنزیل و کتب حدیث و فضائل اهلیت و صحابه از روایات ائمه اطهار مملوست پس با این همه اگر شیعه ادعای اعرفیت خود بمذهب اهلیت نسبت باهل سنت نمایند بجوابش سوائی سکوت چاره نباشد و بالجمله بر عاقل خیر ازین تقریر واضح شده باشد که ادعای تخلف اهل سنت از سفینه اهلیت کمتر از ادعائی تخلف اهل السیلام از سفینه دین خاتم الرساله علیه الصلوٰة والسلام نیست انتهی ازین عبارت واضح است که تفسیر شاهی محض برای جمع روایات ائمه اهلیت در باب تفسیر مرتب شده است و این کتاب از ادله نفی اعرفیت شیعه بمذهب اهلیت علیهم السیلام مبطل دعوی تخلف سینه از سفینه این حضرات است پس کمال اعتماد و اعتبار روایات تفسیر شاهی و بودن روایات آن روایات ائمه علیهم السیلام ازین افاده بدیعه هم ثابت و محقق گردید و هم نهایت اعتماد و اعتبار روایات کتاب الامامه و السياسه که از آن در تفسیر شاهی نقل مکرر واقع است بمنصبه ظهور رسید

دلیل بیستم اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین به حدیث منزلت به سبب افضلیت حضرت هارون

دلیل بستم آنکه بلا شبه و ارتیاب و بغیر مساغ تشکیک و توهین مخالفین حق و صواب واضح و لائق و ثابت و محقق است که از منازل حضرت هارون علیه السیلام افضلیت آن حضرت است از جمیع امت موسویه پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم از جمیع امت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آلہ و سلم ثابت و محقق باشد و تمویهات و تلمیعات منکرین و جاحدین از هم پاشد و وضوح افضلیت حضرت هارون از جمیع امت حضرت موسی علیهم السلام بمرتبه رسیده که شاه ولی اللہ هم افاده آن نموده چنانچه سابقاً شنیدی که در ازاله الخفا گفته فقیر گوید رب العزة تبارک و تعالیٰ حضرت موسی را بجانب فرعون فرستاد و آن حضرت صلی اللہ علیه و سلم و بعض سؤالات ضروری که بغیر آن تحمل اعباء رسالت متعدد باشد طلب نمودند الحال تفصیل آن باید شنید از جمله سؤالی هست که بنفس حضرت موسی تعلق دارد

عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۱

رب اشْرَحْ لِي صَدْرِي

و این از جمله ضروریات تحمل اعباء رسالت است تا شرح صدر نباشد هر سؤال را جواب با صواب میسر نیاید و تا تیسیر امور از جهت غیب نباشد مكافحه اعدا که بادشاھان زمین باشند بوجود نیاید و تا فصاحت لسان نباشد بتبلیغ رسالت رب العزة صورت نگیرد و از جمله آنها سؤالی هست که باعانت دیگری در امر رسالت تعلق دارد و این را به وزارت تعبیر رفته و در جای دیگر به ردءا یصدقی تقریر کرده شد باز اینجا سه صفت در باب وزارت طلب کردند یکی من اهلی هارون اخی و این صفت از جهت خصوص حال بود که حضرت موسی را غیر حضرت هارون در آن وقت کسی باین امر قائم نمی‌توانست شد نه شرط وزارت مطلقاً الخ ازین عبارت واضح است که در زمان حضرت موسی کسی غیر حضرت هارون به وزارت حضرت موسی علیهم السلام قائم نمی‌توانست شد پس معلوم شد که حضرت هارون افضل اهل زمان خود بعد حضرت موسی علیهم السلام بوده و قاضی عیاض بن موسی الیحصی در شقافی تعریف حقوق المصطفی بعد ذکر جواب از حدیث مشتمل بر قصه حضرت موسی علیه السلام با خضر گفته و

هذا الحديث احدى حجج القائلين بنبوة الخضر لقوله فيه انا اعلم من موسى و لا يكون الوالى اعلم من النبي و اما الانبياء فيتفضلون في المعرف و بقوله ما فعلته عن امرى فدلل انه بمحى و من قال انه ليس بنبي قال يتحمل ان يكون فعله بامر نبى آخر و هذا يضعف لانه ما علمنا انه كان في زمان موسى عليه السلام نبى غيره الا اخاه هارون و ما نقل احد من اهل الاخبار في ذلك شيئا يعول عليه ازین عبارت ظاهرست که در زمان حضرت موسی سوای حضرت هارون علیهم السلام کسی دیگر نبی نبود و هر گاه کسی دیگر سوای حضرت هارون در زمان حضرت موسی علیهم السلام نبی نباشد بلا شبه افضلیت حضرت هارون از جمیع امت حضرت موسی علیهم السلام

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۲

و حضرت هارون علیهم السلام همه یا غير نبی باشند و نبی از غير نبی بلا شبه و ریب افضل است پس حضرت هارون علیهم السلام بلا شبه از جمیع امت موسویه افضل باشد بالجمله دلالت این حدیث شریف بر آنکه منزلت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام نزد جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم افضل و اعلى و ارفع و اسمی و اشرف و اسنی و اعلی و انمی و اصفی و اجلی و اولی از مرتبه هر کس بوده در کمال ظهورست چه هر گاه کسی بگوید که زید نزد بکر منزله فلان وزیرست نزد فلان سلطان و آن وزیر افضل قوم نزد آن سلطان باشد هر کس را یقین حاصل گردد که معنای این کلام آنست که چنانچه وزیر افضل قوم است نزد سلطان همچنان زید نزد بکر افضل قوم است و منکر این دلالت منکر بدیهی و قطعی و یقینی است و انکار افضلیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام بعد ورود این حدیث غایت مکابره و عناد و نهایت و ممارات و لجاج است و هیچ عاقلی تجویز نتوان کرد که با وصف مفضولیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام به سه مرتبه و حضور سه کس افضل از آن حضرت معاذ الله من ذلك آن حضرت را بمنزله حضرت هارون که نزد حضرت موسی افضل قوم بود گردانند و لله الحمد والمنة که شاه ولی الله والد ماجد مخاطب اعتراف کرده که معتبر در تشبیه اوصاف مشهوره مذکوره علی الاسننه است لیکن از غایت انصاف اوصاف مشهوره حضرت هارون علیهم السلام را در سه چیز حصر کرده نبوت و خلافت در غیبت حضرت موسی و از اهل بیت حضرت موسی علیهم السلام بودن حال آنکه ظاهرست که افضلیت حضرت هارون بعد حضرت موسی علیهم السلام نیز از اوصاف مشهوره است و از افاده خود شاه ولی الله ظاهرست پس حسب افاده شاه صاحب وصف افضلیت هم برای جناب امیر المؤمنین علیهم السلام نمی رساند و ان قاموا و قعدوا و تغیروا او تریدوا و از الطاف نامتناهی الهیه آنست که دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام دگر باره بکلام ممتاز نظام شاه ولی الله ثابت می شود چه او در قرء العینین در فضائل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۳

جناب امیر المؤمنین علیهم السلام گفته و در غزوه تبوك جانشین آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه و در آن باب فضیلت عظمی انت مئی بمنزله هارون من موسی

نصیب او شد انتهی ظاهرست که عظمی تانیت اعظم است مفید تفضیل پس این کلام دارد بر آنکه حدیث منزلت دلالت دارد بر حصول فضل اعظم برای جناب امیر المؤمنین علیهم السلام و هر گاه فضل اعظم از حدیث منزلت برای جناب امیر المؤمنین علیهم السلام ثابت گردد تفضیل آن حضرت بر غیر آن جناب متحقق خواهد شد و لله الحمد که ازین بیان بطلان مزعوم سنیه مثل قاضی عیاض و ابن تیمیه و امثال شان که حدیث منزلت دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام ندارد بكمال وضوح ظاهر شد و چنانچه افاده شاه ولی الله مثبت دلالت حدیث منزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیهم السلام است همچنان افاده مخاطب نحریر که فرزند ارجمند شانست نیز بصراحت تمام مفید افاده این حدیث افضلیت آن حضرت است چه تصريح او به اینکه حمل تشبیه بر تشبیه ناقص کمال بی دیانتی است دلالت واضحه دارد بر آنکه می باید که آنچه برای حضرت هارون علیهم السلام ثابت شده

برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم ثابت گردد و ظاهرست که اگر افضلیت برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقّق نگردد بلکه معاذ الله از ثلاثة مفضول باشد تشییه ناقص بلکه انقص و اسخف خواهد بود لا ریب فی ذلک و علاوه برین همه ادله عموم متزلت که سابقاً گذشته برای اثبات افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث متزلت کافی و وافی است و معدّلک کلّه درین جا شاهدی جدید بمعرض عرض می‌رسانم و سنان جان سтан دیگر در دلهای منکرین و جاحدين می‌خلانم پس بدانکه قاضی عیاض در شفا در باب اول فی بیان ما هو فی حق النبی علیه الصلوٰة والسلام است سبب او نقص من تعریض او نصّ گفته فضل الوجه الخامس ان لا یقصد نقصاً ولا یذكر عیباً ولا سبباً ولكن ینزع بذكر بعض اوصافه و یستشهد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۴

بعض احواله علیه السلام الجائزه علیه فی الدنیا علی طریق ضرب المثل و الحجۃ لنفسه او لغیره او علی التشبیه به او عند هضیمه نالته او عضاضه لحقته لیس علی طریق التاسی و طریق التحقیق بل علی مقصد الترفیع لنفسه او لغیره او سبیل التمثیل و عدم التوقیر لنبیه علیه السلام او قصد الھزل و التبذر بقوله کقول القائل ان قیل فی الشوء فقد قیل فی النبی او ان کذبت فقد کذب الانبیاء او ان اذنبت فقد اذنبوا او انا اسلم من السنه الناس ولم تسلّم منهم انبیاء الله و رسّلـه او قد صبرت كما صبر اولو العزم من الرسـل او کصبر ایوب او قد صبر نبـی الله من عدـاه و حلم علـی اکثـر مما صـبرـت و کـقولـ المـتنـبـیـ اـنـ فـیـ تـدارـکـهاـ اللهـ غـرـیـبـ کـصالـحـ فـیـ ثـمـودـ وـ نـحوـهـ مـنـ اـشـعـارـ المـتـعـجـرـفـینـ فـیـ الـقـوـلـ الـمـتـسـاـھـلـیـنـ فـیـ الـکـلامـ کـقولـ الـمـعـرـیـ کـنـتـ مـوـسـیـ وـ اـفـتـهـ بـنـ شـعـیـبـ غـیرـ انـ لـیـسـ فـیـکـمـاـ مـنـ فـیـقـیرـ عـلـیـ انـ آـخـرـ الـبـیـتـ شـدـیدـ عـنـدـ تـدـبـرـهـ وـ دـاـخـلـ فـیـ بـابـ الـإـزـرـاءـ وـ التـحـقـیرـ بـالـنـبـیـ عـلـیـهـ السـلـامـ وـ تـفـضـیـلـ حـالـ غـیرـ عـلـیـهـ وـ کـذـلـکـ قـوـلـهـ لـوـ لـاـ اـنـقـطـاعـ الـوـحـیـ بـعـدـ مـحـمـدـ قـلـنـاـ مـحـمـدـ مـنـ اـیـهـ بـدـیـلـ هـوـ مـثـلـهـ فـیـ الـفـضـلـ الاـآـنـهـ لـمـ یـاتـهـ بـرـسـالـةـ جـبـرـیـلـ فـصـدـرـ الـبـیـتـ الثـانـیـ مـنـ هـذـاـ فـصـلـ شـدـیدـ لـتـشـیـیـهـ غـیرـ النـبـیـ صـلـیـ اللـهـ عـلـیـهـ وـ سـلـمـ فـیـ فـضـلـهـ بـالـنـبـیـ وـ الـعـجـزـ مـحـتمـلـ لـوـجـهـینـ اـحـدـهـمـاـ اـنـ هـذـهـ الـفـضـیـلـةـ نـقـصـتـ الـمـدـوـحـ وـ الـآـخـرـ اـسـتـغـنـاءـ عـنـهـ وـ هـذـهـ اـشـدـ وـ نـحوـهـ قـوـلـ الـآـخـرـ وـ إـذـ ماـ وـقـعـتـ رـایـاتـهـ خـفـقـتـ بـیـنـ جـنـاحـیـ جـبـرـیـلـ وـ قـوـلـ الـآـخـرـ مـنـ اـهـلـ الـعـصـرـ فـرـ مـنـ الـخـلـدـ وـ اـسـتـجـارـ بـنـ فـصـبـرـ اللـهـ قـلـبـ رـضـوانـ وـ کـقولـ حـسـانـ الـمـصـيـصـیـ مـنـ شـعـرـاءـ الـاـنـدـلـسـ فـیـ مـحـمـدـ بـنـ عـبـادـ الـمـعـرـوـفـ بـالـمـعـتـمـدـ وـ وـزـیرـهـ أـبـیـ بـکـرـ بـنـ زـیـدـوـنـ کـانـ اـبـاـ بـکـرـ الرـضـاـ وـ حـسـانـ حـسـانـ وـ اـنـتـ مـحـمـدـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۵

الى امثال هذا و انما اکثرنا بشهادتها مع استقالنا حکایتها لتعريف امثالها و لتساهم کثیر من الناس فى ولوچ هذا الباب الضنك و استخفافهم فادح هذا العب و قلة علمهم بعظيم ما فيه من الوزر و کلامهم منه بما ليس لهم به علم و يحسبونه هيتنا و هو عند الله لا سيما الشعراء و اشدhem فيه تصريحا و للسانه تصريحا ابن هانی الاندلسي و ابن سليمان المعری بل قد خرج کثير من کلامهما عن هذا الى حد الاستخفاف والنقص و صريح الكفر و قد اجتنبنا عنه و غرضنا الآن الكلام في هذا الفصل الذى سقنا امثاله فان هذه كلها و ان لم تتضمن سبا و لا اضافت الى الملائكة و الانبياء نقصا و لست اعني عجزی بیتی المعری و لا قصد قائلها إزراء و غضا فاما وقر النبوة و لا عظم الرساله و لا عزّز حرمة الاصطفاء و لا عزّز حظوة الكرامة حتى شبه من شبهه في كرامه نالها او معزة قصد الانتفاء منها او ضرب مثل لتطییب مجلسه او اغلاء في وصفه لتحسين کلامه بمن عظم الله خطره و شرف قدره و الزم توقیره و بره و نهي عن جهر القول له و رفع الصوت عنده فحق هذا ان درء عنه القتل الادب و السیجن و قوّة تعزیره بحسب شنعة مقاله و مقتضى قبح ما نطق به عادته لمثله او ندوره او قرینه کلامه او ندمه على ما سبق منه و لم ينزل المتقدّمون ينکرون مثل هذا ممن جاء و قد انکر الرشید على أبی نواس قوله فان یک یاتی سحر فرعون فيکم فان عصا موسی بکف خصیب وقال له يا ابن اللخنان انت المستهزی بعصا موسی و امر باخرage عن عسکره من لیلته و ذکر القاضی القتبی ان مما اخذ علیه ايضا و کفر فیه او قارب قوله فی محمد الامین و تشییه ایاه بالنبی صلی اللـهـ عـلـیـهـ وـ سـلـمـ تـنـازـعـ الـاحـمـدـانـ الشـبـهـ فـاشـتـبـهـاـ خـلـقاـ وـ خـلـقاـ کـماـ قـدـ الشـرـاـکـانـ وـ قـدـ انـکـرـوـاـ اـیـضاـ عـلـیـهـ قـوـلـهـ کـیـفـ لـاـ یـدـنـیـکـ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۶

من امل من رسول الله من نفره لأن حق الرسول و موجب تعظيمه و إنافة منزلته ان يضاف إليه و لا يضاف هو لغيره فالحكم في امثال هذا ما بسطناه في طريق الفتيا و على هذا المنهج جاءت فتيا امام مذهبنا مالك بن انس رحمة الله و اصحابه ففي النوادر من روایه يحيى بن أبي مريم عنه في رجل عبر رجلا بالفقر فقال تعيرني بالفقر وقد رعى النبي صلی الله عليه وسلم الغنم فقال مالك قد عرض بذكر النبي صلی الله عليه وسلم في غير موضعه ارى ان يؤدب قال و لا ينبغي لاهل الذنب إذا عوتوا ان يقولوا اخطأت الانبياء قبلنا

وقال عمر بن عبد العزيز لرجل انظر لنا كاتبا يكون ابوه عربيا فقال كاتب له قد كان ابو النبي كافرا فقال جعلت هذا مثلاً فغزله فقال لا تكتب لي ابدا و قد كره سخنون ان يصلى على النبي صلی الله عليه وسلم عند التعجب الا على طريق الثواب والاحتساب توقيرا له و تعظيمها كما امرنا الله و سئل القابسي عن رجل قال لرجل قبح الوجه كانه وجه نكير و لرجل عبوس كانه وجه مالك الغضبان فقال أى شيء أراد بهذا و نكير احد فتناني القبر و هما مكاناً مما اراد أروع دخل عليه حين راه من وجهه أم عاف النظر إليه لك؟؟؟ مامأة خلقه فان كان هذا فهو شديد لانه جرى مجرى التحقير والتهوين فهو اشد عقوبة و ليس فيه تصريح بالسب للملك و انما السب واقع على المخاطب و في الادب بالسوء و السجن نكال للسفهاء قال واما ذكر مالك خازن النار فقد جفا الذي ذكره عند ما انكر من عبوس الآخر الا ان يكون المعبس له يد فيرعب بعبسه فيشبهه القائل على طريق الذم لهذا في فعله و لزومه في ظلمه صفة مالك الملك المطيع لربه فيقول كانه لله يغضب غصب مالك فيكون اخف و ما كان ينبغي له التعرض لمثل هذا ولو كان اثنى على العبوس بعبسه و احتاج بصفة

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج 11، ص: ٨٤٧

مالك كان اشد و يعاقب المعاقبة الشديدة و ليس في هذا ذم للملك و لو قصد ذمه لقتل و قال ابو الحسن ايضا في شاب معروف بالخير قال لرجل شيئاً فقال له الرجل اسكت فانك أمتى فقال الشاب أليس كان النبي أمتى فشنع عليه مقاله و كفره الناس و اشفع الشاب مما قال و اظهر الندم عليه فقال ابو الحسن اما اطلاق الكفر عليه فخطأ لكنه مخطئ في استشهاده بصفة النبي صلی الله عليه وسلم و كون النبي صلی الله عليه وسلم أمتياً آية له و كون هذا أمتياً نقيصة فيه و جهالة و من جهالته احتجاجه بصفة النبي صلی الله عليه و سلم لكنه إذا استغفر و تاب و اعترف و لجأ إلى الله يترك لأن قوله لا ينتهي إلى حد القتل و ما طريقه الادب فطوع فاعله بالندم عليه يجب الكف عنه اذين عبارت طولاني واضح و هو يدعا به تشبیه غيرنبي بنبي بلكه تشبیه بعض احوالنا جائز و حرام و ارتکاب آن از عظام جرائم و آثام است و بحدی قبيح و شنیع و فظیع و فضیح است که اگر قتل از مرتكب آن در کرده شود پس لا اقل تادیب و تعزیر و حبس او باید کرد و همیشه متقدمین بر این تشبیه انکار کرده اند و رشید بر ابو نواس قول او را که متضمن تشبیه عصای خصیب بعضی حضرت موسی بود انکار کرده و باین سبب او را بسب و شتم نواخته و او را مستهزئ بعضی موسی قرار داده و امر باخراج او از عسکر نموده و از افاده علامه ابن قتیبه که قاضی عیاض نقل کرده ظاهرست که تشبیه ابو نواس محمد امین را بجناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم سبب مؤاخذه او و موجب تکفیر او گردیده یا قریب بتکفیر رسیده و حضرت مالک تشبیه مردی فقر خود را بر عی جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم سبب تادیب دانسته پس اگر جناب امیر المؤمنین عليه السلام معاذ الله مثل سائر اصحاب غير معصوم باشد و مفضول و مرجوح از ثلاثة بود تشبیه آن حضرت بحضرت هارون هر گز

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج 11، ص: ٨٤٨

جائت نشود بلکه منکر گردد و اللازم باطل فالملزوم مثله پس حسب افادات ائمه سنیه عالی درجات تشبیه جناب امیر المؤمنین عليه السلام بحضرت هارون دلیل صریح بر افضلیت و عصمت آن حضرت باشد و الحمد لله رب العالمین و نهایت عجب است از قاضی عیاض که درین مقام باین اهتمام عدم جواز تشبیه غيرنبي به نبی ثابت ساخته و بشرح حدیث منزلت دلالت تشبیه جناب امیر المؤمنین عليه السلام بحضرت هارون علیه السلام بر افضلیت آن حضرت هم قبول نکرده در نفی آن کوشیده و بمزيد الطاف ربانية و

توفيقات سبحانيه برين همه که مذکور شد اکتفا نکرده بتصریح تمام اعتراض امامی بس جلیل از ائمه اهل خلاف بدلالت حدیث متزلت بر افضلیت وصی مطلق و امام بر حق واضح و لائق گردانم پس باید دانست که شعبه بن الحجاج که از اعاظم ائمه اهل مراد لجاج است بالجاء قادر علی الاطلاق دلالت حدیث متزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضح ساخته در بیان این حدیث گفته که هارون افضل امت موسی بوده پس واجب است که علی افضل از کل امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد برای صیانت این نصّ صریح محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی در کتاب کفاية الطالب فی مناقب علی بن أبي طالب که بعنایت قادر علی الاطلاق در سفر عراق نسخه آن بدست عبد مفتاق افتاده بعد ذکر حدیث متزلت گفته قال الحاکم النیسابوری هذا حدیث دخل فی حد التواتر وقد نقل عن شعبه بن الحجاج انه قال فی

قوله صلی الله علیه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی

و كان هارون افضل امة موسی فوجب ان يكون على افضل من کل امة محمد صلی الله علیه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۴۹

صیانه لهذا النص الصريح و کتاب کفاية الطالب از کتب مشهوره معروفه اهل سنت است و مصنف آن از حفاظ و مشایخ علمای شافعیه است مصطفی بن عبد الله قسطنطینی در کتاب کشف الظنون عن اسمی الکتب و الفنون در حرف الكاف گفته کفاية الطالب فی مناقب علی بن أبي طالب للشيخ الحافظ أبي عبد الله محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی المتوفی سنة ۶۵۸ و نیز در کشف الظنون کتاب کفاية الطالب را در جای دیگر ذکر کرده چنانچه در حرف المیم گفته مناقب علی بن أبي طالب رضی الله تعالی عنہ للامام احمد بن حنبل ذکرها فی فضائل العشرة و لابی المویید موفق بن احمد الخوارزمی المتوفی سنة ۵۶۸ و لابی عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی الحافظ المتوفی سنة ۳۰۳ ثلث و ثلاثمائه و فيه کفاية الطالب فی مناقب الامام علی بن أبي طالب لابی عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الحاصل ازین عبارت کفاية الطالب که در آن برای طالب حق کفایت است مطلوب اهل حق نهایت ظاهرست که از آن بنص صریح و توضیح صحیح واضح گشت که نزد شعبه این نص صحیح اعنی حدیث متزلت دلالت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد و هر که بخلاف آن می‌رود باضاعت و عدم صیانت این نص صریح صحیح روی آرد پس بعد سمعان این افاده صحیحه و مقاله صریح شبهات و هفوّات ائمه سیّه که در ابطال دلالت حدیث شریف بر امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و افضلیت آن حضرت مساعی نامشکور بتقدیم می‌رسانند و خط اعتساف بر جان انصاف می‌کشانند بلکه بمزید حیا و آزرم نعوذ بالله این حدیث شریف را دلیل عیب و نقص و تعییر و ازراء می‌گردانند و سیلاط حیف و عدوان بینای دین و ایمان می‌دوانند خود بخود مضمحل و باطل و نقش بر آب و واهی و سست و بی‌بنیاد و خراب گردید و نور حق مثل سفیده صبح درخشان از افق بیان این علامه جلیل الشأن و مقتدائی رفع المكان درخشد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۵۰

وَيُحَقِّقُ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ

پس شکر الطاف و احسانات خالق کائنات تا کجا بجا توان آورد که حق را بر زبان چنین حضرات که مشغوف و واله ابطال حق بصدق دل و جان می‌باشند ثابت می‌سازد و تعییبات و جرافات ائمه سیّه را بافادات اساطینشان هباء منتشران می‌گردانند و مناسب می‌نماید که در اینجا شعبه از فضائل و محامد و مآثر و مفاحر و محاسن و مکارم شعبه بن الحجاج از زبان اکابر محققین اهل اعوجاج ثابت سازم پس مخفی نماند که ابو سعد عبد الکریم بن محمد السمعانی در انساب در نسبت عتکی گفته ابو بسطام شعبه بن حجاج بن الورد العتکی مولی بنی عتیک من اهل واسط سکن البصره یروی عن قتادة و ابی اسحاق و هشام بن زید بن انس بن مالک و ابی عمران الجوني و عمرو بن مرء و سعید بن ابی بردہ و محمد بن المنکدر روى عنه عبد الله بن المبارك و ابو الولید الطیالسی و سلیمان بن حرب البصري و غندر و حمید بن زنجویه و علی بن الجعد و عبد الله بن ادریس و الثوری و حماد بن سلمه و

كان مولده سنة ثلث و ثمانين بنهربان قريء اسفل من واسط و مات سنة ستين و مائة في اولها و له يوم مات سبع و سبعون سنة و كان اكبر من سفيان عشر سنين و كان من سادات اهل زمانه حفظا و اتقانا و ورعا و فضلا و هو اول من فتش بالعراق عن امر المحدثين و جانب الضعفاء و المتروكين حتى صار علما يقتدي به ثم تبعه عليه بعده اهل العراق و كان جمع بين العلم و الرهادة و الجد و الصلابة و الصدق و القناعة و عبد الله تعالى حتى جف جلدته على عظميه ليس بينهما لحم و قال شعبة رأيت الحسن بن أبي الحسن البصري و عليه عمامة سوداء و سمع عبد الله بن مسلمه القعنبي من شعبة بن الحجاج الحديث الواحد و ما سمع القعنبي عبد الله بن مسلمه من شعبة غير هذا الحديث

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥١

الواحد لأن القعنبي لما وافى البصرة قصد منزل شعبه ليس معه فصادف المجلس قد انقضى فحمله الشره والحرص على ان دخل دار شعبه من غير استيذان و كان شعبه يقضى حاجة لا يمكن ان يقتضيها غيره فقال القعنبي له السّلام عليك رجل غريب قدمت من بلد بعيد لتحدثنى فقال له شعبه دخلت متزلى بغير اذنى و تكلمنى على مثل هذا الحال تاخر عنى حتى اصلاح من شانى فقال اخشى الغوث
والحّ نهایة الالاح

فقال شعبه انا منصور عن ربعى بن خراش عن أبي مسعود البدرى رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان مما ادرك الناس من كلام النبوة الاولى إذا لم تستحبى فاصنع ما شئت ثم قال والله لا احدثك بغير هذا الحديث ولا حدثت قوما تكون فيهم فما سمع منه الا هذا الحديث و محى الدين يحيى بن شرف النوى در تهذيب الاسماء و اللغات كفته شعبه بن الحجاج الامام المشهور مذكور في المختصر في باب السلف و الزهن و في العتق و هو ابو بسطام شعبه بن الحجاج بن الورد العتكى الازدى مولاهم الواسطى ثم البصري مولى عبدة بن الاعز و عبدة مولى يزيد بن المهلب الازدى كان شعبه من واسط ثم انتقل الى البصرة فاستوطنهما و هو من تابعى التابعين و اعلام المحدثين و كبار المحققين راي الحسن و محمد بن سيرين و سمع انس بن سيرين و عمر بن دينار و السبيعى و خلائق لا يحصون من التابعين و خلائق من غيرهم روى عنه الاعمش و ايوب السختيانى و محمد بن اسحاق التابعين و الثورى و ابن مهدي و وكيع و ابن المبارك و يحيى القطان و خلائق لا يحصون من كبار الأئمة و اجمعوا على امامته في الحديث و جلالته و تحريمه و احتياطه و اتقانه قال احمد بن حنبل لم يكن في زمان شعبه مثله في الحديث و لا احسن حديثا منه

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٢

فسم له حظ و روی عن ثلثین رجلا من الكوفة لم يرو عنهم سفيان الثوری و قال الشافعی ره شعبه ما عرف الحديث بالعراق قال و كان يجيء الرجل يعني الذى ليس اهلا للحديث فيقول لا تحدّث و الا استكتب عليك السلطان و قال حماد بن زيد قال لنا ايوب الان يقدم عليكم رجل من اهل واسط يقال له شعبه هو فارس في الحديث فحدّثوا عنه و قال ابو الوليد الطیالسی اختلفت الى حماد بن سلمة فقال إذا اردت الحديث فالزم شعبه و قال حماد بن زيد ما ابالى من يخالفنى إذا وافقنى شعبه لأن شعبه كان لا يرضى ان يسمع الحديث مره و إذا خالفنى شعبه في شيء تركته و قال يحيى القطان شعبه اكبر من الثوری بعشر سنين و الثوری اكبر من ابن عينيه بعشر سنين و قال احمد بن حنبل كان شعبه امیة و حده في هذا الشأن يعني علم الحديث و احوال الرواۃ و روينا عن ابن مهدي كان سفيان يعني الثوری يقول شعبه امير المؤمنین في الحديث و روينا عن الثوری ايضا انه قال لمسلم بن قتيبة حين قدم من البصرة ما فعل استاذن شعبه و روينا عن أبي بحر البکراوی قال ما رأيت عبد الله من شعبه حتى جفّ جلدہ على عظمہ ليس بينهما لحم و روينا عن صالح بن محمد قال اول من تكلّم في الرجال شعبه ثم تبعه يحيى القطان ثم احمد بن حنبل و ابن معین قال البخاری عن على بن المديني لشعبه نحو الفی حدیث و قال عبد الصیمد ادرک شعبه من اصحاب ابن عمر نیفا و خمسین رجلا توفی شعبه بالبصرة في اول سنّة ستین و مائة و هو ابن سبع و سبعین سنّة رح و محمد بن احمد ذهبي تذكرة الحفاظ گفته شعبه بن الحجاج بن الورد الحجة الحافظ شیخ

الاسلام ابو بسطام الاذدي العتکي مولاهم الواسطى نزيل البصرة و محدثها سمع من الحسن مسائل و سمع من معاویة بن قرۃ و عمرو بن مرّة و الحكم و سلمة بن کهیل

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٣

وانس بن سيرين و يحيى بن أبي کثير و قنادة و خلق کثير و عنہ ایوب السختیانی و سفیان الثوری و ابن المبارک و غدر و آدم و عفان و ابو داود و سلیمان بن حرب و علی بن الجعد و ام ام لا۔ يحصون و قال ابن المدینی له نحو الفی حدیث و كان الثوری يقول شعبۃ امیر المؤمنین فی الحدیث و قال الشافعی لو لا شعبۃ ما عرفت الحدیث الی ان قال الذہبی قال الحاکم فی ترجمۃ شعبۃ رای انس بن مالک و عمرو بن سلمة و سمع من اربعمائۃ التابعین و حدث عنه من التابعین سعد بن ابراهیم و منصور بن المعتمر و الاعمش و ایوب و داود بن أبي هند قال ابو زید الہارونی ولد شعبۃ سنۃ شتین و ثمانین قال ابو قتيبة قدمت الكوفة فقال لی سفیان ما فعل استاذنا شعبۃ قال ابو قلابة انا أبي نا حماد بن زید انه كان إذا حدث عن شعبۃ قال حدثنا الضخام عن الضخام شعبۃ الخیر ابو بسطام و قال ابن المدینی هولاء مشیخۃ شعبۃ الذین قانوا سفیان بالکوفة اسماعیل بن الرجاء عیید بن الحسن الحکم عدی بن ثابت طلحہ بن مصرف المنھال بن عمرو علی بن مدرک سماک الحتفی سعید بن أبي بردة و سمی جماعة قال ابو الولید قال لی حماد بن زید إذا خالفنی شعبۃ تبعته لانه كان لا يرضی ان یسمع الحدیث عشرین مرّة و انا ارضی ان اسمعه مرّة قال ابو زید الہارونی سمعت شعبۃ یقول لان أقع من السماء فانقطع احبابی من ان ادلّس الى ان قال الذہبی صالح بن محمد جزرۃ نا سلیمان بن داود الفراز سمعت ابا داود یقول سمعت من شعبۃ سبعة آلاف حدیث و سمع غدر سبعة آلاف حدیث اغرت علیه الف حدیث و اغرب علی مثلاها قال الاصمعی کان شعبۃ إذا جاء بالحدیث الحسن صاح

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٤

اوہ افرق من جودته قال احمد بن حنبل کان شعبۃ امۃ وحدہ فی هذا الشأن يعني فی الرجال و بصره بالحدیث قال ابو الولید الطیالسی قلت لیحیی بن سعید رأیت احدا احسن حدیثا من شعبۃ قال لا قلت فکم صحیبه قال عشرين سنۃ الی ان قال الذہبی قال الاصمعی لم نر احدا قطّ اعلم بالشعر من شعبۃ قال لی كنت الزم الطرماح اسئلہ عن الشعر قال ابو داود قال شعبۃ لو لا الشعر لجتکم بالشعبي و عن شعبۃ کان قنادة یسألنی عن الشعر فقلت انشدک بیتا و تحدثنی حدیثا قال ابو زید الانصاری و ذکر عنده فقال و هل العلماء الا شعبۃ من شعبۃ الخ و عبد الله بن سعید یافعی در مرآة الجنان در وقائع سنہ ستین و مائة گفتہ و فيها توفی الامام ابو بسطام العتکی مولاهم الواسطی شعبۃ بن الورد شیخ البصرة و امیر المؤمنین فی الحدیث روی عن معاویة بن قرۃ و عمرو بن مرّة و خلق من التابعین قال الشافعی لو لا شعبۃ ما عرف الحدیث بالعراق و قال ابن المدینی له نحو الف حدیث و قال سینیان لـما بلغه موت شعبۃ مات الحدیث و قال ابو زید الہروی رأیت شعبۃ یصلی حتى یدمی قدماه و اثنی جماعة من کبار الائمه علیه و وصفوه بالعلم و الزهد و القناعة و الرحمة و الخیر و کان راسا فی العربية و الشعر سوی الحدیث و در تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی مذکورست شعبۃ بن الحجاج بن الورد العتکی مولاهم ابو بسطام الواسطی ثم البصری ثقة حافظ متقن کان الثوری يقول هو امیر المؤمنین فی الحدیث و هو اول من فتش بالعراق عن الرجال و ذبّ عن السنۃ و کان عابدا من السابعة مات سنۃ ستین و فضل الله بن روزبهان در شرح شمائل ترمذی گفتہ شعبۃ بن الحجاج بن الورد العتکی مولاهم ابو بسطام الواسطی ثم البصری ثقة حافظ متقن

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٥

کان الثوری يقول هو امیر المؤمنین فی الحدیث و هو اول من فتش بالعراق عن الرجال و ذبّ عن السنۃ و کان عابدا من الطبقة السابعة مات سنۃ ستین بعد المائة اخرج حدیثه الائمه السنۃ فی صحاحهم کان شعبۃ من واسط ثم انتقل الى المصرة فاستوطنه و هو من تابعی من التابعین و اعلام المحدثین و کبار المحققین رای الحسن و محمد بن سیرین و سمع انس بن سیرین و عمرو بن دینار و الشعبي و خلاق لایحصون من التابعین و غيرهم روی عنه الاعمش و ایوب السختیانی و محمد بن اسحاق و التابعین و الثوری و ابن مهدي و

وكيع و ابن المبارك و يحيى القطان و اجمعوا على امامته في الحديث و جلالته و تحريمه و احتياطه و اتقانه قال الشافعى لو لا شعبه ما عرف الحديث بالعراق و قال احمد بن حنبل كان شعبه امة واحدة في هذا الشأن يعني علم الحديث و احوال الرؤا و روى عن بعض السلف انه قال ما رأيت عبد الله من شعبه حتى جف جلده على عظمه ليس بينهما لحم و قال عبد الصمد ادرك شعبه من اصحاب عمر نيفا و خمسين رجلا توفى شعبه بالبصرة رحمة الله تعالى و قاضى عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار نيز دلالت حديث متزلت برأ افضلية جناب امير المؤمنين عليه السلام بكمال وضوح و ظهور ثابت ساخته باحرق قلوب منكريين و جاحدين و تخجيل معاندين حائدين علم افتخار افراخته چنانچه ابو محمد الحسن بن احمد بن متويه در کتاب المجموع المحيط بالتكليف که در اصل تصنيف قاضى القضاة عبد الجبار بن احمد هست و ابو محمد آن را جمع کرده می گوید و قد ذکر یعنی القاضی عبد الجبار فی الكتاب انه قد يستعمل لفظ الفضل فيما لا يتعلق بفعل العبد و اختياره کنحو تفضیل العاقل على غيره و تفضیل الشجاع على غيره و تفضیل من له نسب مخصوص على من ليس له ذلك النسب

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٦

وليس هذا هو المقصود بهذه المسألة فانا نتكلم في الفضل الذي يقتضى مدحا و تعظيمها في الدين فهذا لا بد من تعلقه باختيار الفاضل و وقوفه على فعله و في هذا الباب خاصية يجوز وقوع الخلاف بين العلماء دون الاول و إذا كان كذلك وقف العلم بالقطع على الافضل على سمع وارد به لانه لا مجال للعقل فيه و على هذا لا يصح الرجوع في اثباته الى عدّ الفضائل لأن تلك الافعال يختلف موقعها بحسب ما ينضاف إليها من النيات و القصد و ذلك مما هو عنا مغيب فلا يمكن القضاء بفضل احد و القطع على ثوابه فضلا عن تفضيله على غيره فيجب الاعتماد في ذلك على السمع فلهذا رجع الشيخ ابو عبد الله الى خبر الطير لانه قد دل بظاهره على ثبوته افضل في الحال و كل من اثبته في تلك الحال افضل قضى باستمرار هذه الصفة فيه و هكذا اخبر المتزلت لأنها إذا لم يرد بها ما يتصل بالأمامية فيجب ان يزيد به الفضل الذي يلي هارون فيه موسى عليهما السلام فان أراد بعضهم اثباته افضل في غالب الظن بالرجوع الى امارات مخصوصة من نحو ما انتشر عنه من الزهد و العبادة و العنا في الحرب و السبق الى الاسلام و غير ذلك فهذا غير من نوع منه و إليه ذهب بعض الشيوخ الذين آثروا الموازنة و قد احال في الكتاب على الكتاب المغني لانه حکى هناك عمدة ما كان الشيخ ابو عبد الله يذكره في هذا الباب اذين عبارت واضحت كه خبر متزلت مثل خبر طير دلالت دارد بر افضلية جناب امير المؤمنين عليه السلام و ظاهرست كه ثبوت افضلية جناب امير المؤمنين عليه السلام از حديث متزلت نيز برای دلالت آن بر خلافت کافی است بوجوب تقديم الافضل على المفضول و هو واضح جدا حيث اعترف به والد المخاطب الغفول و نيز قاضى عبد الجبار در مغني گفته فان قيل

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٧

فما المراد عندكم بهذا الخبر قيل له انه صلی الله عليه وسلم لما استخلفه على المدينة و تكلم المنافقون فيه قال هذا القول دالا به على لطف محله منه و قوءة سكونه إليه و اشتداد ظهره به ليزييل ما خامر القلوب من الشبهة في امره و ليعلم انه انما استخلفه لهذه الاحوال التي تقتضي نهاية الاختصاص و قاضى عبد الجبار موصوف بمزيد فضل و اعتبار و معروف بغايات جلالته و اشتهر و ممدوح اجله عالي فخار و معتمد عليه اساطين كبار سنينه است سابقا شنيدی که تقى الدين ابو بكر بن احمد الاسدى در طبقات شافعیه گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد بن الخليل القاضى ابو الحسن الهمданى قاضى الرى و اعمالها و كان شافعى المذهب و هو مع ذلك شيخ الاعتزال و له المصنفات الكثيرة في طريقتهم و في اصول الفقه قال ابن كثير في طبقاته و من اجل مصنفاته و اعظمها دلائل النبوة في مجلدين ابان فيه عن علم و بصيرة حميده و قد طال عمره و رحل الناس إليه من الاقطار و استفادوا به مات في ذى القعدة سنة خمس عشرة و اربعينائة و عبد الغفار بن ابراهيم العلوى العتكى در کتاب عجاله الراكب که نسخه آن در کتبخانه حرم مكه معظمه بنظر این قاصر رسیده گفته عبد الجبار بن احمد القاضى ابو الحسن الهمدانى قاضى الرى و اعمالها كان شافعى المذهب و هو مع ذلك شيخ الاعتزال له المصنفات الكثيرة في طريقتهم و في اصول الفقه و من اجل مصنفاته كتاب دلائل النبوة ابان فيه عن علم و

بصيرة حميده و عبد الوهاب بن على السبكى در طبقات شافعىه گفته عبد الجبار بن احمد بن الخليل بن عبد الله القاضى ابو الحسن الهمданى الأستآبادى و هو الذى تلقبه المعتزلة قاضى القضاة و لا يطلقون هذا اللقب على سواه و لا يعنون به عند الاطلاق عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٨

غيره كان امام اهل الاعتراف في زمانه و كان يتحل مذهب الشافعى في الفروع و له التصانيف السائرة و الذكر الشائع بين الاصوليين عمر دهرا طويلا حتى ظهر له الاصحاب و بعد صيته و رحلت إليه الطلاب و ولّى قضاء الرى و اعمالها سمع من أبي الحسن بن سلمة القطنان و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد الله بن جعفر بن فارس و الزبير بن عبد الواحد الاسدآبادى و غيرهم روى عنه القاضى ابو يوسف عبد السلام بن محمد بن يوسف القزوينى المفسر المعتزلى و ابو عبد الله الحسين بن على الصيمرى و ابو القسم على بن الحسين التنوخي توفى في ذى القعدة سنة خمس عشرة و اربعمائة بالرى و دفن في داره و نيز سبكى در طبقات شافعىه در ذكر مذاهب در باب ايمان گفته و الرابع انه كل طاعة فرضا كانت ألم فضلا و هو راي الخوارج و إليه ذهبت طائفه من المعتزلة منهم القاضى عبد الجبار بن احمد الذى يلقبونه قاضى القضاة و كان رجلا محققا واسع النظر و شمس الدين محمد بن على بن احمد الداودى المالكى تلميذ جلال الدين سيوطى در طبقات المفسرين گفته عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار بن احمد الخليل القاضى ابو الحسين الهمدانى الأستآبادى شيخ المعتزلة و صاحب التصانيف منها التفسير عاش دهرا طويلا و سار ذكره و كان فقيها شافعى المذهب سمع من أبي الحسن بن سلمة القطنان و عبد الله بن جعفر بن فارس روى عنه ابو القسم على بن الحسين التنوخي و الحسين بن على الصيمرى الفقيه و ابو محمد عبد السلام القزوينى المفسر المعتزلى و آخرون ولّى قضاء الرى و اعمالها و رحلت إليه الطلبة مات في ذى القعدة سنة ٤١٥ رأيت تفسيره لطيف الحجم و شيخ جمال الدين عبد الرحيم بن الحسن بن على الاسنوى الفقيه الشافعى در طبقات شافعىه گفته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٥٩

القاضى ابو الحسن عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الأستآبادى امام المعتزلة كان مقلدا للشافعى في الفروع و على راي المعتزلة في الاصول و له في ذلك التصانيف المشهورة تولى قضاة القضاة بالرى و رد بغداد حاجا و حدث بها عن جماعة كثرين توفى في ذى القعدة سنة خمس عشرة و اربعمائة ذكره ابن الصلاح و ابو المويد محمد بن محمود الخوارزمى در رجال مسانيد ابو حنيفة گفته قاضى القضاة عبد الجبار قال الخطيب عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار ابو الحسن الأستآبادى سمع على بن ابراهيم بن سلمة القزوينى و عبيد الله بن جعفر بن جعفر احمد الاصفهانى و القاسم بن صالح الهمدانى و كان يتخد مذهب الشافعى في الفروع و مذهب المعتزلة في الاصول و له في ذلك مصنفات كثيرة ولّى القضاة بالرى و رد بغداد حاجا و حدث بها حدث عنه القاضيان الصيمرى و التنوخي مات سنة خمس عشرة و اربعمائة و علاء الدولة احمد بن محمد السمنانى در كتاب العروة الوثقى كه در شروع آن گفته اما بعد فقد سنج في خاطري بعثة يوم الاحد بعد صلاة الصبح الثاني من الاعتكاف في مسجد صوفيا؟؟؟ باد خداداد العشر الآخر من شهر الله المبارك رمضان سنة عشرين و سبعين و سبعين و اهذب على وفق الاشارة بعض القدسيات الواردة على قلبى في الاوقات المعينة في علم ربى المخصوصة بها فيما يجب الاعتقاد به و ما سمح بتقييده الوقت المصحى عن المقت في اثناء الكتابة ستة ابواب ليسهل على الشارع في ابواب المعارف خاصة في مشارع ارباب القدس و مراجع اصحاب الانس الاطلاع على ما فيه و الظفر لمطلوبه عند مطالعته تيمنا بقوله تعالى إن ربكم الله الذى خلق السماوات و الأرض في ستة أيام*

و اسميه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٦٠

العروة الوثقى لاهل الخلوة و الجلوة الموصلة لهم الى المعارف الالهية في مذاق اهل الاذواق السليمة جلوة عن حشو المتعصبين المتتكلفين خلوة فاستخرت الله العظيم مثانه و استغلت بكتابتها جعلها الله وسليتى الى شفاعة حبيبه و نبئته عليه الصلوة و السلام و سببا

لهداية المترّطين فيما لا يعنيهم من الاباحية والزنقة والفلسفة والحلول والاتحاد والتناخ والالحاد وهو لا يعنيهم من الله شيئاً إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً

و صنت هذا الكتاب عن الترهات والطامات والسطحيات المحكية عن أهل الغلبات والمجذوبين والمشكلات المشكلة للمبتدى وللمتوسيطة الصادرة عن اذهان الشطار من مبتدء حل في مقام السكر المورث للشقاشق التي يجب الاستغفار عنها في مقام الصحو وإلى هذا السر أشار خاتم النبین و سید الاولین و الآخرين من الانبياء المرسلين و الاولياء الملهمين و العارفين المؤقين عليه الصلوة و السلام في حديثه المشهور انه ليغان على قلبي و انى لاستغفر للله كل يوم سبعين مرّة و كيف لا يستغفر وقد امر الله تعالى به في كتابه حيث يقول فاعملْ أَنَّه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ

و اقتضى اثره في هذا المقام وصيہ ولی الله و امير المؤمنین و سید العارفين على رضي الله عنه و سلام السلام عليه حيث قال في خطبته الغراء تلك شقشقة هدرت أى في مقام السكر ثم قررت

يعني إذا ردت إلى مقام الصحو و رجاي واثق بنعمة الله التي وسعت كل شيء ان ينضر وجه الدين المرضى عنده كما قال رضي الله لكُمُ الْإِسْلَامُ دِيَنًا

و ينصر اهل الاسلام الامرين بالمعروف و التاهين عن المنكر في مشارق الارض و مغاربها نصرا موزرا و يقوى قلوب الطالبين برضاء المربيدين و يوجه المعرضين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٦١

عما سواه من اصحاب العيان و ارباب البرهان بالفيوض الفائض من حضرة العندية الموصلة لصاحبها الى الدرجة العلية و الرتبة العندية و ينور اسرارهم بالانوار الساطعة المثمرة للبراهين القاطعة الحاصلة من العلوم اللدنية و يروح ارواحهم برفع اعلام الامر بالمعروف و النهى عن المنكر في الدنيا ليظهر انوار العدل و يمحو ظلم الظلم عن وجه الارض باللطف و الكرم ان شاء الله العزيز و ما ذلك على الله بعزيز مى فرماید

وقال لعلى عليه السلام السلام السلام السلام الملائكة الكرام انت مني بمنزلة هارون من موسى ولكن لا نبى بعدى و قال في غدير خم بعد حججه الوداع على ملأ من المهاجرين و الانصار آخذنا بكتفه من كنت مولاه فعلى مولاه الله واله واله عاد من عاده

و هذا حديث متفق على صحته فصار سيد الاولياء و كان قلبه على قلب محمد عليه التحيه و السلام و الى هذا السر اشار سيد الصديقين صاحب غار النبي صلى الله عليه وسلم ابو بكر حين بعث ابا عبيدة بن جراح الى الاستحضاره يا ابا عبيدة انت امين هذه الامة ابعشك الى من هو في مرتبة من فقدناه بالامس ينبغي ان تتكلم عنده بحسن الادب الى آخر مقالته بطولها ازين عبارت ظاهرست كه حديث منزلت مثل حديث غدير دليل است بر آنکه جناب امير المؤمنین عليه السلام سید اولیاست و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت ما ب صلى الله عليه و آله و سلم است و نیز از آن واصلحست که ابو بکر هم بهمین سر در کلام خود اشاره کرده که بحق جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته که آن حضرت در مرتبه جناب رسالت ما ب صلى الله عليه و آله و سلم است و ابو عبيده را بهمین سبب امر کرده که باحضورت بحسن ادب کلام نماید پس هر گاه حديث منزلت مثل حديث غدير دليل باشد بر آنکه جناب امير المؤمنین عليه السلام سید اولیاست

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٦٢

و قلب آن حضرت بر قلب جناب رسالت ما ب صلى الله عليه و آله و سلم است و آن حضرت در مرتبه جناب رسالت ما ب صلى الله

علیه و آله و سلم است افضلیت حضرت امیر المؤمنین از کل و تقدم آن حضرت بر جمیع و تعین آن حضرت برای امامت و خلافت بالبداهه ثابت شد و اساس تحریفات و تاویلات و تسولیات رکیکه و تلمیعات و تزویقات و توجیهات سخیفه که حضرات سنتیه بغرض صیانت عرض متغلبین متقمصین قمیص خلافت اتعاب نفوس نازین خود در اختراع و ابتداع آن بغایت قصوی رسانیده‌اند با ب رسید و مخدوش و مغشوش و كالعهن المنفوش گردید و فضائل سامیه و محمد عالیه علاء الدولة سابقا از طبقات اسدی و درر کامنه عسقلانی و کتابی کفوی و تذکره دولت شاه شنیدی و عبد الرحیم اسنوی در طبقات شافعیه گفته علاء الدين ابو المکارم احمد بن محمد بن احمد الملقب بعلاء الدولة و علاء الدين المعروف بالسمنانی نسبة الى السمنان بسین مهمله مفتوحة ثم میم ساکنة و نونین بینهما الف و هی مدینه بخراسان و المذکور من بعض قراها کان عالما مرشدالله کرامات و تصانیف کثیره فی التفسیر و التصوّف و غيرهما توفی قبل الأربعین و سبعماهه و شاه ولی الله در رساله انتباہ فی سلاسل اولیاء الله گفته ثم الامیر السید علی الهمدانی اخذ الطریقه عن الشیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المردقانی و الشیخ تقی الدین الدوستی السمنانی کلاما عن الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی الخ و سید محمد بن یوسف الحسینی الدھلوی که معروف است به گیسودراز در کتاب اسماء در سمر هفتاد و هفتم گفته بیشتر جبرئیل بصورت دحیه کلی از غیب بر رسول الله شاهد شدی نه این چنین بود که از صورت خود گشته بدین صورت شدی و نه این بوده که این صورت غیر آن بودی اختلاف اعتبار را اتفاق افتاده است

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۳

علی الاطلاق این سخن را که مطلق در خارج وجود ندارد میدان و چنین هم می گویند که جبرئیل عقل محمد است که صورتی تمثیل کردی و وضع اشیا مواضعها تعییم شد هر چند که جهارا خلاف عقل گفته‌اند اما نه عقلی مخفی است فلک افلاک عقل کل را اینجا باید شاید ترا ظفری بدان بود و نظری بر آن داری بسیار اسرار در فهم تو آید همین که خلقت انا و علی من نور واحدهم

ازینجاست که علی اخ نبی است آخری بین کل نوعین و شکلین همان معنی داشت ففی النبوة و فيه الخلافة همین اشاره کرد و انت منی کهارون من موسی

همین فقه را حدیث می کند کلامنا اشاره و عند من فهم عباره و السلام انتهی ازین عبارت صراحة ظاهرست که حدیث متزلت مثل حدیث نور دلیل تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر خلائق و برهان مساوات و اتحاد آن حضرت با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم است پس بحمد الله مطلوب اهل حق بكمال وضوح و ظهور رسید و توجیهات باطله ضعیفه و تاویلات واهیه سخیفه که اکابر ائمه سنیه السنه خود را بآن آلوده‌اند هباء متثروا گردید و محتجب نماند که سید محمد گیسودراز از اعظم ائمه سنیه و اجله حائزین فضائل سنیه است شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار گفته و سید محمد بن یوسف الحسینی الدھلوی خلیفه راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دھلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبی منیع و کلام عالی دارد او را در میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوائل حال هم بدھلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و هم در آن دیار از دنیا انتقال فرمود او را سید گیسودراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده شده است آنست که روزی او با چندی دیگر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۴

از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایه پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت شیخ به بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بر آن وضعی که واقع شد مسافت بعيد قطع کرد بعد از آنکه شیخ را بین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیعت او آفرینها کرد و هم در حال

این بیت فرمود بیت هر کو مرید سید گیسودراز شد و الله خلاف نیست که او عشقیاز شد خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوابع الكلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد و جمع کرده و بعد نقل بعض عبارات از ملفوظات گیسودراز گفته و یکی از تصنیفات مشهور می‌رسید محمد گیسودراز کتاب اسماء است که حقائق و معارف بزبان رمز و ایماء و ایقاظ و اشارت بیان کرده سمری از ان نوشته می‌شود و الخ و محمد بن اسماعیل الامیر بعد ذکر شهرت حدیث متزلت و روایت کردن جم غیر از صحابه آن را و حصول علم بتواتر آن برای مطلع کتب احادیث و ذکر بعض طرق و شرح بعض معانی دلالت آن بر افضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السلام بوضوح تمام ثابت ساخته چنانچه در روضه ندیه در شرح شعر و کهارون غدا فی شأنه منه الا انه ليس نبیا گفته البيت واضح الالفاظ والاشارة الى حدیث المتزلة الشهیر الذی رواه من الصحابة الجم الغیر و ان من رزق اطلاعا على کتب الاحادیث الحافلة علم تواتر ذلك و لنتشرف بسرد بعض ما ورد من ذلك مما عرفناه الى ان قال بعد ذکر بعض الطرق و شرح بعض الالفاظ و

قوله صلی الله علیه و سلم انت منی

قال بعضهم ان من فيه لبيان الجنس ای انت من جنسی فی التبليغ والاداء و وجوب الطاعة و نحو ذلك قلت و يصح ان تكون تبعیضیة مثل ما فى قوله تعالى عن خليله فَمَنْ تَبَعَّنِي فَإِنَّهُ مِنِّي ای فانه بعض منی لفطر اختصاصه بی و اتصاله و تبعیته لی عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۵

و تعبده لامری و يكون

قوله بمترله هارون من موسی

بمتزله بیان لهذه البعضیه و الخصوصیه و الباء للمقابلة ای انت بعض منی یقابل متزلک متزله هارون من موسی فکما ان هارون بعض من موسی فانت تقابل متزلته و تساویها و يحتمل تخريجات آخر هذا اقربها فی ذلك و لا يخفی ان هذه متزله و شریفة و رتبه علیه منیفة فانه قد كان هارون عضد موسی الذي شد الله به أزره و وزيره و خليفته على قومه حين ذهب لمناجاة ربہ وبالجملة لم يكن احد من موسی عليه السلام بمترله هارون عليه السلام و هو الذي سأله تعالى ان يشد به أزره و يشرکه في امره كما سأله ذلك رسول الله صلی الله علیه و سلم كما في حدیث اسماء بنت عمیس و اجاب الله نبیه موسی عليه السلام بقوله سَنَشُدْ عَصْدَكَ بِأَخْيَكَ الآیه كما اجاب نبینا صلی الله علیه و سلم بارساله جبرئیل عليه السلام باجابتھ کما في حدیث اسماء بنت عمیس فقد شابه الوصی علیه السلام هارون فی سؤال النبین الکریمین علیهما السلام و فی اجابة الرب سبحانه و تعالی و تم التشییه بتزییله منه صلی الله علیه و سلم متزله هارون من الكلیم و لم یستثن شیئا سوی النبوة لختم الله بابها برسوله صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیاء و هذه فضیلۃ اختص الله تعالی بها و رسوله الوصی علیه السلام لما یشارکه فيها احد غیره و قد نزله رسول الله صلی الله علیه و سلم من نفسه متزله راسه من جسدہ کما

اخوجه الخطیب عن البراء بن عازب و الدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی منی بمترله راسی من جسدی

ازین عبارت صراحة واضح است که کسی از حضرت موسی علیه السلام بمترله هارون علیه السلام نبود عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۶

يعنى حضرت هارون افضل خلق بعد حضرت موسی علیهما السلام بود و چنانچه حضرت موسی سؤال شد از خود بحضرت هارون و اشراك آن حضرت در امر خود از حق تعالی نموده جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم سؤال این معنی در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود کما في حدیث اسماء بنت عمیس و اجابت کرد حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را بقول خود

سَنَشُدْ عَصْدَكَ بِأَخِيكَ

الآیه چنانچه اجابت کرد حق تعالیٰ جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بارسال حضرت جبرئیل باجابت آن جناب پس مشابه شد جناب امیر المؤمنین علیہ السلام حضرت هارون علیہ السلام را در سؤال نبین کریمین علیهمما السلام و در اجابت حق تعالیٰ و تمام شد تشییه بتزییل حضرت امیر المؤمنین از جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمنزله هارون از حضرت موسی علیهمما السلام و استثنان فرمود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوای نبوت را و این فضیلتی است که خاص کرده حق تعالیٰ و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را بان و شریک نشد کسی با آن حضرت درین فضیلت و نازل فرمود جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را بمنزله راس خود از جسد خود چنانچه روایت خطیب و دیلمی بر آن دلالت دارد و محمد بن اسماعیل الامیر که باین اهتمام دلالت حدیث متزلت بر افضلیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام ثابت کرده از اکابر علمای مشهورین و اجله منقدین معتمدین است و بعض فضائل فاخره و م Hammond زاهره او سابق در مجلد حدیث غدیر شنیدی درینجا بعض محاذیر جمیله و مناقب جلیله او بر زبان علامه نحریر قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی باید شنید که در کتاب بدر طالع می فرماید السيد محمد بن اسماعیل بن صالح بن محمد بن علی بن حمزه حفظ الدین بن شرف الدین بن صالح بن الحسن بن المهدی بن محمد بن ادريس بن علی بن محمد بن احمد بن یحیی بن حمزه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۷

بن سلیمان بن حمزه بن الحسن بن عبد الرحمن بن یحیی بن عبد اللہ بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنهم الكھلانی ثم الصنعانی المعروف بالامیر الامام الكبير المجتهد المطلق صاحب التصانیف ولد لیله الجمعة نصف جمادی الآخرة سنة ۱۰۹۹ بکھلان ثم انتقل مع والده الى مدینه صنعته سنة ۱۱۰۷ و اخذ عن علمائها كالسيد العلامه زید بن الحسن و السيد العلامه صلاح بن الحسين الاخفش و السيد العلامه عبد اللہ بن علی الوزیر و القاضی العلامه علی بن محمد العنسی و رحل الى مکه و قرأ الحديث على اکابر علمائها و علماء المدینه و برع في جميع العلوم و فاق الاقران و تفرّد برياسة العلم في صنعته و تظاهر بالاجتهاد و عمل بالادلة و نفر عن التقليد و زیف ما لا دلیل عليه من الآراء الفقهیه و جرت له مع اهل عصره خطوب و نحن منها في ایام الامام المتوكّل على الله القاسم بن الحسين ثم في ایام ولدہ الامام المنصور بالله الحسین بن القاسم ثم في ایام ولدہ الامام المهدی العباس بن الحسین و تجمّع العوام لقتله مرّة بعد اخری و حفظه الله من کیدهم و مکرهم و کفاه شرّهم و ولادہ الامام المنصور الخطابة بجامع صنعته فاستمرّ كذلك الى ایام ولدہ الامام المهدی و اتفق في بعض الجمع انه لم یذكر الائمه الذين جرت العادة بذکرهم في الخطبة الاخرى فثار علیه جماعة من آل الامام الذين لا الام لهم بالعلم و عضدهم جماعة من العوام و تواعدوا فيما بينهم على قتلہ في المنبر في الجمعة المقبّلة و كان من اعظم المحدثین لذلك السيد یوسف العجمی الامام القادر في ایام الامام المنصور بالله و المدرس بحضورته فبلغ الامام المهدی ما قد وقع التواتر

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۶۸

علیه فارسل لجماعه من آل الامام و سجنهم و ارسل لصاحب الترجمة ايضا و سجهه و امر بطرد السيد یوسف المذکور و اخراجه من الدیار الیمنیه فسکنت عند ذلك الفتنة و بقى صاحب الترجمة نحو شهرين ثم خرج من السجن و ولی الخطابة غیره و استمر ناشرا للعلم تدرسیا و افتاء و تصنیفا و ما زال في المحن من اهل عصره و كانت العامة ترمیه بالنصب مستدلين على ذلك بكونه عاكفا على الامهات و سائر كتب الحديث عاماً بما فيها و من صنع هذا الصنعت رمته العامة بذلك لا سيما إذا تظاهر بفعل شيء من سنن الصلوة كرفع اليدين و ضمهما و نحو ذلك فانهم ینفرون عنه و یعادونه و لا یقيمون له و زنا مع انهم في جميع هذه الدیار منتسبون الى الامام زید بن علی و هو من القائلین بمشروعیة الرفع و الضم و كذلك ما زال الائمه من الزیدیة یقرءون كتب الحديث الامهات و غيرها منذ خرجت الى اليمن و نقلوها في مصنفاتهم الاول فالاول و هذا معلوم لا ينکره الا جاھل او متھاھل و ليس الذنب في معاداة من كان

كذلك من العامة الذين لا تعلق لهم بشيء من المعارف العلمية فأنهم اتباع كل ناعق إذا قال لهم من له هيئه اهل العلم ان هذا الامر حق قالوا حق و ان قال باطل قالوا باطل انما الذنب لجماعة قرءوا شيئا من كتب الفقه ولم يمعنوا فيها ولا عرفوا غيرها فظنوا لقصورهم ان المخالفه لشيء منها مخالفه للشريعة بل لقطعى من قطعياتها مع انهم يقرءون فى تلك الكتب مخالفه اكابر الائمه و اصغرهم لما هو مختار لمصنفيها ولكن لا يعقلون حقيقة ولا يهتدون الى طريقة بل إذا بلغ بعض معاصرهم الى رتبه الاجتهاد و خالف شيئا باجتهاده جعلوه خارجا عن الدين و الغالب عليهم ان ذلك ليس لمقاصد دينيه بل لمنافع دنيوية تظهر لمن تاملها و هى ان يشيع فى الناس

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٦٩

ان من انكر على اكابر العلماء ما خالف المذهب من اجتهداتهم كان من خلص الشيعة الذاين عن مذاهب الآل و تكون تلك الشهرة مفيدة في الغالب لشيء من منافع الدنيا و فوائدها فلا يزالون قائمين و ثائرين في تحطئة اكابر العلماء و رميهم بالتصب و مخالفه اهل البيت فتسمع ذلك العامة فظنه حقا ذلك المنكر لانه قد نفق على عقولها صدق قوله و ظنوه من المحامين عن مذاهب الائمه و لو كشفوا عن الحقيقة لو جدوا ذلك المنكر هو المخالف لمذهب الائمه من اهل البيت بل الخارج عن اجماعهم لأنهم جميعا حرموا التقليد على من بلغ رتبه الاجتهاد و اوجروا عليه ان يجتهد برای نفسه و لم يخصوا بذلك بمسئلة دون مسئلة و لكن المتعصب اعمى و لمقصد لا يهتدى الى صواب و لا يخرج عن معتقده الا إذا كان من ذوى الالباب مع ان مسئلة تحرير التقليد على المجتهد هي محررة في الكتب التي هي مدارس صغار الطلبة فضلا عن كبارهم بل هي في اول بحث من مباحثها يتلقنها الصبيان و هم في المكتب و من جملة ما اتفق لصاحب الترجمة من الامتحانات انه لما شاع في العامة ما شاع عنه بلغ ذلك اهل جبل برباط من ذوى محمد و ذوى حسين و هم إذ ذاك جمرة اليمن الذين لا يقوم لهم قائم فاجتمع اكابرهم و من اعظم رؤسائهم حسن بن احمد العنسي البرطى و خرجوا على الامام المهدى في جوش عظيمه و وصلت منهم الكتب انهم خارجون لنصرة المذهب و ان صاحب الترجمة قد كاد يهدمه و ان الامام مساعد له على ذلك فترسل عليهم العلماء الذين لهم خبرة بالحق و اهله و رتبه في العلم فما افاد ذلك و آخر الامر جعل لهم الامام المهدى زيادة في مقرراتهم قيل انها نحو عشرين الف قرش في كل عام فعادوا إلى ديارهم و تركوا الخروج لأنهم لا مطعم لهم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٨٧٠

في غير الدنيا و لا يعرفون من الدين الا رسوما بل يخالفون ما هو من القطعيات كقطع ميراث النساء و التحاكم الى الطاغوت و استحلال الدماء و الاموال و ليسوا من الدين في ورد و لا صدر و من محن الدين ان هؤلاء الاشرار يدخلون صناعة لمفردات لهم في كل سنة و يجتمع منهم الوف مؤلفة فإذا رأوا من يعمل باجتهاده في الصلة كان يرفع يديه او يضمهمما الى صدره او يتورّك انكروا ذلك عليه و قد تحدث بسبب ذلك فتن و يجتمعون و يذهبون الى المساجد التي يقرأ فيها كتب الحديث على عالم من العلماء فيشرون الفتنة و كل ذلك بسبب شياطين لفقهاء الذين قدمنا ذكرهم و اما هؤلاء الاعراب الجفاة فاكترهم لا يصلى و لا يصوم و لا يقوم بفرض الاسلام سوى الشهادتين على ما في لفظه بهما من عوج و اتفق في الشهر الذي حررت فيه هذه الترجمة انه دخل جماعة منهم و فيهم عجب و تيه و استخفاف باهل صناعة على عادتهم وقد كانوا نهبوها في الطرق فوصلوا الى باب مولانا الامام حفظه الله فرأى رجل بقرة له معهم فرام اخذها فسلّم من هي معه من السلاح على ذلك الذي رام اخذ بقرنه فثار عليهم اهل صناعة الذين كانوا مجتمعين في باب الخليفة و هم جماعة قليل من العوام و هؤلاء من العوام ثم بعد ذلك اخذوا عليهم ما معهم من الجمال التي يملكونها و كذلك سائر دوابهم فضلا عن الدواب التي نهبوها على المسلمين و اكثر بنادقهم و سائر سلاحهم و قتلوا منهم نحو اربعين انصارا او زيادة و جنوا على جماعة منهم بما وسعهم الا الفرار الى المساجد و الى محلات قضاء الحاجة و لو لا ان الخليفة حفظه الله بادر الى زجر العامة عند ثوران الفتنة لما تركوا منهم احدا فصاروا الان في ذلة عظيمة زادهم الله ذلة و قلل عددهم وقد

كان كثراً اتباع صاحب الترجمة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۱

من الخاصة وال العامة و عملوا باجتهاده و تظهروا بذلك و قراءوا عليه كتب الحديث و فيهم جماعة من الاجناد بل كان الامام المهدى يعجبه الظاهر بذلك و كذلك وزير الكبير الفقيه احمد بن على النهمي و اميره الكبير الماس المهدى و ما زال ناشراً بذلك في الخاصة وال العامة غير مبال بما يتوعّد به المخالفون له و وقعت في خلال ذلك فتن كبار وقاره الله شرها و له مصنفات جليله حافلة منها سبل السلام اختصره من البدر التمام للمغربي و منها منحة الغفار جعلها حاشية على ضوء النهار للجلال و منها العدة جعلها حاشية على شرح العمدة لابن دقيق العيد و منها شرح الجامع الصغير للسيوطى في اربع مجلدات شرحه قبل ان يقف على شرح المناوى و منها شرح التنقح في علوم الحديث للسيد الامام محمد بن ابراهيم الوزير سماه التوضيح و منها منظومة؟؟؟ الكابل لابن بهران في الاصول و شرحها شرحاً مفيداً و له مصنفات غير هذه وقد افرد كثيراً من المسائل بالتصنيف بما يكون جميـعـه في مجلـدـاتـ و له شـعـرـ فـصـيـحـ منسجم جمعـهـ و لـدـهـ العـلـامـ عبدـ اللهـ بنـ مـحـمـدـ فـيـ مـجـلـدـ وـ غالـبـهـ فـيـ الـمـبـاحـثـ الـعـلـمـيـةـ وـ التـوـحـيدـ وـ التـوـجـعـ مـنـ اـبـنـاءـ عـصـرـهـ وـ الرـدـودـ عـلـيـهـ وـ بـالـجـمـلـةـ فـهـوـ مـنـ الـائـمـةـ الـمـجـدـدـيـنـ لـمـعـالـمـ الـذـيـنـ وـ قـدـ رـايـتـهـ فـيـ الـمـنـاـمـ فـيـ سـنـةـ ۱۲۰۶ـ وـ هـوـ يـمـشـيـ رـاجـلاـ وـ اـنـ رـاكـبـ فـيـ جـمـاعـةـ معـىـ فـلـمـاـ رـايـتـهـ نـزـلـتـ فـسـلـمـتـ عـلـيـهـ فـدـاوـ بـيـنـيـ وـ بـيـنـهـ كـلـامـ حـفـظـتـ مـنـ اـنـ قـالـ لـىـ دـقـقـ الاـسـنـادـ وـ تـائـقـ فـيـ تـفـسـيرـ كـلـامـ رـسـوـلـ اللهـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ فـخـطـرـ بـيـالـىـ عـنـ ذـلـكـ اـنـ يـشـيرـ اـلـىـ مـاـ اـصـنـعـهـ فـيـ قـرـاءـةـ الـبـخـارـىـ فـيـ الـجـامـعـ وـ كـانـ يـحـضـرـ تـلـكـ القرـاءـةـ جـمـاعـةـ مـنـ الـعـلـمـاءـ وـ يـجـتـمـعـ مـنـ الـعـوـامـ لـاـ يـحـصـونـ فـكـتـ فـيـ بـعـضـ الـاـوـقـاتـ اـفـسـرـ الـالـفـاظـ الـحـدـيـثـيـةـ أـيـفـهـمـهـ اوـلـئـكـ الـعـوـامـ الـحـاضـرـوـنـ فـارـدـتـ اـنـ اـقـولـ لـهـ اـنـ يـحـضـرـ جـمـاعـةـ لـاـ يـفـهـمـونـ بـعـضـ الـالـفـاظـ الـعـرـبـيـةـ بـفـادـرـنـىـ وـ قـالـ قـبـلـ اـنـ اـتـكـلـمـ قـدـ عـلـمـتـ اـنـ يـقـرـأـ عـلـيـكـ جـمـاعـةـ وـ فـيـهـمـ عـامـةـ وـ لـكـنـ دـقـقـ الاـسـنـادـ وـ تـائـقـ فـيـ تـفـسـيرـ كـلـامـ رـسـوـلـ اللهـ صـلـىـ اللهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ ثـمـ سـأـلـتـهـ عـنـ ذـلـكـ عـنـ بـلـ الـحـدـيـثـ مـاـ حـالـهـمـ فـيـ الـآـخـرـةـ فـقـالـ بـلـغـوـاـ بـحـدـيـثـهـمـ الـجـنـةـ اوـ بـلـغـوـاـ بـحـدـيـثـهـمـ بـيـنـ يـدـيـ الـرـحـمـنـ الشـكـ مـنـىـ ثـمـ بـكـيـ بـكـاءـ عـالـيـاـ وـ ضـمـنـيـ إـلـيـهـ وـ فـارـقـيـ فـقـصـصـتـ ذـلـكـ عـلـىـ بـعـضـ مـنـ لـهـ يـدـ فـيـ التـعـبـرـ وـ سـأـلـتـهـ عـنـ تـعـبـرـ الـبـكـاءـ وـ الـضـمـ فـقـالـ لـاـ بـدـ اـنـ يـجـرـىـ لـكـ شـىـءـ مـاـ جـرـىـ لـهـ مـنـ الـامـتـحـانـ فـوـقـ مـنـ ذـلـكـ بـعـدـ تـلـكـ الرـؤـيـاـ عـجـابـ وـ غـرـائبـ كـفـىـ اللهـ شـرـهاـ وـ تـوـفـىـ رـحـمـهـ اللهـ فـيـ يـوـمـ الـثـلـاثـ ثـالـثـ

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۲

شهر شعبان سنة ۱۱۸۲ و نظم بعضهم فكان هكذا محمد في جنان الخلد قد نزل و اين همه كه مذكور شد اعني اعتراف شعبه بن الحجاج و قاضى عبد الجبار بدلالت حديث شريف برفضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام و هم اثبات افضلیت از ان بکلام شاه ولی الله و اثبات افضلیت از آن بافادات علاء الدولة و سید گیسورداز و محمد بن اسماعیل کافی و بسنده و برای داء مر او لجاج اعوجاج و انکار و مکابر و معانده نهایت نافع و سودمند است لیکن بحمد الله هنوز ترکش فقیر از سهام جگر دور منکر خسارت‌اندوز سپری نشده بعض تیرهای دیگر رها می‌کنم و بر روی منکرین سیلی دیگر می‌زنم پس مخفی نماند که دلالت این حديث شريف بر حصول جميع فضائل برای جناب امير المؤمنين عليه السلام سوای نبوت از کلام فضل بن روزبهان که از اکابر ائمه متکلمین سینیان است و خواجه نصر الله کابلی و مخاطب بواسطه او کاسه‌لیس فضلات اویند ثابت است چنانچه سابقاً شنیدی که او در جواب حديث متزلت گفت و ايضاً ثبت به لامیر المؤمنین فضیله الاخوة و المعاشرة لرسول الله صلی الله علیه و سلم فی تبليغ الرساله و غيرهـماـ منـ الفـضـائـلـ وـ هـيـ مـثـبـتـ يـقـيـنـاـ لـاـ شـكـ فـيـ اـنـتـهـيـ وـ دـلـالـتـ لـفـظـ الـفـضـائـلـ كـهـ درـ کـلـامـ اـبـنـ رـوـزـبـهـانـ مـذـكـورـتـ بـرـ ثـبـوتـ جـمـيعـ فـضـائـلـ بـرـایـ جـنـابـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـيـنـ عـلـيـهـ السـلـامـ اـزـ اـفـادـهـ فـاضـلـ رـشـيدـ درـ اـيـضـاحـ کـهـ بـلـفـظـ الذـنـوبـ درـ؟؟؟

رازی استدلال بر رفع جميع معاصی از اهل بيت عليهم السلام نموده ظاهرست كما سبق و هر گاه جميع فضائل سوای نبوت برای جناب امير المؤمنین عليه السلام یقیناً و حتماً ثابت و محقق باشد در ثبوت افضلیت و ارجحیت و تقدم آن حضرت بر جميع امت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم هیچ معاندی و مکابری هم ارتیاب نتوان کرد و نیز سابقاً شنیدی که از عبارت فاضل

رشید در ایضاح ظاهر می شود که حدیث متزلت که حدیث بنابر تصریح سید محقق شریف در حاشیه مشکاهه دلالت دارد بر اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در فضائل دیگر سوای نبوت و ظاهرست که از حدیث متزلت اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل سوای نبوت ثابت گردید افضلیت و ارجحیت و اعلمیت انحضرت بمرتبه بدیهی رسید و توهم رکیک ائمه سینه که مراد از این حدیث متزلت خاصه است اعنی محض خلافت جزئیه و بس خود بخود باطل برآمد و شناخت دراز نفسیهایشان در تقریر این تزویر ظاهر شد زیرا که هر گاه این حدیث شریف مفید اتصال جناب امیر المؤمنین علیه السلام در دیگر فضائل سوای نبوت باشد بلا شبه فضائلی که حضرت هارون را بحسبت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۳

حضرت موسی علیهم السلام حاصل بوده جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بحسبت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاصل خواهد بود و از عده این فضائل حضرت هارون افضلیت و ارجحیت و اعلمیت آن حضرت بعد حضرت موسی است پس افضلیت و اعلمیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم مبرهن خواهد گردید و اخراج آن از جمله این فضائل محض مجازافت است و عدوان و الله المستعان و نیز سابقاً شنیدی که مولوی محمد اسماعیل که ابن اخ مخاطب نبیل است در کتاب منصب امامت بعد ذکر کمالات عدیده از کمالات انبیاء علیهم السلام که بیان آن در تحقیق امامت بکار آید گفته و نیز باید دانست که بعضی کاملین را در یک کمال مشابهت بانبیاء الله حاصل می شود و بعضی را در دو کمال و بعضی را در سه کمال و همچنین بعضی را در همه کمالات مذکوره پس امامت هم بر مراتب مختلفه باشد که بعضی مراتب امامت اکمل است از بعضی مراتب دیگر این ست بیان حقیقت مطلق امامت پس کسی که در همه کمالات مذکوره بانبیاء الله مشابهت داشته باشد امامت او اکمل باشد از امامت سائر کاملین پس لا بد در میان این امام اکمل و در میان انبیاء الله امتیازی ظاهر خواهد شد الا به نفس مرتبه نبوت پس در حق مثل این شخص توان گفت که اگر بعد خاتم الانبیاء کسی بمرتبه نبوت فائز می شد هر آینه همین اکمل کاملین فائز می گردید چنانکه در حدیث شریف وارد شده

لو کان بعدی نبیا لكان عمر

و نیز در حق این جلیل القدر توان گفت که در میان او در میان نبی هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت چنانچه در حق حضرت علی رضی الله عنه فرموده اند

انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

انتهی ازین عبارت بنهایت وضوح ظاهرست که جناب امیر المؤمنین مشابهت داشت با انبیاء الله در همه کمالات مذکوره و امامت آن حضرت اکمل است از امامت سائر کاملین و لا بد در میان انبیاء الله و آن حضرت امتیازاتی ظاهر نیست الا به نفس مرتبه نبوت و مدلول حدیث متزلت آنست که در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در میان حضرت هارون هیچ فرقی نیست الا بمنصب نبوت پس در ثبوت افضلیت و اعلمیت و عصمت جناب امیر المؤمنین علیه السلام اصلاً ارتیابی نماند و دعوی این مرتبه عظیمه برای ثانی و تصدیق

حدیث لو کان بعدی نبی لكان عمر

ناشی از وساوس ظلمانی است و بطلان آن از سبق کفر برخلافت مآب و عدم عصمت و مثل آن ظاهرتر است از آفتاب و الله الموفق للصواب فی کل باب و نیز سابقاً شنیدی که نظام الدین احمد بن علی اکبر در تحفة المحبین بعد نقل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۴

حدیثی که دال است بر آنکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول است گفته یعنی علی مرتضی ذات من است و دیدی کسی را که تعریف و مدح چه خواهد بود که عینیت او با خود بیان کرد پس بهر صفتی که موصوف شد محمد مصطفی موصوف

است با آن صفات علی مرتضی سوای نبوت که خاصه مختصه حضرت رسالت است کما
قال فی حدیث آخر لا نبی بعدی اتنھی
و دلالت این کلام حقیقت نظام فاضل نظام بر ثبوت افضلیت و ارجحیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و تقدم آن حضرت بر سائر
انام مستغنى از بیان و ابرام است و اللہ ولی التوفیق و الانعام و له الحمد فی المبدأ و الختام

دلیل بیست و یکم اثبات افضلیت مستلزم خلافت به سبب ورود حدیث متزلت به مقام تسليه جناب امیر ع

دلیل بست و یکم آنکه ورود حدیث متزلت در غزوه تبوک بمقام تسليه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مدلول روایات کثیره
است دلالت صریحه دارد بر آنکه مراد از آن اثبات مرتبه عظیمه خلافت و امامت عامه است و لا اقل آنکه مراد از ان اثبات مرتبه
افضلیت و ارجحیت که آن هم مستلزم خلافت بلا فاصله است خواهد بود و اگر مراد از حدیث متزلت همین خلافت جزئیه منقطعه
باشد و یا خرافات شنیعه اعور و ابن تیمیه و امثال شان حظی از واقعیت یابد ازین حدیث فضالی و شرفی عمدہ برای جناب امیر
المؤمنین علیه السلام ثابت نشود که در خلافت جزئیه منقطعه شرفی خاص نیست و برای آحاد صحابه بارها حاصل شده و بنا بر این
تسليه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که حدیث متزلت در غزوه تبوک مسوق برای آنست حاصل نشود بلکه سراسر مخالفت تسليه
لا-سیما حسب هفوای اعور و ابن تیمیه لازم آید و چون منافات حمل حدیث برین نیابت خاصه جناب سبحانعلی خان طاب ثراه
بعجواب جواب شرح استفتای خود بیان فرموده بود فاضل رشید در ایضاح بجواب آن چاره جز آن نیافته که شرف عمدہ ازین حدیث
برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام و نفی مماثلت خلافت دیگران با خلافت آن حضرت بمبالغه و اهتمام که از آن تفضیح و
تفبیح ائمه سنتیه که خلافت آن حضرت را مماثل خلافت دیگران می‌سازند و نهایت تکذیب و تجهیل ابن تیمیه که خلافت دیگران
را افضل از خلافت آن حضرت می‌داند ثابت است ثابت ساخته پس باید دانست که جناب خان صاحب در جواب الجواب شرح
استفتای خود در رد توجیه حدیث متزلت بتخصیص آن بنیابت مدینه فرموده علاوه مفتح حدیث هم معحو و منسی است جناب نبی
کریم کلمه اما ترضی در تسليه جناب مرتضوی فرموده بودند پس اگر معنی همین باشد که آیا تو بمثل چنین منصب جلیل القدر
یعنی نیابت مدینه راضی نمی‌شوی و حیران است که کدام شرف درین منصب برای جناب امیر کل امیر علیه السلام بود که رسول
مختار ب محل تسليه ارشاد فرمود چه بارها این منصب بموجب روایت اهل سنت بعد اللہ بن ام مکتوم

عیقات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۵

تعلق گرفته بود مگر اینکه دیده بصیرت به سرمه نصب مکحول باشد و کسی بگوید که منصب عبد اللہ بن ام مکتوم هم فوق
آرزوی جناب ولی کل مؤمن و مؤمنه بعد از رسول بود و فاضل رشید در ایضاح لطافه المقال می‌فرماید قوله و علاوه مفتح حدیث
هم معحو و منسی است اقول مفتح حدیث باوست لیکن زعم منافاه با توجیه مبحوث عنه بعيد از سداد است بیانش آنکه کلمه اما
ترضی بجواب سؤال حضرت امیر است علی ما یفصح عنه
قوله کرم اللہ وجهه أ تخلفني في النساء و الصبيان و تسليه
جناب مرتضوی مستفاد از ورود حدیث بعنوان
انت منی بمتزلة هارون من موسی

است باین طور که خلیفه کردن من شما را نه بنابر باز داشتن از فضیلت شرکت در غزايا امثال آنست بل بنابر آنست که شما را نظر
بر نسبتی که مرا با شما مماثل نسبت موسی با هارون علیهم السلام حاصل است مثل هارون علیه السلام برای تعهد اهل و عیال بر ره
و نظم امور مدینه منوره به نیابتی که مثل نیابت هارون از موسی باشد می‌گذارم و چون این افضلیت مخصوص بذات فائض البرکات

حضرت امیر بود بخلاف شرکت در حرب که کافه هم رکابان جناب نبوی در آن شریک حضرت امیر می بودند و معهداً امثال امر نبی بتعهد عیال و اطفال و دیگر علاقه داران امام المجاهدین اعنی سید المرسلین مستلزم شرکت معنوی جناب امیر در حرب و موجب حصول اجر ان بود چنانکه برای تعهد کننده عیال مجاهدین و تابع امر نبی امین درین تعاهد سعادت قرین می باید پس تسليه از عبارت حدیث و سوق آن بوجه اتم و اکمل با ظهور فضیلت جناب امیر اجل الجل حاصل باشد جناب مخاطب بعد تغییر عبارت حدیث بعبارة دیگر هر چه خواسته‌اند فرموده‌اند و ازین بیان واضح شد که اهل سنت را از مفتح حدیث قطع نظر نیست بلکه ملازمان را جمله أ تخلفني الخ محو و منسى است قوله حیرتست که کدام اشرف درین منصب برای امیر کل امیر بود الخ اقول شرف عمدہ در تشییھی که عبارت

انت منی بمنزلة هارون من موسى

برای افاده آن مسرورست برای امیر کل امیر موجود است کما بیناً انفا قوله بارها ان منصب بموجب روایت اهل سنت بعد الله بن أم مكتوم تعلق گرفته انتهی اقوال خصوصیت استفاده تعلق این منصب بعد الله بن أم مكتوم از روایات اهل سنت ظاهر بخارط نمی‌رسد زیرا که حصول این منصب باو از مسلمات امامیه هم است چنانکه قاضی نور الله شسترنی در احقاق الحق در مبحث حدیث تاسع از احادیث داله بر امامت حضرت امیر که همین حدیث منزلت است می‌فرماید فان قيل النبی صلی الله عليه و آله و سلم استخلف معاذ بن جبل و ابن أم مكتوم و غيرهما و لم يوجب لهم ذلك امامه

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۶

فکذا على عليه السلام فالجواب ان الاجماع من الامة حاصل على ان هولاء لا حظ لهم بعد الرسول صلی الله عليه و آله و سلم فی امامه و لا فرض طاعته و ذلك دليل ظاهر على ثبوت عزلهم انتهی و از نقل عبارت احقاق الحق جواب اصل کلام جناب مخاطب هم حاصل شد باین طریق که اشکال مشترک الورودست فما هو جوابکم فهو جوابنا و معهذا عرض آنکه مکرر بیان کرده شد که حصول شرف باعتبار عبارت حدیث شریف است چه از ان واضح است که نیابت شیر خدا از جانب سرور انبیا مثل نیابت حضرت هارون از موسی علیه السلام است و حصول این قسم نیابت شرفی مختص بذات امیر المؤمنین علی است که شرکت دیگری در ان باجناب یکسر منتفی است و تفصیل کلام درین مقام آنکه تعلق یک منصب بدو کس هر گاه بجهات مختلفه و عبارت متنوعه صورت بند موجب مزید شرف در حق یکی از آنها و عدم آن در حق دیگری می‌تواند شد مثل آنکه رئیسی بسفر رود و باحدی از اقربای قریبه خود مثلاً- بگوید که ترا متعهد امور خانگی و ملک و ملک خود نمودم بجائی من در انصرام امور متعلقه بذات من مصروف باش و همان رئیس بعض نوکران خود را امر نماید که بعد مسافرت من بخدمت خانه و خبرگیری اثاث و املاک من مصروف باشی پس عزتی در نیابت اولی حاصل است نیابت ثانیه از آن عاطل است درین صورت نیابت حضرت امیر المؤمنین ع را که بعنوان

انت منی بمنزلة هارون من موسى

مذکورست مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب قوله مگر اینکه دیده بصیرت به سرمه نصب مکحول باشد الخ اقول دیده مکحول بکحل نصب از خنکی دور بل بی نور و کور باد و چون این قسم احتمالات ظاهره البطلان نزد اصحاب امعان بل بسان سنان ایندا رسان سنه اهل ایمان لهذا ذکر آن دور از منصب علمای عالیشان و درین مقام ابداع استثنای مثل استثنای مخاطب بلند مکان بعيد از داب کلام دائئر بین الاخوان انتهی فی الايضاح و محتاجب نماند که فاضل رشید دیده و دانسته تخدیع عوام خواسته و الا جلالت شان و ذهن او بالاتر از آنست که پی بمقصود ظاهر نبرد چه توضیح اشکال جناب خان عالیشان؟؟؟ من الله بالرحمة والرضوان آن است که هر گاه مراد از

حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسى

نzd اهل سنت محض تشبيه حضرت امير المؤمنین عليه السلام بحضرت هارون عليه السلام در خلافت خاصه یعنی نیابت مدینه است و آن نیابت مستلزم خلافت عامه نیست و اثبات دیگر منازل برای حضرت امير المؤمنین عليه السلام مراد نیست پس بنا بر این مدلول انت منی بمنزلة هارون

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۷

من موسى

جز حصول نیابت مدینه برای حضرت امير المؤمنین عليه السلام امری دیگر نخواهد بود و مفاد این حدیث همین خواهد بود که تو در صرف این نیابت مثل هارون هستی و ظاهرست که ثبوت محض نیابت مدینه که مستلزم خلافت عامه نباشد وصفی و فضلی خاص نیست که با آن تسليه جناب امير المؤمنین عليه السلام حاصل شود چه این وصف بارها برای آحاد صحابه که قابلیت خلافت نداشتند مثل ابن أم مكتوم و غيره حاصل شده کما صرح به ابن تیمیه و غيره بلکه بزعم ابن تیمیه این وصف در دیگران اقوى و اعظم بود و در جناب امير المؤمنین عليه السلام اضعف و اوهن پس بنا بر این توجیه غیر وجیه شرفی عمدہ ازین حدیث ثابت نخواهد شد و تسليه متحقق نخواهد شد و اما اینکه این وصف مرتضوی را تشبيه بوصف حضرت هارون عليه السلام داده اند بخلاف دیگران که گو برای شان این وصف حاصل شده لیکن این وصف در ایشان مشبه بخلافت حضرت هارون عليه السلام نگردیده پس باین سبب فضل خاص و شرف عمدہ برای جناب امير المؤمنین عليه السلام حاصل باشد بخلاف دیگران پس جوابش این ست که حصول فضل خاص و شرف عمدہ بتتشبيه با حضرت هارون عليه السلام وقتی ثابت خواهد شد که این تشبيه را دليل حصول امری زائد از خلافت جزئیه و نیابت مدینه منوره گردانند و اگر مدلول آن را مقصور برین نیابت و خلافت گردانند پس فضل خاص و شرف عمدہ ثابت نمی شود چه این معنی از اوصاف مشترکه است چنانچه ابن تیمیه بیان کرده و حاصل کلام آنست که اگر چه در واقع انت منی بمنزلة هارون من موسى

بسبب آنکه اثبات منازل هارونیه در ان برای حضرت امير المؤمنین عليه السلام واقع شده موجب ثبوت کمال شرف و فضل آن حضرت است لیکن چون سیته دلالت آن را مقصور بر افاده تشبيه آن حضرت با حضرت هارون عليه السلام در خلافت و نیابت منقطعه گردانند و آن را مثبت خلافت عامه ندانند لازم می آید که مفاد آن جز حصول نیابت منقطعه برای حضرت امير المؤمنین عليه السلام نباشد و ظاهرست که این معنی موجب ثبوت فضل خاص برای آن حضرت نمی گردد چنانچه ابن تیمیه در تقریر و اثبات این معنی خرافات طویله نگاشته پس اثبات فضل خاص و کمال شرف و جلالت از حدیث منزلت برای جناب امير المؤمنین عليه السلام خود مطلوب اهل حق است لیکن بنابر هفووات حضرات سیه که مدلول آن را بر نیابت منقطعه مقصور سازند یا از ان هم پستر اندازند ثابت نمی شود

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۸

و چون فاضل رشید بر شناعت الزام انتفاء دلالت حديث منزلت بر شرف خاص متتبه شده در رد و ابطال آن مبالغه فرموده در حقیقت منت عظیم بر اهل حق گذاشته و قلوب ائمه و اساطین خود لا سیما ابن تیمیه و امثال او را بتقییح خرافات شان گداخته و از مؤنث ابطال هفووات شان اهل ایقان را سبکدوش ساخته و از لطائف بدیعه آنست که فاضل رشید بنقل عبارت احقاق الحق که در آن دفع شبه معارضه دلالت استخلاف جناب امير المؤمنین عليه السلام بر خلافت آن حضرت باستصحاب آن بسبب عدم منافی آن بخلافت ابن أم مكتوم و غيره مذکورست جواب اصل اشکال را حاصل می سازد باین طور که اشکال مشترک الورودست حال آنکه بدیهی است که مبنای اشکال بر مزعوم باطل حضرات اهل سنت است که دلالت حدیث منزلت را مقصور بر تشبيه در نیابت منقطعه می گردانند که بنا بر این وصفی زائد از ابن أم مكتوم و غيره برای جناب امير المؤمنین عليه السلام ثابت نمی شود و اما اهل حق پس نزد ایشان حدیث منزلت دلیل ثبوت خلافت بلا فصل و برهان افضلیت و ارجحیت جناب امير المؤمنین عليه السلام از سائر امت و

حجت قوى بر عصمت آن حضرت است پس گو خلافت جزئيه ابن أم مكتوم و غيره نزد ايشان ثابت شود ليكن چون حديث متزلت در حق شان وارد نگرديده اصلا مماثلت اينها با حضرت امير المؤمنين عليه السلام لازم نه آيد و نيز خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام نزد اهل حق مثل خلافت ابن أم مكتوم و غيره نبوده چه ايجاب طاعت ابن أم مكتوم بر اهل مدینه نزد اهل حق ثابت نيسست و نه اطلاق لفظ خليفه در حق شان مروى بخلاف جناب امير المؤمنين عليه السلام که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم ايجاب طاعت آن حضرت بر ازواج خود حسب روایات اهل سنت هم نموده و لفظ خليفت در حق آن جناب فرموده کما سیجیء فيما بعد انشاء الله تعالى پس با وجود این فرقهای ظاهر ادعای اشتراك و رود اشكال از غرائب افادات و عجائب مزعومات است و آنچه فاضل رشید گفته و معهذا عرض آنکه الخ پس اين کلام بعد اندک امعان نظر سراسر مفيد اهل حق و یقین و مبطل خرافات و هفوات مخالفین است بچند وجه اول آنکه هر گاه ازین حديث ثابت شود که نيابت جناب امير المؤمنين عليه السلام مثل نيابت حضرت هارون عليه السلام بوده و حمل تشبيه حسب تصريح جناب شاهصاحب بر تشبيه ناقص کمال ييديانتی است پس نيابت بعضت از خطأ و زلل برای جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت خواهد شد چه نيابت حضرت هارون ع مقرؤن بعضت بوده پس همچنین نيابت جناب امير المؤمنين

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۷۹

عليه السلام هم بعضت از خطأ موصوف خواهد شد دوم آنکه حصول نيابتی مثل نيابت نبی دليل افضليت است بلا ريب چه اگر اين تمثيل و تشبيه در محض حصول اين نيابت است يعني اصل نيابت در هر دو حاصل است گو مراد هر دو مختلف باشد پس اين تمثيل مقتضي حصول شرف خاص که برای ديگران منتفی باشد نمی گردد پس لا بد مراد آن باشد که جناب امير المؤمنين عليه السلام در حصول شرائط نيابت و خلافت مثل حضرت هارون عليه السلام افضل از ديگران بوده و اين عين افضليت است سوم آنکه هر گاه مدلول اين حديث حسب اعتراف فاضل رشید حصول شرف خاص برای جناب امير المؤمنين عليه السلام باشد افضليت آن حضرت از ديگران که اين شرف در ايشان یافت نشده ثابت گردد و چون انتفاع اين شرف از شيخين قطعی است گو واضعين آنچه خواسته باشند ساخته باشند پس افضليت آن حضرت از شيخين هم ثابت خواهد شد و اگر گويند که اين شرف خاص موجب افضليت نیست پس همان آش در کاسه می افتد که بنا بر این ازین حديث مزيتی برای جناب امير المؤمنين عليه السلام ثابت نمی گردد تا تسليه و تطیب قلب متحقق گردد بلکه مدلول آن وصف مشترک در آحاد صحابه خواهد شد فحسب و آنچه فرموده تفصيل کلام درين مقام آنکه الخ پس اين تفصيل عين تذليل و تضليل امام جليل و مقتدائی نبيل سنیان اعني ابن تيمیه امام اعظم شان و اعور افخر و ديگر اکابر عالي خطرست چه دانستي که ابن تيمیه تعلق منصب نيابت مدینه را بجناب امير المؤمنين عليه السلام اصلا موجب مزيد شرف خاص آن حضرت نمی داند بلکه خلافت آن حضرت را اوهن و اضعف از خلافتهاي ديگران می پندارند و اعور نا انصاف شديد الاعتساف با وصف استضعاف و استخفايف اين استخلاف اين حديث را دليل عيب و طعن و حصول فساد عظيم و فتنه كبير می پندارد و ديگران هم نفي دلالت آن بر افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام بر غير آن حضرت می کنند کما ظهر من عباره القاضی عیاض التی ذکرها القاری و غيره و حاصل کلام درين مقام آنست که اين خود مسلم است که تعلق يك منصب بدلو کس هر گاه بجهات مختلفه و عبارات متنوعه صورت بندد موجب مزيد شرف در حق يکی از آنها و عدم آن در حق ديگري می تواند ليكن اين مقدمه را اکابر شما فراموش کرده‌اند و پيش نظر نداشته بلکه ببطال و رد آن همت گماشته جان انصاف را پامال اعتساف ساخته‌اند که خلافت جناب امير المؤمنين عليه السلام را مثل خلافتهاي ديگران می پندارند و در معارضه خلافت آن جناب ذکر خلافت فلان و بهمان بمياني می آرند بلکه ابن تيمیه رضا بمماثلت هم نمی دهد و آن را کمتر و پستر از جميع خلافتهاي ديگران می بینند.

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۰

و اعور حدیث متزلت را دلیل عیب و نقص عظیم می‌گرداند و عدوان و مجازفت را با قصی الغایات می‌رساند پس این مقدمه را بر ارواح بزرگان خود باید خواند و بتفسیه و تحمیق شان فتوی باید داد و بالجمله این خود مطلوب اهل حق است که جهت خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و جهت خلافت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیره مختلف بوده یعنی نزد ما ثابت نیست که آن حضرت ایجاب طاعت ابن ام مکتوم و غیر او علی الاطلاق بر اهل مدینه فرموده باشند بخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که ایجاب طاعت و تحريم مخالفت آن حضرت علی الاطلاق بر ازدواج نموده پس بر غیر ایشان بالاولی ثابت باشد و نیز عبارتی که در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام ارشاد فرموده یعنی

انت مئی بمترله هارون من موسی

برای دیگران نفرموده و این عبارت قطع نظر از اثبات دیگر فضائل و کمالات دلالت بر کمال عظمت و جلالت این خلافت دارد بخلاف خلافتهای دیگران پس قیاس اکابر سنه این خلافت را بر خلافت دیگران خلاف انصاف و عین اعتساف و محض جزاف است و لله الحمد که باین مقدمه خود فاضل رشید اعتراف کرده و مماثل ساختن نیابت دیگران بنیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مستغرب دانسته پس خرافات و هفووات ائمه سنه که ذکر خلافتهای دیگران بمعارضه این خلافت بیان آرند کما ظهر من عباره الرياض النصرة و انسان العيون و غيرها و همچنین ترهات ابن تیمیه و اعور سراسر باطل گردید و کمال شناخت و فظاعت آن بمنصه ظهور رسید و آنچه فرموده در این صورت نیابت حضرت امیر را که بعنوان

انت منی بمترله هارون من موسی

مذکورست مماثل نیابت دیگران گفتن مستغرب پس باین استغراب و استتعجب ارواح اساطین و مشایخ خود که کاسه لیسان نصاباند مخاطب باید ساخت و بطعن و تشنج و تقبیح و تفضیح مقتدايان خود را باید نواخت که ایشان نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مماثل نیابت دیگران مثل ابن ام مکتوم و غیر او می‌گردانند که نیابت شان را بمعارضه نیابت آن حضرت ذکر می‌نمایند و ادعای انقطاع آن دارند و ابن تیمیه رضا بمماثلت هم نمی‌دهد بلکه نیابت آن حضرت را اضعف و اوهن از نیابت دیگران وامی نماید و آنچه گفته و چون این قسم احتمالات الخ پس از آن بر اصحاب امعان و ارباب اذهان کمال نصب و خروج و عناد و عصیت ابن تیمیه و اعور ظاهرست چه فاضل رشید احتمال بودن منصب عبد الله بن ام مکتوم فوق آرزوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام از جمله احتمالات ظاهرة البطلان نزد اصحاب امعان بلکه عین آن دانسته و تصریح کرده که آن بسان سنان ایدارسان اهل ایمان و ذکر این احتمال هم و لو من جانب اهل النصب والشیان دور را منصب علمای عالیشان و ابداع استثنای مشتمل بر مثل این احتمال بعيد از داب کلام

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۱

دائر بین الاخوان است و ظاهرست که ابن تیمیه بصراحت تمام منصب ابن ام مکتوم و دیگر صحابه را ترجیح و تفضیل بر منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام داده زبان خرافت ترجمان باستخفاف و استضعاف استخلاف آن حضرت و تفضیل و ترجیح استخلاف دیگران گشاده پس بلا ریب بنابر مزعوم مشوم ابن تیمیه منصب ابن ام مکتوم فوق منصب جناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله باشد پس حسب اعتراف فاضل رشید کلام ابن تیمیه ظاهر البطلان نزد اصحاب امعان باشد بلکه بسان سنان ایدارسان سنه اهل ایمان و موجب سرور و خنکی چشم مبغضین و نصاب و اهل شنان و ذکر آن از جانب اهل نصب هم دور از منصب علمای عالیشان چه جا که خود انشای آن کنند و شعله در خرمن دین و ایمان زنند و هر گاه شناخت خرافت ابن تیمیه ازین کلام فاضل رشید بغایت قصوی ظاهر شد و دلالت آن بر کمال نصب و خروج و عناد واضح گردید پس از فظاعت کلام اعور و کمال قبح و سماجت آن و دلالت آن بر کمال نصب و عناد قائلش حسب این افاده چه باید گفت و مزید عصیت ابن تیمیه مرد عاقل را بشکفت می‌اندازد بلکه مبتلای سراسیمگی می‌سازد که بی‌دلیل و برهان بر خلافت احادیث سرور انس و جان تصریحات علمای عالیشان که

از آن اختصاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت و حصول شرف عظیم و فضل فخیم با آن ظاهرست چسان می‌سرآید آنچه حاصلش این است که کسانی را که جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیه و آلہ و سلم در مدینه مستخلف ساخته یعنی ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غير هما این همه کسان از جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیه و آلہ و سلم بمنزله هارون از موسی بودند و استخلافشان از جنس استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده بلکه استخلافشان بر کسانی بود که اکبر و افضل بودند از کسانی که بر ایشان استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و این دعوی باطل و جراف بی‌مغز و سخن یاوه و حرف بی‌اصل و خرافت بی‌هوده دلیل کمال تهجم بر کذب و بهتان و اغراق در مجازف و طغیان است که حدیث منزلت را بمثابه علوی از دلالت بر مزید شرف و فضل گمان کرده که ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و غير هما را مصدق آن گردانیده و ایشان را هم بکمال جسارت و خسارت از جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیه و آلہ و سلم بمنزله هارون از موسی علیهم السلام رسانیده گویا این تیمیه خود را مختار از جانب جناب رسالت‌ما بصلی اللہ علیه و آلہ و سلم می‌داند و هر که را می‌خواهد هر مرتبه از جانب آن جانب می‌بخشد سبحان اللہ جناب امیر المؤمنین علیه السلام باختصاص خود بحدیث منزلت احتجاج فرماید و عمر را خار حسرت بر آن در دل شکنده بنهایت تمنای آن اظهار حرمان خود ازین فضیلت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۲

جلیله الشأن خلافا لما افتعله اهل الكذب و العدوان نماید و مثل سعد مبشر بالجنان عندهم هم آن را فوق آرزوی خود داند و آن را با قصای متممیات خود رساند کما ستعلم ذلک کله فيما بعد انشاء اللہ تعالی و ابن تیمیه این حدیث را بمثابه استخفاف کند که ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و امثال ایشان را منزلت هارونی از طرف خود عنایت سازد و گردن کبر و غرور باثبات آن برای ایشان افزاد بلکه در حقیقت ثبوت منزلت هارونی را پستر و فروتر از قدر جلیل و فخر جمیل ایشان انکار که باثبات مزیت استخلاف ایشان بر استخلاف من الاتصال بحدیث المترلة باتفاق اهل الوفاق و الخلاف استخفاف استخلاف آن حضرت و اعتساف و سفساف و عدوان و جراف را پایانی نگذارد و این هم در کنار در ما بعد چون آتش نصب و عنادش زبانه تیزی کشیده و اخلاق سوداویه عداوت و بغضش بنهایت ثوران و هیجان رسیده وجه تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحدیث منزلت امری را گردانید که مثبت نقص و عیب صریحست یعنی چنان گمان می‌برد که وجه تخصیص آن حضرت باین حدیث آنست که آن حضرت بیکار و اشتکا اظهار توهمند نقص استخلاف خود فرموده و چون دیگران یعنی مثل ابن ام مکتوم و غير او توهمند نقص استخلاف خود نکرند ایشان را حاجتی نبود که حضرت رسالت‌ما بصلی اللہ علیه و آلہ و سلم حدیث منزلت در حق ایشان ارشاد سازد گو در واقع مصدق منزلت هارونی باشند معاذ اللہ من هذه الھفوات حالا۔ عبارت سراسر خسارت او باید شنید قال في المنهاج مظہر المزید الاعوجاج و تخصیصه لعلی بالذکر هنا هو مفہوم اللقب و هو نوعان لقب هو جنس و لقب یجری مجری العلم مثل زید و انت و هذا المفہوم اضعف المفاهیم و لهذا كان جماهیر اهل الاصول و الفقه على انه لا یحتاج به فاذا قال محمد رسول اللہ صلی اللہ علیه و سلم لم يكن هذا نفیا للرسالہ عن غيره و لكن إذا كان في سياق الكلام ما یقتضی التخصیص فانه یحتاج به على الصحيح کقوله ففهمناها سلیمان و قوله کلّا انهم عن ربهم یومئذ المحجوبون و اما إذا كان التخصیص بسبب یقتضیه فلا یحتاج به باتفاق النّاس و هذا من ذلک فانه انما خصّ علينا بالذکر لأنّه خرج إليه یبکی و یشتکی تخلیفه مع النساء و الصّبيان و من استخلفه سوی على لما ۹۹ یتوهموا ان في الاستخلاف نقصا لم یحتاج ان یخبرهم بمثل هذا الكلام و التخصیص بالذکر إذا كان بسبب یقتضی ذلک لم یقتضی الاختصاص بالحکم فلیس

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۳

فی الحدیث دلالة على انّ غيره لم يكن منه بمنزلة هارون من موسی و برای تمجیل و تبکیت ابن تیمیه که بکذب و بهتان ادعای منزلت هارونی برای مثل ابن ام مکتوم و بشیر بن المنذر و ثالث چه جا اوّل و ثانی نموده هر چند افادات فاضل رشید مثل دیگر

افادات و روایات سابقه و لاحقه کافی و بسند است لیکن بعض ذکر افادات شاه ولی الله که از آن جلالت و عظمت حدیث متزلت ثابت کرد و بمعرض عرض می آید تا تعصب و عناد او زیاده تر ظاهر گردد شاه ولی الله در قرء العینین بجواب عبارت تجرید گفته و چنان معلوم می شود که حضرت مرتضی اعانت آن حضرت را صلی الله علیه و سلم در شجاعت پهلوانی و مبادرت اعدا محصور دانسته بود و باعانتی که در نیابت می باشد اعتنا نمی کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مرتبی ظاهر و باطن است قصد فرمود که راهی نماید باعانت نیابت و شان آن را در چشم مرتضی بس مفخم گرداند پس ارشاد فرمود این همان منصب است که حضرت هارون بان اعانت نمود حضرت موسی را و ناهیک بهمَا دلالت می کند برین معنی قصه مفضلة

عن ابن المسبی عن سعد بن أبي وقار اَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَرَجَ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ اسْتَخْلَفَ عَلَيْهَا عَلَى الْمَدِينَةِ فَقَالَ عَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ تَخْرُجَ وَجْهًا إِلَّا وَأَنَا مَعَكَ فَقَالَ أَوْ مَا تَرْضَى إِنْ تَكُونُ مِنِّي بَمْتَزَلَةً هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَيْرَ أَنَّهُ لَنْبَيٌّ بَعْدِ اخْرَجَهُ أَحْمَدُ

و شواهد این حدیث بسیاراند و بدرجه توادر رسیده‌اند کما لا یخفی علی متبوعی فن الحدیث انتهی ازین عبارت پیداست که جناب رسالت‌ماَب صلی الله علیه و آله و سلم شان نیابت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بس مفخم گردانیده و ظاهرست که لفظ بس مفخم دلالت دارد بر آنکه شان این نیابت در نهایت عظمت و فخامت و رفت و جلالت بوده چه لفظ مفخم خود دلیل تفحیم و تعظیم است چه جا که لفظ بس که مفید کثرت این تفحیم و تعظیم است بر آن افروده و نیز قول او پس ارشاد فرمود الخ واصلت حکم که نیابت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در غایت شرف و عظمت و جلالت و نبالت و کمال و اجلال بوده که این منصب همان منصب بود که حضرت هارون بآن اعانت نمود حضرت موسی او کلمه ناهیک بهمَا دلیل ظاهرست بر آنکه این شرف و فضل بغایت قصوی رسیده و ناهیک به دلیلاً علی ان هذا الحدیث دلیل علی کمال الشرف الجلیل پس بطلان هفوایت و خرافات این تیمیه و اعور ازین افاده هم بکمال وضوح و ظهور می‌رسد و هم بطلان تسویل علیل ذکر اکابر سنیه که نیابت دیگر آن را مثل این نیابت جلیله می‌پنداشند و بمعرض معارضه می‌آرند

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۴

بنهايت ثبوت می‌رسد و نیز شاه ولی الله در ازاله الخفا در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از آن جمله آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال عیال خود حضرت امیر را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند الخ و مولوی ولی الله که از علمای فرنگی محل است در کتاب مرآة المؤمنین فی احوال اهل بیت سید المرسلین در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته و از آن جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی الله عنه بتشریفی عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود و محمد بن طلحه شافعی هم از حدیث متزلت فضیلتی عظیم و مزیتی فحیم که از معراج شرف و مدارج از لاف است برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام ثابت کرده چنانچه در مطالب السؤال در عبارتی که سابقاً منقول شد گفته فبقي ما عدا النبوة المستثناء ثابتاً لعلى من كونه اخاه و وزيره و عضده و خليفته على اهله عند سفره الى تبوک و هذه من المعراج الشراف و مدارج الاذلاف فقد دل الحدیث بمنطقه و مفهومه هی ثبوت هذه المترفة العلیله لعلی

دلیل بیست و دوم ارشاد جناب رسالت‌ماَب ان المدینه لا تصلاح الا بی او بک بعد ارشاد حدیث متزلت

دلیل بست و دوم آنکه جناب رسالت‌ماَب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت ارشاد حدیث متزلت و استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام باـنحضرت فرموده ان المدینه لا تصلاح الا بی او بک یعنی مدینه صلاح نمی‌یابد مگر بمن یا تو و این ارشاد باسداد دلالت

واضحه دارد بر آنکه صلاح مدینه منوره منحصر در ذات قدسی صفات سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام بوده و جناب امیر المؤمنین علیہ السلام را رتبه عظیمه و متزلت فخیمه بعد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که احدی در آن حاجز و فاضل نیست حاصل بود پس ظاهر شد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بسبب کمال افضلیت و غایت شرف و نهایت عظمت و اقصای جلالت و اعظم مرتبت و اجل متزلت بوده که احدی را غیر آن حضرت بعد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاصل نبوده پس افضلیت آن حضرت که مستلزم خلافت بلا فاصله است کالشمس فی رابعه النهار هویدا و اشکار گردید و حالا نواصب و کلا و اتباعشان را که در صدد تنقیص و تحقیر و ازراء رتبه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیہ السلام می باشند و بخرافات شیعه و تقولات قبیحه قلوب اهل ایمان می خراشند می باید که سرهای خود بدر و دیوار زنند و از مزعمات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۵

باطل و افتراءات لا-حاصل توبه کنند عجب که چنین مرتبه جلیل و عظیم را که منحصر در ذات جناب رسالت مآب و جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بود و صلاح مدینه منوره با ان وابسته بود چنان توهین و تحقیر نمایند که آن را از امور مشترکه در حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام و آحاد صحابه گردانند بلکه آن را ضعف و اوهن از استخلافات دیگر که برای اغیار حاصل بوده پندارند بلکه این حدیث را دلیل عیب و نقص و حصول فتنه عظیمه و فساد کبیر شمارند و ذکر آن را خلاف عقل و دانش انکارند حالا روایت مذکوره از اسفار معتبره ائمه سنیه باید شنید و دندان تعجب بدست تحسیر بر جسارت اکابر شان باید گزید ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الحاکم در مستدرک در کتاب التفسیر می فرماید

حدشتی الحسن بن محمد بن اسحاق الاسفراینی ثنا عمير بن مرداس ثنا محمد بن بکیر الحضرمی ثنا عبد اللہ بن بکیر الغنوی ثنا حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولی علی عن علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان یغزو غزاء له فدعا جعفر و امره ان یتخلّف علی المدینه فقال لا اتخلّف بعدک ابدا فدعانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فزعم علی لما تخلّفت قبل ان اتكلم قال فبکیت فقال رسول اللہ ما ییکیک یا علی قلت یا رسول اللہ ییکینی خصال غیر واحد تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلّف عن ابن عمه و خذله و ییکینی خصلة اخری کنت اريد ان اتعرض للجهاد فی سیل اللہ ان اللہ یقول و لا یطؤنَ مَوْطِنًا یغیظُ الْکُفَّارَ وَ لَا یَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیًّا الى آخر الآیه فکنت اريد ان اتعرض للاجر و ییکینی خصلة اخری کنت اريد ان اتعرض لفضل اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما قولک تقول قریش ما اسرع ما تخلّف عن ابن عمه و خذله فان لک بی اسوه قد قالوا ساحر و کاهن و کذاب و اما قولک اتعرض للاجر اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و اما قولک اتعرض لفضل اللہ هذا بهار من فلفل جاءنا من الیمن فبعه و استمتع به انت و فاطمة حتى یاتیکم اللہ من فضله فان المدینه لا تصلح الا بی او بک

هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه و محمد صدر عالم در معارج العلاء فی مناقب المرتضی گفته

اخراج البراز و ابو بکر العاقولی فی فوائدہ و العاکم و قال صحیح الاسناد و ابن مردویه عن عبد اللہ بن بکیر الغنوی عن حکیم بن جبیر عن الحسن بن سعد مولی علی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اراد ان یغزو غزاء له فدعا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۶

جعفر فامرہ ان یتخلّف علی المدینه فقال لا اتخلّف بعدک یا رسول اللہ ابدا فدعانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فزعم علی لما تخلّفت قبل ان اتكلم فبکیت فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ییکیک یا علی قلت یا رسول اللہ ییکینی خصال غیر واحد تقول قریش غدا ما اسرع ما تخلّف عن ابن عمه و خذله و ییکینی خصلة اخری کنت اريد ان اتعرض للجهاد فی سیل اللہ لأن اللہ یقول و لا یطؤنَ مَوْطِنًا یغیظُ الْکُفَّارَ الآیه فکنت اريد ان اتعرض للاجر و ییکینی خصلة اخری کنت اريد ان اتعرض لفضل اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما

قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك في اسوة قالوا ساحر و كاهن و كذاب و ما قولك ا تعرض للاجر من الله أ ما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و اما قولك ا تعرض لفضل الله فهذا بهاران من ففل جاءنا من اليمن فبعه واستمع به انت و فاطمة حتى يؤتكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الابي او بك و مرتا محمد بن معتمد خان بدخشى که بتصریح فاضل رسید در ایضاح از عظمای اهل سنت است در کتاب مفتاح النجا که مثل دیگر کتب مناقب مایه مباحثات و افتخار فاضل رسید و دلیل ثبوت ولای سنیه با اهلیت علیهم السلام نزد اوست کما لا یخفی على ناظر الایضاح و نیز بنابر افاده فاضل در رساله حق مین این کتاب از کتب معتبره جیده از مؤلفات علماء و مشاهیر است گفته اخرج الحاکم عن علی ان رسول الله قال له ما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي لک اسوة قالوا ساحر و كاهن و كذاب اما قولك ا تعرض للاجر أ ما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و اما قولك ا تعرض لفضل الله هذه ابهار من ففل جاءنا من اليمن فبعه واستمع به انت و فاطمة حتى يأتیکم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الابي او بك

وابراهيم بن عبد الله يميني در کتاب الاكتفاء گفته

عن على بن أبي طالب رضي الله عنه قال لما أراد رسول الله صلى الله عليه و آله سلم ان يغزو بتبوك دعا جعفر بن أبي طالب فامره ان يتخلق على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله ابدا فدعاني رسول الله صلى الله عليه و آله سلم فعم على لما تخلف قبل ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما يبكيك يا على قلت يا رسول الله تبكيني خصال غير واحدة

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۸۷

تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان ا تعرض للجهاد في سبيل الله لان الله تعالى يقول **وَلَا يَطُوْنَ مَوْطِنًا يَغِيْظُ الْكُفَّارَ**

الآية فكنت اريد ان ا تعرض للاجر و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان ا تعرض لفضل الله تعالى فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي اسوة قالوا ساحر و كاهن و كذاب و اما قولك ا تعرض للاجر اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى و اما قولك ا تعرض لفضل الله فهذا بهار فلل جاءنا من اليمن فبعه واستمع به انت و فاطمة حتى يؤتكم من فضله فان المدينة لا تصلح الابي او بك اخرجه الحاکم في المستدرک و در تفسیر شاهی که شاهصاحب در باب سوم این کتاب حواله جمع و ضبط روایات اهل سنت از حضرت امام حسن عسکری و دیگر ائمه علیهم السلام باز کرده‌اند و از افاده فاضل رسید هم ظاهرست که تفسیر مذکور از تفاسیر معتمده اهل سنت است که بسبب وجود روایات و آثار حضرت امام رضا علیه السلام در آن استدلال بر امتناع اتحاد اعتقاد اهل حق با اعتقاد آن جناب نموده مذکورست و **عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ**

و عجب دارند از آنکه آمد بایشان بیم کننده از جنس ایشان و گفتد کافران این بیم کننده ساحریست في الاكتفاء عن على بن أبي طالب رضي الله تعالى عنه قال لما أراد رسول الله صلى الله عليه و آله سلم ان يغزو بتبوك دعا جعفر بن أبي طالب فامره ان يتخلق على المدينة فقال لا اتخلف بعدك يا رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم فعم على لما تخلفت قبل ان اتكلم فبكيت فقال رسول الله صلى الله تعالى عليه و آله و سلم ما يبكيك يا على قال يا رسول الله تبكيني خصال غير واحد تقول قريش غدا ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان ا تعرض للجهاد في سبيل الله لأن الله تعالى يقول **وَلَا يَطُوْنَ مَوْطِنًا يَغِيْظُ الْكُفَّارَ**

الآية فكنت اريد ان ا تعرض للاجر و تبكيني خصلة اخرى كنت اريد ان ا تعرض لفضل الله فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اما قولك تقول قريش ما اسرع ما تخلف عن ابن عمه و خذله فان لك بي اسوة قالوا

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٨٨

ساحر و كاهن و كذاب و اما قولك ا تعرض للاجر أ ما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبى بعدي و اما قولك ان ا تعرض لفضل الله فهذه ابهار فلفل جاءنا من اليمن فبعه فاستمتع به انت و فاطمة حتى يؤتيكم الله من فضله فان المدينة لا تصلح الا بى او بك

و محمد بن اسماعيل بن صلاح الامير در روضه نديه گفته و اعلم انه لم يخلفه رسول الله صلی الله عليه و سلم الا في غزاء تبوك و هي آخر غزوہ غراها رسول الله صلی الله عليه و سلم بعد الفتح و اتساع نطاق الاسلام و كثرة جيوش الایمان فانها كانت في رجب سنة تسع من الهجرة و كانت ابعد الغزوات و سافر فيها صلی الله عليه و سلم الى بلاد الشام و جهته فلم يطمئن قلبه في الاستخلاف الى غير وصيه صلی الله عليه و سلم اما في غيرها من الغزوات فقد كان فيها سيفه الذي يفلق به الهايم و يسلي تحته مهج الطعام و هذه الغزاء قد كثر فيها جند الاسلام فكان تخلifice على اهله اهم بعد السفر و خروجه صلی الله عليه و سلم عن بلاد العرب و انها لا تصلح المدينة الا به صلی الله عليه و سلم او بعلی عليه السلام كما

في بعض طرق الحديث ان المدينة لا تصلح الا بى او بك فكان استخلافه ارجح من خروجه

و مخفی نماند که ابن تیمیه بعد آن همه شورش و جفا و طغیان و اعتدا در اثبات اضعیت و اوهیت استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که سابقًا شنیدی بر اثبات فضل خاص باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام طعن و تشنج بسیار زده چنانچه در منهاج گفته و اما قوله و لأنّ الخليفة مع وجوده و غیبته مدة يسيرة فعند موته بطول الغيبة يكون اولی بان يكون خليفة فالجواب انه مع وجوده و غیبته قد استختلف غير علىٰ غير واحد استخالفا اعظم من استخلاف علىٰ واستختلف اولنک علىٰ افضل من الذین استختلف عليهم وقد استختلف بعد تبوك علىٰ المدينة غير علىٰ في حجۃ الوداع فليس جعل علىٰ هو الخليفة بعده لكونه استخلفه علىٰ المدينة بأولی من هؤلاء الذين استخلفهم علىٰ المدينة كما استخلفه و اعظم مما استخلفه و آخر استخلاف كان علىٰ المدينة كان عام حجۃ الوداع و كان علىٰ باليمن و شهد معه الموسم لكن استختلف عليها في حجۃ الوداع غير علىٰ فان كان اصلبقاء الاستخلاف بقاء من استخلفه في حجۃ الوداع اولی من بقاء استخلفه قبل ذلك و بالجملة فالاستخلاف علىٰ المدينة ليس من خصائصه ولا يدل

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٨٨٩

على الافضليه ولا على الامامه بل قد استختلف عددا غيره ولكن هؤلاء جهال يجعلون الفضائل العامة المشتركة بين علىٰ و غيره خاصة لعلىٰ و ان كان غيره اكمل منه فيها كما فعلوا في النصوص والواقع و هكذا فعلت النصارى جعلوا ما اتى به المسيح من الآيات دالا علىٰ شيء يختص به من الحلول والاتحاد وقد شاركه غيره من الانبياء فيما اتى به و كان ما اتى به موسى من الآيات اعظم مما جاء به المسيح الخ ازین عبارت ظاهرست که ابن تیمیه چنان دعوی می کند که وصفی که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را باستخلاف در وقت غزوہ تبوك حاصل شده از خصائص آن حضرت نیست و دلالت بر افضليت ندارد بلکه از فضائل مشترکه است بلکه معاذ الله بهتر و اعظم ازین استخلاف دیگران را حاصل شده و دیگران از آن حضرت درین وصف اكمل و اشرف بودند و تخصیص این فضیلت بجناب امیر المؤمنین علیه السلام معاذ الله کار جهال است که فضائل عامة مشترکه را در میان جناب امیر المؤمنین علیه السلام و غير آن حضرت خاص بآنجناب می کنند و اگر چه غير آن حضرت پناه بخدا اکمل از آن حضرت باشد و این تخصیص نزد او مشابه بفعل نصاری است که آیات مسیح علیه السلام را که دگر انبیا شریک در آن بودند بلکه حضرت موسی عظیم تر از آن آیات آورده دلیل شيء خاص بحضرت عیسی علیه السلام گردانیدند و آیات مشترکه را بسر حدّ حلول و اتحاد رسانیدند پس بحیرتم که حضرات اهل سنت علاج این همه تشنيعات و خرافات که از کجا بکجا می رسد چه خواهند کرد و در تفصی ازین کفر صريح و عناد قبيح که بر خلاف ارشاد نبوی که دلالت صريحة بر اختصاص اين فضیلت جلیله بذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام

دارد تخصیص آن را با نحضرت از قبیل جهل و ضلال و عناد و مشابه فعل کفار مثبتین حلول و اتحاد دانسته بکدام حیله و تدیر دست خواهند انداخت یا ابواب تایید و توجیه و تاویل و تخدیع و تلمیع و تسویل را بند یافته ناچار معترف بعجز و تشویر گردیده شیخ الاسلام خود را بتضليل و تکفیر خواهند نواخت و ازینجا ظاهر شد که خرافات ابن تیمیه و اعور و دیگران در توهین و استخفاف این استخلاف سراسر ناشی از اعتساف و جزاف است که این اهانت زبانم بسوزد معاذ الله راجع بسرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم می گردد زیرا که آن جناب این مرتبه شریفه را منحصر در خود و جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده پس تامل باید کرد که ادعای ضعف و وهن و عیب و نقص آن بکجا می رسد و ابن تیمیه را اگر در تفویه باین هفوات از اساعت ادبشان نبوی باکی نبود کاش از خلیفه ثانی و اتباع شان مثل معاویه و سعد بن أبي وقاص و امثال شان حسابی بر می داشت و اندکی بمحاسبه نفسانی می پرداخت که بنا بر این خرافات خلیفه ثانی که حدیث متزلت را کما ستعلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۰

فیما بعد چندان عظیم و جلیل دانسته که ورود آن را در حق خود از دنیا و ما فيها بهتر شمرده و آرزوی آن ظاهر ساخته و از اوصاف جلیله و مناقب عظیمه خود هم بالاتر دانسته چه ؟؟؟ اوصاف مثل ابن أم مكتوم و غير ایشان و همچنین معاویه و سعد بن أبي وقاص و امثال ایشان کما علمت و ستعلم حدیث متزلت را نهایت عظیم و جلیل دانسته اند و از اوصاف مشترکه برآورده بی تمیز و جاہل و بی خبر و غافل بلکه به کفار مشابه و مماثل خواهند شد و هر گاه ابن تیمیه از تجهیل و تضليل معاویه و سعد و خلیفه ثانی نمی هراسند و در جنب تشنج اهل حق تسفیه و تحمیق و تفضیح و تقبیح ایشان را سهل تر می شناسد پس از اساعت ادب او درین پرده بجناب امیر المؤمنین علیه السلام یوم شوری که احتجاج بحدیث متزلت فرموده و بتقریر بیان حضرت عمار یاسر آن را مثبت اعلمیت و عصمت خود دانسته و همچنین اساعت ادب عمار بن یاسر و دیگر اکابر صحابه چه حرف شکایت بر زبان تو آن آورد

دلیل بیست و سوم ارشاد جناب رسالتمناب به جناب امیر المؤمنین وقت غزوه تبوك لابد من ان اقیم او تقيیم

دلیل بست و سوم آنکه محمد بن سعد کاتب و اقدی در طبقات کما علمت سابقاً گفته

خبرنا روح بن عباده نا عوف عن میمون عن البراء بن عازب و زید بن ارقام قالا لاما كان عند غزوه جيش العسرة و هي تبوك قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی بن أبي طالب انه لا بد من ان اقیم او تقيیم فخلفه فلما فصل رسول الله صلی الله علیه و سلم غازیا قال ناس ما خلفه رسول الله الا لشيء کره منه فبلغ ذلك عليا فاتبع رسول الله صلی الله علیه و سلم حتى انتهى إليه فقال له ما جاء بك يا علي قال يا رسول الله الا انی سمعت ناسا یزعمون انک انما خلفتني لشيء کرهته منی فتضاحک رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال يا علي اما ترضی ان تكون منی کهارون من موسی غير انک لست بنبی قال بلی يا رسول الله فانه كذلك انتهى نقلاً عن اصل کتاب الطبقات و نسخته موجوده عندي بفضل مفیض الخیرات و شهاب الدین ابو الفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح حدیث متزلت گفته

قوله اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی

أى نازلا منى منزلة هارون من موسى و الباء زائدۃ

وفی روایة سعید بن المسیب عن سعد فقال على رضیت رضیت اخرجه احمد و لا بن سعد من حدیث البراء و زید بن ارقام فی نحو هذه القصه قال بلی يا رسول الله فانه كذلك

وفی اول حدیثهما انه علیه السلام قال لعلی لا بد من ان اقیم او تقيیم فاقام على

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۱

فسمع ناسا يقولون انما خلفه لشىء منه فامعه فذكر له ذلك فقال له الحديث و استناده قوى اين روایت قوله السید نيز مثل روایت حاکم صریحست در آنکه رتبه عظیمه و متزلت جلیله قیام مقام سرور انام صلی اللہ علیه و آله و سلم منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود و استخلاف آن حضرت بسبب انحصار سبب اقامته در آن حضرت و جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم و عدم قابلیت احدی از اصحاب آن را بوده پس افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا شبه و ریب ثابت و محقق شد و کمال شناعت و فظاعت ظنون و اوهام و خیالات خام نواصب لئام و وکلا و اتباع عالیم قام ایشان که در صدد تنقیص چنین رتبه جلیله و متزلت فخیمه باطوار مختلفه می آیند و بغایب خرافات السنّه خود را در خط این شرف عظیم می گشایند و لباسهای گوناگون در تقریر آن می پوشند و بسماع دلالت آن بر فضل خاص جناب امیر المؤمنین علیه السلام می خروشنند بلکه آن را مایه استهزا و سخریه و استخفاف عقل اهل حق پندارند و همت را بر تشریک آن در آحاد صحابه بلکه تنقیص آن می گمارند بنها یت مرتبه ظاهر گردید و واضح شد که این همه معانده فضیح و رد صریح بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم است و محتجب نماند که ابن سعد از اکابر ممدوحین و اجله مقبولین و اعظم معتمدین و افاحم معتبرین ائمه سنیه است احمد بن محمد المعروف بابن خلکان در وفیات الأعیان گفته ابو عبد اللہ محمد بن سعد بن منیع الزهری البصري کاتب الواقدي کان احد الفضلاء الاجلاء صحب الواقدي المذكور قبله زمانا و کتب له فعرف به و سمع سفلین بن عینه و انظاره و روی عنه ابو بکر بن أبي الدنيا و ابو محمد الحرش بن أبيأسامة التميمي و غيرهما و صنف كتابا كبيرا في طبقات الصحابة والتبعين والخلفاء الى وقته فاجاد فيه و احسن و هو يدخل في خمس عشر مجلدة و له طبقات اخرى صغري و كان صدوقا ثقة و يقال اجتمعت كتب الواقدي عند اربعة انفس او لهم كاتبه محمد بن سعد المذكور و كان كثير العلم واسع الحديث والرواية كثیر الكتبة لكتب الحديث و الفقه و غيرهما و قال الحافظ ابو بکر صاحب تاريخ بغداد في حقه و محمد بن سعد عندنا من اهل العدالة و حدیثه يدل على تصديقه فانه يتحرّى في كثير من روایاته و هو من موالي الحسين بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن عبد المطلب و توفي يوم الاحد الرابع خلون من جمادی الآخرة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۲

سنّه ثلاثين و مائتين ببغداد و دفن في مقبرة باب الشام و هو ابن اثنين و ستين سنّه رحمه اللہ تعالیٰ و محمد بن احمد ذهبی در عبر در وقائع سنّه ثلاثين و مائتين گفته و فيها الامام الحبر ابو عبد اللہ محمد بن سعد الحافظ کاتب الواقدي و صاحب الطبقات و التاريخ ببغداد في جمادی الآخرة و له اثنان و ستون سنّه روی عن سفیان بن عینه و هشیم و خلق کثیر قال ابو حاتم صدوق و احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن سعد بن منیع الهاشمي مولاه البصري نزيل بغداد کاتب الواقدي صدوق فاضل من العاشرة مات سنّه ثلاثين و هو ابن اثنين و ستين و نيز باید دانست که کتاب طبقات ابن سعد اعظم کتب مصنفه در طبقات است مصطفی بن عبد اللہ قسطنطینی در کشف الظنون گفته طبقات الرواۃ الخلیفه بن خیاط و مسلم بن حجاج صاحب الصحيح و محمد بن سعد الزهری البصري مات سنّه ثلاثين و مائتين و کتابه اعظم ما صنف فيه جمع فيه الصحابة و التابعين والخلفاء الخ نحو خمسة عشر مجلدا و مختصره له

دلیل بیست و چهارم مماثلت اجر و مغم جناب امیر با اجر و مغم جناب رسالت‌مأب

دلیل بست و چهارم آنکه از دلائل قاطعه و براهین ساطعه بر بطلان هفووات نواصب و مقلدین شان که خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را در مدینه منوره موجب اختصاص آن حضرت بفضلی ندانند بلکه آن را از اوصاف مشترکه آحاد صحابه گردانند بلکه بسبب مزید بی اندامی خود را بر سر حدّ توهین و استخفاف و عیب آن رسانند حدیثی است که دلالت صریحه دارد بر آنکه اجر

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین خلافت مثل اجر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده و مغمن آن حضرت مثل مغمن آن جناب محب الدین احمد بن عبد اللہ طبری که از اعاظم فقهای امثال و اکابر حفاظ افضل سنیه است در ریاض النصره در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته ذکر اختصاصه باانّ له من الاجر و من المغمن مثل ما للتبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ تبوک و لم يحضرها

عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی یوم غزوۃ تبوک اما ترضی ان يكون لك من الاجر مثل مالی و مالک من المغمن مثل ما لی خرجه الخلعی

هر گاه بمفاد این حدیث شریف اجر و مغمن جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل اجر و مغمن جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد کمال شرف و عظمت و نهایت جلالت و اختصاص و علو و سمو و رفت و سنا و بهاء مرتب و منزلت و افضلیت و ارجحیت آن حضرت ثابت گردید پس نهایت شناعت مزعوم نواصی که این خلافت دلالت بر فضل خاص آن حضرت ندارد و همچنین غایت سماجت تقریرات و هفوایت سخیفه کاسه لیسان نواصی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۳

که معاذ اللہ این وصف را از اوصاف مشترکه بلکه انقص و ادون و اوهن از وصف دیگران پندارند بلکه معاذ اللہ دلیل فتنه و فساد عظیم و باعث طعن و تحیر و برهان سلب خلافت از آن حضرت گمان برند بمنصه ظهور رسید و افضلیت آن حضرت که دلیل قطعی تعیین خلافت برای آن جناب است کالشمس فی رابعه النهار واضح گردید چه بدیهی است که مماثلت اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام با اجر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دلیل قاطع است بر آنکه اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و ثواب آن حضرت مثل اجر و ثواب جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیاده و اکثر از اجر جمیع خلق بوده و اکثربت ثواب و اجر عین افضلیت است و اعجبه که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اجر جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین خلافت مثل اجر خود فرماید و کمال عظمت و جلالت و شرف و فضل آن حضرت ظاهر نماید و متعصبن حضرات اهل سنت این خلافت را توهین کنند و آن را اوهن و اضعف استخلافات پندارند بلکه آن را دلیل عیب و نقص و حصول و فتنه و فساد عظیم گردانند و اگر نهایت تبع و تفضل را کارفرما شوند آن را مماثل دیگر خلافتها که با حاد صحابه حاصل شده سازند و از دلالت آن بر شرف خاص و افضلیت و ارجحیت نهایت ابا و انکار آغاز نهند و آن را مایه استهزا و سخریه پندارند و فضائل فاخره و مناقب باهره و مدائح زاهره خلعی که محب طبری این حدیث را ازو نقل کرده سابقا در مجلد حدیث غدیر شنیدی مثل آنکه ذهبی در سیر الغباء او را بوصف الامام الفقيه القدوة مسنن الديار المصرية وصف نموده و از ابن سکره نقل کرده که در حق او گفته هو فقيه له تصانيف ولی القضاe و حکم يوما واحدا و استعفی و انزوى بالقرافe و كان مسنن مصر بعد الجبال و از ابو بکر بن العربي نقل کرده که در حق او گفته شیخ معتزل فی القرافe و له علو فی الروایة و عنده فوائد و نیز ذهبی در سیر حکم کردن خلعی در میان جنّ و حضورشان بخدمت او و مبشر بودن او بعدم وجدان الم برد و حرّ از جانب حق تعالی و ظهور اثر این بشارت ذکر کرده علو مقام او در کرامات و خرق عادات ثابت نموده و نیز ذهبی در عبر انتهای علوّ بسوی خلعی در مصر و وصف او بدین و عبادت ثابت کرده و مدح او از ابن سکره نقل فرموده و علامه اسنوي تصریح فرموده باانکه خلعی فقيه صالح بوده و برای او کرامات و تصانیف و روایات متسعه است و اعلای اهل مصر از؟؟؟ اسناد بوده و ابن خلکان در وفیات الأعیان گفته ابو الحسین علی بن الحسن بن الحسین بن محمد القاضی المعروف بالخلعی الموصلى الاصل المصری الشافعی صاحب الخلعیات المنسوبة

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۴

إليه سمع ابا الحسن الحوفى و ابا محمد بن النحاس و ابا الفتح العداس و ابا سعد المالينى و ابا القاسم الاھوازى و غيرهم قال القاضى عياض اليحصبي سأله ابا على الصيد فى عنه و كان قد لقىه لـما رحل الى البلاد الشرقيه فقال فقيه و له تواليف ولی القضاe يوما واحدا

و استعفى و انزوی بالقرافه و كان مسند مصر بعد الحجال و ذكره القاضی ابو بکر بن العربي فقال شیخ معتزل فی القرافه له علو فی الروایه و عنده فوائد وقد حدث عنه الحمیدی و کنی عنه بالقرافی وقال غیره ولی الخلعی قضاۓ فامیه و خرج له ابو نصر احمد بن الحسن الشیرازی اجزاء من مسموعاته آخر من رواها عنه ابو رفاعة الخ و عبد الله بن اسعد یافعی در مرآۃ الجنان در سنه اثنتین و تسین و اربعمائه گفته و فيها الخلعی القاضی ابو الحسن المصری الفقیه الشافعی سمع من طائفه و انتهى إلیه علم الاسناد بمصر قال ابن سکرہ فقیه له تصانیف ولی القضاۓ و حکم یوما و استعفى و انزوی فی القرافه

دلیل بست و پنجم آنکه از ادله زاهره و براهین قاهره بر ثبوت غایت فضیلت و شرف و کمال و علو متزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حدیث متزلت آنست که جناب رسالت

ما ب صلی اللہ علیه و آله و سلم وقت استخلاف آن حضرت بر مدینه منوره در غزوه تبوک فرمودن حدیث متزلت ارشاد فرموده انه لا ینبغی ان اذهب الا و انت خلیفتی

و این ارشاد را اکابر و اعظم و اجله و افاحم و جهابذه حذاق و مهره سباق سنیه مثل احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی و ابو علی احمد بن علی الموصلى و ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم و موقن بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم و علی بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر و ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالھانی و محمد بن یوسف الکنجی و محب الدین احمد بن عبد الله الطبری و اسماعیل بن عمر الدمشقی المعروف بابن کثیر و احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی و عبد الرحمن بن أبي بکر المعروف بجلال الدین السیوطی و عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین و علی بن حسام الدین المتقی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و احمد بن فضل بن محمد باکثیر و مرتضی محمد بن معتمد خان بدخشانی و ولی الله احمد بن عبد الرحیم الدھلوی و محمد بن اسماعیل بن صلاح الامیر و احمد بن عبد القادر العجیلی و المولوی محمد میں الکھنی روایت کردہ اند اما روایت احمد بن حنبل این حدیث شریف را پس در مسند خود گفته حدثنا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۵

یحیی بن حمّاد حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج ثنا عمرو بن میمون قال اتی لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط فقالوا يا عباس اما ان تقوم معنا و اما ان تخلونا هؤلاء قال فقال ابن عباس بل اقوم معکم قال و هو يومئذ صحيح قبل ان یعمی قال فانتدوا فتحددثوا فلا تدری ما قالوا قال فجاء ینفض ثوبه و يقول اف و قف و قعوا فی رجل له ؟؟؟ و قعوا فی رجل قال له النبی صلی اللہ علیه و سلم لا بعث رجالا لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله قال فاستشرف لها من استشرف قال این علی قالوا هو فی الرحمی بطنح قال و ما كان احدكم ليطعن قال فجاء و هو ارمد لا یکاد یبصر قال ففت فی عینيه ثم هز الرایة ثلثا فآتاهما ایاه فجاء بصفیة بنت حیی قال ثم بعث فلانا بسورة التوبه بعث عليه اخلفه فاخذها منه قال لا یذهب بها الا رجل منی و انا منه قال و قال لبني عمه ایکم یوالینی فی الدنيا و الآخرة قال و علی معه جالس فابوا فقال على انا اوالیک فی الدنيا و الآخرة فابوا فقال علی انا اوالیک فی الدنيا الآخرة فقال انت و لیک فی الدنيا و الآخرة قال و كان اول من اسلم من الناس بعد خدیجہ قال و اخذ رسول الله صلی اللہ علیه و سلم ثوبه فوضعه على علی و فاطمة و حسن و حسین فقال انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البيت و یطہر کم تطهیرا قال و شهی على نفسه لبس ثوب النبی صلی اللہ علیه و سلم ثم نام مكانه قال و كان المشرکون یرمون رسول الله صلی اللہ علیه و سلم فجاء ابو بکر و علی نائم قال و ابو بکر یحسب انه نبی الله قال فقال يا نبی الله قال له على انه نبی الله صلی اللہ علیه و سلم قد انطلق نحو بئر میمون فادر که قال فانطلق ابو بکر فدخل معه الغار قال و جعل على یرمی بالحجارة كما کان یرمی نبی الله صلی اللہ علیه و سلم و هو یتضور قد لف

راسه في الثوب لا يخرجه حتى اصبح ثم كشف عن راسه فقالوا انك للئيم كان صاحبك نرميه فلا يتضور وقد استنكرنا ذلك قال وخرج بالناس في غزوة تبوك قال فقال له على اخرج معك قال فقال له نبئ الله صلى الله عليه وسلم لا فبكى على فقال له أ ما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك ليس بنبي انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۶

خليفتي قال و قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انت ولتني في كل مؤمن بعدى قال و سد ابواب المسجد غير باب على قال فيدخل المسجد جنبا و هو طريقه وليس له طريقه قال وقال من كنت مولاه فان مولاه علي قال و اخبرنا الله عز و جل في القرآن انه قد رضى عن اصحاب الشجرة فعلم ما في قلوبهم هل حدثنا انه سخط عليهم بعد قال و قال نبئ الله صلى الله عليه وسلم لعمر حين قال اندن لي فلا ضرب عنقه قال و كنت فاعلا و ما يدريك لعل الله قد اطلع الى اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم

و نيز احمد بن حنبل در مناقب جناب امير المؤمنين عليه السلام اين حديث شريف را بهمین سند على ما نقل عنه روایت نموده حيث قال حدثنا يحيى بن حماد قال حدثنا عمرو بن ميمون قال انى جالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال قال اى ابن عباس وخرج بالناس في غزوة تبوك فقال على اخرج معك قال فقال نبئ الله صلى الله عليه وسلم لا فبكى على فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك ليس بنبي لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي الخ

اما روایت احمد بن على ابو يعلى الموصلى اين حديث شريف را پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد می آید واضح است اما روایت ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم این حديث شريف را پس در مستدرک گفته

خبرنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی ببغداد من اصل کتابه ثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی ثنا يحيى بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن ميمون قال انى لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط فقالوا يا بن عباس اما ان تقوم معناه و اما ان تخلو بنا من بين هؤلاء قال فقال ابن عباس بل انا اقوم معكم قال و هو يؤمند صحيح قبل ان يعمى قال فابتدوا فتحذثروا فلا ندری ما قالوا قال فجاء ينفض ثوبه و يقول اف وقف وقعوا في رجل له بضع عشر فضائل الى ان قال ابن عباس فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس فقال له على اخرج معك قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى على فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه ليس بعدى نبئ انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي

الى ان قال هذا حديث صحيح الاسناد و لم يخرجا بهذه السياقة و قد حدثنا السيد الاوحد ابو يعلى حمزه بن محمد الزيدی رضی الله عنه ثنا ابو الحسن على بن محمد بن مهرویه القزوینی القطان قال سمعت ابا حاتم الرازی يقول كان يعجبهم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۷

ان يجدوا الفضائل من روایه احمد بن حنبل رضی الله عنه اما روایت موقن بن احمد ابو المؤید المعروف باخطب خوارزم این حديث شريف را پس در مناقب جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته

خبرنا احمد بن الحسين هذا اخبرنا ابو عبد الله الحافظ حدثنا احمد بن جعفر القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی حدثنا يحيى بن حماد اخبرنا ابو عوانة اخبرنا ابو بلج حدثنا عمرو بن ميمون قال انى لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعه رهط الى ان قال قال ابن عباس وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة تبوك وخرج الناس معه فقال له على اخرج معك فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا فبكى على فقال له اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبئ بعدى انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي

اما روایت على بن الحسن بن هبة الله المعروف بابن عساکر این حديث شريف را پس از عبارت کفاية الطالب و وسیله المال که در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روایت ابو حامد محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی این حديث شريف را پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل تصنیف شهاب الدین احمد که در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روایت محمد بن یوسف بن

محمد الكنجي اين حديث شريف را پس در كتاب كفایه الطالب فى مناقب امير المؤمنين على بن أبي طالب گفته روی امام اهل الحديث احمد بن حنبل فى مسنده قصہ نوم علی فراش رسول الله صلی الله عليه و سلم فی حديث طویل و تابعه الحافظ محدث الشام فی كتابه المسمى بالاربعين الطوال فاما حديث الامام احمد فاخبرنا قاضی القضاة حجۃ الاسلام ابو الفضل یحیی بن قاضی القضاة ابی المعالی محمد بن علی القرشی قال اخربنا حنبل بن عبد الله المکبر اخربنا ابو القاسم هبة الله بن الحصین اخربنا ابو علی الحسن بن المذهب اخربنا ابو بکر احمد بن جعفر القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن حنبل حدثنا ابی و اما الحدیث المذکور فی الاربعين الطوال فاخربنا به القاضی العلامہ مفتی الشام ابو نصر محمد بن هبة الله بن قاضی القضاة شرقاً و غرباً ابی نصر محمد بن هبة الله بن محمد بن جمیل الشیرازی

قال اخربنا الحافظ ابو القاسم علی بن الحسن اخربنا الشیخ ابو القاسم هبة الله بن محمد بن عبد الواحد الشیبانی اخربنا ابو علی الحسن بن علی بن محمد التمیمی اخربنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان عیقات الانوار فی امامیة الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۸

القطیعی حدثنا عبد الله بن احمد بن محمد بن حنبل حدثنا ابی حدثنا یحیی بن حماد حدثنا ابو عوانة حدثنا ابو بلج حدثنا عمرو بن میمون قال اتی لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعہ رهط الى ان قال و خرج بالناس فی غزوة تبوك قال فقال على اخرج معک قال فقال له النبی صلی الله علیه و سلم لا فبکی على فقال له أ ما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لیس بنی اهلاً ينبغي ان اذهب الا و انت خلیفتي

اما روایت احمد بن عبد الله محب الدین الطبری این حديث شريف را پس در ریاض النصرة گفته ذکر اختصاصه بعشر عن عمرو بن میمون قال اتی لجالس عند ابن عباس إذا اتاه سبعة رهط الى ان قال نقلًا عن ابن عباس و خرج أى رسول الله بالناس في غزوة تبوك قال فقال له على اخرج معک فقال النبي صلی الله علیه و سلم لا فبکی على فقال أ ما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنی اهلاً ينبغي ان اذهب الا و انت خلیفتي الى ان قال اخرجه بتمامه احمد و الحافظ ابو القاسم في المواقفات وفي الاربعين الطوال و اخرج النسائي بعضه

اما روایت اسماعیل بن عمر دمشقی المعروف بابن کثیر این حديث شريف را پس در تاریخ خود بعد ذکر نقل ابو یعلی حديث خیر را بروایت عمرو بن میمون از ابن عباس گفته و هذا غریب من هذا الوجه و هو مختصر من حدیث طویل رواه احمد عن یحیی بن حماد عن ابی عوانة عن ابی بلج عن عمرو بن میمون عن ابن عباس فذکره بتمامه فقال احمد ثنا یحیی بن حماد ثنا ابو عوانة ثنا ابو بلج ثنا عمرو بن میمون قال اتی لجالس الى ابن عباس إذ اتاه تسعہ رهط الى ان قال نقلًا عن ابن عباس و خرج يعني رسول الله صلی الله علیه و سلم بالناس في غزوة تبوك قال فقال له على اخرج معک قال فقال له نبی الله صلی الله علیه و سلم لا فبکی على فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انک لست بنی اهلاً ينبغي ان اذهب الا و انت خلیفتي

اما روایت احمد بن علی بن محمد المعروف بابن حجر العسقلانی این حديث شريف را پس در اصحابه گفته اخرج احمد و النسائی من طريق عمرو بن میمون اتی لجالس عند ابن عباس إذ اتاه سبعة رهط فذكر قصة فيها قد جاء ينفض ثوبه فقال وقعوا في رجل؟؟؟ وقد قال له النبي صلی الله علیه و سلم لأبعن رجالاً لا يخزيه الله يحب الله و رسوله فجاء و هو ارمد فيزق في عینيه ثم هرَّ الرأْيَةَ ثلثا

عيقات الانوار فی امامیة الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۹ عیقات الانوار فی امامیة الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۸۹۹
فاعطاه فجاء بصفیة بنت حیی و بعثه یقرأ براءة علی قریش وقال لا یذهب بها الا رجل منی و انا منه و قال لبني عمه ایکم یوالینی فی الدنيا و الآخرة فابوا فقال علی انا فقال انه ولیی فی الدنيا و الآخرة و اخذ رداءه فوضعه علی علی و فاطمة و حسن و حسین و قال إنما

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ

ولبس ثوبه و نام مكانه و كان المشركون قصدوا قتل النبي صلى الله عليه وسلم فلما أصبحوا و رأوه قالوا اين صاحبك و قال له في غزوه تبوك انت مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لستنبي لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي و قال له انت ولئ كل مؤمن بعدى و سد الابواب الا باب على فيدخل المسجد جنبا

و هو طريقه ليس له طريق غيره و

قال من كنت مولاه فعلى مولاه و

اخبر الله انه رضى عن اصحاب الشجرة فهل حدثنا انه سخط عليهم بعد و

قال صلى الله عليه وسلم يا عمر ما يدريك ان الله اطلع على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم

اما روایت جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السیوطی پس در جمیع الجوامع گفته

اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لستنبي انه لا ينبغي لی ان اذهب الا و انت خليفتي

حم ک عن ابن عباس و ملا على متقدی در کنز العمال این حدیث را بهمین الفاظ وارد کرده اما روایت عبد الوهاب بن محمد بن رفیع الدین احمد پس در تفسیر خود گفته

عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لعلی لما خرج الى غزوہ تبوك و خرج الناس معه دون على فبکی اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لانبي بعدی انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي رواه ابن المغازی

اما روایت شهاب الدین احمد این حدیث شریف را پس در توضیح الدلائل گفته

عن عمرو بن میمون قال انى لجالس عند ابن عباس رضی الله تعالى عنه ؟؟؟ إذ اتاه سبعة رهط الى ان قال و خرج رسول الله صلی الله عليه وسلم فی غزوہ تبوك فقال له على اخرج معک فقال صلی الله عليه وسلم لا فبکی على رضوان الله تعالى عليه فقال النبي صلی الله تعالى عليه اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انک لستنبي لا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي من بعدی الى ان قال رواه الصالحانی باسناده الى الحافظ أبي يعلى الموصلى باسناده و هذا حدیث حسن متبین و رواه الطبری و قال اخرجه احمد

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٠٠

بتمامه و ابو القاسم الدمشقی فی المواقف و فی الاربعین الطوال و اخرجه النسائی بعضه اما روایت احمد بن الفضل بن محمد باکثیر پس در وسیله المآل فی مناقب الآل گفته و

عن عمرو بن میمون رضی الله عنهمما قال انا جالس الى ابن عباس رضی الله عنهمما الى ان قال قال و خرج النبي صلی الله عليه وسلم فی الناس للغزوہ فقال له على اخرج معک فقال النبي صلی الله عليه وسلم لا قال فبکی على رضی الله عنه فقال له النبي صلی الله عليه وسلم اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انک ليسنبي انه ولا ينبغي ان اذهب الا و انت خليفتي الى ان قال اخرج هذا الحديث بتمامه احمد بن حنبل و ابو القاسم الدمشقی فی المواقف و فی الاربعین الطوال و اخرجه النسائی بعضه و هذه القصة مشهورۃ ذکرها ابن اسحاق و غيره

اما روایت مرزا محمد بن معتمد خان پس در مفتاح النجا گفته

اخراج احمد و الحاکم عن ابن عباس رضی الله عنهمما ان النبي صلی الله عليه وسلم قال لعلی حين استخلفه على المدينة في غزوہ تبوك اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انک لستنبي انه لا ينبغي لی ان اذهب الا و انت خليفتي و نیز مرزا محمد در مفتاح النجا گفته

اخراج احمد عن عمرو بن میمون قال انى لجالس الى ابن عباس رضی الله عنهمما إذ اتاه تسعہ رهط الى ان قال يعني ابن عباس و خرج النسائی فی غزوہ تبوك قال فقال على اخرج معک فقال له النبي صلی الله عليه وسلم لا فبکی على فقال له اما ترضی ان

تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انك لست بنبي لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي
اما روایت شاه ولی الله والد ماجد مخاطب پس در ازاله الخفا گفته
اخراج الحاکم و النسائی عن عمرو بن میمون قال انى لجالس عند ابن عباس إذ اتاه تسعة رهط الى ان قال فقال ابن عباس وخرج
رسول الله صلی الله عليه وسلم فی غزوہ تبوک وخرج الناس معه فقال له على اخرج معك قال فقال النبي صلی الله عليه وسلم لا
فبکی على فقال له اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انه لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي
اما روایت محمد بن اسماعیل الامیر پس در روضه ندیه گفته وقد اختصه يعني عليا الله تعالى ورسوله بخاصیص لا تدخل تحت
ضبط الاقلام ولا تفني

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۱

بناء الليالي والايمان مثل اختصاصه باربع ليست في احد غيره كما

اخراج العلامه ابو عمر بن عبد البر من حديث بحر الامه ابن عباس رضي الله عنهمما الى ان قال و كاختصاصه بعشر كما اخرجه احمد
بتمامه و ابو القاسم الدمشقى في المواقفات و في الأربعين الطوال و اخرج النسائي بعضه من حديث عمرو بن میمون قال انى لجالس
الى ابن عباس إذ اتاه سبعة رهط الى ان قال قال أى ابن عباس وخرج الناس في غزوہ تبوک قال فقال له على اخرج معك قال فقال
النبي صلی الله عليه وسلم لا فبکی على فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انّ ليس بنبی انه لا ينبغي ان اذهب
الا وانت خليفتي

اما روایت احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیره المآل فی شرح عقد جواهر اللآل گفته و اما الولاية الهارونية
فانه خلفه صلی الله عليه وسلم فی غزوہ تبوک فقال يا رسول الله تختلفی في النساء و الصبيان فقال اما ترضی ان تكون منی بمنزلة
هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی لا ينبغي ان اذهب الا وانت خليفتي رواه ابن عباس

و في ذلك اشارات و سياتی بعضها اما روایت مولوی محمد میین که از اکابر علمای متستین ساکنین فرنگی محل بوده در کتاب
وسیله النجاه که در صدر آن که درین کتاب احادیث شریفه و قصص صحیحه از صحاح و کتب موثقه معتبره استخراج نموده جمع
کرده و از ضعاف متروکه و موضوعات مطروحه اعراض ورزیده و بدیل عدل و انصاف متمسک گردیده و امید داشته که این کتاب
بضاعت شفاعت و مغفرت در عقبی و وسیله نجات و فوز بدرجات باشد در فضائل جناب امیر المؤمنین عليه السلام گفته و از آن
جمله آنست که در غزوہ تبوک فرموده يعني جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم
لا ينبغي لى ان اذهب الا وانت خليفتي

انتهی پر ظاهرست که ارشاد فرمودن جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم بعد حديث متزلت بحضرت امیر المؤمنین عليه
السلام که بدرستی که سزاوار نیست که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی بكمال وضوح و ظهور روشن می سازد که این فضیلت
جلیله و منقبت عظیمه خلافت جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین عليه السلام بوده
پس بطلان مزعوم نواصب که این خلافت دلالت بر فضل آن حضرت ندارد بلکه برای هر کس از فرزند و داماد حاصل می شود هر
چونکه باشد و همچنین غایت شناخت خرافات ائمه سنتیه که بتقلید نواصب آغاز نهاده اند

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۲

ونهاية فظاعت هفوات ابن تیمیه و اعور ابتر ظاهر شد و ازین ارشاد خلافت و امامت جناب امیر المؤمنین عليه السلام بكمال ظهور
ثبت می شود چه این ارشاد یا محمول بر عموم است کما هو الواقع چه لفظ ان اذهب بسبب آن در حکم مصدر است بمعنى ذهابی
و لفظ ذهاب اسم جنس مضاف است و اسم جنس مضاف که استثناء از ان قطعاً صحيحاً است از الفاظ عموم است کما صرّح به فحول
ائمه الاصول وقد مضى في هذا الباب ما يشفى العليل و يروى الغليل و هر گاه عموم ان اذهب ثابت شد لازم آمد که در هر ذهاب

جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باشد و چون ذهاب الى الرب بوفات هم یکی از افراد ذهاب است می باید که در این وقت هم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیہ السلام باشد نه کسی دیگر و اگر این ارشاد را بر عموم محمول نسازند بلکه آن را مقید سازند بوقت خاص و گویند که مراد آنست که سزاوار نیست مرا در این وقت که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی پس باز هم افضلیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام از آن ظاهر می شود و افضلیت دلیل خلافت بی فاصله است و محب الدین طبری بجواب این حدیث شریف که خود مثبت آنست بسبب مزید عجز و ناچاری و غایت اضطرار و پریشانی و نهایت اضطراب و حیرانی هر چند دست و پازده لکن ره بجای نبرده او لا بتقریر نواصی اعنی حصر خلافت آن حضرت در اهل و اثبات استخلاف محمد بن مسلمه یا سبعان بن عرفظه بر مدینه دست زده و بعد از آن بر تقدیر تسلیم تقریری که سراسر برای اهل سنت و بال و نکال است بقلم اضطراب رقم سپرده چنانچه در ریاض النصرة گفته و

قوله انه لا ينبغي ان اذهب الا و انت خلیفتی

المراد به و اللہ اعلم خلیفتی علی اهله و انه صلی اللہ علیہ وسلم لم يستخلفه الا عليهم و القراءة مناسبة لذلک و استخلف صلی اللہ علیہ وسلم علی المدينه محمد بن مسلمۃ الانصاری و قيل سبعان بن عرفظة ذکرہ ابن اسحاق و قال خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوہ تبوك علی اهله و امره بالاقامۃ فیهم فارجف المنافقون علی علی و قالوا ما خلفه الا استقالا قال فاخذ علی سلاحه ثم خرج حتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و هو نازل بالجرف فقال يا نبی اللہ زعم المنافقون انک انما خلیفتی لانک استقللتی و تخففت منی فقال کذبوا و لکنی خلیفتک لما تركت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهله و اهله اک فلا ترضی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۳

یا علی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی او یکون المعنی الا و انت خلیفتی فی هذه القضية علی تقدیر عموم استخلافه فی المدینه ان صح ذلک و یکون ذلک لمعنى اقتضاه فی تلك المرأة علمه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و جھله غیره یدل علیه انه صلی اللہ علیہ وسلم استخلف غیره فی قضایا کثیره و مرات عدیده او یکون المعنی الذي یقتضیه حالک و أمرک ان لا اذهب فی جهة الا و انت خلیفتی لانک منی بمنزلة هارون من موسی لمکان قربک منی و اخذک عنی لکن قد یکون شخوصک معی فی وقت افع من استخلافک او یکون الحال تقتضی ان المصلحة فی استخلاف غیرک فیخالف حکم الاستخلاف عن مقتضاه لعارض اقوی منه یقتضی خلافه و ليس فی شيء من ذلك كله ما یدل علی انه الخلیفة من بعد موته صلی اللہ علیہ وسلم بر ارباب الباب سلیمه و اصحاب عقول غیر عقیمه مخفی نیست که ارشاد آن حضرت لا ينبغي ان اذهب الا و انت خلیفتی

مطلق است تقییدی در آن واقع نیست پس حمل لفظ خلیفتی بر خلافت خاص باهل بدون دلیل سمتی از جواز ندارد و تقیید این نص و امثال آن بهواجس نفسانی مثل تقیید جمعی از مسؤولین اهل کتاب نبوت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعرب است که ایشان بسبب مزید وضوح حق چون انکار دلائل نبوت آن حضرت نتوانستند کرد ناچار نبوت آن حضرت را مخصوص بعرب ساختند اما ادعای حصر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیہ السلام بر اهل آن حضرت پس بطلان آن بروایات و تصریحات ائمه سنیه که از آن استخلاف آن حضرت بر مدینه ظاهرست دریافتی و همانا محب طبری بسبب محبت باطل و عداوت حق و عدم تفحص کتب ائمه و مشايخ اساطین خود بچنین تخصیص بی دلیل لب گشوده و بتأیید نواصی جاحدين و تقویت خرافت آن زمرة معاندین قصب مسابقت در تعصب ربوه اما ذکر مناسبت قرابت پس اگر غرض از آن این است که قرابت مناسب این معنی است که خلافت آن حضرت را در اهل آن حضرت باشد پس بالبداهه باطل است و دلیل اختلال عقل و اگر غرض اثبات محض مناسبت قرابت با خلافت بر اهل بدون اثبات حصر خلافت در اهل است پس پر ظاهرست که بنا بر این عدم خلافت بر دیگران لازم نمی آید

و آنچه محب طبری بر تقدیر تسليم عموم استخلاف
عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۴

جناب امیر المؤمنین علیه السیلام در مدینه گفته و حاصلش این سنت که مراد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم آنست که سزاوار نیست مرا که بروم مگر آنکه تو خلیفه من باشی درین قضیه بر تقدیر عموم استخلاف آن حضرت در مدینه اگر صحیح شود این معنی و حصر خلافت در ذات جناب امیر علیه السلام بسبب معنای باشد که مقتضی شده آن را درین مره و دانسته باشد آن معنی را جناب رسول خدا صلی اللہ علیه و آله و سلم و جاهل شد این معنی را غیر آن حضرت انتهی پس این توجیه خود مبطل خرافات ائمّه سنه است که این خلافت را از اوصاف عامّه می‌دانند بلکه اضعف و اوهن از دیگر استخلافات می‌گردانند چه هر گاه بسبیی از اسباب و إن کان مجھولا عند النصاب استحقاق خلافت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم منحصر در ذات اقدس جناب امیر المؤمنین علیه السیلام گردید اختصاص آن حضرت بشرف تام و توهّم اشتراک دیگران درین فضیلت باطل و مض محل گردید و هر گاه خلافت ایام یسیره منحصر در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السیلام باشد و دیگر استحقاق آن نداشته پس خلافت بعد الوفاء بالاولی منحصر در ذات آن حضرت خواهد بود و هذا بدیهی ظاهر لا ینکره الا معاند مکابر اما تقدیر دیگر که محب طبری ذکر نموده پس حاصلش این سنت که معنای حدیث آنست که آنچه مقتضی است حال تو و امر تو این سنت که نروم در جهتی مگر آنکه تو خلیفه من باشی زیرا که تو از من بمترله هارون از موسی هستی بسبب؟؟؟ قرب تو و اخذ تو از من لکن گاهی رفتن تو با من در وقتی انفع می‌باشد از استخلاف تو با آنکه حال مقتضی می‌شود که مصلحت در استخلاف غیر تو باشد پس متخلّف می‌شود حکم استخلاف از مقتضای آن بسبب عارضی اقوی از آن که مقتضی خلاف آنست انتهی و این تقریر زیاده‌تر از اول مفید اهل حق است چه هر گاه علی العموم کما یدل علیه النکرة الواقعۃ فی سیاق النفی فی کلام المحب الطبری مقتضای حال و امر جناب امیر المؤمنین علیه السیلام آن باشد که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بمترله هارون از موسی علیهم السلام است بسبب قرب آن حضرت با آن جناب و اخذ از آن عالی قباب پس درین عموم که نکره واقعه در سیاق نفی بر آن دلالت صریحه دارد ذهاب الى الرب بوفاة هم داخل خواهد بود پس لازم خواهد آمد که در این وقت هم خلیفه جناب امیر المؤمنین علیه السلام باشد و معهذا این معنی مفید افضلیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است صراحةً و بداههً و ظاهرست

عقبات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۵

صلی اللہ علیه و سلم الحسن و الحسین و علیا و فاطمه فمذ علیهم ثوبا فقال اللہم هؤلاء اهل بیتی و خاصّتی فاذهب عنهم الرّجس و طهرهم تطهیرا و کان اول من اسلم من النّاس معه بعد خدیجه و لبس ثوب البّی صلی اللہ علیه و سلم و هم یحسبون انه نبی اللہ فجاء ابو بکر فقال على ان نبی اللہ صلی اللہ علیه و سلم قد ذهب نحو بين میمون فاتبعه فدخل معه الغار فكان المشرکون یرمون علينا حتی اصبح و خرج بالنّاس فی غزوۃ تبوک فقال على اخرج و معک فقال لا فبکی فقال اما ترضی ان تكون منی بمترله هارون من موسی الا انک لست بنبی ثم قال انت خلیفتی يعني فی کل مؤمن من بعدی قال و سدّ ابواب المسجد غير باب علی قال و کان یدخل المسجد و هو جنب و هو طریقه و ليس له طریق غیره الى آخر ما ساق فی الخصائص

ازین حدیث شریف و اضحت که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بعد ارشاد حدیث مترلت بوقت توجه بسوی غزوہ تبوک بجناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو خلیفه من هستی یعنی در هر مؤمن بعد من و هر گاه خلافت جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم در هر مؤمن بعد آن جناب حسب ارشاد آن جناب برای حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام ثابت گردید خلافت و امامت عامّه آن حضرت متحقّق شد و للّه الحمد که این حدیث و امثال آن تسويیلات تاویلات و توجیهات رکیکه برنمی تابد و ائمّه سنه هم مثل این حدیث را نصّ صریح بر خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السیلام دانسته‌اند چنانچه صاحب مرافع بجواب دلیل رابع از دلائل امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام که درین دلیل

حادیث انت اخی و وصیّی و خلیفتی من بعدی

و غیر آن ذکر کرده عبارتی گفته که بعض آن قبل ازین مذکور شد و از آن واضح است که این حديث و امثال آن نصوص مقتضی خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام که فائدہ قطع و یقین می داد و بر انصار مجال گفتگو تنگ می کرد و خلافت ابی بکر خلافت آنست و سکوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام به تقدیر ثبوت آن موجب مخالفت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و طلب خلافت بمفاد آن لازم بود پس بمفاد این حديث شریف نص بر خلافت بی فاصله جناب امیر المؤمنین علیه السلام متحقق گردید و هفوّات و خرافات ائمّه سنیّه در رد و ابطال دلالت حديث متزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام سودی نبخشید چه هر گاه با حديث متزلت در غزوه تبوك نص خلافت عامّه آن جناب هم متحقق باشد مطلوب اهل حق که اثبات عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۶

نص می کنند بر آن که خلفای ثلاثة منصوص علیهم نبودند پس معلوم شد که در اینجا مصلحت با استخلاف دیگری متعلق نشده پس خلافت منحصر در آن جناب باشد و چگونه ادعا توان کرد که مصلحت در استخلاف ابی بکر بود حال آنکه حديث این مسعود که اعظم ائمّه سنیّه روایت کرده اند و سابقاً مذکور شد دلالت واضحه دارد بر آنکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم با استخلاف ابی بکر و عمر راضی نبود

دلیل بیست و ششم ارشاد جناب رسالت مأب بعد حديث متزلت نص انت خلیفتی یعنی فی کل مؤمن بعدی

دلیل بست و ششم آنکه ابو عبد الرحمن احمد بن شعیب النسائی در کتاب الخصائص که آن را بر جاءه هدایت معاندین منحرفین و اصلاح نواصیب زائغین تصنیف کرده قال ابن حجر العسقلانی فی تهذیب التهذیب فی ترجمة النسائی قال ابو بکر المامونی ساله يعني النسائی عن تصنیفه کتاب الخصائص فقال دخلت دمشق و المنحرف بها عن علیٰ کثیر فصنفت کتاب الخصائص رجاء ان یهدیهم الله ثم صفتت بعد ذلك کتاب فضائل الصحابة و قرأتها على الناس و فاضل رشید در ایضاً بر تصنیف آن و امثال آن افخار نموده و خود شاهصاحب آن را دلیل برایت سنیّه از بعض جناب امیر المؤمنین علیه السلام گردانیده اند چنانچه در کید هفتادم گفته که نسائی که از عمدۀ محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده انتهی گفته ذکر

قول النبي صلی الله علیه و سلم فی علی رضی الله عنہ ان الله عز و جل لا یخزیه ابداً اخبرنا محمد بن المثنی قال ثنا وضاح و هو ابو عوانة قال حدثنا يحيى بن أبي سليم حدثنا عمرو بن ميمون قال قال انى لجالس الى ابن عباس رضي الله عنهما إذ اتاه تسعة رهط فقالوا اما ان تقوم معنا و اما ان تخلونا بهؤلاء و هو يومئذ صحيح قبل ان يعمى قال انا اقوم معكم فتحدثوا فلا ادرى ما قالوا فجاء و هو ينفض ثوبه و هو يقول اف و تف يقعون في رجل له عشر وقوعا في رجل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا بعشن رجالاً يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله لا يخزيه الله ابداً و اشرف من استشرف فقال اين على قيل هو في الرحى يطحن قال و ما كان احدكم ليطحن من قبله فدعاه و هو ارمد و ما كان ان يبصر ففتحت في عينيه ثم هزّ الزرّاء ثلاثة فدفعها إليه فجاء بصفيّة بنت حيي و بعث ابا بكر بسورة التوبه و بعث عليا خلفه فاخذها منه فقال لا يذهب بها الا رجل من اهل بيته هو مني و انا منه و دعا رسول الله عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۷

که افضل متبین است برای خلافت چنانچه بدلالت قاطعه سابقاً دریافتی و خود محب الدین طبری هم با آن اعتراف دارد حیث قال فی الفصل الثالث فی خلافة ابی بکر من الباب الاول فی مناقبه من القسم الثانی فی الرياض النصرة و احادیث افضليته ای افضليّة ابی بکر كلها دلیل علی تعینه علی قولنا لا ینعقد ولا یه المفضول عند وجود الافضل و اما اینکه گاهی شخص حضرت امیر المؤمنین علیه

السلام با جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انفع از استخلاف آن حضرت باشد و حکم استخلاف از آن حضرت مختلف شود پس ظاهرست که اولاً این معنی در وقت ذهاب الى الرّب بوفات متحقّق نشده که در این وقت جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام همراه آن حضرت نرفته پس حکم استخلاف بحال خود باشد و ثانیاً تخلّف حکم استخلاف بسبب انفع بودن شخص قادح در دلالت این ارشاد بر افضیلیت آن حضرت نیست زیرا که بنا بر این معنای آن اینست که اگر مانع از شخص جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام با جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متحقّق نباشد خلافت آن جناب منحصر در آن حضرت است که این مرتبه برای دیگران حاصل نشده پس آن حضرت بلا ریب افضل از ایشان باشد و عدم حصول این خلافت بسبب مانعی که انهم کاشف از فضیلت تام آن حضرت است یعنی انفع بودن شخص آن حضرت با آن جناب پس قدح در دلالت بر فضیلت آن حضرت نمی‌کند کما لا یخفی اما قول محب طبری او یکون الحال تقتضی ان المصلحة فی استخلاف غیرک پس اگر غرض از آن اینست که مصلحت در استخلاف غیر جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام متفرع بر انفعیت شخص آن جناب است پس حالش شنیدی و اگر غرض قلب موضوع و عکس مشروعست یعنی مصلحت اصلا و بالذات متعلق با استخلاف غیرک غیر حضرت شود و باین سبب استخلاف از آن حضرت مصروف گردد آن حضرت همراه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رود نه آنکه مصلحت اصلا و بالذات متعلق بشخص آن حضرت متعلق گردد پس این دفع بداهت و معانده صراحت و ارشاد جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین حدیثی که دلالت بر اختصاص استخلاف با آن حضرت دارد مبطل این احتمال صریح الاختلال است و معهذا بنا بر این می‌گوییم که بوقت ذهاب الى الرّب بوفات مصلحت با استخلاف دیگری غیر حضرت امیر المؤمنین علیہ السّلام متعلق شده یا نشده علی الثاني استخلاف منحصر در آن جناب باشد و علی الاول لازم آید که استخلاف دیگری واقع شود و چون استخلاف أبي بکر نزد سنیه هم واقع نشده چنانچه مخاطب و دیگر اکابر شان

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۸

خلافت عامه است ثابت گردید و نفي دلالت حدیث متزلت بر خلافت محض مجادله بی کار و بی ثبات مکابرہ غير قابل الالتفات خواهد بود و محتاج نماند که افاده خود نسائی که او کتاب خصائص بامید هدایت منحرفین از جناب امیر المؤمنین علیہ السّلام تصنیف کرده دلیل ساطیع و برهان قاطع سند باهر و حجت ظاهر بر آنست که احادیث این کتاب مستطاب بحدی قوی و متین و ثابت است که هدایت نصاب با آن خواسته پس اگر احادیث غیر معتمده و روایات غیر معتبره در آن درج می‌کرد ضحکه منحرفین و طعنہ معاندین می‌کردند که ایشان بصد دل و جان قوادح آن تجسس می‌کردند و معايب آن پیش می‌نمودند پس هدایت به طور حاصل می‌شد و دفع ضلالت کجا و قطع نظر ازین از افادات دیگر ائمه محققین سنیه ثابت است که مقصود نسائی در خصائص احتجاج و استدلال است علامه ابن حجر عسقلانی در شروع تهذیب التهذیب گفته و قد ذکر المؤلف یعنی المزی الرّقوم فقال للستة ع و للرابعة ع و للبخاری خ و للمسلم و لابی داود و للترمذی ت و للنسائی س و لابن ماجه ق و للبخاری خت و فی الادب المفرد بخ و فی جزء رفع الیدين ی و فی خلق افعال العباد عخ و فی جزء القراءة خلف الامام ر و لمسلم فی مقدمة كتابه مق و لابی داود فی المراسيل مد و فی القدر قد و فی الناسخ و المنسوخ خد و فی كتاب التفرد ف و فی فضائل الانصار ص و فی الشمائی ل و مسند مالک کد و للترمذی فی الشمائی تم و للنسائی فی اليوم و اللیلہ سی و فی مسند مالک کز و فی خصائص علی ص و فی مسند علی عس و لابن ماجه فی التفسیر فق هذا الذى ذكره المؤلف من تواليفهم و ذكر انه ترك تصانيفهم فی التواریخ عمداً الان احادیث التي تورد فيها غير مقصوده بالاحتجاج و بقى عليه من تصانيفهم التي على الابواب عدّه كتب منها بر الوالدين للبخاري و كتاب الانتفاع باهب السّیّاع لمسلم و كتاب الزّهد و دلائل النبوة و الدعاء و ابتداء الوحي و اخبار الخوارج من تصانیف أبي داود و کانه لم یقف عليها و اللہ الموفق و افرد عمل يوم و لیلہ للنسائی عن السنن و هو من جملة كتاب السنن فی روایة ابن الاحمر و ابن سیّار و كذلك افرد خصائص علی و هو من جملة المناقب فی روایة ابن سیّار و لم یفرد التفسیر و هو من روایة حمزه وحده و لا کتاب

الملائكة والاستعاذه و الطّب وغير ذلك

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۰۹

وقد تفرد بذلك راو دون راو عن النسائي فما تبين لى وجه افراد الخصائص و عمل اليوم و الليله و الله الموفق ازین عبارت ظاهرست که مزی کتاب خصائص النسائي را مثل دیگر کتب که مقصود باآن احتجاج است دانسته چه از تعليل مزی ترك تصانيف اساطين سنه را در تواریخ به اینکه احادیثی که در آن وارد کرده می شود احتجاج باآن مقصود نیست ظاهرست که تصانیفی را که مزی ذکر کرده مقصود از احادیث آن احتجاج و استدلال است و چون خصائص نسائي نیز ازین جمله است پس مقصود از احادیث آن هم احتجاج و استدلال باشد و نیز از افاده ابن حجر ظاهرست که کتاب خصائص نسائي از جمله مناقب سنن نسائي و روایت ابن سیارست و سنن نسائي خود از صحاح است و محمد و مناقب و فضائل آن بر متبع مجتني تصنیف علامه سیوطی و امثال آن مخفی و مستور نخواهد بود و صحت احادیث آن بلکه بودن آن در درجه اعلای صحت از بستان المحدثین تصنیف شاهصاحب ظاهرست و گذشته ازین همه روایت که از خصائص نسائي مشتمل بر تفصیص خلافت جناب ولايت مااب عليه السلام نقل کردم از ثقات عدول و معتمدین فحول اند اما محمد بن المثنی پس از حفاظ ثقات و روایت ثبات و متورعین عالیدرجات و فارسین مضمار صناعت و حائزین کمال و براعت است و ارباب صحاح سنه از افادات او خوشها بر می دارند و مثل دگر اعلام سنه روایت احادیث از و دارند ذهبي در کاشف گفته محمد بن المثنی ابو موسی العتری الحافظ عن أبي عینه و عبد العزیز القمي و عنه و ابو عروبة و المحاملى ثقة ورع مات ۲۵۲ و ابن حجر عسقلانی در تقریب التهذیب گفته محمد بن المثنی بن عیید العتری بفتح النون و الزاء ابو موسی البصری المعروف بالزمن مشهور بکنیته و اسمه ثقة ثبت من العاشرة و كان هو و بندار فرسی رهان و ماتا فی سنہ واحدة اما بقیه روایت که ابو عوانه وضاح و ابو بلج یحیی بن أبي سلیم و عمرو بن میمون اند پس همه ایشان ثقات ممدوحین و معتمدین مقبولین و معروفین معتبرین می باشند و کتب رجال بمدح و تعظیم و تمجیل شان مشحون است چنانچه در ما بعد در اثبات حدیث ولایت ان شاء الله تعالى خواهی دانست و حاکم در مستدرک این حدیث را بروایت این روایت آورده و تصحیح کرده و ناهیک به دلیلا على وثوقهم و کونهم ممن یوصف روایتهم بالصحة و نیز علامه ابن عبد البر که بنص شاهصاحب در بستان المحدثین علم او کمتر از خطیب و بیهقی و ابن حزم نیست

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۰

بلکه بعض چیزها نزد اوست که نزد دیگران نیست و صدق و دیانت و حسن اعتقاد و اتباع سنت که او را نصیب شده کسی از علماء را نصیب نشده حدیث اسبقیت جناب امیر المؤمنین علیه السلام باسناد این روایت نقل کرده و گفته که این استادیست که نیست جای طعن در آن برای احدی بسبب صحت آن و ثقت ناقلين آن در استیعاب می فرماید
حدّثنا عبد الوارث بن سفیان قال ثنا قاسم بن اصیع قال ثنا احمد بن زهیر بن حرب قال ثنا الحسن بن حماد قال ثنا ابو عوانة عن أبي بلج عن عمرو بن میمون عن ابن عباس قال كان على اول من آمن بالله من الناس بعد خديجه قال ابو عمرو هذا اسناد لا مطعن فيه لاحد لصحته و ثقہ نقلته و چگونه این حضرات ثلاثة عدول ممدوح و موثوق و مقبول نباشند که وضاح و عمرو بن میمون از روایت صحاح ستة اند و ابو بلج از روایت صحیح ترمذی و صحیح نسائي و صحیح ابن ماجه و صحیح أبي داود و بتصریح ملتانی که آن را به تنبیه السفیه موسوم ساخته تمویه السفیه است روایت صحاح اهل سنت همه معدّل و مزکی و اهل دیانت و تقوی اند

دلیل بیست و هفتم ارشاد و انت خلیفتی بعد حدیث منزلت

دليل بست و هفتم آنکه علامه یوسف بن قزعلی بن عبد الله سبط ابن الجوزی که م Hammond سنیه و مفاخر و ضیه و مناقب جلیله او سابقا شنیدی و دانستی که بتصریح فاضل رشید از ائمه دین و قدما معمتمدین نزد اهل سنت و جماعت است در کتاب تذکره خواص الامه بعد نقل حدیث متزلت از مسند احمد و صحیحین و غير آن گفته و

قد اخرج الامام احمد هذا الحديث في كتاب الفضائل الذي صنفه لامير المؤمنين اخبرنا ابو محمد عبد العزيز بن محمود البزار قال ابنا ابو الفضل محمد بن ناصر السلمی ابنا ابو الحسن المبارك بن عبد الجبار الصیرفی ابنا ابو طاهر محمد بن علی بن محمد بن یوسف ابنا ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان القطیعی حدّثنا عبد الله بن احمد حدّثنا أبی حدّثنا وکیع عن الاعمش عن سعد بن عیید عن أبی بردة قال خرج علی مع النبی صلی الله علیه و سلم الى ثبیة الوداع و هو ییکی و يقول خلفتني مع الخوالف ما احبت ان تخرج في وجه الا وانا معک فقال صلی الله علیه و سلم الا ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الائمه الائمه وانت خلیفتی ازین حدیث شریف هم ظاهرست که جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و سلم بعد ارشاد حدیث متزلت تصریح فرموده بانكه تو خلیفه من هستی و این نص صریح است برخلاف آن حضرت پس هر گاه نص برخلاف آن حضرت همراه حدیث متزلت محقق باشد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۱

انکار دلالت آن برخلاف نفعی بمخالفین نرساند بلکه مزید بعض و شناسانشان واضح گرداند

دلیل بیست و هشتم ارشاد خلفتک ان تكون خلیفتی وقت استخلاف حضرت امیر بر مدینه

دلیل بست و هشتم آنکه در کنز العمال مذکورست
عن علی ان النبی صلی الله علیه و سلم قال خلفتک ان تكون خلیفتی قلت اتخلف عنک یا رسول الله قال ألا ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی طس
وابراهیم بن عبد الله وصایی یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء فی فضل الاربعه الخلفاء گفته و
عنه یعنی عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حين خلفتی علی المدینه خلفتک لتكون خلیفتی قلت
کیف اتخلف عنک یا رسول الله قال الا ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی اخرجه الطبرانی فی الاوسط
هر گاه خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه بنص این روایت و تصریحات دیگر ائمه که سابقا گذشته ثابت شد این
خلافت مستصحب خواهد شد تا وقتی که رافع آن متحقق شود و ظاهرست که قطعا و حتما رافع آن که قول صریحی موجب رفع آن
باشد متحقق نشده و انقطاع آن که مخاطب بکمان تقيید آن بمدت غیبت ادعا کرده صریح البطلان است چه تقيید بمدت درین
روایت و غير آن که نص برخلافت آن حضرت است واقع نشده و همچنین عزل ازین خلافت بر جوع جناب رسالت‌ماب صلی الله
علیه و آله و سلم که قاری و ابن تیمیه ادعا کرده‌اند صریح الفساد است کما علمت و هر گاه این خلافت مستصحب باشد پس بعد
وفات جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم هم این خلافت باقی خواهد بود و با وصف بقائی این خلافت اثبات خلافت
برای دیگری سمتی از جواز ندارند که اولا این خلافت اجماع مرکب است که خلافت بر کسانی که در مدینه بودند و منهم الازواج
برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت باشد و خلافت مطلقه برای دیگران و
ثانیا اثبات خلافت مطلقه برای دیگری مستلزم این معنی است که برای این کسانی که در مدینه بودند دو خلیفه در یک وقت ثابت
شوند یکی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و دیگری یکی از خلفای مصنوعین و این صریح البطلانست که برای جماعتی دو خلیفه
در یک وقت متحقق شوند لحصول الاجماع علی عدم جوازه و جناب سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه در شافی فرموده فان قیل

فقد ذكرتم ان التعلق بالاستخلاف على المدينة طريقة معتمدة لاصحابكم فيبينوا وجه الاستدلال بها قلنا الوجه في دلالتها انه قد ثبت استخلاف النبي صلى الله عليه و آله و سلم لامير المؤمنين عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩١٢

عليه السلام لما توجه الى غزاه تبوك ولم يثبت عزله عن هذه الولاية بقول من الرسول عليه السلام و لا دليل فوجب ان يكون الامام فانه لان حاله لا تتغير فان قبل ما انكرتم ان يكون رجوع النبي صلى الله عليه و آله و سلم الى المدينة يقتضي عزله و ان لم يقع العزل بالقول قلنا ان الرجوع ليس بعزل عن الولاية في عادة ولا عرف وكيف يكون العود من الغيبة عزلا او مقتضايا للعزل وقد يجتماع الخليفة و المستخلف في البلد الواحد و لا ينفي حضوره الخلافة له و انما يثبت في بعض الاحوال العزل يعود المستخلف إذا كنا قد علمنا ان الاستخلاف تعلق بحال الغيبة دون غيرها فيكون الغيبة كالشرط فيه و لم يعلم مثل ذلك في استخلاف امير المؤمنين عليه السلام فان عارض معارضو من روی ان النبي صلی الله عليه و آله و سلم استخلفه كمعاذ و ابن أم مكتوم وغيرهما فالجواب عنه قد تقدم و هو ان الاجماع على انه لا حظ لهؤلاء بعد النبي صلی الله عليه و آله و سلم في امامه و لا فرض طاعة يدل على ثبوت عزلهم فان تعلق باختصاص هذه الولاية و انها كانت مقصورة على المدينة فلا يجوز ان تقتضي الامامة التي تعم فقد مضى الكلام على الاختصاص في هذا الفصل مستقصى و كلامي كه جناب سيد مرتضى طاب ثراه حواله بأن فرموده این ست فاما قوله انه صلی الله عليه و آله و سلم لما خلفه بالمدينة لم يكن له ان يقيم الحدود في غيرها و ان مثل ذلك لا بعد امامه فهو كلامه على من تعلق بالاستخلاف لا في تاویل الخبر و قد قدمنا ما هو جواب عنه فيما تقدّم و قلنا انه إذا ثبت له عليه السلام بعد وفاة الرسول صلی الله عليه و آله و سلم فرض الطاعة و استحقاق التصرف بالأمر و النهي في بعض الامم وجب ان يكون اماما على الكل لانه لا احد من الامم ذهب الى اختصاص ما يجب له في هذه الحال فكل من اثبت له هذه المتنزلة اثبتها عامة على وجه الامامة لا الامارة فكان الاجماع سابعا من قوله فيجب ان يكون بعد وفاته صلی الله عليه و آله و سلم اماما لا امير او المرسل ما ذكرناه من جهة ان نفي الامارة يقتضي اثبات الامامة كما ظن بل لما بيناه من ان وجوب فرض الطاعة إذا ثبت بطل ان يكون امير مختص الولاية بالاجماع فلا بد

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩١٣

من ان يكون اماما لان الامارة او ما يجري مجرها من الولايات المختصة إذا انتفت مع ثبوت وجوب الطاعة فلا بد من ثبوت الامامة بالجمله اثبات خلافت عمه جناب امير المؤمنين عليه السلام بعد جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و سلم بخلافت آن حضرت بر مدینه منوره بدلیل عدم ثبوت عزل از آن و لزوم خرق اجماع مرکب در صورت بقای این خلافت و انتفای خلافت عمه دلیل قاطع و برهاں ساطع ست و حضرات اهل سنت اگر آسمان را بر زمین دوزند و دماغها خود مدة العمر سوزند بجواب آن حرفی نتوانند آراستن و بتاویل و توجیه تفوہ ساختن زیرا که بمثل این دلیل اکابر سنتیه برای اثبات خلافت أبي بکر بزعم ثبوت استخلاف او بر صلاة متمسک شده‌اند فخر رازی در اربعین در حجج خلافت بکریه گفته الحجۃ التاسعة انه عليه السلام استخلفه على الصلوۃ ایام مرض موته و ما عزله عن ذلك فوجب ان يبقى بعد موته خلیفه له في الصلوۃ و إذا ثبت خلافته في الصلوۃ ثبت خلافته في سائر الامور ضرورة انه لا قائل بالفرق و اصفهانی در شرح طوال در وجوه استدلال بر خلافت أبي بکر گفته الثالث النبي صلی الله عليه و سلم استخلاف ابا بکر في الصلوۃ بالنقل الصحيح و ما عزل النبي ابا بکر عن خلافته في الصیلوۃ فبقي کون أبي بکر خلیفه في الصلوۃ بعد وفاته و إذا ثبت خلافة أبي بکر رضی الله عنه بعد وفاته في الصیلوۃ ثبت خلافة أبي بکر بعد وفاته في غير الصیلوۃ لعدم القائل بالفصل و در هدایة السعدا در وجوه استدلال اهل سنت بر خلافت أبي بکر مسطورست الرابع ابو بکر رضی الله عنه افضل الصحابة فهو اولی بالامامة و استخلفه النبي صلی الله عليه و سلم فی الصیلوۃ ایام مرضه و ما عزله فيكون خلیفه له في سائر الافعال لعدم القائل بالفرق محتجب نماند که این استدلال صریح الاختلال موقوف بر آنست که استخلاف جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و

سلم أبي بكر را در صلاة ثابت شود و ظاهرست که اهل حق هرگز این استخلاف را قبول نکنند بلکه عدم آن باعتراف ابن تیمیه در منهاج بمنافات این استخلاف با دخول أبي بكر در جیش اسامه رایت که دخول او در جیش بافادات و روایات ثقافت ائمه سنیه کما فی فتح الباری و فی غیره محقق ست پس این استخلاف که منافی آنست خود باطل خواهد بود پس این استدلال معلول عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۴

بعدم ثبوت اصل آن بلکه بشیوه عدم آن مدخلول ست بخلاف استدلال باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بعنایت الهی این استخلاف حسب تصريحات و افادات اساطین سنیه ثابت ست و معاندین و متعصیین و جاحدین هم انکار آن نه می توانند کرد تا آنکه نواصب آن را قبول کرده‌اند گو آن را مقصور بر اهل و عیال ساخته و ظاهرست که درین مقام این قصر ضرری ندارد و چه ثبوت خلافت بر بعض امت برای ثبوت امامت مطلقه کافی ست لعدم القول بالفصل و قوت این استدلال بمشابه رسیده که علامه تفتازانی با آن همه دانی که تو دانی و انهماک در تعصی بات ظلمانی و اغراق در اختراع وساوس نفسانی قدرت بر رد آن نیافته و بر ذکر آن اقتصار ساخته حرفي بجواب آن ننگاشته در شرح مقاصد بجواب حدیث منزلت گفته و اما الجواب بان النبی صلی الله علیه و سلم لما خرج الى غزوة تبوك استخلاف علیها رضی الله تعالى عنہ علی المدينة و اکثر اهل النفاق فی ذلك فقال علی رضی الله عنه يا رسول الله أترکنى مع الاخلاف فقال علیه الصلوة و السلام اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

و هذا لا يدل على خلافته كابن أم مكتوم رضي الله تعالى عنه استخلفه على المدينة في كثير من غزواته فربما يدفع بان العبرة بعموم اللفظ لا لخصوص السبب بل ربما يحتاج بان استخلافه على المدينة و عدم عزله عنها مع انه لا قائل بالفصل و ان الاحتياج الى الخليفة بعد الوذمة اشد و اوکد منه في حال الغيبة يدل على كونه خليفة ازین عبارت ظاهرست که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه و عدم عزل آن حضرت از آن دلالت بر خلافت آن حضرت می کند چه کسی قائل بفضل نیست یعنی کسی قائل نیست به اینکه بعد وفات جناب سرور انام صلی الله علیه و آلہ الكرام جناب امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بر مدینه باشد و خلافت در دیگر امور برای آن حضرت ثابت نباشد و نیز الاحتیاج بخلیفه بعد وفات اشد و اوکدست بنسبت حال غیبت و علامه تفتازانی بسبب مزید عجز و حیرانی و نهایت واماندگی و پریشانی با آن همه طلاقت لسانی و بلاغت بیانی بجواب این تقریر متین حرفي بر زبان نیاورده قفل خموشی بر لب زده و سکوت بعد نقل کلامی نزد شاهصاحب و فاضل رشید دلیل تسلیم و قبول و قابلیت آن برای احتجاج و استدلال بر ساخت ست كما سیجیء فيما بعد ان شاء الله تعالى و از غرائب انت

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۵

که حضرات اهل سنت کما فی انسان العيون و غیره معارضه استدلال اهل حق باستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر مدینه منوره بخلافت ابن أم مكتوم و غير ایشان می نمایند و از معارضه استدلال خود بامامت أبي بكر در صلاة که اصل آن غير مسلم بلکه باطل ست بامامت ابن أم مكتوم و دیگران در صلاة اصلا حسابی بر نمی دارند با آنکه خود امامت هر بر و فاجر در صلاة تجویز کرده‌اند و بطلاز این معارضه باطله بوجوه عدیده مخفی نیست چه اولاً نزد اهل حق ثابت نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلہ و سلم اطلاق لفظ خلیفه در حق ابن أم مكتوم و امثال او فرموده باشد غایه الامر آنکه ابن أم مكتوم و غیره را برای حراست مدینه در بعض اوقات متعین فرمود و در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنابر نص احادیث عدیده لفظ خلیفه اطلاق فرموده چنانچه آنفا دانستی و ثانياً آنکه اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام درین استخلاف بر ازواج خود على الاطلاق واجب و لازم فرموده پس بر دیگران هم اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام على الاطلاق لازم و واجب باشد لعدم القائل بالفصل و ثابت نیست که اطاعت ابن أم مكتوم و غير ایشان بر اهل مدینه على الاطلاق واجب فرموده باشد پس فرق ظاهر ثابت گردید و قیاس خلافت جناب امیر المؤمنین بر حال دیگران باطل شد اما ایجاب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر ازواج پس جمال الدین

محدث که از مشایخ اجازه شاهصاحب است و ملا علی بن سلطان محمد الہروی القاری در مرقاۃ او را بر شیخ ابو الحسن بکری و خواجه عیید اللہ سمرقندی و شیخ علی متقی که اینها بمذاع عظیمه و مناقب فخیمه ستوده ترجیح داده و او را بسید سند مولانا جمال الدین المحدث یاد کرده و تصریح نموده که او از اکابر محدثین است در کتاب روضة الاحباب که بتصریح شاهصاحب در رساله اصول حدیث نسخه صحیحه آن بهترین سیر است گفته و بصحت رسیده که چون پیغمبر صلی اللہ علیه و سلم عزم بیرون رفت کرد علی ابن أبي طالب کرم اللہ وجہه را در اهل خود خلیفه گردانید علی بعض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت مرا گذاری فرمود

اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی

يعنى أى على راضى نيسى که باشى نسبت بمن بمنزلة هارون نسبت بموسى لكن فرق اين ست که هارون بعد از موسى نبوت یافت و بعد از من هيچکس را نبوت نخواهد بود پس با زوجات مطهرات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانید باید که سخن ویرا بشنويد و فرمانبرداری

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۶

وی بجا آورید و ابو عبد اللہ الحاکم در کتاب الاکلیل علی ما نقل بروایت عطا بن أبي رباح بعد نقل حدیث متزلت ذکر کرده فقال یا علی اخلفنی فی اهلى و اضرب و جد و عظ ثم دعا نساءه فقال اسمعن لعلی و اطعن و هر گاه وجوب اطاعت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام ثابت شد امامت آن حضرت متحقق گردید زیرا که بتصریح خود شاهصاحب درین باب مقام استدلال با یه قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ الخ هر که واجب الاطاعة باشد امام است و ثالثا سابقا دانستی که این خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السیلام موجب کمال شرف عظیم و عظمت فخیم بوده که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم بحدیث لا ینبغی لی ان اذهب الا و انت خلیفتی انحصر آن در ذات جناب امیر المؤمنین علیه السیلام ثابت فرموده و نیز بحدیث ان المدینه لا تصلح الا بی او بک واضح فرموده که این خلافت موجب صلاح مدینه منوره مثل صلاح آن بذات قدسی صفات سرور کائنات علیه و آله آلاف التحیات و التسلیمات است و این صلاح منحصر در ذات نبی و وصی است و غیری را در آن حظی نیست و همچنین حدیث لا بد ان اقیم او تقيم

بر آن دلالت واضحه دارد پس خلافت ابن أم مکتوم و غیره را مثل این خلافت گردانیدن رد صریح بر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم است و نیز حدیث خلیعی که دلالت بر مساوات اجر جناب امیر المؤمنین علیه السیلام با اجر جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم دارد مبطل این معارضه شنیع و مجادله فظیع است و رابعا آنکه بر عدم خلافت ابن أم مکتوم و غیر ایشان بعد وفات جناب رسالت مآب صلی اللہ علیه و آله و سلم اجماع امت واقع است پس حکومت ایشان در بعض احیان بر مدینه که عدم خلافت شان کافش از انزال ایشان است بمعیان آوردن نهایت دانشمندی خود ثابت کردن است و خامسا آنکه ابن أم مکتوم اعمی او امثال او از صحابه که استخلاف شان بر سیل معارضه ذکر می کنند قابلیت خلافت کبری نداشتند پس ذکر ایشان بمقابله جناب امیر المؤمنین علیه السیلام از تعصبات فاحشه است ابن تیمیه در منهاج السنہ گفته و ايضا فالاستخلاف فی الحیوۃ نوع نیابة لا بد لکل ولی امر و لیس کل من يصلح الاستخلاف فی الحیوۃ علی بعض الامة يصلح ان يستخلف بعد الموت فان الی صلی اللہ علیه و سلم استخلف فی حیاته غیر واحد و منهم من لا يصلح للخلافة بعد موته كما استعمل ابن أم مکتوم الاعمی فی حیاته و لا يصلح للخلافة بعد موته و كذلك بشیر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩١٧

بن عبد المنذر و غيره انتهى هر گاه ابن أَمْ مكتوم و امثال او قابلیت خلافت کبری ندارند پس ثابت و محقق شد که حکومت شان در مدینه در بعض احیان مستلزم خلافت ایشان نیست بخلافت جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام که قابلیت خلافت کبری در آن جناب بالاجماع حاصل بود پس معارضه استخلاف آن حضرت با حکومت کسانی که باعتراف اهل خلاف هم خلافت ندارند از طائف غفلات و بدائع عثرات است و فخر رازی بجواب استدلال بااستخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بمثابة عاجز و حیران گردیده که بعد تجویز ادعای تقدیر این استخلاف بمدت غیبت هوسر معارضه این استخلاف بااستخلاف أبي بکر در سر کرده و بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف أبي بکر را انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام آغاز نهاده چنانچه در اربعین گفته الشبهة الرابعة عشر و هي انه علیه السیّلام استخلفه في غزاء تبوك فنقول لما لا يجوز ان يقال ذلك الاستخلاف كان مقدرا بمدّه ذلك السفر فلا جرم انتهى ذلك الاستخلاف بانقضائه تلك المدّه و ايضا فانه معارض بااستخلاف النبی علیه السلام ابا بکر حال مرضه في انکروا ذلك انکرنا ذلك متحجب نماند که ادعای تقدیر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بمدت سفر و انقضای اسن استخلاف بانقضای این مدت کذب محض و بهتان صرف ست و این تقدیر در هیچ روایتی از روایات وارد نگشته و روایات ناصہ بر استخلاف آن جناب مطلق ست كما سبق فادعاء التقدیر مما يستفطعه كل ناقد بصیر فانه محض الكذب والتزویر ولا اثر له في شيء من الروایات السالفة الماثورة من البشير النذير صلوات الله و سلامه عليه و آلـه اصحاب التطهير فارجع البصر هل ترى مـن فـطـور ثـم ارجـع البـصـر كـرـئـين يـنـقـلـب إـلـيـك البـصـر خـاسـيـاً و هـوـ حـسـيـر

سبحان الله استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بمحض کذبی بهتان مقدر بمدت سازند و خلافت بکریه را در صلاة بلاد لیس باستمرار و دوام نوازن و آنچه فخر رازی ادعای معارضه استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام بااستخلاف أبي بکر نموده پس مکابره عجیب و معانده غریب ست و هیچ عاقلى بمثل این مجازفت تفوہ نخواهد کرد که استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام را که باتفاق طرفین و اجماع جانین ثابت ست و بحدی در ثبوت و تحقیق رسیده که نواصب هم انکار آن نتوانند کرد گو آنرا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩١٨

مقصور بر اهل و عیال سازند با استخلاف أبي بکر که سنیه باثبات آن متفرداند معارض گرداند و این بدان می ماند که یهود و نصاری بشارات نبوت جناب خاتم النبین صلی الله علیه و آلـه اجمعین را که اهل اسلام و ایشان متفق بر اثبات آنند بتحریفات خود در باب تثیث و مثل آن که متفرد با آن هستند معارض سازند یا اتباع مسیلمه کذاب و دیگر ملحدین اقشاب امور مجتمع علیها را که سائر امم بر آن اجماع دارند بمفردات خود معارض نمایند و گویند که ثبوت نبوت انبیاء سابقین مثلًا معارض ست بنویت مسیلمه معاذ الله من ذلك و از همه شگرف تر آنکه فخر رازی جسارت و تھور خود را بمثابة رسانیده که بانکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف أبي بکر آغاز نهاده و او مسابقت در کمال تعصب و عناد و مکابره و لداد داده نواصب و خوارج را هم خجل و شرمدار ساخته چه انکار اهل حق استخلاف أبي بکر را ظاهرست و لا کظهور الشمس حال آنکه نواصب با وصف این انکار استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام را انکار نکرده‌اند گو مقصور بر اهل و عیال ساخته چنانچه از نقل شاهصاحب واضح می گردد و فخر رازی استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السیّلام را بر تقدیر انکار اهل حق استخلاف أبي بکر را انکار می کند و متحجب نماند که فاضل نظام الدین نیسابوری بسبب مزید انهماک در حب أبي بکر اثبات وصایت و خلافت او بسبب صحبت او با جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آلـه و سلم در سفر بتقریر تقدیر وفات حضرت بشیر و نذیر خواسته چنانچه در تفسیر غرائب القرآن بتفسیر آیه إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ الشَّيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ گفته استدلال اهل السنة بالآلية على افضلية أبي بکر و غایة اتحاده و نهاية صحبتة و موافقة باطنها و ظاهره و الا لم يعتمد عليه الرسول

صلی اللہ علیہ وسلم فی مثل تلک الحالة و انه کان ثانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الغار و فی العلم لقوله صلی اللہ علیہ وسلم ما صبب فی صدری شیء الا و صبیته فی صدر أبي بکر و فی الدعوه الى اللہ لأنّه صلی اللہ علیہ وسلم عرض الایمان اولاً- علی أبي بکر فاًمن ثم عرض ابو بکر الایمان علی طلحة و الزبیر و عثمان بن عفان و جماعة اخري من اجله الصحابة و كان لا يفارق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الغزوat و فی اداء الجماعات

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۱۹

و فی المجالس و المحافل و قد اقامه فی مرضه مقامه فی الامامه و لما توفی دفن بجنب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کان ثانی اثنین من اوّل امره الى آخره و لو قدرنا انه توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلك السفر لزم ان لا يقوم بامرها و لا يكون وصیه الّا ابو بکر و ان لا يبلغ ما حدث فی ذلك الطريق من الوحوی و التنزیل الّا ابو بکر ازین عبارت و اضحت که نظام درین کلام فاسد النظام اثبات خلافت أبي بکر و وصایت او بر تقدیر وفات جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آله و سلم درین سفر خواسته و گفته آنچه حاصلش این ست اگر مقدر کنیم که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آله و سلم وفات می یافت درین سفر لازم می آید که قیام با مر آن حضرت نکند و وصی آن جناب نباشد مگر ابو بکر انتهي و ظاهرست که همین تقریر تقدیر در استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام هم جاریست حرفا بحرف چه اگر تقدیر نیسابوری در غزوه تبوک واقع می شد ظاهرست که خلیفه بر مدینه جز جناب امیر المؤمنین علیه السلام کسی دیگر نمی بود با آنکه در تقدیر نیسابوری و تقدیر این مقام فرق و اضحت زیرا که بر انحصار قیام مقام سرور انام و وصایت آن حضرت در أبي بکر دلیلی ندارند چه مجرد استصحاب کسی مستلزم این معنی نیست که هر گاه وفات مستصحب واقع شود مستصحب قائم مقام و وصی مستصحب باشد خصوصا هر گاه در سفر مستصحب مصاحبن دیگر هم باشند و پر ظاهرست که درین سفر با جناب رسالت مآب عامر بن فهر و عبد اللہ بن الاریقط هم مصاحب آن حضرت بودند پس این صحبت سفری را با استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در ان نصّ بر خلافت آن حضرت واقع شده و ایجاب اطاعت آن جناب بر ازواج فرموده مناسبتی نیست پس در اینجا اگر تقدیر نیسابوری واقع می شد بالجزم و الحتم خلافت بکسی دیگر نمی رسید و هذا بین لا سترة فيه و لله الحمد على ذلك

دلیل بیست و نهم اثبات داود انطاکی خلافت جناب امیر به حدیث منزلت در تفسیر بودن آن حضرت رابع الخلفاء

دلیل بست و نهم آنکه حکیم داود بن عمر الانطاکی در شرح منظومه ابن سینا که او لش این است هبّطت إليک من المحل الارفع و رقاء ذات تعزز و تمنع على ما نقل عنه گفته
لا سیف الّا ذو الفقار

و لا قام الحصر دليلا على القصر كان قصر قلب فصار كشف كرب
الّا انه لا نبئ بعدي الا على

فلا خلاف في الخلافة اثباتا و النبوة محوا و

قال لumar الى کم تاکل الخبر و تشرب الماء فقال أ هو اليوم فقال و الذى نفس على بيده فبرز فكان ما كان
و كذلك

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۲۰

خرج لیلہ ابن ملجم فی السحر ينظر إلی السماء تلذّذا بما خصّص به و طاعة و اجابة فاكثر من ذلك ثم نهى عن ردع الاوزّ و قال هی صوائح يتلوهن النواحی كيف يزداد يقينا من جمع للمسئلة و الجواب و احاطة بكل شیء علمًا فهو و اللہ الكتاب و تعییها اذن مواعیة

فَآمَنَ مَعَهُ وَصَلَّى لَا ثَالِثَ لَهُمَا فَجَاءَتِ الْخَلْفَةُ عَنْ ثَلَاثَ فَكَانَ هُوَ الرَّابِعُ اخْرَجَ الْخَطِيبَ بْنَ عَبْدِ بْنِ حَمِيدٍ فِي التَّوْرِيَاتِ يَا عَلَىٰ مِنْ لَمْ
يَقُلْ أَنَّكَ رَابِعُ الْخَلْفَاءِ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ قَالَ لَأَدَمَ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
وَقَالَ يَا دَاؤُدُّ إِنَّا بَجَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً
وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي

ثم

قال له يوم تبوك كن على ما أنا عليه حتى يرجع فقال اعلى الصبيان و النساء فقال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الحديث اذين عبارت بكمال صراحة ظاهرست که حدیث منزلت دلالت قطعیه بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام دارد که بسبب دلالت آن بر خلافت آن حضرت رابع الخلفاء و مراد از بودن آن حضرت رابع الخلفاء آنست که خلافت در قرآن مجید برای حضرت آدم و حضرت داود و حضرت هارون علیهم السلام ثابت شده و چون در حدیث منزلت حضرت هارون علیه السلام برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثابت شد آن حضرت رابع الخلفاء باشد و نیز از قول حکیم داود فلا خلاف فی الخلافة اثباتا و النبوة محوا واضحت که حدیث منزلت بلا خلاف دلالت بر خلافت دارد و لله الحمد على ذلك و نیز از قول داود و احاط بكل شيء علما فهو والله الكتاب واضحت که جناب امیر المؤمنین علیه السلام محیط جمیع علوم بود و این معنی هم برای اثبات افضلیت آن حضرت و عدم جواز تقدیم اغیار بر آن حضرت کافی و وافی ست و نیز حکیم داود درین شرح بعد ذکر قول حضرت موسی برای حضرت هارون اعنی اخلفنی فی قومی و اصلاح گفته و لهذا

قال يعني النبي صلی الله عليه و آله و سلم لسیدنا على أ ما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى فالمشاورة المشرقة للتخيير على مقامات النبوة خليفة عن الوحي الملكي لا للتخيير فنبی آمن من الخطأ يحرّض على الاصلاح و وصی لم یر عصمه الا الخواص یشاور على الرضی باعمال الانباء هل هذا الامر

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۲۱

؟؟؟ هم دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام واضحت و نیز از آن ظاهرست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام وصی معصوم بود و متحجب نماند که حکیم داود از اکابر مشاهیر و اجله نخاریرست علامه یوسف البیدعی که محمد بن فضل الله المحبی در مدح و ستایش او گفته یوسف المعروف بالبیدعی الدمشقی الادیب المذکور الطروس برشحات اقلامه فلو ادر که البیدع لا يعتزل صنعة الائمه و القريض عند استماع نشه و نظامه خرج من دمشق في صباحه فحل في حلب فلم يزل حتى بلغ الشهرة الطنانة في الفضل والادب والفقهاء الفائقه منها كتابه الصبح المنبي في حیثیة المتنبی و كتاب الحدائق في الادب ولما رأى كتاب الخفاجي الریحانة عمل كتاب ذکری حبیب فاحسن و ابدع و اطال و اطنب و اغرب عن لطافة تعبیره و حلاؤه ترصیعه الا انه لم یساعدہ الحظ في شهرته فلا اعلم له نسخة الا في الروم عند استاذی الشیخ محمد عزتی و نسخة عندي الى ان قال بعد ذکر بعض اشعاره و شعره کثیر اوردت منه في كتابی النفحۃ ما فيه مقنع ثم ولی قضاء الموصل ثم توفی بالروم سنة ثلث و سبعین و الف در کتاب ذکری حبیب در وصف و اطرای حکیم داود علی ما نقل عنه گفته ضریر ماله فی العلوم الحکمیة نظیر و طیب ما له فی الازمۃ الغابرۃ ضریب حکیم صفت من قذی الخطاء موارد انتظاره و صحت عن غمام الاوهام آفاق افکاره حل عقد المشكلات بما قیده و یتض وجه العلوم الریاضیة بما سوّده باثار؟؟؟

تفتتی اثبات محاسنه بالتلخیل و تقيید ما آثره للتأیید و كان ملازمًا لكتاب اخوان الصفا و خلان الوفا للجريطي و لكتابیه رتبة الحکیم و غایة الحلیم و من کتب الشیخ القانون و الشفاء و النجاة و الحکمة الشرقیة و التعليقات و رسائلة الاجرام السماویة و الاشارات مع شرحه لنصری الدین الطوسي و للامام فخر الدین الرازی و المحاکمات نینهمما لقطب الدین الرازی و حواشیه للسید و من کتب السهروردی المشارق و المطارات و کتاب التلویحات و شرحه لهبة الله البغدادی و كان شریف مکه یلهج بتذکاره و یستهبدی من الحجاج

تفارق اخباره و هزّ الشوق على ان استقدمه عليه و استحضره إليه ليجعل السّماع عيانا و الخبر برهانا فلما مثل بساحته طامعا في تقيل راحته امر ان يعرض عليه احد حاضري مجلس عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٢

انسه ليختبر بذلك قوّة حدسه فمذ صافحت يد ذلك الجليس قال هذه يدي على خسيس لا يضوع منها ارج النّبوة و لا يستنشق عرف الفتّوأ ثم امر بعرضه على القوم واحد بعد واحد حتّى وصل الى الشريف فقبل يده تقيل المحبّ الوجّد و اعجب من ذلك ما اخبرني به من اثق به بالقاهرة المعزية قال كان له حجرة بالمدرسة الظاهيرية اتخذها لاجتماعه بالنّاس و مداواة اصحاب الباس فورد عليه في بعض الايام رجل من الاجناد مجها بالسلام فمذ سمع سلامه عرف مرامه و قال اذهب فلا شفـى الله لك علـمه و لا بـرـد لك غـلـه تشرب الخمر و تفعل ذلك الامر حتّى احدثه لك هذا الداء و تأتى الضرير تروم منه الدواء ثم استتباه و شفـاه من دائه بعد ما اشفـاه و ما فهم كنه علـته الا من تحـرك شفـته و عجـائه في هذا الباب لا تـحـصـى و غـرـائـبه لا تـسـقـصـى و عـلـامـه درـويـش مـحـمـدـ بنـ اـحـمـدـ طـالـوـيـ كـهـ شـهـابـ الدـيـنـ خـفـاجـىـ بـمـدـحـ وـ ثـنـاـيـ اوـ درـ رـيـحانـةـ الـأـلـبـاءـ گـفـتـهـ اـبـوـ الـمـعـالـىـ درـويـشـ بنـ مـحـمـدـ الطـالـوـيـ وـ حـيـدـ لـهـ الحـزـمـ تـرـبـ وـ الـلـطـفـ قـرـينـ وـ مـاجـدـ مـالـهـ فـيـ قـصـبـ السـبـقـ رـهـينـ وـ رـيـقـ قـضـبـ الـمـرـوـءـ فـاتـحـ حـصـونـ الـمـلـمـاتـ عنـهـ سـلـيلـ الـمـعـالـىـ وـ الـكـرـمـ رـقـيقـ حـوـاشـىـ الـطـبـاعـ وـ الشـيـمـ فـكـمـ فـيـ عـلـاهـ مـسـرـحـ لـلـمـقـالـ وـ مـجـالـ لـمـضـمـرـاتـ الـأـمـانـىـ وـ الـآـمـالـ إـذـاـ عـجـبـتـكـ خـصـالـ اـمـرـهـ فـكـنـ تـكـنـ مـثـلـ مـاـ يـعـجـبـكـ فـلـيـسـ عـلـىـ المـجـدـ مـنـ حـاجـبـ إـذـاـ جـثـتـهـ زـائـرـاـ لـهـ يـحـبـكـ حـسـانـ عـصـرـهـ وـ اـبـوـ عـبـادـةـ دـهـرـهـ لـهـ فـيـ المـجـدـ زـنـدـ وـ رـىـ وـ لـلـاسـمـاعـ مـنـ مـورـدـهـ العـذـبـ شـربـ وـ رـىـ نـورـ مـحـيـاـ فـيـ ظـلـمـةـ الـخـطـوبـ هـادـيـ وـ صـيـتـ كـرـمـهـ لـوـ كـائـبـ الـآـمـالـ حـادـيـ وـ بـحـرـ فـكـرـهـ الـمـدـيدـ سـرـيعـ وـ نـسـجـ طـبـعـهـ اـبـهـيـ وـ اـبـهـجـ مـنـ وـشـىـ الـرـبـيـعـ إـذـاـ حـلـىـ اـجـيـادـ الـغـصـونـ بـعـقـودـ دـرـ الـغـمـائـمـ وـ الـبـسـ هـامـاتـ الـرـبـىـ مـنـ الـبـنـتـ مـخـضـرـ الـعـمـائـمـ فـكـانـ بـسـحـرـ الـبـيـانـ اـعـدـ عـيـونـ الـغـيدـ الـحـسـانـ نـجـيـمـ تـجـلـىـ عـلـيـهـ الـمـعـانـىـ صـورـةـ قـصـورـهـ وـ تـتـلـىـ عـلـيـهـ آـيـاتـ الـفـضـلـ سـوـرـةـ بـعـدـ سـوـرـةـ وـ إـذـاـ كـاتـبـ بـالـفـاظـ الـرـقـيـقـ وـ دـأـ السـحـرـ لـوـ كـانـ قـتـهـ وـ رـقـيقـهـ فـكـمـ سـرـحـ طـرـفـ طـرـفـهـ فـيـ رـيـاضـ الـمـنـثـورـ فـجـنـىـ مـنـ حـدـائـقـهـ يـدـ الـفـكـرـ غـضـ الزـهـورـ فـفـاحـ نـشـرـ بـلـاغـتـهـ فـيـ لـلـيلـ حـبـرـهـ وـ لـاـ بـدـعـ لـلـمـنـثـورـ

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٣

إذا عق في عنبر الظلماء عبر نشره فحليت لسانى بعقود انسائه الدرية و اشرق على من فلك المسامرة كواكبها الدرية و رأيت سبع سطورها في يد المجد و خilan نقطتها تزيّن من وجه الطرس صفحة الخد فسبحت عجبا من در لونه السواد و من رياض كافور تنبت مسک المداد فكان اسطره غصون حديقة و من القوافي فوقهن حمام و هو فرع من شجرة آل طالو الذين فاقوا في رتب العلاء و طالوا ان حاربوا ملائم؟؟؟ مصارعا او سالموا عمروا الديار مساجدا طلعوا في ربّ الجياد غصونا مورقة بالسلاح فبسقت فروعها من بيض الصفاح و سمر الرماح صبروا اكفهم للمكارم معدنا و ابوابهم لوفود السعادة موطننا فكم من باكب عجل استوقفه فرقف و أهدى الى من آثاره تحفا بكل طرفة تحف حتى ورد على بالروم فقربه نظرى ولم تسمع اذنى باحسن مما قد رأى بصرى فطاد غراب اليين من وكر العنا و نثرت على قوادم يمنه نثار الثنا و انا ثمة غريب الوجه و اليد و اللسان و ليست الفرقه فقد الاهل بل فقد الاحبه و الخلان فدار بيني وبينه كؤوس محاورات تسکر الاذهان و يحتسى حميّاتها فکر كل ليب بافواه الآذان و يوسم بها عقل الدهر و تغضى حياء منها عيون الزهر الخ و محمد بن فضل الله المحبي در خلاصه الاثر پاره از فضائل جليله و مناقب جميله او ياد کرده حيث قال درويش محمد بن احمد و قيل محمد ابو المعالى الطالوى الارتقى الدمشقى الحنفى احد افراد الدهر و محاسن العصر و كان ماهرا في كل فن من الفنون مفترط الذكاء فصيبح العبارة منشأ بلغا حسن التصرف في النظم و النثر و له كتاب سانحات دمى القصر جمع فيها اشعاره و ترسلاته و هو كتاب حسن الوضع متداول في ايدي الناس و والده روی المحتد قدم الى دمشق في صحبة السلطان سليم و كان خادما لبعض اتباعه فتزوج أم درويش محمد و هي عanca بنت الامير على بن طالو وقطن معها بمحلية التعديل من دمشق ثم انه انكسر عليه بعض مال من ضمان امانة اقطاع كانت عليه فساد عن دمشق فنشأ ولده درويش محمد فريدا و اعطى من اقطاع والده حصه يسيرة و

فرغ عنها لآخر و لزم صنعة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٤

السرورج ولم يطل مكثه بها حتى جذبه التهاب احمد بن البدر الغزى إليه و كان توسم في قابلية العلم و حبّ إليه الطلب و لما ذاق حلاوة العلم اشار إليه بترك زى الجند و ليس زى العلماء ثم صحب العلامه ابا الفتح محمد المالكي فقرأ عليه الادب و الرياضي و المنطق و الحكمة و التصوف و غيرها و لزمه مدة مديدة و اخذ عن جماعة من فضلاء العجم الواردین الى دمشق منهم المولى محمد بن حسن المغاني لما انزله في مدرسة جده لامه الامير على المذكور و قرأ عليه حاشية المطالع و ملزاده في الحكمة و غير ذلك و اخذ التصوف عن ملا غيث الدين الشهير غير مخدوم اللالائى التبريزى قرأ عليه بدمشق مقدمات الفصوص للشيخ داود القىصرى و شرح الزباعيات للمولى عبد الرحمن الجامى و اخذ عن الشيخ سراج الدين التبريزى نزيل مكة المشرفة و صحبه برهة لما قدم من مكة الى دمشق في سنة اثنين و سبعين و تسعين و اخذ خرقه التصوف عن الشيخ محمد الناشرى نزيل المدينة المنورة و امام مسجد قبا ثم قرأ الفقه بعد وفاة شيخه أبي الفتح على مذهب الامام أبي حنيفة رضى الله تعالى عنه على الشيخ نجم الدين محمد البهنسى خطيب دمشق و مفتياً و المعانى و البيان على العماد الحنفى و حضر مجالس التفسير على البدر الغربى فى تفسيره بالتفوية و الجامع الاموى مع ملازمته ولده الشهاب ثم ولى تدريس المدرسة الخاتونية داخل دمشق ثم اتصل بخدمة قاضى القضاة المولى محمد بن بستان حين كان قاضيا بدمشق فلازم خدمته و ناب عنه و له فيه مذايحة كثيرة ثم ارتحل معه الى الروم و ناب عنه بها حين ولى قضاءها و لما ولى قضاء العسكر بانا طولى بعثه الى الشام قساما ثم رجع الى الروم ولى بها عدة مدارس ثم عاد الى دمشق في سنة سبع و تسعين و تسعين و صحب بها جماعة من اصحابه القدماء و كان يجري بينه وبينهم مطارحات و ترسّلات الخ در كتاب سانحات دمى القصر على ما نقل عنه بعد اطاله در وصف حكيم داود گفته وقد سالته عن مسقط راسه و مشتعل نبراسه فاخبر انه ولد بانطاكية بهذا العارض و لم يكن له بعد الولادة بعارض قال ثم انى بلغت من السن عدد سيارة التنجوم و انا لا اقدر على ان انهض و لا اقوم بعارض

ربح تحكم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٥

في الاعصاب و منع قوائمى من حرکة الانتصاب و كان والدى رئيس قرية سيدى حبيب النجار له كرم و خيم و طيب بخار فاتخذ قرب مزار سيدى حبيب رباطا للواردين و بنى فيه حجرات للفقراء و المجاورين و رتب لها في كل صباح من الطعام ما يحمله إليها بعض الخدام و كنت احمل في كل يوم إلى صحن الرباط فاقيم فيه سحابة يومى و يعاد بي إلى منزل والدى عند نورى و كنت إذ ذاك قد حفظت القرآن و لقنت مقدمات تنقيف اللسان و انا لا افتر في تلك الحال عن مناجاه قيم العالم في سرى و مبدع الكل فيما إليه تؤول عاقبة امرى فيينا انا كذلك إذا برجل جاء من اقصى المدينة يسعى كانه ينشد ضالة او اضل المسعي فنزل من الرباط بساحته و نضى فيه اثواب سياحته فإذا هو من افضل العجم ذو قدر منيف يدعى بمحمـد شريف وبعد أن ألقى فيه عصا التسيار و كان لا يألف متلا كالقمر سيـار استاذـه بعض المجاورـين في القراءـة عليه و ابـدا في بعض العـلوم الـالـهـيـة فـكـتـ اـسـابـيقـهـ إـلـيـهـ فـلـمـاـ رـأـيـ ماـ رـأـيـ مـئـىـ اـسـتـخـبـرـ مـمـنـ هـنـالـكـ عـنـ فـاجـبـهـ وـ لـمـ يـكـ غـيرـ الدـمـعـ سـائـلـاـ وـ مجـيـاـ فـعـنـدـ ذـلـكـ اـصـطـعـنـ لـىـ دـهـنـاـ مـسـدـنـىـ بـهـ فـىـ حـرـ الشـمـسـ وـ لـفـنـىـ بـلـفـافـهـ مـنـ فـرـقـيـ الـىـ قـدـمـىـ حـتـىـ كـدـتـ اـفـقـدـ الـحـسـنـ وـ تـكـرـرـ مـنـهـ ذـلـكـ مـرـارـاـ مـنـ غـيرـ فـاصـلـ فـمـشـتـ الـحرـارـةـ الغـرـيـزـيـةـ فـىـ كـالـحـمـىـاـ فـىـ الـمـفـاـصـلـ بـعـدـهـ شـدـ وـ ثـاقـيـ وـ فـصـدـنـىـ مـنـ عـضـدـىـ وـ سـاقـىـ فـقـمـتـ بـقـدـرـةـ الـواـحـدـ الـاحـدـ بـنـفـسـىـ لـاـ بـمـعـونـةـ اـحـدـ وـ دـخـلـتـ الـمـنـزـلـ عـلـىـ وـالـدـىـ فـلـمـ يـتـمـالـكـ سـرـورـاـ وـ اـنـقـلـبـ إـلـىـ اـهـلـهـ فـرـحاـ مـسـرـورـاـ فـضـمـنـىـ إـلـىـ صـدـرـهـ وـ سـأـلـنـىـ عـنـ حـالـىـ فـحـدـثـهـ بـحـقـيـقـةـ مـاـ جـرـىـ لـىـ فـمـشـىـ مـنـ وـقـتـهـ إـلـىـ الـاـسـتـاذـ وـ دـخـلـ حـجـرـتـهـ وـ شـكـرـ سـعـيـهـ وـ اـجـزـلـ عـطـيـتـهـ فـقـبـلـ مـنـهـ شـكـرـهـ وـ اـسـتـعـفـاهـ بـرـهـ وـ قـالـ اـنـماـ فـعـلـتـ ذـلـكـ لـمـ رـأـيـتـ فـيـهـ مـنـ الـهـيـةـ الـاستـعـادـيـةـ لـقـبـولـ مـاـ يـلـقـىـ إـلـيـهـ مـنـ الـعـلـمـ الـحـقـيـقـيـةـ فـابـتـدـاتـ عـلـيـهـ بـقـرـاءـةـ الـمـنـطـقـ ثـمـ اـتـبـعـهـ بـالـرـيـاضـيـ فـلـمـاـ تـمـ شـرـعـتـ فـيـ الطـبـعـيـ فـلـمـاـ اـكـمـلـتـ اـشـرـأـبـتـ نـفـسـىـ لـتـعـلـمـ الـلـغـةـ الـفـارـسـيـةـ فـقـالـ يـاـ بـنـىـ اـنـهـ سـهـلـهـ لـكـ اـحـدـ وـ لـكـنـ اـفـدـكـ الـلـغـةـ الـيـونـانـيـةـ فـانـىـ لـاـ اـعـلـمـ الـانـ عـلـىـ وـجـهـ

الارض من يعرفها احدا غيري فأخذتها عنه وانا بحمد الله الان فيها كهو إذ ذاك ثم ما برح

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٦

ان سار كالبدر يطوى المنازل لدياره و انقطعت عنى بعد ذلك سيارة اخباره ثم جرت الاقدار بما جرت و خلت الدّيار من اهلها و اقفرت بتنكّرها على لانتقال والدى و اعتقال ما احرزته من طيفي و تالدى فكان ذلك داعية المهاجرة لديار مصر و القاهرة فخرجت عن الوطن في رفقه كرام نوم بعض المدن من سواحل الشام حتى إذا سرت في بعض ثغورها المحميّة دعنتي همّة علیّه او علویّه ان اصعد منه جبل عامله فصعدته منصوبا على المدح و كنت عامله و اخذت عن مشايخها ما اخذت و بحثت مع فضلاتها فيما بحثت ثم ساقتنى العناية الالهية الى انى دخلت حمى دمشق المحميّة فاجتمعت ببعض علمائها من مشايخ الاسلام كابي الفتح محمد بن محمد بن عبد السلام و كشمس علومها البدر الغزى العامري ذلك الامام و الشيخ علاء الدين العمادى الى ان قال و كان فيه دعابة يونس بها جليسه كيلا يعرف الوحشة انيسه الى حسن سجايا كالرياض بكتها الامطار فضحت ثغور اقادها عن باسم الانوار و كرم نجار و طيب خيم تعرف في وجهه نصرة النعيم و اما فرقه من المعاد و خشيته من رب العباد فلم ير لغيره من اهل هذا الطريق و اصحاب اوئلها الفريق و كثيرا ما يتمثل بهذين البيتين و هما لعبد الله بن طاهر بن الحسين الامام تطيلي العتب في كل ساعة فلم لا تمليّن القطيعة و الهجرا رويدك ان الدهر فيه كفاية لتفريق ذات البين فانتظرى الدهر و كان إذا سئل عن شيء من الفنون الحكميّة و الطبيعية و الرياضيّة املى على السائل في ذلك ما يبلغ الكراسة و الكراستين كما هو مشهور مثل ذلك عن الشيخ الرئيس أبي على بن الحسين فمن ذلك ما شاهدته و هو بحجرته الظاهرية وقد ساله رجل عن حقيقة النفس الإنسانية فأملى على السائل رسالة عظيمة في ذلك و عرضها عليه و له من التاليف و الرسائل و الأشعار المزريّة بروض الخمائل ما هو باليدي الناس صالح و عند اربابه من الفضلاء معروف فمن ذلك الكتاب الذي صنفه و سماه بتذكرة اولى الالباب و الجامع للعجب العجاب جمع فيه الطب و الحكم و هي باليدي الناس شهيره ثم اختصرها لقصور الهمم في مجلد و له

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٢٧

كتاب البهجة في جلد و الدرة المنتخبة فيما صح من الادوية المجربة و له رسالة في الحمام الفها باسم الاستاذ الكبرى و شرح قصيدة النفس المشهورة للشيخ الرئيس ابن سينا و هو شرح فصل فيه حقيقة النفس و جوهرها النفيسي يرضي السائل و ان كان هو الشيخ الرئيس

دلیل سی ام ارشاد نمودن جناب رسالتمناب حدیث متزلت را بعد از مخاطب قرار دادن جناب امیر را به سید مسلمین و خیر وصیین و اولی الناس باجمعن

دلیل سی ام آنکه چنانچه جناب رسالتمناب صلی الله علیه و آله و سلم نص برخلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام همراه حدیث متزلت در غزوه تبوک فرموده همچنین در مقام دیگر او لا بمخاطبه اش در غیبت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بودن چنانچه حافظ جلیل و محدث نبیل ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر و اعاظم محدثین سنبه است در کتاب مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما فی کتاب اليقین گفته

حدّثنا عبد الله بن محمد بن جعفر قال حدّثنا جعفر بن محمد العلوى قال حدّثنا محمد بن الحسين العلکى قال حدّثنا احمد بن موسى الخراز الدورقى قال حدّثنا تلید بن سليمان عن جابر الجعفى عن محمد بن علي عن انس بن مالك قال بينما انا عند النبي صلی الله علیه و سلم إذ قال يطلع الان قلت فذاك أبي و امي من ذا قال سید المسلمين و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین قال فطلع علی ثم قال لعلی أ ما ترضى ان تكون منی بمترلة هارون من موسی

و على بن عيسى الاربلي رحمة الله در كتاب كشف الغمه از مناقب احمد بن مردویه نقل کرده عن انس بن مالک قال بينما انا عند رسول الله صلی الله عليه و سلم الآن يدخل سید المسلمين و امير المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین إذ طلع على بن أبي طالب فقال رسول الله صلی الله عليه و سلم و فالی و الی قال فجلس بين يدی رسول الله صلی الله عليه و سلم فأخذ رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم بمسح العرق من جبهته و وجهه و يمسح به وجهه على بن أبي طالب و يمسح العرق من وجهه على بن أبي طالب و يمسح به وجهه فقال له على يا رسول الله نزل في شيء قال اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی انت اخی و وزیری و خیر من اخلف بعدی تقضی دینی و تنجز موعدی و تبیین لهم ما اختلفوا فيه من بعدی و تعلّمهم من تاویل القرآن ما لم يعلموا او تجاهدهم على التاویل كما جاهدتھم على التنزیل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۲۸

ازین حدیث ظاهر که جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اولا در غیبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمحاطه انس بن مالک بیان فرمود که آن حضرت سید المسلمين و امیر المؤمنین و خیر وصیین و اولی الناس بالنبیین ست و بعد از ان بمحاطه خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر گاه بحضور خدمت نبوی مشرف شد حدیث منزلت ارشاد کرد پس معلوم شد که حدیث منزلت هم مماثل و مقاраб این فضائل عدیده و مناقب جلیله عظیمه است که هر یک برای اثبات خلافت و امامت و افضلیت و ارجحیت احضار کافی است چه اگر حدیث منزلت را بر معنایی که مفید افضلیت و امامت و افضلیت و ارجحیت آن حضرت کافی است چه اگر حدیث منزلت را بر معنایی که مفید افضلیت و امامت آن حضرت نباشد حمل کنند بعد بیان این همه فضائل علیه و مناقب سامیه بیان حدیث منزلت بخطاب آن حضرت لا سیما بعد تصدیر بكلمه اما ترضی که دلالت بر غایت جلالت ما بعد آن دارد موجب انحراف تمام از مقتضای مقام که مستهجن و مستقبح نزدیک ذوی الافهام ست خواهد بود و بدان می ماند که بادشاه جلیل در حق وزیر کبیر خود در غیبت او بیان کند که آن وزیر سردار جمیع رعایا و امیر جمیع خواص من ست بلکه بهتر از همه خلفا و اوصیای سلاطین سابقین و اولای ناس بسائر بادشاھان سابقین ست و هر گاه آن وزیر حاضر شود بخطاب او کلامی بگوید که مدلول آن ثبوت منزلتی باشد که دون منزلت خلفا و اوصیای سلاطین سابقین ست بلکه آحاد رعایای این سلطان در ان شریک بلکه آحاد ایشان را بهتر و اشرف از ان حاصل شده و ظاهرست که صدور چنین کلام بعد آن همه فضائل و مناقب سامیه احدي از عقلا تجویز نخواهد کرد و نیز چنانچه جناب رسالت مآب صلی الله عليه و آله و سلم اوصاف عظیمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که مثبت افضلیت و خلافت آن حضرت ست قبل حدیث منزلت بیان فرمود همچنان اوصاف عدیده که مثبت افضلیت آن حضرت ست بعد حدیث منزلت بیان فرموده یعنی ارشاد فرموده که تو برادر من و وزیر منی و بهترین کسی که می گذارم بعد خود قضا می کنی دین مرا و وفا می کنی وعده مرا و بیان می کنی برای ایشان آنچه اختلاف کرده اند در ان بعد من و تعلیم می کنی ایشان را از تاویل قرآن آنچه ندانسته اند و مجاهده می کنی ایشان را بر تاویل چنانچه محامده کرده ام ایشان را بر تنزیل پس با این همه اوصاف عظیمه سابقه و محامد فخیمه لاحقه حمل حدیث منزلت بر معنای که مثبت خلافت و افضلیت آن حضرت نباشد وجهی از جواز ندارد

دلیل سی و یکم فرمودن جناب رسالت مآب بعد حدیث منزلت امارت جناب امیر و سیادت مسلمین و دیگر فضائل مثبته آن حضرت

دلیل سی و یکم آنکه چنانچه جناب رسالت مآب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۲۹

صلی الله علیه و آله و سلم حدیث منزلت را بمحاطه جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد بیان سیادت مسلمین و امارت مؤمنین و

خیریت از وصیین و اولویت آن حضرت به نبیین فرموده همچنان در مقام دیگر بعد ارشاد حدیث متزلت امارت آن حضرت برای مؤمنین و سیادت مسلمین و دیگر فضائل مثبته افضلیت آن حضرت بیان کرده چنانچه علامه ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی که م Hammond جمیله و مناقب جلیله او محتاج بیان نیست و نبذی از ان در مجلد حدیث طیر ان شاء الله تعالى بگوشت می خورد و قد سمعت

سابقا بعضها على ما نقل عنه در كتاب ذكر منقبة المطهرين اهلیت محمد سید الاولین والآخرين گفته

حدّثنا ابو الفرج احمد بن جعفر النسائي قال حدّثنا محمد بن جریر قال حدّثنا عبد الله بن زاهر الرازى قال حدّثني أبي زاهر بن يحيى الاحرى المقرى قال حدّثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله عليه وسلم هذا على بن أبي طالب لحمه من لحمى و دمه من دمى و هو مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي و قال يا أم سلمة اشهدى و اسمعى هذا على امير المؤمنين و سید المسلمين و عيبة علمى و بابى الذى اوتى سنه و الوصى على الاموات من أهل بيته اخى فى الدنيا و خدمى فى الآخرة و معى فى السنام الاعلى

و علامه موفق بن احمد المکى المعروف باخطب خوارزم که محمد و مناقب فاخره و مدائح و محاسن باهره او از افادات ابن التجار و عماد الدین کاتب و ابو المؤید خوارزمی و علامه ذهبی و عبد القادر حنفی و تقى الدين فاسی و سید شهاب الدين احمد و جلال الدين سیوطی و محمود بن سلیمان کفوی و غير ایشان در ما بعد خواهی شنید و خواهی دریافت که او از اکابر افضل و امثال اکارم و اعظم فقها و فضلا و اجله علماء و نبهاست که معرفت تامة بفقهه و ادب دارد و علامه و صدر الائمه و اخطب خطبای شرق و غرب ملقب می شود و امام همام و عالم قمما و خبر فاضل زکی و حافظ خطیب و ناقد نجیب ست در كتاب مناقب جناب امیر المؤمنین عليه السلام گفته

انبانی ابو العلاء هذا اخبرنا الحسن بن احمد المقرسی حدّثنا احمد بن عبد الله الحافظ حدّثنا ابو الفرج احمد بن جعفر النسائي حدّثنا محمد بن جریر حدّثنا عبد الله بن زاهر بن يحيى الرازى حدّثنا أبي زاهر بن يحيى المقرى حدّثنا الاعمش عن عبایة عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله عليه وسلم هذا على بن أبي طالب لحمه من لحمى و دمه من دمى و هو مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبی بعدي و قال يا أم سلمة اشهدى و اسمعى هذا على امير المؤمنين

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۰

و سید المسلمين و عيبة علمی و بابی الذى اوتی منه اخى فى الدنيا و خدمى فى الآخرة و معى فى السنام الاعلى و صدر الدين ابراهیم بن محمد حموی نیز این حدیث شریف را روایت کرده چنانچه در كتاب فرائد السمطین باسناد خود على ما نقل می آرد

عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله عليه وسلم لام سلمة هذا على بن أبي طالب لحمه من لحمى و دمه من دمى و هو مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدي يا أم سلمة هذا على امير المؤمنین و سید المسلمين و وصیی و عيبة علمی و بابی الذى اوتی منه اخى فى الدنيا و الآخرة و معى فى السنام الاعلى یقتل القاسطین و المارقین و الناكثین و سید شهاب الدين احمد در كتاب توضیح الدلائل گفته

عن ابن عباس رضی الله عنہما عن النبي صلی الله عليه و علی آله و بارک و سلم آنه قال و هو فی بیت ام سلمة رضی الله تعالی عنہما هذا على ابن أبي طالب لحمه من لحمى و دمه من دمى و هو مني بمنزلة هارون من موسى غير انه لا نبی من بعدی ثم قال صلی الله عليه و سلم يا أم سلمة اشهدى و اسمعى هذا على امير المؤمنین و سید المسلمين و عيبة علمی و بابی الذى اوتی منه اخى فی الدنيا و خدمى فی الآخرة و معى فی السنام الاعلى

و كتاب توضیح الدلائل حسب افاده مصنفش در اول آن خالی از موضوعات و متخلی بتحری صدق و توئی حق و تنحی مطبوعات یعنی مختلقات است و تخریج نموده در ان از کتب سنت که مصونست از هرج دواوین آن احادیثی که تحديث آن اهل صدق در

اخبار کردہ اند و مسانیدی کہ بغیر حق در اخبار وضع حدیث آن حدیث نشده و محمد بن اسماعیل الامیر در روپہ ندبہ گفته ذکر الفقیہ العلامہ حمید رحمہ اللہ فی شرحہ بعضا من الروایات فی الخوارج و لم یستوف کما سقناه الا انه ذکر ما لم نذکرہ فيما مضی و ذکر بسنده الى ابن عباس قال کان ابن عباس جالسا بمکہ یحدد الناس على شفیر زمزم فلما انقضی حدیثه نھض إلیه رجل من القوم فقال يا بن عباس انى رجل من اهل الشام قال اعون کل ظالم الا من عصم اللہ منکم سل عما بدا لك قال يا بن عباس انى جئت اسالک عن على بن أبي طالب و قتلہ اهل لا۔ الہ الا اللہ لم یکفروا بقیلہ و لا حج و لا صیام رمضان فقال له ثکلتک أمنک سل عما یعنیک قال يا عبد اللہ ما جشتک اضرب من حمص لحج و لا عمرة

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۱

ولکن اتیتك لتخرج لى امر على و فعاله فقال ويحك ان علم العالم صعب لا يتحمل و لا تقربه القلوب الى ان نقل عن ابن عباس انه قال فی خطاب الشامی فاجلس حتى اخبرك الذى سمعته من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و عاینته ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تروج زینب بنت جحش فاولم و كانت ولیمته الجيش و كان یدعو عشرة من المؤمنین فکانوا إذا اصابوا من طعام نبی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استنسوا الى حدیثه و اشتهوا النظر فی وجهه و كان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یشتهی ان یخفّفوا عنه و یخلوا له المنزل لأنّه کان قریب عهد بعرس زینب بنت جحش و کان یکره اذی المؤمنین فائزـل اللہ سبحانـه یا آئیـهـا الـذـینـ آمـنـواـ لا تـدـخـلـوـاـ بـیـوـتـ النـبـیـ إـلـاـ أـنـ یـؤـذـنـ لـکـمـ إـلـىـ طـعـامـ عـیـرـ نـاظـرـینـ إـنـاـ وـ لـکـنـ إـذـاـ دـعـیـتـمـ فـادـخـلـوـاـ فـإـذـاـ طـعـمـتـ فـانـتـشـرـوـاـ وـ لـاـ مـسـتـأـنـیـتـیـنـ لـحـدـیـثـ إـنـ ذـلـکـمـ کـانـ یـؤـذـنـیـ النـبـیـ فـیـشـتـحـیـ مـنـکـمـ وـ اللـہـ لـاـ یـسـتـحـیـ مـنـ الـحـقـ

فلئیما نزلت هذه الآیة کان الناس إذا اصابوا من طعام نبیهم لم یلبثوا ان یخرجوا فمکث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبعة ایام و لیاليها ثم تحول الى بیت أم سلمة بنت أمیة و كانت لیلتها و ضحیها و يومها من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فلما تعالی النهار و انتهى على الى الباب فدقه دقّا خفیفا فعرف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دقّه و انکرته أم سلمة فقال أم سلمة قومی و افتحی الباب قالت يا رسول اللہ من هذا الذی بلغ من خطره ان ینظر الى محاسنی فقال لها نبی اللہ کھیئه المغضب من یطع الرسول فقد اطاع اللہ قومی و افتحی الباب فان بالباب رجالا ليس بالخرق ولا بالنزق ولا بالعجل یحب اللہ و رسوله و یحبه اللہ و رسوله یا أم سلمة انه اخذ بعضادتی الباب فليس بفاتح الباب ولا داخـل الدار حتـی یغـیـبـ عـنـ الـوـطـءـ فـقـامـتـ اـمـ سـلـمـةـ وـ هـیـ لـاـ تـدـرـیـ مـنـ بـالـبـابـ غـیرـ انـهـ قـدـ حـفـظـ النـعـتـ وـ المـدـحـ فـمـشـتـ نـحـوـ الـبـابـ وـ هـیـ تـقـوـلـ بـخـ بـخـ لـرـجـلـ یـحـبـ اللـہـ وـ رـسـوـلـهـ وـ یـحـبـهـ اللـہـ وـ رـسـوـلـهـ فـفـتـحـتـ وـ اـمـسـکـ عـلـیـ بـعـضـادـتـیـ الـبـابـ فـلـمـ یـزـلـ قـائـمـاـ حـتـیـ خـفـیـ عـلـیـ الـوـطـءـ فـدـخـلـ فـسـلـمـ عـلـیـ النـبـیـ صـلـعـمـ فـقـالـ

الـنـبـیـ صـلـعـمـ لـاـمـ سـلـمـةـ هـلـ تـعـرـفـنـیـ قـالـتـ نـعـمـ وـ هـنـیـتـاـ لـهـ هـذـاـ عـلـیـ

عقبات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۲

قال صدقـتـ یـاـ اـمـ سـلـمـةـ هـذـاـ عـلـیـ بـنـ اـبـیـ طـالـبـ لـحـمـهـ لـحـمـیـ وـ دـمـهـ دـمـیـ وـ هـذـاـ منـیـ بـمـنـزـلـهـ هـارـوـنـ منـ مـوـسـیـ اـلـاـ انـهـ لـاـ نـبـیـ بـعـدـیـ یـاـ اـمـ سـلـمـةـ اـسـمـعـیـ وـ اـفـهـمـیـ هـذـاـ عـلـیـ اـمـیرـ الـمـؤـمـنـینـ وـ سـیـدـ الـمـسـلـمـینـ وـ عـیـیـهـ عـلـمـیـ وـ بـاـبـیـ الـذـیـ اوـتـیـ مـنـهـ وـ الـوـصـیـ عـلـیـ الـاـمـوـاتـ منـ اـهـلـ بـیـتـ وـ الـخـلـیـفـةـ عـلـیـ الـاـحـیـاءـ منـ اـمـتـیـ اـخـیـ فـیـ الـدـنـیـاـ وـ قـرـیـنـیـ فـیـ الـآـخـرـةـ وـ مـعـیـ فـیـ السـیـنـاـمـ الـاـعـلـیـ فـاـشـهـدـیـ یـاـ اـمـ سـلـمـةـ اـنـهـ یـقـاتـلـ النـاـکـیـنـ وـ الـقـاسـطـینـ وـ الـمـارـقـینـ فـقـالـ الشـامـیـ فـرـجـتـ عـنـیـ یـاـ بـنـ عـبـاسـ اـشـهـدـ اـنـ عـلـیـاـ مـوـلـیـ وـ مـوـلـیـ کـلـ مـسـلـمـ اـنـتـھـیـ کـلـامـ

ازین حدیث ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ و آلہ سلّم بعد ارشاد حدیث متزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بمخاطبه ام سلمه فرموده که ای ام سلمه گواه باش و بشنو که این علی امیر المؤمنین و سید مسلمین و عییه علم من و باب من است که آمده می شوم از ان و نیز فرموده که علی علیه السلام با آن حضرت در سنام اعلی ست و ظاهرست که هر گاه جناب علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به نص جناب خاتم النبیین صلی اللہ علیہ و آلہ اجمعین باشد امام بلا فصل و خلیفه مطلق خواهد بود و همچنین وصف سید مسلمین دلیل قاطع بر سیادت و امامت و افضلیت آن حضرت از جمیع مسلمین ست و نیز بودن آن حضرت عییه

علم جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و باب آن حضرت دلیل اعلمیت و افضلیت است قطعاً و حتماً و بودن آن حضرت با جناب رسالت مآب در سنام اعلیٰ نیز دلیل قاطع بر افضلیت و اکثیریت ثواب ست و حسب روایت فقیه حمید خلافت آن حضرت بر احیا امامت خود نیز بیان فرموده پس با وصف این همه تصريحات در دلالت حدیث متزلت بر خلافت و امامت و امارت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام مسلمی ریب نخواهد کرد و نیز حدیث ام سلمه را حسن بن بدر و شیرازی باختصار نقل کرده‌اند ابراهیم بن عبد اللہ یمنی در کتاب الاکتفاء گفته و عنہ ائمۃ الرؤوفین:

عن ابن عباس قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لام سلمة ان عليا لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمترلة هارون من موسی و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضه اخرجه الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء و الشیرازی فی الالقاب ازین عبارت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم حدیث متزلت را بخطاب ام سلمه بعد ارشاد ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی فرموده و ظاهرست که این ارشاد باسداد و قالع اساس عناد و لداد دلالت بر نهایت اقربیت و از محبت و افضلیت جناب امیر المؤمنین علیہ السلام دارد فکذا یدلّ علیه حدیث المتزلة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۳

و ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی در زین الفتی فی تفسیر سوره هل اتی حدیث طویل باین اسناد در علامات اقتراب ساعت روایت کرده حدثیت الحسین بن علی المدنی عن یونس بن بکیر عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان اللہ علیہم و در آن مذکورست

ثم قال يا سلمان أ تدری من الداخل علينا قال نعم يا رسول اللہ و لكن زدنی علمی علما انی علمی قال يا سلمان هذا على اخی لحمه من لحمی و دمه من دمی بمترلة هارون من موسی اللہ اله لا نبی بعدی يا سلمان هذا وصیی و وارثی و الذى بعثنی بالنبؤة لأخذن يوم القيمة بجزء جبرئیل و على آخذ بجزئی و فاطمة آخذ بجزئی بجزئی و الحسن آخذ بجزئی فاطمة و الحسین آخذ بجزئی

الحسن و شیعیهم آخذ بجزئی فاین تری اللہ ذاھبا برسول اللہ و این تری رسول اللہ ذاھبا باخیه و این تری اخا رسول اللہ ذاھبا بزوجته و این تری فاطمة ذاھبة بولدها و این تری ولدی رسول اللہ ذاھبین شیعیهم الى الجنة و رب الكعبه يا سلمان الى الجنة و رب الكعبه يا سلمان الى الجنة و رب الكعبه يا سلمان الى الجنة يا سلمان عهد عهد به جبرئیل من عند رب العالمین

این روایت هم مثل روایت ام سلمه دلالت صریحه دارد بر آنکه حدیث متزلت از جمله فضائل عظیمه است که اثبات افضلیت آن حضرت می کند و همراه آن وصایت آن حضرت میین شده

دلیل سی و دوم ارشاد پیامبر حدیث متزلت را وقت مؤاخات خود با جناب امیر ع

دلیل سی و دوم آنکه جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث متزلت را وقت موآخات بخطاب حضرت امیر المؤمنین علیہ السلام ارشاد کرده چنانچه روایت کرده‌اند آن را احمد بن محمد بن حبیل و عبد اللہ بن احمد بن محمد بن حبیل و ابو محمد عبد اللہ بن عبد اللہ بن جعفر بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ و احمد بن علی الخطیب و علی بن محمد الجلایی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم و ابو محمد حامد بن محمود بن محمد بن حسین بن یحیی الصالحانی و محمد بن یوسف الزرندی و نور الدین علی بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و عبد الرحمن بن ابی بکر السیوطی و ابراهیم بن عبد اللہ الوصایی و عطاء اللہ بن فضل اللہ الشیرازی المعروف بجمال الدین المحدث و علی بن حسام الدین المتقی و شهاب الدین احمد و محمود بن علی الشیخانی القادری

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٣٤

و مولوى محمد مبين اللکھنوي و حسن على المحدث و غير ایشان اما روایت احمد بن محمد بن حنبل حدیث متزلت را در مؤلفات پس ملا على متقى در کنز العمال تبوب جمع الجوامع سیوطی گفته

مسند زید بن ابی اویی لاما اخی التبی صلی الله علیه و سلم بین اصحابه فقال علی لقد ذهب روحی و انقطع ظهری حين رایتك فعلت باصحابک ما فعلت غیری فإن كان هذا من سخط علی فلك العتبی و الكرامة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و المدی بعشی بالحق ما اخّرتک الا لنفسی و انت منی بمترلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی و انت اخی و وارثی قال و ما أرث منک يا رسول الله قال ما ورثت الانبياء من قبلی قال ما ورثت الانبياء من قبلک قال كتاب ربهم و سنته نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة ابنتی و انت اخی و رفیقی

حم فی کتاب مناقب علی اما روایت عبد الله بن احمد بن حنبل حدیث متزلت را در مواخات پس در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام تصنیف والد خود علی ما نقل گفته

حدّثنا الحسن قال حدّثنا ابو عبد الله الحسين بن راشد الطفاوی و الصیّباج بن عبد الله بن بشر و الخبران متقاربان فی اللّفظ یزید احدهما علی صاحبتنا حدّثنا قيس بن الربع قال حدّثنا سعد الجحاف عن عطیة عن محدوج بن یزيد الھذلی ان رسول الله اخی بین المسلمين ثم قال يا علی انت اخی بمترلة هارون من موسی غير انه لا نبی بعدی اما علمت يا علی ان اول من یدعی يوم القيمة بی و اقوم عن یمین العرش فاکسی حلہ خضراء من حلل الجنة ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعضهم فیقومون سماطین علی یمین العرش یکسون حلا. حضرا من حلل الجنة الا و ائی اخیرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون يوم القيمة ثم انت اول من یدعی بک لقرباتک و متزلتك عندی و یدفع إلیک لوابی و هو لواء الحمد تسیر به بین السماطین آدم جميع خلق الله یستظلّون بظلّ لوابی و طوله مسیره الف سنة سنانه یاقوتة حمراء له ثلث ذوابه فی المشرق و ذواباء فی المغرب و الثالثة وسط الدنيا مكتوب علیه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم الثاني الحمد لله رب العالمين

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٣٥

الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول كل سطر الف سنة و عرضه الف سنة و تسیر باللواء و الحسن عن یمینک و الحسين عن یسارک حتی تقف بینی و بین ابراهیم فی ظل العرش ثم تکسی حلہ خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم اباک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی انک تکسی إذا کسیت و تدعی إذا دعیت و تحبی إذا حبیت

اما روایت ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان الاصبهانی المعروف بابی الشیخ حدیث متزلت را در مواخات پس از عبارت توضیح الدلائل که در ما بعد مذکور می شود ظاهرست اما روایت سلیمان بن احمد الطبرانی حدیث متزلت را در مواخات پس ملا على متقى در کنز العمال تبوب جمع الجوامع سیوطی گفته

قم فما صلحت ان تكون ابا تراب اغضبت علی حين آخیت بین المهاجرين و الانصار و لم اواخ بینک و بین احد منهم اما ترضی ان تكون منی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبک حفظ بالامن و الایمان و من ابغضک اماته الله میته الجahلیة و حوب بعمله فی الاسلام طب عن ابن عباس

اما روایت احمد بن علی الخطیب حدیث متزلت را در مواخات پس در ما بعد از عبارت توضیح الدلائل واضح خواهد شد اما روایت علی بن محمد المعروف بابن المغازلی حدیث متزلت را در مواخات پس این المغازلی در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام علی ما نقل ابن بطريق طاب ثراه فی العمدة گفته

اخبرنا ابو الحسن احمد بن المظفر العطار قال اخبرنا ابو محمد ابن السقاء اخبرنا ابو الحسن علی بن القصاب البیع الواسطی

فيما اذن لى في روايته عنه انه قال حدثني ابو بكر محمد بن الحسن بن محمد البیاسرى قال حدثنى ابو الحسن على بن محمد بن الحسن الجوھرى قال حدثنى محمد بن زکريا بن دريد العبدى قال حدثنى حميد الطويل عن انس قال لما كان يوم المباھلة و آخى النبی صلی اللہ علیه وسلم بين المهاجرين و على واقف يراه و يعرف مكانه لم يواخ بينه وبين احد فانصرف على باكى العين فافتقده النبی صلی اللہ علیه وسلم فقال ما فعل ابو الحسن قالوا انصرف باكى العين يا رسول اللہ قال يا بلا اذهب فاتنى به فمضى بلا الى على وقد دخل منزله باكى العين وقالت فاطمة أ يبكيك لا ابكى اللہ

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٣٦

عينيك قال يا فاطمة أخي النبی بين المهاجرين والانصار وانا واقف يرانی و يعرف مكانی ولم يواخ بيني وبين احد قالت لا يحزنك اللہ لعله انما اخرک لنفسه فقال بلا اجل يا على اجل النبی صلی اللہ علیه وسلم فاتی على النبی صلی اللہ علیه وسلم فقال النبی صلی اللہ علیه وسلم ما يبكيك يا ابا الحسن قال آخيت بين المهاجرين والانصار يا رسول اللہ وانا واقف ترانی وتعرف مكانی ولم تواخ بيني وبين احد قال انما اخرتك لنفسی الا يسرک ان تكون اخاك نبيك قال بلی يا رسول اللہ ای لی بذلك فاخذ بيده و ارقاه المنبر فقال اللهم هذا منی وانا منه الا انه منی بمنزلة هارون من موسی الا من كنت مولاه فهذا على مولاہ قال فانصرف على قریر العین فاتبعه عمر بن الخطاب فقال بخ بخ يا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مسلم

اما رواية موفق بن احمد المعروف باخطب خوارزم حديث منزلت را در مواهات پس اخطب در مناقب جناب امير المؤمنین عليه السلام گفته

ابانی سید القراء ابو العلاء الحسن بن احمد العطار الهمدانی قال اخبرنا الحسن بن احمد المقری قال اخبرنا احمد بن عبد اللہ الحافظ قال حدثنا سليمان بن احمد الطبرانی قال حدثنا محمود بن محمد المروزی قال حدثنا حامد بن آدم المروزی قال حدثنا جریر عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس قال لما آخى النبی صلی اللہ علیه وسلم بين اصحابه وبين المهاجرين والانصار ولم يواخ بين على بن أبي طالب وبين احد منهم خرج على مغضبا حتى اتى جدولًا من الارض فتوسد ذراعه و اتكى و سفت عليه الريح فطلبته رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم حتى وجده فوكزه برجله وقال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب اغضبت على حين آخيت بين المهاجرين والانصار ولم اواخ بينك وبين احد منهم اما ترضى ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه ليس بعدى الا من احبك حف بالامن والایمان ومن ابغضك اماته اللہ میته جاهلیة و حوسب بعمله في الاسلام

و نیز اخطب خوارزم در مناقب بسند خود روایت کرده

ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم آخى بين المسلمين ثم قال يا على انت اخي وانت منی بمنزلة هارون من موسی غير انه
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٣٧

لا نبی بعدى اما علمت يا على ان اول من يدعى به يوم القيمة انا ثم قال فاقوم عن يمين العرش في ظله فاكسى حلء خضراء من حل الجنۃ ثم يدعى بالنبیین بعضهم على اثر بعض فيقومون سماطین عن يمين العرش ويکسون حل خضر من حل الجنۃ الاولی اخبرک يا على ان امتی اول الامم يحاسبون يوم القيمة ثم انت اول من يدعى بقرباتک منی و؟؟؟

عندی و يدفع إليک لوای و هو لواء الحمد فتسری به بين السماطین و آدم و جميع خلق اللہ يستظلون بظل لوای يوم القيمة و طوله مسیرة الف سنة سنانه ياقوته حمراء قضیه فضه بیضاء زجه دره خضراء له ثلث ذوابیه من نور ذوابیه في المشرق و ذوابیه في المغرب و الثالثة وسط الدنيا مكتوب عليه ثلاثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحيم و الثاني الحمد لله رب العالمين و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله طول سطر الف عام و عرضه مسیرة الف سنة و تسیر بلوائی و الحسن عن يمینک و الحسین عن يسارک حتى تقف بينی و بين ابراهیم في ظل العرش ثم تکسی حلء خضراء من الجنۃ ثم ينادي مناد من تحت العرش نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک على ابشر يا على انک تکسی إذا کسیت و تدعی إذا دعیت و تحبی إذا حبیت

اما روايت ابو محمد حامد بن محمد بن حسين بن يحيى الصالحاني حديث متزلت را در مواخات پس از عبارت توضيح الدلائل ظاهر خواهد شد اما روايت محمد بن يوسف الزرندي حديث متزلت را در مواخات پس زرندي در نظم درر السقطين گفته روی عن عمر رضی الله عنه ان النبي صلی الله عليه و سلم اخی بین اصحابه و لم يواخ بین علی و بین احد فجاء علی تدمع عیناه فقال يا نبی الله ما لك لم تواخ بینی و بین احد فقال انت اخی فی الدنيا و الآخرة

و فی روایه انه قال يا رسول الله ذهب روحی و انقطع ظهری حين رایتك فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان كان من سخطک على فلک العتبی و الکرامه فقال النبی صلی الله عليه و سلم و الذی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۸

بعشی بالحق ما اخّرتک الا لنفسی انت منی بمتزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و انت اخی و وارثی فقال يا رسول الله ما ارث منک فقال ما ورث الانبياء قبلی قال لما ورث الانبياء قبلک قال كتاب ربهم و سنة نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنۃ مع ابنتی فاطمة و انت اخی و رفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله عليه و سلم هذه الآیه اخوانا علی سرر متقابلين الاخلاق فی الله ينظر بعضهم الى بعض

اما روايت نور الدين علی بن الصیاغ المالکی حديث متزلت را در مواخات پس در فصول مهمه گفته عن مناقب ضیاء الدين الخوارزمی عن ابن عباس قال لما آخی رسول الله صلی الله عليه و سلم بین اصحابه من المهاجرين و الانصار و هو انه صلی الله عليه و سلم آخی بین أبي بکر و عمر رضی الله عنهمما و آخی بین عثمان و عبد الرحمن بن عوف و آخی بین طلحه و الزبیر و آخی بین أبي ذر الغفاری و المقداد رضوان الله عليهم اجمعین و لم يواخ بین علی بن أبي طالب و بین احد منهم خرج علی مغضبا حتى اتی جدوا من الارض و توسيد ذراعه و نام فیه تسفلی الریح علیه التراب فطلبه النبی صلی الله عليه و سلم فوجده علی تلك الصیفة فوكره برجله و قال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب غضبت حين آخیت بین المهاجرين و الانصار و لم أواخ بینک و بین احد منهم اما ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبک فقد حف بالامن والایمان و من ابغضک اماته الله میتہ جاهلیة

اما روايت عبد الرحمن بن أبي بکر السیوطی حديث متزلت را در مواخات پس از عبارت کثر العمل که تبویب جمع الجوامع سیوطی است واضح شد اما روايت ابراهیم بن عبد الله یمنی حديث متزلت را در مواخات پس ابراهیم مذکور در کتاب الاكتفاء فضل الاربعة الخلفاء گفته و عنه ائ

عن ابن عباس رضی الله عنه قال و آخی النبی صلی الله عليه و سلم بین المهاجرين و الانصار و ترك علينا و لم يواخ بینه و بین احد منهم فوجد فی نفسه فاتی المسجد فقام فیه فاخبر النبی صلی الله عليه و سلم فاتاه و هو نائم و قد اصابه تراب فجعل ينفض التراب عنه و يقول قم فما صلحت ان تكون ابا تراب غضبت علی حين آخیت بین المهاجرين و الانصار و لم أواخ بینک و بین احد منهم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۳۹

اما ترضی ان تكون منی بمتزلة هارون من موسی الا انه ليس بعدی نبی الا من احبک حف بالامن والایمان و من ابغضک اماته الله میتہ الجاهلیة و حوسپ بعمله فی الاسلام اخرجه الطبرانی فی الكبير

اما روايت جمال الدین محدث حديث متزلت را در مواخات پس در اربعین فضائل جناب امير المؤمنین علیه السلام گفته الحديث الرابع عشر

عن یعلی بن مرہ قال آخی رسول الله صلی الله عليه و سلم بین المسلمين و جعل يخلف علينا حتى بقی فی آخرهم و ليس معه اخ له فقال له علی آخیت بین المسلمين و تركتني فقال انما تركتک لنفسی انت اخی فی الدنيا و الآخرة و انا اخوك و فی روایه ما اخّرتک الا لنفسی انت منی بمتزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انت معی فی قصری فی الجنۃ مع ابنتی فاطمة

و انت اخي و رفيقى ثم تلا رسول الله صلی الله عليه وسلم هذه الآية اخوانا على سرر متقابلين الاخلاق في الله ينظر بعضهم الى بعض ثم قال له النبي صلی الله عليه وسلم ان ذاكرك احد فقل انا عبد الله و اخو رسوله ولا يدعها بعد الا كذاب مفتر اما روایت شهاب الدين احمد حدیث متزلت را در مواختات پس در توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته عن زید بن أبي اویی رضی الله تعالی عنہ قال دخلت علی رسول الله صلی الله عليه و آله و بارک و سلم فذکر المواخاة بین اصحابه قال فقام علی کرم الله تعالی وجهه للنبي صلی الله عليه و آله و بارک و سلم فقال لقد ذهبت روحی و انقطع ظهری حين رأیتك فعلت ما فعلت بغيری فان كان هذا من سخطه علی فلک العتبی والکرامه فقال صلی الله عليه و آله و بارک و سلم و الذی بعثتی ما اخترتك الا لنفسی و انت مئی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انت وارثی قال ما ارث منک يا نبی الله قال صلی الله علیه و آله و بارک و سلم ما ورث الانبياء من قبلی قال و ما ورث الانبياء من قبلک قال صلی الله علیه و آله و بارک و سلم كتاب الله و سنه نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنۃ مع فاطمه ابنتی و انت اخي و رفيقی ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم اخوانا علی سرر متقابلين المتعابین فی الله ينظر بعضهم الى بعض رواه الامام الحافظ ابو بکر الخطیب و الصالھانی باسناده الى عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۰

أبی الشیخ باسناده مرفوعا و الزرندي باختلاف يسیر

و قال الاخلاق بدل المتعابین اما روایت محمود بن محمد بن علی الشیخانی القادری المدنی حدیث متزلت را در مواختات است پس در کتاب صراط سوی فی مناقب آل النبی گفته فی الفصول المهمة من کتاب مناقب ضیاء الدین الخوارزمی عن ابن عباس رضی الله عنہما قال لما آخی رسول الله صلی الله علیه وسلم بين اصحابه من المهاجرين والانصار و هو انه صلی الله علیه و سلم اخي بين أبی بکر و عمر رضی الله عنہما و آخی بين عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و اخي بين طلحة و الزیر و آخی بين أبی ذر الغفاری والمقداد رضوان الله علیهم اجمعین ولم يواخ بين علی بين أبی طالب و بين احد منهم خرج علی حزينا حتى اتی جدولًا من الارض و توسد ذراعه و نام فيه و الزیاح تسفلی علیه فطلبی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجده علی تلك الصفة فوکزه برجله و قال له قم فما صلحت ان تكون الا ابا تراب اغضبت علی حین آخیت بين المهاجرين والانصار و لم اواخ بينک و بين احد منهم اما ترضی ان تكون مئی بمترلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا من احبک فقد حف بالامن والایمان و من ابغضک اماته الله میتة الجاهلیة ؟؟؟

محمد میین که ولی الله بن حبیب الله بن محب الله بن احمد عبد الحق بن محمد سعید بن قطب الدین سهالی در اغصان اربعه در ذکر اولاد محب الله بن احمد عبد الحق در مدح و ثناء او گفته فاما ملا محمد میین در جودت ذهن و ذکا در ایام طفولیت معروف بود و در ایام تحصیل بر دیگر طلبی عصر سبقت می برد و احدی در مقابله او سخن گفتن نمی توانست و بعد تکمیل بحضور اساتذه تدریس می کرد و طلبی علم از اساتذه گذاشته بخدمت او تحصیل می کردند و استفاده می گرفتند چندان که نام نامی او در حضرت اساتذه بلند گشته و در اطراف و اکناف آوازه علم و فضل او شایع شده و از آفاق مردم برای تحصیل علم بر وی مجتمع شدند و فراغ از تحصیل علوم کرده بوطنهای خود شتافتند دائره علم او محیط عالم گشته علی ان قال حق تعالی او را محبوب خلق ساخته قدر و متزلت او در دل هر یک نهاده بکمال عزت عرش بسر برده و در هر فن کتابی تالیف نموده چنانچه کتب درسیه بر حواشی ثلاثة زاهدیه جدا گانه حاشیه نوشته و حل مطلب بر وجهی که بشاید نموده تا آنکه مردم بعد ملاحظه حواشی او محتاج تحصیل مطلب حواشی مذکوره دیگری نمی شوند حواشی او گویا استاذ طلبی علم شدند و در منطق شرح مسلم تالیف داده و در فقه بعضی رسائل فارسیه تصنیف ساخته و ترجمه حکایات الصالحین که بهتر از آن متصور نیست تحریر فرموده و بر بیشتر از مقامات غامضه شرح هدایة الحكمه از ملا صدراعظیات تحریر فرموده و کتابی در مناقب اهل بیت نبوی علی صاحبهم و علیهم السلام و شرح اسماء حسنی هم تالیف نموده و در اصول الفقه شرح مسلم غرض بر تلامذه خود بلکه بر سایر طلبی علم ستی نهاده که از عهده شکر آن

بیرون نمی‌تواند شد در وسیله النجاه در فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید از آنجمله آنست که هر گاه رسول خدا عقد موآخات میان صحابه فرموده عرض کرد علی مرتضی

یا رسول الله ذهب روحی و انقطع ظهری حین

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۱

فان کان من سخط عائی فلک العتبی و الكرامه فقال صلعم و الذى بعثني بالحق ما اخرتك الا لنفسى فانت عندي بمنزلة هارون من موسى و وارثی فقال يا رسول الله ما اورث منك قال ما اورثت الانبياء قال ما اورثت الانبياء قبلك قال كتاب الله و سنته نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنۃ مع فاطمة بنتی و انت اخی و رفیقی ثم تلا-رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الآیة اخواننا علی سرر متقابلين الاخلاق فی الله ينظر بعضهم الى بعض

درین حدیث بیان فرمود که احکام کتاب و سنت رسول الله علی مرتضی قائم خواهد ماند و در عقبی هم خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم در جنت با فاطمه زهراء خواهد بود اما روایت ابو عبد الله محمد المعروف بالمولوی حسن علی المحدث بن عبد العلی تلمیذ مخاطب حدیث منزلت را در موآخات پس در کتاب تفیریح الاحباب فی مناقب الآل و الاصحاب که در آخر آن این عبارت واقع ست قد وقع الفراغ من تسوید هذه النسخة المباركة المشرفة المسماة بتفسیر الاحباب علی ید العاصی جمال الدین ابی عبد الله محمد المدعو میرک حسن علی عفی عنه انتهی نقلًا عن خطه گفته

عن عبد الله بن أبي اویی قال دخلت على رسول الله صلی الله علیه و سلم فی مسجده فقال لی این فلان و این فلان فجعل ينظر فی وجوه اصحابه و يتقدّم و يبعث إلیهم حتی توافروا عنده فحمد الله و اثنی علیه و آخی بینهم فقال له علی بن أبي طالب لقد ذهبت روحی يا رسول الله حين رأیتک فعلت باصحابک ما فعلت غیری فان کان هذا من الله فلک العتبی و الكرامه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و الذى بعثني بالحق نبی ما اخرتك الا لنفسی و انت منی بمنزلة هارون من موسی و انت اخی و وارثی فقال يا رسول الله ما ارث منك قال ما ورث الانبياء قبلی قال و ما ورثوا قال كتاب الله و سنن انبیائه و انت معی فی قصری فی الجنۃ مع فاطمة ابنتی و الحسن و الحسین ابئی و انت رفیقی ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و سلم اخواننا علی سرر متقابلين رواه احمد

ازین حدیث شریف ثابت می‌شود که حدیث منزلت مثبت تقدیم و ترجیح جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر سائر اصحاب و موجب کمال قرب و اختصاص و شرف و جلالت نزد جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله سلم ست زیرا که ذکر حدیث منزلت بعد بیان تخصیص آن حضرت بموآخات خود بكلام بلاغت نظام ما اخرتك الا لنفسی

عيقات الانوار في امامه الانمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۲

دلالت دارد بر آنکه حدیث منزلت موجب تخصیص و ترجیح و تقدیم آن حضرت بوده و الا ذکر آن درین مقام مناسبت نداشت و در روایت وسیله النجاه حرف فاء هم بر حدیث منزلت داخل است حیث ذکر فیه

قال صلی الله علیه و سلم و الذى بعثني بالحق ما اخرتك الا لنفسی فانت منی بمنزلة هارون من موسی

و ظاهرست که فادرین جا برای تعليل ست پس بودن جناب امیر المؤمنین علیه السلام از آن حضرت بمنزله هارون از موسی سبب تخصیص آن حضرت باخوت نبویه باشد صراحة و بداهه و در حدیث محدوج هذلی که عبد الله بن احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده بعد ارشاد حدیث منزلت اولیت دعوت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بعد دعوت جناب رسالت‌ماب صلی الله علیه و آله سلم روز حساب و تعليل آن بقربات و منزلت آن حضرت که دلیل قاطع بر افضلیت آن حضرت ست مذکورست و همچنین اختصاص آن حضرت بشرف حمل لواء حمد که دلیل تقدیم و ترجیح بین ست و همچنین وقوف آن حضرت در میان آنجناب و حضرت ابراهیم علیه السلام و پوشانیده شدن آن حضرت حلہ سبز از حلل جنت و منادی شدن جناب رسالت‌ماب به نداء

نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی و نیز تبیشیر آن حضرت بمصادفت کسوت و حباء آن حضرت با کسوت و حباء جانب نبوی دلائل واضحه و حجج قاطعه بر تفضیل و تقدیم و ترجیح و اعظمیت منزلت و اکرمیت و اکثریت ثواب است پس ذکر حدیث منزلت بالحاظ سیاق و سباق هم دلیل قاطع است بر آنکه این حدیث هم دلیل واضح و برهان لائق بر افضلیت و ارجحیت و مزید قرب و اختصاص آن حضرت است پس کدام ارتیاب است در بطلان مزعومات حضرات اهل سنت که در توجیه و تاویل حدیث منزلت و حط منزلت آن و صرف آن از دلالت بر افضلیت و مزید اختصاص و قرب منزلت غرائب ترهات بر زبان می آرند بلکه بمزید حیا و شرم آن را محمول بر اراده منزلت معهوده که آن خلافت منقطعه ناقصه است می انگارند بلکه معاذ الله آن را نافی خلافت آن حضرت بلکه مثبت عیب و نقص می پندارید

دلیل سی و سوم ارشاد پیامبر حدیث منزلت را روز خیر همراه فضائل عظیمه مثبته افضلیت جانب امیر ع

دلیل سی و سوم آنکه جانب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سلم حدیث منزلت را روز خیر همراه فضائل عظیمه آن حضرت ارشاد فرموده و کافی بودن آن در اثبات فضل و شرف آن حضرت بیان فرموده چنانچه عبد الملک بن محمد بن ابراهیم الخروکوشی و علی بن محمد الجلبی المعروف بابن المغازلی و موفق بن احمد ابو الموید المعروف باخطب خوارزم و عمر بن محمد بن خضر الاردیلی المعروف بالملاء و سلیمان بن موسی البنسی المعروف بابن سبع و محمد بن یوسف الکنجی

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۳

وابراهیم بن عبد الله الیمنی الشافعی و شهاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل و محمد بن اسماعیل الامیر و غیر ایشان روایت کردند علامه ابن مغازلی در کتاب المناقب می فرماید

قوله عليه السلام لما قدم بفتح خیر اخبرنا ابو الحسن علی بن عبید الله بن القصاب الیع رحمه الله تعالى ثنا ابو بکر محمد بن احمد بن یعقوب المفید الجرجائی ثنا ابو الحسن علی بن سلمان بن یحیی ثنا عبدالکریم بن علی نا جعفر بن محمد بن ربیعه السجلی ثنا الحسن بن الحسین العربی ثنا کادح بن جعفر عن مسلم بن بشار عن جابر بن عبد الله قال لما قدم علی بن أبي طالب بفتح خیر قال له النبي صلی الله علیه و سلم يا علی لولا ان تقول طائفه من امته ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقلا لا تمز على املاء من المسلمين الاما اخذوا التراب من تحت رجليک و فضل طهورک يستشفون بهما و لكن حسبک ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا-نبی بعدی و انت تبرئ ذمّتی و تستر عورتی و تقاتل علی سنتی و انت غدا فی الآخرة اقرب الخلق منی و انت علی الحوض خلیفتی و ان شیعتک علی منابر من نور مبیضه وجوهی و حولی اشفع لهم و یکونون فی الجنة جیرانی لان حربک حریبی و سلمک سلمی و سریرتك سریرتی و ان ولدک ولدی و انت تقضی دینی و انت تنجز وعدی و ان الحق علی لسانک و فی قلبک و معک و بین یدیک و نصب عینیک الیمان مخالط لحمک و دمی لا یرد علی الحوض مبغض لك و لا یغیب عنه محب لك فخر علی ساجدا و قال الحمد لله الذي من علی بالاسلام و علمی القرآن و حبیبی الى خیر البریه و اعز الخليفة و اکرم اهل السموات و الارض علی ربه و خاتم النبین و سید المرسلین و صفوه الله فی جميع العالمین احسانا من الله و تفضلها منه علی فقال النبي صلی الله علیه و سلم لو لا انت يا علی ما عرف المؤمنون بعدی لقد جعل الله جل و عز نسل کل نبی من صلبک و جعل نسلی من صلبک يا علی فانت اعز الخلق و اکرمهم علی و اعزهم عندی و محبتک اکرم من یرد علی من امته و موفق بن احمد مکی معروف باخطب خطبای خوارزم در کتاب المناقب گفته

حدّثنا سید الحافظ ابو منصور شهردار بن شیرویه بن شهردار الدیلمی فیما کتب الی من همدان حدّثنا ابو الفتح عبدالوس بن عبد الله بن عبدالوس

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۴

الهمدانى كتابه اخربنا الشيخ ابو طاهر الحسين بن على بن مسلمه رضى الله عنه من مسند زيد بن على حدثنا الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد الله البلوى حدثنا ابراهيم بن عبد الله بن العلاء حدثني أبي عن زيد بن على عن أبيه عن حدثه عن على بن أبي طالب قال قال النبي صلى الله عليه وسلم يوم خير لو لا ان تقول فيك طائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى بن مریم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمز على ملا من المسلمين الا اخذوا من تراب رجليك و فضل طهورك يستشفون به ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانت مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى انت تؤدى ديني و تقاتل على سنتى وانت فى الآخرة اقرب الناس مني وانك غدا على الحوض خليفتي تذود عنه المنافقين وانت اول من يرد على الحوض فانت اول داخل الجنة من امتي و شيعتك على منابر من نور رواء مروون مبيضة وجههم حولى اشفع لهم فيكونون غدا فى الجنة جiranى وان عدوكم ظاماً مظمئون مسودة وجههم مقمدون حربك حربى و سلمك سلمى و سرك سرى و علانيتك علانية و سريرة صدرك كسريرة صدرى وانت باب علمى وان ولدك ولدى و لحمك لحمى و دمك دمى وان الحق معك و الحق على لسانك و في قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط لحمك و دمك كما مخالط لحمى و دمى وان الله عز وجل امرني ان ابشرك انك و عترتك و عترتى فى الجنة وان عدوكم فى النار لا يرد الحوض على مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك قال فخررت له سبحانه و تعالى ساجدا و حمدته على ما انعم به على من الاسلام و القرآن و حببني الى خاتم النبىين و سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم

و نيز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته

روى الناصر للحق باسناده في حديث طويل قال لما قدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم بفتح خير قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لا ان تقول فيك طائفه من امتي ما قالت النصارى في المسيح لقلت اليوم فيك مقالا لا تمز بملا الا اخذوا التراب من تحت قدميك و من فضل طهورك

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۵

يستحفون به ولكن حسبك ان تكون مني وانا منك ترثني وارثك وانك مني بمتزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدى وانك تبرى ذمتى و تقاتل على سنتى وانك غدا فى الآخرة اقرب الناس مني وانك اول من يرد على الحوض و اول من يكسى معى و اول داخل فى الجنة من امتي وان شيعتك على منابر من نور وان الحق على لسانك و في قلبك و بين عينك و عمر بن محمد بن خضر الارديلى المعروف بالملأ در وسيلة المتعبدین گفته

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلى لتهما قدم عليه يوم فتح خير يا عالي لولا اخاف ان يقول فيك طائف من امتي ما قالت النصارى في عيسى لقلت فيك قول لا تمز على ملا الا اخذوا تراب رجليك و فضل طهورك يستحفون به ولكن حسبك ان تكون مني كهارون من موسى الا انه لا نبي بعدى وانك تبرى ذمتى و تقاتل على سنتى وانك فى الآخرة معى وانك على الحوض خليفتي وانك اول من يكسى معى وانك اول من يدخل الجنة معى من امتي وان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجههم اشفع لهم و يكونون جiranى وان حربك حربى و سلمك سلمى وان سرك سرى و علانيتك علانية وان الحق معك و على لسانك و في قلبك و بين عينيك وان الايمان مخالط لحمك و دمك و لن يرد الحوض مبغض لك ولا يغيب عنه محب لك قال فخر على ساجدا و قال الحمد لله الذى من على بالاسلام و علمنى القرآن و حببني الى خير البرية خاتم النبىين و سيد المرسلين احسانا منه و تفضل

و محمد بن يوسف كنجي در کفاية الطالب گفته

اخربنى ابو اسحاق ابراهيم بن يوسف بن برکه الكتبى اخربنا الحافظ ابو العلاء الهمدانى اخربنا ابو الفتح عبدالوس بن عبد

الله الهمدانی حدثنا ابو طاهر الحسین بن علی بن سلمة رضی الله عنہ عن مسنّد زید بن علی حدثنا الفضل بن الفضل بن العباس حدثنا ابو عبد الله محمد بن سهل حدثنا محمد بن عبد الله البلوی حدثنا ابراهیم بن عیید الله بن العلاء قال حدثنا ابی عن زید بن علی عن ابیه عن جدّه عن علی بن ابی طالب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم يوم فتحت خیر لوا لا ان يقول فيک طوائف من امّتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت اليوم فيک مقاولا لا تمّ على ملاً من المسلمين الا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٤٦

ليستشفووا به و لكن حسبک ان تكون منی و انا منک ترشی وارثک و انت مّنی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تؤدّی دینی و تقاتل على سنتی و انت في الآخرة اقرب الناس منّی و انک غدا على الحوض و انت اول داخل الجنة من امّتی و ان شیعتک على منابر من نور مسرورون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فيکونون غدا في الجنة جیرانی و ان عدوک غدا ظماء مظمئین مسوّدة وجوهی مقدمین حربک حربی و سلمک سلمی و سرّک سری و علانیتك علانیتی و سریره صدرک کسریره صدری و انت باب علمی و ان ولدک ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و ان الحق منک و الحق على لسانک و في قلبک و بين عینیک و الایمان مخالط لحمک و دمک كما خالط لحمی و دمی فان عزّ و جل امرنی ان ابشرک انک و عترتك في الجنة و ان عدوک في النار لا يرد الحوض على مبغض لك و لا يغیب عنه محب لك قال على فخررت لله سبحانه و تعالى ساجدا و حمدته على ما انعم به على من الاسلام و القرآن و حبّنی الى خاتم النبین و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

و ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی در کتاب الاکتفاء گفته و

عنه یعنی علی بن ابی طالب رضی الله عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا ان تقول فيک طوائف من امّتی ما قالت النصاری في المسيح لقلت فيک قولا ثم لا تمّ بلا الا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک و يستشون بک و حسبک ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک تبرء ذمتی و تقاتل على سنتی و انک في الآخرة معی و انک على الحوض خلیفتی و انک اول من تکسی معی و انک اول داخل الجنة من امّتی و ان محبیک على منابر من نور مبیضة وجوههم اشفع لهم و يکونون غدا جیرانی و ان حربک حربی و سلمک سلمی و سرّک سری و علانیتك علانیتی و أمرک امری و سریره صدرک کسریره صدری و ان ولدک ولدی و انت منجز عداتی و ان الحق معک ليس احد يعدلک و ان الحق معک و على لسانک و في قلبک و بين عینیک و الایمان مخالط بلحmk و دمک كما خالط لحمی و دمی و انه لن يرد على الحوض مبغض لك و لا يغیب عنک محب لك حتى ترد الحوض معی قال فخر على ساجدا ثم قال الحمد لله الذي انعم

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٤٧

على بالاسلام و علّمنی القرآن و حبّنی الى خیر البریة خاتم النبین و سید المرسلین احسانا منه و تفضلًا اخرجه ابن سبع الاندلسی فی كتاب الشفاء

و محتجب نماند که كتاب شفاء ابن سبع اندلسی که از ان صاحب اکتفا این حدیث نقل کرده كتاب معروف و مشهورست و موسوم بشفاء الصدور در کشف الظنون مذکورست شفاء الصدور لابن السبع الامام الخطیب ابی الریبع سلیمان البنسی و ابو الریبع مذکور از اکابر ثقایت و اعاظم اثبات و ممدوح بمحاسن صفات است یعنی حافظ کبیر و محدث شهیر و صاحب تصانیف عدیده و مدون توالیف مفیده و بقیه اعلام اثر و یادگار اکابر ذوی الخطر بوده و مهارت و بصارت در حدیث داشته و علم حفظ و جمع و معرفت جرح و تعديل افراسه و موالید و وفیات اکابر عالی درجات را ذاکر و بر اهل زمان خود خصوصا متاخرین درین باب متقدم و ماهر و خط او در اتقان و ضبط بی نظیر و بی عدیل و المتبحر در ادب و بلاغت و انشاء رسائل فرد و بی مثیل و بجودت نظم و خطبه خوانی و پرگوی و ادراک مقصود و حسن سرد و لطف سیاق موصوف و بتکلم از جانب ملوک در مجالس شان و تبیین مرادات شان بر منبر

در محافل معروف الى غير ذلك محمد بن يوسف شامي در سبل الهدى در ذکر شرح رموز کتاب خود گفته او ابا الربيع فالثقة الثبت سليمان بن سالم الكلاعي و علماه ذهبي در كتاب العبر في اخبار من غير در وقائع سنہ اربع و ثلثین و ستمائے گفته و ابو الربيع الكلاعي سليمان بن سالم البلنسی الحافظ الكبير صاحب التصانیف و بقیة اعلام الاثر بالاندلس ولد سنہ خمس و ستین و خمسمائہ سمع ابا بکر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و طبقتهما قال الابار کان بصیرا بالحدیث حافظا عارفا بالجرح و التعذیل ذاکر الموالید و الوفیات يتقدم اهل زمانه فی ذلک خصوصا من تاھر زمانه و لا نظیر لخطه فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار فی الادب و البلاغة کان فردا فی انشاء الرسائل مجیدا فی النظم خطیبا مفوہا مدرکا حسن السرد و المساق مع الشارة الانیقة و هو کان المتكلم عن الملوك من مجالسهم و المبین لما یریدون علی المنبر فی المحافل ولی خطابة بلنسه و له تصانیف فی عدہ فنون استشهاد بکایه تنسمہ بقرب بلنسه مقبلا غیر مدبر فی ذی الحجۃ و نیز ذهبي در تذکرة الحفاظ گفته الكلاعي الامام العالی الحافظ البارع محدث الاندلس عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۸

و بليغها ابو الربيع سليمان بن موسی بن سالم بن حسان الحميري الكلاعي البلنسی ولد سنہ خمس و ستین و خمسمائہ قال ابو عبد الله الابار سمع بلنسه ابا العطاء بن البرید و ابا الحجاج بن ایوب و ارتحل فسمع ابا القاسم بن حییش و ابا بکر بن الجد و ابا عبد الله بن زرقون و ابا عبد الله بن النجار و ابا محمد عبید الله و ابا مولید بن نوبه و ابا رشد و ابا محمد الفرس و ابا عبد الله بن عروس و ابا محمد بن جمهور و نخبه بن یحیی و خلقا سواهم و اجاز له ابو العباس بن مضاء و ابو محمد عبد الحق الاژدي صاحب الاحکام و آخرون و عنی اتم عنایه بالتقید و الروایه و کان اماما فی صناعة الحدیث بصیرا به حافظا عارفا بالجرح و التعذیل ذاکرا للموالید و الوفیات يتقدم اهل زمانه فی ذلک و فی حفظ اسماء الرجال خصوصا من تاھر زمانه و عاصره کتب الكثیر و کان خطه لا نظیر له فی الاتقان و الضبط مع الاستبحار فی الادب و الاستهتار بالبلاغة فردا فی انشاء الرسائل مجیدا فی النظم خطیبا فصیحا مفوہا مدرکا حسن السرد و المساق لما یفعله من الشارة الانیقة و الزی الحسن و هو کان المتكلم عن الملوك فی زمانه فی المجالس المبین عنهم لما یرومونه فی المحافل علی المنابر ولی خطابة بلنسه فی اوقات و له تصانیف مفیده فی فنون عدیده الف المکتفی فی مغازی المصطفی و الثلثة الخلفاء فی اربع مجلدات و له مؤلف حافل فی معرفة الصیحابة و التابعين و کتاب مصباح الظلم یشبه الشهاب و کتاب اخبار البخاری و کتاب الأربعين و غير ذلك و إلیه كانت الرحلة للأخذ عنه انتفع به فی الحدیث کل الانتفاع اخذت عنه کثیرا قلت حدث عنه ابو العباس احمد بن العماد قاضی تونس و طائفه قال ابن مسdi لم الق مثله جلاله و نبلاء و ریاسه و فضلا و کان اماما مبڑزا فی فنون من منقول و معقول و موزون و منثور جاما للفضائل برع فی علوم القرآن و التجوید اما الادب فكان ابن نجدته و هو ختام الحفاظ ندب لدیوان الانشاء فاستعنی اخذ القراءات عن اصحاب ابن هذیل و ارتحل و اختص بابی القاسم بن جیش بمرسیه اکثرت عنه قال الا بار کان رحمة الله ابدا کان یحدّثنا ان السبعین منتهی عمره لرؤیا رآها و هو آخر الحفاظ و البلاغة بالاندلس استشهاد بکایه تیسیه علی ثلثة فراسخ من مرسیه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۴۹

مقبلا غیر مدبر فی العشر من ذی الحجۃ سنہ اربع و ثلثین و ستمائہ قال الحافظ المنذری توفی شهیدا بید العدو و کان مولده بظاهر مرسیه فی مستهل رمضان سنہ خمس و ستین سمع بتیسیه و مرسیه و اشبیله و غزناطه و شناطه و مالقه و سبطة و دانیه و جمع مجالس تدلل علی غزاره علمه و کثرة حفظه و معرفته بهذا الشأن کتب إلينا بالإجازة سنہ اربع عشرة و یافعی در تاریخ مرآة الجنان گفته الحافظ ابو الربيع الكلاعي سليمان بن موسی البلنسی صاحب التصانیف و بقیة اعلام الاثر توفی بالاندلس قال الابار و کان قد فلق اهل زمانه و تقدّم علی اقرانه عارفا بالجرح و التعذیل ذاکرا للموالید و الوفیات لا نظیر له فی الاتقان و الضبط مع الادب و البلاغة و کان فرزا فی انشاء الرسائل مجیدا فی النظم خطیبا مفوہا مدرکا حسن السرد و السیاق مع الشارة الانیقة متکلما عند الملوك فی مجالسهم مبینا لما یریدونه علی المنابر و المحافل ولی الخطابة و له تصانیف فی عدہ فنون استشهاد مقبلا غیر مدبر فی ذی الحجۃ و در نفح

الطيب من غصن الاندلس الرطيب مذكورست و كانت وقعة اينجة التي قتل فيها الحافظ ابو الريبع الكلاعى رحمه الله تعالى يوم الخميس بعشر بقين من ذى الحجه سنة اربع و ثلثين و ستمائه ولم يزل رحمه الله تعالى متقدما امام الصفوف زحفا الى الكفار مقبلا على العدو و ينادي بالمنهزمين اعن الجنۃ تفرّون حتى قتل صابرا برد الله تعالى مضجعه و كان دائما يقول ان منتهي عمره سبعون سنة لرؤيا رآها في صغره و كان كذلك و رثاه تلميذه الحافظ ابو عبد الله بن البار بقصيدته الميمية الشهيرۃ التي اولها ألمما باشلاء العلاء و المكارم تقدّ باطراف القنا و الصوارم و عوجا عليها مأربا و مفازة مصارع خصّت بالطلي و الجمامجم نحيي وجوها في الجنان وجيهه مجاسد من نسج الضباء و اللهازم و هي طولیة و من شعر الحافظ أبي الريبع المذكور تواتت ليال للغواية جون و وافي صباح للرشاد مبين رکاب شباب ازمعت عنك رحلة و جيش مشيب جهزته منون و لا اكذب الرحمن فيما أجهه و كيف و لا يخفى عليه جنين و من لم يخل الرياء يشينه فمن مذهبی ان الرياء يشين لقد ربع قلبي للشباب و فقده كما ربع بالعلق الفقيد ضئيل و المنی و خط

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۰

المشيت بلمّتني فخطت بقلبي للشجون فتون دليل شبابی كان انضر منظرا بوانق مهما لاحظت عيون فاها على عيش تكدر صفوه و انس خلا منه صفا و حجون و يا ويح فودی او فوادی كل ما تزيد شیبی کيف بعد يكون حرام على قلبی سکون بغرة و کيف مع الشیب الممض سکون و قالوا شباب المرء شعبۃ جنة فما لی عراني للمشیب جنون و قالوا ش JACK الشیب حدثان ما اتی و لم يعلموا ان الحديث شجون و قال ايضا مولی المولی ليس غيرك لی مولی و ما احد يا رب منك هذا اولی تبارك وجه وجهت نحوه المنی فاوزعها شکرا و اوسعها طولا و ما هو الا ووجهک الدائم الذي اقل حلی علیه يخرس القولا تبرأت من حولی إليک و قوتی فکن قوتی فی مطلبی و کن الحال و هب لی الرضا ما لی سوی ذاک مبتغی و لو لقيت نفسی على نیله الهولا و كان رحمه الله تعالى حافظا للحديث میرزا في نقهہ تام المعرفة بطريقه ضابطا لاحکام اسانیده ذاکرا لرجاله ریان من الادب خطب بلنسیه و استقضی و كان مع ذلك من اولی الحزم و البسالة و الاقدام و الجزاله حضر الغزویات و باشر القتال بنفسه و ابلی بلاه حسنا و روی عن أبي القاسم بن حبیش و طبقته و صنف کتاب منها مصباح الظلم في الحديث و الأربعون عن اربعين شیخا لاربعين من الصحابة و الاربعون السباعیه و السیباعیات من حديث الصدقی و حلیة الامالی في المواقف و العوالی و تحفة الرؤاد و نجعة الرؤاد و المسلسلات و الانشادات و كتاب الاكتفاء في معان رسول الله صلی الله عليه و سلم و مغازی الثالثة الخلفاء و میدان السابقین و حلیة الصادقین المصدّقین في غرض كتاب الاستیعاب و لم يکمله و المعجم فیمن وافق کنته زوجته من الصحابة و الاعلام باخبر البحاری الامام و المعجم فی مشیخة أبي القاسم بن حبیش و برنامیج روایاته و جنی الرطب فی سنی الخطب و نکته الامثال و نفثة السحر الحال و جهد النصیح فی معارضه المعوی فی خطبة الفصیح و الامثال المهج فی ابتداع الحكم و افتراض الامثال و مفاؤضه القلب العلیل و منابذة الامل الطویل بطريقه المعروی فی ملکی السیل و مجارة اللحن للاحن الممتحن مائة مسئلة لمعرفة و نتیجة الحب الصمیم و زکاة المنشور و المنظوم فی مثال النعل النبویه علی لابسها الصلوة و السلام قال ابن رشید لو قال و زکاة النثر و النظم لکان احسن و له كتاب الصحف المنشرة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۱

في القطع العشرة و دیوان رسائله سفر و دیوان شعره سفر و شهاب الدين احمد در توضیح الدلائل گفته عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب عن ابی طالب عن جده علی بن ابی طالب رضی الله تعالى عنه و عنهم قال قال لی رسول الله صلی الله عليه و سلم و علی آله و بارک و سلم يوم فتحت خیر لولا ان تقول طوائف من امّتی فيک ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فيک فقال لا تمزّ میلأ من الناس الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل طهورک و من فضل طهورک يستشفون به و لكن حسبک ان تكون منی و انا منک ترثی و ارثک و انت منی هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی انت تبری ذمتی و تقاتل على سنتی و انت في الآخرة اقرب الناس منی و انت غدا على الحوض خليفتي تذود عنه المنافقین و انت اول من يرد على الحوض و انت

اول داخل الجنة من امتى و ان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوهم حولي اشفع لهم فيكونوا غدا في الجنة جiranى و ان عدوك غدا يرد نارا مسودة وجوهم و ان حربك حربى و سلمك سلمى و علانيتك علانىتى و سريره صدرك كسريره صدرى و انت باب علمى و ان ولدك ولدى و لحمك لحمى و دمك دمى و ان الحق معك و الحق على لسانك و فى قلبك و بين عينيك و الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى و ان الله عز وجل امرنى ان ابشرك انك و عترتك فى الجنة و ان عدوك فى النار لا يرد على الحوض مبغض لك و لا يغيب عنه محب لك رواه الامام الحافظ الصالحانى و قال اخبرنا محمد بن اسماعيل بن أبي نصر يعرف بدانكفاد بقراءتى عليه قال حدثنا الحسن بن احمد قال اخبرنا الامام الحافظ العالم الربانى ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهانى بسنده الى زيد بن على فذكر سنده و رواه ايضا الامام ابو سعد فى شرف النبوة بتغيير يسير فى اللفظ و زيادة هى ليس احد من الامة يتقدمك و ان امير المؤمنين علیاً کرم الله تعالى وجهه خر ساجدا ثم قال الحمد لله الذى انعم على بالاسلام و هداني بالقرآن و حببني الى خير البرية خاتم النبيين و سيد المرسلين احسانا منه و تفضلا

اقول هذا حديث جامع يدخل فيه ابواب المناقب يشتمل اسباب خصائص الفضائل و علو المراتب قد رواه اجله الثقات من اهل السنة و عناء الادلة التقاء و لله الفضل و المئة و المراد من ايراده في هذا الباب كما خطه قلمي لفظه و تقاتل

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۲

على سنتى و الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى و محمد بن اسماعيل الامير در روضه نديه گفته وساق أى المنصور بالله سنته من طريق ابن المغازلى الفقيه العلامه الشافعى صاحب كتاب المناقب من حديث جابر رضى الله عنه قال لما قدم على بن أبي طالب بفتح خير قال له النبي يا على لو لا ان تقول طائفه من امتى فيك ما قالت النصارى فى عيسى لقلت فيك مقلا لا- تمر بملأ- من المسلمين الا اخذوا التراب من تحت رجليك و فضل ظهورك يستشفون بهما و لكن حسبك ان تكون منى بمنزله هارون من موسى غير انه لا نبى بعدى و انت تبرئ ذمّتى و تستر عورتى و تقاتل على سنتى و انت غدا في الآخره اقرب الخلق منى و انت على الحوض خليفتي و ان شيعتك على منابر من نور مبيضة وجوهم حولي اشفع لهم و يكونون في الجنة جiranى لان حربك حربى و سلمك سلمى و سريرتك سريرتى و ان ولدك ولدى و انت تقضى دينى و انت تنجز وعدى و ان الحق على لسانك و فى قلبك و معك و بين يديك و نصب عينيك الايمان مخالط لحمك و دمك كما خالط لحمى و دمى لا يرد على الحوض مبغض لك و لا يغيب عنه محب لك فخر على ساجدا و قال الحمد لله الذى من على بالاسلام و علمنى القرآن و حببني الى خير البرية و اعز الخليفة و اكرم اهل السموات و الارض على رب خاتم النبيين و سيد المرسلين و صفوه الله في جميع العالمين احسانا من الله تعالى و تفضل لا منه على فقال له النبي صلى الله عليه و سلم لو لا انت يا على ما عرف المؤمنون بعدى فقد جعل الله عز وجل نسل كل نبى من صلبه و جعل نسلى من صلبك يا على فانت اعز الخلق و اكرمهم على الله و اعزهم عندى و محبتك اكرم من يرد على من امتى انتهى

قلت و فضول هذا الحديث لها شواهد من كتب الحديث تاتى مفرقة انشاء الله تعالى اين حديث شريف كه بلاحظه آن قلوب اهل ايمان مسروor و مبتهج و صدور اهل شنان محترق و متزعج می باشنند واضحت كه جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و سلم روز فتح خير بحضرت امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه اگر نه آن بودی كه خواهند گفت در تو طائفه از امت من آنچه گفتند نصارى در عيسى بن مریم هر آينه می گفتم در تو کلامی كه نه می گذشتی بر گروهی از مسلمین مگر اينکه می گرفند خاک از پايهای تو و فضل ظهور تو كه استشفا می کردند باآن و لكن کافيست ترا كه باشی تو از من بمنزله هارون از موسى خبر اينکه بالتحقيق نیست نبى بعد من و این ارشاد دلالت واضحه دارد

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۳

بر آنکه حديث منزلت مثبت نهايت شرف و فضل است كه جناب رسالت ما بصلی الله عليه و آله و سلم آن را برای جناب امير

المؤمنين عليه السّلام کافي دانسته و از مقالی که موجب گرفتن خاک پا و فضل ظهور آن حضرت و استشفا باع بسبب خوف غلو غلات جفاه اعراض فرموده این حدیث شریف را قائم مقام آن گردانیده پس ازین ارشاد افضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السّلام بهایت مرتبه ظهور رسید و کمال شناعت و فطاعت توهین مدلول حدیث منزلت و بطلان حمل آن بر منزلت معهوده خلاف منقطعه و نفی دلالت آن بر افضلیت و ادعای دلالت آن بر نفی خلافت مثل فلق صبح درخشید و دیگر فضائل جناب امیر المؤمنین عليه السّلام که درین حدیث مرویست از ان هم افضلیت آن حضرت بکمال وضوح ثابت و ظاهر می شود و آن مؤید دلالت حدیث منزلت بر افضلیت آن حضرت است

دلیل سی و چهارم استدلال مأمون رشید به حدیث منزلت بر استخلاف حضرت امیر ع و اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر فقهاء به حق و صواب بودن آن

دلیل سی و چهارم آنکه مأمون رشید که اکابر و اساطین سنیه او را بمدائح عظیمه و محمد فخیمه می ستایند و معاذ الله او را امیر المؤمنین و خلیفه بر حق گمان می برند کما علمت نمودجه فی مجلد حدیث الغدیر استدلال بحدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین عليه السّلام نموده و یحیی بن اکثم این استدلال او را عین حق و صواب دانسته و اعتراف بحقیقت آن و عدم قدرت بر رد آن نموده و دیگر علمای حاضرین مجلس مأمون که چهل کس از کبار فقها بودند نیز قائل بقول مأمون شدند و قدرت بر رد این استدلال و دیگر استدلالات او بر افضلیت جناب امیر المؤمنین عليه السّلام و احقيقت آن حضرت بخلافت نیافتند احمد بن محمد المعروف بابن عبد ربه که از اکابر و اعظم علمای سنیه است و مناقب زاهره و محمد فاخره او در مجلد حدیث طیر انشاء الله تعالى مفصل خواهی شنید در کتاب العقد الفرید گفته احتجاج المأمون على الفقهاء فی فضل علی اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد بن زید قال بعث الى یحیی بن اکثم و الى عده من اصحابی و یومئذ قاضی القضاة فقال ان امیر المؤمنین امرنی ان احضر معی غدا مع الفجر اربعین رجال کلهم فقیه یفقة ما یقال له و یحسن الجواب فسموا من تظللونه يصلح لما یطلب امیر المؤمنین فسمینا له عده و ذکر هو عده حتی تم العدد الذی أراد و کتب تسمیة القوم و امر بالبکور فی السّحر و بعث الى من لم یحضر فامرہ بذلك فعدونا علیه قبل طلوع الفجر فوجدناه قد لبس ثیابه و هو جالس ینتظرنا فركب و رکبنا معه حتی صرفا الى الباب فإذا بخادم واقف فلما نظر إلينا قال يا ابا محمد امیر المؤمنین

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۴

ینتظرک فادخلنا فامرنا بالصلة فاخذنا فيها فلم نستتمها حتى خرج الرسول فقال ادخلوا فدخلنا فاذا امیر المؤمنین جالس على فراشه عليه سواده و طیلسانه و الطولیله و عمامته فوقفنا و سلمنا فرد السّلام و امر لنا بالجلوس فلما استقرنا المجلس تحدّر عن فراشه و نزع عمامته و طیلسانه و وضع قلنسوته ثم اقبل علينا فقال انما فعلت ما رايت لتفعلوا مثل ذلك و اما الخف فمنع من خلعه علیه من قد عرفها منکم فقد عرفها و من لم یعرفها فسأعرفه بها و مدّ رجله و قال انزعوا قلانسکم و خفافکم و طیالستکم قال فامسکنا فقال لنا یحیی انتهوا الى ما امرکم به امیر المؤمنین فتنجينا فزعننا اخفافنا و طیالستنا و قلانسنا و رجعنا فلما استقرنا المجلس قال انما بعثت إليکم عشر القوم في المناظره فمن کان به شيء من الخبرتين لم ینتفع بنفسه و لم یفقة ما یقول فمن أراد منکم الخلاء فهناک و اشار بیده فدعونا له ثم القی مسألة من الفقه فقال يا ابا محمد قل و ليقل القوم من بعدك فاجابه یحیی ثم الذی یلی یحیی ثم الذی یلیه حتی اجاب آخرنا فی العلة و علة العلة و هو مطرق لا- يتکلم حتی إذا انقطع الكلام التفت الى یحیی فقال يا ابا محمد اصبت الجواب و تركت الصواب فی العلة ثم لم یزل یرد على کل واحد منا مقالته و یخطئ بعضنا و یصوب بعضنا حتی اتی على آخرنا ثم قال انی لم ابعث فیکم لهذا و لکنی احببت ان ابسطکم ان امیر المؤمنین أراد مناظرکم فی مذهبہ الذی هو علیه و الذی یدین الله به قلنا فلیفعل

امير المؤمنین یدین الله علی ان علی بن أبي طالب خیر خلفاء الله بعد رسوله صلی الله علیه و سلم و اولی الناس بالخلافة له قال اسحاق فقلت يا امير المؤمنین ان فينا من لا يعرف ما ذكر امير المؤمنین فی على وقد دعانا امير المؤمنین للمناظرة فقال يا اسحاق اختر ان شئت سألك و ان شئت ان تسأل فقل قال اسحاق فاغتنمتها منه فقلت بل اسألک يا امير المؤمنین قال سل قلت من این قال امیر المؤمنین ان علی بن أبي طالب افضل الناس بعد رسول الله و احقهم بالخلافة بعده الى ان قال يا اسحاق أتروی حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی قلت نعم يا امیر المؤمنین قد سمعته و سمعت من صحّه و جحده فقال فمن اوثق عندک من سمعت منه فصححه او من جحده

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۵

قلت من صححه قال فهل يمكن ان يكون الرسول صلی الله علیه و سلم مرح بهذا القول قلت اعوذ بالله قال فقال قوله لا معنی له فلا يوقف عليه قلت اعوذ بالله قال أ فما تعلم ان هارون كان اخا موسی لایه و امّه قلت بلى قال فعلى اخو رسول الله لایه و امّه قلت لا قال أو ليس هارون نبیا و على غير نبی قلت بلى قال فهذا الحالان معدهمان في على و قد كانوا في هارون فما معنی قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی

قلت له انما أراد ان يطیب بذلك نفس علی لما قال المنافقون انه خلفه استقلا له قال فاراد ان يطیب نفسه بقول لا- معنی له قال فاطرقت قال يا اسحاق له معنی فی كتاب الله بين قلت و ما هو يا امیر المؤمنین قال قوله عز و جل حکایة عن موسی انه قال لأخيه هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمٍ وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ

قلت يا امیر المؤمنین ان موسی خلف هارون فی قومه و هو حی و مضى الى ربّه و ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خلف علينا كذلك حين خرج الى غزاته قال كلام ليس كما قلت اخبرني عن موسی حين خلف هارون هل كان معه حين ذهب الى ربّه احد من اصحابه او احد من بنی اسرائیل قلت لا قال او ليس استخلفه على جماعتهم قلت نعم قال فاخبرني عن رسول الله صلی الله علیه و سلم حين خرج الى غزاته هل خلف الا الضعفاء والنساء والصبيان فانّي يكون مثل ذلك و له عندي تاویل آخر من كتاب الله يدلّ على استخلافه ایاه لا يقدر احد ان يحتاج فيه ولا اعلم احدا احتاج به و ارجو ان يكون توفيقا من الله قلت و ما هو يا امیر المؤمنین قال قوله عز و جل حين حکی عن موسی قوله واجعل لى وزيراً من اهلي هارون أخي اشدّ به أزرٍ و أشرّ كه فی أمری کئی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا فانت منی يا على بمنزلة هارون من موسی وزيری من اهلي و أخي شد الله به أزری و اشرکه فی امری کی نسبح الله کثیرا

ونذکره کثیرا فهل يقدر احد ان يدخل في هذا شيئا غير هذا ولم يكن ليطلب قول النبي صلی الله علیه و سلم و ان يكون لا معنی له قال فطال المجلس و ارتفع النهار فقال يحيی بن اکتم القاضی يا امیر المؤمنین قد اوضحت الحق لمن أراد الله به الخیر و ابعث ما لا يقدر احد ان يدفعه

قال اسحاق فاقبل علينا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۶

وقال ما تقولون فقلنا كلنا نقول بقول امیر المؤمنین اعز الله فقال والله لو لا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اقبلوا القول من الناس ما كنت لاقبل منكم القول اللهم قد نصحت لهم القول اللهم انى قد اخرجت الامر من عنقی اللهم انى ادینک بالتقرب إليک يجب على و لا يطيه

ازین عبارت واضحت که مامون یحیی بن اکثم را حکم کرد که چهل کس از فقها را که همه شان بفهمند چیزی را که گفته شود باشان و جواب نیکو گویند حاضر سازد و یحیی بن اکثم حسب امر مامون این چهل کس را که اسحاق بن ابراهیم بن اسماعیل بن حماد مقدم شان بود حاضر کرد و مامون اوّلا از اسحاق اعتراف و سماع حدیث منزلت و ثقیت مصحح حدیث منزلت گرفته صحّت

آن ثابت ساخته استدلال با آن برخلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بضمیمه قول حضرت موسی برای حضرت هارون علیه السلام اخْلُفْنِی فی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ
نمود و بین بودن این معنی از کتاب خدا ظاهر ساخت و باز استدلال بحدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام
بضمیمه آیه وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي

آلیه نمود و این استدلال را در غایت قوت و متنانت وانمود و بیان کرد که کسی قدرت ندارد بر آنکه داخل سازد و درین باب غیر
مذکور را یعنی کسی را قادر بر آن نیست که این استدلال متین را بادخال تاویل و ایجاد تسویلی مختل سازد و نیز در صدرین
استدلال بیان کرد که قادر نیست کسی که احتجاج کند درین باب یعنی احتجاجی مخالف این استدلال برپا کند و دلیلی مسقط آن
ظاهر نماید و یحیی بن اکثم بعد سمع این استدلال و دیگر استدللات مامون تصریح فرموده بآنکه ای امیر المؤمنین ایصالح کردی
تو حق را برای کسی که اراده کرده باشد حق تعالی باو خیر را و ثابت کردی آنچه را که قادر نمی شود کسی بر دفع آن و مامون
باقرار و اعتراف یحیی بن اکثم اکتفا نکرده بر اسحاق و همراهیان او چهل کس که از فقها بودند و آورده گفت چه می گویید شما
پس اسحاق و همراهیان او گفتند که همه ما می گوییم بقول امیر المؤمنین عزیز گرداند حق تعالی پس بحمد الله و حسن توفیقه
دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب امیر المؤمنین علیه السلام حسب اعتراف یحیی بن اکثم و اسحاق بن ابراهیم و غیر او از
فقها که همه چهل کس بودند و یحیی بن اکثم از جمله فقهای سنیه ایشان را برچیده منتخب و ممتاز ساخته بود ثابت گردید و
واضح شد که حسب اعتراف یحیی و اعتراف این چهل کس که اعیان فقهای سنیه بودند دلالت حدیث منزلت بر استخلاف جناب
امیر المؤمنین علیه السلام ثابت گردید و واضح شد که این استدلال بمثابه قولی و متین است که احدی

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۵۷

قدرت ندارد بر رد و ابطال و کفى الله المؤمنین القتال

دلیل سی و پنجم سؤالات پیامبر از حق تعالی در باب جناب امیر ع مثل سؤالات حضرت موسی در باب هارون

دلیل سی و پنجم آنکه اگر چه مامون استدلال بر ثبوت اشباء مسئولات حضرت موسی در حق حضرت هارون علیهم السلام بورود
حدیث منزلت در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و باین مسئولات استخلاف آن حضرت ثابت ساخته و قوت و متنانت
این استدلال و احتجاج آن حسب اعتراف یحیی بن اکثم و دیگر اجله فقهای قوم ظاهر و باهرست لکن بحمد الله و حسن عونه سابق
دریافتی که ثبوت این مسئولات در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بارشاد خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
هم ثابت است و این معنی را احمد بن محمد بن حنبل و ابواللیث نصر بن محمد الفقيه السمرقندی و احمد بن موسی مردویه و احمد
بن محمد بن ابراهیم الشعلبی و ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصلبهانی و ابو بکر احمد بن علی بن ثابت الخطیب و علی بن محمد
الجلابی المعروف بابن المغازلی و علی بن الحسن بن هبۃ الله المعروف بابن عساکر و فخر الدین محمد بن عمر رازی و محمد بن
طلحة النصیبی و یوسف بن قزلعلی سبط ابن الجوزی و حسن بن حسین نظام الدین الاعرج و محمد بن یوسف الزرنندی و علی بن
محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ و سید شهاب الدین احمد و عبد الرحمن بن أبي بکر السیوطی و ملا علی المتقی و شیخ بن
علی بن محمد الحفری و میرزا محمد بن معتمد خان البخشی و محمد صدر عالم و محمد بن اسماعیل الامیر و مولوی ولی الله بن
حیب الله لکھنؤی روایت کرده‌اند و عبارات اکثری ازین حضرات سابقان شنیدی و بعض عبارات که سابقان مذکور نشده درینجا
مذکور می شود و محمد صدر عالم در معارج العلی گفت
آخر ابن مردویه و الخطیب و ابن عساکر عن اسماء بنت عمیس قالت رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بازاء ثیر و هو یقول

اشرف ثير ثير اللهم انى اسالك بما سالك اخي موسى ان تشرح لي صدرى و ان تيسر لى امرى و ان تحل عقدة من لسانى يفقوها
قولى و اجعل لي وزيراً من اهلى
عليا اخي اشدده به ازرى و اشركه في امرى كنى نسبحك كثيراً و نذكرك كثيراً إنك كنت بنا بصيراً
و محمد بن اسماعيل الامير در روضه نديه گفته و اما الرابع و هو ان الله جعل له عليه السلام في القلوب دافما
اخوجه الفقيه العلامه ابن المغازلى بسنده الى ابن عباس قال اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي و اخذ بيدي على فصل اربع
ركعات ثم رفع يده الى السماء فقال اللهم سألك موسى بن عمران وانا محمد اسألك

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٥٨

ان تشرح لي صدرى و تيسر لى امرى و تحل عقدة من لسانى يفقوها قولى و اجعل لي وزيراً من اهلى
عليا اخي اشدده به ازرى و اشركه في امرى

قال ابن عباس فسمعت مناديا ينادي يا احمد قد اوتت ما سألت فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا الحسن ارفع يديك الى السماء و
ادع ربيك و اسئلتك فرفع يده الى السماء و هو يقول اللهم اجعل لي عندك عهدا و اجعل لي عندك ودا فانزل الله على نبيه
صلعم إنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًا
وفقيه ابو الليث در كتاب المجالس گفته قوله تعالى إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين
الآية

عن أبي ذر الغفارى قال صلّيت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من الايام صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد
رفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سألت في مسجد رسولك فلم يعطني احد شيئا فكان على راكعا فاواما بيده إليه
بخنصره اليمنى و كان يتحمّم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خصره و ذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم فلما فرغ النبي
صلى الله عليه وسلم من صلاته رفع راسه الى السماء فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اسرح لي صدرى ويسّر لي امرى و
اخلل عقدة من لسانى يفقوها قوله و زيراً من اهلى هارون اخي اشدده به ازرى

فانزلت عليه قرآننا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا لله وانا محمد نبيك و صفيك اللهم اشرح لي صدرى ويسّر
لى امرى و اجعل لي من اهلى عليا وزيرا اشدده به ازرى و اشركه في امرى كنى نسبحك كثيراً و نذكرك كثيراً إنك كنت بنا بصيراً
قال أبو ذر فوالله ما استتم رسول الله هذه الكلمة حتى نزل جبريل عليه وقال اقرأ إنما وليكم الله ورسوله
الآية

و ثعلبي در تفسير خود که مسمی ست بكتاب الكشف و البيان في تفسير القرآن گفته
اخبرنا ابو الحسن محمد بن القسم بن احمد الفقيه قال حدثنا ابو محمد عبد الله بن احمد الشعراوي اخبرنا ابو على احمد بن
رزين حدثنا المظفر بن الحسن الانصاري حدثنا السرى بن على الوراق حدثنا يحيى بن عبد الحميد الحمانى عن قيس بن الربع عن
الاعمش عن عبایة بن الربيع قال بینا عبد الله بن عباس جالس علی شفیر زمم يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إذا قبل
رجل متعمم بعمامه

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٥٩

فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله الـ و الرجل يقول قال رسول الله فقال ابن عباس سألك بالـ من انت قال فكشف العمامة عن
وجهه و قال ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبي صلى الله عليه
و سلم بهاتين و الا فصمتا و رأيت بهاتين و الا فعميتا يقول على قائد البررة
و قاتل الكفارة منصور من نصره و مخدول من خذله اما

انی صلیت مع رسول الله يوما من الايام صلاة الظهر فسائل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء قال اللهم اشهد انی سالت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا فكان على راكعا فاواما إليه بخنصره اليمني و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم و هو يصلى فلما فرغ النبي صلى الله عليه وسلم من صلاتة رفع راسه الى السماء و قال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدرى ويسر لى امرى و اخل عقدة من لسانى يفقطها قوله و اجعل لي وزيرا من اهلي هارون أخي اشدده به ازرى و اسركه في امرى

فانزلت عليه قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم فانا محمد نبيك و صفيك اللهم فاشرح لي صدرى و يسر لى امرى و اجعل لي وزيرا من اهلى عليه اشدد به ظهرى قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال و ما اقرأ قال اقرأ إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راكعون

وفخر الدين رازى در تفسير كبير در بيان شان نزول آيه إنما وليكم الله الآية مى فرماید و

روى عطاء عن ابن عباس أنها في على ابن أبي طالب روى ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآية قال يا رسول الله انا رأيت عليا تصدق بخاتمه على محتاج و هو راكع فتحن نتواله

وروى عن أبي ذر أنه قال صلیت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما صلاة الظهر فسائل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل في المسجد يده الى السماء فقال اللهم اشهد انی سالت في مسجد الرسول بما اعطاني احد شيئا و كان على راكعا فاواما إليه بخنصره اليمني و كان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي عليه السلام

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶

ذلك فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدرى الى قوله و اسركه في امرى

فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا اللهم ان محمد نبيك و صفيك فاشرح لي صدرى و يسر لى امرى و اجعل لي وزيرا من اهلى و اشدد به ظهرى قال ابو ذر فوالله ما اتم رسول الله هذه الكلمة حتى نزل جبرئيل فقال يا محمد اقرأ إنما وليكم الله و رسوله الى آخرها

و نظام الدين نيسابوري در تفسير غرائب القرآن در تفسير این آيه گفته و روی عطا عن ابن عباس انه ای الذي نزلت فيه هذه الآية على

روى ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآية قلت يا رسول الله انا رأيت عليا تصدق بخاتمه على محتاج و هو راكع فتحن نتواله و روی عن أبي ذر أنه قال صلیت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم صلاة الظهر فسائل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انی سالت في مسجد الرسول بما اعطاني احد شيئا و كان على راكعا فاواما إليه بخنصره اليمني و كان فيها خاتم فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم فرأى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرح لي صدرى

الى قوله و اسركه في امرى

فانزلت قرآنا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا و اللهم وانا محمد نبيك و امينك فاشرح لي صدرى و يسر لى امرى

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي
عَلَيْنَا أَشْدُدُ بِهِ أَرْزِي
قال ابو ذر فو الله ما اتم رسول الله صلي الله عليه وسلم هذه الكلمة حتى نزل جبريل فقال يا محمد اقرا إنما وليكم الله الآية

و كمال الدين بن طلحه در مطالب السؤول گفته الفصل السابع فى عبادته و زهده و ورעה و اما عبادته عليه السلام فاعلم سلمك الله بنا وبك سبيل السعادة ان حقيقة العبادة هي الطاعة فكل من اطاع الله تعالى و قام بامتثال الاوامر و اجتناب المنهى فهو عابد و لما كانت معلمات الاوامر الصادرة من الله تعالى على لسان نبيه صلي الله عليه و آله و سلم متنوعة كانت العبادة بحسب ذلك متنوعة فمنها الصلة و منها الصدقة و منها الصيام الى غيرها من الانواع و كل ذلك كان على قائمها فيه مقبلا عليه مسارعا إليه متحلبا به حتى ادرك بمسارعته الى طاعة الله و رسوله ما فات غيره فانه جمع بين الصلة و الصدقة

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٦١

فتصدق و هو راكع في الصلة فجمع بينهما في وقت واحد حتى انزل الله تعالى فيه قرآننا يتلى الى يوم القيمة و شرح ذلك و بياته ما رواه الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي رضي الله عنه في تفسيره يرفعه في سنته قال بينما عبد الله بن عباس جالس على شفير زمم يقول قال رسول الله إذا قبل رجل متعمم بعمامة فجعل ابن عباس رض لا يقول قال رسول الله الا قال الرجل قال رسول الله فقال ابن عباس سألك بالله من انت قال فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبي بهاتين و الا فصمتا و رايته بهاتين و الا فعميتا يقول عن على انه قائد البررة و قاتل الكفرة و منصور من نصره مخدول من خذله اما انى صلیت مع رسول الله صلي الله عليه و سلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يده الى السماء و قال اللهم اشهد انى سالت في مسجد رسول الله و لم يعطني احد شيئا و كان على راكعا فاومن اليه بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خصره و ذلك بعين النبي صلي الله عليه و سلم و هو يصلى فلما فرغ النبي من صلاته رفع راسه الى السماء و قال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرخ لي صدري و يسر لى امرى و اخلل عقدة من لسانى يفقهون قولى و اجعل لى و زيرا من اهلى هارون أخي اشد به ازرى و أشركه في امرى فانزلت عليه قرآننا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكم سلطانا فلا يصلون إليكما بآياتنا اللهم فانا محمد نبيك و صفيك اللهم ف اشرخ لي صدري و يسر لى امرى و اجعل لى و زيرا من اهلى

عليا اشدد به ظهرى قال ابو ذر فما استتم رسول الله صلي الله عليه و سلم كلامه حتى نزل عليه جبريل من عند الله فقال يا محمد اقرا فقال و ما اقرأ فانزل الله عليه إنما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤمنون الرزكان و هم راكعون و قال الامام الثعلبي عقيب ما اوده بهذه القصة بصورتها سمعت ابا منصور الجمشاذى يقول سمعت محمد بن عبد الله الحافظ يقول سمعت ابا الحسن علي بن الحسين يقول سمعت ابا محمد هارون الخضرمي

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ١١، ص: ٩٦٢

يقول سمعت محمد بن منصور الطوسي يقول سمعت احمد بن حنبل يقول ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله صلي الله عليه و سلم من الفضائل مثل ما جاء على ابن أبي طالب

و ايراده قول الامام احمد عقيب هذه القصة اشاره الى ان هذه المنقبة العلية و هي الجمع بين هاتين العبادتين العظيمتين البدنية و المالية في وقت واحد حتى نزل القرآن الكريم بمدح القائم بهما المسارع إليهما قد اختص بها على و لم تحصل لغيره و يوسف بن قزعلى در تذكرة خواص الامة در ذكر جناب امير المؤمنين عليه السلام گفته الباب الثاني في ذكر فضائله فضائله كرم الله وجهه اشهر من

الشمس والقمر و اكثر من الحصى والمدر وقد اخترت منها ما ثبت و اشتهر و هي قسمان قسم مستنبط من الكتاب و الثاني من السنة الظاهرة التي لا شك فيها و لا ارتياح وقد روى مجاهد قال سأله رجل ابن عباس فقال ما اكثرا فضائل على ابن أبي طالب و انى لاظنها ثلاثة آلاف فقال له ابن عباس هي الى الثالثين الفا اقرب من ثلاثة آلاف ثم قال ابن عباس لو ان الشجر اقلام و البحور مداد و الانس و الجن كتاب و حساب ما احصوا فضائل على فاما نصوص الكتاب فآيات الى ان قال بعد ذكر عدّة آيات و منها في المائدة قوله تعالى

إِنَّمَا وَيَكُونُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا

الى قوله و هم راكعون ذكر الثعلبي في تفسيره عن السدي و عتبة أبي حكيم و غالب بن عبد الله قالوا انزلت هذه الآية في على بن أبي طالب كرم الله وجهه مرّ به سائل و هو في المسجد راكع فاعطاه خاتمه و ذكر الثعلبي القصة مسندة إلى أبي ذر الغفارى فقال صليت يوما صلاة الظهر في المسجد و رسول الله صلى الله عليه وسلم حاضر فقام سائل فسأله فلم يعطه أحد شيئا قال و كان على قد ركع فاوما إلى السائل بخنصره فأخذ الخاتم من خنصره و النبي صلى الله عليه وسلم يعاين ذلك فرفع راسه إلى السماء و قال اللهم ان اخي موسى سالك فقال رب اشرخ لي صدري ويسرى لي أمرى الآية إلى قوله و أشركه في أمرى

فانزلت عليه قرآننا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكم سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم فانا محمد صفيك ونبيك ف اشرخ لي
صادري ويسرى لي أمرى
واجعل لي وزيرا من أهلى
عليها اشدده به أزري

او قال ظهرى قال ابو ذر فو الله ما استسم رسول الله صلى الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل جبرئيل عليه السلام من عند الله فقال

عيقات الانوار في امامية الائمة الاطهار، ج ١١، ص: ٩٦٣

يا محمد اقرأ إِنَّمَا وَيَكُونُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا

الى قوله و هم راكعون و في رواية خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم و على قائم يصلي و في المسجد سائل و معه خاتم فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هل اعطيك احد فقال نعم ذاك المصلى هذا الخاتم و هو راكع فكبر رسول الله صلى الله عليه وسلم و نزل جبرئيل يتلو هذه الآية

و محمد بن يوسف زرندي در نظم درر السقطین گفت

روى الأعمش عن عبياً قال بينا ابن عباس جالس على شفير زمز يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل لا يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قال رجل متلهم قريب منه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس سألك بالله من انت فكشف العمامة عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا جندب بن جنادة البدرى ابو ذر الغفارى سمعت النبي صلى الله عليه وسلم بهاتين و الا فصمتا و رأيته بهاتين و الا فعميتا يقول على قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخدول من خذه اما انى صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما من الايام صلاة الظهر فسأل سائل في المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده إلى السماء و قال اللهم اشهد انى سالت في مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا و على كان راكعا فاوما بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبي صلى الله عليه وسلم فرفع النبي صلى الله عليه وسلم راسه عند ذلك إلى السماء و قال اللهم ان اخى موسى سأله فقال رب اشرخ لي صدري ويسرى لي أمرى و احلل عقدة من لسانى يفقوها قوله واجعل لي وزيرا من اهلى هارون اخى اشدده به ازري و أشركه في أمرى

فانزلت عليه قرآننا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكم سلطانا فلا يصلون إليكما يا ربنا اللهم و انا محمدنبيك و صفيك اللهم اشرخ لي صدري ويسرى لي أمرى

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي

عليها اشدد به ظهرى فقال ابو ذر فو الله ما استتم رسول الله صلی الله عليه وسلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام من عند الله فقال يا محمد اقرأ قال اقرأ إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون شهاب الدين احمد در توضيح الدلائل كفته

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۴

روى الزرندي عن الأعمش عن عباده الرابع قال بينما ابن عباس رضي الله عنه جالس على شفير زمزم يحدث عن رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم فجعل لا يقول قال رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم الا قال رجل مت sham قريب منه قال رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم فقال ابن عباس رضي الله عنه سألك بالله من انت فكشف العمامه عن وجهه وقال يا ايها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فانا جنادة البدرى ابو ذر الغفارى سمعت رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم بهاتين والا صمتا يقول على قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله اما انى صليت مع رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم يوما من الايام صلاة الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد فرفع السائل يده الى السماء وقال اللهم اشهد انى سألت فى مسجد رسول الله فلم يعطني احد شيئا و على كان راكعا فاومنى بخنصره اليمنى و كان يتختم فيها فاقبل السائل حتى اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بعين النبي صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم فرفع النبي صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم راسه عند ذلك الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سال فقال رب اشرخ لي صدري و يسّر لي امري و اخلل عقدة من لسانى يفقهون قوله و اجعل لى و زيرا من اهلى هارون اخي اشدده به ازرى و اشركه في امري فانزلت عليه قرآننا ناطقا سنشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما بآياتنا اللهم وانا محمد نبيك و صفيك اللهم اشرخ لي صدري و يسّر لي امري و اجعل لى و زيرا من اهلى عليا اشدده به ازرى

قال ابو ذر رضي الله عنه فو الله ما استتم رسول الله صلی الله عليه و على آله و بارك و سلم الكلمة حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام من عند الله تعالى فقال يا محمد اقرأ قال اقرأ إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون

وعلى بن محمد بن احمد المعروف بابن الصباغ در فصول مهمه كفته

نقل ابو اسحاق احمد بن محمد الشعلبي في تفسيره يرفعه بسنده قال بينما عبد الله بن عباس رضي الله عنهما جالسا قريبا ببئر زمزم يقول قال رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم و هو يحدث الناس إذا قبل رجل متلثما فوق فجعل ابن عباس لا يقول قال رسول الله صلی الله عليه و سلم الا قال الرجل قال رسول الله صلی الله عليه و سلم فقال

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۵

ابن عباس سألك بالله من انت فقال ايها الناس من عرفني فقد عرفني و من لم يعرفني فانا ابو ذر الغفارى سمعت رسول الله صلی الله عليه و سلم بهاتين والا صمتا يقول عن على بن أبي طالب انه قائد البررة وقاتل الكفرة منصور من نصره مخذول من خذله و صليت مع رسول الله صلی الله عليه و سلم يوما من الايام الظهر فسأل سائل فى المسجد فلم يعطه احد شيئا فرفع السائل يديه الى السماء وقال اللهم اشهد انى سألت فى مسجد نبيك محمد صلی الله عليه و سلم فلم يعطني احد شيئا و كان على فى الصيمولة راكعا فاومنا إليه بخنصره اليمنى وفيها خاتم فاقبل السائل و اخذ الخاتم من خنصره و ذلك بمرأى من النبي صلی الله عليه و سلم و هو فى المسجد فرفع رسول الله صلی الله عليه و سلم طرفه الى السماء وقال اللهم ان اخي موسى سألك فقال رب اشرخ لي صدري و يسّر لي امري

وَ أَخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ أَجْعَلْ لِي وَ زَيْرَا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اسْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي
فانزلت عليه ستشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم و انى محمد نبيك و صفيك اللهم ف اشرح لي
صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي
وَ أَجْعَلْ لِي وَ زَيْرَا مِنْ أَهْلِي
عليا اشدد به ظهرى قال ابو ذر فما استتم دعاءه حتى نزل عليه جبرئيل من عند الله عز و جل وقال يا محمد اقرأ إنما وليکم الله و
رسوله و الذين آمنوا الدين يقيمون الصلاة و مؤتون الرزكان و هم راكعون
ومولوى ولى الله لكهنوی در مرآء المؤمنین در فضائل امیر المؤمنین گفته و از آن جمله آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
متوجه غزوه تبوک شد علی مرتضی را برای تعهد حال عیال خود در مدینه گذاشت و در ضمن آن ویرا رضی الله عنہ بتشریفی
عظیم بنواخت و خلعت هارونیه عطا فرمود الى ان قال و اینجا دقیقه بخاطر خلجان می نماید که چون آن حضرت صلی الله علیه و
سلم بوحی معلوم فرموده بود که مرتبه علی بن أبي طالب از جانب رسالت مآب مثل مرتبه هارون است از موسی علیهم السلام نائب
و خلیفه خود فرمود علی مرتضی را در اهل و عیال چنانچه هارون نائب وزیر موسی علیه السلام بود در قوم وی وقی که وی علیه
السلام بطرف طور رفته و خود بدولت عازم سفر شد اما چونکه منافقان ازین دقیقه واقف نبودند زبان عیب جوئی دراز کردند و از
غایت حسد سعی و کوشش در تحریر علی مرتضی نمودند و کلمات واهیات بر زبان آوردند و چون این حرکات نفاق و عداوت
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۶

بحضرت امیر رسیدند ملول خاطر و اندوهگین شد و خواست که اظهار این واقعه بجانب رسول خدا صلی الله علیه و سلم نماید آن
حضرت چون که نفاق منافقان دریافت فرمود بین دقیقه آگاهی داد و مرتبه هارونیت که خلعت خاص از جانب الهی بعلی مرتضی
عنایت شده بود بیان فرمود چنانچه مروی است که چون آیه إنما وليکم الله و رسوله و الذين آمنوا الدين يقيمون الصلاة
آلیه نازل شد آن حضرت صلی الله علیه و سلم در شان علی مرتضی دعاء وزارت فرمود مثل دعاء موسی در حق هارون علیهم
السلام قال الامام الرازی فی التفسیر الكبير روی عطاء عن ابن عباس انها نزلت فی علی بن أبي طالب

روی ان عبد الله بن سلام قال لما نزلت هذه الآية قلت يا رسول الله انا رأیت علیا تصدق بخاتمه علی محتاج و هو راكع فحن نتواله
و روی عن أبي ذر انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم يوم صلاة الظهر فسأل سائل فی المسجد فلم يعطه احد فرفع
السائل يده الى السیماء و قال اللهم اشهد انی سأله فی مسجد رسول الله فما اعطانی احد شيئا و كان علی راكعا فأواما إلیه بخصره
اليمنی و كان فيها خاتم فاقبل السائل حتی اخذ الخاتم فرأی النبي صلی الله علیه و سلم ذلك و قال اللهم اخی موسی سألك فقال
رب اشرح لي صدری
الى قوله و أشرکه فی أمری

فانزلت قرآننا ناطقا ستشد عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا اللهم فانا محمد نبيك و صفيك ف اشرح لي صدری و يسر لي
أمری

وَ أَجْعَلْ لِي وَ زَيْرَا مِنْ أَهْلِي
عليا اشدد به ظهرى قال ابو ذر ما اتم رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه الكلمة حتى نزل جبرئيل فقال يا محمد اقرأ إنما وليکم الله
و رسوله
الى آخرها

دلیل سی و ششم آنکه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی بحديث منزلت استدلال بر حصول نیابت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت امیر المؤمنین علیه السیلام نموده چنانچه در هدایة السعداء گفته چون در خیر القرون آفتاب رسالت تابان و روشن است و در حالت غروب علی ولی مقابل خود کالشمس لبدر المنیر نائب خود داشته
یا علی انک منی بمنزلة هارون من موسی و لا نبی بعدی من کنت مولاه فعلی مولاه
تا انفرض عالم بر من ایمان و بر تو اعتقاد دارند انتهی ازین عبارت صراحة ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در وقت غروب آفتاب رسالت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مقابل خود نائب خود داشته و حدیث منزلت و حدیث غدیر برین نیابت و مقابله دلالت دارد و اعتقاد جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل ایمان بر جناب

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۷

رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم تا انفرض عالم فرض و لازم و واجب و متهم است فللہ الحمد و المئّة که ازین افاده سدیده ملک العلماء مطلوب اهل حق که دلالت حدیث منزلت بر خلافت عامّه و نیابت دائمه جناب امیر المؤمنین علیه السیلام و افضلیت و ارجحیت و اقدمیت آن حضرت بر جمیع اصحاب است بكمال وضوح و ظهور رسید و نقوس منکرین و جاحدين این دلالت بعداب شدید مبتلا گردید

دلیل سی و هفتم اعتراف جلال الدین محلی به دلالت حدیث منزلت بر خلافت جناب امیر ع

دلیل سی و هفتم آنکه جلال الدین محمد بن احمد محلی که محامد عظیمه و مناقب فخیمه او از ضوء لامع سخاوی سابق در مجلد حدیث غدیر مذکور شد در شرح جمیع الجواعع تصنیف عبد الوهاب سبکی گفته و الصحیح من الاقوال ان الاجماع علی وفق خبر لا یدل علی صدقه فی نفس الامر مطلقا و ثالثها یدل ان تلقوه الى المجمعون بالقبول باصرحوا بالاستناد إلیه فان لم يتلقوه بالقبول باز لم یتعرضوا بالاستناد إلیه فلا یدل لجواز استنادهم الى غيره مما استنبطوه من القرآن و ثانیها یدل مطلقا لان الظاهر استنادهم الى غيره مما استنبطوه من القرآن و ثانیها یدل مطلقا لان الظاهر استنادهم إلیه حيث لم يصرحوا بذلك لعدم ظهور مستند غيره و وجه دلالة استنادهم إلیه علی صدقه انه لو لم يكن حينئذ صدقا باز كان كذبا لكان استنادهم إلیه خطأوهم معصومون منه قلنا لا نسلم الخطأ حينئذ لأنهم ظنوا صدقه و هم انما امرروا بالاستناد الى ما ظنوا صدقه فاستنادهم إلیه انما یدل علی ظنهم صدقه و لا یلزم من ظنهم صدقه صدقه فی نفس الامر و قیل ان ظنهم معصوم عن الخطأ و كذلك بقاء خبر توفر الدواعی علی ابطاله بأن لم یبطله ذوق الدواعی مع سمعاهم له آحاد الا یدل علی صدقه خلافا للزیدیه فی قولهم یدل علیه قالوا للاتفاق علی قبوله حينئذ قلنا الاتفاق علی قبوله انما یدل علی ظنهم صدقه و لا یلزم من ذلك صدقه فی نفس الامر مثاله

قوله صلی الله علیه و سلم لعلی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی رواه الشیخان
فان دواعی بنی أمیة وقد سمعوه متوفرة علی ابطاله لدلالته علی خلافة علی رضی الله عنه كما قیل کخلافة هارون عن موسی بقوله
اخلُفْتُ فِی فَرْمِی

و ان مات قبله و لم یبطلوه ازین عبارت صراحة ظاهرست که حدیث منزلت دلالت می کند بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام مثل خلافت هارون از حضرت موسی علیهما السلام و خلافت حضرت هارون علیه السلام برای حضرت موسی علیهما السلام ثابت ست گو حضرت هارون قبل حضرت موسی
عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۸

علیهمما السیلام وفات یافته باشد و بدیهی است که مراد از خلافت حضرت هارون در قول محلی کخلافه هارون موسی الخ خلافت عامه است نه خلافت جزئیه منقطعه زیرا که ان وصلیه در قول او و ان مات دلالت دارد بر آنکه موت حضرت هارون علیه السیلام حسب ظاهر منافی این خلافت بود و ظاهرست که منافات موت حسب ظاهر نیست مگر با خلافت عامه نه خلافت جزئیه منقطعه و تیز اگر مراد ازین حدیث خلافت جزئیه منقطعه می‌بود توفر دواعی بنی امیه بر ابطال آن متحقّق نمی‌شد زیرا که این خلافت جزئیه منقطعه را نواصب هم که مبغضین جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکار نمی‌کنند کما یظهر من افاده المخاطب پس توفر دواعی بنی امیه که مبغضین آن جناب اند بر ابطال این خلافت جزئیه منقطعه متحقّق نمی‌شود حال آنکه محلی تعلیل توفر دواعی بنی امیه بر ابطال این حدیث بدلالت آن بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده پس معلوم شد که مراد ازین خلافت خلافت عامه است که البته دواعی بنی امیه اشرار بر ابطال آن متوفّر و اسباب رد آن برای این قوم زیان کار متکثّر بود

دلیل سی و هشتم استدلال میرزا جان جانان به تفسیر حدیث منزلت در حق سناء اللہ به خلافت طریقه

دلیل سی و هشتم آنکه عبد اللہ المعروف بغلام علی در رساله که مختصر کرده آن را از کتاب مولوی نعیم اللہ در احوال شمس الدین حبیب اللہ که مشهورست بمیرزا جان جانان می‌گوید حضرت مولوی ثناء اللہ اشرف و اسبق خلفاء حضرت ایشان یعنی جان جانان اند نسب ایشان بحضرت شیخ جلال کبیر اولیاء چشتی رحمه اللہ علیه به دوازده واسطه می‌رسد و نسب حضرت شیخ جلال بجناب امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ منتهی می‌شود ایشان زبده علماء ربّانی مقرب بارگاه یزدانی در علوم عقلی و نقلی تبحر تمام دارند در فقه و اصول بمرتبه اجتهداد رسیده کتابی مبسوط در علم فقه با بیان مأخذ و دلائل و مختار مجتهدان مذاهب اربعه در هر مسئله تالیف نموده‌اند و آنچه نزد ایشان اقوی ثابت شد آن را رساله جدا مسمی بـمأخذ الاقوی تحریر فرموده در اصول نیز مختارات خود نوشته تفسیر طولانی جامع اقوال قدماء مفسرین و تاویلات جدیده که بر لطیفه روحانی ایشان از مبدء فیاض ریخته ارقام نموده‌اند و رسائل در تصوف و تحقیق معارف حضرت مجدد رضی اللہ تعالیٰ عنہ نگاشته صفاء ذهن وجودت طبع و قوت فکر و سلامت عقل ایشان زائد الوصف ست طریقه از حضرت شیخ الشیوخ محمد عابد قدس سره گرفته بتوجهات ایشان بصفاء قلبی رسیده‌اند باز باتباع امر آن حضرت بخدمت حضرت ایشان رجوع نموده بحسن تربیت بلیغه بجمعی مقامات

عقبات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۶۹

احمدیه فائز شده‌اند و از بس سرعت سیر و شوق وصول اصل خود تمام سلوک این طریقه در پنجاه توجه بانجام رسانیده هیجده ساله بودند که فراغ از تحصیل علم ظاهر و خلافت طریقه یافته باشاعت علم و فیض باطن پرداختند و هدایت و ارشاد را رواجی بخشیده بر زبان حضرت ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند ایشان در ایام خوردنی جد خود حضرت شیخ جلال بانی پتی را رحمة اللہ علیه دیدند الطاف بسیار بحال ایشان فرموده پیشانی مبارک خود را به پیشانی ایشان مالیدند هم آن ایام بزیارت حضرت غوث الشقین مشرف شدند و آن حضرت خرمایی تر ایشان را عطا فرموده یک بار امیر المؤمنین علی مرتضی کرم اللہ وجهه را بخواب دیدند درباره ایشان به بشاشت تمام می‌فرمایند انت منی بمترله هارون من موسی علیهمما السلام حضرت ایشان تعییر این خواب چنین فرمودند که صورت مثالی فقیر بصورت جد بزرگوار فقیر اعنی علی مرتضی رضی اللہ تعالیٰ عنہ متمثل شده شما را باین کلمات مبشر ساخته می‌تواند که بعد فقیر خلافت طریقه بشما منتقل گردد انتهی و ازین عبارت ظاهرست که مولوی سناء اللہ که نبذی از فضائل و محامد جمیله او در صدرین عبارت مذکورست و نبذی از ان در ما بعد آن مسطور در خواب دیده که معاذ اللہ جناب امیر المؤمنین علیه السلام در حق او حدیث منزلت ارشاد کرده و میرزا حبیب اللہ جان جانان این ارشاد را بخلافت طریقه مفسّر فرمود پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌کرد این تفسیر و تعییر وجهی نداشت پس ازین تفسیر و

تعبير بنهایت وضوح ظاهر گشت که حدیث متزلت در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام بلا ریب دلالت بر خلافت آن حضرت می کند و تخصیص خلافت در حق آن جناب بخلافت طریقه وجهی ندارد که سابقاً وجوه زاهره بطلان حمل حدیث غدیر بر خلافت باطنیه شنیدی و بر تقدیر تسليم اثبات نصّ خلافت طریقه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مثبت افضلیت آن حضرت است و افضلیت مثبت خلافت بلا فاصله است

دلیل سی و نهم دانستن خلیفه ثانی ورود حدیث متزلت در حق خود بهتر از دنیا و ما فيها

دلیل سی و نهم آنکه در کثر العمال مذکورست

عن ابن عباس قال عمر بن الخطاب كفوا عن ذكر على بن أبي طالب فأنى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في على ثلث خصال لان تكون لي واحدة منهن احب الى ممّا طلعت عليه الشمس كنت أنا و أبو بكر و عبيدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۰

والنبي متکی على على بن أبي طالب حتی ضرب بيده على منکبه ثم قال وانت يا على اوّل المؤمنین ایمانا و اوّلهم اسلاما ثم قال انت منی بمتزلة هارون من موسی و كذب على من زعم انه يحبني و يبغضك الحسن بن بدر فيما رواه الخلفاء و الحاکم في الکنی و الشیرازی في الالقاب و ابن التجار

و نیز در همان کتابست

عن عمر قال لن تعالوا علينا فأنى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ثلاثة لان تكون لي واحدة منهن احب الى ممّا طلعت عليه الشمس كنت عند النبي و عنده ابو بكر و ابو عبيدة بن الجراح و جماعة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم فضرب بيده على منکب على فقال انت اوّل الناس اسلاما و اوّل الناس ایمانا و انت منی بمتزلة هارون من موسی ابن التجار و موقق بن احمد اخطب خوارزم در مناقب جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفت

خبرنا الامام العلامة فخر خوارزم ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي قال اخبرنا الاستاذ الامين ابو الحسن بن على بن الحسين بن مردك الرازي قال اخبرنا الحافظ ابو سعد اسماعيل بن الحسن السمان قال حدثنا محمد بن عبد الواحد الخزاعي الغطاء قال اخبرنى ابو محمد عبد الله بن سعيد الانصارى قال حدثنا ابو محمد عبد الله بن اردان الخياط الشیرازی قال حدثنا ابراهيم بن سعيد الجوهري وصى المامون قال حدثني امیر المؤمنین الرشید عن ابيه عن جده عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب و عنده جماعة فتذاکر و السابقين الى الاسلام فقال عمر اما على فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول فيه ثلاثة خصال لوددت ان تكون لي واحدة منهن فكانت احب الى ممّا طلعت عليه الشمس كنت أنا و أبو عبيدة و أبو بكر و جماعة من اصحابه إذ ضرب النبي صلى الله عليه وسلم بيده على منکب على فقال يا على انت اوّل المؤمنین ایمانا و اوّل المسلمين اسلاما و انت منی بمتزلة هارون من موسی

موسی

در ریاض النصره مذکورست

عن عمرو قد سمع رجلا سب علينا فقال ائی لاظنك من المنافقین سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلی فيه عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۱

ثلاث خصال لوددت ان لي واحدة منهن بینا أنا و أبو عبيدة و أبو بكر و جماعة عند النبي صلى الله عليه وسلم إذ ضرب النبي صلى الله عليه وسلم منکب على فقال يا على انت اوّل المؤمنین ایمانا و اوّل المسلمين اسلاما و انت منی بمتزلة هارون من موسی خرجه ابن

السمان و ابن الصباغ مالکی

در فصول مهمه گفته و

من كتاب الخصائص عن العباس بن عبد المطلب قال سمعت عمر بن الخطاب و هو يقول كفوا عن ذكر على بن أبي طالب الا بخير فاى سمعت رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم يقول فى على ثلث خصال و ددت ان لى واحدة منها كل واحدة منها احب الى مما طلعت عليه الشمس و ذاك انى كنت انا و ابو بكر و ابو عبيدة بن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله عليه و سلم إذ ضرب النبی صلی الله عليه و سلم على كتف على بن أبي طالب وقال يا على انت اول المسلمين اسلاما و انت اول المؤمنين ايمانا و انت مئى بمترلة هارون من موسى كذب من زعم انه يحبني و هو يبغضك يا على من احبك فقد احبني و من احبني احب الله تعالى و من احب الله تعالى ادخله الجنة و من ابغضك فقد ابغضني و من ابغضني ابغضه الله تعالى و ادخله النار

ازين روایت که اکابر محدثین اعلام و اجله اساطین فخام سنتیه اعنی حسن بن بدر و حاکم و شیرازی و ابن السمان و موفق بن احمد و ابن النجاشی و ابن الصباغ و سیوطی و ملا على متقدی ذکر کردہ‌اند بکمال صراحة و اضحت که خلیفه ثانی سنتیان حدیث منزلت را باان منزلت عظیم و جلیل و فخیم می‌دانست که ورود آن را برای خود از دنیا و ما فيها بهتر می‌شمرد و نهایت تمنای آن می‌نمود عجب است که حضرات اهل سنت چنین فضیلت جلیله را خلافاً لاماهم و شقا قاله محو کردن می‌خواهند و آن را مثبت محض خلافت خاصه که باحد صحابه بارها متعلق شده بلکه کمتر از ان می‌دانند و اعور آن را عیاذ بالله دلیل منقصت می‌گرداند بلکه ذکر این حدیث را خلاف عقل گمان می‌برد غالب که اعور خلیفه ثانی را در تمنای ورود این حدیث بشان خود معاذ الله از عقلا خارج سازد و گوید که ان عمر لو عقل ما تمی هدا التمنی ورود هذا الحدیث فی حقه و ما ظنه من فضائل علی لأنه شبھ بهرون فی الاستخلاف الى آخر ما تفوہ به و ابن تیمیه هم چون دلالت حدیث منزلت را مقصود بر استخلافی که اضعف و اوهن از استخلاف دیگرانست می‌داند حضرت خلیفه ثانی را درین تمنا

عيقات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۲

بطعن و تشنج خواهد نوخت و معاذ الله بزمرة کسانی که امور مشترکه را لباس اختصاص می‌پوشانند خواهد انداخت بالجمله گو حضرات اهل سنت باین تقریرات سخیف و حرکات عنیف ابطال خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام می‌کنند و داد کمال جسارت می‌دهند لیکن من حيث لا یشعرون نهایت تنقیض و ازرا و تعییر و تحیر خلافت مآب هم بعمل می‌آرند که چسان چنین امر را که حسب مزعوماتشان وقوعی ندارد باین و له و شغف تمنا می‌کرند و ظاهر می‌کنند که عمر بمرتبه ادائی صحابه مثل ابن ام مکنوم و غیره هم نرسیده بود که امیریا که بهتر از ان بایشان حاصل شده بغایت آرزو متممی بودند و بسبب عدم حصول آن رنجیده و معنی و بحقیقت این ارشاد خلیفه ثانی برابر هزار دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه حدیث منزلت دلیل کمال علو منزلت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و برهان غایت سمو و شرف و اقصای افضلیت و اکرمیت آن حضرت از سائر امت است و الا حرمان خود از ان ظاهر نمی‌ساخت و آرزوی آن در دل صفا منزل نمی‌داشت واعجبا که حضرات اهل سنت بر ارشاد خلیفه ثانی هم گوش نمی‌کنند و ترهات عجیب و غریب می‌سرایند و افادات شکفت و احتمالات معجب و اختراعات رنگین تقریر می‌کنند که عاقل المعی بسماع آن سراسیمه می‌شود و حضرات اهل سنت بمقامات عدیده مثل این مقام بسبب توھین فضائل جناب امیر المؤمنین علیه السلام در کمال استخفاف و اهانت و ازراء و تحیر خلفای خود گرفتار شده‌اند از جمله آنکه ادای سوره برائت را که بجناب امیر المؤمنین علیه السلام بوحی آسمانی متعلق گردیده و فضیلت جلیله و مدیحه عظیمه است تحیر کنند و اهانت نمایند گاهی گویند که تخصیص جناب امیر المؤمنین علیه السلام باین تبلیغ حسب عادت عرب یعنی اهل جاهلیت بوده نه بسبب افضلیت و گاهی گویند که این کار قراءت چند آیه باواز بلندست که هر قاری و حافظ می‌تواند سرانجام داد مخاطب در رباب مطاعن گفته و چون سردار لیاقت حج که متضمن اصلاح عبادات چند لک؟؟ کس از مسلمین ست و مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبهها و تعلیم

مسائل بیشمار و فتوی دادن او در وقایع نادره و حوادث غریبه که در آن انبوه کثیره روی دهد و محتاج باجتهاد عظیم و علم و افرمی گرداند با بو بکر ثابت شد لیاقت قراءت چند آیه با آواز بلند که هر قاری و حافظ می‌تواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود انتهی و نیز گفته پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ چند آیه قرآنی واقع شد وجهی می‌باید و رای عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۳

ابو بکر در امریکه خیلی جلیل القدرست و عزل او ازین کار سهل صریح خلاف عقل است که هر گز از پیغمبر صلی الله عليه و آله و سلم که عاقل ناس بود نمی‌آید چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک و آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم با کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کرده دیگر را هر چند در مرتبه بزرگی داشته باشد بخطاطر نمی‌آوردن و معتبر نمی‌دانستند الخ این کلمات غربات سمات که خود مخاطب بعد ان تکذیب نموده دلالت صریح دارد بر استخفاف و اهانت و ازراء این کار عالی مقدار که با مر سرور مختار بلکه وحی ایزد جبار سردار مؤمنین اخیار بان مامور شده و ظاهرست که ابو بکر بعزل خود ازین کار تنگ دل شده چنانچه در روایت نسائی که در خصائص آورده مذکورست فوجد ابو بکر فی نفسه و نیز در روایت احمد بن حنبل و ابن خزیمه و ابو عوانه و دارقطنی که در کنز العمال در کتاب الاذکار مذکورست واردست فلماً قدم ابو بکر بكلی فقال يا رسول الله احدث فی شيء الخ و ظاهرست که رنجیده شدن ابو بکر و بکا و زاری و گریه و بیقراری او دلالت صریحه دارد بر آنکه این کار نهایت جلیل و عظیم الشأن بود و ابو بکر را معزول شدن از ان نهایت ناگوار بود پس هر قدر که در توهین این کار می‌کوشند بحقیقت در اهانت و تحریر امام خود می‌خروشنند و یوسف اور تبلیغ سوره برائت را زیاده تر از مخاطب فطیں تحریر و توهین نموده یعنی در رساله خود که در رد اهل حق نوشته گفته آنچه حاصلش اینست که ندا امر صغیریست که لا یق نیست باما مثل آن پس صرف کرد نبی صلی الله عليه و سلم آن را از ابی بکر بسبب بودن او امیر برای رفع درجه او انتهی ازین کلام هر چند رفع درجه و اعلای منزلت ابی بکر خواسته لیکن در حقیقت کمال تحریر و توهین و استخفاف عقل او بکار برد که چرا چنین امری صغیر را که لائق او نبود چندان عظیم و جلیل شمرد که بسبب انصراف آن از خود تنگدل شده گریه و زاری آغاز نهاد و تفصیل المقام فی تشیید المطاعن للوالد الماجد العلام احله الله دار السلام و نیز حضرات سنیه حدیث طیر را بادعای تخصیصات رکیکه و تاویلات سخیفه بحضور عدم دلالت بر افضلیت انداخته تا آنکه بتقدیر من قبل احب خلقک پرداخته آن را از دلالت بر مزید محبوبیت دورتر داشته اند و آخرها این کد و کاوش شان مثبت مزید اهانت و استخفاف و توهین شیخین می‌گردد و این آفت بر انگیخته ایشان بر سر آن بیخبران می‌رسد یعنی چه از روایات خود ایشان

عقبات الانوار في امامه الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۴

ثابت شده که قبل جناب امیر المؤمنین علیه السلام شیخین آمدند و با ذن حضور خدمت سراپا بر کت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مشرف نگردیدند بلکه برّ و ردع خائب و خاسر بر گردیدند پس اگر معنای احب خلقک من احب خلقک باشد ثابت گردد که شیخین مصدق من هو من احب الخلق هم نبودند چه جا که احب خلق باشند پس حضرات اهل سنت درین مقامات و امثال آن هر چند بفرض رفع مدارج شیخین توهین فضائل سنیه جناب امیر المؤمنین علیه السلام کنند و آن را بحضور عدم دلالت بر افضلیت و اشرفت و ارجحیت اندازند بلکه آن را مماثل و معادل فضائل آحاد صحابه سازند بلکه تبلیغ سوره برائت و حدیث منزلت را دلیل عیب و نقصان گردانند لیکن جزای این صنیع بدیع شان زودتر بکنارشان گذاشته می‌شود که این همه توهین و ازراء و استخفاف بمقتدايان شان می‌کشد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و مخفی نماند که چنانچه خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت را در حق خود از دنیا و ما فيها بهتر می‌دانست و تمنای آن می‌نمود همچنین سعد بن ابی وقارص به تقلید خلیفه ثانی ورود حدیث منزلت

را در حق خود از دنیا و ما فيها بهتر می‌دانست و به تمنای آن نهایت عظمت و جلالت حديث شریف ظاهر می‌کرد در کثر العمال ملا على متقدی مذکور است

عن سعد قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم يقول لعلی ثلث خصال لئن تكون لی واحدة منها احبت الی من الدنیا و ما فيها سمعته يقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته يقول لاعطین الرایة غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه

ابن جریر در کتاب الاکتفاء تصنیف ابراهیم بن عبد الله یمنی شافعی مذکور است

وعنه یعنی عن سعد رضی الله تعالی عنہ قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم يقول لعلی ثلث خصال لئن تكون لی واحدة منها احبت الی من الدنیا و ما فيها سمعته يقول انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و سمعته يقول لاعطین الرایة غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله ليس بفار و سمعته يقول من كنت مولاه فعلى مولاه اخرجه ابن جریر فی تهذیب الآثار و الامام ابو عبد الله محمد بن یزید بن ماجه القزوینی فی سنته

ازین حديث نهایت تمنای سعد بن أبي وقار که نزدشان از عشره مبشره بجنت ست برای حصول این فضیلت جلیله که بحديث متزلت

عیقات الانوار فی امامۃ الانماء الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۵

برای جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاصل شده ثابت ست سبحان الله سعد با آن فضائل جلیله و مناقب جملیه و محامد عظیمه و مدائی فخیمه که حضرات اهل سنت برای صحابه عموما و عشره مبشره خصوصا برای خود سعد بخصوص شخصه ثابت می‌کنند و ورود حديث متزلت را در حق خود بهتر از دنیا و ما فيها داند و آن را در غایت عظمت و جلالت گرداند و حضرات سنه بر خلاف آن در تنقیص حديث متزلت کوشند و آن را دلیل مشترک بین آحاد الصحابة بلکه دلیل وصف ضعیف و خفیف گردانیده چشم از حق پوشند و بحقیقت در تحمیق و تسفیه اعدادی خلیفه ثانی جلیل الاختصاص و تحریر و تغیر سعد بن أبي وقار و امثال ایشان خروشند

دلیل چهلم احتجاج جناب امیر ع به حديث متزلت یوم شوری

چهلم آنکه استدلال جناب امیر المؤمنین علیه السلام بحديث متزلت یوم شوری دلالت صریحه دارد بر آنکه این حديث مثبت افضلیت و خلافت آن حضرت و خرافات و هفوایت نواصی و تلمیعات و کاسه لیسان ایشان و کسانی که مصدق کاسه گرم تر از آش می‌باشند مثل ابن تیمیه و اعور همه باطل و بی‌اصل و محض مجون و هزل ست چه ظاهرست که اگر حديث متزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزم خلافت نمی‌کرد و مدلول آن وصفی می‌بود که مشترک است در میان آحاد صحابه مثل ابن ام مکتوم و غیره بلکه بنابر مزعوم ابن تیمیه اضعف و اوهن از وصف ایشانست بلکه بنابر مزعوم عور حديث متزلت دلیل نقص و عیب عظیم می‌بود معاذ الله من ذلک چگونه جناب امیر المؤمنین علیه السلام که بباب مدینه علم و مدار حق ست این حديث شریف را در مقام اثبات افضلیت و احقيقت خود بخلافت ذکر می‌فرمود و چگونه صحابه کبار سکوت بر آن می‌کردند و رو نمی‌نمودند که چرا این حديث را در مقام افتخار بر ما ذکر می‌فرمایی حال آنکه ازین حديث جز خلافت منقطعه که بهتر و اقوى از ان آحاد صحابه را حاصل شده ثابت نمی‌شود بلکه معاذ الله این حديث دلیل سلب خلافت و برہان حصول عیب و نقص عظیم است و احتجاج جناب امیر علیه السلام بحديث متزلت یوم شوری اکابر ائمہ سنه روایت کرده‌اند مثل ابن المغازی و اخطب خوارزم و عبارت این هر دو در مجلد طیر انشاء الله تعالی خواهی شنید و ابو الفتح ناصر بن عبد السید المطرزی النحری در ایضاح شرح مقامات حریری گفته

اللهُمَّ كَلْمَةٌ تَسْتَعْمِلُ فِي الدُّعَاءِ بِمَعْنَى يَا اللهُ وَالْمِيمُ فِيهَا عَوْضٌ مِنْ حَرْفِ التَّبَادِءِ وَلَذِكْ لَا- تَجْمَعُ بَيْنَهُمَا وَإِنَّمَا فَتَحَتْ مِنْ قَبْلِ إِنَّمَا مِنْهُمَا وَالْأَصْلُ فِي الْبَنَاءِ كَوْنُ فَلَمَّا زَيَّدَ الْمِيمُ وَهُمَا سَاقِتَانِ حَرْكَةَ الثَّانِيَةِ بِالْفَتْحِ لِالتَّقَاءِ السَّاكِنِينَ وَاخْتَارُوا الْفَتْحَةَ لِخَفْتِهَا

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۶

هذا اصلها ثم يؤتى بها قبل الا إذا كان المستنى عزيزا نادرا و كان قصدهم بذلك الاستظهار بمشيئة الله في اثبات كونه وجوده ايذانا بانه بلغ من الندرة حد الشذوذ هذا كثير في كلام الفصحاء وعلى ذلك قوله في المقامه الخامسة اللهم الا ان تقدنا الجوع لا ترى كيف يقطر منه ماء الندرة و يلوغ عليه سيمما الشذوذ لأن الغالب في ذلك الوقت الذي ذكر الشيع فضلا ان يشتد الجوع فيه حتى تتفقد ناره و يتحول دون النوم او اره و قد تجئ في جواب الاستفهام قبل لا و نعم كثيرا من ذلك ما قرأته في حديث عمير بن سعد و قد اتاه رسول عمر بن سعد قال كيف تركت امير المؤمنين فقال صالح و هو يقرئك السلام فقال له ويحك لعله استاثر نفسه قال اللهم لا فقال لعله فعل كذا قال اللهم لا في حديث طويل و

قال عامر بن واثلة سمعت عليا رضي الله عنه يوم الشورى يقول نشدكم بالله ايها النصر هل فيكم احد وحد الله قبلى قالوا اللهم لا قال نشدكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت متى بمنزله هارون من موسى الا انه لا نبى بعدى غيري قالوا اللهم لا الى ان قال هل سمعتم رسول الله يقول عرضت على امتي البارحة فاستغفرت لك و لشيعتك قالوا اللهم نعم

و على هذا قول صاحب المقامات في الثالثة والاربعين و ناشدتك الله هل رأيت اسحر منك قال اللهم نعم قلت و كان المتكلم يقصد اثبات الجواب متفرعا بذكر الله تعالى ليكون ابلغ و اوقع و في نفس الشك أنجع و يعلم انه على يقين من ايراده وبصيرة في اثباته قد جعل نفسه في معرض من اقبل على الله ليجيب عما سأله مثلا و لا شك ان من كان هذه حاله لا يتکلم الا بما هو صدق يقين و حق و مخفى نماند كه چنانچه جناب امير المؤمنين عليه السلام بحديث متزلت بر الحقيقة خود بخلافت استدلال فرموده همچنین حضرت فاطمه عليها السلام برای رد بر آخذین خلافت احتجاج فرموده شمس الدين محمد جزری در سنی المطالب فی مناقب علی بن أبي طالب در ذکر طرق حديث غدیر گفته و الطف طريق وقع لهذا الحديث و اعزبه ما حدثنا به شیخنا خاتمه الحفاظ ابو بکر محمد بن عبد الله بن المحب المقدسى مشافهه اخبرتنا الشیخه أم محمد زینب ابنة احمد بن عبد الرحيم المقدسيه عن أبي المظفر محمد بن فسان بن المشنی اخبرنا ابو موسى محمد بن ابو بکر الحافظ اخبرنا ابن عمہ والدى القاضی

عيقات الانوار في امامية الائمه الاطهار، ج ۱۱، ص: ۹۷۷

قالا حدثنا ابو سعيد الادريس إجازة فيما اخرجه في تاريخ استراباد حدثني محمد بن محمد بن الحسن ابو العباس الرشيدی من ولد هارون الرشید بسمرقند و ما كتبناه الا عنه حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلواني حدثنا على بن محمد بن جعفر الاهوازی مولی الرشید حدثنا بکر بن احمد القصري حدثنا فاطمة بنت على بن موسی الرضی حدثني فاطمة و زینب و أم کلثوم بنات موسی بن جعفر قلن حدثنا فاطمة بنت جعفر بن محمد الصادق

حدثني فاطمة بنت محمد بن على حدثني فاطمة بنت على بن الحسين حدثني فاطمة و سکینه ابنتا الحسين بن على عن أم کلثوم بنت فاطمة بنت النبي عليه السلام عن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنها قالت أنسیتم قول رسول الله صلی الله علیه و سلم يوم غدیر خم من كنت مولاہ فعلی مولاہ و قوله صلی الله علیه و سلم انت منی بمنزله هارون من موسی هکذا اخرجه الحافظ الكبير ابو موسی المدینی فی كتابه المسلسل بالاسماء

وقال هذا الحديث مسلسل من وجه و هو ان كل واحدة من الفواعط تروی عن عمة لها فهو روایة خمس بنات اخ كل واحدة منها عن عمتها ازین روایت ظاهرست که حضرت فاطمه عليها السلام بمحاطین خود که مراد از ان آخذین خلافت هستند ارشاد فرموده که آیا فراموش کردید قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را روز غدیر

من کنت مولاہ فعلی مولاہ

وقول آن حضرت را

انت منی بمنزلة هارون من موسی

و ظاهرست که این ارشاد آن حضرت دلالت صریحه دارد بر آنکه از صحابه عمل بر مقتضای حدیث غدیر و حدیث منزلت واقع نشده پس اگر حدیث منزلت دلالت بر خلافت یا افضلیت مستلزمه خلافت نمی کرد نسبت نسیان آن بصحابه وجهی نداشت مگر آنکه بگویند که از صحابه امری که مخالف دلالت بر مطلق فضیلت است در حق جناب امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده لهذا برای تهجهین آن حضرت فاطمه علیها السلام نسبت نسیان حدیث منزلت بایشان فرمود بدین تقدیر هم ثابت خواهد شد که آخذین خلافت بر حق نبودند و آن مثبت خلافت بیفاسله جناب امیر المؤمنین علیه السلام ست قد تم بحمد الله و حسن توفیقه المجلد الثاني من المنهج الثاني من کتاب عبقات الانوار فی امامۃ الائمه الاطهار الموضوع لرد باب الامامۃ من التحفۃ التي صنفها المولوی عبد العزیز بن ولی الله الدھلوی

درباره مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی (ص)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

غدیر میثاق آسمانی انسان با خداست، چرا که در آن روز دین خدا کامل و نعمت الهی بر انسان به نهایت رسید غدیر عنوان عقیده و دین ماست، و اعتقاد به آن، یعنی ایمان کامل به معبد و شکر گزاری انسان در مقابل همه نعمتهای نازل شده او. بر اساس امر به تبلیغ و معرفی علی علیه السلام در آیه شریفه : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلَّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنَّ لَمْ تَفْعُلْ فَمَا بَلَّغْتَ رسالتَهُ؛ تبلیغ و بازگویی واقعه غدیر و انجام سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در رساندن پیام غدیر، بر تمامی مؤمنین واجب می شود و سر پیچی از این واجب الهی گناهی است نا بخشدونی.

مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی الله علیه و آله وسلم که دارای ماهیت فرهنگی و غیر انتفاعی است، با اعتقاد راسخ بر این باور توحیدی و با هدف تبلیغ و نشر این واقعه سترگ بشری، با تأییدات الهی و حمایت همه جانبه مدافعان راستین حریم امامت و ولایت مرحوم آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی قدس سرہ، در زمان حیات این بزرگوار و همت و تلاش خالصانه و شبانه روزی جمعی از مؤمنین ولایت مدار از سال ۱۳۸۱ پایه گذاری گردیده و تا کنون به فعالیت های چشم گیر خود ادامه داده است. و هزینه های آن به صورت مردمی و از طریق وجوهات شرعیه، با اجازات مراجع عظام تقليد، هدايا، نذرورات، موقوفات و همیاري افراد خير اندیش تأمین می گردد.

این مرکز با تیمی مرکب از فرهیختگان و متخصصین حوزه و دانشگاه، هنرمندان رشته های مختلف، مردم ولایت مدار، هیئات مذهبی و کسبه بازار سعی نموده تا در عرصه های مختلف تبلیغ به صورت جهانی، اقدام به نشر معارف متعالی غدیر نماید. شما هم می توانید با مشارکت همه جانبه خود شامل نظرات و پیشنهادات، کمکهای مالی در این امر مهم سهیم بوده و جزء خادمین غدیر باشید. منتظر تماسهای شما هستیم

تلفن های تماس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۲ - ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفکس: ۰۳۱۱۲۲۰۶۲۵۳

تلفن همراه: ۰۹۱۱۸۰۰۱۰۹

سایت: www.Ghadirestan.com-www.Ghadirestan.ir

ایمیل: info@Ghadirestan.com

آدرس مرکز: اصفهان- خیابان عبد الرزاق- نبش خیابان حکیم- طبقه دوم بانک ملت- مرکز تخصصی غدیرستان کوثر نبی صلی

الله علیه و آله و سلم - کد پستی: ۸۱۴۷۸۶۵۸۹۴

شماره حساب ملی سیبا: ۳۲۷۵۶۴۷۲۲۰۰۵

شماره کارت بانک ملی: ۶۰۳۷۹۹۱۱۴۶۸۹۰۲۴۳

و آنچه از دستاوردهای این مرکز در پیش رو دارید حاصل از فضل الهی است که شامل حال خادمین این مرکز شده است:
تأسیس کتابخانه تخصصی غدیر به صورت دیجیتال و کلاسیک:

راه اندازی بزرگترین و جامعترین کتابخانه تخصصی- دیجیتالی غدیر در سایت پایگاه تخصصی غدیرستان و همچنین به صورت کلاسیک برای پژوهشگران و محققین در محل مرکزی غدیرستان امکان استفاده فراهم می باشد.

همایشها و نشستهای علمی تخصصی:

همایش‌های استقبال از غدیر در سال‌های متولی از سال ۸۸ حدود یک ماه قبل از غدیر با هدف هماهنگی و برنامه ریزی جشن‌های دهه‌ی غدیر با استقبال اقسام مختلف مردم ولایتمدار و حضور کارشناسان امور فرهنگی به صورت باشکوهی برگزار گردید و همچنین نشست‌های علمی تخصصی غدیر با هدف تحقیق و بررسی در موضوعات مختلف غدیر و همچنین بیان ارتباط غدیر با مناسبات‌های مذهبی از جمله فاطمیه و مهدویت برگزار گردید، که در آن محققین و نویسندهای کان، مقالات خود را به دبیر خانه نشست ارسال نموده و پس از بررسی توسط هیئت داوران، مقالات برگزیده در نشست ارائه و چاپ گردید.

احیای خطابه غدیر:

برگزاری جلسات هفتگی شرح خطابه غدیر در مکان‌های مختلف، همراه با توزیع کتاب‌های خطابه و تشویق به حفظ فرازهای آن، با هدف نشر و ترویج خطابه‌ی غدیر.

دوره‌های غدیر شناسی:

این دوره‌ها با هدف جذب و تربیت مبلغین غدیر، جهت اعزام نیروی انسانی در سطوح مختلف، در راستای اهداف عالیه‌ی مرکز و همچنین آشنایی بیشتر طلاب، دانشجویان و علاقه‌مندان، با مباحث غدیر شناسی، برگزار می گردد.

احیای دهه‌ی غدیر:

تغییر برگزاری جشن‌های غدیر از یک روز به یک دهه با هدف انجام وظیفه‌ی تبلیغ غدیر، تعظیم شعائر الهی بوده و باعث ترویج و گسترش جشن‌های غدیر می گردد.

بنابراین احیای دهه‌ی غدیر فرصت بیشتری را برای مبلغین و شرکت کنندگان در ارائه موضوعات مختلف غدیر و پذیرش آن فراهم نمود.

تولیدات مرکز:

تولید نرم افزارهای تلفن همراه و راه اندازی کتابخانه دیجیتالی غدیر، بر روی وب سایت پایگاه تخصصی غدیرستان، با امکان دانلود رایگان کتابها بر روی تلفن‌های همراه، با هدف توسعه‌ی نشر و اطلاع رسانی معارف قرآن و عترت و دفاع از حریم شیعه.

تولید کلیپها، طراحی بروشورها و پوسترها، با موضوع غدیر و ولایت و امکان دانلود رایگان آنها از روی سایت برای علاقه‌مندان راه اندازی و وب سایت‌های مرکز:

مرکز تخصصی غدیرستان با درک رسالت سنگین خود در راستای تبلیغ غدیر پا در عرصه‌ی جهانی گذاشته و با تلاش کارشناسان و متخصصین اقدام به راه اندازی وب سایت‌هایی از جمله: سایت پایگاه تخصصی غدیرستان، سایت دهه‌ی غدیر و سایت دعا برای وارث غدیر (مکیال المکارم)، نموده است و انجام این فعالیت باعث ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف غنی شیعه با انگیزه

نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقه مندان به نرم افزار های علوم اسلامی در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام از شباهات منتشره در جامعه، شده است.

مهد کودک غدیر:

برگزاری مهدهای کودک غدیر، ویژه‌ی خودسالان، همزمان با برگزاری همایشها و مراسمات دهی غدیر، با هدف شکوفایی محبت درونی آنان نسبت به حضرت علی علیه السلام در قالب نقاشی های زیبا، بیان قصه‌های غدیر و اهدای بسته های فرهنگی، از جمله فعالیت های این مرکز می باشد.

سفره احسان امیر المؤمنین :

سفره های احسان علی علیه السلام با هدف ترویج سنت حسنی اطعام و اهدای نان در روز غدیر، همراه با تقدیم بروشورهای حاوی معارف غدیر با جلوه ای زیبا در خیابان ها و میادین شهر در سال های اخیر، جهت ترویج و تبلیغ غدیر به صورت گسترده، برگزار گردید. به حمد الله هر ساله با کمک هیات مذهبی و خیرین محترم و استقبال مردم از این سنت حسنی انبیای الهی و ائمه ای اطهار علیهم السلام، خاصه حضرت رضا علیه السلام هرچه باشکوه تر در حال برگزاری می باشد.

تجلیل از خادمین غدیر :

برگزاری هر ساله مراسمات تجلیل از خادمین غدیر به صورت با شکوهی با معرفی چهره ماندگار غدیر و تجلیل از افرادی که به هر نحوی خدمتگذار غدیر و امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده اند و همچنین معرفی و تجلیل از هیئت های محترم مذهبی، مراکز، سازمانها، ستاد ها و نهادهایی که در مورد غدیر فعالیت داشته اند و تقدیم تندیس، لوح تقدیر و هدایا به مسئولین این مراکز.

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز :

ارتباط با هیئت های محترم مذهبی و مراکز و همکاری با آنها و ارائه راهکارهای عملی، طرحها، کلیپها و بروشورها با محتوای غدیر و ولایت، به آنها با هدف هرچه باشکوه تر برگزار شدن جشنهای بزرگ غدیر در ایام سرور آل محمد فعالیتهاي آينده مرکز :

راه اندازی پورتال جامع غدیر با موضوعیت امامت در شبکه اینترنت
تأسیس موزه غدیر با موضوع ولایت و امامت جهت بازدید کنندگان داخلی و خارجی
تأسیس شبکه جهانی غدیر با موضوع پخش و تولید آموزه های دینی بر محور ائمه اطهار علیهم السلام
ایجاد مکانهای برای گذراندن اوقات فراغت برای کلیه سطوح و سنین
برپائی اردوهای سیاحتی و زیارتی برای نخبگان و فعالان در زمینه غدیر
هماهنگی اجرای ماكت های مربوط به غدیر در مراکز و میادین خاص و حساس

برای داشتن کتابخانه های شخصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghadirestan.ir
www.Ghadirestan.com
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۱۸۰۰۰۱۰۹

